

ابوالمعالی نصر اللہ منشی

کلیلہ و دمْنہ

مجتبیٰ مینوی



ابوالعالی نصر اللہ منشی
کلیلہ ودمنہ

مجتبیٰ مینوی



نصرالله منشی، ابوالمعالی [مترجم]	
کلیله و دمنه / ابوالمعالی نصرالله منشی؛ تصحیح و توضیح؛ مجتبی مینوی - تهران؛ نشر ثالث، ۱۳۸۸.	
ص ۲۵۲	
شابک ۶-۵۲۵-۳۸۰-۹۶۲-۹۷۸	ISBN 978-964-380-545-6
نثر فارسی - قرن ۶ ق. نصرالله منشی، نصرالله بن محمد، قرن ۶ ق. مترجم. مینوی، مجتبی، ۱۳۵۵-۱۳۸۱، مصحح.	
پ ۱۳۸۷ ۵۰۹۳ PIR	
۸ / ۸۱۳۳	



دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۵۰ / طبقه چهارم / تلفن: ۸۸۲۰۲۴۳۷
 فروشگاه: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۴۸ / تلفن: ۷-۸۸۳۲۵۳۷۶

کلیله و دمنه

- ابوالمعالی نصرالله منشی [مترجم] ● مجتبی مینوی [مصحح] ● ناشر؛ نشر ثالث
- مجموعه متون کهن
- چاپ دوم؛ ۱۳۹۲ / ۲۲۰۰ نسخه
- لیتوگرافی؛ ثالث ● چاپ؛ سازمان چاپ احمدی ● صحافی؛ فرزانه
- کلیه حقوق محفوظ و متعلق به نشر ثالث است
- شابک ۶-۵۲۵-۳۸۰-۹۶۲-۹۷۸
- ISBN 978-964-380-545-6
- سایت اینترنتی؛ www.salesspub.co
- پست الکترونیکی؛ Info@salesspub.co
- قیمت؛ ۱۸۵۰۰ تومان

فهرست مندرجات

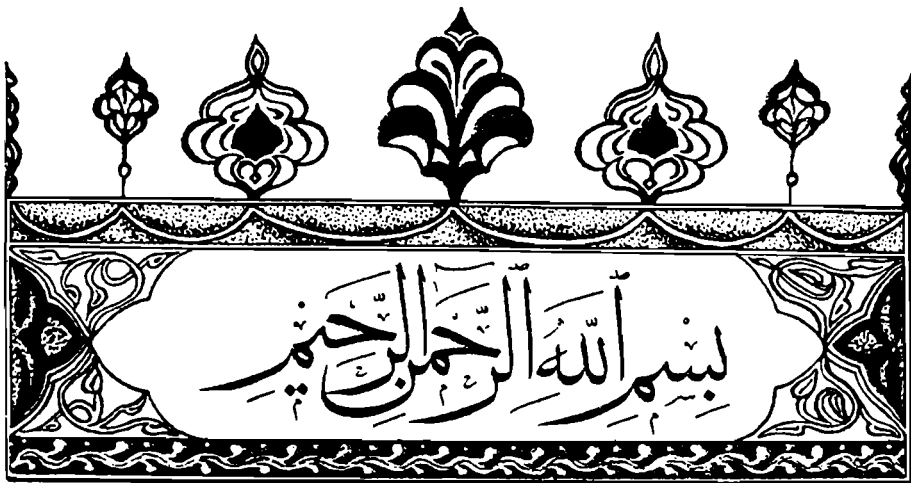
ز	مقدمهٔ مصحح و شارح کتاب
بط	فهرست مختصر نسخ مِلاکِ کارو مراجع
۲	(۱) دیباجهٔ مترجم
۸	ذکر القابِ ملکِ بهرامشاه
۱۵	معرّفیِ کلیله و دمنه
۲۰	سخنانِ منصورِ خلیفه
۲۳	ترجمهٔ منظومِ رودکی
۲۵	کیفیتِ این ترجمه
۲۸	(۲) مُفتتحِ کتاب بر ترتیبِ ابنِ الملقّع
۳۸	(۳) تمهیدِ بزرگمهرِ بختکان
۳۹	ح ۱ مردی که گنجی یافت
۳۹	ح ۲ مردی که میخواست نازی گوید
۴۳	تمهٔ گفتارِ ابنِ الملقّع
۴۴	(۴) بابِ بُرُویةٔ طیب
۴۶	ح ۱ مردی که یک خانه بر عود داشت
۴۹	ح ۲ مردی که با یارانِ خود بلزدی رفت
۵۱	ح ۳ بازرگانی که جواهرِ بسیار داشت
۵۳	ح ۴ سگی که بر لبِ جویِ استخوانی یافت
۵۶	ح ۵ مردی که از پیشِ اُشترِ مست بگریخت
۵۹	(۵) بابِ شیر و گاو
۶۲	ح ۱ بوزنه‌ای که درودگویی پیش گرفت
۷۰	ح ۲ روباهی که در پیشه‌ای طبلی دید
۷۴	ح ۳ زاهدی که پادشاهیِ او را کسوتی داد

کلبله و دمنه نصرالله منشي

- ح ۴ زاغي که بر بالای درختي خانه داشت . ۸۱
- ح ۴ ماهي خوار و خرچنگ . ۸۲
- ح ۵ خرگوشي که بجلت شیر را هلاک کرد ۸۶
- ح ۶ سه ماهي که در آبگيري بودند . ۹۱
- ح ۷ بطي که در آب روشني ستاره مي ديد ۱۰۲
- ح ۸ زاغ و گرگ و شگال و شبر و شتر ۱۰۶
- ح ۹ طيطوی و وکیل دریا . ۱۱۰
- ح ۹ دو بط و باخه دوست آنان ۱۱۰
- ح ۱۰ بوزنگان و کرم شبناب . ۱۱۶
- ح ۱۱ دوشربک بکي زرنگ و دنگري ساده لوح ۱۱۷
- ح ۱۱ غوکي که در جوار ماري مي زیست ۱۱۸
- ح ۱۲ بازرگاني که صد من آهن داشت ۱۲۲
- (۶) باب باز جست کار دمنه . ۱۲۹
- ح ۱ زن بازرگان و نقاش و غلام او ۱۳۷
- ح ۲ طيب حاذق و مدعي جاهل ۱۴۶
- ح ۳ مرزبان و زن او و بازدار او ۱۵۳
- (۷) باب دوستي کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهو ۱۵۷
- ح ۱ موش و زاهد و مهان او . ۱۷۰
- ح ۱ داستان زن و کنجد بخته کرده ۱۷۱
- ح ۱۲۱ صياد آهو و خوک و مگرگ ۱۷۲
- (۸) باب بوف و زاغ ۱۹۱
- ح ۱ مرغان که ميخواستند بوم را امير خویش کنند ۲۰۱
- ح ۱ ملک پیلان و خرگوش ۲۰۲
- ح ۱ کبکنجير و خرگوش و گربه روزه دار ۲۰۴
- ح ۲ زاهدي که گوسفندي خريده بود ۲۱۱
- ح ۳ بازرگان دشمن روی و زن او ۲۱۴
- ح ۴ زاهدي که از مريدي گاري دوشاستند ۲۱۵
- ح ۵ درودگر و زن او و دوستگان زن ۲۱۷
- ح ۶ زاهد و بچه موشي که دختری شد ۲۲۴

فهرست مندرجات

۲۳۰	ح ۷ مارِ پیر و ملکِ غوکان
۲۳۸ .	(۹) باب بوزینه و باخه .
۲۵۳	ح ۱ شیرِ گر گرفته و روباه و خر
۲۶۱ .	(۱۰) بابِ زاهد و راسو .
۲۶۳	ح ۱ پارسا مرد و کوزه شهید و روغن
۲۶۷ .	(۱۱) بابِ گربه و موش .
۲۸۳ .	(۱۲) بابِ پادشاه و قنزه .
۲۸۸	ح زال و دختر او مهستی (منظوم)
۳۰۴	(۱۳) بابِ شیر و شغال
۳۳۴ .	(۱۴) بابِ تیر انداز و ماده شیر
۳۴۰ .	(۱۵) بابِ زاهد و مهمان او .
۳۴۴	ح ۱ زاغی که آرزوی رویش کبگ داشت
۳۴۵	(۱۶) باب پادشاه و برهمنان . .
۳۷۷	ح ۱ جفنی کبوتر که دانه ذخیره کردند
۳۹۷	(۱۷) باب زرگر و سیّاح
۴۰۸ .	(۱۸) باب شاهزاده و یارانِ او .
۴۱۶	ح ۱ مردی که جفنی طوطی خرید و آزاد کرد
۴۱۸ .	(۱۹) خانمه مترجم
۴۲۳	(۲۰) فهرست لغاتِ مشکل و دور از تداول



تا جهان بود ، از سرِ آدم فراز کس نبود از راوِ دانش بی نیاز
 مردمانِ بخرد اندر هر زمان راوِ دانش را بهر گونه زبان
 گرد کردند و گرامی داشتند تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
 دانش اندر دل چراغ روشنست وز همه بد بر تن تو جوشنست^۱

کتابِ کلّیله و دمنه از جمله آن مجموعه‌های دانش و حکمتست که مردمانِ خردمندِ قدیمِ گرد آوردند و «بهر گونه زبان» نوشتند و از برای فرزندانِ خویش میراث گذاشتند و در أعصار و قرونِ مبادی گرامی می‌داشتند، می‌خواندند و ازان حکمتِ عملی و آدابِ زندگی و زبان می‌آموختند .

أصلِ کتابِ هندی بود بنام پنجه تَنتره Panchatantra ، در پنج باب فراهم آمده^۲ ؛

۱ این چهار بیت در تحفة الملوك علی بن ابی حفص ابن فقیه عمود الاصفهانی از کلّیله و دمنه روذکی نقل شده است .
 روذکی مضمون آن را از عبارات مبتدای کتاب الآداب الکبیر ابن المقفع اخذ کرده است .
 ۲ آن پنج باب (یا پنج کتاب) در کلّیله و دمنه ما این پنج باب است : باب شیر و گاو ، باب دوستی کیوترو زاغ و مرش و باخه و آهو ، باب بوف و زاغ ، باب بوزینه و باخه ، باب زاهد و راسو .

بُرزویه طیبِ مَرُوزِي در عصرِ اَنُوشِرَوَان خسروِ پسرِ قَبَاد پادشاهِ ساسانی آن را به پارسی در آورد و ابواب و حکایاتِ چند بران افزود که اغلبِ آنها از مآخذِ دیگرِ هندی بود . در مباديِ دورانِ فرهنگِ اسلامي ابن المقفَع آن را از پارسی به نازی نقل کرد و کتابِ کَلیلَةُ و دِمَنَةُ نام نهاد؛ از نگارشِ پارسیِ بُرزویه و از ترجمهٔ تازیِ پسرِ مقفَع « بهرگونه زیان » ترجمه کرده شد؛ در عصرِ سامانیان نخستین سخنگویِ بزرگِ فارسیِ ابو عبدالله رودکی آن کتابِ ابن المقفَع را بنظمِ فارسیِ امروزی در آورد؛ پس از وی باز بفارسی ترجمه ها کردند^۳؛ تا بعدِ بهرامشاهِ غزنوی أبو المعالی نظام الملك معین الدین نصرالله بن محمد بن عبد الحمید بن احمد بن عبد الصمد که منشیِ دیوان بود، و جد او عبدالصمد از شیراز بود، و خود متولد شده و نشو و نما یافته غزنین بود، کلیله و دمنه پسر مقفَع را بارِ دیگر بنثرِ فارسی ترجمه کرد. و آن این کتابست که اکنون بدستِ خواننده است. این ترجمه را با ترجمه‌های دیگر فرقا است: نصرالله منشی مقید بتتابع از اصل نبوده است و ترجمه و نگارشی آزاد ساخته و پرداخته است و آن را بهانه و وسیله‌ای کرده است از برای انشای کتابی بفارسی که معرف هنر و قدرت او در نوشتن باشد. و انصافاً نثرِ فارسی را به ذروهٔ اعلی رسانیده است و کمالِ قدرتِ آن را در بیانِ مطالب و حد توانائیِ خویش را نیز در نویسندگی، در این کتاب بمنصهٔ ظهور نشانیده.

غزنویان ترك نژاد و ترك زبان بودند، و نمی دانیم که بهرامشاه هم مثل اجدادِ خود بزکری تکلم می کرد یا فارسی زبان شده بود، و اگر فارسی زبان شده بوده است آیا در

۳ تحقیقات مستشرقین در بابِ مآخذِ این حکایات و ابواب مفصل است، و نتیجهٔ آن مطالعات را بنده در مقدمهٔ مفصلی که بر جابِ بقطع بزرگ این کتاب خواهد نوشت بیان خواهد کرد. همچنین دربارهٔ برزویه و بزرجمهر و ابن المقفَع مرجه گفتنی باشد آنجا گفته خواهد شد.

۴ از کلیله و دمنه رودکی که در حدود ۳۲۰ هجری منظم شده بوده است معدودی ابیات بجا مانده که در مقدمهٔ مفصل این جانب پس ازین نقل و مواضع آنها در این کتاب تعیین خواهد شد.

۵ سند این خبر همین کتاب نصرالله منشی است (۲۵/۵ تا ۶)؛ از آن ترجمه ها چیزی بدست ما نرسیده است. چند بيتي به بحرِ رَمَل یا متقارب در فرهنگها از طیبان و ابوشکور و غیر ایشان نقل شده است که ارتباط با حکایات کلیله و دمنه دارد، و آنها را بنده در مقدمهٔ مفصل خود خواهد آورد.

ادراكِ دقایق و لطایف و ریزه کاریهای زبان آن قدر وارد بوده است که بین انشای نصرالله منشی و انشای منشی قادر دیگری در آن عصر فرق بگذارد ؛ اما ادبای عالی قدر آن عهد (اگرچه عموم ایشان از عهده فهم تمامی مزایای تحریر او و شناسائی قدر هنرش بر نمی آمدند) مشخص حقیقی و مطمح نظر واقعی نویسنده بودند. نویسنده یا شاعر در دربار سلطان محمود و سلطان مسعود و سلاطین دیگر غزنوی و سلجوقی و غیر آنان ، در بند آن نبود که مخدوم او بر ظرافتها و نکته سنجیها و معانی پردازیهها و آیاتِ براءت و فصاحت و بلاغت او چنانکه باید و شاید واقف می شود یا نه ؛ آنان شعر از برای یکدیگر می سرودند ، و کتاب از برای فارسی زبانان فهم و فارسی دانان و معانی شناسانِ فاضل می نوشتند ؛ دقت ایشان در صحت عبارات و رعایت قواعد زبان و ، مقبّد بودن ایشان به اصول فصاحت و بلاغت و ، رسائی و درستی بیان و ، بجا نشستن کلمات و تعبیرات و ، تناسب امثال و ابیات و ، استواری و استحکام معانی ، همه از برای همدیگر بود ، و اعتنائی بآن نداشتند که آیا سلاطین و سرکردگان ترك به درست و غلط بودن ، بلند و پست بودن ، محکم و سست بودن شعر یا نثر ایشان متوجه می شوند یا نمی شوند ؛ غیر از امرا و ملوک ترك بزرگان دیگری بودند که بصحت فارسی و لطافت مضمون و دزدی نبودن افکار مقبّد و معتقد بودند ، و نویسنده و شاعر عقیده این مردمان را محترم می شمردند و در چشم ایشان خویشتن را خوار نمی خواستند .

شعرا و ادبا و فضلا انجمنها در منازل بزرگان و خانه های یکدیگر داشتند و با هم در آن محافل مذاکره و مناظره و مباحثه می کردند و از یکدیگر علم و ادب فرای گرفتند و دقایق علوم و لغت و هنر را مورد مذاقه می ساختند . یکی از این محافل و مجامع خانه خواجه نصرالله منشی بود که در زمان انشای این کتاب هنوز زنده و برمسند قدرت منگی بوده است ؛ فضلا و علما آنجا می آمدند و او از ایشان بهر نوع پذیرائی و نگهداری

۶ مراد از خواجه او (۳/۱۵ و حاشیه) معلوم نشد ، جلس می زیم که برادر بزرگتر او یا وزیري که نصرالله وابسته به در خانه او بوده و آنجا سکنی داشته است مراد باشد ؛ بهر حال کسی بوده است که نصرالله در خانه او می توانسته است از ملاست اعمال و مباشرت اشغال آزاد باشد .

می‌کرد، و بعضی از ایشان (شانزده نفر از آنان را نام برده‌است) بمنزلت ساکنانِ خانه بودند؛ نصرالله بمجالست و دیدار و مذاکرات و گفتارِ ایشان انس گرفته بود و بحدی در راه کسب هنر می‌کوشید که هیچ کارِ دیگر نمی‌پرداخت و ساعتها در همدی و گفتگو با ایشان می‌گذرانید؛ اما در هنگام انشای این کتاب آن جمع پراکنده شده بوده‌است^۷ و یکی از دوستانِ قدیم آن عهد با وجودِ تقلبِ احوالی که در حالِ نصرالله منشی پیش آمده بوده است تغییر حال نداده بوده، و در این وقت نسخه‌ای از کلیله و دمنه عربی از برای مؤلف آورده بوده. نصرالله که در این موقع جز بمطالعه کتب وقت را بچیزی نمی‌گذرانید بدین نسخه که فقیه علی بن ابراهیم اسمعیل بلدو هدیه کرده بوده است اُنسی گرفت، و از آنجا که رغبتِ مردم از مطالعه کتبِ عربی قاصر شده بوده‌است بخاطر او می‌گذرد که آن را بفارسی ترجمه کند، سخن را بسط دهد، اشارات را روشن بیان کند، به آیات و اخبار و ابیات و امثال بیاراید و معنی را مؤکد کند، و خلاصه اینکه کتاب را که زبده چند هزار ساله است احیا کند تا مردمان از فواید آن محروم نمانند. در این تجلیدِ تحریر و نگارش يك باب را که به سرگذشت برزویه طیب مخصوص بوده‌است مختصر کرده‌است، ولیکن در بقیه ابواب به تفصیل و تشریح و افزودنِ فصول و در سخن مؤلف دویدن قائل شده‌است؛ و بعد از آنکه چند جزوی بتحریر پیوسته و حاضر شده بوده‌است این اجزایا بنظر سلطان بهرامشاه رسانیده بوده‌اند و از آنجا که کمال سخن شناسی و تمییز پادشاهانه^۸ بوده‌است آن را پسندیده داشته و فرمان داده‌است که بر همان نسق کتاب را به پایان رساند و آن را بنام و ألقابِ شاه مزین و موشح سازد. آیا آنچه در این فصل در باره سخن شناسی و تمییز پادشاهانه می‌گوید، و آنچه

۷ یک نمونه از ارتباطهای مابین اهل قلم و شعرو علم و فضل در این عهد اینست که امام علی خیاط را نصرالله منشی در مقدمه این کتاب جزء انجمن خانه خواجه خود ذکر می‌کند (ص ۱۶ من ۴)، و سه بیتِ عربی که در دیباجه کلیله آورده‌است از اوست (۱۱۶۹/۳)، و این فصل که اسم و رسم کاملش ابوالقاسم علی بن الحسن بن رضوان الحیاط الغزنوی است مملوح سنائی بوده‌است و نام او در دیوان سنائی آمده‌است (مقدمه چاپ دوم ص فکر دیده شود)، و سنائی ملحق محمد بن محمد بن عبد الحمید را هم که برادر مؤلف بوده‌است گفته، و اشعار سنائی را هم نصرالله در کتاب خود آورده‌است.

در آخر کتاب گفته است که: «چون بر دیگر کتب فارسی که اعیان و اکابر این حضرت عالیه کرده‌اند مقابله فرموده آید شناخته گردد که در انواع سخن قدرت تا چه حد بوده است» حکایت از واقع امر می‌کند، و سلطان بهرامشاه چنین قدرتی در استنباط تفاوت مابین منشآت دیوانیان و نویسندگان داشته‌است، یا اینها را جزء تعارفات مرسوم بین خادم و مخلوم باید محسوب داشت؟ بهر حال کتاب پرداخته‌گشت و از قرائن تاریخی مستفاد می‌گردد که این کار در حدود سالهای ۵۳۸ تا ۵۴۰ هجری انجام یافت. از مقایسه نسخه‌های مختلف کتاب با یکدیگر و دیدن اینکه نسخ مختصر و متوسط و مفصل هست بنده را این اعتقاد حاصل شده است که نصرالله منشی شاید یکی دوبار در تحریر کتاب دست برده باشد و هر بار تفصیلاتی در فصول مختلف افزوده باشد؛ از آن جمله است عبارات راجع بسخنان منصور عباسی (۱۳/۲۰ تا ۱۵/۲۳) و فصولی در خاتمه کتاب که در برخی از نسخ هست و در نسخه ما نیست، و اینها را در ضمن فهرست اختلاف قراءات خواهیم دید. نسخه قدیمی که اساس این طبع قرار داده‌ام ظاهراً از تحریر متوسط کتابست و مورخ بسال ۵۵۱ هجری است، یعنی یازده یا دوازده سال پس از ختم تحریر کتاب و در زمان حیات نصرالله منشی بخط مردی از اهل طبرستان کتابت شده است. همین یکی از نشانه‌های شهرتی است که بزودی نصیب کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی گردید.

شعر و نثری که از نصرالله منشی علاوه بر این کتاب بلست ما رسیده است چیز کمی است، سه رباعی بفارسی که در لباب الألباب بدو نسبت داده شده است و دو بیت از قصیده‌ای بهرپی که خود در این کتاب آورده و گوید که از زبان بهرامشاه انشاکرده‌ام، و قطعه‌ای به نثر در شکایت از حادثه‌ای ناگوار که در مجموعه منشآت^۸ تحت عنوان «لصاحب الکلیله» آمده است بدین عبارت:

۸ مجموعه در کتبخانه اونیورسیتیه (استانبول) نشان ف ۵۵۲ محفوظ است و فیلم آن بسفارش اینجناب از برای دانشگاه طهران گرفته شده است؛ آقای استاد عدنان صادق ارزی قبل از آنکه بنده نسخه را بشناسم این عبارت آن را که در ورق ۶۰ پ آمده است ببنده سراغ داده بودند.

«کَلِّ مَرَادٍ سَابِئَةً أَمَلٍ چُونِ نَامِ وَفَاوِ سَابِئَةً عِنْفًا مَعْلُومًا مَانِدًا، وَ مِجْلَبِزِ رَامِشِ وَ آسَائِشِ
از زینتِ بَرِگِگِ و بارِ عاَظِلِ شُد، وَ زَخْمَةُ بَلْبِلِ خُوشِ نِوَا دِر کَامِ عِشِشِ وَ هِوَا شُکَسْتِ، وَ
بِنَاهِ کَامِ بِنَا کَامِ مَنَهْمِ وَ لَشُکَرِ صَبْرِ وَ آرَامِ مَنَهْمِ گِشْتِ

از هر بنا که ماند ز ایام یادگار إِلَّا بِنایِ حَادِثِهِ مَحْکَمِ که یافتست ؟
و فَلِکِ بیدادگر آنچه بداده بود بازستد، و روزگار شوریده در بخشیده رجوع روا داشت
چنین است آئین این گنده پیر ستاند ز فرزند پستان شیر

پس هر چه اشتهار و بلند نامی در قرون بعد نصیب نصرالله منشی شد از راه انشای
همین کتاب بود. بعد از او تا قرن نهم به انشای فنی مصنوعی مطنطن کتابی بفارسی بخامه
ادبای عالی قدر بقلم نیامد که نویسنده آن بقصد پیروی کردن از سبک و شیوه نصرالله
منشی نبوده باشد، و غالب ایشان در کتاب خود اشاره ای هم بشهرت عالمگیر نصرالله، و
گاه تصریحی به اینکه اقتفا بدو کرده اند گنجانیده اند، و أحياناً مقام خویش را
در انشای فارسی مافوق رتبه نصرالله فراموده اند. فهرستی نا تمام، نزدیک به چهل نام،
از کتبی به نثر که تأثیر نصرالله منشی در آنها نمایان است و ذیلاً بیاید نشان می دهد که
نویسندگان از هر صنف و هر طایفه با کتاب او آشنا بوده اند و آن را خوانده اند و از آن
پیروی و اقتباس کرده اند، و این غیر از کتب منظوم است، مثل مثنوی، که سرایندگان
آنها حکایات کلیله را گرفته اند، و غیر از ترجمه ها و تحریرهایی به تازی و ترکی و
فارسی است که از روی کلیله نصرالله منشی کرده اند:

اخلاق معنشی ، اخلاق ناصری ، الأدب الوجیز ، الأوامر العلامیة ، بختيارنامه
طبع نشده ، بزم و رزم ، بستان العقول ، تاج المآثر ، تجارب الأمم فارسی ، تحفة
الوزراء ، ترجمة محاسن اصفهان ، ترجمة ملل و نحل ، ترجمة يمینی ، تزجیة الأهصار ،
التوسل إلى التوسل ، جهانگشای جوینی ، چهارمقاله عروضی ، درة الأخبار ، راحة
الصدور ، رساله مناظره گل و مل ، روضة أولی الألباب ، روضة العقول ، سبط العلی ،
سندباد نامه ، عقد العلی ، فراند السلوك ، مرزبان نامه ، مرصاد العباد ، المعجم فی آثار
ملوك المعجم ، المعجم فی معاییر أشعار المعجم ، معیار الصدق ، مکارم اخلاق ، منشآت

منتجب اللّٰبن جورني، منشآت عميد اللّبن أسعد أبزري، نامه تنسر، نسایم الأسحار، نصیحة الملوك یا تحفه، نفثة المصلور، وسائل الرّسائل^۹.

ولیکن از این همه تقلید کننده یکی را بنده نمی شناسد که شیوه انشای نویسنده کلّیله و دمنه را چنانکه باید و شاید آموخته و هنرِ او را بکار برده باشد، و در همه جا آثارِ بخود بستن مشهود است، إلا شاید در اخلاق نامری خواجه نصیر اللّبن طوسی که از حیثِ سبکِ تحریر نزدیکترین کس بنصر الله منشی اوست، و در سبکِ او آثارِ تصنع و تقلید چندان نمایان نیست.

در کتابِ کلّیله و دمنه قوتی در بیانِ مقاصد و قدرتی در ادای معانی هست که در کتبِ دیگر نیست. انواعی از صنایع لفظی و معنوی کلام در آن دیده می شود، ولیکن اهتمام نویسنده مصروفِ آوردنِ صنایع نشده است و بقاعدهٔ سخن را چون بسیار آرایش می کنند مقصود فراموش می شود؛^{۱۰} بحدّ اقلّ آرایش اکتفا کرده است، و صنایع چنان طبیعی افتاده است که خواننده غالباً متوجه آن نمی گردد، و اگر در انشای او ألفاظی نازی دیده می شود که در زبانِ ما در زمانِ ما کمتر جاری است گمان می کنم به اقتضای سبکِ عهد و منشآت متداولِ آن زمان بوده است، نه از راهِ اصرار در آوردنِ غرائب لغات. و اما آیه و حدیث و مثل و شعر فارسی و عربی که در سراسر کتاب گنجانیده است گذشته از رعایتِ عادتِ زمانِ نشانه‌ای از قریحهٔ خارق العاده و نبوغِ فکری و ذوقی نویسنده است. متنِ هندي این قصص، که گفتیم بنام پنجه تنره شناخته می شود، بنظم و نثرِ در هم آمیخته انشا شده است. برزویه طبیب که آن را به پارسی ترجمه کرد نمی دانیم آیا متابعت از اصل کرده بود و نظم را به نظم و نثر را به نثر برگردانده بود یا همه را به نثر نوشته بود؛ ولی ترجمهٔ ابن المقفع را می بینیم که تمامی به نثر است و هیچ بیت و مثل و آیت و حدیث ندارد، و حال آنکه برخی از مضامین کتاب شاعرانه و مقتضی منظوم بودن است. نصر الله منشی به هدایتِ ذوق - نمی دانم که از اصل هندي خبری

۹ اسامی مؤلفین این کتب و نشانه‌های اقتباس و اقتضا، بضمیل در مقدمهٔ تفصیلی خواهد آمد.

۱۰ فیه ما فیہ، چاپ فروزانفر، ص ۸۵.

داشته‌است یا نه^{۱۱} - پی برده است که بی اشعار و امثال و گفتارهای برجسته برگزیده کار کتاب ناتمام است، از آیه و حدیث و مثلها و شعرهای نخبه و زیبا و با قوت عربی و فارسی مبلغی دران جا بجا گنجانیده است، و بسیاری از شعرهای فارسی را بالخصوص چنان در کلام خود درج کرده است که مکمل عبارتست و جمله بی آن ناتمام است؛ و حتی گاهی یکی دو لفظ را در بیت تغییر داده است تا از وزن خارج گردد و مانند نثر خوانده شود، شبیه به سایر جمل شاعرانه که در اصل کتاب است.

از همان ازمینه نزدیک بعصر مؤلف کسانی که با این کتاب اُنمی داشته‌اند و آن را می خوانده و کتابت می کرده‌اند همان اندازه که الفاظ و عبارات آن را تغییر داده‌اند، و شاید بیشتر، سعی در افزودن بر ابیات و امثال آن ورزیده و ابیات بسیار فارسی و عربی بمن الحاق کرده‌اند، و گاهی بینهای عربی را به بیت یا ابیات فارسی ترجمه کرده و آن ترجمه را در حاشیه کتاب نوشته‌اند و عاقبت داخل متن شده است، بطوری که هنوز صد سال از تحریر و انشای کتاب نگلشته تعیین اینکه کدامین بینها را واقعاً خود نصرالله منشی آورده بوده و الحاقها کدامهاست از مشکلات کار این کتاب بوده است؛ و امروز دو نسخه خطی قدیم نمی توان یافت که از حیث شماره ابیات فارسی و عربی و محل آنها و ترتیب توالی آنها کاملاً مطابق یکدیگر باشند.

چند تن در قرن هفتم اهتمام به شرح کردن ابیات و امثال عربی که در کلیله و دمنه آمده است کرده‌اند، و دو تن از اینان شکایت کرده‌اند که رنج بسیار تحمل کردم تا معلوم کنم کدامین بینها اصیل است؛ دو چنین شرح را که عکس نسخی از آنها در دست بنده بوده است در ضمن توصیف نسخه‌های مأخذ کار خویش خواهم شناسانید؛ یکی دیگر بوده است که بدست من نرسید و نمی دانم نسخه آن اصلاً موجود است یا نه: یاقوت حموی در معجم الأدباء (إرشاد الأریب) در جزء مؤلفات ابراهیم بن محمد بن حیدر بن علی أبو اسحاق نظام التین المؤذی الخوارزمی متولد بسال ۵۵۹ که شخصاً

اورا دیده بوده است دو کتاب تعداد می‌کند: کتاب شرح کلیله بالفارسیه، کتاب انمؤذارنامه یشتمل علی ابیات غریبه (طّآ: عربیّه) من کلیله و دمنه شرحها بالفارسیّه کلیله و دمنه بهرامشاهی را ما در دارالمعلمین مرکزی در سنوات ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۵ ه.ش. در محضر استادمان جناب آقای عبدالعظیم قریب گرکائی خواندیم و شناختن این کتاب و دانستن قدر و ارزش آن را من از آن جناب دارم. از همان اوان شوق و عشق دست داد و فکری تولید گردید که بتدریج پخته تر شد، که روزی در تهیه متن صحیحی ازان و نوشتن شرح کائی و مقنی بران کار کنم. همواره در این طریق پویا و درمه جا جو یا بودم، در هر چه می‌خواندم و هر جا که با نسخه‌های خطی سرو کاری داشتم این کتاب در مد نظر بود و از برای آن جمع مواد می‌کردم، و اگر توفیقی دست داد و پس از سی چهل سال بدین منظور رسیدم این توفیق از برکات مداومت در تعقیب و کوشش مورچه وار من بود که موجب شد تا وسایل و اسباب کار فراهم آید. اما پخته خواری چند که تا کنون کتابهای بنده و دیگران را برداشته‌اند و بنام خویش کرده‌اند، و هنوز در کمین‌اند که شخصی مدّت زمانی تحمل رنج و زحمت کند و کتابی بنویسد، یا متنی قدیم را تصحیح و منتشر کند، و ایشان بی تحمل زحمت و منت از نتیجه کار دیگران نامی و نانی کسب کنند، این را هم بعید نیست مملک و تصاحب کنند و چند غلط چاپی را که ممکنست از نظر من فوت شده باشد تصحیح کنند و بعضی از اغلاط نسخهای چاپی سابق را بجای الفاظی که در این چاپ آمده‌است بگذارند و این شد رُسنا را سند مالکیت خود سازند

گرفتم در جهان آوازه‌ات پیچید چون داوود

در این گنبد چه می‌ماند بجا إلا صدائی خوش^{۱۱}

در تهیه این چاپ انتقادی کتاب بنده در صدد این نبوده‌است که انشای نصرالله منشی را بصورتی در آورد که بسبب تحریر فارسی امروزی و اصطلاحات جاری این عصر نزدیک باشد، یا فارسی او را بهتر ازان کند که او نوشته بوده‌است، یا به افواجی از

نسلهای گذشته که الفاظِ او را از نفهمیدگی یا بی‌امانتی و نادرستی تغییر داده و بغلط نقل و ترویج کرده‌اند رشوت دهم و ضبطِ آنان را اختیار کنم ، بلکه خواسته‌ام از میانِ وجوهِ مختلفی که در نسخ دیده می‌شود آن را بیابم و ضبط کنم که باعث تقادِ خودم و به دلایلی که می‌توانم إقامة کنم نوشته نصرالله منشی بوده است . اگر در این قصد بمنظور رسیده باشم زهی توفیق ، و اگر در این ضمن عیوب انشاه او و سهوا و اشتباههای او را در ترجمه نیز معلوم کرده باشم چه باك . ولیکن اگر در این عمل خود مرتکب خبط و خطائی شده باشم و انتقاداتِ مُستدلّ دور از غرض مرا متنبه سازد کمال امتنان را خواهم داشت^{۱۳} .

چنانکه از فهرستِ نسخ مورد استفاده معلوم خواهد شد متأخرترین نسخه خطی کلیله و دمنه که از برای مقابله متن بکار برده‌ام از قرن هشتم هجری است ، و نسخه کلیله بایسنفیری (قرن نهم) هم گاهگاهی مورد مراجعه بوده است . از چاپهای کلیله هیچ استفاده‌ای نشده است و در اختلافِ قراءات اشاره‌ای بآنها نکرده‌ام و ببیان اغلاط آنها وقت و کاغذ تلف نکرده‌ام . جناب آقای محمد فرزانه در سلسله‌های مقالاتی که در مجلات ارمغان و آموزش و پرورش و یغما منتشر گردید بعضی از آن غلطها را برشمرده‌اند و تصحیحی پیشنهاد فرموده ، اگرچه معدودی از آن تصحیحاتِ پیشنهادی با متون قدیم نمی‌سازد . هر کس که میل دارد می‌تواند متون چاپی سابق را با این نسخه مقابله کند و اختلافات را ببیند ، شاید به نتیجه‌ای برسد که بنده رسیده‌ام .

از برای تفهیم دانش آموزان و تلقین مستفیدان در شرح و توضیح عبارات کتاب بقدر امکان از نوشتن معانی لغات و ، دادن ترجمه‌ای از آیات و احادیث و اشعار و امثال و توضیح قواعد دریغ نکردم . ترجمه‌ها عموماً نزدیک به تحت اللفظ و بقصد روشن

۱۳ ممکنست بر من اعتراض کنند که « چرا آنجا که ضبط صحیح فلان لفظ در یکی از نسخ ، ولو متأخر ، یا حتی چاپی ، بوده‌است نفع نصرالله منشی را در نظر نگرفته و غلط را به نساخ نسبت نداده و آن را از نویسنده کتاب دانسته‌ای ؟ » - اما بنده تا اطمینان حاصل نکرده‌ام که خطائی از خود نصرالله منشی بوده‌است آن را باو نسبت نداده‌ام . من باب مثال ، ترجمهٔ براهه به فی پاره (۱/۱۱۷ ح) در کلیله و دمنه منظوم قانمی طوسی هم (که بر مبنای همین ترجمه نصرالله منشی بوده‌است) دیده می‌شود (فی ۳۷ پ) :

ازیشان یکی پارهٔ نی بلید چوروش نمودش فغان برکشید

کردن معانی الفاظ است نه ترجمه فصیح ادبی، اگرچه گاهی توضیح بیشتر و با ترجمه‌های منظوم نزدیک به معنای محصل اشعار هم ضمیمه شده است. برای بیان معنی يك لغت اکتفا به یکی دوبیت یا جمله‌ای که لفظی در آن آمده باشد کردن، و آن يك دو تارا شاهد معنایی آوردن دور از احتیاط است. خطبه‌هایی که از راه استنباط معنایی برای لغتی از روی شواهد معلود پیش آمده است در فرهنگ‌های ما فراوانست. تجربه سالیان ثابت کرده است که هرچه بیشتر با عبارات و ابیاتی سرو کار داشته باشیم که يك لفظ در آنها در قرون مختلف و در دست نویسندگان و شعرای متعلق بنواحی متفاوت بکاررفته باشد در فهم معنی یا معانی آن لفظ قادرتر خواهیم بود^۱

بنده قبل از مبادرت به چاپ کتاب در هر سطری سعی کرده‌ام که آن را بفهمم، سپس در صدد برآمده‌ام که بفهمم، و کارم صرف نقل کردن ضمیمه نسخ نبوده است. مع هذا خواننده در حواشی این کتاب گاهی به لغاتی بر خواهد خورد که بر بنده روشن نشده است بدین سبب که دلایل کافی بدستم نیامده است؛ شعری مثلاً از حافظ بدین لفظ بدست آمده بوده است:

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را کوش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

۱۴ در تشریح اصطلاحات و تعییرات و لغات از کتب لغت عربی و فارسی یک زبانی و دو زبانی استفاده شد که در قرون پنجم تا نهم هجری نوشته شده است و مؤلفین آنها در این دو زبان استاد بودند و لغات را بهمان معانی بکار می‌بردند که در این کتاب استعمال شده است، مثل فرهنگ اسدی و صحاح الفرس و تاج المصادر و کتاب المصادر و مقدمه الأدب و الصراح من الصراح و صحاح و اسامی البلاغة و لسان العرب و قاموس؛ و بکتابهای متأخر که صاحبان آنها معنی لغت‌ها را از کتب دیگران برداشته و یا بجمس از نثر و نظم قلما استنباط کرده‌اند و گاهی هم شعر خود را شاهد آن آورده‌اند مثل انجمن آرای ناصری و اندراج و برهان جامع و برهان قاطع و بهار عجم و غیث اللغات و فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و فرهنگ شعری و فرهنگ فارسی بلاتینی فولرس و معیار جمالی و منتهی الأرب کتر استناد کرده‌ام. شواهد لغات و تعییرات غالباً از نویسندگان و شعرایی آورده شده است مقدم بر نصراقة منشی یا معاصرو هم ولایتی او، و بندرت تا زمان سمدی و حافظ نیز کشیده شده است. از مراجع مشهور و مأخذی که در ذیل این مقدمه تعریف خواهد شد باختصار یاد شده است، و سایر کتب مورد استفاده در هر بار بنشانی کامل معرفی گردیده.

و آن را يك بار بشاهد ، خود را کوشیدن ، آورده‌ام و بار دیگر بشاهد ، خود را گوش داشتن ، ، زیرا که هر دو صورت می‌توان خواند و هر يك از دو معنی ممکن هست که بکاررفته باشد ، اگرچه وجه دوم ارجح است .

فهرستِ بالنسبة کاملی از آن لغات که در متن کتاب آمده‌است و مستحق توجّه خاصّ بوده‌است ، خواه آنها که در حواشی توضیح شده‌است و خواه برخی که بی‌توضیح و تفسیر مانده‌است ، پس از ختم متن بطبع رسیده‌است و امید می‌رود که این فهرست بحالِ مستفیدان مفید افتد . در آن فهرست و در این تمهید مختصر چیزی در باب نکاتِ صرف و نحوی و استعمالِ افعال و صیغِ خاصّ گفته نشد . تعلیقاتِ مفصل و مقدمه‌های مشروح نیّت دارم بنویسم و همراه متن بقطعی دو برابرِ قطع کتاب حاضر منتشر کنم ؛ در آنجا این وظیفه ادا خواهد شد .

نقل کلیّه نسخه بدلها و نشان دادنِ اختلافاتِ تمامی نسخ در مورد همه کلمات مشکل بود ، و کتاب را به پنج برابر آنچه هست می‌رسانید ، زیرا که بی‌امانته نُسخ و اعتقادِ هر يك از ایشان به اینکه از همه شعرا و نویسندگان بافهم‌تر و باذوق‌تر و عالم‌تر است باعث شده است که اگر ده نسخه از کتابی که در هشتاد هزار کلمه باشد بیابیم و آنها را با هم مقابله کنیم غالباً برای هر يك از کلماتِ آن پنج نسخه بدل خواهیم داشت . ممکن بود بجای دوازده نسخه‌های که می‌لاک کارِ خود ساختم با دوسه نسخه بیشتر کار نکم ولی در عمل معلوم شد که گاهی ضبط نسخه‌های متأخر ممد و مؤیدِ قرائتی می‌شود که در ده نسخه قدیم بصورتِ دیگری آمده‌است . پس نسبت به دیباجه مترجم تمامی مواردِ اختلاف نسخ را بر طبق هر دوازده نسخه قید کردم و در جدولِ اختلافِ قراءات که در آخر چاپ بزرگ و مفصل کتاب خواهد آمد درج کردم تا نمونه‌های بلمست خوانندگان داده شود ، و نسبت بیانی کتاب فقط اهمّ موارد را ثبت کرده‌ام . معدودی از آن اختلافِ قراءات و نسخه بدلها ، مخصوصاً آنجا که ناچار به تركِ ضبطِ اساس بوده‌ام ، در حواشی پای صفحات قید شده‌است .

قبل از توصیفِ نسخِ می‌لاک کار و تعریفِ کتبِ مأخوذِ ترجمه‌ها و تفسیرها و شروح و

توضیحات لازم است عرض کنم که

در این کار از نامداران شهر مرا از دو کس بود بسیار بهر نخست آقای دکتر امیر حسن یزدگردی دانشیار فاضل دانشگاه تهران و صدیقی ارجمند نگارنده که پنج سالی با بنده بهر نوع یاری و همکاری کردند، از استنساخ کتاب از روی اساس و همراهی در مقابله کردن آن با نسخ دیگر و رهائی در اینکه چه الفاظی در حواشی توضیح و تشریح گردد و در بسیار موارد ارائه مأخذ و شاهدهی برای روشن کردن معنای این لفظ و آن لفظ، و غیر این یاریها که اگر در هر موردی چنانکه حق است شکرگزاری جداگانه ازان کمک می‌کردم می‌بایست صفحه‌های از صفحات از ذکر نام عزیزشان خالی نباشد؛ ولیکن مسؤولیت صحت و سقم مندرجات کتاب تماماً برعهده این بنده است؛ دوم اولی و آخری بدو جناب آقای دکتر یحیی مهدوی استاد بزرگوار دانشگاه و رفیق نگارنده که از یمن همت ایشان این کتاب بدین وضع بدیع آراسته گردید و بطبع رسید، در حالی که مؤسسات فرهنگی بزرگ و دستگاههای انتشار کتاب از تحمل بار خرج آن شانه خالی کردند

إذا عجز الإنسان عن شكر منعمه فقال «جزاك الله خيراً» وقد كنى
دوستان دیگری نیز یاری و مددگاری کرده‌اند که در ضمن تعلیقات و مقدمه مفصل
از ایشان سپاسگزاری خواهد شد، ولی حق تشکر از کارمندان چاپخانه دانشگاه تهران
که با سختگیری و مته‌بخشش‌گذارهای بنده سازگاری کردند سزاوار است که هم اینجا
ادا شود.

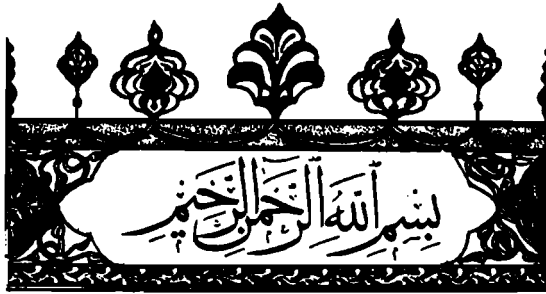
و اینک فهرستی مختصر از نسخ ملاک کار و مُمدُّ کار و کتب چاپی و مراجع:

- اساس: نسخه محفوظ در کتبخانه جلاله افندی در استانبول بشماره ۱۷۲۷ مورخ ۵۵۱.
- نق: نسخه محفوظ در کتبخانه وزارت معارف ترکیه در انقره بشماره ۱۱۱ مورخ ۵۹۴.
- چلبی: نسخه محفوظ در کتبخانه هموی بورسه از کتب حسین چلبی بشماره ۷۶۳ مورخ ۶۹۷.
- P۱: نسخه محفوظ در کتبخانه ملی پاریس بشماره ۳۷۵ فارسی از نسخ قرن ششم یا هفتم.
- P۲: نسخه محفوظ در کتبخانه ملی پاریس بشماره ۳۷۶ فارسی مورخ ۶۷۸.
- P۳: نسخه محفوظ در کتبخانه ملی پاریس بشماره ۳۸۳ فارسی مورخ ۶۶۴.

- F : نسخه‌ای بنشان Fraser 100 در کتابخانه بادلیان اکسفرده ، غالب آن از قرن هفتم .
 B : نسخه‌ای بنشان MS. Pers. f. 12 در کتابخانه بادلیان ، غالب آن از سال ۷۳۰ .
 G : نسخه‌ای در کتابخانه گوتا (آلمان شرقی) بنشان Hal. 123 مورخ ۷۳۶ .
 نافله : نسخه کتابخانه نافله پاشا در استانبول بشماره ۱۰۱۰ از نسخ قرن هفتم تا هشتم .
 بایسنجری : نسخه محفوظ در کتابخانه روان کوشکو (استانبول) بشماره ۱۰۲۲ مورخ ۸۳۳ .
 مجلس : نسخه مجلس شورای ملی بشماره ۱۸۸۰ ، قسمت غالب آن از اوایل قرن هشتم .
 قانعی : کلیله و دمنه منظوم قانعی طوسی نسخه موزه بریتانیایی بنشان ADD. 7766 مورخ ۸۶۳ .
 شرح ایبات : نسخه محفوظ در کتابخانه لالا اسحاق (استانبول) بشماره ۵۱۶ مورخ ۷۰۷ از مؤلف مجهول .
 شرح ایبات : تألیف فضل الله اسفزاری (یا اسفراتی) نسخ موزه بریتانیایی و پاریس و ماربورگ و مجلس .
 ع آ ، ع ب ، ع ج : سه نسخه از متن اصلی ابن المقفع بفری محفوظ در کتابخانه اباصوفیه (استانبول) بشماره های ۴۰۹۵ ، ۴۲۱۳ ، ۴۲۱۴ .
 سیر الملوك : نسخه عربی ترجمه شیخ زین الدین مرغانفاری از متن نصرالله منشی از کتب کتابخانه احمد ثالث بشماره ۳۰۱۵ محفوظ در طوب قاپوسرای (استانبول) ، تاریخ آن ۷۲۷ .
 کلیله و دمنه تصحیح لوئیس شیخو الیسومی ، چاپ دوم ۱۹۲۳ ، بیروت .
 کلیله و دمنه تصحیح عبدالوهاب عزام ، با مقدمه طه حسین ، چاپ مکتبه المعارف ۱۹۴۱ ، قاهره .
 تاج (یا بیبی) : تاج المصادر ابو جعفر البیہقی دو نسخه حکمی از روی نسخ خطی قدیم ، و نیز چاپ بمبئی ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۲ هـ .
 مصادر (یا زوزنی) : کتاب المصادر ابو عبدالله زوزنی بکوشش تقی ینش ، جلد اول ، چاپ مشهد ۱۳۴۰ هـ .
 مقدمه (یا زمشتری) : مقدمه الأدب جارالله زمشتری ، عکس نسخه‌ای خطی مورخ ۷۳۵ مصلحت به کتابخانه لالا اسحاق ، و چاپ لاینهزنگ ۱۸۵۰ .
 صراح (یا قرظی) : الصراح من الصراح تألیف ابوالفضل محمد بن عمر معروف به جلال قرظی ، چاپ کلکتہ ۱۸۳۱ میلادی ، و چاپ طهران ۱۳۰۴ هـ .

طهران ، ۲۴ خرداد ماه ۱۳۴۳

مجتبیٰ مینوی



وَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْ

۳ سپاس و ستایش مر خدای را جَلَّ جَلَّالُهُ که آثارِ قدرتِ او بر چهرهٔ روز روشن تابان است و انوارِ حکمتِ او در دلِ شبِ تاریک درخشان ، بخشاینده‌ای که تاریکیِ عنکبوت را سدِّ عصمتِ دوستان کرد ، جباری که نیشِ پشه را تیغِ قهرِ دشمنان گردانید ، در فطرتِ کاینات به وزیر و مشر و معونت و مظهرت محتاج نگشت ، و بدایعِ ابداع در عالم کون و فساد پدید آورد ، و آدمیان را بفضیلتِ نطق و مزیتِ عقل از دیگر حیوانات میز گردانید ، و از برای هدایت و ارشادِ رسولان فرستاد تا خلق را از ظلمتِ جهل و ضلالت برهانند ، و

۹ صحنِ گیتی را بنورِ علم و معرفت آذین بستند ، و آخر ایشان در نوبت و اول در رتبت ، آسمانِ حق و آفتابِ صدق ، سید المرسلین و خاتم النبیین و قائِدُ الغرِّ المحجلین ابوالقاسم مُحَمَّد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف العربی را ، صلی الله علیه وعلیٰ عترته الطاهرین ، برای عزِّ نبوت و ختم رسالت برگزید ، و به معجزاتِ ظاهر و دلایل

۴ درخشان بمعنی درخشان و شاید با آن کلمه از یک اصل باشد .

۴ تاری عنکبوت در هنگام هجرت از مکه بمدینه رسول خدا و ابوبکر در غاری پنهان شدند عنکبوت بیامد و بر در آن غار بنفید ، کافران در طلب ایشان بدر غار رسیدند آن تاری عنکبوت دیدند گفتند دراست که کس در این غار زنده است (بتلخیص از تفسیر ابوبکر عتیق) .

۵ نیش پشه از قول و هب بن منبه روایت کرده‌اند که پشه‌ای در بینی فرمود داخل شد و چهل روز او را رنج می‌داد که سر بر زمین می‌زد تا هلاک شد (دمبری) .

۶ کون بودن و هست شدن و هستی یافتن - فساد تباه شدن و از صورت خود زایل شدن . این عالم را چون دران همواره هست شدن و تباه شدن روی می‌دهد عالم کون و فساد می‌گویند .

۱۰ قائد الغرِّ المحجلین یعنی پیشوای مردمان سید پیشانی و دارای دست و پای سید ، یعنی پیشوای مسلمانان مؤمن و ضوگیر که بدن سبب دارای روی و دست و پای سید و پاکیزه هستند . اصل معنی غرّ (مفرد آن اعرّ) اسپان سید پیشانی است و اصل معنی محجلین اسپان دست و پا سفید .

و چون می‌بایست که این ملت مُخَلَّد مانند و ، مُلکِ این اُمت همه آفاق و اقطار زمین
 برسد و ، صدق این حدیث که یکی از معجزاتِ باقی‌است جهانیان را معلوم گردد : قَالَ
 ۳ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ « زُوِيَتْ لِي الْأَرْضُ فَارَيْتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَسَيَبْلُغُ مُلْكُ
 أُمَّتِي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا » ، خلفایِ مصطفی را صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَرَضِيَ عَنْهُمْ در امر و نهی و حل و
 عقد دست برگشاد ، و فرمان مطلق ارزانی داشت ، و مُطَاعَتِ ایشان را بطاعتِ خود و
 ۶ رسول مُلحق گردانید ، حَيْثُ قَالَ عَزَّ وَجَلَّ : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا
 الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ، که تنفیذِ شرایعِ دین و اظهارِ شعایرِ حقّ بی‌سیاستِ ملوکِ
 دین دار بر روی روزگار مُخَلَّد نماند ، و مُدَّتِ آن مقرون به انتهای عُمرِ عالم صورت
 ۹ نهند ، و اشارتِ حضرتِ نُبُوْتِ بدین وارد است که : الْمُلْكُ وَالَّذِينَ تَوْأَمَانُ . و
 بحقیقت بباید شناخت که ملوکِ اسلام سایه آفریدگارند ، عَزَّ أَسْمَهُ ، که روی زمین
 بنورِ عدلِ ایشان جلال گیرد ، و هببت و شکوه ایشان آبادانی جهان و تَأَلَّفِ أهواء
 ۱۲ متعلق باشد ، که بهیچ تاویل حلاوتِ عبادت را آن اثر نتواند بود که مهابتِ شمشر را ،
 و اگر این مصلحت بر این سیاق رعایت نیافتی نظامِ کارها گسسته گشتی ، و اختلاف
 کلمه میان اُمت پیدا آمدی ، و چنانکه در طِبَاعِ مُرَكَّبِ است هر کسی به رای خویش
 ۱۵ در مهمّاتِ اسلام مُدَاخَلَتِ کردی ، و اصول شرعی و قوانینِ دینی مختل و مهمل گشتی ،
 و عُمر بن الخطاب می‌گوید : مَا يَزِعُ السُّلْطَانَ أَكْثَرُ مِمَّا يَزِعُ الْقُرْآنُ ، و اقتباسِ این
 ۱ اُمتِ جاهلی و قوی که از حیثِ نژاد و دین و قلمتِ یک مملکت بیکدیگر وابسته و با هم فتحد و متفق باشند .
 ۳ تا ۴ زُوِيَتْ ... زمین از برای من در نور دیده و جمع کرده شد ، پس پنجم من آورده شد مشرفهای آن و
 مغربهای آن ، و زود باشد که پادشاهی اُمت من بنهای آن جایا برسد که از برای من در نور دیده شد .
 ۶ تا ۷ یا أَيُّهَا الَّذِينَ ... ای شما که بگرویده‌اید ، فرمان برید خدای را و فرمان برید پیغمبر را و خداوندانِ کار و
 خداوندانِ فرمان خویش را (سوره نساء (۴) آیه ۵۹) . ۷ تنفیذِ مُجَرَّی گردانیدن و رواج دادن و روان کردن .
 ۸ تا ۹ صورت نیستن در اینجا بآن معنی است که می‌گوئیم صورت نگرقتن ، و باشد که صورت نبندد یعنی
 « بتصور در نمی‌آید » استعمال شود . ۶/۱۴ ح و ۸/۲۷ نیز دیده شود .
 ۹ الْمُلْكُ وَالَّذِينَ تَوْأَمَانُ پادشاهی و دین دو (برادر) هستند ، اما این گفته حدیث نبوی نیست و منسوب
 به اردشیر بابکان است . ۱۱ تَأَلَّفِ أهواء بهم خوگرقتن و با هم سازگار شدن آرزوها .
 ۱۶ مَا يَزِعُ السُّلْطَانَ الْخَ آنچه سلطان (یعنی حکومت و قدرتِ دولتی) آدمیان را ازان بازی دارد (از قبایع و
 معاصی) بیش از آنست که قرآن ازان بازی دارد . این گفته از عثمان بن عفان است .

معنی از قرآن عظیم است: لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهَبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنْ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ
 زیرا که نادان جز بعاجل عذاب از معاصی باز نباشد، و کمال عظمت و کبریای باری،
 جَلُّ جَلَّالَهُ، نشناسد

۳

نزد آن کیش خرد نه همخواب است شیر بیشه چو شیر گرمابست
 و آن کس که در سایه رایتِ علما آرام گیرد تا بافتاب کشف نزدیک افتد بمجرد
 معرفت آن شکوه و مهابت در ضمیر او پیدا آید که او هام نهایت آن را در نتواند
 یافت و خواطر به کُنه آن نتواند رسید. قوله تعالى: لَمَّا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ.
 بحکم این مَقْلَمَات روشن می گردد که دین بی مُلک ضایع است و مُلک بی دین باطل، و
 خدای می گوید، تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ وَعَمَّتْ نَعْمَاؤُهُ: لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا
 مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ
 وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ. نظم این آیت پیش از استنباط و رَویت چون متباعدی می نماید، که
 کتاب و ترازو و آهن به یکدیگر تناسب بیشتر ندارند، اما پس از تأمل عبارِ شُبّهت و
 حجابِ رِیبت بر خیزد و معلوم گردد که این الفاظ به یکدیگر هر چه متناسب تر است و
 هر کلمتی را اعجازی هر چه ظاهرتر، چه بیانِ شرایع بکتاب تواند بود، و تقدیم
 أبوابِ عدل و انصاف بر ترازو و حساب و، تنفیذِ این معانی بشمشیر. و چون مقرر گشت
 که مصالحِ دین بی شکوه پادشاهانِ اسلام نامرعی است، و نشاندن آتش فتنه بی مهابت

۱ کلام ... هراینه ترس و بیم شما در دلهای ایشان مختراست از بیم و ترس خدا، این بدان سبب است که ایشان
 قوی هستند که در نمی یابند (سوره حشر (۵۹) آیه ۱۳).

۶ شکوه و مهابت را باید بمعنی رُعب و بیسی گرفت که در درون انسان جای گزین می شود.

۷ إِنَّمَا ... بدرستی که می ترسند و می شکوند از خدا دانشمندان از بندگان او (سوره فاطر (۳۵) آیه ۲۸).
 ۱۰ تا ۹ لَقَدْ أَرْسَلْنَا ... بدرستی که فرستادیم رسولان خویش را با حجتهای هویدا، و با ایشان فرو فرستادیم
 کتاب را و ترازو را تا مردمان قیام کنند به انصاف و راستی، و آهن را فرو فرستادیم که دران زور و دلبری محنتست و
 دران منافعت مردمان را (سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵).

۱۳ رِیبت آنچه انسان را در پندار و گمان افگند. ۱۵ تنفیذ روان و بُجری گردانیدن، نیز ۷/۴ دیده شود.

۱۶ شکوه اینجا بمعنی ترس و بیسی که از کسی ناشی شود.

۱۶ مهابت اینجا بمعنی ترسی که از خارج بر انسان وارد آورد.

شمسیر آبدار متعزّر، فرضیت طاعتِ ملوک را، که فوایدِ دین و دنیا بدان باز بسته است، هم شناخته شود؛ و روشن گردد که هر که دین او پاکتر و عقیدت او صافی تر در بزرگی داشت ۳ جانبِ ملوک و تعظیم فرمانهای پادشاهان مبالغت زیادت واجب شمرد، و هوا و طاعت و اخلاص و مناصحت ایشان را از ارکانِ دین پندارد، و ظاهر و باطن در خدمت ایشان برابر دارد؛ و بی تردّد ببايد دانست که اگر کسی امام اعظم را خلافي اندیشد و اندک و بسیار خيانتی روا دارد که خللِ آن به اطرافِ ولایت و نواحی مملکت او بازگردد در دنیا ملاموم باشد و باخوت مأخوذ؛ چه مَصْرَتِ آن هم به احکامِ شریعت پیوندد و هم خَوَاصِّ و عوامِ اُمت در رنج و مشقت افتند.

۹ این قدر از فضایلِ مُلک که تالی دین است تقرر افتاد، اکنون شمتی از محاسنی عدل که پادشاهان را ثمین تر جلّیتی و نفیس تر موهبتی است یاد کرده شود، و دران هم جانبِ ایجاز و اختصار را بر عایت رسانیده آید بحون الله و تیسیره. قال تعالی: يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ ۱۲ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ. داوود را، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ، با منقبتِ نبوتِ بدین ارشاد و هدایت مخصوص گردانید، نه بهر آنکه در سیرتِ انبیا جز نکوکاری صورت بندد، أما طراوتِ خلافت بجمالِ انصاف و معدلت متعلق است. و در قصص ۱۰ خوانده آمده است که یکی از منکرانِ نبوتِ صاحبِ شریعت این آیت بشنود که: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ؛ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ، متحیر گشت و گفت: تمامی آنچه در دنیا برای آبادانی عالم ۱۸ بکار شود و اوساطِ مردمان را در سیاستِ ذات و خانه و تبعِ خویش بدان احتیاج افتد،

• تردّد در اینجا ازان شک و تردید اراده شده است.

• امام اعظم پیشوای بزرگ دینی و سیاسی مانند خلیفه با سلطان.

۱۱ تا ۱۲ یا داوود ... ای داود، ترا در زمین خلیفه و جانشین کردم، پس در میان مردمان بحق و بدرستی حکم کن (سوره صاد (۳۸) آیه ۲۶).

۱۴ صورت بستن اینجا یعنی قابل تصور بودن. ۸/۴ ح و ۶/۸ ح نیز دیده شود.

۱۵ تا ۱۷ إِنَّ اللَّهَ ... بدرستی که خدا امر می‌کند به داد و نیکی کردن (بعموم) و بخشش کردن به خویشان، و نهی می‌کند از زشتکاری و ستمگاری، همارا پند می‌دهد شاید که شما پند بگیرید (سوره نحل (۱۶) آیه ۹۰).

مثلاً نفاذ کار دهقان هم بی ازان ممکن نگرده، در این آیت بیامده است، و کدام إعجاز ازین فراتر، که اگر مخلوق خواستی که این معانی در عبارت آرد بسی کاغد مُستغرق گشتی و حق سخن بر این جمله گزارده نشدی؛ در حال ایمان آورد و در دین منزلت شریف یافت. و ۳ واضح فرمان که بر ملازمت سه خصلت پسندیده مقصور است و نمی [که] بر مجانبت از سه فعلی نکوهیده مشتمل پوشیده نماند و بتقریر و ایضاح آن حاجت نباشد. و در ترجمه سخنان اردشیر بابک، خَفَّفَ اللَّهُ عَنْهُ، آورده اند که: لَا مُلْكَ إِلَّا بِالرِّجَالِ، وَلَا رِجَالَ إِلَّا بِأَمْوَالِهِ، وَلَا مَالَ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ، وَلَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ وَالسِّيَاسَةِ؛ معنی چنان باشد که: مُلْكٌ بِي مَرْدٍ مَضْبُوطٌ نَمَانْد، و مرد بی مال قائم نگرده، و مال بی عمارت بلمست نیاید، و عمارت بی عدل و سیاست ممکن نشود. و بر حَسَبِ این سخن می توان شناخت که آلت ۹ جهان گیری مالست و کیمیای مال عدل و سیاست است. و فایده در تخصیص عدل و سیاست، و ترجیح آن بر دیگر اخلاق ملوک، آنست که ابواب مکارم و انواع عوطف را بی شُكْ نهایی است، و رسیدن آن بخاص و عام تَعَبُّرِ ظاهر دارد، و لکن منافع این دو ۱۲ خصلت کافه مردمان را شامل گردد، و دور و نزدیک جهان را ازان نصیب باشد، چه عمارت نواحی، و مزید ارتفاعات، و تواتر دخلها، و احیای موات، و ترفیه درویشان، و تمهید اسباب معیشت و کسب ارباب حرفت، و امثال و اخوات آن، بعدل متعلق است، و ۱۵ امن راهها، و قمع مفسدان، و ضبط مسالك، و حفظ ممالك، و زجر متعدیان، بسیاست منوط، و هیچیز بقای عالم را از این دو باب قوی تر نیست، و نیز کدام نکوکاری را این منزلت تواند بود که مصلحان آسوده باشند و مفسدان مالیده؟ و هرگاه که این دو طرف ۱۸ بواجبی رعایت کرده آید کمال کامنگاری حاصل آید، و دلهای خاص و عام و لشکری و

۱ نفاذ روان گشتن و گلشتن. ۶ خَفَّفَ آفَهُ عَنْهُ خُدا باری (عذاب) او را سبک کناد.

۶ تا ۷ لا مُلْكَ ... ترجمه اش در متن آمده است.

۱۴ ارتفاعات غله و محصورلی که از باغ و زمین و مستغَل بردارند؛ و نیز عابدات مملکتی.

۱۶ قَمْعٌ بَقَهرو جبر کسی را باز داشتن و خوار و شکسته کردن، مقهور کردن.

۱۶ زَجْرٌ باز داشتن و باز زدن کسی و بیرون راندن.

۱۸ مالیده از مالیدن بمعنی مجازات کردن و کیفر بدکاری کسی را دادن و او را سرکوب کردن.

رعیت بر قاعده هوا و ولا قرار گیرد، و دوست و دشمن در ربیقه طاعت و خلعت جمع شوند و
 نه در ضمیر ضعیفان آزاری صورت بندد، و نه گردن کشان را مجالِ قمرّد ماند، و ذکر
 ۳ آن در آفاق سایر شود، و کسوت پادشاهی مطرّز گردد، و رهینه دوام در ضمن این بلست آید.
 این کلمتی چند موجّز از خصایص ملک و دولت، و محاسن عدل و سیاست، تقریر افتاد،
 اکنون روی بدگر اغراض آورده شود، و الله الموفقُ لِإِتمامه، بجهت وسعه جوده .
 ۶ و سپاس و حمد و ثنا و شکر مرخدای را، عزّ اسمه، که خِطّة اسلام را و واسطه عالم را بجمال
 عدل و رحمت و کمال هیبت و سیاست خداوند عالم سلطان اعظم مالک رِقابِ الأُممِ مَلِکِ
 الإسلامِ ظهیرِ الإمامِ محیرِ الأَنامِ بِمِینِ النُّوَلِ و آمینِ الِیَلَّةِ و شرفِ الأُمَّةِ مَلِکِ بِلادِ الله
 ۹ سلطان عبادِ الله مُدبِلِ اولیاءِ الله مُدبِلِ أعداءِ الله مولى ملوک العرب و العجم فخر السلاطین
 فی العالم علاء الدنیا و اللّین قاهر الملوک و السلاطین الصّادع بِأمرِ الله القائم بِحُجَّةِ الله
 مُعزّی الإسلام و المسلمین قامع الکفّرة و المُلحدین کَهفِ الثّقَلینِ ظِلِ الله فی الخافِقیّین
 ۱۲ المویّد علیّ الأعداء المنصور مِن السّماء شهاب السّماء الخِلافة نصاب العُدلِ و الرّافة باسط الأَمَن
 فی الأرَضینِ ناشر الإحسانِ فی العالمین سلطان الخلق و برهان الحقّ مُحَرِّزِ ممالکِ الدنیا
 و مُظهِرِ کلمةِ الله العلیا ولیّ النّعمِ أبو المظفّر بهرامشاه ابن السّلطانِ الکریم علاء النُّوَلِ
 ۱۵ و سناء المَلَّةِ و ضیاءِ الأُمَّةِ أبی سعد مسعود ابن السّلطان الرّضیّ ظهیر النُّوَلِ و نصیر المَلَّةِ
 و محیرِ الأُمَّةِ أبی المظفّر ابراهیم ابن السّلطان الشّهید ناصر دین الله و معین خلیفة الله

- ۱ ولا دوستی و پیوستگی و یاری با هم نمودن . ربیقه رسن گردن بند که بر بره و بزغاله بندند .
- ۲ صورت بستن اینجا احتمال داده شدن و بتصور درآمدن و ممکن پنداشته شدن .
- ۳ مطرّز طیراز نقش و علامتی را می‌گفته‌اند که در جامه می‌بافته‌اند و عمل ساختن پارچه بدین وسیله معلوم میشود
 زینتی نیز بود، پس مطرّز بمعنی مزین نشان خاصّ است . تزئین با خامه دوزی و ابریشم دوزی را نیز نظریّه‌گویند .
- ۳ رهینه دوام امروز ضامن بقا و دوام می‌گوئیم ؛ رهینه بمعنی گرویی و گروگان است .
- ۹ مُدبِل ... دولت دهنده بنوستان خدا و یاری کننده ایشان و چیره گرداننده ایشان .
- ۹ مُدبِل ... هست کننده و خوار کننده و ذلیل و حقیر کننده دشمنان خدا (اسم فاعل از اذاله یُدبِله) .
- ۱۰ الصّادع ... بجای آورنده فرمان خدا و آشکارا کننده آن (مصادر روزنی) .
- ۱۳ مُحَرِّز حفظ کننده و بلست خویش آورنده و آن را از اینکه گرفته شود نگاه دارنده .

ابی سعید مسعود ابن السَّلطان الماضي یمن الدَّلولة و امین المَلَّة نظام الدِّین کَهِف
 المسلمین ابی القاسم محمود ابن الأمير العادل ناصر الدِّین والدَّلولة ابی منصور
 سبکتگین عَضد خلیفة الله امیر المؤمنین اعزَّ الله انصاره وضاعف اقتداره آراسته ۳
 گردانیده است و جناح احسان و انعام او بر عالم و عالمیان گسترده و نوبتِ جهانداري
 بحکم استحقاق ، هم از وجهِ ارث و هم از طریقِ اکتساب ، بدو رسانیده و خلایقِ
 اقالیم را در کَنفِ حمایت و رعایتِ او آورده و ضعفای اُمَّت و ملّت را در سایهٔ عدل و ۶
 سامهٔ رأفتِ او آرام داده و عین کامگاری و زمامِ شهریاري به ایالت و سیاستِ او تفویض
 کرده و عزایم پادشاهانه را به امدادِ فتح مبین و تواترِ نصرِ عزیز مؤید گردانیده ،
 تا بهر طرف که حرکتی فرماید ظفرو نصرتِ لَو او را استقبال و تلقی واجب ۹
 بینند و مآثرِ مَلِکانه که در عنفوانِ جوانی و مطلعِ عمر از جهتِ کسبِ ممالک بجای
 آورده است امروز قدهٔ ملوکِ دنیا و دستور پادشاهانِ گیتی شده است .

۱۲ قَادَ الْجِيَادَ لِحَمْسِ عَشْرَةِ حِجَّةً وَ لِدَائِهِ إِذْ ذَاكَ فِي أَشْغَالِ
 ۵ قَعَدَتِ بِهِمْ هِمَاتُهُمْ وَسَمَّتْ بِهِ هِمَمُ الْمُلُوكِ وَسَوْرَةُ الْأَبْطَالِ
 ای بیک حمله گرفته مُلکِ عالم در کنار آفتابِ خسروانی سایهٔ پروردگار

و بر اثر آن اگر دیو فتنه در سرِ آلِ بوحلیم جای گرفت تا پای از حدِّ بندگی بیرون ۱۵

۶ کَتَفَ پناه است و پناهگاه .

۷ سامه از آنچه رشیدی و سروری و مؤلف برهان قاطع و غیر آنها گفته اند و از شواهدی که از شعر قدا آورده اند
 بری آید که بمعنی پناهگاه و جای امن است و شاید تعبیر رشیدی درست باشد که « خطی و دایره ای که پناهگاه و امان
 جای مردم باشد و وقت ضرورت و واقعه سخت بدان پناه جویند » .

۱۰ مآثر جمع مآثره بزرگوارها و کارهای ناملور .

۱۲ قَادَ الْجِيَادَ ... لوهیازده سالگی به پیشروی اسپانِ نیک رُو مشغول بود و همسالان او در آن وقت در کارهایی
 بودند (مناسب بچگان) ، ایشانرا همهای (پست) ایشان بنشانند و او را همهای پادشاهان و سطوت و حلهٔ دلیرانه اش
 بالایی برد . الأشغال که در بعضی نسخ کلیله و شرحهای ایات آن آمده است مناسب نیست (شرح بمبئی ج ۱ ص ۳۶
 دیده شود) . ۱۵ بر اثر آن یعنی در دنبال و بر عقبِ آن هنر نماییهای عهد جوانی . در این تعبیر لفظ « اثر »
 بفتحین خوانده میشود : در فارسی چنانکه حافظ گوید : بر اثر صبر نوبت ظفر آید ؛ و در عربی چنانکه شاعر گوید :

فَإِذَا وَلَّتْ أَيْبُ دَلْفٍ وَ لَّتْ أَلْدُنْيَا عَلَى أَثَرِهِ .

نهادند در تدارک کار ایشان رسوم لشکرکشی و آداب سپاه آرایی از نوعی تقدیم فرمود که روزنامه سعادت باسم و صیبت آن مؤرخ گشت، و کارنامه دولت بذکر محاسن آن جمال گرفت

وَمَا مَحَا أَثَرَ الْعِصْيَانِ صَارِمُهُ وَإِنَّمَا الْعَارَ عَن وَجْهِ الزَّمَانِ مَحَا

و بدین دو فتح بانام که بفضل ایزد تعالی و فر دولت قاهره، لازالت ثابته الأوتاد،
 ۶ راسیه الأطواد، تیسیر پذیرفت، نظام کارهای حضرت و ناحیت بقرار معهود و رسم مألوف باز رفت، و بر قاعده درست و سنن راست اطراد و استمرار یافت، و تمامی مفسدان اطراف دم درکشیدند و سر بخط آوردند، و دلهای خواص و عوام و لشکری و رعیت بر طاعت و عبودیت بیارامید، و نفاذ اوامر پادشاهانه از همه وجوه حاصل آمد،
 ۹ و حشمت مملک و هیبت پادشاهی در ضمایر دوستان و دشمنان قرار گرفت، و ذکر آن در آفاق و اقطار عالم شایع و مبسوط گشت. و اگر در تقریر محاسن نوبت این پادشاه
 ۱۲ دین دارو شهریار کامگار - که در مملک مخلص باد و بر دشمن مظفر - خوضی و شرعی رود، و فضایل ذات بزرگ و مناقب خاندان مبارک شاهان شاهی را شرحی و بسطی داده شود، غرض از ترجمه این کتاب فایده گردد، و من بنده را خود این محل از کجا تواند
 ۱۵ بود که ثنای دولت قاهره گویم؟ که

- ۱ تدارک یعنی دریافتن است و قی که تأثیر کاری را از میان برند و عمل و غلطی را جبران و تلافی و رفع کنند.
- ۲ روزنامه کتابی که در آن روز بروز مطالبی قید و ثبت شود و وقایع یادداشت کنند.
- ۲ کارنامه کتابی که در آن کارها و اعمال کسی برهمه شده شود مانند کارنامه اردشیر پاهکان به پهلوی.
- ۴ و ما تمنا ... نشان نافرمانی و گردن کشی را همشیر بر آن او دور نکرد و نسرود، بلکه هانا ننگ را از روی روزگار دور کرد.
- ۵ لازالت ... همواره میخهای بزرگ آن پا برجا و کوههای سترگ آن ریشه دارو استوار باد.
- ۶ حضرت پایتخت. ۷ سنن راه و روش است و زنجیری در مقدمه راه و است گفته است.
- ۷ اطراد روان شدن و فراهم آمدن و میسر شدن و براه افتادن کاری، و نیز در پی یکدیگر شدن.
- ۱۲ خوض در کاری شروع کردن، و در گفتاری ابتدا کردن و در آمدن و در شدن و پیوستن.
- ۱۲ شرع در لغت عربی یعنی شروع و آغاز کردن نیز آمده است و نصرالله منشی در این کتاب غالباً لفظ شرع را برای این معنی بکار برده و کمتر شروع استعمال کرده است.
- ۱۳ مناقب جمع مثبت = هنر و ستودگی مردم و آنچه موجب ستایش و ستودگی می شود.

- اگر مملکت را زبان باشدی ثنا گوی شاه جهان باشدی
 ملك بوالمظفر که خواهد فلک که مانند او کامران باشدی
 ۳ رَهْمِي تو گر صد دهان داردي که در هر دهان صد زبان باشدی
 بدان هر زبان صد لغت گویدی که در هر لغت صد بیان باشدی
 بنان گرددي مویها بر تنش یکی کِلک در هر بنان باشدی
 ۶ پس آن کِلکها و زبانها همه بَمَدَحَت روان و دوان باشدی
 نبشته که با گفته جمع آیدی و گر چند بس بی کران باشدی
 ز صد داستان کان ثنای تراست همانا که یک داستان باشدی
- و اقتدا و تقیّل این پادشاه بنده پرور - که همیشه پادشاه و بنده پرور باد - در جهاننداری
 بمکارم خاندان مبارک بوده است، و معالی خصالی ملوک اسلاف را اَنارَآهَهُ براهینهم
 قبله عزایم میمون دانستست

۱۲ اَلْفَى اَبَاهُ بِذَاكَ اَلْكَسْبِ يَكْتَسِبُ

- آن چندان آثار حمید مَرَضِي که در تقدیم ابواب عدل و سیاست خداوند . سلطان
 ماضی، بيمين التّولة و امین الملة نظام التّین كهف المسلمین ابو القاسم محمود راست،
 ۱۵ اَنارَآهَهُ بُرْهَانَهُ وَثَقَلَ بِالْخَيْرَاتِ مِيزَانَهُ، و بر آن جمله که در احیای سوابق امیر عادل
 ناصر التّین و التّولة، نورآهَهُ حُفْرَتَهُ وَبَيْضَ عُرْتَهُ، سعی نمود تا آن را بلواحتی خویش
 بیاراست، و رسوم ستوده او را تازه و زنده گردانید، و سنتهای مذموم که ظلمه و متهوران

۱ باشدی، داردی، گریدی، گرددی، و سایر افعال نظیر اینها در این شعرها و در اشعار و عبارات دیگر، بمعنی
 می بود، می داشت، می گفت، می گشت، و غیره است و حاده در جمله هایی که بصورت شرط انشا شده است بکار رفته.
 مثلاً اگر هزار مدیخ تو گریدی هنوز بس نباشدی = اگر هزار مدیخ تو می گشت هنوز بس نمی بود.

۹ تقیّل پروی کردن و مانند گمی کردن.

۱۰ معالی (جمع معلاة) بلندیها - خصله های بلند شاهان گذشته از پدران او.

۱۰ اَنارَآهَهُ براهینهم بمشبهه بر سطر ۱۵ رجوع شود.

۱۲ اَلْفَى اَبَاهُ... پسر خویش را یافت که بدن کسب مشغول بود (همان کار می کند که پدرش می کرد).

۱۵ اَنارَآهَهُ... برهان و حجت او را خداوند بلوی می آموزد و ترا زوی او را بنیکها سنگین کند.

۱۶ نورآهَهُ... خدا گور او را روشن کند و پیشانی او را (روی او را) سپید کند.

نهاده بودند بیکبار محو کرد تا خلائق روی زمین آسوده و مُرَقَه پشت بدیوارِ اَمَن و فراغت آوردند، و دوست و دشمن بعلو همت و کمال سیاست آن خسرو دین دار،
 ۳ رَدَاهُ اللهُ رِدَاءَهُ غُفْرَانِهِ، اعتراف نمودند، و مثالهای او در ممالک بر اطلاق نفاذ یافت، و جَبَّارَانِ روزگار در امانِ حریم او پناه طلبیدند و شرف و سعادتِ خویش در طاعت و متابعت او شناختند، و تمامی ممالکِ غزنین و زابلستان و نیمروز و خراسان و خوارزم و چغانیان و
 ۶ گرگان و طبرستان و قومس و دامغان و ری و اصفهان و بلاد هندو سند و مولتان در ضبط فرمانبرداری آن شاهانِ شاهِ محتشم تَعَمَّدَهُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ آمد چنانکه گاه گاه بر لفظِ مبارک راندی که: بِكَ حَدِّ مُلْكِكَ ما سپاهانست و دیگر تیرینو سه دیگر خوارزم و چهارم گذاره آب
 ۹ گَنگِگ. و هر که کتاب ممالک و مسالک خوانده است و طول و عرض این دیار بشناخته بروی پوشیده نماند که بَسَطْتَ مُلْكِ وِی تا چه حد بوده است؛ وانگاه هَمَّتِ مَلِكَاَنَه بر اعلای کلمه حق مقصور گردانیده و ذاتِ بی هَمال خویش را بر نُصْرَتِ دینِ اسلام و
 ۱۲ مراعاتِ مَصَالِحِ خلق وقف کرده و از در کابل تا کناره آب قَنُوج و حدودِ کَالِنَجَر و بانوسی، و از جانب مولتان تا نَهْرَ وَالْهَو منصوره و سومات و سَرَنَدِیب و سواحلی دریای محیط و حوالی مصر، و از جانبِ قُصْدَارِ تَمَاجِی نواحی یمن و سِیْپُورَه و سند و
 ۱۵ سیوستان و سله عمر و یُوذِیَه و اطراف کرمان و سواحل تیزو مُکْران، در تکسیرِ دوهزار

۳ رَدَاهُ اللهُ ... خدا او را ردای (لباس) آمرزش و بخشایش خویش پوشاناد.

۶ در باب این اسمی جغرافیائی در تعلیقاتِ آخر کتاب توضیحات داده خواهد شد.

۷ تَعَمَّدَهُ اللهُ ... خدا او را در رحمت خویش پوشاناد و غرق کناد.

۱۱ بی هَمال بی همتا و بی نظیر و بی شریک و انباز.

۱۵ در تکسیر یعنی از حیث مساحت، و بمساحت. چه تکسیر بمعنی مساحت گرداناست یعنی اندازه سطحی را بوسیله ضرب کردن عرض و طول آن در یکدیگر بستم آوردن، و در کتب جغرافیای عربی مثل کتاب ادْرِیسی و کتاب یاقوت روی برای بیان مساحت اراضی بسیار بکار رفته است؛ و علم تکسیر بمعنی علم هندسه، و مُکَسَّرٌ بمعنی مهندس استعمال شده است (رجوع شود به ذیل قوامیس عرب از دُزِی و کَشَافِ اصطلاحات الفنون، هر دو در ماده کسر).

۱۲ - ۱۵ در باب اسمی امکنه در تعلیقاتِ آخر کتاب توضیح داده خواهد شد، بجز اینچا گفته میشود: بانوسی معلوم نشد کجاست، به سَرَنَدِیب لشکریان محمود هرگز نرسیدند، از مصر و یمن آن دو مملکت که مشهور است مراد نیست و این دو اسم باید محرف دو کلمه دیگر باشد، سله عمر را نیافتم، و سِیْپُورَه و یُوذِیَه را بدین صورت بجمع ضبط کردم.

فرسنگ در خطه اسلام افزود، و آفتاب ملت احمدی بر آن دیار از عکس ماو رایت محمودی بتافت، و شعاع سپهر اسلام در سایه چتر آل ناصرالدین بر آن نواحی گسترده شد، و بجای بتکدها مساجد بنا افتاد، و در آن مواضع که بروزگار پادشاهان گذشته ملک الملوکرا ۳ جلّت أساؤه و عمت نعاؤه ناسزا می گفتند امروز همواره عبادت می کنند و قرآن عظیم می خوانند، و زیادت هزار منبر نهاده شده است که در جمعات و اعیاد بران ثناء باری عز آسمه می گویند و فرض ایزدی می گزارند، و در مدت صد و هفتاد سال که ایام دولت ۶ این خاندان مبارکست - ایزد تعالی آن را به هزار و هفتصد برساند - در سالی پنجاه هزار کم و بیش از برده کافرو کافره از دیار حرب بلیار اسلام می آرند، و ایشان ایمان قبول می کنند، و تا دامن قیامت از توالد و تناسل ایشان مؤمن و مؤمنه می زاید، و همه ۹ بوحدانیت خالق و رازق خویش معترف می باشند، و برکات و مشوبات و حسنات آن شاهان شاه غازی محمود و تمامی ملوک این خاندان را ملخّر می گردد. و دیگر سلاطین دولت میمونرا - که خداوند عالم پادشاه عصر خسرو گیتی شاهان شاه غازی بهرام شاه ۱۲ وارث ملک و عمر ایشان باد - فضایل و مناقب بسیار است، که هریک از ایشان در ایالت و سیاست و عدل و رأفت علی حده امتی بوده اند

۱۵ **إِنَّ الْخِيَارَ مِنَ الْقَبَائِلِ وَاحِدٌ وَبُنُو حَنِيفَةَ كُلُّهُمْ أَخْيَارٌ**
 اما شرح و تفصیل آن ممکن نیست، که بی اشباعی سخن در تقریر آن معیوب نماید، و اگر بسطی داده شود غرض از ترجمه این کتاب محبوب گردد. لاجرم به میامین آن نیتهای نیکو و عقیدتهای صافی شعار پادشاهی و خلال جهانداري در این خاندان بزرگ ۱۸

۴ جلّت أساؤه ... جلیل باد نامهای او و همگنان را شامل باد نمتهای او.

۱۰ مشوبات جمع مشوبه (از ماده ثواب) اعمال نیکی که موجب پاداش نیک اخروی گردد.

۱۱ مدخّر از دخار، باب افتعال از دختر، آنچه ذخیره کرده میشود، اندوخته.

۱۵ إن الخیار ... مرد برگزیده از همه دودمانها یکی باشد (هر قبیله ای را یک مرد برگزیده پیش نباشد) و

دودمان پسران حنیفه همگیشان برگزیدگان اند. ۱۷ میامین جمع مینه (از ماده ین). برکات - به برکات.

۱۸ شعار جامه اندرونی، جامه زیرین، و نیز رنگ و نشان خاصی که از برای مشخص بودن اختیار کنند.

گاهی رنگ هم امرا یا گفتمانی را شعار سازند. و در اینجا بمعنی عمل و عقیده ای که بدان شناخته و ممتاز شوند.

مؤید و مخلد و دایم و جاوید گشته است، و سیرت پادشاهان این دولت، ثبتهای الله، طراز
 محاسن عالم و جمال مفاخر بنی آدم شده، و زمانه عز و شرف را انقیاد نموده، و ذکر آن
 ۳ بقلم عطارد برپیکر خورشید نبشته، و حمداً لله تعالی که مخایل مزید مقدرت و دلایل
 مزیت بسطت هر چه ظاهر تر است، و امیدهای بندگان مخلص در آنچه دیگر اقالیم عالم
 در خطه ملک میمون خواهد افزود و موروث و مکتسب اندران بهم پیوست هر چه مستحکمتر؛ و
 ۶ این بنده و بنده زاده را در مدح مجلس اعلی قاهره ضاعف الله اشرافه قصیده ایست که از
 زبان مبارک شاهنشاهی گفته شده است، دوبیت ازان که لایق این سیاق بود اثبات افتاد:
 ۹
 إِنَّا لَنُحَرِّزُ بِالْأَسْيَافِ مُصَلَّتَهُ مَمَالِكَ الرُّومِ وَالْأَنْزَاكِ عَنِ كِتَابِ
 حَتَّى يَكُونَ لَنَا اللَّتْبِيَا بِأَجْمَعِهَا مَحْمِيَةً بَيْنَ مَوْرُوثٍ وَمُكْتَسَبِ
 ایزد تعالی و تقدس همیشه روی زمین را بجمال عدل و رحمت خداوند عالم شاهانشاه
 عادل اعظم ولی التعم آراسته دارد، و در دین و دنیا بغایت همت و قُصاری اُمنیت
 ۱۲ برساند، و منابر اسلام را شرقاً و غرباً بفر و بهای القاب میمون و زینت نام مبارک
 شاهانشاهی مزین گرداند، و خالک بارگاه هایون را سجده گاه شاهان دنیا کند،
 وَيَرْحَمُ اللَّهُ عَبْدًا قَالَ آمِينَا.

۱ مؤید جاودانی شده و ابدی شده (از ماده 'ابد، اسم مفعول از تأیید).

۱ ثبتهای الله خدا آنرا ثابت و پایدار و دائمی گرداند.

۳ حمداً لله... ستایش و ستایش خداوند را که بزرگ و بلند شد.

۳ تمایل جمع مخیله. نشانها و علامات.

۴ در آنچه اینجا بجای در آنکه و در اینکه بکار رفته است. ۶ اعلی اعلا خوانده میشود.

۶ ضاعف الله اشرافه خدای برافروزی و تابندگی آنرا مضاعف کند.

۸ إِنَّا لَنُحَرِّزُ... بدرستی که ما بشمیره های برهنه و برکشیده مملکتهای رومیان و ترکان را بزودی بدست خواهیم آورد؛ تا این جهان بجلگی ازان ما باشد و خواه میراث رسیده و خواه کسب کرده در حایت ما درآید.

۱۱ قُصاری اُمنیت حد اعلا آرزو. قُصاری یعنی انتها و دورترین نقطه، و اُمنیت (از ماده 'منی)

یعنی خواهش نفس. ۱۴ وَيَرْحَمُ اللَّهُ... ییامرزاد ایزد بنده ای را که آمین گفت.

همی گوید بنده و بنده زاده نصرالله محمد عبدالحمید بوالمعالی، تولاہ اللہ الکریم بفضلہ؛ چون بفر اصطناع و یمن اقبال مجلس قاهرہ شامناشاهی ادم اللہ اشرافہ خانہ خواجہ من بنده اطال اللہ بقاہ و ادم آیامہ و انعامہ و رزقہ اللہ سعاده الدارین قبلہ ۳ احرارو افاضل و کعبہ علما و امائل این حضرت بزرگ لازالت محروسه الأطراف محبہ الأرجاء و الأکناف بود، و جملگی ملاذ و پناہ جانب اورا شناختندی، و او در ابواب تفقد و تعهد ایشان انواع تکلف و تنوق واجب داشتی، و التماسات هر یک را بر آن جمله ۶ باہتر ازو استبشار تلقی کردی کہ مانند آن بر خاطر اهل روزگار نتواند گذشت - و ذکر این معنی ازان شایعتر است کہ در ان بزیادت اطنابی حاجت افتد

بِغَزْنَةِ قَدْ أَلْتِي عَصَاهُ وَصَيْتُهُ يُعْطَرُ مَا بَيْنَ الْعِرَاقِ إِلَى مِصْرِ ۹
- لاجرم همه را بجانب او سکون و استقامت حاصل آمده بود، و در عرصه ولا و هوا قلم صدق می گزاردند

- ۱ تولاہ آفہ الکریم ... خدای کریم بفضل و بزرگواری خویش اورا خداوند و دوستدار باد و دوست گیراد .
- ۲ اصطناع کسی را پروردن (مجازاً) یعنی اورا بخود نزدیک کردن و باو نیکی کردن و مقام و مرتبت دادن .
- ۳ خواجہ من ... مرادش کسی است کہ خدو ننگارو رئیس و فرمانده او بود مست در زندگی یا دگرارش، و سمت بزرگی داشته است بر او؛ او شاید بتوان در مقدمه توضیح بیشتر داد .
- ۴ امائل برگزیدگان قوم و نزدیکترین ایشان به نیکی (مفردش : مثل) .
- ۵ لازالت ... این درگاه و این پایتخت همواره از همه جانب محفوظ باد و کنارها و کرانتهای دورو نزدیک آن نگه داشته باد از بدی .

- ۶ تَفَقَّدَ جستجو کردن و مجازاً نسبت بکسی کمال علاقه و مواظبت داشتن .
- ۶ تعهد تیار داشتن و پرستاری کردن و در بر آوردن حاجات کسی اهتمام کردن .
- ۶ تنوق چربدستی کردن در کار و هنر، آراستگی نمودن در هر کاری، منہای کوشش را نمودن در اینکه کاری را خوب بانجام برسانند .
- ۷ اهتر از جنیلین و در جنبش آمدن؛ و استبشار شادی یافتن بکسی و از دیدار کسی شاد شدن و شادی نمودن و گشاده روئی و تازه روئی نسبت بکسی داشتن و نشان دادن . و مراد نویسنده اینکه هر کس باین بزرگ حاجتی می آورد او از خوشحالی در جنبش می آید و با خوش روئی آن را بر می آورد .
- ۹ بِغَزْنَةِ قَدْ ... عصای سفر و رحل اقامت در غزنه افکنده است و آوازه او مابین عراق تا مصر را معطرو خوشبوی گردانیده است .

۱۰ استقامت آرام گرفتن و مطمئن شدن (نسخه اصل : استقامت، باصلاح جدید . ط) .

النَّاسُ أَكْبَسُ مِنْ أَنْ يَمْتَحُوا رَجُلًا حَتَّى يَرَوْا عِنْدَهُ آثَارَ إِحْسَانٍ

و طایفه‌ای از مشاهیر ایشان که هریک فضلی و افرو ذکر می‌سایر داشتند بمنزلت ساکنان
 ۳ خانه و بیطانة مجلس بودند، چون قاضی محمد عبدالحمید اسحق، و برهان الدین
 عبدالرشید نصر، و امامان: علی خیاط، و صاعد میهنی، و عبدالرحمن بُستی، و محمد
 سینی، و محمد نسابوری، و محمد عثمان بُستی، و میثُر رضوی ادیب، و عبدالرحیم
 ۶ اسکافی، و عبدالحمید زاهدی، و محمود سگزی، و فاخر ناصر، و سعید باخرزی، و
 در بعضی اوقات امامان: محمد خیازي، و محمود نسابوری، رحم الله للماضین منهم و اطال
 بقاء الغابریین، و من بنده را بر مجالست و دیدار و مذاکرت و گفتار ایشان چنان الی تازہ
 ۹ گفته بود و بمطالبت و مواظبت بر کسب هنر آن میل افتاده که از مباشرت اشغال و
 ملبست اعمال اعراض کلی می‌بود. و غایت نهمت بران مقصور داشتمی که یکی را از ایشان

۱ النَّاسُ أَكْبَسُ ... مردمان زبرکتر از آنند که مردی را بنابند تا هنگامی که (و پیش از آنکه) نزد او
 نشانه‌های نیکویی به بینند. ۳ بیطانه دوستان درونی، راز داران و خاصه کسی.

۳-۷ در میان اسامی الخاصی که اینجا یاد کرده است در چهار نسخه حسین چلی، بادلیان، مجلس و باسنغری
 اسم یک اسمیل رباطی هست که اینجا نیست، و اختلافی بین نسخ در ترتیب اسامی و در الفاظ و کلمات آنها هست.
 مثلاً سعید باخرزی در اصل ما سعید خرزئی آمده، و در نام محمد خیازي اصل ما دوبار محمد دارد، یکی در آخر
 یک صفحه و دیگر در اول صفحه بعد (این را حل بر سهو کاتب یا بر قصد او به راده گذاشتن کردم). بیان
 اختلافات در آخر کتاب خواهد آمد.

۷ رَحِيمُ اللَّهِ ... از ایشان آنها را که در گذشته اند خدا بیامرزاد، و بقای آنان را که بجا مانده اند طولانی کناد.

۸ اِلْف دوستی گرفتن و خوگردن و انس داشتن بجائی و کسی.

۹ بِمُطَالَبَتِ در نسخه اصل و انفره چنین است. در سایر نسخ: بمطالعت کتب، مطالبت بمعنی خواستن حق
 خویش است و اینجا نامناسب بنظر میرسد، اما میتوان اندیشید که بعد این کلمه بکار رفته باشد تا دلالتی بر شدت
 طلب داشته باشد چنانکه گوئی مطلوب را حق خویش می‌داند.

۹ اشغال جمع شغل، کارها و بخصوص وظایفی که از آنها درآمدی توقع توان داشت و مایه معاش از آن راه
 توان بلست آورد. ۱۰ مُلَابَسَتِ اعمال بکارها در آمیختن و با آنها خوگردن (صراح و مقدمه).

۱۰ اعراض روی گردانیدن (مقدمه و صراح).

۱۰ تَهْمَت منهای همت و اهتمام در رسیدن بمقصودی و بالخصوص مقصودی ممنوی. اصل معنی از همت
 حریص بودن بر خوردنی گرفته شده است، و مفهوم آن کس باشد که سیر نشود، یا شکش سیر شود و چشمش سیر نشود
 (رک به زوزنی و زحشری و قرشی).

دریافتنی و ساعتی بمفاوضت او مؤانست جستنی، و آن را سرمایه سعادت و اقبال و دولت شناختنی؛ و ممکنست که این سخن در لباسی تصلف برخواطر گذرد، و در معرض تسوق پیشی ضمایر آید، اما چون ضرورت انصاف نقاب حسد از جمال خویش بگشاید، و در آیات براعت و معجزات صناعت که این کتاب بردکرو اظهار بعضی ازان مشتمل است تأملی بسزا رود، شناخته گردد که تا در تحصیل همتی بلند نباشد، و رنج تعلم هرچه تمامتر تحمل نیفتد، در سخن، که شرف آدمی بر دیگر جانوران بدان است، این منزلت نتوان یافت ۶

بِقَدْرِ الْكَدِّ تَنْقِيمُ الْمَعَالِي

و چون روزگار بر قضیت عادت خویش در بازخواستن مواهب آن جمع را بپراگند و نظام این حال گسسته شد خویشتن را جز بمطالعت کتب متهدی ندانستم، ۹

وَخَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابٌ

و در امثال است که نِعْمَ الْمُحَدِّثُ الْدَفْتَرُ. و بحکم آنکه گفته اند

۱۲ جَدِّ هَمَّ سَالَهُ جَانِ مَرْدَمٍ بَخُورِد

گاه از گاه إحماضی رفتی و بتواریخ و أسمار التفاتی بودی، و در آئینای این حال فقیه عالم

۱ دریافتن اینجا بمعنی بدست آوردن و درک محضر کسی کردن و در حضور او بودن.

۱ مفاوضت با کسی سخن پیوستن و درکار شدن و برابری کردن و درکاری شرکت کردن، و اینجا معنی اول مراد است.

۲ تصلف لاف زدن؛ و همین معنی است صلف (مقدمه و صراح).

۲ تسوق خود را بازاری کردن (صراح) یعنی خود را تمجید کردن و از برای خود بازاری گرم کردن.

۴ براعت بی همتا شدن و کامل شدن در فضل و ادب (مقدمه)، تمام شدن در فضل و گلشن از اصحاب دانش (صراح).

۵ تحصیل حاصل کردن و آماده کردن، و اینجا کسب کردن دانش. ۷ بقدر کد... بلندیا

بر اندازه رنج بردن بخش کرده شود. بجای تقسم در بعضی نسخ تقسم و در برخی دیگر تکسب آمده است.

۹ متهدی تهدی راه یافتنی است. می گوید خویش را راه برنده بجائی و کاری جز مطالعه کتب ندیدم و ندانستم؛ و

ممکنست که متهدی خوانده شود بصورت اسم مفعول در معنی مکانی که بان راه توان برد؛ از مقوله متوخا و

مستنزه. ۱۰ و خیر جلیس... نیکو ترین همنشینان در زمانه کتابست.

۱۱ نِعْمَ الْمُحَدِّث... نیکو سخن گوئی است دفتر و کتاب.

۱۳ إحماض مزاح کردن (صراح). اصل معنی شور و ترش شدن است.

۱۳ أسمار (مفردش سمر) الهانه ها و بخصوص الهانه ها که در شب گویند (مقدمه و صراح).

علیٰ ابراهیم اسمعیل آدم الله توفیقَه که از اَحْدَاثِ فقهای حضرت جَلَّتْ بِمَزِيَّتِ هنرو خرد مستثنی است - و در این وقت توفیقِ حَسَنِ عهدهی یافت و مزاج او بتقلُّبِ احوال تفاوتِ کم پذیرفت - نسختی از کَلِيْلَه و دِمْنَه تحفه آورد . اگرچه ازان چند نسخهٔ دیگر در میان کتب بود بدان تبرک نموده آمد، و حقوق او را باخلاص دوستی برعایت رسانیده شد، و ذکر حق گزارِ یو حریتِ او بدان مخلصگردانیده آمد، جَزَاهُ اللهُ خَيْرَ الْجَزَاهِ وَ لَقَاهُ مُنَاهُ فِي اَوْلَاهِ وَاخْرَاهِ . در جمله بدان نسخهٔ اِلٰنِي افتاد، و بتأمل و تفکر محاسنِ این کتاب بهتر جمال داد، و رغبت در مطالعهٔ آن زیادت گشت، که پس از کتبِ شرعی در مدّتِ عمرِ عالم ازان پرفایده تر کتابی نکرده اند: بنای ابوابِ آن بر حکمت و موعظت، و اینکه آنرا در صورتِ هزل فرا نموده تا چنانکه خواصّ مردمان برای شناختنِ تجاربِ بدان مایل باشند عوامّ بسببِ هزل هم بخوانند و بتدریج آن حکمتها در مزاج ایشان متمکن گردد .

۱۲ و بحقیقت کان خرد و حَصَافَتِ و گنجِ تجربت و ممارست است، هم سیاستِ ملوک را در ضبطِ مُلک بشنودنِ آن مدد تواند بود و هم اَوْسَاطِ مردمان را در حفظِ مُلک از خواندنِ آن فایده حاصل تواند شد . و یکی از براهمهٔ هند را پرسیند که «می گویند بجانبِ هندوستان کوههاست و دروی داروها روید که مُرده بدان زنده شود، طریقی بدست آوردنِ آن چه باشد؟» جواب داد که «حَفِظْتَ شَيْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ اَشْيَاءُ» این سخن از اشارت و رمزِ متقدمان است، و از کوهها علمارا خواسته اند و از داروها سخن ایشان را و از مردگان

۱ اَحْدَاثِ جوانان (مفردش حَدَثٌ) .

۱ حضرت نزد حضور، درگاه، و اینجا بمعنی پایتخت و مرکز دولت و حکومت است . ص ۱۰ س ۶ و ص ۲۰ س ۱۰۲ نیز دیده شود . ۱ جَلَّتْ بزرگ باد، دعایست در حق پایتخت غزنین که بلفظه حضرت نام برده است .

۵ جَزَاهُ اللهُ ... خدا پادشاه او را بهترین پادشاه کند و به آرزوی وی در این دنیا و دنیای دیگرش برساند .

۶ اِلٰنِي ص ۱۶ س ۸ دیده شود . ۹ فرا نمودن عرضه کردن و نشان دادن و جلوه دادن .

۱۲ حَصَافَتِ محکم بودن رأی و خردمند بودن: درستی و استواری خرد (مقدمهٔ و صراح) .

۱۶ حَفِظْتَ شَيْئًا ... یادگرفتی یک چیز و غایب شد از تو بسیار چیز .

۱۷ خواسته اند در آن معنی است که امروزه می گوئیم اراده کرده اند، یا مراد و مقصودشان از این لفظ این بوده است . و ازان قبیل است خواست بمعنی اراده و مشیت .

جاهلان را که بسماع آن زنده گردند و بسمت علم حیاتِ ابد یابند، و این سخنان را مجموعی است که آن را کلیله و دمنه خوانند و در خزاینِ ملوکِ هند باشد، اگر بلمست توانی آوردن این غرض بحصول پیوندد. ۱.

۳

و محاسن این کتاب را نهایت نیست، و کدام فضیلت ازین فراتر که از امت به امت و ملت به ملت رسید و مردود نگشت؟ و چون پادشاهی به کسری نوشروان خُفَّ اللهُ عَنْهُ رسید - که صیتِ عدل و رأفتِ او بوجهِ روزگار باقی است و ذکرِ بَأْس و سیاستِ او ۶ در صدورِ تواریخِ مُثَبَّت، تا بدان حد که سلاطینِ اسلام را در نیکوکاری بدو تشبیه کنند، و کدام سعادت ازین بزرگتر که پیغامبرِ او را این شرف ارزانی داشته است که **وَلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ؟** - انوشروان مثال داد تا آن را بحیلتها از دیار هند بمملکتِ پارس ۹ آوردند و بزبانِ پهلوی ترجمه کرد. و بنای کارهای **مُلْكٍ خَوِشِ بَرْمُقْتَضِي** آن نهاد و اشارات و مواعظِ آن را فهرستِ مصالحِ دین و دنیا و نمودارِ سیاستِ خواص و عوام شناخت، و آن را در خزاینِ خویش موهبتی عزیز و ذخیرتی نفیس شمرد، و تا آخرِ آیام ۱۲ یزدجردِ شهریار که آخرِ ملوکِ عجم بود بر این قرار بماند.

و چون بلادِ عراق و پارس بردستِ لشکرهای اسلام فتح شد و صبحِ مَلْتِ حَقِّ بر آن نواحی طلوع کرد ذکرِ این کتاب بر آسماعِ خلفایِ گنشت و ایشان را بدان میلی و شعنی ۱۰ می بود تا در نوبتِ امیرالمؤمنین ابوجعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ، که دوم خلیفت بوده است از خاندانِ عَمِّ مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَرَضِيَ عَنْهُ، ابن المقفع آن را از زبانِ پهلوی بلغت تازی ترجمه کرد، و آن پادشاه را بران ۱۸ اقبالی تمام افتاد و دیگر اکابرِ امت بدان اقتدا کردند.

و حالِ علو همت و بسطتِ مُلْكٍ او از ان شایع تر است که در شرح آن بپشباعی حاجت افتد. و یکی از آثارِ باقی آن پادشاهِ محتشم حضرتِ بغداد است که امروز مرکزِ خلافت و مستقر ۲۱

۵ خُفَّ اللهُ عَنْهُ ص ۷ س ۶ دیده شود. ۸ وُلِدْتُ ... زاده شدم در روزگار پادشاه دادگر.

۱۰ ترجمه کرد فعل مفرد آورده است بجای جمع، و چون معطوف بر فعل جمع است بمعنی ترجمه کردند باشد.

۱۹ اقبال روی آوردن، و اقبال بر چیزی: آن را بحسن قبول تلقی کردن، بآن علاقه مند شدن.

۲۰ از اینجا تا س ۱۴ ص ۲۳ عبارات معترضه است. ۲۱ حضرت رجوع شود به ص ۱۸ حاشیه بر س ۱.

امامت و منبع مُلک و مدینه السّلام علی الإطلاق آنست. نه در بلاد اسلام چنان شهری نشان
 می دهند و نه در دیار کفر. و یکی از خصایص آن حضرت مَدَّ اللهُ ظلالها آنست که وفاتِ خلفا
 ۳ آنجا اتفاق نیفتد: امیر المؤمنین ابو جعفر منصور رضی اللهُ عنه به بشر میمون یک منزلی
 مکه حَرَسَهَا اللهُ از مُلکِ دنیا بملکِ آخرت رفت، و امیر المؤمنین ابو عبدالله محمد بن منصور
 الملقّب بِالْمَهْدِيِّ رضی اللهُ عنه بمرحله ماسَبَدان در راه گرگان، و امیر المؤمنین ابو محمد
 ۶ موسی بن المهدی الملقّب بِالْمَهْدِيِّ بعیسی آباد، و امیر المؤمنین ابو جعفر هرون بن المهدی الملقّب
 بِالرّشید به طوس، و امیر المؤمنین ابوالعباس عبدالله بن هرون الملقّب بِالْمَأْمُون به طرسوس، و
 محمد امین ببغداد کشته شد اما در آن حال خلیفت نبود و اغلب امت بر خلع او اجماع
 ۹ کرده بودند، و در این عهد نزدیک امیر المؤمنین ابو منصور الفضل الملقّب بِالْمُسْتَرشد
 بِاللّهِ در حدود عراق شهید شد و میان آن موضع و حضرت بغداد مسافت تمام نشان
 می دهند. و محاسن این شهر بسیار است و هر کس از اصحاب تواریخ دران خوضی
 ۱۲ نموده اند، و شرح و تفصیل آن مستوفی بیاورده.

و اکنون نکته ای چند از سخنان امیر المؤمنین منصور ایراد کرده آمد هر چند که جای
 آن نیست اما ممکن است که خوانندگان را ازان فایده ای باشد: روزی با هم نشینان خود
 ۱۵ می گفت که: مَا أَحْوَجُنِي إِلَى أَنْ يَكُونَ عَلَيَّ بَابِي أَرْبَعَةً كَمَا أُرِيدُ! قَالُوا وَمَنْ هُمْ؟ قَالَ:
 مَنْ لَا يَقُومُ مُلْكِي إِلَّا بِهِمْ كَمَا أَنَّ السَّرِيرَ لَا يَقُومُ إِلَّا بِقَوَائِمِهِ الْأَرْبَعِ. أَمَّا أَحَدُهُمْ فَقَاضٍ لَا يَأْخُذُهُ
 فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ؛ وَأَمَّا الثَّانِي فَصَاحِبُ شُرْطَةٍ يُنْصِفُ الضُّعْفَاءَ مِنَ الْأَقْوِيَاءِ؛ وَأَمَّا الثَّلَاثُ
 ۱۸ فَصَاحِبُ خِرَاجٍ يَسْتَقْصِيهِ وَلَا يَبْظِلُمُ الرِّعِيَّةَ فَلِئَنِّي غَيٌّ عَنْ ظَلْمِهَا. ثُمَّ عَضَّ عَلَى سَبَابَتِهِ

• ماسَبَدان در نسخه اصل: بمرحلهای سَدَران، و این غلط فاحش است و شک نیست که تصحیف
 کتاب است. ولیکن ماسَبَدان در جنوب کرمانشاه و مغرب خرم آباد بوده است «در راه گرگان» چگونه باشد!
 آری، وقتی که مهدی در ماسَبَدان درگذشت پسرش هادی در گرگان بود!
 ۱۰ عراق المسترفد را باطنیان در سال ۲۹۹ هـ در راه کشتند.

۱۱ خوض رجوع شود به ص ۱۰ ح ۱۲ و نیز ص ۲۶ س ۹ دیده شود.

۱۸ غَنِيٌّ عَنْ ظَلْمِهَا در ترجمه ای که شده است مساعه شده (ص ۲۱ س ۸) چه ضمیر در ظلمها به رعیت
 بازی گردد، و بایستی «از ظلم بر او (یا: برایشان) بی نیازم» گفته باشد.

وقال: آه آه! فقالوا له: من الرابع يا أمير المؤمنين؟ قال: صاحبُ بریدِ یُنهي الأخبارَ
 علی الصَّحَّةِ ولا يتجاوزُ الصِّدْقَ. معنی چنین باشد که: چگونه محتاجم بچهار مرد که
 بر درگاه من قائم گردند! حاضران گفتند: تفصیل اسامی ایشان چگونه است؟ گفت: ۳
 کسانی که بی ایشان کار مملکت راست نتواند بود چنانکه تخت بی چهار پایه راست نیستند:
 یکی از ایشان حاکمی که در امضای احکام شرع از طریق دیانت و قضیّت امانت نگذرد و
 نکوهش مردمان او را از راه حقّ باز ندارد؛ و دوم خلیفگی که انصافِ مظلومانِ ضعیف ۶
 از ظالمان قوی بستاند؛ و سوم کافی ناصح که خراجها و حقوق بیت المال بروجه استقصا
 طلب کند و بر رعیت حملي رواند که من از ظلم او بیزارم. وانگه انگشت بگریزد و
 گفت: آه آه! گفتند: چهارم کیست یا امیر المؤمنین؟ گفت: صاحب بریدی که اخبار ۹
 درست و راست آنها کند و از حدّ صدق نگذرد.

و در اثنای مثالها می فرمود که حَبِيبٌ اِلَى عَدُوِّكَ الْفِرَارُ بِتَرْكِ الْجِدِّ فِي طَلْبِهِ اِذَا اَنْهَمَمَ
 وَ اَهْلَمَ اَنْ يَخْلُ مِنْ فِي عَسْكَرِكَ عَيْنٌ عَلَيْكَ. معنی چنین باشد که: گریختن را در دل ۱۲
 دشمن خود دوست گردان بآنکه چون بگریزد در طلب او نروی و بدان که هر که
 ۴ نیستند = نکریستند. • امضا کار را راندن و گنجانیدن و دستور اجرا دادن.

۷ کافی اصطلاح ایرانیان از برای صاحب دیوان خراج یعنی وزیر بود است که جمع آوری اموال خراج
 در تحت نظارت او بوده.

۷ استقصا در هر کاری کوشش را بعد نهایت رسانیدن، و در اینجا مالیات را تا آخرین دینار و آخرین حبه
 از مردم گرفتن و در بیت المال گذاشتن.

۹ صاحب برید مأموری که دستگاه خلافت یا سلطنت در هر یک از شهرهای مختلف مملکت داشته است و
 کار او خبر دادن از وقایع و از اعمال سایر مأمورین حکومتی و از شکایات مردم بوده است و فرستادن آن اخبار بتوسط
 روندگان و پستگان و سواران تیز تاز که با اسبان برید سیر می کرده اند و در محل اسبان برید که هر چهار فرسخ
 بچهار فرسخ قرار داشته است بر اسب تازه نفس سوار می شده اند. این دستگاه خبر رسانی را دیوان برید از مرکز حکومت
 اداره می کرده است و هر صاحب برید در شهر خود خبر گزار رسمی دولتی و رئیس برید بوده است و خبر را آشکارا
 یا نهانی بنامه یا پیغام می فرستاده.

۱۰ إنهاء کردن رسانیدن خبر بتوسط نامه یا پیغام، و در اصطلاح اهل دیوان بجای اخبار «إنهاء» و بعض
 'خبر و خبر گزار' منهي گفته می شده است.

۱۲ و اَهْلَمَ اَنْ ظاهرأ صواب این باشد که و اَهْمَلْ عَلَيَّ اَنْ... بدین معنی که: چنان کار کن که گوئی...

در لشکر توند بر تو جاسوسند .

و عاهلی را بحضرت استدعا کرد، عذری نهاد و گردِ تخلف برآمد و تقاعد نمود، مثالی
 ۳ اورا براین جمله تویق فرمود که : **إِنْ ثَقُلَ عَلَيْهِ الْمَصِيرُ إِلَيْنَا بِكُلِّهِ فَإِنَّا نَقْنَعُ مِنْهُ
 بِبَعْضِهِ وَنُخَفِّفُ عَنْهُ الْمَوْنَةَ ، فَلْيُحْمَلْ رَأْسُهُ إِلَى الْبَابِ دُونَ جَسَدِهِ .** معنی چنین باشد که :
 اگر گران می آید بروی آمدن سوی حضرت ما با تمامی جثه ما ببعضی از وی برای
 ۶ تخفیف مؤونت قناعت کردیم ، باید که سر او بی تن بدرگاه آرند .

و در اثنای وصایت پسر خویش امیرالمؤمنین مهدی را رضی الله عنهما می گفت : **يَا بُنَيَّ ،
 لَا تُوسِعَنَّ عَلَى جُنْدِكَ فَيَسْتَعْتَبُوا عَنْكَ وَلَا تُضَيِّقَنَّ عَلَيْهِمْ فَيَبْغَرُوا مِنْكَ ، أَعْطَاهُمْ عَطَاءَ
 ۹ قَصْدًا وَأَمْنَعَهُمْ مَبْعًا جَمِيلًا وَ وَسَّعَ عَلَيْهِمْ فِي الرَّجَاءِ وَلَا تُوسِعْ عَلَيْهِمْ فِي الْعَطَاءِ .** معنی
 چنین باشد که : ای پسر، نعمت بر لشکر فراخ مکن که از تو بی نیاز شوند، و کار هم
 تنگ بگیر که برمند، عطای برسم می ده در حد اقتصاد و منعی نیکو بی تنگ خوئی
 ۱۲ می فرمای : **عَرَصَةٌ أَمِيدٌ بَرِيْشَانٌ فِرَاحٌ مِي دَارُو عِيَانٌ عَطَا تَنَگ مِي گِيَر .**

و همیشه می گفتی که : **الْخَوْفُ أَمْرٌ لَا اسْتِقَامَةَ لِأَحَدٍ إِلَّا بِهِ : إِمَّا ذُو دِينٍ يَخَافُ الْعِقَابَ
 أَوْ ذُو كَرَمٍ يَخَافُ الْعَارَ أَوْ ذُو عَقْلِ يَخَافُ التَّبِعَةَ .** معنی چنین باشد که : ترس و بیم
 ۱۵ کاری است که هیچ کس را استقامتی نتواند بود بی او : یا دین داری بود که از عذاب
 بترسد : یا کرمی که از عار باک دارد ، یا عاقلی که از عواقب غفلت پرهیز کند .

روزی ربیع را گفت : **أَرَى النَّاسَ يُبْخَلُونَنِي وَ وَاللَّهِ مَا أَنَا بِبَخِيلٍ لَكِنْ رَأَيْتُهُمْ عَيْبِدَ
 ۱۸ أَلْدِيرِهِمْ وَالذَّيْنَارِ فَمَنْعَتُهُمْ إِيَّاهُمَا لِيُخَدِّ مَوْنَتِي مِنْ أَجْلِهِمَا وَلَقَدْ صَدَقَ مَنْ قَالَ « جَوْعَ
 كَلْبِكَ يَتَّبِعَكَ » .** معنی چنین باشد که : من می بینم مردمان را که مرا ببخل منسوب
 می کنند . من بخیل نیستم ، لکن همگان را بنده درم و دینار می بینم آن را از ایشان
 ۲۱ بازمی دارم تا مرا از برای آن خدمت کنند، و راست گفته است آن حکیم که « سگ را
 گرسنه دار تا از پی تو دود » .

۲ تقاعد نمودن سرباز زدن کسی از انجام دادن وظیفه ای که برعهده دارد، و از پرداختن حتی که برگرداند .

۱۱ اقتصاد در کار و خرج میانه رفتن و میانگی کردن و بحد اعتدال عمل کردن .

روزی اورا گفتند: فلان مقدم فرما یافت و از او ضیاع بسیار ماندهست و فرزندان او بدرجه استقلال نرسیده‌اند، اگر مثال باشد تا عمال بعضی در تصرف گیرند و در قبض آرند دیوان را توفیری تمام باشد. جواب داد که: مَنْ لَمْ يُشْبِعْهُ خِلَافَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ ۳ لَمْ تُشْبِعْهُ ضِيَاعُ الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ. معنی چنین باشد که: هر کرا خلافت روی زمین سیر نگرداند از ضیاع یتیمان هم سیر نگرود.

و مناقب این پادشاه را نهایت نیست و تواریخ متقدمان بذکر آن ناطق است علی الخصوص ۶ عُرِّ سیر ثعالی رحمه الله بر تفصیل آن مشتمل است. و آنچه از جهت وی در تأسیس خلافت و تأکید ملک و دولت تقدیم افتاد، ارکان و حدود را ببنای حزم و نفاذ عزم چنان استوار و مستحکم گردانید که چهار صد سال بگذشت و گردش چرخ و حوادث ۹ دهر قواعد آن را واهی نتوانست کرد و خطی به اوساط و اذنب آن راه نتوانست داد. و هر بنا که بر قاعده عدل و احسان قرار گیرد و اطراف و حواشی آن بنصرت دین حق و رعایت مناظم خلق مؤکد شود اگر تقلب احوال را در وی اثری ظاهر نگرود و دست ۱۱ زمانه از ساحت سعادت آن قاصر باشد بدیع نباید. این قدر از فضایل این پادشاه رَحِيهِ اللَّهُ عَنْهُ تقریر افتاد و اکنون روی بغرض نهاده آید.

و در جمله مراد از مساق این حدیث آن بود که چنین پادشاهی بدین کتاب رغبت نمود. و ۱۵ چون مُلْكُ خراسان به امیر سلید ابوالحسن نصر بن احمد السامانی تَعَمَّدَهُ اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ رسید پرودگی شاعر را مثال داد تا آنرا در نظم آرد، که میل طبعها بسخن منظوم بیش باشد.

۱ ضیاع (جمع ضیعه) اراضی و املاک از آب و زمین و باغ و کشتزار و غیرها.

۳ توفیر اصل معنی دادن حق کسی است بنام و کمال، در اصطلاح دیوان بیشتر شدن مال دیوان از آنچه انتظار میرفت، از راه کمتر خرج کردن و صرفه جوئی و پس انداز کردن یا محل طایفی تازه ای یافتن.

۱۰ واهی سُست و پوسیده. ۱۰ اوساط میانهها (مفردش: وَسَط).

۱۰ اذنب دنبالهها (مفردش: ذَنَب). اواسط خلافت عباسی و اواخر آن مراد است.

۱۲ مناظم (مفردش: مَنَظْمٌ و نَظْمٌ) جریان و پیشرفت مرتب امور.

۱۵ مساق راندن (مصدر از سوق).

۱۶ و ۱۷ نصر بن احمد سامانی در سنه ۳۳۱ هجری درگذشت، و رودکی در سال ۳۲۹ هجری.

و آن پادشاه رضوان الله علیه از ملوک آل سامان بزمید بَسَطَتْ مخصوص بودو در نوبت او
 کرمان و گرگان و طبرستان تا حدود ری و سپاهان در خِطَّة مَلِكِ سامانیان افزودو سی سال
 ۳ مدت یافت و انواع تمتع و برخورداری بدان پیوست . و اگر شَمْتِي از احوال او إدراج
 کرده شود دراز گردد. و این کتاب را نیک عزیز شمردی و بر مطالعت آن مواظبت نمود .
 و دابشلمِ راي هند که این جمع بفرمان او کرده اند، و بیدپای برهن که مصنفِ اصل
 ۶ است [از جمله] او بوده است، سمت پادشاهی داشته است و بدین کتاب کمالِ خردو حَصَافَتِ
 [او] می توان شناخت و آن جادُوها که بیدپای برهن کرده ست در فراهم آوردن این
 مجموع و تلفیقاتِ نغزِ عجیب و وضعهای نادرِ غریب که او را ائتفاق افتاده ست
 ۹ ازان ظاهر تر است که هیچ تکلف را در ترکیب آن مجالِ وضعی تواند بود . چه هر که
 از خرد بهره ای دارد فضیلت آن بر وی پوشیده نگردد و آنکه از جمالِ عقلِ محجوبست
 خود بنزدیکِ اهل بصیرت مهذور باشد .

۱۲ نور مومی چگونه بیند کور؟! نطقِ عیسی چگونه داند کر؟!۱

و اگر در تقریر محاسن این کتاب مجلّدات پرداخته شود هنوز حق آن بواجبی گزارده
 نیاید ، لکن ابرام از همه حدّ بگذشت و از آن موضع که بذکرِ نوشرّوان رسیده آمده ست
 ۱۵ تا اینجا سراسر حشو است و با سیاق کتاب البتّه مناسبتی ندارد؛ اما غرض آن بود

۱ رضوان الله علیه خشنودی خدا بر وی باد ؛ خدا از وی خشنود باد .

۱ بَسَطَتْ گسترده و فراخی و وسعت مملکت . ۱۰/۱۲ و ۴/۱۴ و ۲۰/۱۹ نیز دیده شود .

۳ إدراج درون کتاب گنجاندن ، درج کردن ، درج .

۶ حَصَافَتِ رجوع شود به ص ۱۸ ح ص ۱۲ .

۹ هیچ تکلف را ... تواند بود - معنی حله خوب روشن نیست . اگر فرض شود که ابوالعالی وضع را
 در معنی نقص و حطّ بکار برده باشد ، یعنی کم کردن و فرود آوردن ، می توان گفت که در ترکیب آن (یعنی آراستن آن)
 عالی برای فروگذار کردن از هیچ تکلف نیست ، مراد بوده است . اگر لفظ « تَزَكِيَّتْ » که بجای ترکیب در بعضی نسخ
 دیده میشود صواب باشد محتمل است مراد این باشد که هیچ تکلف در تمجید و تحسین کتاب لزومی ندارد . هر
 حالت معنای جمله مبهم و مشکوک بنظر میرسد .

۱۵ حشو = آگه ، یعنی آنچه بدان چیزی را (مثلاً لحاف را) پُرکنند ؛ و در نوشته کتاب : مطالب خارج از موضوع
 بحث که در طی کلام درج کنند و بیایند تا کلام را طولانی کند .

تا شناخته گردد که حکمت همیشه عزیز بوده است، خاصه بنزدیک ملوک و اعیان، و الحق اگر دران سعی پیوسته آید و مؤونتی تحمل کرده شود ضایع و بی ثمرت نماندست، زیرا که معرفت قوانین سیاست در جهان داری اصلی معتبر است و بقای ذکر بر امتداد^۳ روزگار ذخیرتی نفیس، و پرهیاه که خریده شود رایگان نماید.

و این کتاب را پس از ترجمه ابن المقفع و نظم رودکی ترجمه کرده اند و هر کس در میدان بیان بر اندازد، مجال خود قدی گزارده اند؛ لکن می نماید که مراد ایشان تقریر سَمرو^۶ تحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت و موعظت، چه سخن نیک مُبتر رانده اند و برابر ادقسه اختصار نموده.

و در جمله، چون رغبت مردمان از مطالعت کتب تازی قاصر گشته است، و آن حکم و^۹ مواعظ مهجور مانده بود بل که ملروس شده، بر خاطر گذشت که آنرا ترجمه کرده آید و درسط سخن و کشف اشارات آن ایشاعی رود و آنرا بیایات و اخبار و ابیات و امثال مؤکد گردانیده شود، تا این کتاب را که زبده چند هزار ساله است اِحیائی باشد و مردمان^{۱۲} از فواید و منافع آن محروم نمانند.

و هم بر این غلط افتتاح کرده شد، و شرایط سخن آرائی در تضمین امثال و تلفیق ابیات و شرح رموز و اشارات تقدیم نموده آمد، و ترجمه و تشبیب آن کرده شد، و یک باب که^{۱۵} بر ذکر بُرزویه طبیب مقصور است و بجزر جمهر منسوب هر چه موجز تر پرداخته شد چه بنای آن بر حکایت است. و هر معنی که از پیرایه سیاست کلی و حلیت حکمت اصلی عاقل باشد اگر کسی خواهد که بلباس عاریتی آن را بیاراید بهیچ تکلف جمال نگیرد، و^{۱۸} هر گاه که بر ناقدان حکیم و مُبترزان استاد گذرد بزبور او التفات نیندند و هرینه در معرض فصیحت افتد. و آن اطناب و مبالغت مقرون بلطافت مؤارَدت از داستان شیرو گاو آغاز

۷ مُبتر بریده، دُم بریده، نا تمام (خیات و کاتر میر). ۱۴ نخط روش و شیوه و طریقه.

۱۵ تشبیب مقدمه که در آغاز مکتوبات آورند (المعجم). ۱۷ عاقل بی پیرایه و خالی از زینت.

۱۹ مبرز (بعینه اسم فاعل) مرد پیشی گرفته و افزونی یافته بر اقران خود.

۲۰ مؤارَدت با هم به یک آبشخور وارد شدن؛ و در اینجا شاید مراد هم زبانی با مؤلف و سخن در سخن او خوانیدن باشد.

افتاده ست که اصل آنست، و در بستان علم و حکمت بر خوانندگان این کتاب از آنجا گشاده شود.

۳ و چون بعضی پرداخته گشت ذکر آن بسمع مبارک اعلیٰ قاهری شاهنشاهی، اسمعه الله المسار و المحاب، رسید و جزوی چند بعز تأمل عالی مشرف شد. از آنجا که کمال سخن شناسی و تمییز پادشاهانه است آن را پسندیده داشت و شرف إحماد و إرتضا ارزانی فرمود، و مثالی رسانیدند مبنی بر ابواب کرامت و تمنیت و مقصود بر انواع بنده پروری و عاطفت که: هم بر این سیاق باید پرداخت و دیباجه را بالقاب، مجلس ما مطرز گردانید، و این بنده را بدان قوت دل و استظهار و سروری و افتخار حاصل آمد و با دهشت هرچه تمامتر در این خلعت خوض نموده شد، که بندگان را از امثال فرمان چاره نباشد، و إلا جهانیان را مقرر است که بدیهه رای و اول فکر شاهنشاه دنیا، اهل الله شانه و غلده ملکه و سلطان، نمودار عقل کل و راه بر روح قنس است، نه از تأمل

۱۲ اشارات و تجارب این کتاب خاطر انور قاهری را تشجیذی صورت توان کرد و نه از مطالعت این عبارات الفاظ کرفشان شاهنشاهی را مددی تواند بود.

تخفه چگونه آرم نزدیک تو سخن ۱۹! آب حیات تخفه کی آرد بسوی جان ۱۹!
گل را چه گرد خیزد از ده گلاب زن ۱۹! مه را چه ورغ بندد از صد چراغ دان ۱۹!

۳ اهل قاهری اعلاهی قاهری خوانده می شود.

۳ اسمعه الله ... خدا او را بشنواند آنچه شامانی و لذت آورد.

۵ إحماد ستوده یافتن و پسندیده داشتن کسی را و کار او را، نیز بستایش رسیدن.

۵ إرتضا خشنودی از کسی نمودن و او را پسندیده داشتن و ستودن.

۶ تمنیت آرزومند گردانیدن کسی بچیزی، آرزو در دل کسی افگندن.

۷ مطرز ص ۸ ح رس ۳ دیده شود. ۸ استظهار قوی پشت شدن، پشت گرم بودن.

۹ دهشت سرگشتگی، خیره شدن، متحیر شدن، نگرانی. ۹ خوض ص ۱۰ ح رس ۱۲ دیده شود.

۱۰ بدیهه آنچه بی اندیشه و آگاهی پیشین گویند و کنند، ناگهانی.

۱۱ نمودار رهنا و سرمشق و دلیل. ص ۱۹ س ۱۱ نیز دیده شود.

۱۲ تشجیل نیز کردن، در معنی حقیقی کلرد و پیکان و امثال آنها را، و در معنی مجازی ذهن و خاطر و هوش را.

۱۲ صورت کردن احتمال دادن، تصور کردن، ممکن پنداشتن. ۱۵ ورغ روشنی و فروغ.

اما بدین مثال این بنده و بنده زاده را تشریحی هرچه بزرگتر و تربیتی هرچه تمامتر بود، و مباحثات و مفاخرتِ هرچه وافرتر افزود، و ثوابِ آن روزگارِ همایونِ اعلیٰ را مُخَرَّگشت. و نیز اگر ملوکِ گذشته که نام ایشان در مَقَمَهٗ این فصل آورده شده است از این نوع^۳ توفیقی یافتند سخنانِ حکما را عزیز داشت تا ذکر ایشان از آن جهت بروجهِ روزگار باقی ماند، امروز که زمانه در طاعت و فلک در متابعتِ رای و رایبِ خداوندِ عالمِ سلطانِ عادلِ اعظم شاهانِ بنی آدم و لِيُ التَّيْمَ مَالِكُ رِقَابِ الْأُمِّ، اَعْلَى اللَّهُ رَأْيَهُ وَرَأْيَتَهُ وَنَصَرَ جُنْدَهُ وَالْوَيْتَهُ، آمده است، و هِنانِ کامگاری و زمام جهان داری بعدل و رحمت و بأس و سیاستِ ملکانه سپرده - و مزیّت و رجحانِ این پادشاهِ دین دار در مکارمِ خاندانِ مبارک و فضایلِ ذاتِ بی نظیر، بر پادشاهانِ عصر و ملوکِ دهرِ ماضی و باقی، ازان ظاهرتر است که^۹ بندگان را دران بِلُطْناب و إِسْهَابِ حاجت افتد، که

در صد هزار قرن سپهرِ پیاده رو نارد چنو سوار بیدان روزگار

- هم این مثال داد، و اسم و صیبتِ نوبتِ میمون که روزِ بازارِ فضل و بَرّاعت است برامنداد^{۱۲} ایام مؤید و مخلص گردانید. ایزد تبارک و تعالی نهایتِ همتِ ملوکِ عالم را مطلع دولت و تشبیبِ اقبال و سعادتِ این پادشاهِ بنده پرور کند، و انواع تمتّع و برخوردارِ از موسم جوانی و ثمراتِ ملکِ ارزانی دارد، بِمَنَّةِ وَرَحْمَتِهِ وَحَوْلِهِ وَقُوَّتِهِ.^{۱۵}

۴ داشت یعنی داشتند. فعل مطوفِ فعل جمعِ سابق گاهی مفرد آورده شود.

۶ و لِيُ التَّيْمَ ... خداوند نعمت، مالک و صاحبِ امته، خدا را می و رایتِ او را بلند کند: و سها و درفش او را بری دهد. ۷ بأس غضب و تنگی و عذاب و سختی که نسبت بکسی روا دارند.

۱۰ اطناب از حد و اندازه در گذشتن و زیاده روی کردن، بالخصوص در کلام.

۱۰ إِسْهَاب از اندازه در گذشتن در کاری عموماً، و بسیار گفتن و دراز کشیدن در سخن خصوصاً.

۱۲ بَرّاعت ص ۱۷ ح ۱ رس ۴ دیده شود: ۱۳ مؤید ص ۱۴ ح ۱ رس ۱ دیده شود.

۱۳ مخلص گردانید خلاصه مبارکی که در سطر ۳ شروع شده است اینکه: اگر ملوکِ گذشته بدین سبب که

حکمت را عزیز داشتند نامی بر روی روزگار گذاشتند بهرامشاه - که در رجحان داشتن او بر شاهان پیشین شکی نیست - نیز چون فرمان به تحریر این ترجمه صادر کرد نام خویش را مخلص ساخت.

۱۴ اقبال اینجا بمعنی روی آوردن دنیا و نیکبختی، همان طور که امروز هم می‌گوئیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۳ چنین گوید ابوالحسن عَبْدُ اللَّهِ ابْنُ الْمُقَفَّعِ ، رَجِمَهُ اللَّهُ ، پس از حَمْدِ بَارِي ، عَزَّاسْمُهُ ، و درود بر سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ، که ایزد تبارک و تعالی بکمالِ قدرت و حکمتِ عالم را بیافرید ، و آدمیان را بفضل و مَنَّةِ خَویش بَمَزَّتِ عَقْلُ و رَجْحَانِ خَرْد از دیگر جانوران مُمِيز گردانید ، زیرا که عقل بر اطلاق کلیدِ خیرات و پای بندِ سعادات ۶ است ، و مصالحِ معاش و معاد و دوستکامی دنیا و رستگاریِ آخرت بدو بازیسته است . و آن دونوع است : غریزی که ایزد جلّ جلاله ارزانی دارد ؛ و مُکْتَسَبِ که از روی تجارب ۹ حاصل آید . و غریزی در مردم بمنزله آتش است در چوب ، و چنانکه ظهور آن بی ادوات آتش زدن ممکن نباشد اثر این بی تجربت و ممارست هم ظاهر نشود ، و حکما گفته اند که التَّجَارِبُ لِقَاحُ الْعُقُولِ . و هر که از فیض آسمانی و عقل غریزی بَهَرُومَنَد شد و بر کسب ۱۲ هنر مواظبت نمود در تجارب متقدمان تَأَمَّلِ عَاقِلَانِه و واجب دید آرزوهای دنیا بیابدو در آخرت نیک بخت خیزد ، و اللَّهُ الْهَادِي إِلَى مَا هُوَ الْأَوْضَحُ سَبِيلًا وَالْأَرْشُدُ دَلِيلًا .

۷ دوستکامی دنیا این معنی که شخص در دنیا چنان باشد که بکام دوستان باشد ، آن چنان باشد که دوستان خواهند ضد آن دشمن کام است . کمال الدین اسمعیل گوید (نسخه خطی در کتبخانه این جانب ، ورق ۵۱ آ) :

که دوستکام بگردن غریب اولیتر که با شجاعتِ اعدا میان اهل و وطن و ترکیبات نظیر آن تلخ کای و دشکامی و شادکامی و شیرین کای مربوط بخود شخص میشود که مذاق او خوش یا تلخ یا شیرین باشد ، نه بدوستان او ، و این معانی هم حقیقی تواند بود و هم مجازی .

۱۱ التَّجَارِبُ لِقَاحُ الْعُقُولِ آزمایشها (که از مباشرتِ اعمال حاصل شود در حکم) گشش دادن و آبتن شدنِ عقلهاست . ۱۱ بَهَرُومَنَد در نسخه اساس ما چنین بوده است — از مقوله دانشمند و تنومند و برومند

(اومند اصل پساوند مَند بوده است) — و او آن را تراشیده اند ؛ صورت اصل ترجیح داده شد .

۱۲ وَاللَّهُ الْهَادِي ... خدا راهنمای است بدانچه پیدازین راه است و راهبرترین راه شناس است .

و ببايد دانست که ايندُ تعالی هر کار را سببی نهاده است و هر سبب را علتي و هر علت را موضعی و ملتي، که حکم بدان متعلق باشد، و ایام عمرو روزگار دولت يکي از مَقْبَلان بدان آراسته گردد. و سبب و علت ترجمه اين کتاب و نقلي آن از هندوستان به پارس^۳ آن بود که باري عزَّاسمه آن پادشاه عادل بختيار و شهريارِ عالم کامگار آنوشروان کِسْرِي بن قباد را، خَفَّفَ اللهُ عَنْهُ، از شعاعِ عقل و نورِ عدلِ حَظِّي وافر ارزاني داشت و در معرفتِ کارها و شناختِ مناظم آن رايِ صائب و فکرتِ ثاقب روزی کرد، و افعال و^۶ اخلاقِ او را بتأييد آسماني بياراست، تا نَهْمَت بتحصیل علم و تتبعِ اصول و فروعِ آن مصروف گردانيد، و در انواعِ آن بمنزلي رسيد که هيچ پادشاه پس از وی آن مقام را در نتوانست يافت، و آن دَرَجَتِ شريف و رتبتِ عالي را سزاوار و مُرْشِحِ نتوانست گشت. و^۹ نخوتِ پادشاهي و هَمَّتِ جهان گيري بدان مقرون شد تا اغلبِ مَمَالِكِ دنيا در ضبطِ خویش آورد، و جَبَّارَانِ روزگار را در رِبْقَةُ طاعت و خلعت کشيد، و آنچه مطلوبِ جهانيان است از عزّ دنيا بيافت.

۱۲

و در اثنای آن بسمع او رسانيدند که در خزاینِ ملوکِ هند کتابيست که از زبانِ مرغان و بهایم و وحوش و طیور و حشرات جمع کرده اند، و پادشاهان را در سياستِ رعيت و بسطِ عدل و رأفت، و قمعِ خصمان و قهرِ دشمنان، بدان حاجت باشد، و آن را عمدۀ^{۱۰} هر نيکي و سرمايه هر علم و راهبرِ هر منفعت و مفتاحِ هر حکمت مي شناسند، و چنانکه

۶ مَنَاطِمُ اَيْنِجَا يَشْتَرُ بِمَعْنَى طَرِزِ جَرِيَانٍ وَ يَشْرَفُ مَرْتَبِ اُمُورٍ بِنَظَرٍ مِيرْسَدِ كَهْ بَاشَد . ص ۲۲ ح ۱۲ نَبِز ديدنه شود .

۶ ثاقب بر افروخته و زبانه زننده و فروزنده در موردِ آتش و ستاره؛ نیز سوراخ کننده و پاره کننده از معاني حقيقي است. و در موردِ فکر و ذهن و حلس و نظر، معني نفوذ کنندۀ موي باطن و حاقِ مطلب رسته ازان مستفاد مي گردد.

۷ تَهْمَت رجوع شونده به ص ۱۶ ح ۱۰ .

۹ مُرْشِح بتدریج پرورده و آماده گشته از برای کاري و شايستگي و اهليت آن را حاصل کرده .

۱۱ جَبَّار در اصل بمعني بزرگ و بزرگووار بوده است، سپس بر شاهان و اميران ستمگرو گردن کش و خشم گيرنده بر مردم اطلاق شده است .

۱۲ رِبْقَةُ در اصل بمعني رسي که بگردن بر مو بزغاله بندند از برای کشيدن او، و مجازاً بستگي معنوي مستلزم اطاعت . ص ۸ ح ۱ نیز ديدنه شود .

ملوک را ازان فواید تواند بود اوساطِ مردمان را هم منافع حاصل تواند شد، و آن را کتاب کلیله و دمنه خوانند.

۳ آن خسرو عادل، همت بران مقصور گردانید که آنرا ببیند. و فرمود که مردی هنرمند باید طلبید که زبان پارسی و هندوی بداند، و اجتهاد او در علم شایع باشد، تا بدین مهم نامزد شود. مدت دراز بطلبیدند، آخر برزویه نام جوانی نشان یافتند که این معانی در وی جمع بود، و بصناعت طب شهرتی داشت. او را پیش خواندند فرمود که: پس از تأمل و استخارات و تدبیر و مشاورت ترا بمهمی بزرگ اختیار کرده‌ام، چه حال خردو کیاست تو معلومست، و حرص تو بر طلب علم و کسب هنر مقرر. و می‌گویند که هندوستان چنین کتابی است، و می‌خواهیم که بدین دیار نقل افتد، و دیگر کتب هندوان بدان مضموم گردد. ۹
ساخته باید شد تا بدین کار برزوی و بدقایتی استخراج آن مشغول شوی. و مالی خطیر در صحبت تو حمل فرموده می‌آید تا هرنفقه و مؤونت که بدان حاجت افتد تکفل کنی، و ۱۲ اگر مدت مقام دراز شود به زیادتی حاجت افتد باز نمائی تا دیگر فرستاده آید، که تمامی خزاین ما دران مینول خواهد بود.

و انگاه مثال داد تا روزی مسعود و طالعی میمون برای حرکت او تعیین کردند، و او ۱۵ بر آن اختیار روان شد، و در صحبت او پنجاه سوره که هر یک ده هزار دینار بود حمل فرمود. و بمشایعت او با جملگی لشکرو بزرگان ملک برفت. و برزویه بانشاط تمام روی بدین مهم آورد، و چون بمقصد پیوست گرد درگاه پادشاه ۱۸ مجلسهای علما و اشراف و محافل سوقه و اوساط می‌گشت و از حال نزدیکان رای و مشاییر شهر و فلاسفه می‌پرسید، و هر موضع اختلافی می‌ساخت، و به رفت و مدارا بر همه جوانب زندگانی می‌کرد، و فرا می‌نمود که برای طلب علم هجرتی نموده ست. و بر سبیلی

۴ شایع آشکارا و مشهور، آنچه همه بدانند، قوی که جلگی برآند. ۱۸ سوقه عوام الناس.

۱۹ اختلاف نزد کسی و کسانی رفتن بخصوص از برای تحصیل علم، و آمدن شد داشتن یا کسی عموماً.

۲۰ فراموش کردن بگفتار یا بکردار یا هر دو، مطلبی مخالف حقیقت و واقع را بدیگری بین واقع جلوه دادن.

امروزه می‌گویم «وا نمود کردن». نیز رجوع شود به ص ۱۸ ح ۹.

شاگردی بهر جای می‌رفت، و اگر چه از هر علم بهره داشت نادانوار دران خوضی نمی‌پوست و از هر جنس فرصت می‌جست، و دوستان و رفیقان می‌گرفت، و هر يك را با انواع آزمایش امتحان می‌کرد. اختیار او بر یکی از ایشان افتاد که بهنرو خرد مستثنی بود، و دوستی و^۳ برادری را با او بغایت لطف و نهایت یگانگی رسانید تا بمدت اندازه رای و رویت و دوستی و شفقت او خود را معلوم گردانید، و بحقیقت بشناخت که اگر کلید این راز بدست وی دهل و قفل این سیر پیش وی بگشاید دران جانب کرم و مروّت و حق صحبت و^۶ ممالحت را بر عایت رساند.

چون یکچندی برین گذشت و قواعد مصادقت میان ایشان هر چه مستحکم تر شد و اهلیت او این امانت و محرّمت او این سرّ را محقّ گشت در اکرام او بیفزود و مبرّتهای^۹ فراوان واجب دید. پس یک روز گفت: ای بلذاذر، من غرض خویش تا این غایت بر تو پوشیده داشتم، و عاقل را اشارتی کفایت باشد.

هندو جواب داد که: همچنین است، و تو اگر چه مراد خویش مستور می‌داشتی من آثار آن^{۱۱} می‌دیدم، لکن هوای تو باظهار آن رخصت نداد. و اکنون که تو این مَبائت پیوستی اگر باز گویم از عیب دور باشد. و چون آفتاب روشن است که تو آمده‌ای تا نغایسی ذخایر از ولایت ما ببری، و پادشاه شهر خویش را بگنجهای حکمت مستظهِر گردانی، و^{۱۵} بنای آن بر مکرو خدیعت نهاده‌ای. اما من در صبر و مواظبت تو خیره مانده بودم، و انتظار می‌کردم تا مگر در اثنای سخن از تو کلمه‌ای زاید که باظهار مقصود ماند، البته

۴ رویت درباره کاری و کسی نظری کردن و اندیشه‌ای داشتن، تفکّر.

۱۰ بلذاذر در نسخه اساس ما و گاهی در کتب دیگری که در قرون پنجم و ششم نوشته‌اند بر لادرا گاهی چنین نوشته‌اند، و این البته حکایت از لجه خاصی می‌کند و من نمی‌دانم آن خصوصیت نصر الله منشی بوده است یا از ان کاتب - در تعلیقات در این باب بیشتر بحث خواهد شد.

۱۳ مَبائت (از ماده بَتّ) سرّ خویش را نزد کسی فاش کردن و بر باطن کار خود کسی را آگاه ساختن، اندوه‌گساری کردن و از کسی غمخواری و اندوه‌گساری طلبیدن. در نسخه اساس درست روشن نیست که مَبائت است یا ماثبت، اما نافذ پاشا و بایسنفری و P1 (قبل از تغییر) مَبائت دارند، چند نسخه معتبر دیگر ماثبت دارند، در بعضی نسخ تبدیل به مباسطت یا مفاوضت شده است. صحیح همانست که در متن آورده‌ام.

- اتفاق نیفتاد. و بدین تحفظ و تیقظ اعتقاد من در موالات نو صافی تر گشت، چه هیچ آفریده را چندین حزم و خرد و تمالك و تماسك نتواند بود [خاصه] که در غربت، و
- ۳ در میان قومی که نه ایشان اورا شناسند و نه او بر عادات و اخلاق ایشان وقوف دارد.
- و عقل بهشت خصلت بتوان شناخت: اول رفق و حلم؛ و دوم خویشتن شناسی؛ و سوم طاعت پادشاهان و طلب رضا و تحرّی فراغ ایشان؛ و چهارم شناختن موضع راز و وقوف بر محرّیت دوستان؛ و پنجم مبالغت در کمان اسرار خویش و ازان دیگران؛ و ششم بر درگاه ملوک چاپلوسی و چرب زبانی کردن و اصحاب را بسخن نیکو بدست آوردن؛ و هفتم بر زبان خویش قادر بودن و سخن بقدر حاجت گفتن؛ و هشتم در محافل خاموشی را شمار ساختن و از اعلام چیزی که نپرسند از اظهار آنچه بنداقت کشد احتراز لازم شمردن. و
- ۹ هر که بدین خصال متحلّی گشت شاید که بر حاجت خویش پیروز گردد، و در اتمام آنچه بدوستان برگیرد اهتزاز نمایند.
- ۱۲ و این معانی در تو جمع است، و مقرر شد که دوستی تو بامن از برای این غرض بوده است، لکن هر که بچندین فضایل متحلّی باشد اگر در همه ابواب رضای او جسته آید و در آنچه بفراغ او پیوندد مبادرت نموده شود از طریق خرد دور نیفتد، هر چند این التماس هراس بر من مستولی گردانید، که بزرگ سخنی و عظیم خطری است.
- ۱۵ چون بر زویه بدید که هندو بر مکر او واقف گشت این سخن بر وی ردّ نکرد، و جواب

۱ تحفظ خویشتن داری و هشیار و بیدار بودن و خود را نگاه داشتن.

۱ تیقظ بیدار بودن و هشیار کار خود بودن.

۲ تمالك توانایی به نگاه داشتن خویشتن از گفتن چیزی بکردن کاری.

۲ تماسك خویشتن داشتن در نزد دیگری.

۲ خاصه که در نسخه اساس و برخی نسخ دیگر بجای این لفظ فقط «کی» دارد، و چون جمله ناقص می نموده است در آخر آن از برای تکمیل هر کسی میل خود کلماتی افزوده است - در جدول اختلاف قراءات آنها را ضبط و ثبت کرده ام.

۵ تحرّی طلب کردن آنچه سزاوارتر باشد، جستن بهترین و شایسته ترین کار. در اساس: تحرّی و فراغ.

۹ شیعار ص ۱۳ ح ۱۸ دیده شود. ۱۰ و ۱۳ متحلّی آراسته و زینت کرده شده.

۱۱ اهتزاز رجوع شود به ص ۱۵ ح ۷. یعنی دوستان در اتمام خواهش او اهتزاز نمایند.

نرم و لطیف داد. گفت: من برای اظهار این سر فصولِ مُشَبَّحِ اندیشیده بودم، و آن را اصول و فروع و اطراف و زوایا نهاده، و میمنه و میسره و قلب و جناح آن را بحقوقِ صحبت و ممالحت و سوابقِ اتحاد و مخالفت بیاراسته، و مقدماتِ عهد و سالفِ موالیق را ۳ طلیمه آن کرده و حرمتِ هجرت و وسيلتِ غربت را مایه و ساقه گردانیده، و بسیجیده آن شده که بر این تعبیه در صحرائِ مباسطت آیم و حجابِ مخافت از پیکر مراد بردارم، و بیمنِ ناصیت و برکتِ معونت تو مظفر و منصور گردم. لکن تو بیک اشارتِ برکلیات و ۶ جزویات ^{بفکر} من واقف گشتی، و از اشباع و اطناب مستغنی گردانید و بقضای حاجت و اجابتِ التماس زبان داد. از کرم و مروّت تو همین سزید و امید من در صحبت و دوستی تو همین بود. و خردمند اگر بقلعتی ثبّت افزایش که بُنِ لاد آن هر چه مؤکدتر باشد و اساسی آن ۹ هر چه مستحکم تر، یا بکوهی که از گردانیدن بادو ربودن آب دران ایمن توان زیست، البتّه بیعی منسوب نگرود.

هندو گفت: هیچیز بنزدیکِ اهلِ خرد در منزلتِ دوستی نتواند بود. و هر کجا عقیلتها بمودت ۱۲ آراسته گشت اگر درجان و مال بایک دیگر مواسا رود و دران انواعِ تکلف و تنوّق تقدیم افتد هنوز از وجوب قاصر باشد. اما مفتاح همه اغراض کمانِ اسرار است و هر راز که ثالثی دران محرم نشود هراینه از شیاعت مصون ماند، و باز آنکه بگوش سؤمی رسید بی شبهت ۱۵ در افواه افتد، و بیش انکار آن صورت نیندند. و مثال آن چون ابرهاری است که در میان آسمان بپراگند و هر طرف قطعه‌ای بماند، اگر کسی ازان اعلام دهد بضرورت او را تصدیق

۱ مُشَبَّحِ اصلِ معنی شیبّ سبز شدن از طعام، و اشیاع سبز گردانیدن است، و مُشَبَّحِ بصیغه اسم مفعول، در کلام آن باشد که بسیار بتفصیل بیان کنند و دقیقه‌ای را فروگذار نکنند.

۷ اطناب مبالغه کردن و زیاد روی کردن و از حد درگذشتن مخصوص در کلام. نیز ۱۰/۲۷ دیده شود.

۸ زبان دادن بزبان صریحاً تمهید کردن و قول دادن امری را. گردانید = گردانیدی؛ داد = دادی.

۹ بُنِ لاد پی و اساس دیوار، و همین معنی است بُنّاد و بنیاد؛ لاد بمعنی دیوار. بُنِ لاد پی آن باشد.

۱۳ تنوّق رجوع شود به ص ۱۵ ح ۶ بر س.

۱۶ بیش صفت یا اسم تواند بود و برای تعیین مقداری زیاده بکلرود، و در مواردی که امروز می‌گوئیم دیگر چنین نخواهد شد، یا بعد ازین او را نخواهیم دید در متون قدیم غالباً لفظ بیش می‌آوردند.

واجب باید داشت، چه انکار آن دروهم و خرد ننگجد. و مرا از دوستی تو چندان مسرت و
 ابتهاج حاصل است که هیچ چیز در موازنه آن نیاید، اما اگر کسی را برین اطلاع افتد
 ۳ برادری ما چنان باطل گردد که تلافی آن بمال و متاع در امکان نیاید که ملک ما درشت خوی و
 خرد انگارش است؛ [بر گناه اندک عقوبت بسیار فرماید؛ چون گناه بزرگ باشد
 پوشیده نماند که چه رود] .

۶ برزویه گفت: قوی تر رکبی بنای مودت را کتمان اسرار است؛ و من در این کار محرم دیگر
 ندارم و اعتماد بر کرم عهد و حصافت تو مقصور داشته ام. و می توانم دانست که خطری
 بزرگست. اما مروّت و حریت آن لایق تر که مرا بدین آرزو برسانی، و اگر از آن جهت
 ۹ رنجی تحمل باید کرد سهل شمرد، و آن را از مؤنّات مروّت و مکرّمَت شناسی .

و ترا مقرر است که فاش گردانیدن این حدیث از جهت من ناممکن است، لکن تو از
 پیوستگان و یاران خویش می اندیشی، که اگر وقوف یابند ترا درخشم ملک افکنند. و غالب
 ۱۲ ظن آنست که خبری بیرون ننگجد و شغلی نزیاید .

هندو اهتزاز نمود و کتابها بدو داد. و برزویه روزگار دراز باهراس تمام در نبشتن آن مشغول
 گردانید، و مال بسیار در آن وجه نفقه کرد. و از این کتاب و دیگر کتب هندوان نسخه
 ۱۵ گرفت، و معتمدی بنزدیک نوشروان فرستاد، و از صورت حال بیگاهانید .

۴ خرد انگارش این لفظ بدین صورت در نسخه اساس و نافذ G آمده است در سایر نسخ خرد انگاشت،
 خرد انگار، خرد نگرش و خرد نگر آمده است، اختلاف شکل در این ترکیب و بکار بردن صیغه ها از انگاشتن یا
 نگرستن باقتضای زمان و منشأ شعرا و نویسندگان و کتاب نسخ می تواند بود. منوچهری در شعر خود «خردک
 نگرش» (دیوان چاپ دوم دهرسیاتی ص ۱۰) بکار برده است، و صاحب قاپوسنامه در عبارات مثنوی «خرد
 نگرش» و در رباعی خویش «اندک نگرش» (قاپوسنامه چاپ اوقاف گیب ص ۹۵). شاید در معنی هم اندک اختلافی
 بین الفاظ باشد، گاهی بمعنی مراقب در جزئیات، و سختگیر در امور جزئی، و گاهی بمعنی کوتاه نظر و کوتاه همت.
 ۴ عبارتی که در قلاب الحاق شده است در همه نسخ غیر از اساس هست و گمان می کنم اصلی و لازمست .

۹ مؤنّات (جمع مؤنّوت، بعضی از لغویین از م آن گرفته اند و برخی از اُون) خرجهاو بارهای گران و زینها
 که محصل باید کرد در راه مطلوب و مقصودی. مصارف. ۱۲ شغلی نزیاید موجب گرفتاری نشود.

۱۳ هندو همه نسخ این کلمه را دارند جز اساس که فقط «و» دارد.

۱۴ اهتزاز رجوع شود به ص ۱۵ ح بر ص ۷.

نوشروان شادمان گشت و خواست که زودتر بحضرت او رسد تا حوادث آیام آن شادیه را مُنْغَص نگرداند، و برفور بدو نامه فرمودو مثال داد که: دران مسارعت باید نمود، و قوی دلو فسیح امل روی باز نهاد، و آن کتبر را عزیز داشت که خاطر بوصول آن نگران است، و تلخیص بیرون آوردن آن بر قضیت عقل بیاید کرد، که خدای عزوجل بندگان عاقل را دوست دارد، و عقل بتجار بوسه صبر و حزم جمال گیرد. و نامرا مهر کردندو بقاصد سُهرد، و تا کیلیدی رفت که از راههای شارح تحریر واجب بیند تا آن نامه بلمست دشمنی نیفتد.

چندانکه نامه ببرزویه رسید بر سبیل تعجیل بازگشت و بحضرت پیوست. کسری را خبر کردند، در حال او را پیش خواند. برزویه شرط خلعت و زمین بوس بجای آورد و پرسش و تقریب تمام یافت. و کسری را بمشاهدت اثر رنج که در بشرة برزویه بود رقتی هر چه تمامتر آورد و گفت: قوی دل باش ای بنده نیک و بدان که خلعت تو محلّ مرضی یافتست و ثمرت و محملت آن متوجه شده، باز باید گشت و یک هفته آسایش داد، و انگاه بدرگاه حاضر آمد تا آنچه واجب باشد مثال دهم.

چون روز هفتم بود بفرمود تا علما و اشراف حضرت را حاضر آوردند و برزویه را بخواند اشارت کرد که مضمون این کتاب را بر آسماع حاضران باید گلرانید. چون بخواند همگنان خیره ماندند و بر برزویه ثناها گفت، و ایزد را هزار اسم بر تیسیر این غرض شکرها گزارد. و کسری بفرمود تا درهای خزاین بگشایند و برزویه را مثال داد مؤکد بسوگند که بی احتراز دریاید رفت، و چندانکه مراد باشد از نقود و جواهر برداشت.

۵ بقاصد سپرد معطوف بفاعل جمع است و بجای سپردند.

۹-۱۰ کسری را... آورد چنین است در نسخه اساس و چند نسخه معتبر دیگر، و محتمل است درست همین باشد. نظیر اینست جمله: ایشان را بوجود نان گلنمین یاد نان جوین کی کنند (په ماهه ۲۲۶). دروضی از نسخ «الزوده» یا «آمده» بجای آورد، و در یک نسخه «را» حلف شد است.

۱۳ بود امروز میگویم چون روز هفتم شد.

۱۴ همگنان جمع هم است و جمع این کلمه در کتب و اشعار قدیم جز بدین صورت نیامده است و همگنان معنی غیر ازین ندارد. ۱۵ گفت یعنی گفتند، فعل معطوف بفاعل جمع است که بصیغه مفرد غایب آمده است. همین حکم را دلرد کلمه گزارد در آخر جمله.

۱۵ تیسیر آسان کردن و توفیق دادن (از ماده یسر = آسانی).

برزویه زمین بوسه کرد و گفت : حُسنِ رای و صدقِ عنایتِ پادشاه مرا از مال مستغنی گردانیده‌ست، و کدام مال در این محلّ تواند بود که از کمالِ بنده نوازی شاهانشایو گیتی ۳
 مرا حاصل است؟ اما چون سوگند در میانست از جامه خانه خاص، برای تشریف و مباهات، یک تخت جامه از طرازِ خوزستان که بابتِ کسوتِ ملوک باشد بگیریم. وانگاه برزویان راند که:
 اگر من در این خدمت مشقّتی تحمّل کردم و در بیم و هراس روزگار گذاشت، بامیدِ طلبِ رضا و فراغِ مَلِک بر من سهل و آسان می‌گنشت؛ و بلمستِ بندگان سعی و جهدی به اخلاص باشد، ۶
 و لَّا نَفَاذِ کَارُو اِدْرَاکِ مَرَادِکِ مَرَادِجِ بَسَاعَدَتِ ذَاتِ و مَسَاعَدَتِ بَخْتِ مَلِکِ نَتَوَانِدُ بُوَد. و کدام خدمت در موازنه آن کرامات آید که در غیبتِ اهلِ بیتِ [بنده] را ارزانی فرموده‌ست؟ و یک حاجت ۹
 باقی است که در جنبِ عواطفِ ملکانه خطری ندارد، و اگر بقضا مقرون گردد عزّ دنیا و آخرت بهم پیوندد، و ثواب و ثنا آیام میمونِ مَلِک را مُلخّر شود.

نوشروان گفت : اگر در مَلِک مثلاً مشارکت توقع کنی مینولست ، حاجت بی محابا ۱۲
 ببااید خواست . برزویه گفت : اگر بیند رای مَلِک بُزُرْجُمِهْر را مثال دهد تا بانی مفرد در این کتاب بنام من بنده مشتمل بر صفتِ حالِ من بپردازد، و در آن کیفیتِ صِنَاعَت و نسب و منهبِ من مُشَبَّح مقرر گرداند، وانگاه آن را بفرمانِ ملک موضعی تعیین افتد، ۱۵
 تا آن شرف من بنده را بر روی روزگار باقی و مغلّد شود، و صیّتِ نیکِ بندگی من ملک را جاوید و مؤبّد گردد.

کسری و حاضران شگفتی عظیم نمودند و بهمتِ بلند و عقلِ کامل برزویه واثق گشتند، و ۱۸
 اتفاق کردند که او را اهلیتِ آن منزلت هست . بزرجمهر را حاضر آوردند، و او را

۵ گملاشت صیغه غایب مفرد معطوف است به صیغه متکلم «کردم»، و بجای «گذاشتم».

۱۷ شِگِیْفِی شِگِیْفَت یعنی عجب و موجب حیرت است : ز بخشری گوید امر عجب کار شگفت، و حال قرشی گوید عجب کار شگفت، و تعجب شگفتها. پس شگفتی بیا مصدری یعنی تعجب می‌شود که شگفت داشتن باشد. و در حال تعجب کردن می‌توان گفت «ای شگفت» = ای عجب. و نشگفت یعنی عجب نیست و عجبی ندارد. ولیکن در نظم و نثر فارسی از فرودمی تا سعدی و حافظ شگفت یعنی تعجب و آنچه موجب تعجب است، هر دو، فراوان آمده است و شگفتی نیز بهر دو معنی بسیار بکار رفته. مصدر شِگِیْفَن و شِگِیْفِیْدَن و فعل شِگِیْفِیْد و صفتِ تفضیلی شگفتی ز م داریم.

مثال داد که: صلحی مناصحت و فرطِ اخلاصی برزویه دانسته‌ای، و خطرِ بزرگی که بفرمان ما ارتکاب کرد شناخته، و می‌خواستیم که ثمراتِ آن دنیاوی هرچه مه‌ناتر بیابد و از خزاینِ ما نصیبی گیرد، البته بدان التفات ننمود، و التماسِ او برین مقصوراست که در این کتاب ۳ بنام او بابی مفرد وضع کرده‌آید، چنانکه تمامی احوال او از روزِ ولادت تا این ساعت که عزّ مشافهه ما یافته‌است در آن بیاید. و ما بدین اجابت فرمودیم و مثال می‌دهیم که آن را در اصل کتاب مرتب کرده‌شود، و چون پرداخته‌گشت اعلام باید داد تا مجمعی سازند و آن را برملا بیخوانند، و اجتهاد تو در کارها و رای آنچه در امکانِ اهلِ روزگار آید علما و اشرافِ مملکت را نیز معلوم گردد.

چون کسری این مثال را بر این اشباع بداد برزویه سجده شکر گزارد و دعا‌های خوب گفت. و ۹ بزرجمهر آن باب بر آن ترتیب که مثال یافته بود پرداخت، و آن را بآنواع تکلف بیاراست، و ملک را خیر کرد. و آن روز بارعام بود، و بزرجمهر بحضورِ برزویه و تمامی اهلِ مملکت این باب را بخواند، و ملک و جملگی حاضران آن را پسندیده داشتند، و ۱۲ در تحسین سخن بزرجمهر مبالغت نمودند، و ملک او را صلتِ گران فرمود از نفوذ و جواهر و کسوت‌های خاص، و بزرجمهر جز جامه هیچیز قبول نکرد.

و برزویه دست و پای نوشروان بیوسیدوگفت: اینزد تعالی همیشه ملک را دوستکام دارد، و ۱۵ عزّ دنیا بآخرت مقرون و موصول گرداند، اثر اصطناع پادشاه بدین کرامت هرچه شایع تر شد، و من بنده بدان سرور و سرخ روی گشتم، و خوانندگان این کتاب را از آن فواید باشد که سبب نقلی آن بشناسند، و بدانند که طاعتِ ملوک و خدمتِ پادشاهان فاضلترین ۱۸ اعمالست، و شریف آن کس تواند بود که خسروانِ روزگار او را مشرف گردانند، و در دولت و نوبتِ خویش پیدا آرند.

و کتاب کلیده و دمنه پانزده بابست، از این اصل کتاب که هندوان کرده‌اند ده بابست: ۲۱

۲ مه‌نا (از مادهٔ ه‌نا - اصلاً مه‌نا بوده‌است، مثل جزا و جزآ، مه‌نا و مه‌نا، که همزه آن را نرم کرده و به الف بدل کرده‌ام) گوارا شده و دور از ریج و زحمت و توأم با دعای و گوارا باد ترا. ص ۳۹ س ۸ نیز دیده شود.

باب ۱ — الأسد والثور	باب ۶ — السنور والجُرذ
باب ۲ — الفحص عن امر دمنه	باب ۷ — الاسد وابن آوى
باب ۳ — الحمامة المطوقة	باب ۸ — القرد والسلحفاة
باب ۴ — اليوم والغریان	باب ۹ — الأسوار واللَّبوة
باب ۵ — الملك والطائر فتنة	باب ۱۰ — الناسك والضعيف
۶ و آنچه از جهت پارسیان بدان الحاق افتادهست بر پنج بابست :	
باب ۱ — برزویة الطیب	باب ۳ — البلار والبراهمة
باب ۲ — الناسک و ابن عرس	باب ۴ — السائح والصائغ
باب ۵ — ابن الملک و أصحابه	

۱ اجزای کلیله و دمنه ، وهو من کلا ۴ بزجمهر البخکان

این کتاب کلیله و دمنه فراهم آورده علما و براهمه هنداست در انواع مواعظ و ابواب حکم و امثال، و همیشه حکمای هر صنف از اهل عالم می کوشیدند و بدلقایق حیلت گردان می گشتند که مجموعی سازند مشتمل بر مناظم حال و مآل و مصالح معاش و معاد، تا آنگاه که ایشان را این اتفاق خوب روی نمود، و بر این جمله وضعی دست داد، که سخن بلیغ ۱۵ بآیتقان بسیار از زبان پیام و مرغان و وحوش جمع کردند، و چند فایده ایشان را در آن حاصل آمد: اول آنکه در سخن مجال تصرف یافتند تا در هر باب که افتتاح کرده آید بنهایت اشباع برسانیدند، و دیگر آنکه پند و حکمت و لهُو و هزل بهم پیوست تا حکما

۱۰ تمهید بزجمهر بخکان را در میان «افتتاح کتاب» که از ابن المقفع است آورده، و ختم گفتار ابن المقفع بعد از نقل اقوال بزجمهر می شود. بین فهرست ابواب و این باب بزجمهر یک جمله حد و نعت بود که آن را بآخر گفتار ابن المقفع نقل کردم. در عنوان این باب نسخه اساس «بزجمهر بن البخکان» دارد، و حال آنکه الف و نون در بخکان خود نشان نسبت خانوادگی است. چون لفظ «ابن» زائد می نمود و در نسخهای معتبر دیگر هم نبود آن را حذف کردم.

۱۳ مناظم اینجا یعنی آنچه موجب نظم و ترتیب نیکو در جریان کارها باشد، بکار رفته است. ص ۲۹ ح برص ۶ و ص ۲۳ ح برص ۱۲ نیز دیده شود.

برای استفادت آن را مطالعه کنند، و نادانان برای افسانه خوانند، و احداث متعلمان بظن علم و موعظت نگرند و حفظ آن بریشان سبک خیزد، و چون در حد کهنوت رسند و در آن محفوظ تأمل کنند صحیفه دل را پرفواید بینند، و ناگاه بر ذخایر نفیس و گنجهای ۳ شایگانی مظفر شوند. و مثالی این همچنانست که مردی در حال بلوغ بر سر گنجی افتد که پدر برای او نهاده باشد قرحی بدو راه یابد و در باقی عمر از کسب فارغ آید.

و خواننده این کتاب باید که اصلی وضع و غرض که در جمع و تألیف آن بوده است ۶ بشناسد، چه اگر این معنی بر وی پوشیده ماند انتفاع او ازان صورت نیندو فواید ثمرات آن او را مهتا نباشد. و اول شرطی طالب این کتاب را حسن قراعت است که اگر در خواندن فرو ماند بتفهم معنی کمی تواند رسید؟ زیرا که خط کالبد معنی است، و هرگاه که دران ۹ اشتباهی افتاد ادراک معانی ممکن نگرده؛ و چون بر خواندن قادر بود باید که دران تأمل واجب دانند و مهتا دران نیندند که زودتر بآخیر رسد، بل که فواید آن را بآهستگی در طبع جای می دهد، که اگر بر این جمله نرود همچنان بود که:

۱۲

مردی در بیابان گنجی یافت، با خود گفت اگر نقل آن بذات خویش تکفل کنم عمری دران شود و اندک چیزی تحویل افتد، بصواب آن نزدیک تر که مزدوری چند حاضر آرم و ستور بسیار کرا گیرم و جمله بخانه برم. هم بر این سیاق بر رفت و بارها پیش از خویشتن ۱۰ گسیل کرد. مکاریان را سوی خانه خویش بردن بمصلحت نزدیک تر نمود؛ چون آن خردمند دوران دیشه بخانه رسید در دست خویش از آن گنج جز حسرت و ندامت ندید.

و بحقیقت بیاید دانست که فایده در فهم است نه در حفظ، و هر که بی وقوف در کاری ۱۸ شروع نماید همچنان باشد که:

مردی میخواست که تازی گوید، دوستی فاضل ازان وی تخته ای زرد در دست داشت؛ گفت: از لغت تازی چیزی از جهت من بران بنویس. چون پرداخته شد بخانه برد و گاه گاه ۲۱ دران می نگریست و گمان برد که کمال فصاحت حاصل آمد. روزی در مظلی سخنی تازی خطا گفت، یکی از حاضران تبسمی واجب دید. بخندید و گفت: بر زبان من خطا رود

تخته زرد درخانه من است؟

و بر مردمان واجب است که در کسب علم کوشند و فهم را دران معتبر دارند ، که طلب علم و ساختن توشه آخرت از مهماتست . و زنده را از دانش و کردار نیک چاره نیست، و نیز نور آدب دل را روشن کند ، و داروی تجربت مردم را از هلاک جهل برهاند ، چنانکه جمال خورشید روی زمین را منور گرداند ، و آب زندگانی عمر جاوید دهد . و علم بکردار نیک جمال گیرد که میوه درخت دانش نیکو کاری است و کم آزاری .

و هر که علم بداند و بدان کار نکند بمنزلت کسی باشد که مخافت راهی می شناسد اما ارتکاب کند تا بقطع و غارت مبتلا گردد ؛ یا بیماری که مضرت خوردنیها می داند و همچنان بران اقدام می نماید تا در معرض تلف افتد . و هرابنه آن کس که زشتی چیزی بشناخت اگر خویشتن دران افگند نشانه تیر ملامت شود ، چنانکه دو مرد در چاهی افتند یکی بینا و دیگر نابینا ؛ اگرچه هلاک میان هر دو مشترکست اما علیر نابینا بنزدیک اهل خرد و بصارت مقبول تر باشد .

و فایده در تعلم حرمت ذات و عزت نفس است ، پس تعلیم دیگران ؛ که اگر بیفادت مشغول گردد و در نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشمه ای باشد که از آب او همه کس را منفعت حاصل می آید و او از ان بی خبر . و از دو چیز نخست خود را مستظهر باید گردانید پس دیگران را ایثار کرد : علم و مال . یعنی چون وجوه تجارب معلوم گشت اول در تهذیب اخلاق خویش باید کوشید آنگاه دیگران را بران باعث بود . و اگر نادانی این اشارت را بر هزل حمل کند مانند کوری باشد که کازی را سرزنش کند .

و عاقل باید که در فاتحت کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد و پیش از آنکه قدم در راه نهد مقصد معین گرداند ، و الا واسطه آن بحیرت کشد و خاتمت بهلاک و ندامت . و بحال خردمند آن لایق تر که همیشه طلب آخرت را بر دنیا مقدم شمرد ، چه هر که همت او از طلب دنیا قاصرتر حسرات او بوقت مفارقت آن اندک تر ؛ و نیز آنکه سعی

۱۶ ایثار کسی را بر خود برگیردن و مقدم داشتن و از مال و منال خود بآن کس بخشیدن (از ماده اثار) .

۱۸ کاز کسی که دودیده او با هم راست نباشد و هر چمنی بسوی نگرد و یکی را دو بیند ؛ لوچ ، احوال ،

دوپین ، چپ .

برای آخرت کند مرادهای دنیا بیابد و حیاتِ ابد او را بدست آید، و آنکه سعی او بمصالح دنیا مصروف باشد زندگانی بر او وبال گردده و از ثواب آخرت بماند. و کوشش اهل عالم در ادراک سه مراد ستوده است: ساختن توشه آخرت، و تمهید اسباب معیشت، و ۳ راست داشتن میان خود و مردمان بکم آزاری و ترك اذیت.

و پسندیده تر اخلاق مردان تقوی است و کسب مال از وجه حلال؛ هر چند در هیچ حال از رحمت آفریدگار عزاسمو مساعدت روزگار نومید نشاید بود اما بران اعتماد کلی کردن و ۶ کوشش فرو گذاشتن از خورد و رای راست دور افتد، که امداد خیرات و اقسام سعادت بدو نزدیک تر که در کارها ثابت قدم باشد و در مکاسب جد و جهد لازم شمرد. و اگر چنانکه بازگونگی روزگار است کاهلی بدرجعی رسد یا غافل رتبی یابد بدان التفات ۹ ننماید، و اقتدای خویش بدو درست نشناسد، چه نیک بخت و دولت یار او تواند بود که تقیل بمقبلان و خردمندان واجب بیند تا بهیچ وقت از مقام توکل دور نماند، و از فضیلت مجاهدت بی بهره نگردهد. ۱۲

و نیکوتر آنکه سیرتهای گذشتگان را امام ساخته شود و تجارب متقدمان را نمودار عادات خویش گردانیده آید، که اگر در هر باب ممارست خویش را معتبر دارد عمر در محنت گذارد. با آنچه گویند در هرزیایی زیرکی است^{۱۱} لکن از وجه قیاس آن موافق تر که زبان دیگران ۱۰ دیده باشد و سود از تجارب ایشان برداشته شود، چه اگر از این طریق عدول افتد هر روز مکروهی باید دید، و چون در تجارب اتقانی حاصل آمد هنگام رحلت باشد.

و هر جانور که در این کارها اهمال نماید از استقامت معیشت محروم ماند: ضایع گردانیدن ۱۸ فرصت و، کاهلی در موسم حاجت و، تصدیق اخبار که محتول صدق و کذب باشد و

۸ بدو یعنی بآن کسی. ۱۱ تقیل به پیروی و مشابهت کسی عملی کردن: پیروی کسی کردن.

۱۳ گذشتگان را... متقدمان را... آوردن را... پس از لفظی که در جمله مجنی بر فعل مجهول مقام نائب مفاعل دارد و در حقیقت مفعول آن فعل است، در کتب قدما و مخصوصاً در این کتاب امثله فرلوان دارد: فرضیت طاعت ملوک را... هم شناخته شود (۲/۱۶)؛ جانب ایجاز و اختصار را برحایت رسانیده آید (۱۱/۱۱)؛ حقوق او را... برحایت رسانیده شد (۱۸/۵)؛ ص ۳۵ ح ۹ و ۱۰ نیز دیده شود.

۱۵ با آنچه بجای و بمعنی و با آنکه... ۱۷ ائتان استحکام و استواری؛ محکم کردن و استوار کردن.

قیاس آن بر سخنان نامعقول و پذیرفتن آن به استبداد رای و، إلتفات نمودن بچربک
نمّام و رنجانیدن اهل و تبع بقول مُضَرَّب فِتَان و، رد کردن کردار نیک بر خاملان و تضييع
۲ منفعتي از آن جهت و، رفتن بر اثر هوا - که عاقل را هیچ سهو چون تتبع هوا نیست - و
گردانیدن پای از عرصه یقین .

و هرگاه که حوادث بعامل محیط شود باید که در پناه صواب دودو بر خطا اصرار ننماید
۶ آن را ثبات عزم و حسن عهد نام نکند . چه هر که بی راهبر بعمیا در راه مجهول رود و
از راه راست و شارع عام دور افتد هر چند پیشتر رود بگم راهی نزدیک تر باشد . و اگر
خار در چشم متهور مستبد افتد ، در بیرون آوردن آن غفلت ورزد و آن را خوار دارد و
۹ بر سري چشم می‌مالد ، بی شبهت کور شود .

و بر خردمند واجب است که بقضاهای آسمانی ایمان آوردو جانب حزم را هم مهمل نگذارد، و
هر کار که مانند آن بر خویشتن نپسندد در حق دیگران روا ندارد ، که لاشک هر کرداری را
۱۲ پاداشی است ، و چون مهلت برسد و وقت فراز آمد هراینه دیدنی باشد و دران تقدیم و
تأخیر صورت نیند .

و خوانندگان این کتاب را باید که همت بر تفهّم معانی مقصود گردانند و جوهر استعارات را
۱۵ بشناسند تا از دیگر کتب و تجارب بی نیاز شوند ، و همچون کسی نباشند که مشت

۱ چربک در همه نسخ قدیم و اکثر فرهنگها بضم چي (جم فارسی) آمده است . در کلیله و دمنه بعد ازین هم
چربک مکرر آمده است ، مثلاً « آفتِ عقل تعلق است و آفتِ مروت چربک » (مذاکرات دمنه و شیر در اوایل
باب الأمد والنور) ؛ « چربک شیرین فتنه انگیز » (حکایت کفشگرو زنش در همان باب) ؛ و باز « چربک ساهی
فته انگیز » (در اوخر باب الأمد و ابن آوی) خواهد آمد . در تاریخ بیهقی (چاپ فیاض ص ۲۵۰) هم بتقریبی و
مناسبتی نظیر اینها آمده است . در آن موارد می‌توان معنی « دروغ راست مانده » را که رشیدی برای آن آورده است
محتمل دانست . ولی در شعر ظهیر قاریایی :

مرا بچربک صاحبِ قرص ز بیخ مکن که من بیخ فصاحت در خست بارورم

و نیز در متون (دفتر سوم ، ابیات ۲۷۹۵ و مابعد ، و دفتر ششم ب ۱۲۵۵) معنای دومی که رشیدی گفته ، « طنز و صریحه » ،
مناسبتی نماید . و در عبارت « آفت مروت چربک » است در چند صفحه بعدگان بی کم معنای طنز و صریحه و
هزل و استهزا و دست انداختن مناسبتر باشد .
۹ بر سري باضافه ، علاوه یوان .

۱۳ صورت نبستن قابل تصور نبودن ، فرضی وقوع چیزی محال بودن . ۱۴/۶ و ۲/۸ وحشیه بر آنها نیز دیده شود .

در تاریکی اندازد و سنگ از پس دیوار؛ وانگاه بنای کارهای خویش و تدبیر معاش و معاد بر قضیت آن نهند تا جمالی منافع آن هرچه نابنده تر روی نماید و دوام فواید آن هرچه پاینده تر دست دهد. **وَ اللَّهُ وَ لِيُ التَّوْفِيقِ لِمَا يُرْضِيهِ بِوَسْعِ فَضْلِهِ وَ كَرَمِهِ** . ۳

[تَمَّةُ كِتَابِ ابْنِ الْمُفَنِّجِ]

و ما چون اهلِ پارس را دیدیم که این کتاب را از زبانِ هندی به پهلوی ترجمه کردند خواستیم که اهلِ عراق و بغداد و شام و حجاز را ازان هم نصیب باشد، و بلغتِ نازی که ۶ زبانِ ایشانست ترجمه کرده آمد. و چون عزیمت در این باب بامضا پیوست آنچه ممکن شد برای تفهیم متعلم و تلقین مستفید در شرح و بسطِ آن تقدیم افتاد تا بر خوانندگان استفادت و اقتباس آسان تر شود **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى** . ۹

وَلِلَّهِ الْحَمْدُ أَوْلًا وَ آخِرًا، وَ الصَّلَاةُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ظَاهِرًا وَ بَاطِنًا.

۲ بر قضیتِ بقتضای، بر طبق حکم.

۳ و آله ... خدای است که توفیق میدهد بر آنچه او را خشنود میبازد، بفضل و بزرگواری و وسیع خویش.

۱۰ وَ آله الْحَمْدُ ... این سطر در نسخه اساس پس از فهرست ابواب و قبل از تمهید بزرگهر آمده است.

چنین گوید بُرزویه، مقدم طبای پارس، که پدر من از لشکریان بود و مادر من از خانه
 ۳ علمای دین زردشت بود، و اوّل نعمتی که ایزد، تعالی و تقدّس، بر من تازه گردانید
 دوستی پدر و مادر بود و شفقت ایشان بر حال من، چنانکه از برادران و خواهران مستثنی
 شدم و بمزید تربیت و ترشح مخصوص گشت. و چون سال عمر بهفت رسید مرا بر خواندن
 ۶ علم طب تحریض نمودند، و چندانکه اندک وقوفی افتاد و فضیلت آن بشناختم بر رغبت
 صادق و حرص غالب در تعلم آن می کوشیدم، تا بدان صنعت شهرتی یافتم و در معرض
 معالجت بیماران آمدم. آنگاه نفس خویش را میان چهار کار که تگاپوی اهل دنیا از آن
 ۹ نتواند گنشت مخیر گردانیدم: و فورمال و، لذات حال و، ذکر سایر و، ثواب باقی.

و پوشیده نماند که علم طب نزدیک همه خردمندان و در تمامی دینها ستوده است. و در کتب
 طب آورده اند که فاضلتر اطبا آنست که بر معالجت از جهت ذخیرت آخرت مواظبت
 ۱۲ نماید، که بملازمت این سیرت نصیب دنیا هر چه کامل تر بیابد و رستگاری عقیبی مُنخر
 گردد؛ چنانکه غرض کشاورز در پراگندن تخم دانه باشد که قوت اوست، اما گاه که علف
 ستوران است بتبع آن هم حاصل آید. در جمله بر این کار اقبال تمام کردم و هر کجا بیماری

۲ خانه این کلمه در نسخه اساس ساقط شده است. ۴ بود نسخه اساس این کلمه را ندارد.

۵ ترشح بتدریج قوت گرفتن و توانا شدن؛ اما اینجا گویا پرورده شدن و شایستگی حاصل کردن (جنبه فعل لازم از ماده رشح، در قبال ترشحی که معدنی آنست) اراده شده. نیز مرشح در ص ۲۹ س ۹ دیده شود.

۶ تحریض برانگیختن (مقدمه)، بر آخالنیدن و گرم کردن کمی را بر چیزی (صراح).

۱۰ همه خردمندان همه و جمله و کلیه تمامی و جلگی بحالت اضافه جمع و مفرد و گاهی نیز به تکب اضافه است، بکار می رود. همه خویشتن ز خود گم کن (حدیقه)؛ جمله شب شاه تنها تا بروز (منطق الطیر) ۱۹۳۰ و ۲۰ و نیز ۱۱/۳۷ و ۱۲ دیده شود.

۱۲ مُنخر ذخیره شده و پنهان کرده پس انداز شده (از باب افتعال ماده ذخر). ص ۱۳ ح ۱۱ نیز دیده شود.

نشان یافتیم که در وی امیدِ صحت بود معالجت او بر وجهِ حَسَبَتِ بردست گرفتیم . و چون یکچندی بگنشت و طایفه‌ای را از امثالِ خود در مال و جاه برخویشتن سابق دیدم نفس بدان مایل گشت، و تمنّی مراتبِ این جهانی بر خاطر گنشتن گرفت ، و نزدیک آمد که پای ۳ از جای بشود . با خود گفتم :

ای نفس میانِ منافع و مضارِ خویش فرق نمی‌کنی؛ و خردمند چگونه آرزوی چیزی در دل جای دهد که رنج و تبعتِ آن بسیار باشد و انتفاع و استمتاع اندک؟ و اگر در عاقبتِ کار و ۶ هجرتِ سوی گورِ فکرتِ شافی واجب داری حرص و شرّ این عالم فانی بسر آید . و قوی‌تر سببی ترکِ دنیا را مشارکتِ این مشتی دونِ عاجزاست که بدان مغرور گشته اند . از این اندیشهٔ ناصواب درگذرو همت بر اکتسابِ ثواب مقصور گردان ، که راه مخوفست و ۹ رفیقان ناموافق و رحلت نزدیک و هنگام حرکت نامعلوم . زینهار تا در ساختنِ توشهٔ آخرت تقصیر نکنی ، که بنیتِ آدمی آوندی ضعیف است بر اخلاطِ فاسد ، چهار نوع متضادّ ، و زندگانیِ آن را بمنزلتِ عمادی ؛ چنانکه بُتِ زرین که بیک میخ ترکیب ۱۱ پذیرفته باشد و اعضای آن بهم پیوسته ، هرگاه میخ بیرون کشی در حال از هم باز شود ؛ و چندانکه شایانی قبولِ حیات از جثّه زایل گشت بر فور متلاشی گردد . و بصحبتِ دوستان و

۱ حَسَبَتِ مُرَد چشم داشتن ، امیدِ ثواب داشتن (مقدمه) ، اجرو مزد را حسب گویند . و حَسَبَه بَعْنی بامیدِ اجرو مزد خدائی و آخری ؛ راه رضای خدا .

۶ تَبِعَت عاقبت بدون نتیجه ناگواری که از کارِ نایمانی حاصلِ شخصی گردد و در حکمِ تاوان و تلافیِ آن کارِ او باشد . ۶ انتفاع سود بردن و منفعت یافتن . ۶ استمتاع بر خورداری جستن و گرفتن .

۱۰ زینهار کلمهٔ تحذیر و نسی است و در این معنی با حرفِ هاء و سینّه مضارع منعی بکار می‌رود ؛ بصورتِ مخفّف زینهار نیز مستعمل است ؛ گاهی در آخر جمله و بدون تا و فعل ، و گاهی با هاء اسمی می‌آید . از معانی دیگر این کلمه اینجاست نیست . ۱۱ بنیت نهاد و آفرینش و ترکیبِ چیزی و انسان .

۱۱ آوند هر نوع ظریفی که گنجایش چیزی داشته باشد و در آن چیزی بنهد .

۱۱ اخلاط چهار خیطی که مزاجِ آدمی از آن مرکبست یعنی بلبغ و خون و صفرا و سودا (و این دوتای اخیر را بفارمی گش گویند) . ۱۴ شایانی شایستگی و سزاواری و لیاقت و برای چیزی مستعد بودن .

۱۴ متلاشی گشتن از هم پاشیدن و ناچیز شدن . اصل آن لاشی است و لغت تلاشی از آن ساخته شده است و در قوامیس عربی در مادهٔ لُوش و لُشا می‌آید .

برادران هم مناز، و بروصالی ایشان حریص مباش، که سور آن از شیون قاصر است و اندوه بر شادی راجح؛ و با این همه درد فراق بر اثر و سوز هجر مُنتَظَر. و نیز شاید بود
 ۳ که برای فراغ اهل و فرزندان، تمهید اسباب معیشت ایشان، بجمع مال حاجت افتد، و ذات خویش را فدای آن داشته آید؛ و راست آن را ماند که عطر بر آتش نهند، فواید نسیم آن بلیگران رسد و جرم او سوخته شود. بصواب آن لایق تر که بر معالجت مواظبت
 ۶ نمائی و بدان التفات نکنی که مردمان قدرِ طیب ندانند، لکن در آن نگر که اگر توفیق باشد و یک شخص را از چنگالِ مشقت خلاص طلبیده آید، آرزوی بر اطلاق مستحکم شود؛ آنجا که جهانی از تمتع آب و نان و معاشرت جفت و فرزند محروم مانده باشند، و
 ۹ بعلتهای مزمن و دردهای مهلك مبتلا گشته، اگر در معالجت ایشان برای حسیبت سعی پیوسته آید و صحت و خفت ایشان تحرّی افتد، اندازه خیرات و ثوبات آن کمی توان شناخت؟ و اگر دون همی چنین سعی بسبب حطام دنیا باطل گرداند همچنان باشد که:
 ۱۲ مردی یک خانه پُر عود داشت، اندیشید که اگر بر کشیده فروشم و در تعیین قیمت احتیاطی کنم دراز شود بر وجه گراف بنیمه با بفروخت.

۲ راجح صفت چیزی که بر چیزی بچربد و از وی افزون تر باشد، مثل کفه سنگین تر از او.

۲ شاید بود مصلو مرخم، شاید بودن، مثل تواند بود، و نظیر آن.

۳ تمهید گسردن و آماده کردن و هوار کردن و ترتیب دادن و فراهم آوردن بستر او فرش او و اسباب او علیرا و مقدمات را؛ تمهید اسباب معیشت در صفحه ۷ ص ۱۵ نیز دیده شود.

۴ عطر (در فارسی عطر تلفظ می شود) اینجا بمعنی چیزی که برای خوشبوئی بسوزانند. روغنهائی که از چیزهای خوشبو گرفته میشود (روغن گل و بهار نارنج و غیره) و یا از ترکیب چیزهای خوشبو بدست آید (مثل نبد) نیز عطر گفته میشود. و در فارسی بیشتر همین معنی است.

۵ نسیم اصلاً باد خوش و باد نرم و اول بادی که وزیدن گیرد، و اینجا بمعنی بوی خوش و دود خوشبو که از عطر و از سوختن چیزی خوشبو مانند عود بشنوند.

۷ یک نفس را ... می توان گفت معنی « برای یک نفس » اراده شده است، یا « خلاص یک نفس را طلبیده آید، بقاصده استعمال را، همراه نایب فاعل. ۹ حسیبت ص ۴۵ ح ۱ بر ص ۱ دیده شود.

۱۱ حطام اصل معنی آن ریزه و شکسته و خرد شده است و مجازاً بمعنی آنکه مال و متاع دنیوی و فایده اینجهانی بکفر می رود، چنانکه گوئیم « خردده ریزه » و مقصود مال و متعلقات باشد. ۵/۴۸ نیز دیده شود.

چون براین سیاق درمخاصمتِ نفس مبالغت نمودم براهِ راست باز آمدو برغبِتِ صادقو
 حَسِبِتِ بِرِیَا بعلاجِ بپارانِ پرداختم و روزگارِ درانِ مُسْتَفَرَّقِ گردانید، تا بمیانِ آن درهای
 روزی بر من گشاده گشت و صِلات و مواهبِ پادشاهانِ بمن متواتر شد . و پیش از سفرِ ۳
 هندوستان و پس از آن انواع دوستکامی و نعمت دیدم و بجاه و مال از امثال و اقربان بگنشتم .
 وانگاه در آثار و نتایج علمِ طبِّ تائمی کردم و ثمرات و فوایدِ آن را بر صَحیفَةُ دَل بنگاشتم ؛
 هیچِ علاجی در و هم نیامد که موجبِ صَحَّتِ اصِلی تواند بود، و بدان از یك عِلَّتِ مَثَلًا ۶
 آنی کَلِّی حاصل تواند آمد، چنانکه طریقِ مراجعتِ آن مُنَسَّد مَآئِد . و چون مزاج این باشد
 بچه تاویل خردمندانِ بدان واثق توانند شدو آن را سَبَبِ شفا شُمَرَدَد ؟ و باز اعمالِ خیر و
 ساختنِ توشهٔ آخرت از عِلَّتِ گناه از آن گونه شفا می دهد که معاودت صورت نیند . ۹
 و من بحکم این مَقَلَّمات از علمِ طبِّ تَبْرِئِی نمودم و هَمَّت و نَهَمَّت بطلبِ دینِ مصروف
 ۲ مُسْتَفَرَّقِ جلگی و تمامِ چیزی چون درامری فرو گرفته شود گویند درانِ مستغرق شد ، مثلاً تمامِ حواس
 من مستغرقِ تماشایِ اسپِ دوانی بود . « استغراق همه را فرا گرفتن » (صراح) ؛ « استغراقِ جله گرفت چیزی را .
 همه چیز فاکرده » (مقدمه) . مستغرق در صفحه ۷ ص ۲ نیز دیده شود .
 ۲ مَبَیَمِین جمعِ مَبَیَمَنَّت ، برکتها . گویم : به مینتو مبارکی ، و به بُیَمِینِ قَدَمِ فِلان . مراد از « بمیانِ آن » اینک
 کار بر برکتی بود و از برکاتِ آن کارِ نیکو چنین و چنان شد . ص ۱۳ حاشیه بر ص ۱۷ نیز دیده شود .
 ۳ صِلات جمعِ صِلَة بَخَشِشا و عطاهایِ نقدی که در لَزایِ کار و هنری معنوی ، چون شعرو طبابت و نقاشی ،
 کرده شود ، چه در این کارها اجرو مزد متداول نبوده است .
 ۳ مواهب جمعِ مَوْهَبَت بَخَشِشا و عطاهایِ غیر نقدی چون زمین و ملک که در حق کسی کنند .
 ۳ پیش از سفر هندوستان و پس از آن ... این باب برزویه اگر بعد از بازگشت او تازه نوشته شده باشد هنوز
 فرصتِ دریافتِ صِلات و مواهبِ در لَزایِ طبابت نباید پیش آمده باشد . « پس از آن » در صورتی قابلِ قبول است که
 قبل از این موقعِ وقتی دیگر سفری بهند کرده و بازگشته باشد، و بدان سبب که هندوستان را بی شناخته و زبانِ هندی
 بی دانسته است او را مأمور کرده باشند که بار دیگر گرفته کتابها را بیاورد .
 ۴ دوستکامی خوش و خوب بودنِ کار و بر وفقِ رضا و دلخواه خودِ هَضْض بودن و مطابق بودن با آنچه
 دوستان در حقِ هَضْض خواهند ؛ بکامِ دوستان بودن . ص ۲۸ ح بر ص ۷ و ص ۳۷ ص ۱۵ نیز دیده شود .
 ۷ مُنَسَّد از انسداد ، بسته شده و گشوده ناشدن .
 ۱۰ تَبْرَم سیر آمدن و بسته آمدن (مقدمه) ؛ در نسخهٔ اسام « تَبْرِئِی نمودم » بوده است ، الی بَطَّی مَتَّخِرِی
 الحاق شده است و به تَبْرَئِی نمودم تغییر یافته ؛ نافذ پاشام و تَبْرَم نمودم دارد . نه نسخهٔ قدیم دیگر همگی تَبْرَئِی نمودم
 تَبْرَئِی نمودم دارد . شک نیست که متن صحیح است و مراد از اینکه از علمِ طبِّ او را دل سردی حاصل گردید .

گردانید. و الحقّ راه آن درازو بی پایان یافتم، سراسر مخاوف و مضایق، آنگاه نه راه بر معین و نه سالار پیدا. و در کتب طبّ اشارتی هم دیده نیامد که بدان استدلالی دست دادی ۳ و یا بقوت آن از بند حیرت خلاصی ممکن گشتی. و خلاف میان اصحاب ملتها هر چه ظاهر تر؛ بعضی بطریق ارث دست در شاخه ضعیف زده و طایفه‌ای از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بر رکن لرزان نهاده، و جماعتی برای حطام دنیاو رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتیوان پوده بسته و تکیه بر استخوانهای پوسیده کرده؛ و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بی نهایت، و رای هر یک برین مقرر که من مُصِیم و خصم مُخطی.

۹ و با این فکر در بیابان تردد و حیرت یکچندی بگشتم در فراز و نشیب آن لختی پونید. البته سوی مقصد پی بیرون نتوانستم برد، و نه بر سمت راست و راه حقّ دلیلی نشان یافتم. بضرورت عزیمت مصمم گشت بر آنچه علمای هر صنف را ببینم و از اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا بیقین صادق پای جای دل پذیر بدست آرم. این اجتهاد هم بجای آوردم و شرایط بحث اندران تقدیم نمود. و هر طایفه‌ای را دیدم که در ترجیح دین و تفضیل منهب خویش سخنی می گفتند و گرد تقبیح ملت خصم و نپی مخالفان ۱۵ می گشتند. هیچ تأویل درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که پای سخن ایشان بر هوا بود، و هیچیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آنرا قبول کردی. اندیشیدم که اگر پس از این

۳ خلاصی یاه آن یاه نکره است. نوعی خلاص و رهائی، اراده کرده است.

۵ حطام ص ۴۶ ح بر ص ۱۱ دیده شود.

۶ پوده پوسیده گشته و پوک و میان نمی گشته مخصوصاً چوب و درخت و تیر که بنوعی از انواع مثلاً موربان خوردگی مست شده باشد. سخن واهی را به گوز پوده، گردوی پوک، تشبیه می کنند.

۸ مُصِیم آن کس که بر راه راست و رای درست باشد و آنچه حق و صواب باشد رسیده باشد.

۸ مُخطی آن کس که بر راه غلط و عقیده کج باشد و بر راه حق و صواب زود.

۱۱ بر آنچه بجای بر آنکه، ۱۵/۴۱ نیز دیده بود.

۱۲ در نسخه اساس: صادق و پای برجای دل پذیر پای جای بعضی جای پای بعد ازین باز هم خواهد آمد.

۱۴ ملت رجوع شود به ص ۳ ح بر ص ۷.

چندین اختلاف رای بر متابعت این طایفه قرار دهم و قول اجنبی صاحب غرض را باور دارم همچون آن غافل و نادان باشم که :

شبی با یاران خود بلزدي رفت ، خداوند خانه بحس حرکت ایشان بیدار شد و بشناخت ۳ که بر بام دزدانند ، قوم را آهسته بیدار کرد و حال معلوم گردانید ، آنکه فرمود که : من خود را در خواب سازم و تو چنانکه ایشان آواز تو می شنوند با من در سخن گفتن آی و پس از من به رس بلالحاح هر چه تمامتر که این چندین مال از کجا بدست آوردی . زن فرمان برداری ۶ نمود و بر آن ترتیب پرسیدن گرفت . مرد گفت : از این سؤال در گذر که اگر راستی حال با تو بگویم کسی بشنود و مردمان را پلید آید . زن مراجعت کرد و الحاح در میان آورد . مرد گفت : این مال من از زدي جمع شده است که در آن کار استاد بودم ، و افسوئی دانستم ۹ که شبهای مقبر پیش دیوارهای توانگران بیستادی و هفت بار بگفتمی که شوکم شوکم ، و دست در روشنائی مهتاب زدي و بيك حرکت بپام رسیدی ، و بر سر روزنی بیستادی [و هفت بار دیگر بگفتمی شولم و از ماهتاب بخانه در شدی] و هفت بار دیگر بگفتمی شولم . همه ۱۲ نمود خانه پیش چشم من ظاهر گشتی ، بقدر طاقت برداشتمی و هفت بار دیگر بگفتمی شولم و بر مهتاب از روزن خانه بر آمدی . ببرکت این افسون نه کسی مرا بتوانستی دیدو نه در من بدگمائی صورت بستی . بتدریج این نعمت که می بینی بدست آمد . اما زینهار ۱۵ تا این لفظ کسی را نیاموزی که ازان خللها زاید . دزدان بشنوندند و از آموختن آن افسون شادیا نمودند ، و ساعتی توقف کردند ، چون ظن افتاد که اهل خانه در خواب شدند مقدم دزدان هفت بار بگفت شولم ، و پای در روزن کرد . همان بود و سرنگون فرو افتاد . خداوند خانه ۱۸ خوب دستي برداشت و شانهاش بکوفت و گفت : همه عمر برو بازو زدم و مال بدست آورد

۱ اختلاف رفت و آمد ، آمد و شد . ص ۳۰ س ۱۹ نیز دیده شود . ۲ همچون آن در نسخه اساس : همچنان .

۴ قوم زوجه و همسر ، و در این کتاب و سایر کتب قدیم بدین معنی مکرر استعمال شده است .

۸ مراجعت اینجا بمعنی دوباره گفتن و تکرار سؤال خود کردن . «مراجعة بلزگردانیدن سخن را» (صراح) .

۱۰ مُقْمِر که قر دران می تابد و آن را روشن می کند ، ماهتابی ، روشن ماهتاب .

۱۵ زینهار رجوع شود به ص ۴۵ ح بر س ۱۰

تا تو کافر دل پشتواره بندی و ببری؟ باری بگو تو کیستی. دزد گفت: من آن غافل نادانم که دم گرم تو مرا بر باد نشاند تا هوس سجاده بر روی آب افکندن پیش خاطر آوردم و چون سوخته نیم داشت آتش درمن افتاد و قفای آن بخوردم. اکنون منشی خاک پس من انداز تا گرانی ببرم.

در جمله بدین استکشاف صورت یقین جمال ننمود. با خود گفتم که: اگر بر دین اسلاف، بی ایقان و تیقن، ثبات کم، همچون آن جادو باشم که بر نابکاری مواظبت همی نماید و، بتبع سلف رستگاری طمع می دارد؛ و اگر دیگر بار در طلب ایسم عمر بدان وفا نکند، که اجل نزدیک است؛ و اگر در حیرت روزگار گذارم فرصت فایت گردد و ناساخته رحلت باید کرد. و صواب من آنست که بر ملازمت اعمال خیر که زبده همه ادیان است اقتصار نمایم، و بدانچه ستوده عقل و پسندیده طبع است اقبال کم.

پس از رنجانیدن جانوران و کشتن مردمان و کبر و خشم و خیانت و دزدی احتراز نمودم و

۳ سوخته نیم داشت آنچه بر پی حرقه (بتخفیف راه) و در زمان ما فارسی فتو گویند، و آن پنه یا پارچه ای از قاش کهنه (نیم دار، نیم داشت) باشد که نیم سوخته و زغال شده باشد و در برابر آتش زنه (از آهن و سنگ چخماخ) گیرند تا اشگر (جرقه) از سنگ میجد و در آن گیرد و آتش زند. در نوروز نامه آمده است: چون آتشی کرمیان سنگ و پولاد بجهتد، سوخته باید تا به وی اندر آویزد (ص ۳۵)؛ و باز: چون آتشی است که از سنگ و پولاد جهتد تا سوخته نیابد نگیرد و چراغ نشود (ص ۴۴). فرهنگ لغات نوروز نامه نیز دیده شود. در منشی (دفتر ششم ایات ۳۵۷ تا ۳۶۱) وصف آتش زنه و سوخته و ستاره ای که در سوخته می گرفت آمده است، با نمجا رجوع شود. در نسخ نافذ و چلبی و P1 و B و G و مجلس (اصل قدیم) مانند نسخه اساس ما «نم داشت» است، در سایر نسخ «نیم داشت».

۳ خاک پس من انداز چنین بری آید که هرگاه بازگشت رونده ای را نمی خواسته اند از پس او خاک می افکنده اند؛ رسم امروز در این مورد کوزه انداختن و شکستن است، چنانکه از پس مسافری که می خواهند زود بازگرد آید از پس او زرقی هروی در ضمن قطعه ای که در جای کسی گفته است نفرت از وی را درین بی بدین لفظ بیان کرده است:

من حجره را بروم، پس خاک حجره را بندازمش ز پس چو پی از در برون نهاد

(دیوان سنائی چاپ مصفاً، ص ۶۸۸؛ دیوان ازرقی چاپ عبدالرسولی، ص ۹؛ و چاپ نفیسی، ص ۸ دیده شود). نویسنده در این عبارت دوسطری باد و آب آتش و خاک را گنجانده و از برای هر یک جمله ای ساخته است.

۴ گرانی بردن سنگینی حضور خویش را از نزد دیگران برون بردن، رفع زحمت کردن.

۶ همچون آن در نسخه اساس: همچنان.

۷ به تبع سلف به پس روی کردن و پیروی کردن از درگشتگان، پلرو نیاکان و رهبران دیگر.

فَرَج را از ناشایست بازداشت. و از هوای زنان اعراضِ کَلْبی کردم، و زبان را از دروغ و نَمَایِ و سخنانی که از مضرّتی تواند زاد، چون فحش و بهتان و غیبت و همت . بسته گردانید، و از ایدای مردمان و دوستی دنیا و جادویی و دیگر مُنکرات پرهیز واجب دیدم، و تمّتی رنج^۳ غیر از دل دور انداختم، و در معنیِ بعث و قیامت و ثواب و عقاب بر سبیلِ افترا چیزی نگفتم . و از بدان ببریدم و بنیکان پیوستم، و رفیقِ خویش صلاح و عفاف را ساختم که هیچ بارو قرین چون صلاح نیست، و کسبِ آن، آن جای که همت بتوفیقِ آسمانی پیوسته^۶ باشد آراسته، آسان باشد و زود دست دهد و بهیچ انفاق کم نیاید . و اگر در استعمال بود کهن نگردد، بل که هر روز زیادتِ نظام و طراوت پذیرد، و از پادشاهان در استندِ آن بیمی صورت نیندد، و آب و آتش و دد و سیاع و دیگر موزیات را در آن اثر ممکن نگردد، و^۹ اگر کمی از آن اعراض نمایدو حلاوتِ عاجلِ او را از کسبِ خیرات و ادخارِ حَسَنات باز دارد و مال و عمرِ خویش در مرادهای این جهانی نفقه کند همچنان باشد که :

آن بازرگان که جواهر بسیار داشت و مردی را بصد دینار در روزی مزدور گرفت برای^{۱۲} سفته کردن آن. مزدور چندانکه در خانه بازرگان بنشست چنگی دید، بهتر سوی آن نگریست . بازرگان پرسید که : دانی زد؟ گفت : دلم؛ و در آن مهارتی داشت . فرمود که : بسرای . برگرفت و سماعِ خوش آغاز کرد . بازرگان در آن نشاط مشغول شد و سَقَطِ جواهر گشاده^{۱۵} بگذاشت . چون روز بآخر رسید اجرت بخواست . هر چند بازرگان گفت که : جواهر برقرار است . کار ناکرده مزد نیاید، مفید نبود . دلچاج آمد و گفت : مزدور تو بودم و

۲-۱ نَمَای و مَضانی در نسخه اساس: نَمَای مَضان .

۴ افترا دروغ بافتن (مقدمه و صراح). دروغ فرا بافتن (تفسیر ابوبکر عتین) .

۶ کسبِ آن آن جای نسخه اساس: کسب آن جای . متن عربی: مکسبهُ إِذَا وَفَّقَ اللهُ لَهُ ...

۱۳ بهتر نگرستن توجه بیشتر کردن و بدقت نگاه کردن . ص ۵۶ س ۱۹ نیز دیده شود .

۱۵ سماع اشتغال بشنیدن موسیقی از نوازندگی و خوانندگی و دیدن پای کوبی و دست افشانی. نیز عمل ساززدنو

آواز خواندن و رقص کردن . در اینجا مراد اینکه «ساز خوشی زد» .

۱۵ سَقَطِ صنلوقچه و دُرُج ظریف و گرانها که دوان جواهر گلدارند . و جمعه و جُبری نیز گفته میشود .

جامه دان را نیز سَقَطِ می گفته اند، و گاهی هم از برای کتابی چند که با خود حمل می کرده اند سَقَطِ بکار می برده اند .

تا آخرِ روز آنچه فرمودی بکردم. بازرگان بضرورت از عهده بیرون آمد و متحیر بماند:
روزگار ضایع و مال هدر و جواهر پریشان و مؤونت باقی.

- ۳ چون محاسن صلاح بر این جمله در ضمیر متمکن شد خواستم که عبادت متحلی گردم
تا شیعار و دینار من متناسب باشد و ظاهر و باطن بعلم و عمل آراسته گردد، و چون تعب و
تعفف در دفع شرّ جوشن حصین است و در جذب خیر کمند دراز، و اگر حسّکی در راه افتد
۶ یا بالائی نند پیش آید بدانها تمسک توان نمود. و یکی از ثمرات تقوی آنست که از حسرت
فنا و زوال دنیا فارغ توان زیست؛ و هرگاه که متّی در کارهای این جهان فانی و نعم گنورنده
تأملی کند هر اینه مقابح آن را بنظر بصیرت ببیند و همت بر کم آزاری و پیراستن راه عقبی
۹ مقصور شود، و بقضا رضا دهد تا غم کم خورد، و دنیا را طلاق دهد تا از تبعات آن برهد، و
از سر شهوت بر خیزد تا پاکیزگی ذات بحاصل آید، و بترك حسد بگوید تا در دلها
محبوب گردد، و سخاوت را با خود آشنا گرداند تا از حسرت مفارقت متاع غرور مسلم باشد،
۱۲ [و] کارها بر قضیت عقل پردازد تا از پشیمانی فارغ آید، و بر یاد آخرت اِلْف گیرد تا
قانع و متواضع گردد، و عواقب عزیمت را پیش چشم دارد تا پای در سنگ نیاید، و مردمان را
نترساند تا این زید. هر چند در ثمرات عفت تأمل بیش کردم رغبت من در اکتساب آن
۱۵ بیشتر گشت. اما می ترسیدم که از پیش شهوات برخاستن و لذات نقد را پشت پای زدن
کار بس دشوار است، و شرع کردن در آن خطر بزرگ. چه اگر حاجابی در راه افتد مصالح
معاش و معاد خلل پذیرد؟

۴ شیعار لباسی که در زیر پوشند مانند پیراهن و شلوار، دینار جامه ای که بر روی پوشند مثل قبا و عبا. شعار و
دینار کتابه است از ظاهر و باطن، نیت و اخلاق واقعی و رفتار و کردار ظاهری. و نیز ص ۱۳ ح ۱۸ دیده شود.
۵ حسّک پارچه هائی از آهن که بشکل خار سه گوشه (خار مغیلان) سازند و در راه لشکر خصم اندازند
تا راه بریدن برایشان مشکل شود (از صراح).

۱۰ بحاصل آمدن. بترك چیزی گفتن. در این قبیل افعال استعمال «ب» در ثرو نظم قدیم متداول است؛ امروز
شاید زاید بنظر آید. چه می گوئیم فلان چیز حاصل شد، و فلان کار را ترك کرد.

۱۱ مفارقت متاع نسخه اساس: مفارقت و متاع. متاع غرور کتابه است از زندگانی دنیا که متاهی و برخورداری
انلک و فریبنده است (به آیه ۱۸۵ سوره آل عمران، و آیه ۲۶ سوره رعد رجوع شود).

همچون آن سگ که بر لب جوی استخوانی یافت، چندانکه در دهان گرفت عکس آن در آب بدید، پنداشت که دیگری است. بشره دهان باز کرد تا آن را نیز از روی آب برگیرد، آنچه در دهان بود باد داد. ۳

در جمله نزدیک آمد که این هراس صُجرت بر من مستولی گرداند و بیک پُشت پای در موج ضلالت اندازد. چنانکه هر دو جهان از دست بشود. باز در عواقب کارهای عالم تفکری کردم و مؤونات آن را پیش دل و چشم آوردم. تا روشن گشت که نعمتهای این جهانی چون روشنائی برق بی دوام و ثبات است؛ و با این همه مانند آب شور که هر چند بیش خورده شود تشنگی غالب تر گردد؛ و چون خمره پر شهید مسمومست که چشیدن آن کام را خوش آید لکن عاقبت هلاک کشد؛ و چون خواب نیکویی دیده آید بی شك در اثنای آن دل بگشاید اما پس از بیداری حاصل جز تحسرو تأسف نباشد؛ و آدی را در کسب آن چون کرم پيله دان که هر چند بیش تَنَد بند سخت تر گردد و خلاص متعذّرتر شود.

و با خود گفتم چنین هم راست نباید که از دنیا بآخرت می گریزم و از آخرت بدنیام، ۱۲ عقل من چون قاضی مزبور که حکم او در یک حادثه بر مراد هر دو خصم نفاذ می یابد. گر مذهب مردمان عاقل داری یک دوست بسنده کن که یک دل داری

آخر رای من بر عبادت قرار گرفت، چه مشقت طاعت در جنب نجات آخرت وزنی ۱۵ نیارد، و چون از لذات دنیا، با چندان وخامت عاقبت، ابرام نمی باشد و هراینه تلخی اندک که شیرینی بسیار نمرت دهد بهتر که شیرینی اندک که از تلخی بسیار زاید، و اگر کسی را گویند که صدسال در عذاب دایم روزگار باید گذاشت چنانکه روزی ده بار ۱۸ اعضای ترا از هم جدا می کنند بقرار اصل و ترکیب معهود باز می رود تا نجات ابد یابی باید که آن رنج اختیار کند. و این مدت بامید نغم باقی بروی کم از ساعتی گذرد. اگر

۱ همچون آن نسخه اساس: همچنان.

۴ صُجرت تنگدل شدن (وزنی) دلتنگ شدن (زعمری)، تفنگی و بقراری کردن از غم (صراح).

۶ مؤونات ص ۳۴ ح ۹ رس ۹ دیده شود.

۱۶ ابرام اصل معنی بسته آوردن است. اما اینجا بمعنی بسته آمدن بکار رفته است؛ از مقوله نبرم که

روزي چند در رنج عبادت و بند شریعت صبر باید کرد عاقل از آن چگونه ابا نمایدو آن را کار دشوار و خطر بزرگ شمرد؟

۲ و ببايد شناخت که اطراف عالم پر بلا و عذاب است، و آدي از آن روز که در رجم مصور گردد تا آخر عمر يك لحظه از آفت نرهد. چه در کتب طبّ چنين يافته مي شود که آبي که اصلي آفرينش فرزندان است چون برحم پيوند با آب زن بياميزد و تيره و غليظ ايستد، و بادي پيدا آيد و آن را در حرکت آرد تا همچون آب پنير گردد. پس مانند ماست شود، آنکه اعضا قسمت پذيرد و روی پسر سوی پشت مادر و روی دختر سوی شکم باشد، و دستها بر پيشاني و زرخ بر زانو، و اطراف چنان فراهم و منقبض که گوئي در صره اي بستني. نفس بجيلت مي زند. زير او گرمي و گراني شکم مادر، و زير انواع تاريخي و تنگي، چنانکه بشرح حاجت نيست. و چون مدت درنگ وي سپري شود و هنگام وضع حمل و تولد فرزند باشد بادي بر رحم مسلط شود، و قوت حرکت در فرزند پيدا آيد تا سر سوی مخرج گرداند، و از تنگي منفذ آن رنج بيند که در هيچ شکنجه اي صورت نتوان کرد. و چون بزمين آمد اگر دست نرم و نعيم بدو رسد، يا نسيم خوش خنک بر او گذرد، درد آن برابر پوست باز کردن باشد در حق بزرگان. و آنکه بانواع آفت مبتلا گردد:

۱۵ در حال گرسنگي و تشنگي طعام و شراب نتواند خواست، و اگر بلردي درماند بيان آن ممکن نشود، و کشاکش و نهادن و برداشتن گهواره و خرقها را خود نهايت نيست. و چون

۶ ايستد ايستادن بمعنای اينکه چنان بشود و همچنان ماند، هوا گرم ايستاد.

۱۳ نعيم نرم و صاف و نازک و لطيف. برای نعيم بمعني نعمت ۷/۱۵۲ و ۲۰/۵۳ ديده شود.

۱۴ پوست باز کردن کندن پوست چنانکه سلاخان پوست گوسفند را از بدن جدا مي کنند. و چون گوسفند را بکشند از مثله کردن و پوست باز کردن دردش نيابد. - تاريخ بيهقي چاپ فياض ص ۱۹۰. - بهري در ازيشان پاره بلويم فرو شکافتند و بهري را زنده پوست بلز کردند. - تفسير فارسي قدیم، نسخه کبرج، مقاله ادوارد براون ص ۴۸۹. پوست برون کردن نيز گفته مي شود: قصاب بره را پوست برون کرد (خالات و سخنان شيخ ابوسعيد چاپ افشار ۱۱۱).

۱۴ بزرگان در قبال اطفال، بمعني کساني که سن بيشتر دارند و بزرگ شده اند و از مرحله بچگي گلشته اند.

۱۶ خرقها (مفردش خرقه) پارچه هائي از قماش منسوج. غالباً سفيد و نرم و نازک. که با آن پرو پای بچه

کوچک و شرخوار را مي بندند؛ امروزه کهنه بچه، مي گوئيم.

ایام رَضاعِ بآخِر رسید در مشقَّتِ تَأَدَّب و تَعَلُّم و محنتِ دارو و پرهیز و مضرَّتِ درد و بیماری افتد .

و پس از بلوغ غم مال و فرزند و ، اندوهِ آزو شَرَّه و ، خطرِ کسب و طلب در میان آید. و ۳
با این همه چهار دشمن متضادّ از طبایع باوی همراه بل هم خواب، و آفات عارضی چون
مارو کژدم و سباع و گرما و سرما و باد و باران و برف و هلم و فَنک و زهر و سیل و صواعق
در کمین، و عذاب پیری و ضعف آن - اگر بدان منزلت بتواند رسید - با همه راجع، و ۶
قصیدِ خصمان و بدسگالیِ دشمنان بر اثر، و انگاه خود که از این معانی هیچ نیستی و با او
شرایطِ مؤکد و عهودِ مستحکم رفتنی که سلامت خواهد زیست فکرتِ آن ساعت که
میعادِ اجل فراز آید و دوستان و اهل و فرزندان را بدرود باید کرد و شربتهای تلخ که آن ۹
روز تجرّع افتد واجب کند که محبتِ دنیا را بر دلها سرد گرداند، و هیچ خردمند تضییع
عمر در طلب آن جایز نشمرد. چه بزرگ جنونی و عظیم غبنی باشد باقی را بفانی و دایمی را
بزایلی فروختن، و جان پاک را فدای تنِ نجس داشتن . ۱۲

خاصّه در این روزگارِ تیره که خیرات بر اطلاق روی بتراجع آورده است و همتِ مردمان
از تقدیم حسنات قاصر گشته با آنچه مَلِیکِ عادلِ آنوشروان کسری بن قباد را سعادتِ
ذات و یمینِ نقیبت و رجاحتِ عقل و ثباتِ رای و علوِّ همت و کمالِ مقدرت و صدقِ ۱۵
لمجت و شمولِ عدل و رافت و إفاضتِ جود و سخاوت و اشاعتِ حلم و رحمت و محبتِ
علم و علما و اختیارِ حکمت و اصطناعِ حکما و مالیدنِ جباران و تربیتِ خدمتگاران و قمع
ظالمان و تقویتِ مظلومان حاصل است میبینم که کارهای زمانه میل به اِدبار دارد، و چنانستی ۱۸

۱ رَضاع شیر خوردن، شیر خواری، شیر میکیدن . ۳ آزو شَرَّه در نسخه اساس: از شره .

۵ فَنک به ناگاه (بی خبر) کشتن . ۷ نیستی اگر نمی بود و با او عهد کرده می بودند ...

۱۳ تیره که در نسخه اساس: برکی . ۱۴ با آنچه = با آنکه .

۱۴ آنوشروان اصطلاحی است که ظاهر آ پس از مرگ خسرو اول در حق او بکار بردند، و اینجا که از قول
برزویه در زمان حیات او می نویسند مثل اینست که درباره زنده ای بگویم مرحوم .

۱۶ چنانستی ... گویا مراد اینست که: اگر خیرات مردمان را وداع کرده بود وضع چنین می بود؛ آن وضعیت
که می بود اگر خیرات مردمان را وداع کرده می بود .

که خیرات مردمان را وداع کردستی، و افعال ستوده و اخلاق پسندیده مدروس گشته، و راه راست بسته، و طریق ضلالت گشاده، و عدل ناپیدا و جور ظاهر، و علم متروک و جهل مطلوب، و نُوم و ذناعت مستولی و کرم و مروّت منزوی، و دوستیها ضعیف و عداوتها قوی، و نیک مردان رنجورو مُستَدَلّ و شیریران فارغ و محترم، و مکر و خدیعت بیدار و وفا و حرّیت در خواب، و دروغ مؤثرو مشمرو راستی مردود و مهجور، و حقّ منهزم و باطل مظفر، و متابعت هوا سنت متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرد طریق مشروع، و مظلوم مُحِقّ ذلیل و ظالم مُبطل عزیز، و حرص غالب و قناعت مغلوب، و عالم غدار بدین معانی شادمان و بحصول این ابواب تازه و خندان.

۹ چون فکرت من بر این جمله بکارهای دنیا محیط گشت و بشناختم که آدمی شریف تر خلایق و عزیزتر موجودات است، و قلدِر ایام عمر خویش نمی داند و در نجات نفس نمی کوشد، از مشاهدت این حال در شگفت عظیم افتادم و چون بنگریستم مانع این سعادت راحت اندلکو نَهَمّت حقیر است که مردمان بدان مبتلا گشته اند، و آن لذات حواس است، خوردن و بُوئیدن و دیدن و پَسودن و شنودن، و انگاه خود این معانی بر قضیت حاجت و اندازه اُمْنِیت هرگز تیسیر نپذیرد، و نیز از زوال و فنا دران امن صورت نبندد، و ۱۰ حاصل آن اگر میسر گردد خسران دنیا و آخرت باشد، و هر که همت دران بست و مهّمات آخرت را مهمل گذاشت همچون

آن مرد است که از پیشی اشتر مست بگریخت و بضرورت خویشتن در چاهی آویخت و دست در دو شاخ زد که بر بالای آن روئیده بود و پاپاش بر جانی قرار گرفت. در این میان بهتر بنگریست، هر دو پای بر سر چهار مار بود که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند. نظر بقعر چاه افگند از دهانی سهمناک دید دهان گشاده و افتادین او را انتظار می کرد. ۲۱ بسر چاه التفات نمود موشان سیاه و سپید بیخ آن شاخها دایم بی فتور می بریدند. و او در اثنای این محنت تدبیری می اندیشید و خلاص خود را طریقی می جست. پیش خویش

۱ مُستَدَلّ (از ذلت) خوار دلشته و دلیل کرده. ۱۱ شگفت ص ۳۶ ح بر ص ۱۷ دیده شود.

۱۴ اُمْنِیت (ج: امانی) آرزو، آنچه بآرزو خواهند، خواسته بآرزو.

زنبورخانه‌ای و قَدَری شهد یافت ، چیزی از آن بلب برد ، از نوعی در حلاوتِ آن مشغول گشت که از کارِ خود غافل ماند و نه اندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند ، و موشان در بریدن شاخها جَدِّ بلیغ می‌نمایند و ۲ البتّه فتوری بدان راه نمی‌یافت ، و چندانکه شاخ بگسست در کام اژدها افتاد . و آن لَدَّتِ حقیر بدو چنین غفلتی راه داد و حجابِ تاریک برابرِ نورِ عقل او بداشت تا موشان از بریدن شاخها بپرداختند و بیچارهٔ حریص در دهان اژدها افتاد . ۶

پس من دنیا را بدان چاهِ پر آفت و مخافت مانند کردم ؛ و موشان سپید و سیاه و مداومتِ ایشان بر بریدن شاخها بمشبو و روز که تعاقبِ ایشان برفانی گردانیدن جانوران و تقریبِ آجالِ ایشان مقصود است ؛ و آن چهار مار را بطبایع که عمادِ خلقتِ آدمی است و هرگاه ۹ که یکی از آن در حرکت آید زهرِ قاتل و مرگِ حاضر باشد ؛ و چشیدن شهد و شیرینی آن را بلذاتِ این جهانی که فایدهٔ آن اندک است و رنج و تَبَعْتُ بسیار ، آدمی را بیهوده از کارِ آخرت باز می‌دارد و راه نجات بر وی بسته می‌گرداند ؛ و اژدها را بمرجمی که ۱۲ بیج تأویل از آن چاره نتواند بود ، و چندانکه شربتِ مرگ تجرّع افتد و ضربت بویچی صلوات الله علیه پذیرفته آید هر این بدو باید پیوست و هول و خطر و خوف و فزع او مشاهدت کرد ، آنگاه ندامت سود ندارد و توبت و انابت مفید نباشد ، نه راه بازگشتن ۱۵ مهیا و نه علیرِ تقصیرات ممهّد ، و بیانِ مناجاتِ ایشان در قرآنِ عظیم بر این نسق وارد که

يَا وَيْلَتَا مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ .

در جمله کار من بدان درجت رسید که بقضاهای آسمانی رضا دادم و آن قَدَر که در امکان ۱۸

۴ افتاد استعمال ماضی بجای مستقبلِ حَقُّ الوقوع : اگر شاخ بگسلد حَقُّ است که در کام اژدها خواهد افتاد .

و این شیوه در نظم و نثر فارسی فراوان دیده میشود .

۱۲ بویچی کتیبه‌ایست که ملک الموت (عزرائیل) را بدان خوانند بجهت فال نیک .

۱۶ ایشان مرجع ظاهری ندارد ، در ذهن نویسنده به نوع آن کسانی مرتبطست که در الفاظِ آدمی ، وی ، پذیرفته آید ،

و غیره مستتر است ، یعنی مطلق مردمان .

۱۷ يَا وَيْلَتَا ... ای وای بر ما ، کی برانگیخت ما را از خوابگاه ما ؟ اینست آنچه وعده کرده بود خدای مهربان ؛

و راست گفتند رسولان . آیه ۵۲ سورهٔ پس (۳۶) .

گنجد از کارهای آخرت راست کردم و بدین امید عمر می‌گذاشتم که مگر بروزگاری
 رسم که در آن دلیلی یادم و یاری و معینی بدست آرم؛ تا سفر هندوستان پیش آمد، برقم و
 ۳ در آن دیار هم شرایط بحث و استقصا هرچه تمامتر تقدیم نمودم و بوقت بازگشتن
 کتابها آوردم که یکی از آن این کتاب کلیله و دمنه است، والله تعالی اعلم.

بَابُ الْأَسَدِ وَالْأَسْوَدِ

رای هند فرمود برهن را که: بیان کن از جهت من مثلِ دو تن که با یک دیگر دوستی دارند و بتضریب تمام خاین بنای آن خلل پذیرد و بعداوت و مفارقت کشد. ۳
 برهن گفت: هرگاه که دو دوست بمداخلتِ شریری مبتلا گردند هراینه میان ایشان جدائی افتد. و از نظایر و اخواتِ آن آنست که:
 ۶ بازرگانی بود بسیار مال و او را فرزندان در رسیدند و از کسب و حرفتِ اعراض نمودند؛ و دستِ اسرافِ مالِ او دراز کردند. پدر موعظت و ملامتِ ایشان واجب دید و در اثنای آن گفت که: ای فرزندان، اهل دنیا جویانِ سه رتبت‌اند و بدان نرسند مگر بچهار خصلت. اما آنسه که طالبِ آنند فراخیِ معیشت است و، رفعت منزلت و، رسیدنِ ۹ بثوابِ آخرت؛ و آن چهار که بوسیلتِ آن بدین اغراض توان رسید اَلْفَقْدَانِ مال است از وجهِ پسندیده و، حسنِ قیام در نگاه داشت و، انفاق در آنچه بصلاح معیشت و رضای اهل و توبهٔ آخرت پیوندند، صیانتِ نفس از حوادثِ آفاتِ آن قدر که در امکان آید. ۱۲
 و هر که از این چهار خصلت یکی را مهمل گذارد روزگار حجابِ مناقشت پیش مرادهای او بدارد. برای آنچه هر که از کسبِ اعراض نماید نه اسبابِ معیشتِ خویش تواند

۳ تضریب برآغلایدن؛ دو نفر را برخلاف یکدیگر و داشتن و برانگیختن بدن طریق که از هر یک در حق دیگری سخن بدو موجب دشمنی باو گویند. در اصطلاح محاوره «دو بهم زنی» گوئیم.

۶ بسیار مال این نوع صفت مرکب. مثلاً بسیار خصم و بسیار مؤوفت و اندک عوارض و کم خورد. در فارسی بسیار متداول، و در این کتاب و کتب دیگر فراوان است.

۶ در رسیدن بعد رشد رسیدن، بعد مردی رسیدن، بعد بزرگی و کار کردن باستقلال رسیدن.

۱۰ اَلْفَقْدَانِ وَالْفَقْحَانِ (الفقح) گیرد کردن و اندوختن و ذخیره کردن.

۱۱ اتفاق در نسخه اساس: اتفاق. ۱۳ مناقشت سخن‌گیری کردن و باریک گرفتن رکبی و کسی را

(مخصوصاً در حساب) در تنگنا انداختن. ۱۴ برای آنچه بجای آنکه به رجوع شود به ص ۴۸ س ۱۱.

ساخته و نه دیگران را در تعهد خویش تواند داشت؛ و اگر مال بدست آرد و در تشمیر آن غفلت ورزد زود درویش شود؛ چنانکه خرج سرمه اگرچه اندک اندک اتفاق افتد ۳ آخر فنا پذیرد؛ و اگر در حفظ و تشمیر آن جد نماید و خرج بی وجه کند پشیمانی آرد و زبان طعن در وی گشاده گردد؛ و اگر مواضع حقوق را به امساک نامرعی گذارد بمنزلت درویشی باشد از لذات نعمت محروم، و با این همه مقادیر آسمانی و حوادث روزگار ۶ آن را در معرض تلف و تفرقه آرد، چون حوضی که پیوسته در وی آب می آید و آنرا بر اندازه مدخل مخرجی نباشد، لابد از جوانب راه جوید و بترابد یا رخنه ای بزرگ افتد و تمامی آن ناچیز گردد.

۹ پسران بازرگان عیظت پدر بشنودند و منافع آن نیکو بشناخت. و برادر مهتر ایشان روی بتجارت آرد و سفر دور دست اختیار کرد. و با وی دو گاو بود یکی را شنزبه نام و دیگر را نندبه. و در راه خلائی پیش آمد شنزبه دران بماند، بحیلت او را بیرون آوردند، ۱۲ حالی طاقت حرکت نداشت، بازرگان مردی را برای تعهد او بگذاشت تا وی را تیار می دارد، چون قوت گیرد بر اثر وی ببرد. مزدور یک روز بیود، ملول گشت، شنزبه را برجای رها کرد و برفت و بازرگان را گفت: سقط شد.

۱۵ و شنزبه را بمدت انتعاشی حاصل آمد و در طلب چراخور می پوئید تا بمرغزاری رسید آراسته بانواع نبات و اصناف ریاحین. از رشک او رضوان انگشت غیرت گزیده و در نظاره او آسمان چشم حیرت گشاده

۱۸ هر سو یکی آب دان چون گلاب شناور شده ماغ بر روی آب

۱ تشمیر (از نمر) بر خورداری کردن و بهره برداری و بسیار کردن و بیشتر کردن سرمایه.

۹ عیظت (از وعظ) پند دادن و نصیحت کردن. ۱۱ نندبه در نسخه اساس: مندبه.

۱۲ حالی در آن دم و در آن حال. ۱۵ مدت بمرور زمان. انتعاش (از ن ع ش) برپاشدن افتاده، بهبود یافتن بیمار. ۱۶ رضوان معنی اصلی و صحیح آن خشنودی است، در میان ابرائیان بمعنی خازن

بهشت و باغبان بهشت مصطلح شده است. در ترجمه تفسیر طبری (چاپ یفانی ج ۱ ص ۵۱) آمده است: ابلیس پیچ حیل بهشت اندر نتوانست شدن از بیم رضوانان که خازنان بهشت بودند و رضوانان دانستند که خدای تعالی او را از بهشت برانگست. در رساله الفخران ابوالعلاء معری و قاموس هم مذکور است. ۱۸ ماغ نوعی مرغابیست سیاه رنگ.

چو زنگی که بستر ز جوشن کند چو هندو که آئینه روشن کند
وَ أَشْجَارُ سَرَوٍ قَدْ تَمِيسُ كَأَنَّ مَشَتْ بِهَا زَيْنَبُ فِي نِسْوَةٍ خَفِرَاتٍ

شَنَبَه آن را بهسندید که گفته‌اند:

۳

وَ إِذَا أَنْتَهَيْتَ إِلَى السَّلَامَةِ فِي مَدَاكَ فَلَا تُجَاوِزِ

و در امثال آمده‌ست که إِذَا أَعْشَبْتَ فَأَنْزِلْ. چون یکچندی آنجا بی‌بود و قوت گرفت و فربه گشت بَطَرِ آسایش و مستی نعمت بدوراه یافت، و بنشاط هرچه تمامتر بانگی بکرد بلبند. و در حوالی آن مرغزار شیری بود و با او وحوش و سباع بسیار، همه در متابعت و فرمان او، و او جوان و رعنا و مستبد به رای خویش. هرگز گاو ندیده بود و آواز او ناشنوده. چندانکه بانگِ شَنَبَه بگوش او رسید هراسی بدو راه یافت، و نخواست که سیاع بدانند که او می‌هراسد بر جای ساکن می‌بود، و هیچ جانب حرکت نمی‌کرد.

و در میان اتباع او دو شگال بودند یکی را کلیله نام بود و دیگر را دمنه، و هر دو دهای تمام داشتند. و دمنه حریص‌تر و بزرگ‌منش‌تر بود، کلیله را گفت: چه می‌بینی در کارِ مَلِكِ که بر جای قرار کرده‌ست و حرکت و نشاط فرو گذاشته؟ کلیله گفت: این سخن چه بابتِ نست و ترا با این سؤال چه کار؟ و ما بر درگاه این ملک آسایشی داریم و

۲ وَ أَشْجَارُ سَرَوٍ قَدْ تَمِيسُ كَأَنَّ مَشَتْ این مصراع را ابوالعالمی نصرافه بجای مصراع اولی شاعر حرب «تَضَوُّعٌ مِيسُكَ بَطْنُ نَعْمَانَ أَنْ مَشَتْ» انشا کرده است، و جنبش درختانِ سر و را به‌خرامیدن و رفتن مشوقه تشبیه کرده: بسا که درختان سر و می‌خرامند چنانکه گویی زینب است و در میان زنان شرمگین از آن می‌گذرد. بجای قد تمیس در نسخه چلی، P₂ و بایسنفری و نسخه شرح آیات در لالا اسماعیل بَنَشْتِيْنَ (یعنی خم می‌شوند و پشت دوتا می‌کنند)؛ در P₁، P₃ و مجلس بَنَشْتِيْنَ (که تحریف است) آمده و در نق و B فی ریاض. در نسخ G و نافذ و سه نسخه دیگر شرح آیات این بیت نیامده است و شاید بهر همین می‌بود که این بیت اصلاً نمی‌بود.

۴ وَ إِذَا أَنْتَهَيْتَ... چون در غایت و مقصد خویشن بجایگاه با سلامت رسیدی از آن مگذر.

۵ إِذَا أَعْشَبْتَ... چون بزمن با گیاه رسیدی فرود آی.

۶ بَطَرٌ دَنَهٌ گرفتن، شادای و سرخوشی و بی‌پروائی. ۱۰۷۷ سیاع (مفردش سَبِیح) جانوران درنده.

۸ رَعْنًا اصل معنای رعونت کالیونگی و ابلهی و گولبی است، و آرهن بمعنی ابله و دراز بی‌عقل، و مؤنث آن رعنا.

امّا در فارسی رعنا صفتی است از برای زیا ماده در معنی خود پسند خوش قند بالا.

۱۲ دَمًا زربکی و کاردانی (صراع).

طعمه‌های می‌پاییم و از آن طبقه نیستیم که بمفاوَصَتِ ملوک مشرف توانند شد تا سخن ایشان بنزدیک پادشاهان محلّ استماع تواند یافت. از این حدیث درگذر، که هر که بتکلف کاری جوید که سزاوار آن نباشد بدو آن رسد که ببوزنه رسبد. دمنه گفت:

چگونه؟ گفت:

بوزنه‌های درودگری را دید که بر چوبی نشسته بود و آن را می‌بریدند دو میخ پیش او، هرگاه که یکی را بکوفتی دیگری که پیشتر کوفته بودی برآوردی. در این میان درودگر بحاجتی برخاست، بوزنه بر چوب نشست از آن جانب که بریده بود، اُنشیین او در شکاف چوب آویخته شد آن میخ که در کار بود پیش از آنکه دیگری بکوفتی برآورد؛ هر دو شقّ چوب بهم پیوست، اُنشیین او محکم در میان بماند، از هوش بشد. درودگر باز رسید وی را دست بُردی سرّه بنمود تا دران هلاک شد. و ازینجا گفته‌اند درودگری کار بوزنه نیست ۱.

۱۲ دمنه گفت: بدانسم لکن هر که بملوک نزدیکی جوید برای طمع قوت نباشد که شکم بهر جای و هر چیز پُر شود،

وَهَلْ بَطْنُ غَمْرٍ غَيْرُ شَيْبٍ لِمَطْمٍ؟

۱۵ فایده تقرّب بملوک رفعت منزلت است و اصطناع دوستان و قهر دشمنان؛ و قناعت از دنااتِ همت و قلتِ مروّت باشد

از دنااتِ شمرّ قناعت را همتت را که نام کرده‌ست آرزو؟

۱۸ و هر کرا همت او طعمه است در زمره بهام معلود گردد، چون سنگ گرسنه که باستخوانی شاد شود و بهارهای نان خشنود گردد، و شیر باز اگر در میان شکار خرگوش گوری بیند دست از خرگوش بدارد و روی بگور آرد

۱۰ دست‌برد سرّه بنمود باو ضرب دمنی تمام و کمال نشان داد؛ چنانکه بابدو شاید او را زد و کوفت. در مرزبان نامه آمده است (ص ۱۵۴): در این میانه دیا فروش برسد و بریشان زد و دست‌بردی لایق بجای آورد.

۱۲ طمع قوت نباشد در نسخه اساس: طمع قوت (بدون فعل و نباشد).

۱۴ و هک... شکم همرواز برای خوردنی آیا بیش از بدستی (و جیبی) است؟ یعنی اهل آن نیست که بیش از خوردنی چیزی بخورد. ۱۸ هر که را... از مواردیست که و راه همراه نایب فاضل آمده‌است.

يُرَى الْجُبْنَاءُ أَنْ الْعَجَزَ حَزْمٌ وَتِلْكَ خَلِيبَةُ الطَّبَعِ اللَّثِيمِ
إِذَا مَا كُنْتُ فِي أَمْرِ مَرُومٍ فَلَا تَقْنَعُ بِمَا دُونَ النُّجُومِ

۲ با همت باز باش و بارای پلنگ زیبا بگه شکار، پیروز بجنگ
و هر که محل رفیع رسید اگر چه کُلُّ کوتاه زندگانی باشد عقلا آن را عمرِ دراز
شمرند بحسن آثار و طیب ذکر، و آنکه بخمول راضی گردد اگر چه چون برگِ سرو
دیر باید بنزدیکِ اهل فضل و مروّت وزنی نیارد.

۶ کلیله گفت: شنودم آنچه بیان کردی، لکن بحقل خود رجوع کن و بدان که هر طایفه‌ای را
منزلی است، و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را مرشحّ توایم بود و در طلب آن
قلم توایم گزارد

فَأَنْعَ كَمَا أَقْبَى أَبُوكَ عَلَى أَسْتِهِ رَأَى أَنْ رَيْمًا فَوْقَهُ لَا يُعَادِلُهُ

تو سایه‌ای نشوی هرگز آسمان افروز تو که گلی نشوی هرگز آفتاب اندای

۹ دمنه گفت: مراتب میان اصحابِ مروّت و اربابِ همت مشترک و متنازع است. هر که ۱۲

۱ یُرَى الْجُبْنَاءُ... چنین گمان می‌رند (یُرَى) یا چنین می‌بیند (یُرَى) بدلان که بیچارگی و عاجزی استوار
کارست، و این فریبِ سرشتِ فرومایه‌است؛ چون تو در کاری باشی که مطلوبت قانع شو با آنچه فرود
ستارگانت. در نسخهٔ اساس و در نسخهٔ شرح ایات که در لالا اسماعیل است بجای «مروم» مکرماً آمده‌است؛
این لفظ معنی مناسب نمی‌دهد، و انگهی این بیت دوم مطلع قصیدهٔ منتهی است که اینجا نویسنده آن را مطعّر
آورده‌است. • طیبِ ذکر نیکام بودن؛ خوشی و نیکی یاد شدن.

• تحول قدر و مقامی نداشتن و در پی ناپی و گمانی بسر بردن. حامل ذکر و حامل منزلت و تربتِ حامل همه از
اصطلاحات است که در این کتاب بسیار دیده می‌شود.

۸ در نسخهٔ اساس: موشح. حاشیه بر ص ۲۹ س ۹ و ص ۴۴ س ۵ دیده شود.

۹ قلم توایم گزارد قاعدةٔ در این مورد گلدارد یا گلشست بدلال باید بکار برد، اما باحوال اینکه قدم گزاردن
اصطلاح آن عهد بوده و لزان قلم زدن اراده می‌شده‌است از نسخهٔ اساس متابعت شد.

۱۰ فأنع... بر نشیمنگاه خود بنشین همچنانکه (پیش ازین) پلر تو بر نشیمنگاه خویش بنشست (از آنکه)
بر زبِ خویش افزونی و سنگینی می‌دید که با آن برابری نمی‌توانست کرد. یعنی بشیوهٔ پلرت عمل کن که چون دید
این کار که در نیت نیت از عهد، او خارج است پای از دایرهٔ و وسع خود بیرون نهاد. در ضمن همی هم هست
در اینکه لفظ اقامه را بکار برده است که مخصوص بنوی از نشستن سنگ است.

نفس شریف دارد خویشتن را از محلّ وضع بمنزلت رفیع می‌رساند، و هر کراری ضعیف و عقل سخیف است از درجتِ عالی برتبتِ خامل گراید. و بر رفتن بر درجاتِ شرف ۳ بسیار مؤونتست و فرو آمدن از مراتبِ عزّ اندک عوارض، چه سنگِ گران را بتحمّلِ مشقتِ فراوان از زمین بر کتیف توان نهاد و بی‌تجّم زیادت بزمین انداخت. و هر که در کسبِ بزرگی مردِ بلند همت را موافقت ننماید معلور است که

۶ إذا عَظَمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ

و ما سزاواریم بدانچه منزلت عالی جوئیم و بدین خمول و انحطاط راضی نباشیم. کلبله گفت: چیست این رای که اندیشیده‌ای؟

۹ گفت: من می‌خواهم که در این فرصت خویشتن را بر شیر عرضه کنم، که تردّد و تحیر بدو راه یافتست، و او را بنصیحت من تفرّجی حاصل آید و بدین وسیلت قربتی و جاهی یابم.

۱۲ کلبله گفت: چه میدانی که شیر در مقام حیرتست؟

گفت: بخورد و فراسِتِ خویش آثار و دلایل آن می‌بینم، که خردمند بمشاهدتِ ظاهرِ هیأتِ باطنی صفت را بشناسد.

۱۰ کلبله گفت: چگونه قربت و مکانت جوئی نزدیکِ شیر؟ که تو خلعتِ ملوک نکرده‌ای و رسوم آن ندانی.

دمنه گفت: چون مردّ دانا و توانا باشد مباشرتِ کارِ بزرگ و حمل بارِ گران او را رنجور نگرداند، و صاحبِ همتِ روشن رای را کسبِ کم نیاید، و عاقل را تنهایی و غربت زیان ندارد.

۳ در نسخه اساس: کران را کی بتحمّل.

۴ تجتمّ کار بر خود انگندن؛ رنج کشیدن از کار؛ بتکلف کاری کردن (مقدمه و صراح).

۶ إذا عَظَمَ الْمَطْلُوبُ... مطلوب چون بزرگ شد یاری دهنده کم باشد. شیبه باینست گفته: مسعود سعد سلمان: نپاشد آن کس که بزرگی جوید. ۷ بدانچه بجای بدانکه: ص ۵۹ س ۱۴ دیده شود.

۹ زرد بخوبی شک و زردید بکار رفته است. ص ۶ حاشیه بر س ۵ نیز دیده شود.

۱۴ هیأت (جمع هیأت و هیئت) گشادگی حال (مقدمه)، شکل و وضع الخاص و اشیاء.

چو مرد بر هنرِ خویش ایمنی دارد شود پنییره دشمن بجستنِ پیکار
 کلبله گفت که: پادشاه بر اطلاق اهل فضل و مروّت را بکمالِ کرامات مخصوص
 نگرداند، لکن اقبال بر نزدیکانِ خود فرماید که در خدمتِ او منازلِ موروث دارند و ۳
 بوسایلِ مقبول متحرّم باشند، چون شاخِ رز که بر درختِ نیکوتر و بارورتر نرود و
 بدانچه نزدیکتر باشد درآویزد.

دمنه گفت: اصحابِ سلطان و اسلاف ایشان همیشه این مراتب منظور نداشته‌اند، بل که ۶
 بتدریج و ترتیب و جدّو جهد آن درجات یافته‌اند، و من همان می‌جویم و از آن جهت
 می‌کوشم

وَلَسْتُ أَبَالِي بَعْدَ إِدْرَاكِي الْعُلَىٰ أَكَانَ ثُرَانًا مَا تَنَاولْتُ أُمَّ كَسْبًا

نسبت از خویشتم کمّ چو گهر نه چو خاکسترم کز آتش زاد

و هر که درگاهِ ملوک را ملازم گردد و، از تحمّل رنجهای صعب و تجرّع شربتهای بدگوار
 تجنّب ننماید و، تیزیِ آتشیِ خشم بصفای آب حلم بنشانند و، شیطانِ هوارا به افسونِ ۱۲
 خرد در شیشه کنند، حرصی فریبنده را بر عقلِ رهنمای استیلا ندهند، بنای کارها بر
 کوتاه‌دستی و رای راست نهند، حوادث را به رفق و مدارا تلقّی نماید مراد هراینه در لباسی
 هرچه نیکوتر او را استقبال کند. ۱۵

کلبله گفت: انگار که به مَلِكِ نزدیک شدی بچه وسیلت منظور گردی و بکلامِ دالّت
 بمنزلی رسی؟

۳ اقبال «روی آوردن باشد، نه بمعنی جارحه، چه بمعنی تیار داشتن و نیکوئی کردن و نگاه داشتن و آنچه نیکو
 باشد راه نمودن و از آنچه زشت باشد نگاه داشتن» (شرح ترمذی). نیز ص ۵۰ و ۱۰ دیده شود.

۴ متحرّم از تحرّم: حرمت جستن بصحبت کسی (صراح) - حرمت بلمت آوردگان.

۹ ولسْتُ... پس از دریافتن بزرگواری و بلند مرتبگی باکی ندارم از اینکه آیا آنچه بلمت آوردم از میراث
 بود یا از کسب.

۱۲ بنشانند در نسخهٔ اساس: بستاند؛ یازده نسخهٔ دیگر هم: بنشانند. مع هذا احتمال اینکه تیزی را ستلن و
 بکلر رفته باشد هست، چنانکه تیزی را شکستن است.

۱۶ دالّت توانائی و گسختگی؛ جرأت و نالزش؛ آنچه وسیلهٔ دلبری کسی باشد پیشِ دیگری.

گفت: اگر قریبی یابم و اخلاق او را بشناسم خدمت او را به اخلاص عقیدت پیش گیرم و همت بر متابعت رای و هوای او مقصور گردانم و از تقبیح احوال و افعال وی بپرهیزم، و چون کاری آغاز کند که بصواب نزدیک و بصلاح مُلک مقرون باشد آن را در چشم و دل وی آراسته گردانم و در تقریرِ فواید و منافع آن مبالغت نمایم تا شادی او بمتانت و رای و رزانت عقل خویش بیفزاید، و اگر در کاری خوض کند که عاقبت وخیم و خاتمِ مکروه دارد و شر و مضرت و فساد و معرفت آن بملک او باز گردد پس از تأمل و تدبیر برفق هرچه تمامتر و عبارت هرچه نرم‌تر و نواضعی در ادای آن هرچه شامل‌تر غورو غایله آن با او بگویم و از وخامت عاقبت آن او را بیآگاهانم، چنانکه از دیگر خدمتگاران امثال آن نبیند. چه مرد خردمند چرب زبان اگر خواهد حقی را در لباس باطل بیرون آرد و باطلی را در معرض حق فراماید

باطلی گر حق کم عالم مرا گردد مُقرّر و در حق باطل کم منکر نگرود کس مرا
۱۲ و نقاش چابک قلم صورتها پردازد که در نظر انگیخته نماید و مسطح باشد، و مسطح نماید
انگیخته باشد

نقاش چیره دست است آن ناخدای ترس عَنقا ندیده صورت عَنقا کند همی
۱۵ و هرگاه که ملک هنرهای من بیدید بر نواخت من حریم تر ازان گردد که من بر خدمت او.
کلیله گفت: اگر رای تو بر این کار مقرر است و عزیمت در امضای آن مصمم باری
نیک بر حذر باید بود که بزرگ خطری است. و حکما گویند بر سه کار اقدام نباید

۵ خوض در کاری شروع کردن و درآمدن. رجوع شود بص ۱۰ ح بر س ۱۲.

۶ معرفت بدیو گناه و زشتی و آزار و غرامت و عیب و عوار و هر مکروهی از این قبیل.

۷ غورو غایله عاقبت بدو زیانکار. در نسخه P_۴: غول و غائله.

۱۴ عَنقا مرغی خیالی و موهوم که عرب و جود آنرا معتقد بودند، مانند سیمرغ که ایرانیان بدان اعتقاد داشتند. در شعر مشهور منسوب به ناصر خسرو هر دو اسم نام یک مرغ دانسته شده است: از کرگس و از قَعْنَس و سیمرغ که عَنقاست. در بسیار موارد دیگر هم این دورا یکی گفته‌اند.

۱۵ نواخت (مصدر مُرَخِم) اِنعام کردن و صلح و بخشش کردن در حق کسی که از وی خشنود باشند، و مقامی

مرتبه او را بالا بردن. ۱۶ امضا گلرانیدن و بویع اجرا گلشن و با انجام رسانیدن.

مگر نادان: صحبتِ سلطانو، چشیدنِ زهر بگمانو، سرگفتنِ با زنان. و علما پادشاه را بکوه بلند تشبیه کنند که درو انواعِ یمار و اصنافِ معادن باشد لکن مسکنِ شیر و مارو دیگر موزیات که بر رفتن در وی دشوار است و مقام کردن میان آن طایفه محوف. ۲

دمنه گفت: راست چنین است، لکن هر که از خطر بپرهیزد خطیر نگرود

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلَّهُمْ الْجُودُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالُ

از خطر خیزد خطر، زیرا که سود ده چهل بر نیند گز بترسد از خطر بازارگان ۶
و در سه کار خوض نتوان کرد مگر برفعتِ همت و قوتِ طبع: عملِ سلطان و، بازارگانی دریاو، مغالبتِ دشمن. و علما گویند مقام صاحبِ مروّت بدو موضع ستوده است: در خلعتِ پادشاهِ کامرانِ مکرم، یا در میانِ زهادِ قانعِ محترم. ۹

کلیله گفت: ایزد تعالی خیر و خیرت و صلاح و سلامت بدین عزیمت، هر چند من مخالفِ آم، مقرون گرداند.

دمنه برفتو بر شیر سلام گفت. از نزدیکان خود بپرسید که این کیست: جواب دادند که ۱۲
فلانِ پسرِ فلان. گفت: آری پدرش را شناختم. پس او را بخواندو گفت: کجا میباشی؟
گفت: بر درگاهِ مَلِکِ مُقیم شده‌ام و آن را قبلهٔ حاجت و مقصدِ امید ساخه و منتظر
میباشم که کاری افتد و من آن را برای او خرد کفایت کنم. چه بردرگاهِ ملوک مهمات ۱۵
حادث گردد که بزیردستان در کفایتِ آن حاجت باشد

کاندلر این ملک چو طاووس بکار است مگس

و هیچ خلعتگار اگرچه فرومایه باشد از دفع مضرگی و جرّ منفعی خالی نماند، و آن چوبِ ۱۸

۲ یمار (جمع یمره) میوه‌ها. ۳ موزیات جانوران زيانکار و گزند رسان.

۳ بر رفتن بالا رفتن و بالا بردن. ص ۶۴، ۲ نیز دیده شود.

۵ لَوْلَا الْمَشَقَّةُ ... اگر در کوشش سستی و رنج نمی بود مردمان همگی مهر و سبند می شدند: جوانمردی مرد را درویش می کند و پیش رفتن در جنگ بکشته شدن می انجامد؛ خلوت و هجرت دشوار است.

۶ خطر بدو معنی بکار برده است: اولی حال و وضعی که در آن امکان صلحه و گزندی بجان شخص باشد؛ دومی قدر و مقام و ارزشی که از مال و منال با از داشتن فضایل نفسانی و اخلاق حسنه حاصل آید، و مردی را که دارای چنین خطر باشد خطیر گویند. ۹ قانع محترم در نسخه اساس: قانع و محترم.

خشک که براه افکنده اند آخر بکار آید، خلای کنند تا گوش خارند، حیوانی که درو نفع و ضرر و ازو خیر و شر باشد چگونه بی انتفاع شاید گذاشت؟^۴

۳ گر دسته گل نیاید از ما هم هیزم دیگ را بشائیم

چون شیر سخن دمنه بشنود مُعْجَب شد، پنداشت که نصیحتی خواهد کرد، روی بنزدیکان خویش آورد و گفت: مرد هنرمند با مروّت اگرچه خامل منزلت و بسیار خصم باشد بعقل و مروّت خویش پیدا آید در میان قوم، چنانکه فروغ آتش اگرچه فروزنده خواهد که بست سوزد به ارتفاع گر آید.

دمنه بدین سخن شاد شد و دانست که افسون او در گوش شیر مؤثر آمد، گفت: واجب است بر کافّة خَلَم و حَسَم مَلِک که آنچه ایشان را فراز آید از نصیحت باز نمایند و مقدار دانش و فهم خویش معلوم رای پادشاه گردانند، که مَلِک تا اتباع خویش را نیکو نشناسد و

بر اندازه رای و رویت و اخلاص و مناصحت هر یک واقف نباشد از خلمت ایشان انتفاعی نتواند گرفت و در اصطناع ایشان مثال نتواند داد. چه دانه مادام که در پرده خاک نهان است

۱۲ هیچ کس در پروردن او سعی ننماید، چون نقاب خاک از چهره خویش بگشاید و روی زمین را زیور زمرّدین بست معلوم گردد که چیست، لاشک آن را بپرورند و از ثمرت آن منفعت گیرند. و هر که هست بر اندازه تربیت ازو فایده توان گرفت. و عمده در همه ابواب اصطناع ملوک است، چنانکه گفته اند:

من همچو خار و خاکم، تو آفتاب و ابر گُلها و لاله ها دم ار تربیت کنی
و از حقوق رعیت بر مَلِک آنست که هر یک را بر مقدار مروّت و یک دلی و نصیحت
۱۸ بدرجای رساند، و هوا در مراتب تقدیم و تأخیر نفرماید، و کسانی را که در کارها غافل و از هنرها عاطل باشند بر کافیان هنرمند و داهیان خردمند ترجیح و تفضیل روا ندارد،

۴ مُعْجَب کسی که کسی را یا چیزی را پسندید و از کسی یا چیزی او را خوش آمده باشد، کسی که حالت اجماب او را دست داده باشد از چیزی و کسی که اجماب آورد. ۶ پیدا آید در میان در نسخه اساس: ییلا آیلو در میان.

۱۰ رویت اندیشه و فکر (اصل آن از روا، نروته، رویت، همزه در یاء ادغام شده است). ص ۳۱ بر ص ۴ دیده شود. ۱۵ و ۱۱ اصطناع ص ۱۵ ح بر ص ۲ و نیز ۱۶/۳۷ دیده شود.

۱۶ همچو خار و خاکم در نسخه اساس و همچو خاکم نوشته بوده اند، لفظ «باد» روی سطر اضافه کرده اند.

۱۹ روا ندارد در نسخه اساس: روا ندارند.

که دو کار از عزایم پادشاهان غریب نماید: حلیتِ سر بر پای بستن و، پیرایهٔ پای بر سر آویختن. و یاقوت و مروارید را در سُرَب و ارزیز نشانیدن دران تحقیرِ جواهر نباشد لکن عقل فرمایند بنزدیک اهل خرد مطعون گردد. و انبوهی یاران که دوربین و ۳ کاردان نباشند عین مضرت است، و نفاذِ کار با اهل بصیرت و فهم تواند بود نه به انبوهی اُنصار و أهوان. و هر که یاقوت با خویشتن دارد گران بار نگردهد بدان هر غرض حاصل آید. و آنکه سنگ در کیسه کند رنجور گردد روزِ حاجت بدان چیزی نیابد. و مرد ۶ دانا حقیر نشمرد صاحبِ مروّت را اگر چه خامل منزلت باشد، چه پی از میان خاک برگیرند از او زینها سازند و مرکبِ ملوک شود و کمانها راست کنند و بصحبتِ دستِ ملوک و اشراف عزیز گردد. و نشاید که پادشاه خردمندان را بخمولِ اسلاف فرو گذارد و بی هنران را ۹ بوسایلِ موروث، بی هنرِ مکتسب، اصطناع فرماید بل که تربیتِ پادشاه بر قدرِ منفعت باید که در صلاحِ مُلک از هر یک بیند، چه اگر بی هنران خدمتِ اسلاف را وسیلتِ سعادت سازند خللِ بکارها راه یابد و اهل هنر ضایع مانند. و هیچ کس مردم از ذاتِ او نزدیک تر ۱۲ نیست، چون بعضی ازان معلول شود بداروهای علاج کنند که از راههای دور و شهرهای بیگانه آرند. و موش مردمان را همسرایه و هم خانه است، چون موزی باشد او را از خانه بیرون می فرستند و در هلاک او سعی واجب می بینند. و باز اگر چه وحشی و غریب است ۱۵ چون بدو حاجت و از او منفعت است بیاکرامی هر چه تمامتر او را بلست آرند و از دست ملوک برای او مرکبی سازند.

۲ ارزیز قلمی (قلم) را گویند که از فلزات ارزان قیمت است و برای سفید کردن مس و بزم جوش دادن و لجم کردن صفحات فلزی به یکدیگر بکار می رود. ۳ عقل فرمایند عقل آن کس که چنین فرمانی داده باشد. ۴ نکاذ روان گشتن و انجام رسیدن فرمان و کار؛ نیز بیرون گشتن تر از هفت ۷/۲۳ و ۷/۳۶ دیده شود. ۷ همی نسج مرکب از آلیاف برنگ سفید نخودی یا زرد، دراز و باریک مانند نوار یا دوال با ریسان حکم، با اجزای ضمت بهم پیوسته و منظم، در بدن انسان و چهارپایان، که ماهیچه ها را با اعضای دیگر متصل، و نیروی راکه از عضلات صادر میشود به اعضا منتقل می سازد و قبض و بسط آن موجب حرکات مختلف اعضا می گردد. از برای زین و کان زردی که در پاشنه پا موجود است بکار می رود. پی را بفری عصب گویند ولی آن غیر از nerve است. ۱۴ همسرایه با هم در یک سرای اقامت کننده.

چون دمنه از این سخن فارغ شد إعجاب شیر بدو زیادت گشت و جواهای نیکو و ثناهای بسیار فرمود و با او لینی تمام گرفت. و دمنه بفرصت خلوت طلبیدو گفت: مدتی است تا ملک را بر یک جای مقیم یبینم و نشاط شکار و حرکت فرو گذاشته است، موجب چیست؟ شیر میخواست که بر دمنه حالی هراس خود پوشانیده دارد، در آن میان شَنزَبَه بانگي بکرد بلندو آواز او چنان شیر را از جای ببرد که عنان تمالك و تماسک از دست او بشدو ۶ راز خود بر دمنه بگشاد و گفت: سبب این آواز است که می شنوی. نمی دانی که از کدام جانب می آید، لیکن گمان برم که قوت و ترکیب صاحب آن فراخور آواز باشد. اگر چنین است ما را اینجا مقام صواب نباشد.

۹ دمنه گفت: جز بدین آواز ملک را از وی هیچ ریبتی دیگر بوده است؟ گفت: نی. گفت: نشاید که ملک بدین موجب مکان خویش خالی گذاردو از وطن مالوف خود هجرت کند، چه گفته اند که آفت عقل تصلف است، و آفت مرورت چربک، و آفت دل ضعیف ۱۲ آواز قوی. و در بعضی امثال دلیل است که هر آواز بلندو جُتّه قوی التفات نشاید نمود. شیر گفت: چگونه است آن؟ گفت:

آورده اند که روباهی در بیشه ای رفت آنجا طبلی دید پهلوی درختی افکنده و هرگاه که ۱۵ باد بجستی شاخ درخت بر طبل رسیدی، آوازی سهمناک بگوش روباه آمدی. چون روباه ضخامت جُتّه بلید و مهابت آواز بشنید طمع در بست که گوشت و پوست فراخور آواز

۲ الف رجوع شود به ح بر ص ۱۶ س ۸.

• از جای بُردن کسی را از حالت طبیعی خارج کردن از راه رسانیدن یا بچشم آوردن. صورت فعل لازم هم از این تعبیر موجود است، و آن از جای شدن و از جای شدن است که در تاریخ بهی کرار آمده است (ص ۶۲، ۱۷۴، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۵۵۴، ۶۱۸ و غیره). امروز می گویم خرد را باخت، از کوره در رفت، از جا دورفت، و نظایر آنها.

• تمالك و تماسک رجوع شود به ح بر ص ۳۲ س ۲. ۹ ریبت رجوع شود به ص ۵ ح بر ص ۱۳.

۱۱ تصلف اصل معنی صلت لاف زدن و خود ستایی است (زوزنی و زعشری و قرشی)؛ و مرد لاف زن گران جان می شود، و بدین سبب صلف بمعنی گران جانی هم آمده است (کتاب التطفیل ص ۹۵ و لسان العرب). تصلف بدین هر دو معنی آمده است و مرد متصلف یعنی مرد لاف و گراف و لافزن و گران جان.

۱۱ چربک ص ۴۲ ح بر ص ۱ دیده شود. اینجا گمان می کنم معنی ریشخند و ضربه اراده کرده است.

باشد ، می کوشید تا آن را بلرید الحق چربویی بیشتر نیافت . مرکبِ زبانِ دَر جَوَلان کشیدو گفت : بدانستم که هر کجا جُنه ضَخْمتر و آوازِ آن هایل تر منفعتِ آن کمتر . و این مثلِ بدنِ آوردم تا رای مَلِک را روشن شود که بدین آواز متقَسَم خاطر نمی باید شد . و ۳ اگر مرا مثال دهد بنزدیک او رومو بیان حال و حقیقتِ کارِ ملک را معلوم گردانم . شیر را این سخن موافق آمد . دمنه بَرَحَسَبِ مُراد و اشارتِ او برفت . چون از چشم شیر غایب گشت شیر تأمّلی کردو از فرستادنِ دمنه پشیمان شدو با خودگفت : در امضای این رای ۶ مُصیب نبودم ، چه هر که بر درگاهِ ملوک بی جُرمی جفا دیده باشدو مدّت رنج و امتحان او دراز گشته ، یا مبتلا بوده بدوامِ مضرّت و تنگیِ معیشت ، و یا آنچه داشته باشد از مال و حرمت بباد داده ، و یا از عملی که مقلّد آن بوده ست معزول گشته ، یا شیریری معروف که ۹ بحرص و شرّه فتنه جوید و بأعمال خیر کم گراید ، یا صاحبِ جرمی که یاران او لذّت عضو دیده باشند و او تلخیِ عقوبت چشیده ، یا در گوش مال شریک بوده باشندو در حقّ او زیادتِ مبالغتی رفته ، یا در میان اکثرا خدمتی پسندیده کرده و یاران در احسان و ثمرت ۱۲ بر وی ترجیح یافته ، و یا دشمنی در منزلت بر وی سبقت جستو بدن رسیده ، یا از روی دین و مروّت اهلیمتِ اعتماد و امانت نداشته ، یا در آنچه بمضرّت پادشاه پیوند

۱ چربو چیزی که اندکی چرب باشد ، و بمعنی پیه بدن گوسفند و بز و امثال آنها که عموماً از برای چراغ بکار می بردند و قبران در خوردنی . شاعری در قطعه ای گوید :

چو بنانی دوسه و خوردنکی ساخته مختصری از چربو
در وثائی دوسه گرد دوسه گز با لباسی ز کهن یا از نو
می توان زیست چه می باید بود بسته بستگی تو بر نو

(شرح ابیات کلّیه نسخه مجلس ورق ۷ ب) ، ۱ و شعری از کسانی در المعجم آمده است (چاپ رضوی ۳۰۴) :

نانِ سیاه و خوردنی چربو و نگاه مه به مه بود این هر دو اما در متن این صفحه برهوسنی اطلاق شده است که بر روی طبل می کشند ، و آن چرب نیست . ۲ ضَخْم تناور ، ستبَر (سطلبر) ؛ امروز ما ضخم میگوئیم .

۳ متقَسَم تقسم بمعنی پراکنده و متفرق شدن و کردن (هم لازم است و هم متعدی) . در همه نسخ مقسم خاطر (به نون) آمده است . ۵ در نسخه اساس آمد دمنه از قلم کاتب افتاده است .

۹ شیریر نعت بد ، بسیار بدکار ، بسیار شرّ ، جمش شیراز و اشرار (صراح و مقدمه) .

۱۰ یاران او در نسخه اساس بدون او است .

خود را منفعتی صورت کرده، یا بدشمنی سلطان إلتجا ساختم و دران قبول دیده، بحکم این مقلّمات پیش از امتحان و اختیار تعجیل نشاید فرمود پادشاه را در فرستادن او بجانب ۳ خصم و محرم داشتن در اسرار رسالت. و این دمنه دور اندیش است و ملّتی دراز بردرگاه من رنجور و مهجور بوده است. اگر در دل وی آزاری باقی است ناگاه خیانتی اندیشد و فتنه‌ای انگیزد. و ممکن است که خصم را در قوّت ذات و بسطت حال از من بیشتر یاود ۶ در صحبت و خلعت او رغبت نماید، و بدانچه واقف است از اسرار من او را بی‌اگاهاند. شیر در این فکر متضرب گشت، می‌خاست و می‌نشست و چشم براه می‌داشت. ناگاه دمنه از دور پدید آمد. اندکی بی‌ارامید و بر جای خویش قرار گرفت. چون بدو پیوست ۹ پرسید که: چه کردی؟ گفت: گاوی دیدم که آواز او بگوش ملک می‌رسید. گفت: مقدار قوّت او چیست؟ گفت: ندیدم او را نخوتی و شکوهی که بر قوّت او دلیل گرفتمی. چندانکه بموی رسیدم بر وی سخن آکفا می‌گفتم و نمود در طبع او زیادت طمع تواضعی و ۱۲ تعظیمی، و در ضمیر خویش او را هم مهابتی نیافتم که احترام بیشتر لازم شمردی. شیر گفت آن را بر ضعف حمل نتوان کرد و بدان فریفته نشاید گشت، که بادی سخت گیاهی ضعیف را نیفگند و درختان قوی را در اندازد و گوشکهای محکم را بگرداند. و ۱۵ مهران و بزرگان قصد زبردستان و آذتاب در ملهّب سیادت محظور شناسند و تا خصم بزرگوار قدر و کرم نباشد اظهار قوّت و شوکت روا ندارند، و بر هر یک مقاومت فراخور حال او فرمایند. چه در معالی کفاهت نزدیک اهل مروّت معتبر است

۱ إلتجا (از لجأ) پناه گرفتن. ۱۴ گوشک از صورت مرئی شده کلمه، جتوستق، بر می‌آید که تلفظ قدیم در فارسی به گاف فارسی و واو مجهول و فتح شین (gohak) بوده است بمعنی قصر رفیع و مشکوی، نه گوشک که امروز می‌گوئیم. شیهه به این کلمه است دانگ که اصلاً دانک بوده است و بصورت دانتق تعریب شده است. مجاشیه ادیب پیشاوری بر تاریخ بهی ص ۴۵ نیز رجوع شود.

۱۵ آذتاب (جمع ذتب) اصل معنی دُمها، و اینجا مراد هست‌ترین درجه خدمت حشم پادشاه است، در قبال آعیان یا اعالی و اوساط. ۱۶ مقاومت نسخه اساس و تن چنین دارند، در باقی نسخ: مفاوضت.

۱۷ معالی (جمع متعلا) بلندبها و درجات بلند.

۱۷ کفاهت (از کفأ) همسر و هم‌مرتب بودن، کفو بودن.

نکند باز عَزَم صلح ملخ نکند شیر قصد زخم شگال

دمنه گفت: ملك كارِ او را چندین وزن نهند، و اگر فرماید بروم و او را بیارم تا ملك را بنده‌ای مطیع و چاکری فرمان بردار باشد. شیر از این سخن شاد شلو بآوردنِ او مثال داد. ۳ دمنه بنزدیکِ گاو آمد و با دل قوی بی‌تردد و تحیر با وی سخن گفتن آغاز کرد و گفت: مرا شیر فرستاده‌است و فرموده که ترا بنزدیکِ او برم، و مثال داده که اگر مسارعت نمائی آمالی دم بر تقصیری که تا این غایت روا داشته‌ای و از خلعت و دیدار او تقاعد نموده، ۶ و اگر توفقی کنی بر فور بازگردم و آنچه رفته باشد باز تمام. گاو گفت: کیست این شیر؟ دمنه گفت: مَلِکُ سیب. گاو که ذکرِ مَلِکِ سیب شنود بترسید، دمنه را گفت: اگر مرا قوی دل گردانی و از باسِ او ایمن کنی بانو بیام. دمنه با او وثیقه‌ی کرد و شرایط تأکید و ۹ احکام اندران بجای آورد و هر دو روی بجانب شیر نهادند.

چون بنزدیکِ او رسیدند گاو را گرم بپرسید و گفت: بدین نواحی کی آمده‌ای و موجب آمدن چه بوده است؟ گاو قصه خود را بازگفت. شیر فرمود که: اینجا مقام کن که از شفقت و ۱۲ اِکرام و مبرّت و اِنعام ما نصیبی تمام یابی. گاو دعا و ثنا گفت و کمر خلعت بطوع و رغبت ببست. شیر او را بخویشتن نزدیک گردانید و در اِهاز و ملاطفت اطناب و مبالغت نمود، و روی بتفحصِ حال و استکشافِ کارِ او آورد، و اندازة رای و خرد او بامتحان و تجریت ۱۵ بشناخت، و پس از تأمل و مشاورت و تلبر و استخارت او را مکانِ اعتماد و محرم اسرار

۱ صلح ملخ جز در نسخه اساس در همه نسخ و در دیوان محمود سعد: صید ملخ.

۹ باس طلب و همتی و تنگی، و سخت شدن نسبت بکسی. ص ۲۷ ح بر ص ۷ نیز دیده شود.

۹ و کیفیت آنچه عهد و پیمان را استوار سازد. ۱۰ احکام استوار کردن کار، محکم کاری.

۱۳ یابی (از یافتن) در این کتاب و بالخصوص در نسخه اساس ما مشتقات مضارعی یافتن غالباً به اول است نه بیام.

۱۳ طوع فرمانبرداری کردن و فروتنی کردن؛ بمیل و دلخواه خود سر فرمان کسی نهادن.

۱۴ اِهاز عزیز کردن و عزیز داشتن؛ گرای داشتن و بزرگ داشتن و ارجح داشتن.

۱۴ اطناب بحد کمال رسانیدن و از حد در گذشتن و زیاده روی کردن و دور اندر شدن. نیز رجوع شود

به ص ۲۷ ح بر ص ۱۰ و ص ۳۳ ح بر ص ۷.

۱۶ استخارت (از خیر) بهترین را خواستن؛ نیکوترین را جستن و طلبیدن.

خویش گردانید. و هر چند اخلاق و عاداتِ او را بیشتر آزموذ ثِقَمَتِ او بوفورِ دانش و کفایت و کیاست و شمولِ فهم و حذاقَتِ وی زیادت گشت، و هر روز منزلتِ وی در قبول و اقبالِ شریف‌تر و درجتِ وی در احسان و انعام مُنیف‌تر می‌شد، تا از جملگی لشکرو کافهٔ نزدیکان درگذشت.

چون دمنه بلید که شیر در تقریبِ گاو چه ترحیب می‌نماید و هر ساعت در اصطفا و اجنبای وی می‌افزاید دستِ حسدِ سُرْمهٔ بیداری در چشم وی کشید و فروغِ خشمِ آتش غیرت در مفرش وی پراگند تا خواب و قرار از وی بشد

شِرُّ جَنبِي كَأَنِّي مُهْدَأُ جَعَلَ الْقَيْنُ عَلَى الدَّفِّ إِبْر

۹ نزدیکِ کلیله رفت و گفت: ای بلذاذر، ضعفِ رای و عجز من می‌بینی؟ همت بر فراغِ شیر مقصور گردانیدم و در نصیبِ خویش غافل بودم، و این گاو را بخلمت آوردم تا قربت و مکانت یافت و من از محل و درجتِ خویش بیفتادم. کلیله گفت: که ترا همان ۱۲ پیش آمد که پارسامرد را. دمنه گفت: چگونه؟ گفت:

زاهدی را پادشاهی کِسَوْتِ داد فاخرو خلعتی گران‌مایه، زدی آن در وی بلید دران طمع کرد و بوجهِ ارادتِ نزدیکِ او رفت و گفت: می‌خواهم تا در صحبتِ تو باشم و آدابِ طریقت ۱۰ در آموزم. بلیدن طریقِ محرم شد بر وی. زندگانی برفق می‌کرد تا فرصتی یافت و جامه تمام بُرد. چون زاهد جامه نلید دانست که او برده‌ست. در طلبِ او روی بشهر نهاده بود،

۱ ثِقَمَتِ اصْفَادِ حَاصِلِ كَرْدَن؛ استوار داشتن؛ وثوق.

۳ مُنِيف (از نوب) دوازده بلند چنانکه بر همه چیز از بالا بنگرد و مُشْرِف باشد.

۵ تَرْحِيب (از رجب بمنهي فراخي) بکسي مرحبا گفتن و از برای او فراخي و آسایش خواستن.

۵ اصطفاء (از صفو) برگزیدن و اختیار کردن. ۶ اجْتِياهُ (از جَبِي) برگزیدن و اختیار کردن.

۸ شَرُّ جَنبِي ... درشتو ناموار است جای پهلوی من، گویا (چنین که) مرا (مانند طفل) آرام داده‌اند آهنگر بر پهلوی (؟ بر پوست) سوزنها نشانیده است. این بیت در نسخهٔ اساس و شش نسخهٔ قدیم دیگر نیست ولی در نسخ چلبی و F و نافذ و G و بایسنغری و نسخ شرح آیات کلیله که داریم هست و شاید اصیل باشد.

۹ بلذاذر رجوع شود به ص ۳۱ ح بر ص ۱۰.

۱۱ مَكَانَت (از مَكَن) جای‌گیر شدن، صاحبِ جاه و قدر و منزلت شدن؛ پای برجا شدن.

۱۳ كِسَوْتِ جامه، پوشیدنی. از داستان برمی‌آید که اینجا چند پارچه لباس مراد است.

در راه بردو نخچیر گلشت که جنگ می کردند، بسُرُو يك ديگر را مجروح گردانیده، و روباهی بیامده بود و خون ایشان می خورد، ناگاه نخچیران سُرُو انداختند، روباه کشته شد. زاهد شبانگاه بشهر رسید جانی جُست که پای افزار بگشاید، حالی خانه زنی بدکاری ۳ مهیا شد، و آن زن کنیزکان آنکاره داشت و یکی را از آن کنیزکان که در جمال رشك عروسان خلد بود، ماهتاب از بُناگوش او نور دزدیدی و آفتاب پیش رخس سجده بردی، دل آویزی جگر خواری مجلس افروزی جهان سوزی چنانکه این ترانه در وصف او ۶ درست آید:

گر حسن تو بر فلک زند خرگامی از هر بُرجی جدا بتابد ماهی
ور لطف تو در زمین بیابد راهی صد یوسف سر بر آرد از هر چاهی ۱
ببرناتی نو خط آشوب زنان و فتنه مردان بلند بالای باریک میان چُست سخن نغز بلله
قوی ترکیب

چنان کس کش اندر طبایع اثر ز گری و تری بُود بیشتر ۱۲
مفتون شده بود و البته نگداشتی که دیگر حریفان گرد او گشتندی
چشمی که ترا دیده بُود ای دلبر پس چون نگرَد بمروی معشوقِ دگر؟

زن از قصورِ دخل می جوشید و بر کنیزک بس نمی آمد که حجاب حیا از میان برداشته بود و ۱۵
جان بر کف دست نهاده. بضرورت در حیلستاد تا برنا را هلاک کند، و این شب که
زاهد نُزول کرد تلخیص آن ساخته بود و فرصت آن نگاه داشته، و شرابهای گران در ایشان
پیموده تا هر دو مستان شدند و در گشتند. چون هر دورا خواب در ربود قَلری زهر در ۱۸
ماسوره ای نهاد، و يك سر ماسوره در آسافل برنا بداشت و دیگر سر در دهان گرفت تا زهر

۲ سُرُو شاخ جانوران. ۳ پای افزار هر آن چیز که برهاکند و بر ساق پای پیچند. پای افزار گشودن
در جانی یعنی اینست که در آنجا از زحمت سفر ییاسایند و اقامت کنند بمدّتی اندک.

۳ حلالی در آن دم و آن وقت. رجوع شود به ص ۶۰ ح ۱۲ بر س ۱۲.

۱۵ بس نمی آمد بر کسی بس آمدن = از هلهه او بر آمدن و او را مطیع کردن.

۱۹ ماسوره فی کوتاه، یا آنچه از چوب میان تهی تراشیده باشند، و نخ و ریشان بران پیچند از برای نساجی و
در ماکو گلارند. در فرهنگها بدین معنی لفظ ماسوره را آورده اند.

در وی دمد، پیش از آنکه دم بر آورد بادی از خفته جدا شد و زهر تمام در حلق زن
بپراگند. زن بر جای سرد شد. و از گراف نگفته‌اند:

جَزَاءٌ مُّقْبَلٌ الْإِسْتِ الصُّرَاطُ ۳

و زاهد این حال را مشاهدت می‌کرد

إِلَىٰ أَنْ غَدَا نَحْرُ اللَّجِي مُتَخَضَّبًا بِدَالِقِي صُبْحٍ لَا يَلْبِقُ قِرَابَهُ

۶ چندانکه صبح صادق عرصه گیتی را بجمال خویش منور گردانید زاهد خود را از ظلمت
فسق و فساد آن جماعت باز رها نمود و منزل دیگر طلبید. کفشگری بدو تبرک نمود و او را
بخانه خویش مهمان کرد، و قوم را در معنی نیک داشت او وصایت کرد و خود بفضیافت
۹ بعضی از دوستان رفت. و قوم او دوستی داشت، و سفیر میان ایشان زن حجّامی بود.

زن حجّام را بدو پیغام داد که: شوی من مهمان رفت، تو

بر خیز و بیا چنانکه من دادم و تو

۱۲ مرد شبانگاه حاضر شده بود. کفشگر مست باز رسید، او را بر در خانه دید و پیش از آن

بدگمانی داشته بود، بخشم در خانه آمد و زن را نیک بزد و محکم بر ستون بست و بخت.

چندانکه خلق بیارامید زن حجّام بیامد و گفت: مرد را چندین منتظر چرا می‌داری؟ اگر

۱۵ بیرون خواهی رفت زودتر باش و اگر نه خبر کن تا باز گردد. گفت: ای خواهر اگر

شفقتی خواهی کرد زودتر مرا بگشای و دستوری ده تا ترا بدل خویش ببندم و دوست خویش را

عزیز خواهم و در حال باز آم، موقع منت اندران هر چه مشکورتر باشد. زن حجّام بگشادن

۱۸ او و بستنی خود تن در داد و او را بیرون فرستاد. در این میان کفشگر بیدار شد و زن را

۳ جزاء... سزای بوسه دهنده بر دُبر تیز باشد. سنائی گوید:

بوسه بر لب دهی شکر یابی بوسه بر کون دهی چه یابی؟ تیز.

۵ إلی آن غدا... تا زمانی که خضاب کرده شد سینه تاریکی بزمشیر آهسته بامداد که اندر نیام خویش آرام

نمی‌یابد. در این مورد، و نیز در دو صفحه بعد (۷۸: ۴) نویسنده ابتدا بیانی حاکی از طلوع صبح آورده است و سپس

به تریان صبح شدن را کرده است.

۹ و ۸ قوم در کتب قرن پنجم و ششم بمعنی زوجه بکار رفته است. در کلیله و دمنه بعد ازین نیز باز بیاید، و

در تاریخ بیته هم دو سه بار آمده است. نیز رجوع شود همین کتاب ص ۴۹ س ۴ و حاشیه بر آن.

- بانگ کرد زنی حجام از بیم جواب نداد که او را بشناسد، بکرات خواند هیچ نیارست گفتن. خشم کفشگر زیادت گشت و نیشگرده برداشت پیش ستون آمد. و بینی زنی حجام بپریدو در دست او داد که: بنزدیک معشوق تحفه فرست.
- ۳ چون زنی کفشگر باز رسید خواهر خوانده را بینی بریده یافت، تنگدل شدو علرها خواستو او را بگشادو خود را بر ستون بست، و او بینی در دست بخانه رفت. و این همه را زاهد می دید و می شنود. زنی کفشگر ساعی بیار امید و دست بدھا برداشت و در مناجات آمد و ۶ گفت: ای خداوند، اگر می دانی که شوی با من ظلم کرده است و تهمت نهاده است تو بفضل خویش ببخشی و بینی من باز ده. کفشگر گفت: ای نابکار جادو این چه سخن است؟ جواب دادو گفت: برخیز ای ظالم و بنگر تا عدل و رحمت آفریدگار عز آسمه بینی در مقابله ۹ جور و تور خویش، که چون براءت ساحت من ظاهر بود ایزد تعالی بینی من باز داد و مرا میان خلق مثنه و رسوا نگذاشت. مرد برخاست و چراغ بیفروخت زن را بسلامت دیدو بینی برقرار، در حال باعتبار مشغول گشت و بگناه اعتراف نمود و از قوم بلطف هرچه ۱۱ تمامتر بحلی خواست و توبه کرد که بیوضوح بینی و ظهور حجتی بر امثال این کار اقدام ننایدو بگفتار نام دیومردم و چربک شیریر فتنه انگیز زن پارسا و عیالی نهفترا نیازارد، و بخلاف رضای این مستوره که ذهای او را البته حجایی نیست کاری نیبوند.
- ۱۵ و زنی حجام بینی در دست بخانه آمد، در کار خویش حیران و وجه حیلست مشتبیه، که بنزدیک شوهر و همسرایگان این معنی را چه عنر گوید، و اگر سوال کنند چه جواب دهد. در این میان حجام از خواب درآمد و آواز داد و دست افزار خواستو بخانه محتشمی ۱۸

۲ نیشگرده آتی از آهن و فولاد کوتاه و با سری پن و موزب تیز کرده که بدان چرم را نازک کند و بتراند یا ببرد، و آن را گزن و شقره نیز گویند، سراجان و کفشگران و صحافان آنرا بکار برند.

۳ معشوق در نسخ ن و B و P₁ و P₂ و نسخه اساس: معشوقه؛ نسخه P: میره. گمان می رود که نصرالله منشی و معشوقه نوشته بوده است. ۸ جادو بمعنی جادوگر بکار رفته است.

۱۱ مثنه مثل بریدن اندامهای فنیس مرده یا زنده است جدا جدا، مثل بریدن دست یا پا یا گوش یا بینی، و مثله اسم این عمل است و نیز صفت کسی که عضوی از اعضای او بریده باشند.

۱۷ همسرایگان (جمع همسرایه) رجوع شود به ص ۶۹ ح بر ص ۱۴.

خواست رفت. زن دیري توقف کرد و ستره تنها بلدو داد. حجام در تاریکی شب از خشم بینداخت، زن خویشتن از پای در افگند و فریاد بر آورد که بینی بینی. حجام متحیر گشت و همسرایگان در آمدند و او را ملامت کردند

حَتَّىٰ تَجَلَّى الصُّبْحُ فِي جَنَابَتِهِ كَالْمَاءِ يَلْمَعُ مِنْ خِلَالِ الطُّحْلُبِ

چون صبح جهان افروز مشاطه وار کله ظلمانی را از پیش برداشت و جمال روز روشن را بر اهل عالم جلوه کرد اقیبای زن جمله شدند و حجام را پیش قاضی بردند. قاضی پرسید که: بی گناه ظاهر و جرم معلوم مثله کردن این عورت چرا روا داشتی؟ حجام متحیر گشت و در تقریر حجت عاجز شد. قاضی بقصاص و عقوبت او حکم کرد.

۹ زاهد برخاست گفت: قاضی را در این باب تأمل واجب است، که دزد جامه من نبرد و رویاه را نخجیران نکشند، و زن بدکار را زهر هلاک نکرد، و حجام بینی قوم نبرید، بلکه ما این همه بلاها بنفس خویش کشیدیم. قاضی دست از حجام برداشت و روی بزاهد آورد تا بیان آن نکت بشنود. زاهد گفت: اگر مرا آرزوی مرید بسیار و تبع انبوه نبود یو بترهات دزد فریفته نگشتمی آن فرصت نیافتی؟ و اگر رویاه در حرص و شره مبالغت

۱ ستره اسم آلت از سزدن که پاک کردن و محو کردن باشد، و آن تیغ است که آستره نیز گویند. از برای تراشیدن موی بکار رود.

۴ حَتَّى تَجَلَّى... تا آنگاه که صبح در کنارهای آن (یعنی کنارهای شب) پدیدار شد مانند آب که از خلال چیزوارها بدرشد. فی جَنَابَتِهِ در نسخه اساس چنین بوده است و همچنین است در B و نق و P و بایسنفری. باقی نسخ و همه نسخ شرح ایات که دارم فی جنباتها دارد و نسخه اساس را نیز بدین صورت تغییر داده اند. در دیوان بحرئیم جَنَابَتِهِ آمده است، و هر چند که لیل در عربی مؤنثاً نیز دیده شده است اینجا شاعر در همه ایات ملکرّاً بکار برده است. طحْلُب خزه های سبز پاره پاره است که مانند غد بر روی آب راکد پدید می آید و آنرا چغزوارمو جل و زغ و خانه بزغ می خوانیم.

• کِلَه ظَلْمَانِي در نسخه اساس: کِلَه ظَلان. کِلَه را رده نازک و پشمخانه (پشمه بند) ترجمه کرده اند، یعنی اطاق مانندی از پارچه نیک که بر پای می خارند و درون آن می خرابند تا از پشم حشرات موئی دیگر در امان باشند و ظلمانی صفتی است مشتق از ظلمت و بمعنی تاریکست. پشمه بند تاریک و تیره و کتابه از آسمان است در شب تاریک.

۱۳ تَرَاهَات در کتب فارسی و عربی از نظم و اثر فراوان بکار رفته و از اینکه با هزل و جزافات و خرافات و اشعار (بصدد تخفیف و طعن کردن بر شمر) مترادف آورده شده است معلوم می شود که مراد از آن گفته های باطل و اقوال مستور پیروها بوده است و داستانهای واهی و بیهوده و بی حاصل هر چند که خوشایند و تمکین و فرح انگیز باشد. بصورت ترَاهَات نیز در شعر آمده است. تفصیل این مجمل را به تعلیقات احواله می کنم.

نمودی و خون خوردن فرو گذاشتی آسیب نخجیران بدو نرسیدی؛ و اگر زنی بدکار قصد
جوانِ غافل نکردی جانِ شیرین بباد ندادی؛ و اگر زنِ حجاج برناشایست تحریرش و

در فساد موافقت روانداشتی مثله نشدی ۳

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَأْتِ مَا أَزَيْنَهُ وَلَمْ يَرْضَ مِنْ أَمْرِهِ أَمَكَّنَهُ
فَدَعَهُ فَقَدْ سَاءَ تَدْبِيرُهُ سَيَضْحَكُ يَوْمًا وَيَبْكِي سَنَةً

کلیده گفت: این مثل بدان آوردم تا بدانی که این محنت تو بخود کشیدی و از نتایج ۶
عاقبت آن غافل بودی. دمنه گفت: [چنین است و این کار من کردم، اکنون تدبیر خلاصی
من چگونه می بینی؟ کلیده گفت: [تو چه اندیشیده ای؟

گفت: می اندیشم که بلطایف حیل و بدایع تمویحات گیرد این غرض در آیم و بهر وجه که ۹
ممکن گردد بکوشم تا او را در گردانم، که اهمال و تقصیر را در منهدب حیثیت رخصت
نبینم و اگر غفلتی روا دارم بنزدیک اصحاب مروت معلوم نیاشم. و نیز منزلی نو نمی جویم و
در طلب زیادتی قلم نمی گزارم که بحرص و گرم شکمی منسوب شوم. و سه غرض است که ۱۲

۱ آسیب بر خورد و ممانت و بر هم خوردن و دوش بر هم کوفتن و پهلو پهلو ی یکدیگر زدن و صلحه معنی اصلی
آن، نه معنای گزند و زیان. این بیت حصری که در فرهنگ اسدی آمده است معنی صحیح آن را نشان می دهد:

بآسیب پای و بزانو و دست می مردم افگند چون پیل مست

۲ تحریرش بر آغالاتیدن و گرم کردن کسی را بر کاری (صراح)؛ بر انگیختن (مقدمه)؛ و ادا کردن کسی را بکاری
(مخصوصاً کار بد و ناروا) به اصرار و پافشاری. ص ۴۴ س ۶ و حاشیه بر آن نیز دیده شود.

۴ إِذَا الْمَرْءُ ... این دو بیت در نسخه 'اساس بدن صورتست و بر این تقدیر معنی آنها این باشد که: هرگاه مرد
نیارد آن چیز را که آراسته می کند وی را، و خوشنود نباشد از کار خویش بدان قدر که برای او آسانتر و میسرتر باشد،
او را واگزارد که تدبیرش بد شده است؛ و بزودی (بینی که) روزی بخندد و سالی گریه کند. نسخ دیگر هست که امکنه
را در مصراع اول و لژینته را در مصراع بعد دارند، و باز نسخی هست (و از آن جمله تاریخ یمنی و شرح آن) که در
مصراع اول لم یرض ما امکنه؛ و در مصراع دوم لم یأت من امره آزینه دارند، و در دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن
آبی طالب (چاپ طهران ۱۱۱) هم چنین آمده است. تفصیل این مطلب در جدول اختلاف قراءات بیاید.

۹ بدایع تمویحات تمویه (از موه)، اصل کلمه 'ماه که آب باشد) آب طلا دادن و زرانود کردن است، و مجازاً
باطل و دروغی را بصورت حق و راست فرا نمودن و جلوه دادن. و بدایع (جمع بدیعه) صفت هر چیز نادر و نازه و
بی نظیر است. صفت بموصوف اضافه شده است: و تلیسها و فریهای زرانود نو بی مانند.

۱۲ قلم گزاردن رجوع شود به ص ۶۳ ح ۹. ۱۲ گرم شکمی بنظر می رسد که معنی آرزوی

عاقلان روا دارند در تحصیل آن انواع فکرت و دقایق حیلت بجای آوردن و جد نمودن: در طلب نفع سابق تا بمنزلت و خیر سابق برسد از مضرت آزموده بهره‌یزد؛ و نگاه داشتن منفعت حال و بیرون آوردن نفس از آفت وقت؛ و تیار داشت مستقبل در احراز خیر و دفع شر. و من چون امیدوار می‌باشم بمنزلت خود باز رسم و جمال حالی من تازه شود طریق آنست که بحیلت در پی‌گاو ایسم تا پشت زمین را وداع کند و در دل خاک منزلی آبادان گرداند، که فراغ دل و صلاح کار شیر درانست، چه در ایشان او افراط کرده است و به رکت رای منسوب گشته.

کلیله گفت که: در اصطلاح گاو و افراشتن منزلت وی شیر را عاری نمی‌شناسم. دمنه گفت: ۹ در تقرب او مبالغی رفت و بدیگر ناصحان استخفاف روا داشت تا مستزید گشتند، و منافع خلعت ایشان از او فواید قربت او از ایشان منقطع شد. و گویند که آفت ملک شش چیز است: حرمان و فتنه هوا و خلاف روزگار و تنگ خوبی نادانی. حرمان آنست که ۱۲ نیک خواهان را از خود محروم گرداند و اهل رای و تجربت را نومید فرو گذارد؛ و فتنه آنکه جنگهای ناپیوسان و کارهای نا اندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالف از نیام براید؛ و هوا موله بودن بزنان و شکار و سماع و شراب و امثال آن؛ و خلاف روزگار و با و

[دنباله حاشیه صفحه قبل] بسیار و طمع داشتن و موله باشد. در فرهنگها نیامم.

۶ ایثار رجوع شود به ص ۴۰ ح ۱۶. اینجا بمعنی برگزیدن و ترجیح او بر دیگران است.

۷ رکت سست شدن و ضعیف و رکیک بودن؛ رکاکت نیز گفته می‌شود.

۹ مستزید (باب استعمال از زی) اصل معنی این بوده است که از کسی شکایت کنند که کم داده‌ای، و از او زیاده‌تر خواهند. بطریقی معنی دل آزرده شدن و دلگیر شدن از عدم انصاف و از کم اعتنائی کسی پیدا کرده.

۱۳ ناپیوسان غیر منتظر. بپوسیدن (یا پیوسیدن؟) منتظر و مترقب بودن، احتمال وقوع چیزی را دادن، طمع و امید چیزی داشتن. در فرهنگ اسدی (چاپ اقبال ۱۹۵) این بیت از عنصری آمده:

نکنند میل بپهر به هنر که بپوسند زهر طعم شکر؟

— باه در اول کلمه اصلی است، بپوسند یعنی انتظار داشته باشد و طمع کند.

۱۴ موله (از موله، باب افعال از موله) ابلاغ حریص گردانیدن، سخت حریص و بسیار آرزومند کردن کسی را بچیزی. موله به چیزی = حریص گردانیده بان.

۱۴ سماع سرود گفتن؛ موسیقی — نیز رجوع شود به ص ۵۱ ح ۱۵.

قحط و غرق و حرق و آنچه بدین ماند ؛ و تنگ خوئی افراطِ خشم و کراهیت و طُور در عقوبت و سیاست ؛ و نادانی تقدیم نمودنِ ملاطفت در مواضعِ مخاصمت و بکارداشتنِ مناقشت بجای مجاملت.

۳

کلیده گفت : دانستم. لکن چگونه در هلاکِ گاو سعی توانی پیوسته او را قوت از تو زیادت است و یار و معین بیش دارد ؟ دمنه گفت : بدین معانی شاید نگریست، که بنای کارها بقوتِ ذات و استیلای أعوان نیست، و گفته‌اند :

۶

الرأیُ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشُّجْعَانِ هُوَ أَوَّلُ وَهْمِ الْمَحَلِّ الثَّانِي

و آنچه به رای و حیلت توان کرد بزور و قوت دست نهد. و بتو نرسیده‌ست که زاغی بحیلتِ ما را هلاک کرد ؟ گفت : چگونه ؟ گفت :

۹

آورده‌اند که زاغی در کوه بر بالای درختی خانه داشت، و در آن حوالی سوراخ ماری بود، هر گاه که زاغ بچه بیرون آوردی مار بخوردی. چون از حد بگذشت و زاغ درماند شکایت آن بر شگال که دوستِ وی بود بکرد و گفت : می‌اندیشم که خود را از بلای این ظالمِ جانِ شکر باز رهام. شگال پرسید که : بچه طریق قدم در این کار خواهی نهاد ؟ گفت : می‌خواهم که چون مار در خواب شود ناگاه چشمهای جهان بینش بر گتم، تا در مستقبل نور دیده و میوه دل من از قصد او ایمن گردد. شگال گفت : این تدبیر بابتِ خردمندان نیست، چه ۱۰ خردمند قصدِ دشمن بر وجهی کند که در آن خطر نباشد. و زینهار تا چون ماهی خوار نکند که در هلاکِ پنج پایک سعی پیوست، جانِ عزیز بباد داد. زاغ گفت : چگونه ؟ گفت :

۱ غرق و حرق همه نسخ چنین است جز اساس که خریق و حریق دارد.

۱ کراهیت کلماتی بر این وزن از حرفی گرفته‌ام همه بدون تشدید، مثل علائیه و رفاهیت و صلاحیت و کراهیت و رباعیه (حמש رباعیات در مورد دندان). کلمات دیگری دارند که فارسی در نیامده : خصاصیه، رفاغیه، شامیه، صناعیه، طواغیه، هناعیه، عابیه. بتشدید تلفظ کردن کلبه این کلمات غلط فاحش است.

۷ الرأیُ قَبْلَ ... رای و تدبیر پیش از دلیری مردانِ دلیر است. رای رتبه نخستین دارد و هجاعت منزلت دوم.

۱۳ جان شکر شکر کردن بمعنای شکستن و شکار کردن است، و جان شکر کسی که شکار او جان باشد.

۱۷ پنج پایک (پنج پای ملک) دارای پنج پای، و مراد لزان خرچنگ است. کاف آخر آن که علامتِ دارا بودن است در فارسی جدید به حرکت فتحه بدل شده است، چنانکه در سه پایه و چهار پایه، که در آنها فتحه را بصورت هاء می‌نویسیم. در معارف پناه ولد (ص ۵۴) کز پایک ظاهر آ همین معنی است.

آورده‌اند که ماهی‌خواری بر لبِ آبی وطن ساخته بود، و بقدر حاجت ماهی می‌گرفتی و روزگاری در خُصْب و نعمت می‌گذاشت. چون ضعفِ پیری بدو راه یافت از شکار باز ماند،
 ۳ با خود گفت: درینا عمر که عِنان‌گشاده رفت و از وی جز تجربت و ممارست عَوْضی بلمست نیامد که در وقتِ پیری پای‌مردی یا دست‌گیری تواند بود. امروز بنای کار خود، چون از قوتِ بازمانده‌ام، بر حیلت باید نهاد و اسبابِ قوت که قوامِ معیشتت از این وجه
 ۶ باید ساخت.

پس چون اندوهناکی بر کنارِ آب بنشست. پنج‌پایک از دور او را بدید، پیشتر آمد و

۲ خِصْب فراخی نعمت و فراخی سالو فراوانی‌گیاه. با نعمت و فراغت و راحت و امثال آنها غالباً همراه ذکر شده‌است بصورتِ دو چیز جدا؛ مع هذا امکان این هست که خصبراً بمعنی مطلقِ فراخی و فراوانی گرفته خصبِ نعمت (مضاف و مضاف‌الیه) گویند، چنانکه در نسخهٔ ن و بعضی از نسخ دیگر است.

۴ پای مَرَد اینجا بمعنی مددگار و یاری دهنده، مترادف با دستگیر و دستیار. نظیر آن خاقانی گوید (دیوان، چاپ صادی ص ۷۴۷): در کارِ عشق دیده مرا پای‌مرد بود هر دردِ سر که دیدم از این پای‌مرد غلست. معنای واسطه و میانجی و شفیع نیز می‌دهد:

حُضَا که با حقوتِ دوزخ برابر است رفتن به پای‌مردی همسایه در بهشت

باب سوم گلستان سعدی (چاپ فروغی ص ۸۹).

گفتم که: پای‌مرد و وسیلت که باشم؟ گفتا که: بهتر از کرم او کسی دگر؟

دیوان انوری (چاپ مدرّس رضوی، ج ۱ ص ۲۰۶).

۷ چون اندوهناکی یعنی مانند کسی که اندوهناک باشد، چنانکه گویی اندوهناک است. این نوع بیانِ حالت در این کتاب و کتاب‌های دیگر قرن پنجم و ششم و هفتم فراوان دیده می‌شود، و چنان هم نیست که همیشه نمایانند و جلوه دادن در نظر باشد، بیشتر اوقات از «چون» معنی «در حکم» و «بمنزله» اراده می‌شود: در تاریخ بهی (چاپ دکتر فیاض) آمده است: امیر محمد روزی دوسه چون متحیر و غمناک می‌بود (ص ۵)؛ و طاهر دبیر چون مَرَدِ دِی بود از ناروانی کارش (ص ۱۴۶)؛ چون مرتبندی بازگشت (۱۴۷)؛ پس از گلشنِ خلدوندش چون درجه‌گونه‌ای یافت و نواختی از سلطان سعد، اما محفوت شد (ص ۲۵۳)؛ و مسعودِ سعد راست (دیوان، چاپ یاسمی ص ۶۹):

دلَم از نیستی چو ترسان نیست تم از حایتِ هراسان نیست

گر مرا چشمه‌ایست هر چشمی لب خشک چرا چو عطشان نیست

آن بر این بینوا چو مفتون نیست وان بر این بیگنه چو غضبان نیست

کرده‌ام نظم را معالج جان زانکه از دردِ دل چو نالان نیست

و ستائی گوید (کلرنامه، بیت ۳۸۵):

تا نگردد ز من چو محتنی که مزاحست مِلح هر سقنی

گفت: ترا غمناک می بینم. گفت: چگونه غمناک نباشم، که مادّتِ معیشتِ من آن بود که هر روز یگان دوگان ماهی می گرفتمی و بدان روزگار کرانه می کردی، و مرا بدان سترِ رمقی حاصل می بود و در ماهی نقصانِ بیشتر نمی افتاد؟ و امروز دو صیّاد از اینجا می گلشتند و بایک دیگر می گفت که: «در این آب گیر ماهی بسیار است، تدبیر ایشان نباید کرد». یکی از ایشان گفت: «فلان جای بیشتر است چون از ایشان بپردازیم روی بدینها آری». و اگر حال بر این جمله باشد مرا دل از جان بریاید داشت و بر رنج گرسنگی بل تلخی ۶ مرگ دل بنهاد.

پنج پایک برفت و ماهیان را خبر کرد و جمله نزدیک او آمدند و او را گفتند: المُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ، و ما با تو مشورت می کنیم و خردمند در مشورت اگر چه از دشمن چیزی پرسد شرطِ نصیحت فرو نگذارد خاصّه در کاری که نفع آن بدو بازگردد. و بقای ذاتِ تو بدوام تناسلِ ما متعلق است. در کارِ ما چه صواب بینی؟ ماهی خوار گفت: با صیّاد مقاومت صورت نیند، و من دران اشارتی نتوانم کرد. لکن در این نزدیکی آب گیری می دهم که ۱۲ آبش بصفای پرده در تراز گریه عاشق است و غمنازتر از صبح صادق، دانه ریگ در قعر آن بتوان شمرد و بیضه ماهی از فراز آن بتوان دید

۱۰ إذا عَلَتْهَا الصَّبَا أَبَدَتْ لَهَا حُبُّكَا مِثْلَ الْجَوَائِزِ مَصْقُولًا حَوَاشِيهَا
لَا يَبْلُغُ السَّمَكُ الْمَحْصُورُ غَايَتَهَا لِبُعْدِ مَا بَيْنَ قَاصِيهَا وَدَانِيهَا

و فرمای رازی گوید (دیوان، ص ۸): داده ام دل بلمست نادانی شده زین کار چون پشیمانی و در همین کتاب (ص ۵۱) و چون متابعی آمده است و پس ازین چون دژی، چون سرالگندهای، چون غمناکی، چون هراسانی، خود را چون معلولی و مجروحی بدو نمائی، و امثال آن خواهد آمد.

۳ نقصانِ بیشتر و بیشتر در این شیوه تعبیر معادل است با «چندان» که ما می گویم: چندان نقصانی نمی افتاد؛ چند صفحه ای پس ازین (ص ۹۴ ص ۷) آمده است: تدبیر در هنگام بلا فایده بیشتر ندهد.

۸ المُسْتَشَارُ... مشورت کرده، مشورت خواسته، مشورت رسیده، از او، امین داشته شده است.

۹ از و دهن چیزی در اساس: از دشمن خبری.

۱۰ إذا عَلَتْهَا... چون بر فراز آن بوزد باد صبا بران آشکارا کند راهبانی مانند جوشنها (زیرها) که کنارهای آنرا زودده باشند، نرسد ماهی مجوس پایان آن از زرفی آن و از دوری مسافتی که میان قروکتار وی است.

اگر بدان تحویل توانید کرد در امن و راحت و خصم و فراغت افتید. گفتند: نیکو رانیست، لکن نقل بی مؤنت و مظاهرت تو ممکن نیست. گفت: دریغ ندارم اما مدت ۳ گیردو ساعت تا ساعت صیادان بیایندو فرصت فایب شود. بسیار تفریح نمودندو منتها تحمّل کردند تا بران قرارداد که هر روز چند ماهی ببردو بر بالای که در آن حوالی بود بخوردو. و دیگران در آن تحویل تعجیل و مسارعت می نمودندو بایک دیگر پیش دستی و ۶ مسابقت می کردند، و خود بچشم عبرت در سهو و غفلت ایشان می نگرست و بزبان عظمت می گفت که: هر که بلاوه دشمن فریفته شود و بر لثیم ظفر و بد گوهر اعتماد روا دارد سزای او اینست.

۹ چون روزها بران گذشت پنج پایک هم خواست که تحویل کند. ماهی خوار او را بر پشت گرفت و روی بدان بالا نهاد که خوابگاه ماهیان بود. چون پنج پایک از دور استخوان ماهی دید بسیار، دانست که حال چیست. اندیشید که خردمند چون دشمن را در مقام

۲ معونت (از هون) یاری یاری دادن و مدد کردن کمی را. ص ۲ سطر ۶ دیده شود.

۲ مظاهرت (از ظهیر سبخت) همپنی و یاری گزی، یار مندی کردن (مقدمه و صراح). ص ۲ سطر ۶ دیده شود. ۳۲۷ مدت گرفتن وقت بردن، زمان میلیدی طول کشیدن.

۳ فایب شدن فوت شدن، از دست رفتن (از ماده فوت، گلشتن و درگلشتن).

۵ مسارعت شتاب کردن، شتافتن بقصد اینکه کاری را زودتر بانجام رسانند.

۶ عظمت رجوع شود به ص ۶۰ ج ۹ بر ص ۹.

۷ لثیم ظفر ظفر ناخنست و لثیم ظفر ظاهرًا بمعنی کمی که اگر ناخنش گیر کند کمال فرومایگی و بد طینی و سبزه گریه بکار پرد؛ هست لطرت. انوری را قطعه ایست در صفت روزگار که دران این ترکیب را آورده (دیوان، چاپ مدرّس رضوی، ج ۱ ص ۶۰۳):

باقه از بس که این لثیم ظفر با مقیان خاک بستزد

آن چنان شد که بر فلک بمثل شیر با گلو اگر ییلوزد، الخ

و در اساس البلاغه زعشری (ج ۲ ص ۹۰) ترکیبات معلوم الظفر (ناخن گرفته و ناخن چیده) بمعنی کمی که دست از آزار مردمان بنچار کوتاه دارد، و کلیل الظفر (کند ناخن) بمعنی مرد حقیق و خوار و فرومایه، آمده است.

ظفر بسکون فاه نیز گفته اند، و در فارسی بدین لفظ نیز آمده است، مثلاً در این بیت سنائی:

ظفر ظفر تو تیزمکن در عنای مرگ بر قهر و رحم نفس ز دیو رحم ما

(دیوان چاپ دوم مدرّس رضوی ص ۵۹). در چند صفحه بهمانین (۸/۹۳) باز این صفت را خواهیم دید.

خطر بیدید و قصد او در جان خود مشاهدت کرد اگر کوشش فروگذار در خون خویش سعی کرده باشد؛ و چون بکوشید اگر پیروز آید نام گیرد، و اگر بخلاف آن کاری اتفاق افتد باری کرم و حمیت و مردانگی و شهامت او مطمئن نگردد، و با سعادت شهادت او را ۳ ثواب مجاهدت فراهم آید. پس خویشتن برگردن ماهی خوار افگند و حلق او محکم بیفشرد چنانکه بیهوش از هوا درآمد و یکسر بزیارت مالک رفت.

پنج پایک سر خویش گرفت و پای در راه نهاد تا بنزدیک بقیت ماهیان آمد، و تعزیت ۶ یاران گذشته و تهیت حیات ایشان بگفت و از صورت حال اعلام داد. همگنان شاد گشتند و وفات ماهی خوار را عمر تازه شمردند

وَأَنَّ حَيَاةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَمَلِهِ وَإِنْ كَانَ يَوْمًا وَاحِدًا لَكَثِيرٌ
 ۹ مرا شربت از پس بد سگال بود خوشتر از عمر هفتاد سال

و این مثل بدان آوردم که بسیار کس بکشد و حیلت خویشتن را هلاک کرده است. لکن من ترا وجهی نمایم که اگر بر آن کار توانا گردی سبب بقای تو و موجب هلاک مار باشد. ۱۲ زاغ گفت: از اشارت دوستان نتوان گشت و رای خردمندان را خلاف نتوان کرد. سگال گفت: صواب آن می نماید که در اوج هوا پروازی کنی و در بامها و صحراها چشم می اندازی تا نظر بر پیرایه ای گشاده افگنی که ربودن آن میسر باشد. فرود آئی و آن را برداری و ۱۵ هموارتر می روی چنانکه از چشم مردمان غایب نگردی. چون نزدیک مار رمی بر وی اندازی تا مردمان که در طلب پیرایه آمده باشند نخست ترا باز رهانند آنگاه پیرایه بردارند. زاغ روی بآبادانی نهاد زنی را دید پیرایه برگوشه بام نهاده و خود بطهارت مشغول گشته؛ ۱۸ در ربودن بر آن ترتیب که سگال گفته بود بر مار انداخت. مردمان که در پی زاغ بودند در حال سر مار بکوفتند و زاغ باز رست.

۵ مالک مراد مالک دوزخ است. یعنی یکسره جهنم رفت. در حکایت شیر و خرگوش (ص ۸۷ س ۱۳) جان مردار بمالک سپرد؛ باز آمده است.

۹ وَأَنَّ حَيَاةَ... براسنی که زندگانی مرد از پس دشمنش اگر یک روز نیز باشد بسیار باشد.

۱۱ کتید بدی سگالیدن، بد سگالی کردن در حق کسی، حيله و چاره و مکر کردن.

دمنه گفت: این مثل بلدان آوردم تا بدانی که آنچه بحیلت توان کرد بقوت ممکن نباشد. کلیله گفت: گاو را که باقوت و زور خرد و عقل جمع است بمکر با او چگونه دست توان یافت؟ دمنه گفت: چنین است. لکن بمن مفرور است و از من ایمن، بغفلت او را بتوانم افگند. چه کمین غلر که از مامن گشایند جای گیرتر افتد، چنانکه خرگوش بحیلت شیر را هلاک کرد. گفت: چگونه؟ گفت:

۶ آورده‌اند که در مرغزاری که نسیم آن بوی بهشت را معطر کرده بود و عکس آن روی

فلک را منور گردانیده، از هر شاخی هزار ستاره تابان و در هر ستاره هزار سپهر حیران
يُضاحِكُ الشَّمْسَ مِنْهَا كَوَكَبٌ شَرِيقٌ مُؤَزَّرٌ بِعِمِيمٍ اَلنَّبْتِ مُكْتَهِلٌ

۹ سحاب گوئی یا قوت ریخت بر مینا نسیم گوئی شنگرف بیخت بر زنگار

بخار چشم هوا و بخور روی زمین ز چشم دایه باغ است و روی بجه خار

وحوش بسیار بود که همه بسبب چراخورو آب در خصب و راحت بودند، لکن مجاورت

۱۲ شیر آن همه منخص بود. روزی فرام آمدند و جمله نزدیک شیر رفتند و گفتند: تو هر روز

پس از رنج بسیار و مشقت فراوان از ما یکی شکار می‌توانی شکست و ما پیوسته در بلا و

تو در تنگاپوی و طلب. اکنون چیزی اندیشیده‌ام که ترا دران فراغت و ما را امن و راحت

۱۵ باشد. اگر تعرض خویش از ما زایل کنی هر روز موظف یکی شکاری پیش ملک فرستیم.

شیر بدان رضا داد و ملتی بران برآمد. یک روز قرعه بر خرگوش آمد. یاران را گفت:

اگر در فرستادن من توقفی کنی من شما را از جور این جبار خون خوار باز رهام. گفتند:

۱۸ مضایقتی نیست. او ساعتی توقف کرد تا وقت چاشت شیر بگلشت، پس آهسته نرم نرم

روی بسوی شیر نهاد. شیر را دل تنگ یافت آتش گرسنگی او را بر باد تند نشانده بود و

۳ مفرور فریفته گشته و فریب خورده چنانکه هر چه حریف گوید او باور کند و زود در دام افتد.

۸ یضاحیک... می‌خندد بخورشید شکوفه شاداب در حسن تمام رسیده بکمال این گلشن که ازاری از گیاهان

درم پیچیده گرد آن را فرو گرفته است. بر رخ آفتاب می‌خندد گل شادابش از میان گیاه.

۱۰ در نسخه اساس: هوا از بخور. مراد از «دایه» باغ ابراست و از «بجه» خار گل.

۱۱ وحوش در نسخه اساس: و وحوش (و این غلط است).

فروغ خِشَم در حرکات و سکناتِ وی پلید آمده، چنانکه آبِ دهانِ او خشک ایستاده بود و نقضِ عهد را در خاک می‌جست.

خرگوش را بلید، آواز داد که: از کجا می‌آئی و حالِ وحوش چیست؟ گفت: در صحبتِ ۳ من خرگوشی فرستاده بودند، در راه شیری از من بستند، من گفتم «این چاشتِ مَلِک است»، التفات ننمود و جفاها راند و گفت «این شکارگاه و صیدِ آن بنِ اولی‌تر، که قوت و شوکتِ من زیادت است». من بشتافتم تا مَلِک را خبر کنم. شیر بخاست و گفت: او را ۶ بن نمای.

خرگوش پیش ایستاد و او را بسرِ چاهی بزرگ برد که صفای آن چون آینه‌ای شک و یقین صورتها بنمودی و اوصافِ چهرهٔ هر یک برشردی ۹

جَمُومٌ قَدْ تَنِمُّ عَلَى الْقَدَاةِ وَيُظْهِرُ صَفْوَهَا سِرَّ الْحَصَاةِ

و گفت: در این چاهست و من از وی می‌ترسم، اگر ملک مرا در برگیرد او را تمام. شیر او را در برگرفت و بچاه فرو نگرست، خیالِ خودو از آن خرگوش بلید، او را بگذاشت و ۱۲ خود را در چاه افگند و غوطی خورد و نفسِ خون‌خوار و جانِ مردار بمالک سپرد.

۱ خشک ایستاده بود رجوع شود به ص ۴، ح ۶ بر س ۶... بار دیگر آتش و باد و آب و خاک را نویسنده در یک عبارت جمع کرده و از برای هر یک جمله‌ای ساخته است.

۵ اولی‌تر سزاوارتر و شایسته‌تر. با اینکه کلمهٔ «اولی» در عربی صیغهٔ تفضیل است در فارسی با «تر» که علامت تفضیل باشد بکار می‌رود، مانند «به» و «بیش» که معنی تفضیل در آنها هست و مع هذا بهتر و بیشتر می‌گویم، جز در کلمهٔ «بطریق اولی» یا چیزی مانند آن. تلفظ اولی به پاه از اینکه در نسخه‌های قدیم (مثل همین نسخهٔ کلیله و دمنه) کسره برای لام گذاشته‌اند ثابت می‌شود. نیز جایی در هفتورنگ (ص ۱۵) گوید:

گرت افتد بحرمت میلی رمه باشد بان زگرگ اولی.

۱۰ جَمُومٌ... (چاه) بسیار آبی که برخاشاک سخن چینی می‌کند، و روشنی و پاکی آن را ز نمان سنگرزها آشکار می‌سازد. جَمُوم یعنی دارای آب بسیار صفتِ چاه است که جای ام را گرفته است و چون بثر مؤنث است با صفت آن همین معامله شده است. در نسخهٔ اساس: قَدْ يَتَنَّمُ.

۱۲ خیال صورتِ وحشی و صورتی که بخواب بیند (مقدمهٔ و صراح)؛ ز غشری لفظ هُمانا، و قرئنی لفظ خبیالهٔ نفس را نیز در ترجمهٔ آن آورده یعنی صورتی که در بیداری بنظر آید. نویسنده آن را اینجا در معنی عکس صورت که در آب و آینه دیده شود بکار برده است.

۱۳ غوط فروشدن، مخصوص در آب. بفارسی: غوطه. ۱۳ مالک ص ۸۵ ح ۶ بر س ۵ دیده شود.

خرگوش سلامت باز رفت. وحوش از صورت حال و کیفیت کار شیر پرسیدند، گفت: او را غوطی دادم که چون گنجِ قارون خاك خورد شد. همه بر مرکبِ شادمانگی سوار گشتند و در مرغزارِ امن و راحت جَوَلانی نمودند، و این بیت را ورد ساختند:

وَاللّٰهُ لَمْ أَشْمَتْ بِهِ فَالْکُلُّ رَهْنٌ لِّلْمَمَاتِ
لَکِنْ مِنْ طَیِّبِ الْحَیَاةِ أَنْ تَرَى مَوْتَ الْعُدَاةِ

۶ کلیله گفت: اگر گاوارا هلاک توانی کرد چنانکه رنج آن بشیر باز نگردد وجهی داردو در احکام خرد تأویلی یافته شود، و اگر بی از آنچه مضرّتی بدو پیوندد دست ندهد زینهار تا آسیب بران نرزی. چه هیچ خردمند برای آسایشِ خویش رنج مخلوم اختیار نکند. ۹ سخن بر این کلمه باخیر رسانیدند و دمنه از زیارتِ شیر تقاعد نمود، تا روزی فرصت جست و در خلا پیش او رفت چون دژی. شیر گفت: روزهاست که ندیده‌ام، خیر هست؟ گفت: خیر باشد. از جای بشد. بپرسید که: چیزی حادث شده است؟ گفت: آری. ۱۲ فرمود که: باز گوی. گفت: در حالِ فراغ و خلا راست آید. گفت: این ساعت وقت است، زودتر باز باید نمود که مهمات تأخیر بر ندارد، و خردمندِ مقبل کارِ امروز بفردا نیفگند. دمنه گفت: هر سخن که از سماع آن شنونده را کراهیت آید بر آدای آن دلیری نتوان کرد ۱۵ مگر که بعقل و تمییز شنونده ثقیّی تمام باشد، خاصه که منافع و فواید آن بدو باز گردد. چه گوینده را دران و رای گزارِ حقوقِ تربیت و تقریرِ لوازمِ مناصحت فایده‌ای دیگر نتواند بود. و اگر از تبعت آن سلامت بجهد کارِ تمام بل فتح با نام باشد. و رخصت

۴ و الله... بخدا که شادکامی نکردم (شمانت نکردم و نخبندیدم) به مرگ او، چه همگان در گرو مردنیم؛ لکن از خوشی زندگیست که مرگ دشمنان را بینی.

۸ آسیب ص ۷۹ ح بر س ۱ دیده شود.
۱۰ چون دژی مانند کسی که اندوهگین و خشمگین باشد. ص ۸۲ ح بر س ۷ دیده شود.
۱۱ از جای بشدن سخت از حال طبیعی خارج شدن و خوردن و باختن و از کوره در رفتن، از ترس یا از غضب و فیظ یا از تأثر. نیز براه خطا افتادن، مثل این عبارت: نزدیک آمد که پای از جای بشود (ص ۴۵ س ۴۳). نیز رجوع شود به از جای بردن، در حاشیه بر ص ۷۰ س ۵.

۱۴ کراهیت بدون تشدید است، رجوع شود به ص ۸۱ ح بر س ۱.

۱۵ نقتت رجوع شود نزهه ص ۳۳ س ۹ و ص ۷۴ ح بر س ۱.

این اقدام نمودن بدان می‌توان یافت که مَلِک بفضیلتِ رای و مزیتِ خرد از ملوک مستثنی^۱ است، و هرینه در استماع آن تمییز ملکانه در میان خواهد بود. و نیز پوشیده نخواهد ماند که سخنِ من از محضِ شفقت و امانت رود، و از غرض و رِبیت منزّه باشد. چه گفته‌اند: ۳

الرَّائِدُ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ. و بقای کافه و حوش بدوام عمرِ ملک باز بسته است. و خردمند و حلال زاده را چاره نباشد از گزارِ حق و تقریرِ صلیق، چه هر که بر پادشاه نصیحتی بپوشاند، و ناتوانی از طیب پنهان دارد، اظهارِ درویشی و فاقه بر دوستان جایز نبیند ۶ خود را خیانت کرده باشد.

شیر گفت: و فوراً امانتِ تو مقرر است و آثارِ آن بر حال تو ظاهر. آنچه تازه شده است باز نُمای، که بر شفقت و نصیحت حمل افتد، و بدگمانی و شبهت را در حوالیِ آن مجال ۹ داده نیاید.

دمنه گفت: شَنْزَبَه بَرِ مَقْلَعَانِ لشکرِ خطوتها کرده‌ست و هر یک را بنوعی استالتموده و گفته که «شیر را آزمودم و اندازه زور و قوت او معلوم کرد و رای و مکیلت او بدانست؛ و ۱۲ در هر یک خطلی تمام و ضحنی شایع دیدم». و مَلِک در اِکرامِ آن کافرِ نعمتِ غدارِ افراط نمود، و در حرمت و نفاذِ امر که از خصایصِ مَلِک است او را نظیرِ نفسی خویش گردانید، و دستِ او در امر و نهی و حلّ و عقد گشاده و مطلق کرد، تا دیوِ فتنه در دل او بیضه نهاد و ۱۰ هوایِ عصیان از سرِ او بادِ خانه‌ای ساخت. و گفته‌اند که «چون پادشاه یکی را از خلعت‌گاران

۳ رِبیت رجوع شود به ص ۵ ح بر س ۱۳. نیز ۹/۷۰ دیده شود.

۴ الرَّائِدُ... رالد با اهل خود دروغ نگوید. رالد مردی از کاروانیان است که او را پیشاپیش می‌فرستند که جانی خرم و با زهت و با آب و گیاه بچوید تا کاروان شب آنجا منزل کند و چنین کس به باران خود دروغ نگوید، زیرا که خود نیز در خیر و شر ایشان شریک است.

۱۲ مکیلت (از ماده کبئد) - دستان ساختن و حبله کردن و چاره‌گری. جمع آن: مکاید. نیز ۸/۹۲ ح دیده شود.

۱۶ بادخانه و بادخان خانه باد، یعنی هلتی که در آن هوای بسیار جمع گردد و باد بسیار از آن بوزد، مانند عوطه زیر کوره و زیر تور و زرتون که از آن باد شدید در آتش می‌دمد و آن را شلمور می‌سازد. مراد اینکه کتاش بر از باد شد. بادخن و بادخون را نیز همین معنی گفته‌اند. مسعود سعد گوید:

صد آتشِ بادخان برانگیزم چون آتشِ کیلک در دُخانِ پنم

و دو شاهد نیز در فرهنگ رشیدی و در مجمع‌القرس سروری (ج ۱ ص ۱۷۴) نقل شده‌است.

در حرمت و جاه و تبع و مال در مقابله و موازنه خویش دید زود از دست بریاید داشت،
 و إلا خود از پای دراید. در جمله آنچه ملک تواند شناخت خاطر دیگران بدان نرسد.
 ۳ و من آن می‌دامم که بتعمیل تدبیر کار کرده آید پیش از آنکه از دست بشود و بجائی برسد
 که در تدارک آن قدم نتوان گزارد. و گفته‌اند که «مردم دو گروه است: حازم و عاجز؛
 و حازم هم دو نوع است: اول آنکه پیش از حدوث و معاینه شرّ چگونگی آنرا بشناخته
 ۶ باشد و، آنچه دیگران در خوام کارها دانند او در فواتح آن بایصابت رای بلدانسته
 باشد و، تدبیر او اخیر آن در اوایل فکر تپرداخته. *أَوَّلُ الْفِكْرِ آخِرُ الْعَمَلِ*. چون
 نقش واقعه و صورت حادثه پیدا آمد دران غافل و جاهل و دوربین و حافل یکسان باشند.
 ۹ و زبان نبوی از این معنی عبارت کند: *الْأُمُورُ تَشَابَهَتْ مُقْبِلَةً فَإِذَا أَدْبَرَتْ عَرَفَهَا الْجَاهِلُ*
 کما يَعْرِفُهَا الْعَاقِلُ

تَبَيَّنَ أَغْصَابُ الْأُمُورِ إِذَا مَضَتْ وَتَقَبَّلُ أَشْبَاهًا عَلَيْكَ صُدُورُهَا

۱۲ ذهن تو بیک فکر ناگاه بداند و همی که نهان باشد در پرده اسرار
 رای تو بیک نظرت دزدیده ببیند ظنی که کمین دارد در خاطر غدار

چون صاحب رای بر این نسق بمراقبت احوال خویش پرداخت در همه اوقات گردن کارها
 ۱۵ در قبضه تصرف خود تواند داشت و پیش از آنکه در گرداب افتد خویشتن به پایاب
 تواند رسانید

۱ از دست برداشتن بر می‌آید که همان معنی باشد که از دست برگرفتن (بارجم دیده شود) و از پیش پای
 خود برداشتن، یعنی نیست و ناپدید کردن، ولی بدین صورت در فرهنگها یافت نشد.

۴ تدارک رجوع شود به ص ۱۰ ح بر ص ۱. نیز ۱۱/۱۰۵ دیده شود.

۴ قدم گزاردن ص ۲۵ ص ۶ و نیز ص ۶۳ ح بر ص ۹ دیده شود.

۷ *لَوْلَا الْفِكْرُ...* در اوّل اندیشه خردمند پایان کار را می‌تواند بسنجد و تدبیر آن بکند.

۹ *الْأُمُورُ...* کارها و قی که پیش آیند بهم میمانند، و چون بگذشته باشند و پشت بجا کرده باشند نادان آنها را
 همچنان بشناسد که دانا می‌شناسد. ۱۱ *تَبَيَّنَ...* پایان کارها پس از آنکه

گذشته باشند آشکار می‌گردد، و آغازهای آنها بر تو مانند یکدیگر روی می‌آوردند.

۱۵ پایاب در رودخانه قسمتی از بستر و مسیر آب که عمقش کم و قوت جریان آب اندک باشد و پای بفر آن
 برسد از رود در آن موضع بتوان گلشت. در کنار دریا نیز آب کم عمق را پایاب گویند. ضد آن را غرقاب و تکاب -

فَقِي لَمْ يُصْبِحَ وَجَهَ حَزْمٍ وَلَمْ يَبْتَ يُلَاحِظُ أَعْجَازَ الْأُمُورِ تَعْقِبًا

در کارِ خصم خفته نباشی هیچ حال زیرا چراغ دزد بود خوابِ پاسبان ؛

و دوم آنکه چون بلا بدو رسد دل از جای نبرد، و دهشت و حیرت را بخود راه ندهد، و ۳

وجه تدبیر و عین صواب بروی پوشیده نماند

رَجُلٌ إِذَا مَا أَلْتَابَتْ غَشِيَتُهُ أَكْفَى لِمُعْضِلَةٍ وَإِنْ هِيَ جَلَّتْ

جایی که جو زن شود همی مرد آنجا مرد است بوالفضایل ۶

و عاجز و بیچاره و متردد رای و پریشان فکر در کارها حیران و وقت حادثه سراسیمه

نلان؛ نهمت بر تمنی مقصور و همت از طلب سعادت قاصر

ضَرُوبًا بِلَحِيَّتِهِ عَلَى عَظْمِ صَنْدِرِهِ إِذَا الْقَوْمُ هَشُوا لِلْفَعَالِ تَقْنَعًا ۹

و لایق بدین تقسیم حکایت آن سه ماهی است. شیر پرسید که: چگونه؟ گفت:

آورده اند که در آبیگری [از راه دور و از تعرض گذریان مصون] سه ماهی بود، دو حازم و

یکی حاجز. از قضا روزی دو صیاد بران گذشتند بایک دیگر میعاد نهادند که جال بیارند و ۱۲

گویند، مزی گوید (دیوان ص ۵۴): سفر اگر همه دشتت باشدش پایان فراق اگر همه بحر است باشدش پایاب

هر گوید (دیوان ص ۶۱): نه کوه حلم را دیده هیچ کس پایان نه بحر جود را دیده هیچ کس پایاب

و ابوالفتح روئی گوید (دیوان ص ۱۰۱): نه مرا باتکاب او پایاب نه مرا باگشاد او جوشن

۱ فقی لم... جوانیست که فرو نگذاشت شرط استوارکاری را و شی نگلواند (مگر آنکه) ی‌نگرد دنباله

کارها را از راه برسی و دور اندیشی و بی دردی اندیشیدن در آنها. بجای انجام در غالب نسخ کلیله و منبوه شروح آیات آن و اخطاب آمده.

۳ دل از جای بردن دل خود را با خن و دست و پای خود را گم کردن. رجوع شود به از جای بشدن و از جای

بردن ص ۷۰ ح ۷ بر ص ۵ و ۸۸ ح ۱۱. ۴ دهشت ص ۲۶ ح ۲ بر ص ۹ دیده شود.

۵ رَجُلٌ إِذَا... مردیست که چون بلاها و سختیا او را فرو پوشند (گرد او را فرو گیرند) کار دشوار را اگر چه

بزرگ باشد کفایت کند. در شعر شاعر و رجلاه به نصب بوده است و بدل ازه میثل که در بیت قبل است، ولی غالب

نسخ کلیله رَجُلٌ دارند. ۸ نهمت رجوع شود به ص ۱۶ ح ۱۰ بر ص ۱۰.

۹ ضَرُوبًا... (مردی که) هر دو زخم را بر استخوان سینه خود زده و، در حالی که مردمان بکار نیکو کرم

شاد و گشاده روی و خوش طبع باشند (او از دون همی و بلحوی قناعت) سر در پیش انگنده باشد.

۱۲ جال در فرهنگها بمعنی مطلق دام گویند، و محتمل است داهی باشد از توری بافته شده که دهانه آن را به کم یا

چنبری بسته باشند و دسته ای از چوب بلند داشته باشند و برای گرفتن ماهی از آب و مرغ از هوا بکار رود، مانند مضراب.

فرهنگ رشیدی شعری از عبدالواسع و مجمع القوس بیی از مسعود سعد بشاهد آورده اند.

هر سه را بگیرند. ماهیان این سخن بشنودند. آنکه حزم زیادت داشت و بارها دستبرد
 ۳ زمانه جانی دیده بود و شوخ چشمی سپهرِ خُدارِ معاینه کرده و بر بساطِ خرد و تجریت
 ثابت قدم شده، سُبُک، رُوی بکار آورد و از آنجانب که آب در آمدی بر فور بیرون
 رفت. در این میان صیّادان برسیدند و هر دو جانبِ آب گیر محکم بیستند.
 دیگری هم عَورِی داشت، نه از پیرایه خرد عاقل بود و نه از ذخیرتِ تجریت بی‌بهر.
 ۶ با خود گفت: غفلت کردم و فرجام کارِ غافلان چنین باشد. و اکنون وقتِ حیلست است
 هر چند تدبیر در هنگامِ بلا فایده بیشتر نهد، و از ثمراتِ رای در وقتِ آفتِ مُتَمَعُّ زیادت
 نتوان یافت. و با این همه عاقل از منافع دانش هرگز نوید نگردد و، در دفع مکایدِ
 ۹ دشمن تأخیر صواب نبیند. وقتِ ثباتِ مردان و روزِ مکرِ خردمندانست. پس خویشتن
 مرده ساخت و بر روی آبِ ستان می‌رفت. صیّاد او را برداشت و چون صورت شد که
 مرده است بینداخت. بحیلت خویشتن در جوی افکند و جان سلامت ببرد.
 ۱۲ و آنکه غفلت بر احوالِ وی غالب و عجز در افعالِ وی ظاهر بود حیران و سرگردان و
 مدهوش و پای‌کشان، چپ و راست می‌رفت و در فراز و نشیب می‌دوید تا گرفتار شد.
 و این مثلِ بدان آوردم تا ملک را مقرر شود که در کارِ شَنْزَبِه تعجیل واجب است. و پادشاه
 ۱۵ کامگار آن باشد که تدبیرِ کارها پیش از فوتِ فرصت و عدمِ مُکنت بفرماید، و ضریبِ

- ۱ دستبرد ص ۶۲ ح بر س ۱۰ دیده شود.
 ۲ شوخ چشمی بی‌حیاتی و بیش‌تری و گستاخی. در تاریخ بی‌بی جاب فیاض ص ۱۱۴ شوخی دیده شود.
 ۵ غورِ عن و قهر و تک (ته). گویند غور این مسأله را شناختم، و فلان کس بعدالانور است، و در بابست که به غورش
 نتوان رسید، یعنی بسیار تمتق دارد و فکرش عمیق است (از اساس البلاغه). پس «غوری داشت» یعنی بی‌تمتق نبود.
 ۷ بیشتر بمعنی «چندان». اینجا معنای تفصیلی ندارد و این نوع استعمال در کتابهای زمان نصرالله منشی کم نیست.
 ۸ مکاید (مفردش: مکیدت) ص ۸۹ ح بر س ۱۲ دیده شود.
 ۱۰ ستان خفته بر پشت چنانکه شکم او بر بالا باشد. در محاوره «طاق وازه» گفته می‌شود.
 ۱۰ صورت شدن تصور حاصل شدن، پنداشته شدن. ۱۳ مدهوش سرگشته و متحیر و وحشت‌زده.
 ۱۳ پای‌کشان برای انسان و حیوانات دیگری که پای داشته باشند حالتِ عجز در راه رفتن را می‌رساند. اما اینجا
 از برای ماهی بی‌دست و پا که در فراز و نشیب می‌دوید است خالی از خرابیت نیست.
 ۱۵ مُکنت بمعنی توانائی و استطاعت بکار برده است اگرچه بیشتر بمعنی قدرت مالی مستعمل است.

شمشیر آب دارش خاک از زادو بُودِ دشمن بر آرد، و شعله عزم جهان سوزش دود از خانو مان خصم بآسمان رساند. شیر گفت: معلوم شد. لکن گمانی نمی باشد که شَنْزَبه خیانتی اندیشد و سوابق تربیت را بلواحقِ کفرانِ خویش مقابله روادارد، که در باب وی تا این ۳ غایت جز نیکویی و خوبی جایز نداشته ام.

دمنه گفت: همچنین است، و فرطِ اِکرامِ مَلِکِ این بَطَرِ بدو راه داده است

۶ إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَتْهُ وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّهِيْمَ تَمَرَدَا
وَوَضِعَ الْإِنْدِي فِي مَوْضِعِ السِّيفِ بِالْأَمْلِ مُضِرٌّ كَوَضِعَ السِّيفِ فِي مَوْضِعِ الْإِنْدِي

و بد گوهرِ لئیم ظفر همیشه ناصح و يك دل باشد تا بمنزله ای که امیدوار است برسد پس تمّی دیگر منازل برَد که شایانی آن ندارد، و دست موزه آرزو و سرمایه غرض ۹ بد کرداری و خیانت را سازد. و بنای خلمت و مناصحتِ بی اصل و ناپاک بر قاعده بیم و امید باشد، چون ایمن و مستغنی گشت بتیره گردانیدن آب خیر و بالادادن آتشی شرّ گراید. و حکما گفته اند که «پادشاه باید که خلمتگاران را از عاطفت و کرامتِ خویش ۱۲ چنان محروم ندارد که یکبارگی نوید گردند و بدشمنان او میل کنند، و چندان نعمت و غُنَيْتِ نلهد که بزودی توانگر شوند و هوسِ فضول بخاطر ایشان راه جوید، و اِقْتِدا بآداب ایزدی کند و نصّی تنزیلِ عزیز را امام سازد: وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عَلَيْنَا خَزَائِنُهُ وَمَا

۱ زادو بود آنجا که انسان دران زاد و دران بود. مثنوی دفتر ۴ ب ۲۲۰۸ دیده شود. نسخه اساس: زاد بود.

۵ بَطَر خوش مَشِي و بی باکی و خود را گم کردن در ناز و نعمت نیز ۶/۶۱ دیده شود.

۶ إِذَا أَنْتَ... چون گرای کنی کریم و جوانمرد را مالک او شوی، و چون گرای کنی ناکس و بدگوهر را گردن کش و ستمه گردد؛ نهادن عطا و بخشش در جایگاه شمشیر به بزرگواری گردند رساننده و زیانکار است، همچنان که نهادن شمشیر در جایگاه عطا و بخشش. ۸ لئیم ظفر جوع شود به ص ۸۴ ح بر ص ۷.

۹ شایانی شایستگی و سزاواری و لیاقت. ص ۴۵ ح بر ص ۱۴ دیده شود.

۹ دست موزه وسیله پیش بردن، آلت اجرا. اصل معنی ابزار کارهای دستی بوده است ظاهرًا.

۱۴ غُنَيْت رُوت و توانگری بحدی که حاجت به بیشتر نداشته باشد. بی نیازی.

۱۴ فضول فرونی جستن و زیان درازی کردن و مضان خارج از اندازه خود گفتن، و فضولی شخص زیان دواز را بی گفته اند. ۱۴ اقتدا پیشوای خود کردن، پیشرو خویش ساختن، قُدُوهُ و امام خود قرار دادن.

۱۵ نصّ عین عبارت، لفظ و حکم آشکار و صریح. تنزیل فرود آوردن و فرو فرستادن معنی.

نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَلْبٍ مَطْلُومٍ، تا همیشه میان خوف و رجا روزگار می گذارند، نه دلبری نومبیدی
بریشان صحبت کند

۳ وَهَذَا، فَذَلِكَ النَّفْسُ، خَجَلَةٌ مُخْفِيَةٌ وَنَفْسَةٌ مَصْدُورَةٌ وَجُرْأَةٌ خَائِبَةٌ،
و نه طغیان استغنا بدیشان راه جوید، إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَنٌ أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى. هو بیاید شناخت
ملك را که از کژمزاج هرگز راستی نیاید بدسیرت مملوم طریقت را بتکلیف و تکلف
۶ بر اخلاقِ مرضی و راهِ راست آشنا نتوان کرد

وَ كُلُّهُ إِنَاهُ بِالَّذِي فِيهِ يَرْتَشِحُ

کز کوزه همان برون تراود که دروست

۹ چنان که نیش کژدم اگر چه بسیار دم بسته دارند و در اصلاح آن مبالغت نمایند چون
بگشایند بقرارِ اصل باز رود و هیچ تأویل علاج نپذیرد. و هر که سخنِ ناصحان، اگر چه
دوشت و بی محابا گویند، استماع نباید عواقب کارهای او از پشیمانی خالی نماید، چون بیماری که
۱۲ اشارتِ طبیب را سبک دارد و غذا و شربت بر حسبِ آرزو و شهوت خورد، هر لحظه
ناتوانی مستولی تر و علتِ زمین تر شود

فَأَصْبِرْ لِدَائِكَ إِنَّ جَفْوَتَ مُعَالِجًا وَأَقْنَعْ بِجَهْلِكَ إِنَّ جَفْوَتَ مُعَلِّمًا

۱۵ و از حقوق پادشاهان بر خلمتگاران گزارد حق نعمت و تقریر ابوابِ مناصحت است، و

[دنباله حشیه ص قبل] اصل آنستو سپس مصدر را بجای اسم بکار برده و فرو فرستاده را که قرآن باشد تنزیل
گفته اند. پس نصّ تنزیل = لفظ صریح قرآن. وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ ... چیزی نیست مگر که گنجهای
آن نزد ما باشد، و فرو فرستیم آنرا مگر باندازه معلوم (سوره ۱۵۰، آیه ۲۱).

۲ صحبت کردنِ رکعی او را یاری دادن و با او هم نشینی و همدمی کردن. در فرهنگها نیافتش.

۳ و هَذَا... و این، ای جان بفدایت، بی خودی و سرگشتگی مرد ناکام و اختلاط انگندن مرد سلول و دلبری
مرد نمید گشته است. در بعضی از نسخ قدیم کلیله و دمنه شرح آیات آن این بیت نیست.

۴ إِنَّ الْإِنْسَانَ... حقا که مردم از حد درگذرد، که خویشتر را بی نیاز و توانگر بگرد (سوره ۹۶، آیه ۶ و ۷).

۷ وَ كُلُّهُ... لذر خستوری و هر آوندی (ظرفی) آنچه درانت تراوش کند.

۹ نیش کژدم دمنن عربی دم سگ است. ۱۴ فَأَصْبِرْ... شکیا باش بردت اگر جفا کنی

درمان کتنه را، و خرسند باش بنادانی خویش اگر جفا کردی استاد و آموزنده را.

مشفق‌تر زیردستان اوست که در رسانیدن نصیحت مبالغت واجب بیندو بمراقبت جوانب مشغول نگردد، و بهتر کارها آنست که خاتمتِ مرضی و عاقبتِ محمود دارد، و دل‌خواه‌تر ثناها آنست که بر زبانِ گزیدگان و اشراف رود، و موافق‌تر دوستان اوست که از مخالفت^۳ بهره‌یزدو در همه معانی مواسا کند، و پسندیده‌تر سیرتها آنست که بتقوی^۱ و عفاف کشد، و توانگرتر خلایق اوست که بطرِ نعمت بدو راه نیابد و سُجرتِ محنت بر وی مستولی نگردد که این هر دو خصالت از نتایج طبع زنانست و اشارت حضرت نبوت بدین وارد: **إِنَّكُنَّ**^۶ **إِذَا جُعِنَ دَقِيعَتُنَّ وَإِذَا شَبِعَتُنَّ خَجِلَتُنَّ**

فَمَا كَانَ مِثْرًا حَا إِذَا الْخَيْرُ مَسَّهُ وَلَا كَانَ مَنَانًا إِذَا هُوَ أَنْعَمَا

و هر که از آتش بستر سازد و از مار بالین کند خواب او مهتا نباشد، و از آسایش آن^۹ **لَلَّتِي** نیابد. فایده سداد رای و خزارت عقل آنست که چون از دوستان دشمنی بیند و از خلمتگاران نخوتِ مهتری مشاهدهت کند در حال اطرافِ کارِ خود فراهم گیرد، و دامن از ایشان در چیند، و پیش از آنکه خصم فرصتِ چاشت بیابد برای او شایِ گواران سازد،^{۱۲}

۵ سُجْرَتُو ضَجْرَتُو تنگلی و تنگدل شدن، دلتنگ شدن، تنگی و یقرازی کردن از هم.

۶ **إِنَّكُنَّ** ... بدوستی که هما زنان چون گرسنه شوید **عَلَّكَ** ملت در غلبه، و چون سیر شوید سرکش شوید **كَابِر** شرم آور کنید.

۸ **فَاكَانَ** ... نه زیاده شادمان میشد زمانی که نیکی (مال) او را می‌رسود، و نه بسیار منت و نهاد آن زمان که نعمت (بکسی) می‌داد. ۹ مهتا (ازهنأ - هزه) آن را الف کرده‌اند از برای نرم بودن) گوارا و خوش. ۱۰ سداد درستی و راستی. ۱۱ فراهم گرفتن بجانب خویش جمع کردن و گرد آوردن. (کناره گرفتن از دیگران مراد است).

۱۲ شام خوردن برکسی پیش از آنکه او چاشت خورد. این تعبیر بدان معنی است که بدین مهلت ندهند و قبل از آنکه او فرصت زبان رساندن بیابد کار او بسازند. و در عربی نیز مستعمل است و محتمل است که از آن زبان بفارسی منتقل شده باشد. در **مُرُوجِ الدَّهَبِ** در احوال کرمان و اخبار حجاج با عبدالرحمن بن الأشعث آمده است که: **تَخَذَ بِالْحِجَابِ قَبْلَ أَنْ يَتَعَشَّى بَيْكٍ، وَ بَارَ: أَنْتَ الْقَاتِلُ لِأَهْلِ الْكُوفَةِ أَنْ يَتَفَدَّرُوا بِقَبْلِ أَنْ أَمْعَشُوا بِهِمْ.** و فردوسی گوید:

تو گر چاشت را دست یازی بجام و گرنه خوردند ای پسر بر تو شام

و در قابوس‌نامه (چاپ نفیسی ص ۶۹) دستور میدهد که: چون در کارزار باشی آنجا درنگ و سستی شرط نیست، چنان باید که پیش از آنکه خصم بر تو شام خورد تو بر وی چاشت خورده باشی. و در دیوان ناصر خسرو (نسخه مجلس ص ۱۹۴) آمده است که: **چو بر تو دهر با فلات خود زحام کند ترا ز صبر بدل بر زحام باید کرد و گر بغیر جهان بر تو قصد چاشت کند ترا بصبر بر تو قصد شام باید کرد**

چه دشمن بمهلت قوت گیرد و بملت عدت یابد

مخالفان تو موران بُندند مار شدند بر آور از سر موران مار گشته دَمار

۳ مده زمانِ شان، زین بیش روزگار مبر که ازدها شود ار روزگار یابد مار

و عاجزتر ملوک آنست که از عواقبِ کارها غافل باشد و مهماتِ ملک را خوار دارد، و

هرگاه که حادثه بزرگ افتدو کارِ دشوار پیش آید موضعِ حزم و احتیاط را مهمل گذارد، و

۶ چون فرصت فایب گشت و خصم استیلا یافت نزدیکانِ خود را متمم گرداند و بهر یک

حوالت کردن گیرد

وَلَكِنْ أَخُو الْحَزْمِ الَّذِي لَيْسَ نَازِلًا بِهِ الْخَطْبُ إِلَّا وَهُوَ لِقَصْدٍ مُبْصِرٍ

۹ فِدَاكَ قَرِيبُ الدَّهْرِ مَا عَاشَ حَوْلَ إِذَا سُدَّ مِنْهُ مَنَحْرٌ جَاشَ مَنَحْرٌ

و از فرایض احکام جهان داری آنست که در تلافیِ خطلها پیش از تمکنِ خصم و از تغلب

دشمن مبادرت نموده شود، و تلجیرِ کارها بر قضیتِ سیاست فرموده آید، و بخداع و نفاق

۱۲ دشمن التفات نیفتد، و عزیمت را بتقویتِ رای پیر و تأییدِ بختِ جوان بامضار رسانیده شود

أَخُو عَزَمَاتٍ لَا يُرِيدُ عَلَى الَّذِي يَهُمُّ بِهِ مِنْ مُنْطَعِ الْأَمْرِ صَاحِبًا

إِذَا هُمْ أَلْقَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزْمَهُ وَنَكَبَ عَنْ ذِكْرِ الْعَوَاقِبِ جَانِبًا

[دنباله حاشیه صفحه قبل] و در حقیقه سنائی است (چاپ مدرّس رضوی ۵۸۴، و چاپ بمبئی ۳۷۵):

آنکه بر من خورد بزشتی شام من خورم بر وی از هلاکش بام.

۲ دَمار از سر - بر آوردن او را بهلاك رسانیدن. گویا دَمار در این تعبیر معنای ریشه ضرر و فو زرد رنگِ دوال

مانندی باشد که در دو طرف ستون فقرات در طول عضلات پشت مازہ قرار دارد، نه دَمار بمعنی هلاک.

۳ روزگار بردن وقت گلراندن و مهلت دادن. ۳ روزگار یافتن وقت بر کسی گلشن و مهلت یافتن.

۸ و لکن 'أخو...' ولیکن خلدوند زریکو استوارکاری آنکس است که بر وی کاری بزرگ و دشواری فرود نمی آید

مگر آنکه او راه راست و چاره کار را بیننده است؛ پس آنست نادره روزگار، مادام که زنده باشد در کارها بسیار

گردنده و رجعت باشد و هرگاه سوزاخی بر وی بسته شود سوراخ دیگری بچوشدو گشاده گردد.

۱۰ تلافی (از لغو) جبران کردن و بر طرف کردن. نیز ۱۱/۱۰ دیده شود.

۱۰ تغلب (از غلبه) چهره گردیدن و مستولی شدن. ۱۱ بر قضیت بمقتضای بر طبق حکم.

۱۱ سیاست رعیت داری کردن؛ قواعد مملکت داری. خداع فریفتن و فریب دادن.

۱۳ أَخُو عَزَمَاتٍ... خلدوند هزما (دل نهادن ها بر کارها)، که بر آن کاری از کارهای دشوار و شگرف که آهنگ

آن کند یلرو همراه نخواهد؛ چون هزم جزم کند نیت خورش را پیش دو چشم دارد و از اندیشه (اینکه) عواقب (کار) -

چه مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و ملک بی سیاست پای دار نباشد
 دستِ زمانه یارۀ شاهی نیفکند در بازوی که آن نکشیده ست بار تیغ
 لَا يَسْلَمُ الشَّرْفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذَى حَتَّى يُرَاقَ عَلَى جَوَانِبِهِ اللَّهُمَّ ۳
 شیر گفت: سخن نیک درشت و بقوت راندي، و قولِ ناصح بدرشتي و تيزي مردود نگرددو
 بسمع قبول اصفا يابد. و شنزبه آنگاه که خود دشمن باشد پيدا است که چه تواند کرد و
 از وی چه فساد آید. و او طعمۀ منست و مادۀ حرکتِ او از گیاه است و مددِ قوتِ من ۶
 از گوشت

کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر چگونه یارد دیدن نلرو چهرۀ باز
 و نیز اورا امانی داده ام و دالتِ صحبت و ذِمَامِ معرفت بدان پیوسته ۹
 إِنَّ الْمَعَارِفَ فِي أَهْلِ الْكُنُفَى ذِمُّمٌ
 و در احکام مروتِ غنر بچه تاویل جایز توان داشت ؟ و بارها بر سر جمع با او ثناها
 گفته ام و ذکرِ خردو دیانت و اخلاص و امانتِ او بر زبان رانده، اگر آنرا خلافي روا دارم ۱۲
 بتناقضِ قول و رِکَتِ رای منسوب گردم و عهدِ من در دلها بی قدر شود.
 دمنه گفت: ملک را فریفته نمی شاید بود بدانچه گوید « او طعمۀ منست »، چه اگر بذاتِ
 خویش مقاومت نتواند کرد یاران گیردو بزرق و مکر و شعوذۀ دست بکار کند، و ازان ۱۵

[بقیۀ ح ص قبل] چه خواهد بود روی بجانی بگرداند.

- ۳ لَا يَسْلَمُ ... بزگوار بی بند از آزار و گزند سلامت نیابد مگر آنگه که برکنارهای آن خون ریخته آید.
 ۵ اصفاء (از صغ) گوش دادن بگفته کسی؛ گوش را بست گویند ای گردانند.
 ۹ دالت نازش؛ دالتِ صحبت بمعنی حقی است که کسی بر دیگری بواسطه همنشینی و رفاقت حاصل می کند.
 ۱۴/۱۱۰۴ و ۳/۱۲۰ ح نیز دیده شود. ذِمَامِ حقی که میان دو کس ثابت شده باشد چنانکه رعایت نکردن
 آن زشت و منموم باشد. ذِمَّة بمعنی زهار و پناه و عهد و امان نیز از همین مادۀ است.
 ۱۰ إِنَّ الْمَعَارِفَ ... آشنائیا میان صاحبان عقل و خرد (بمترله م) عهد و امان است.
 ۱۳ رِکَت نازک و باریک و ضعیف و سست شدن و بودن. رِکِیک و رکاکت از همین مادۀ است.
 ۱۵ زَرَق نفاق و ریا، یعنی خود را دوست یا دیندار یا نیک جلوه دادن و در باطن دشمن یا یبدین یا بد بودن.
 در فارسی فراوان بکار رفته ولیکن در کتب لغت عربی نیامده است و اصل آن معلوم نیست. معنی قدیمتر آن حقه بازی و
 زدن و چشم بندی و شعبه است؛ یعنی گوید (چاپ فیاض ص ۴۰۶ و چاپ ادیب ص ۴۱۳): این فلک پسر
 حجابی بود، ولیکن لقانی و مشاهدنی و زبانی فصیح داشت و خطی نیکو هندوی و فارسی، و مدتی دراز بکشمر رفته بود—

ترسم که وحوشِ او را موافقت نمایند که همه را بر عداوتِ مَلِکِ تحریر کرده‌ست و خلافِ او در دلها شیرین گردانیده. و با این همه هرگز این کار را بلیگران نیفکنند و جز بذاتِ ۳ خویش تکفل نمایند.

و چون دمنه در شیر اثر کرد گفت: در این کار چه بینی؟ جواب داد که: چون خوره در دندان جای گرفت از دردِ او شفا نباشد مگر بقلع؛ و طعمی که معده از هضم و قبولِ آن ۶ امتناع نمود و بقیان و تهوع کشید از رنجِ او خلاص صورت نیندند مگر بقذف؛ و دشمن که بدارا و ملاطفت بدست نیاید و تَمَرَد او بتوددِ زیادت گردد ازو نجات نتواند بود مگر بترکِ صحبت او بگروید. شیر گفت: من کارهٔ شلهم مجاورتِ گاورا، کمی بنزدیکِ او فرستم و این حال با او بگویم و اجازت کنم تا هر کجا خواهد برود.

دمنه دانست که اگر این سخن بر شنزبه ظاهر کند در حالِ براءتِ ساحت و نزهتِ جانبِ خویشتن ظاهر گرداند و دروغ و مکرِ او معلوم شود. گفت: این باب از حزم دور باشد، و ۱۲ مادام که گفته نیامده‌ست محلّ خیار باقی‌است، پس از اظهار تدارک ممکن نگرود

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل] شاگردی کرده و لحنی زرق و عشوه جادویی آموخته. و در زهنامهٔ شهسردان بن ابی‌الخیر تحت عنوان «عملهایی که خلداندان زرق و ناموس کنند» ۱۳ عمل می‌نماید از قبیل آب در آب کردن بی‌آنکه زیاده شود، دیگ بر آتش بچروش نیاید، آردِ خمیر در آب بر جوشد بی‌آتش، آتش بر گوکار نکند، پدید آوردن آتش، آتش بی‌روغن در شیشه می‌سوزد، و بعد از آنکه دستور عمل کردنِ هر یک را می‌دهد عبارتی شبیه باین در هر مورد دارد که: خلداندان زرق می‌گوید این بهافسون و عزیمت کرده‌ام. زرق در ۱۰/۱۰۲ نیز دیده شود. شعوذه با شمله از یک اصل (لغتی در زبان سریانی) می‌آید و بمعنی کارهای عجیب فریبنده‌ای از نوع رسمی و چشم‌بندی و حقه‌بازی‌است که سُجری آنها مدعی راه داشتن بقوای پنهانی و تسخیر موجودات غیر مرئی‌است. در این عبارت فریفتن معنی می‌دهد.

۱ تحریض ص ۴۴ ح ۶ و ۲/۷۹ ح ۹/۱۰۷ دیده شود.

۴ خوره مرضی که درین دندان جایگیر گردد و ریشهٔ آن را سست کند و عاقبت باعث بیرون افتادن دندان از لته گردد (پیره).

۶ هُتْیَان (در محاوره: هُتْیَان) و تهوع حالتِ آشوب شدن و بهم خوردنِ معده که موجب قی کردن می‌شود.

۶ قَلْف دور انداختن و پرتاب کردن و قی کردن.

۸ کلیره (از کتره و کتره) چیزی و کسی را ناگوار و منفور دارنده و تحمل ناپذیر دارنده.

۱۰ براءت بیزاری؛ براءت ساحت بمعنی بیگانه‌ی. نزهت پاکیزگی؛ نزهت جانب بمعنی پاکدامنی.

سخن تا نگوئی توانیش گفت و مرگفته را باز نتوان نهفت

و هر سخن که از زندانِ دهان جَست و هر تیر که از قبضهٔ کمان پرید پوشانیدن آن سخن و باز آوردن آن تیر بیش دست ندهد. و مهابتِ خامشی، ملوک را پیرایه‌ای نفیس است ۳

فَطْنٌ بِسَائِرِ الْإِخْوَانِ شُرًّا وَلَا تَأْمَنُ عَلَى سِرِّ فُؤَادِ

چنان از سخن در دلبت دار راز که گر دل بجوید نیابدش باز

و شاید بود که چون صورتِ حال بشناخت و فضیحتِ خود ببلید بمکابره درآید، ساخته و بسجیده جنگ آهازد، یا مستعد و متشمر روی بگرداند. و اصحاب حزم گناهِ ظاهر را عقوبتِ مستور و جرمِ مستور را عقوبتِ ظاهر جایز نشمرند.

شیر گفت: بمجرد گمان بی‌وضوح یقین نزدیکان خود را مهجور گردانیدن و در ابطال ایشان سعی پیوستن خود را در عذاب داشتن است و نیشه بر پای خویش زدن. و پادشاه را در همهٔ معانی خاصه در اقامتِ حدود و در امضای ابوابِ سیاست، تأمل و تثبیت واجب است

وَمِنْ كَرَمِ الْأَخْلَاقِ أَنْ يَضْمِرَ الْفَقِيْ عَلَى جَفْوَةِ الْإِخْوَانِ مِنْ غَيْرِ ذِلَّةٍ ۱۲

دمنه گفت: فرمانِ مَلِكِ راست. اما هر گاه که این عذارِ مکار بیاید آماده و ساخته باید بود تا فرصتی نیابد. و اگر بهتر تگریسته شود خبیث عقیدت او در طلعتِ کز و صورتِ نازیباش مشاهدت افتد، که تفاوتِ میانِ ملاحظتِ دوستان و نظرتِ دشمنان ظاهر است، و پوشانیدن آن بر اهل تمییز متعذر

يُخْفِي الْعَدَاوَةَ وَهِيَ غَيْرُ خَفِيَّةٍ نَظَرُ الْعَدُوِّ بِمَا أَسْرَبَ يَبَّوحُ

۴ فَطْنٌ بِسَائِرٍ... بر جلگی دوستان گمان بد پرو این مدار بر هیچ رازی هیچ دلیرا.

۱۱ اقامتِ حدود حدود جزاها و کیفرهاست که بر طبق قوانین شرعی (وهرقی) در قبال گناهان و تقصیرات واجب می‌گردد، و اقامتِ حدود مجری داشتن و بکار بستن آنهاست.

۱۱ تثبیت ثباتی کردن و باهستگی و درنگ کار کردن.

۱۲ وَمِنْ كَرَمِ... لز بزرگی اخلاق (خوی کرمانه) آنست که جوان مرد شکیانی و تحمل کند بر جنای برادران (و دوستان) بدون اینکه خوار می‌گردد. ۱۴ بهتر نگریستن رجوع شود به ص ۵۱ ح بر ص ۱۳.

۱۷ يُخْفِي الْعَدَاوَةَ... پنهان می‌کند دشمنی را، و دشمنی پنهان شدن نیست؛ نگاه دشمن آشکار می‌آید آنچه را که مخفی کرده باشد.

و علامت کز بی باطن او آنست که متلون و متغیر پیش آید و چپ و راست می‌نگرد و پس و پیش سره می‌کند، جنگ را می‌بسجد

۳ بر بسته میان و در زده ناوک بگشاده عنان و در چده دامن

شیر گفت: صواب همین است. و اگر از این علامات چیزی مشاهده افتد شبهت زایل گردد. چون دمنه از اغرای شیر برداخت و دانست که بدم او آتش فتنه از آن جانب بالا گرفت خواست که گاورا ببیند و او را هم بر باد نشانند، و بفرمان شیر رود تا از بدگمانی دور باشد، گفت: یکی شنبه را بینم و از مضمون ضمیر او تنسمی کم؟ شیر اجازت کرد. دمنه چون سرافکنده‌ای اندوه زده بنزدیک شنبه رفت.

۹ شنبه ترحیب تمام نمود گفت: روزهاست تا ندیده‌ام، سلامت بوده‌ای؟ دمنه گفت: چگونه سلامت تواند بود کسی که مالک نفس خود نباشد، اسیر مراد دیگران و همیشه بر جان و تن لرزان، يك نفس بی‌بیم و خطر نزند و يك سخن بی‌خوف و فزع نگوید؟ گاو گفت: ۱۲ موجب نومیدی چیست؟ گفت: آنچه در سابق تقدیر رفته است جف القلم بما هو کائن الی یوم الدین. کیست که با قضای آسمانی مقاومت یابد پیوست؟ و در این عالم بمنزلی رسد از نعمت دنیا شربتی در دست او دهند که سرمست و بی‌باک نشود؟ و بر پی‌هوا قدم نهد و ۱۵ در معرض هلاک نباشد؟ و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد؟ و بلشیمان حاجت بردارد و خوار نشود؟ و با شیریر و فتان مخالفت گزینند و در حسرت و ندامت نیفتند؟ و صحبت سلطان اختیار کنند و سلامت جهد؟

۱۸ شنبه گفت: سخن تو دلیل می‌کند بر آنچه مگر ترا از شیر نفرنی و هراسی افتاده است. گفت: آری، لیکن نه از جهت خویش، و تو می‌دانی سوابق اتجاد و مقدمات دوستی من

۷ تنسم اصل معنی آن نسیم را استنشاق کردن و نفس زدن و در هوا بوکشیدن است و مجازاً خبر جستن و اطلاع حاصل کردن. ۸۷ چون سرافکنده‌ای رجوع شود به ص ۸۲ ح ۷ بر ص ۷.

۹ ترحیب ص ۷۴ ح ۷ بر ص ۵ دیده شود. ۱۰ و ۹ سلامت بمعنی سالم، چنانکه هنوز می‌گوئیم.

۱۲ جف... خشک شد خامه یا آنچه او بودنی است تا روز قیامت. قلم تقدیر بودنیهارا نوشت و بیاسود (دیگر بر لوح محفوظ چیزی تازه نوشته نخواهد شد).

با خود، و عهدمانی که میان ما رفته‌ست در آن روزگار که شیر مرا نزدیک تو فرستاد هم مقرر است، و ثبات من بر ملازمت آن عهد و رغبت در مراعات آن حقوق معلوم. و چاره نمی‌شناسم از اعلام تو بدانچه تازه شود از محبوب و مکروه و نادر و مهود. ۳
 شنزبه گفت: بیار ای دوست مشفق و یارِ کریم عهد. دمنه گفت که: از معتمدی شنودم که شیر بر لفظ رانده‌ست که «شنزبه نیک فربه شده‌ست و بدو حاجتی و ازو فراغی نیست، وحوش را بگوشت او نیک داشتی خواهی کرد». چون این بشنودم و تهور و تجبر او می‌شناختم ۶
 بیامدم تا ترا بیاگاهانم و برهانِ حسنِ عهد هر چه لایح‌تر بنمایم و آنچه از روی دین و مودت و شرط جفاظ و حکم فتوت بر من واجب است به آدا رسانم
 از عهده عهد اگر برون آید مرد از هرچه گمان بری فزون آید مرد ۹
 و حالی بصلاح آن لایق‌تر که تدبیری اندیشی و بر وجه مسارعت روی بحیلت آری مگر دفعی دست دهد و خلاصی روی نماید.

چون شنزبه حلیت دمنه بشنود و عهد و موثقی شیر پیش خاطر آورد- و در سخن او ۱۲
 نیز ظن صدق و اعتقاد نصیحت می‌داشت- گفت: واجب نکند که شیر بر من غلو اندیشد، که از من خیانتی ظاهر نشده‌ست، لکن بدروغ او را بر من آغالیده باشند و تمویه مرا در خشم او افکنده. و در خدمت او طایفه‌ای نابکارند همه در بدکرداری استاد و ۱۵
 امام، و در خیانت و درازدستی چیره و دلیر، و ایشان را بارها بیازموده‌است و هرچه از آن باب در حق دیگران گویند بران قیاس کند. و هراینه صحبت اشرا را موجب بدگمانی باشد

۵ بدو حاجتی و ازو فراغی نیست در نسخه اساس و در بعضی از نسخ دیگر چنین است، ولی در چند نسخه معتبر آمده‌است که: بدو حاجتی نیست و ازو فراغی هست؛ ولی متن قابل تأویل هست: فراغی ندارم یعنی فارغ البال نیستم و نگرانی خاطر دارم. یا او موجب فراغ خاطر نمی‌شود؛ رجوع شود به «نه ملک را ازو قراغی» ۷/۱۰۷.

۶ نیک داشت مصدر مرختم، از نیک داشتن بمعنی نکوئی کردن و (در اینجا) ضیافت و اطعام.
 ۸ مودت همه یازده نسخه قدم دیگر: مروت.

۱۴ آخالیدن (کسی را بر ضد کسی دیگر) برانگیختن و به دشمنی و مخالفت واداشتن.

۱۴ تمویه (باب تفعیل ازم و ه) آب دادن، زرانلود کردن، باطلی را حق جلوه دادن. نیز ۹/۷۹ ح دیده شود.

۱۶ درازدستی مال دیگری را برای خود برداشتن. ضد آن «کوتاه‌دستی» است، رجوع شود به ص ۱۲۰ ح بر ص ۶.

در حقّ اخبار، و این نوع ممارست بخطا راه برّد چون خطای بط
گویند که بطنی در آب روشنائی ستاره می‌دید، پنداشت که ماهی است، قصدی می‌کرد
۳ تا بگیرد و هیچ نمی‌یافت. چون بارها بیازمود و حاصلی نلید فرو گذاشت. دیگر روز
هرگاه که ماهی بلیدی گمان بُردی که همان روشنائی است قصدی نپوستی. و ثمرت این
تجربت آن بود که همه روز گرسنه بماند.

۶ و اگر شیرا از من چیزی شنوائیده‌اند و باور داشته‌است موجب آزمایش دیگران بوده‌است و
مصدقی نهمت من خیانت ایشان است.

و اگر این هم نیست و کراهیت بی‌علت است پس هیچ دست‌آویز و پائی جای نماند. چه
۹ سخط چون از علیّ زاید استرضاء و معلرت آنرا بردارد، و هرچه بزرگو افترا ساخته شود
اگر بنفاز رسد دست تدارک ازان قاصر، و وجه تلافی دران تاریک باشد. که باطل و زور
هرگز کم نیاید و آنرا اندازه و نهایت صورت نبندد.

۱۲ و نمی‌دام در آنچه میان من و شیر رفته‌است خود را جرمی، هرچند در امکان نیاید که دوتن
بایک دیگر صحبت دارند و، شب و روز و گاه و بیگاه بیکجا باشند و، در نیک و بد و
اندوه و شادی مفاوضت پیوندند چندان تحرّز و تحفظ و خویشتن داری بکار توانند داشت
۱۵ که سهوی نرود. چه هیچ کس از سهو زلت خالی و معصوم نتواند بود، و هرگاه که بقصد و
عمد منسوب نباشد مجال تجاوز و اغماض اندران هرچه فراخ‌تر است. و نیز هیچ مشاطه
جمال عفو و إحسان مهتران را چون زشتی جرم و جنایت کھتران نیست

وَالْقَيْدُ يُبْرِزُ حُسْنَ الْقَيْدِ

۱۸

۱ اخبار (جمع خبیث) مردمانی که بسیار نیک‌اند و از ایشان نیکی بسیار بدبگران می‌رسد.

۸ پائی جای ص ۴۸ ح بر ص ۱۲ دیده شود.

۱۰ نفاذ ص ۷ ح بر ص ۱ دیده شود، و نیز ۸/۲۳ و ۷/۳۶ و ۴/۶۹ ح.

۱۰ تدارک ص ۱۰ ح بر ص ۱ و نیز ۱۱/۱۰ دیده شود.

۱۵ زلت لغزیدن قدم، بخطا افتادن در کار و در سخن.

۱۶ تجاوز حضور در گلشن از گناه.

۱۸ والقید... نا همتا، نیکویش را نا همتا پدیدار کند (= حسن هر چیزی به ضد آن ظاهر شود).

و اگر بر من خطائی خواهد شمرد جز آن نمی‌شناسم که در راه‌ها جای برای مصلحتِ او را
 خلائی کرده‌ام، مگر آنرا بر دلیری و بی‌حرمتی حمل فرموده‌ست. و هیچ اشارت نبوده‌ست
 که نه دران منفعتی و ازان فایده‌ای ظاهر بحاصل آمده‌ست. و با این همه البته بر سر جمع ۳
 نگفته‌ام، و دران جانبِ هیبتِ او بر عایت رسانیده‌ام، و شرطِ تعظیم و توقیر هر چه تمامتر
 بجای آورده. و چگونه گمان توان داشت که نصیحتِ سببِ وحشت و خلعتِ موجبِ
 عداوت گردد؟ ۶

دارو سبب درد شد، اینجا چه امیداست زایل شدنِ غارضه و صحتِ بیمار! ۱
 و هر که از ناصحان در مشاورت و از طبیبان در معالجت و از فقها در مواضعِ شبهت
 به رخصت و غفلت راضی گردد از فوایدِ رایِ راست و منافعِ علاجِ بصواب و میامن ۹
 مجاهدتِ در عبادت بازماند.

و اگر این هم نیست ممکن است که سگراتِ سلطنت و ملالِ ملوک او را برین باعث می‌باشد. و
 یکی از سگراتِ مَلِک آنست که همیشه خائنان را بجمالِ رضا آراسته دارد و ناصحان را ۱۲
 بوبالیِ سخط مأخوذ. و علما گویند که «در قعرِ دریا با بند غوط خوردن و، در مستی لبِ مارِ
 دُم بریده مکیدن خطر است، و ازان هایل‌تر و مخوف‌تر خلعت و قربتِ سلاطین
 وَمَا السُّلْطَانُ إِلَّا الْبَحْرُ عَظْمًا وَقُرْبُ الْبَحْرِ مَحْلُورُ الْعَوَاقِبِ» ۱۵
 و نیز شاید بود که هنر من سببِ این کراهیت گشته است، چه اسپه را قوت و تگگی او

۴ توقیر (از ورق) بزرگ داشتن، شرطِ حرمت و تعظیم را در حق کسی رعایت کردن.

۹ رخصت در کتب لغت متداوله این لفظ بدین صیغه معنائی که اینجا اراده شده است (سهل انگاری) ضبط نشده
 است. در متن عربی اینجا الرُّخْصُ دارد، و دُرُی در ذیل بر توامیس عربی مادهٔ رخ ص همین عبارت کلیلهٔ عربی و
 دو عبارتِ دیگر را بشاهد این معنی آورده است: ملائمت، زری، آسان گرفتن، رفتار دور از هر نوع شدت، زیاد مروتی
 در ملائمت، سهل انگاری. در یک نسخهٔ خطی از متن عربی کلیله (یا اصولیه ۴۰۹ ورق ۳۰ ب) در این مورد الرُّخْصَة دارد.

۹ میامن ص ۱۳ ح بر ص ۱۷ و ص ۴۷ ح بر ص ۲ دیده شود.

۱۳ غوط ص ۸۷ ح بر ص ۱۳ دیده شود. در نسخهٔ اساس «خوردن» ساقط شده است.

۱۵ وَمَا السُّلْطَانُ ... نیست فرمانروا (دستگاه دولت و حکومت) مگر دریا از بزرگی، و نزدیک شدن به دریا

عالتی دارد که ترس ازان واجبست.

موجبِ عنا و رنج گردد، و درختِ نیکو بارور را از خوشی میوه شاخها شکسته شود، و
جمالی دمِ طاووس او را پرکنده و بال گسسته گذارد

۳ وبالٍ من آمد همه دانش من چو روباهرا موی و طاووس را پر

شد نافِ معطر سببِ کشتن آهو شد طبعِ موافق سببِ بستن کفتار

و هنرمندان بحسدِ بی هنران در معرضِ تلف آیند

۶ إِنَّ الْحِسَانَ مَطْنَةٌ لِلْحُسْدِ

و خصمِ امثالِ فرومایگان و اراذل باشند و بحکمِ انبوهی غلبه کنند، چه دونو سفله بیشتر
یافته شود. و لثیم را از دیدار کریم و نادان را از مجالستِ دانا و احمق را از مصاحبتِ

۹ زیرک ملالت افزاید

كَمَا تَضُرُّ رِيحُ الْوَرْدِ بِالْجُمَّلِ

عذیبِ فاخته باشد گل و علوِ جمل

۱۲ و بی هنران در تقبیحِ حالِ اهل هنر چندان مبالغت نمایند که حرکات و سکنات او را در لباس

دناات بیرون آرند، و در صورتِ جنایت و کسوتِ خیانت بمخلوم نمایند، و همان هنر را

که او دالتِ سعادت شمرد مادّتِ شقاوت گردانند

۱۵ تَعْدُ ذُنُوبِي عِنْدَ قَوْمٍ كَثِيرَةٍ وَلَا ذَنْبَ لِي إِلَّا الْعُلَى وَالْفَوَاضِلُ

و اگر بد سگالان این قصد بکرده اند و قضا آنرا موافقت خواهد نمود دشوارتر، کتقلیر

آسمانی شیر شرزهره اسپر صندوق گرداند و مار گرزهره را سُخره سلّه، و خردمند دوربین را

۱ نیکو بارور چنین است در اسامی و مع (= نیکوی بارور)؛ اکثر نسخ دیگر: نیکو بارور.

۶ إِنَّ الْحِسَانَ... نیکوان موردِ نیت و جای گمانِ حامدانانند.

۷ امثال (مفردش: امثل) نیکوکاران و برگزیدگان قوم؛ ۴/۱۵ و حاشیه نیز دیده شود.

۱۰ کَمَا تَضُرُّ... همچنانکه بوی گل زیان می‌رساند به خبثتِ دود (سرگین گردانک).

۱۵ تَعْدُ ذُنُوبِي... گناهان من نزد گروهی بسیار همرده می‌شود، و مرا گناهی نیست غیر از بلندی بزرگی و دهش.

۱۷ شرزهره صفتِ شیر و پلنگی که بسیار غضبناک باشند و از کثرت خشم دندان برهنه کرده باشند (فرهنگها).

۱۷ گرزهره نوعی از مار که سر بزرگ دارد و خط و خال بسیار و زهری ریانی ناپذیر (رهان). ماریخت گزنده.

۱۷ سلّه سبکی دودار که از ترکه نازک و حصیر بافته شده می‌ماند و دوان چیزها گذارند، مثل خوراک و

پوشاک؛ و مار یازان مار را دوان می‌بوس و محفوظ دارند.

مدهوش حیرانو، احمقِ غافل را زیرکِ مُتَبَقِّطُو، شجاعِ مُقْتَحِم را بددلِ مُخْتَرِزُو، جَبَانِ خائف را دلیرِ متهوَرُو، توانگرِ منعم را درویشِ ذلیل و، فاقه رسیده محتاج را مُسْتَظْهِرِ مَسْمُول.

۳

دمنه گفت: آنچه شیر برای تو میسگالد از این معانی که برشمردی چون تضریبِ خصوم و ملالِ ملوک و دیگر ابواب نیست، لَکِن کمالِ بی‌وفائی و غدرِ او را بران میدارد، که جباری است. کامگار و غدار است مگار. اوایل صحبتِ او را حلاوتِ زندگانیست و او آخر آن را تلخی^۶ مرگ. شنزبه گفت: طعمِ نوشِ چشیده‌ام، نوبتِ زخمِ نیش است. و بحقیقت مرا اجل اینجا آورد، و الا من چه مانم بصحبتِ شیر؟ من او را طعمه و او در من طامع. اما تقلیدِ ازلی و غلبهٔ حرص و اومید مرا در این ورطه افگند

۱

وَأَعْظَمُ أَنِّي فَاتِلُ الرَّأْيِ مُخْطِئٌ وَلَكِنْ قَضَاءٌ لِأَطِيقُ غِلَابَهُ

و امروز تدبیر از تدارکِ آن قاصر است و رای در تلافیِ آن عاجز، و زنبورِ انگبین بر نیلوفر نشیند و بر اباحتِ معطر و نسیمِ معتبر آن مشغول و مشغوف گردد تا بوقتِ برنخیزد، و^{۱۲} چون بر گهای نیلوفر پیش آید در میانِ آن هلاک شود. و هر که از دنیا بکفافِ قانع نباشد و در طلبِ فضول ایستد چون مگس است که بمرغزارهای خوشی پُر ریاحین و درختانِ سبز پر شکوفه راضی نگردد و بر آبی نشیند که از گوشِ پیلِ مست دَوَد تا بیک حرکتِ گوش^{۱۵}

۱ مَتَبَقِّطُ کسی که یلدار و هشیار کار خود باشد. ۱/۳۲ ح دیده شود.

۱ مُقْتَحِم کسی که بی‌اندیشه خویش را در کاری افگند و از خطر نترسد.

۱ بددل ترسند و واهمه‌ناک و بی‌دل و جرات. دلِ مردِ بددلِ گریزان زن (از شاهنامه).

۱ مُخْتَرِزُ پرهیزکننده و خویش را نگاه دارنده و با احتیاط.

۲ مُسْتَظْهِرِ پشت‌گرم و قوی‌دل. ۸/۲۶ ح دیده شود.

۴ سگالیدن اندیشیدن، با این لازمه که دربارهٔ کسی باشد و آن هم غالباً با بدبینی توأم باشد.

۴ تضریب دو کسر را بر ضد یکدیگر انگیزتن بوسیلهٔ سخنانی که از قول هر یک در حق دیگری بآند گویند، و آنها را نسبت به یکدیگر تند و خشنانک ساختن. ۵ دویم زنی. ۶ ح رص ۵۹ نیز دیده شود.

۱۰ وَأَهْلَمُ... می‌دانم که من مست رای و خطاکننده‌ام و لکن حکم آسمانیست که غلبه جستن بران نمی‌توانم.

۱۲ مشغوف در نسخ نافله و مجلس: مشغوف؛ شاید صواب نیز همین باشد.

۱۳ کفایت بسندگی؛ آن اندلزه از مال و درآمد که از برای گلوران زندگانی روزانه پس باشد.

پیل کشته شود. و هر که نصیحت و خلعت کسی را کند که قدر آن نداند چنانست که بر او مید ریع در شوره‌ستان تخم پراگندو، با مُرده مشاورت پیوندو، در گوشِ کرمادزاد ۳ غم و شادی گویدو، بر روی آبِ روان معماً نویسدو، بر صورتِ گرمابه بهوس تناسل عشق یازد. دمنه گفت: از این سخن درگذر و تدبیرِ کارِ خود کن. شنزبه گفت: چه تدبیر دامنم کرد؟ و من اخلاقی شیر را آزموده‌ام، در حقّ من جز خیر و خوبی نخواهد، لکن نزدیکانِ او در ۶ هلاکِ من می‌کوشند؛ و اگر چنین است بس آسان نباشد، چه ظالمانِ مکار چون هم پُشت شوندو دست در دست دهند و یک رویه قصد کسی کنند زود ظفر یابند و او را از پای درارند، چنانکه گرگنو زاغ و شگال قصدِ اشتر کردندو پیروز آمدند. دمنه گفت: چگونه ۹ بود آن؟ گفت:

آورده‌اند که زاغی و گرگی و شگالی در خلعتِ شیری بودندو مسکنِ ایشان نزدیکِ شاری عامر. اشتر بازارگانی در آن حوالی بماند بطلبِ چراخور در بیشه آمد. چون نزدیکِ شیر رسید ۱۲ از نواضع و خلعت چاره ندید شیر او را استالت نمود و از حال او استکشافی کردو پرسید: عزیمت در مقام و حرکت چیست؟ جواب داد که: آنچه ملک فرماید. شیر گفت: اگر

۲ ریع گوالیدن و افزون شدن و افزایش یافتن اشیاء، مانند افزون شدن مقدار گندی که از زراعت بدست می‌آید نسبت با آنچه کاشته باشند، و بیشتر شدنِ ربیعی که می‌چزند (بظاهرو صورتِ بیش از آن می‌نماید که در دیگر ریخته‌اند). می‌گویم ریع می‌کند. هر چه زودتر ریع و نزل این کیش بر داری (سندبادنامه ۲۹۱).

۲ کرمادزاد چنین است در همه نسخِ اَلادراس که در گوشِ مارِ کر راز غم و شادی گوید، آمده‌است، و آن بنظر می‌رسد که تصحیف باشد. در متون عربی کلیله که چاپ کرده‌اند این پنج تشبیه یکجا یافت نشد، ولیکن از مآخذ مختلف هر پنج بدست می‌آید و معلوم می‌شود که نصرالله منشی نسخه‌ای داشته است جامع این پنج فتره: و قرأت فی کتابِ لِیْهَنْد: اَرْبَعَةٌ لَیْسَتْ لِأَعْمَالِهِمْ نِعْمَةٌ: مُسَارَةُ الْأَمَمِ، وَ الْبَاذِرِيُّ فِي السَّبْخَةِ، وَ الْكُسْرِيُّ فِي الشَّمْسِ وَ نَوَاضِعُ الْمَرْوِفِ عِنْدَ مَنْ لَا شُكْرَ لَهُ (عیون الأخبار ج ۳ ص ۱۶۱). وَ مَنْ یَبْلُغُ وَدَّهً وَ نَصِیْحَةً لَنْ لَا یَشْكُرَهُ فَهوَ كَمَنْ یَبْدُرُ فِي السَّبَاخِ، وَ مَنْ یُشِيرُ عَلَی الْمَعْجَبِ كَمَنْ یُشَاوِرُ أَلِیْتَهُ لَوْ سَارَرَ الْأَمَمُ (کلیله و دمنه، ابن القفّح چاپ دُسامی ص ۱۱۸). وَ مَنْ نَصَحَ مَنْ لَا وِفَاءَ لَهُ وَ لَا مَرْوَةَ كَانَ كَمَنْ یَبْرُ وَ زَوْعٌ فِي السَّبَاخِ لِیَحْصُدَ، أَوْ كَمَنْ یُنَاجِیَ فِي أُذُنِ الْأَمَمِ، أَوْ یَكْتَبُ الْعَمَمِیَّ عَلَی الْمَاءِ أَوْ یَلْهَبُ الشَّخْرَصَ الْكَنْفَشَةَ طَلَبًا لِقَتْلِ (از من کلیله و دمنه عربی نسخهٔ احد ثالث ۳۰۱، ورق ۲۸). پس در گوشِ مارِ کر راز گفتن با از غلط کاتب پیدا شده، و با از اینکه نویسنده از امم معنی مارِ افسون ناهد برش را فهمیده‌است. ۱۰-۱۱ شاری عامر همه نسخ دیگر بجای «عامر» نام دارند.

رغبت نمائی در صحبت من مرفه و ایمن بباش. اشتر شاد شد، دران بیشه بیبود. و ملتقی بران گنشت. روزی شیر در طلب شکاری می‌گشت پیلی مست با او دوچار شد، و میان ایشان جنگ عظیم افتاد و از هر دو جانب مقاومت رفت، و شیر مجروح و نالان باز آمد. ۳ روزها از شکار بماند. و گرگ و زاغ و شگال بی‌برگ می‌بودند. شیر اثر آن بلید گفت: می‌بینید در این نزدیکی صیدی تا من بیرون روم و کار شما ساخته گردانم؟ ایشان در گوشه‌های رفتند و با یک دیگر گفت: در مقام این اشتر میان ما چه فایده؟ نه ما را با او لایق و نه ملک را از او قراغی. شیر را بران باید داشت تا او را بشکنند، تا حالی طعمه او فرو نماند و چیزی بنوک ما رسد. شگال گفت: این نتوان کرد، که شیر او را امان داده است و در خدمت خویش آورده. و هر که ملک را بر غلر تحریض نماید و نقض عهد را در دل او ۹ سبک گرداند یاران و دوستان را در منجنیق بلا نهاده باشد و آفت را بکمند سوی خود کشیده. زاغ گفت: آن وثیقت را رخصتی توان اندیشید و شیر را از عهده آن بیرون توان آورد؛ شما جای نگاه دارید تا من باز آیم. ۱۲

پیش شیر رفت و بیستاد. شیر پرسید که: هیچ بدمست شد؟ زاغ گفت: کس را چشم از گرسنگی کار نمی‌کند، لکن وجه دیگر هست، اگر امضای ملک بدان پیوندد همه در خصم و نعمت افتیم. شیر گفت: بگو. زاغ گفت: این اشتر میان ما اجنبی است، و در مقام او ملک را ۱۵ فایده‌ای صورت نمی‌توان کرد. شیر در خشم شد و گفت: این اشارت از وفا و حریت دور است و با کرم و مروّت نزدیکی و مناسبت ندارد. اشتر را امان داده‌ام، بچه تاویل جفا جایز شمرم؟ زاغ گفت: بدین مقدمه وقوف دارم، لکن حکما گویند که «یک نفس را ۱۸ فدای اهل بی‌تی باید کرد و اهل بی‌تی را فدای قبیله‌ای و قبیله‌ای را فدای اهل شهری و اهل شهری را فدای ذات ملک اگر در خطری باشد». و عهد را هم مخرجی توان یافت چنانکه جانب ملک از وصمت غلر منزه ماند، و حالی ذات او از مشقت فاقه و مخافت ۲۱

۲ پیلی مست نسخه اساس: پیلر مست.

۲ دوچار اصل کلمه دوچار و دچار است، و دوچار شدن و خوردن ظاهر اشاره به مقابل شدن دو جفت

چشم باشد در موقعی که دو نفس روبرو می‌شوند. ۷ الف رجوع شود به ص ۱۶ ح بر س ۸.

۲۱ وصمت عار و عیب، و کاری که موجب سرشکستگی باشد.

بوار مسلم مانند شیر سر در پیش افگند.

زاغ باز رفت و یاران را گفت: لختی تندلی و سرکشی کرد، آخر رام شدو بدمت آمد.
 ۳ اکنون تدبیر آنست که ما همه بر اشتر فرام آئیم، و ذکر شیر و رنجی که او را رسیده است تازه گردانیم، و گوئیم «ما در سایه دولت و سامه حشمت این ملک روزگار خرم گذرانیده ایم. امروز که او را این رنج افتاد اگر همه نوع خویشتن بر او عرضه نکنیم و جان و نفس فدای ذات و فراغ او نگردانیم بکفران نعمت منسوب شویم، و بنزدیک اهل مروّت بی قدر و قیمت گردیم. و صواب آنست که جمله پیش او رویم و شکر آیدای او باز رانیم، و مقرر گردانیم که از ما کاری دیگر نیاید، جانها و نفسهای ما فدای ملک است. و هر یک از ما گوید:
 ۶ امروز چاشت ملک از من سازند. و دیگران آن را دفعی کنند و هنری نهند. بدین توّد حقی گزارده شودو ما را زیانی ندارد.»

این فصول با اشتر دراز گردن کشیده بالا بگفتند، و بیچاره را بلملمه در کوزه فُتّاع کردند، و

۱ بتوار هلاک و هلاک و هلاک شدن (ز غمخیزی و قهری و زوژنی).

۴ سامه رجوع شود به ص ۹ ح ۷ بر س ۷.

۷ آیدای (جمع آیدای، و آیدای جمع آیدای) نمنا؛ اصل معنای آیدای (بند) دست است.

۹ توّد دوستی ابراز کردن؛ کاری شیبه بکار دوستان در حق کسی کردن.

۱۱ دراز گردن کشیده بالا شاید اشاره ای باشد بگفته کل طویل احن، هر دراز بالائی ابله است.

۱۱ در کوزه فُتّاع کردند گویا مراد این باشد که وی را در تنگنا گذاشتند و دچار حسرت و حرج کردند که او هم ناچار شود خود را برای خوردن شیر عرضه کند. در چهار عجم «در کوزه بودن» و «در کوزه فُتّاع بودن» به تنگ معاشی و بدحالی تفسیر شده است و به شعری از حسن تأثیر استشهاد شده که:

اوضاع تنگ شامه کیفیت منست در کوزه فُتّاع ز پجانه خردم

(ج ۱ ص ۴۲۶ ستون ۳). در فرهنگ فولتس هم جز این چیزی نیامده است. اما این معنی با متن کلیله و دمنه سازگار نیست، و ممکنست که «در کوزه فُتّاع کردن» شباهتی به تعبیر «در جوال کردن» داشته باشد در این بیت سنائی (دیوان بتصحیح مدرّس رضوی، چاپ دوم ص ۱۰۰۰):

هستم بجوال عشوّهات دایم وان کیست که نیست در جوال تو

و در این بیت عطّار (مطلق الطّبر چاپ مشکور ۱۴۶):

گرچه بودی مرغ زیرک از کمال بانگ مرغی کردت اینک در جوال

امثال و حکم دهخدا ج ۱ ص ۲۹۳ نیز دیده شود.

با او قرار داده پیش شیر رفتند. و چون از تقریر ثنا و نشرِ شکر بهره‌داختند زاغ گفت: راحت ما بصحّت ذاتِ مَلِكِ متعلّق است. و اکنون ضرورتی پیش آمده است، و امروز مَلِكِ را از گوشتِ من سدّ رمقی حاصل تواند بود، مرا بشکند. دیگران گفتند: در خوردن تو چه فایده و از گوشتِ تو چه سیری؟! شگال هم بر آن غلط فصلی آغاز نهاد. جواب دادند که: گوشتِ تو بوی نالکو زیان کار است طعمهٔ ملک را نشاید. گرگ هم بر این منوال سخنی بگفت. گفتند که: گوشتِ تو خُناق آرد، قایم مقام زهرِ هلاهل باشد.

اشتر این دم چون شکر بخورد و ملاطفتی نمود. همگنان يك کلمه شدند و گفتند: راست می‌گوئی و از سرِ صدقِ عقیدت و فرطِ شفقت عبارت می‌کني. یکبارگی در وی افتادند و پاره پاره کردند.

و این مثل بدان آوردم که مکرر اصحابِ اغراض، خاصه که مطابقت نمایند، بی‌اثر نباشد. دمنه گفت: وجه دفع چه می‌اندیشی؟ گفت: جز جنگ و مقاومت روی نیست، که اگر کمی همهٔ عمر بصدقِ دل نماز گزارد، از مالِ حلال صدقه دهد چندان ثواب نیابد که يك ساعت از روز از برای حفظِ مال و توقیِ نفس در جهاد گذارد **مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ وَ مَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ** چون بجهاد که برای مال کرده شود سعادتِ شهادت و عزّ مغفرت می‌توان یافت جایی که کارد باستخوان رسد کارِ بجان افتد اگر از روی دین و حمیت کوشی پیوسته آید برکات و ثواب آنرا نهایت صورت نبندد، و وهم از ادراکِ غایت آن قاصر باشد.

دمنه گفت: خردمند در جنگِ شتاب و مسابقت و پیش‌دستی و مبادرت روا ندارد، و مباشرتِ خطرهای بزرگ با اختیارِ صواب نبیند. و تا ممکن گردد اصحابِ رای بمدارا و ملاطفت گردِ خصم درآیند، و دفعِ مناقشات بمجاملتِ اولی‌تر شناسند. و دشمنِ ضعیف را خوار

۶ ملامیل نام نوعی زهر است که به هیچ‌زیاق علاج نپذیرد و بی‌درنگ بکشد.

۷ همگان در نسخهٔ اساس: همگان. ۱۱ جز جنگ و مقاومت در اساس: جز و مقاومت.

۱۳ **مَنْ قُتِلَ ...** هر که کشته شود از برای مال خود شهید است و هر که کشته شود از بهرین خود شهید است.

۱۶ ثوابت ص ۱۳ ح ۱۰۰ دیده شود. ۲۰ اولی‌تر رجوع شود به ص ۸۷ ح ۵.

نشاید داشت، که اگر از قوت و زور درماند بحیلت و مکر فتنه انگیزد. و استیلا و اِقتحام و تسلط و اِقدام شیر مقرر است و از شرح و بسط مستغنی. و هر که دشمن را خوار دارد و ۳ از غایلت محاربت غافل باشد پشیمان گردد، چنانکه وکیل دریا گشت از تحقیر طیطوی. شنزیه گفت: چگونه؟ گفت:

آورده اند که نوعی است از مرغان آب که آن را طیطوی خوانند، و یک جفت از آن در ۶ ساحل بودند. چون وقت بیضه فراز آمد ماده گفت: جانی باید طلبید که بیضه نهاده آید. نر گفت: اینجا جای خوش است و حالی تحویل صواب نمی نماید، بیضه بیاید نهاد. ماده گفت: در این سخن جای تأمل است، اگر دریا در موج آید و بچگان را در رباید آن را ۹ چه حیلت توان کرد؟ نر گفت: گمان نبرم که وکیل دریا این دلیری کند و جانب مرا فروگذارد، و اگر بی حرمتی اندیشد انصاف از وی بتوان ستد. ماده گفت: خویشتن شناسی نیکو باشد. بچه قوت و عدت وکیل دریا را بانتقام خود تهدید می کنی؟ از این استبداد ۱۲ درگنر، و برای بیضه جای حصین گزین، چه هر که سخنی ناصحان نشنود بدو آن رسد که بباخه رسید. گفت: چگونه؟ گفت:

آورده اند که در آب گیری دو بط و یکی باخه ساکن بودند و میان ایشان بحکم مجاورت

۱ اِقتحام رجوع شود به مقتضی در حاشیه برص ۱۰۵ ص ۱. ۳ غایلت بلاى هلاك كتنده (مقدمه)، تهلک. ۳ طیطوی و طیطوی و طیطوی از شعری که در کتاب بغداد احمد بن ابی طاهر طیفور نقل شده است معلوم می شود که در هر بی آخر آن الف مقصوره است، و از شعر منوچهری که در ضمن قرائی می و نی و وی و ری و بی این لفظ را آورده است بر می آید که در فارسی به یکی از دو صورت نخستین باید خواند:

چون سبزه بهار، بود نای عنایب چون بند شهریار، بود صوت طیطوی

در شعر نظامی گنجوی نیز آمده است (گنجینه گنجوی ص ۳۰۹):

بچاره کین توان جستن ز اعدا چنانک آن طیطوی از موج دریا

۱۴ باخه سنگ پشت، لاک پشت، کاسه پشت، کشتف، در فرهنگ رشیدی و انجمن آرای ناصری سه بیت بشاهد آورده شده است هم از امیر خسرو دهلوی، بنابراین شاید بتوان گفت این لغت در نواحی جنوب شرقی فلات ایران بیشتر متداول بوده است. از ابیات امیر خسرو:

ضربت گرز ننگان سهاست در وضا خصم را چون باخه سر در سینه پنهان می کند

بسا پردل ننگ از تیغ کینه که سر زدید چون باخه سینه

دوستی و مصادقت افتاده. ناگاه دستِ روزگارِ غدارِ رخسارِ حالِ ایشان بخراشید و سپهرِ آینه فام صورتِ مفارقتِ بلیدشان نمود، و در آن آب که مایهٔ حیاتِ ایشان بود نقصانِ فاحش پیدا آمد. بطان چون آن بلیدند بنزدیکِ باخه رفتند و گفتند: بوداع آمده‌ام، پندرو باش ۳ ای دوستِ گرامی و رفیقِ موافق. باخه از دردِ فرقت و سوزِ هجرت بنالیدو از اشکِ بسی کُرو گهر بارید

۶ لَوْلَا الدُّمُوعُ وَفَيْضُهُنَّ لَأَحْرَقَتْ أَرْضَ الْوَدَاعِ حَرَارَةُ الْأَكْبَادِ
و گفت: ای دوستان و باران، مضرّتِ نقصانِ آب در حقّ من زیادت است که معیشتِ من بی ازان ممکن نگردد. و اکنون حکمِ مروّت و قضیّتِ کرمِ عهد آنست که بردنِ مرا وجهی اندیشیلو حیلّتی سازید. گفتند: رنجِ هجرانِ تو ما را بیش است، و هر کجا رویم اگرچه ۹ در خصب و نعمت باشیم بی دیدارِ تو ازان تمتع و لذّت نیابیم، اما تو اشارتِ مشفقان و قولِ ناصحان را سُبکِ داری، و بر آنچه بمصلحتِ حال و مآلِ تو پیوندد ثبات نکنی. و اگر خواهی که ترا ببریم شرطِ آنست که چون ترا برداشتم و در هوا رفت چندانکه مردمان را ۱۱ چشم بر ما افتد هر چیز گویند راهِ جدل بر بندی و البتّه لب ننگشانی. گفت: فرمان بُردارم، و

۶ لَوْلَا الدُّمُوعُ... اگر نبود ای اشکها و فروریختن فراوان آنها بسرخساز زمین وداع را گری جگرها.
۸ بی ازان = بی آن، بدون آن. استعمال «از» در میان «بی» و «کلمه» بعد در انشای قرون پنجم و ششم و هفتم نظایر بسیار دارد، مثلاً در این عبارتِ بیّنی (چاپ فیّاقص ۳۳۸): چون بی از جنگ و اضطراب کار بکرویه شد (ضبط نسخه ۴)؛ و این بیت ابوحنیفه* اسکانی:

بی ازان کآمد ازو هیچ خطا از کم و بیش سیزده سال کشید او ستم دهرِ ذم
(ایضاً تاریخ بیّنی ص ۴۸۳)؛ و این بیت سید حسن غزنوی (در دیوان او چاپ ملّوس رضوی ص ۷۳):
ایّام برو خواند که: ای جانِ گرامی بی از تو مبادام حیات از کم و بسیار
و این دو بیت از مثنوی (چاپ نیکلسن دفتر اول ب ۲۹۹۳ و دفتر دوم ب ۳۷۹۹ بترتیب):

جانبِ دیگر گرفت آن نفس زخم بی محابا بی مواسا بی زرحم
گفت هر گاهی که خواهی می رسد بی ز چاهو بی ز حبل من مسد

نیز «بی از آنچه» بمعنی «بی آنکه» در ص ۸۸ س ۷ همین کتاب دیده شود.

۱۲ در هوا رفت فعل معطوف است به برداشتم، و مراد اینست که در هوا رفتم.

آنچه بر شما از روی مروّت واجب بود بجای آوردید، و من هم می‌پذیرم که دم طرّم و دل در سنگ شکم.

۲ بطان چوبی بیاوردند و باخه میان آن بلندان بگرفت محکم، و بطان هر دو جانب چوب را بدان برداشتند و او را می‌بردند. چون باوج هوا رسیدند مردمان را از ایشان شگفت آمدو از چه و راست بانگ بخاست که «بطان باخه می‌برند». باخه ساعتی خویشتن نگاه داشت، ۶ آخر بی‌طاقت گشت و گفت: تا کور شوید. دهان گشادن بود و از بالا درگشتن. بطان آواز دادند که: بر دوستان نصیحت باشد

نیک خواهان دهند پند و لیک نیک بختان بوند پندپذیر

۹ باخه گفت: این همه سودا است، چون طبع اجل صغرا تیز کرد و دیوانهوار روی بکسی آورد از زنجیر گستن فایده حاصل نیاید و هیچ عاقل دل در دفع آن نبیند

إِنَّ الْمَنَابَا لَا تَطْفِئُ سِهَامَهَا

۱ دم طرّم معنی البته ایست که دم درکشم، دم بینم، دم فرو بنم، دم نگه دارم، دم نرم، لب نگشایم، دهان باز نکم، و امثال اینها. در نسخه اساس و نافذ چنین است و در G: دم در طرّم. در باقی نسخ تبدیل کرده‌اند به دم نرم یا تعبیری دیگر، و با حلف کرده‌اند. طرّیدن در همه کتب قدما هر جا آمده است بمعنی ترکیدن بکار رفته و آن را طرکیدن و ترّیدن و ترکیدن نیز نوشته‌اند و حتی طراق و طراک و تراک نیز آمده است. اگر بمعنی ترکاندن بکار رفته باشد احتمالی ضعیف توان داد که دم طرّم دست باشد که توسطاً بمعنی لب باز نکم بکار برده باشد. طرّیدن را بمعنی بستن نیز درجائی یافتیم. احتمالی داده شد که از دم طرّیدن مراد این باشد که با دست محکم بر دو لب بزنند بشان سکوت، و یا اینکه دم در طرّم بمعنی اینکه دم را بپرون بترکام درست باشد.

۲-۱ دل در سنگ شکستن باز خاموشی پیشه کردند و دندان روی جگر گلاشتن، و حتی کناره گرفتن از مردم مراد است. در نامه «نفسر آمده است (چاپ مینوی ص ۷): آنان فسادها دیده... از ننگ آنکه هم راز و آواز مردم بی‌فرهنگ نشوند دل در سنگ شکستند، و از رویه بازی گریختن و بارنگ و پلنگ آرام یافته. این معنی ظاهرآ مراد است با دل نمی‌کردن، دل خالی کردن، دل طاق کردن، دل بکتا کردن، بجز درگرفتن، ترک تعلق کردن، یگانه کردن و بجز درگرفتن دیدن دلهاز هوائ و علایق و محبت غیر (فولترس). نظیر آنست روی بپویار کردن در گفته سعدی (غزلیات ص ۱۶۱):

گفتم که بگوشه‌ای چو سنگی بنشینم و روی دل بپویار...

و راز خویش در چاه گفتن در شمر عطّار (منطق الطیر در اوایل کتاب در وصف امیرمؤمنان):

گاه در جوش آمدی از کار خویش تا فرو گفتمی به چّه اسرار خویش

در همه آفاق مسلم می‌نیافت در دون می‌گشت محرم می‌نیافت

۱۱ إِنَّ الْمَنَابَا... بدین معنی که مرگها را (مرگ را) تیرها از هدف منحرف نگردد و هرگز بخطا نزود.

از مرگ حلر کردن دو وقت روان نیست روزی که قضا باشد روزی که قضا نیست
 طیطوی نر گفت: شنودم این مثل، ولکن مترس و جای نگاه دار. ماده بیضه بنهاد. و کیلی
 دریا این مفاوضت بشنود، از بزرگ منشی و رعنائی طیطوی در خشم شدو دریا در موج آمدو ۳
 بچگان ایشان را ببرد. ماده چون آن بلید اضطراب کرد و گفت: من میدانسم که با آب
 بازی نیست، و تو بنادانی بچگان باد دادی و آتش بر من بباریدی، ای خاکسار، باری
 تدبیری اندیش. طیطوی نر جواب داد که: سخن بجهت گوی، و من از عهدۀ قول خویش ۶
 بیرون می آیم و انصاف خود از و کیلی دریا می ستانم.

در حال بنزدیک دیگر مرغان رفت و مقدمان هر صنف را فراهم آورد و حال باز گفت، و
 در اثنای آن یاد کرد که: اگر همگنان دست در دست ندهیدو در تدارک این کار پشت در ۹
 پشت نه ایستید و کیلی دریا را جرأت افزایش، و هرگاه که این رسم مستحکم گشت همگنان
 در سر این غفلت شوید. مرغان جمله بنزدیک سیمرخ رفتند، و صورت واقعه با او بگفتند، و
 آینه فرا روی او داشتند که اگر در این انتقام جد نماید بیش شاه مرغان نتواند بود. ۱۲
 سیمرخ اهتزاز نمود و قدم بنشاط در کار نهاد. مرغان بمعونت و مظاهر او قوی دل گشتندو
 عزیمت بر کین توختن مصمم گردانیدند. و کیلی دریا قوت سیمرخ و دیگر مرغان شناخته بود
 بضرورت بچگان طیطوی باز داد. ۱۵

و این افسانه بدان آوردم تا بدانی که هیچ دشمن را خوار نشاید داشت. شنزبه گفت: در
 جنگ ابتدا نخواهم کرد اما از صیانت نفس چاره نیست. دمنه گفت: چون بنزدیک او
 روی علامات شرّ بینی، که راست نشسته باشدو خویشتن را بر افراشته دُم بر زمین می زند، ۱۸
 شنزبه گفت: اگر این نشانه دیده شود حقیقت غلر از غبار شبهت بیرون آید.

۳ مفاوضت سخن پیوستن با یکدیگر و گفتگو کردن. اصل معنی شرکت کردن کسی با دیگری است در کاری
 بساوی و برابری. بزرگ منشی بزرگی طبیعت و بلندی مقام همنس در پیش خود که خویشتن را بزرگ همارد.

۳ رعنائی رجوع شود به رعنا در حاشیه برص ۶۱ س ۸.

۵ باد دادن بدون به یا در، سابقاً هم داشتیم (۳/۵۳)، و بیاد دادن در ۲/۷۹. باز در این عبارت آب و باد و
 خاک و آتش را جمع کرده است. ۸ «بزدیک» از نسخه «اساس ساقط شده است.

۹ و ۱۰ همگنان، در نسخه «اساس: همگان. ۱۳ اهتزاز ص ۱۵ ح برص ۷ دیده شود، نیز ۱۱/۳۲ و ۱۳/۳۴.

دمنه شادمان و تازه روی بنزدیکِ کلبله رفت. کلبله گفت: کار کجا رسانیدی؟ گفت:
فراغ هر چه شاهدتر و زیباتر روی می‌نماید.

۳ وَإِنِّي لَمِيمُونَ النَّقِيبَةَ مُنْجِحٌ وَإِنْ كَانَ مَطْلُوبِي سَنَا الشَّمْسِ فِي الْبُعْدِ
وَأَدْرِكُ سُؤْلِي حِينَ أَرْكَبُ عَزْمِي وَلَوْ أَنَّهُ فِي جِبْهَةِ الْأَسَدِ الْوَرْدِ

پس هر دو بنزدیکِ شیر رفتند. اتفاق را گاو با ایشان برابر برسید. چون شیر اورا بدید
راست ایستاد و می‌غزید و دم چون مار می‌پیچانید. شنزبه دانست که قصد او دارد و با خود
گفت: خلمتگار سلطان در خوف و حیرت همچون هم‌خانه مار و هم‌خوابه شیر است، که
اگر چه مار خفته و شیر نهفته باشد آخر این سر بر آرد و آن دهان بگشاید.

۹ این می‌اندیشید و جنگ را می‌ساخت. چون شیر تشمر او مشاهدهت کرد برون جست و هر دو
جنگ آغاز نهادند و خون از جانبین روان گشت. کلبله آن بدید و روی بدمنه آورد و گفت:

باران دو صد ساله فرو ننشاند این گرد بلارا که تو انگیخته‌ای

۱۲ بنگر ای نادان در و خامتِ عواقبِ حیلِتِ خویش. دمنه گفت: عاقبتِ وخیمِ کدامست؟

گفت: رنجِ نفسِ شیر و، سِمَتِ نقضِ عهدو، هلاکِ گاو و هدر شدنِ خونِ او و، پریشانیِ

۲ هر چه شاهدتر شاهد در ادبیاتِ فارسی یعنی صاحب‌حال و نکوروی و مقبول و مطلوب و مطبوع و مرغوب
بکار رفته است:

چو در چشم شاهد نباید زرت زرو خاک یکسان نماید برت
آن شنیدی که شاهدهی بنهت بادل از دست رفته‌ای می‌گفت...

(گلستان، چاپ فروغی ص ۱۲۴). نیز بمعنی مطلق خوب و نیکو مانند همین عبارت کلبله و دمنه، و نظیر آن در این بیت
سعدی (باز گلستان، همان چاپ ص ۷۷ ح):

وانگشتِ خو بروی و بنا گوشِ دلفرب بی گوشوار و خام پروزه شاهداست.
و این بیت دیگر سعدی (غزلیات چاپ فروغی ص ۵۰):

شاهدش دیدار و گمغن، فته‌اش ابرو و چشم نادرش بالا رفتن، دلپذیرش طبع و خوست.

۳ و آنتی... و من مردی خجسته نفس (و مبارک بی) و حاجت روا شده (و با ظفر) هر چند که جسته من بلند
خورشید باشد در دوری، و در می‌بایم حاجت خویش را آنگاه که بر نشیم بر مرکب عزیمت خود، اگر چه آن (مراد من)
در پیشانیِ شیر سرخ (گلگون) باشد.

۹ تشمر اصل معنی دامن بکر زدن است و معنی ثانوی آن جگدی کردن و خویش را آماده کاری کردن و
بشتاب رفتن (مقدمه و صراح). ۱۲ عواقبِ حیلِتِ خویش نسخهٔ اساس و حیلِت را ندارد.

جماعت لشکر و تفرقه کلمه سپاه و، ظهور عجز تو در دعوی که برفق این کار بپردازي و بدین جای رسانیدي. و نادان تر مردمان اوست که مخلوم را بی حاجت در کارزار افگند. و خردمندان در حال قوت و استیلا و قدرت و استعلا از جنگ چون خرچنگ پس خزیده اند، و ۳ از بیدار کردن فتنه تعرضِ مخاطره تحرزو نجب واجب دیده اند، که وزیر چون پادشاه را بر جنگ تحریض نماید در کاری که بصلح و رفق تدارک پذیرد برهانِ حق و عبات بنموده باشد، و حجت ابلهی و خیانت سیرگواه کرده. و پوشیده نماند که رای در رتبت ۶ بر شجاعت مقدم است، که کارهای شمشیر برای بتوان گزاردو آنچه برای دست دهد شمشیر دو اسبه در گرد آن نرسد، چه هر کجا رای سست بود شجاعت مفید نباشد چنانکه ضعیف دل و رکیک رای را در معاورت زبان گنگ شود و فصاحت و چرب سخنی دست نگیرد. ۹ و مرا همیشه إعجاب تو و مغرور بودن برای خویش و مفتون گشتن بجای این دنیای فریبنده، که مانند خدعه غول و عشوۀ سراست، معلوم بود لکن در اظهار آن با تو تأمل کردم و منتظر می بودم که انتباهی بآی و از خواب غفلت بیدار شوی، و چون از حد بگذشت ۱۲ وقتست که از کمال نادانی و جهالت و حق و ضلالت تو اندکی باز گویم و بعضی از معایب رای و مقابح فعل تو بر تو شمرم، و آن از دریا قطره ای و از کوه ذره ای خواهد بود. و گفته اند: پادشاه را هیچ خطر چون وزیر نیست که قول او را بر فعل رجحان بود و گفتار ۱۵ بر کردار مزیت دارد

قالوا و ما فعلوا و آئین هم من معشر فعلوا و ما قالوا

۱ تفرقه کلمه - حال و وضعی که دران پروان کسی و جماعتی که ماده باید متحد باشند دچار اختلاف عقیده شوند و هر یک سنی دیگر گوید و برای دیگر گراید، و نتوانند در امری، مثلاً اطاعت از سلطانی، متفق شوند.
۶ سیر - قید است از برای فعل «گواه کرده». حجت ابلهی و خیانت خود را بعد اقطاع و اشیاع نشان داده است. در بعضی از نسخ تبدیل به «شیر» شده و در برخی دیگر جمله را حلف کرده اند، ولیکن نسخه اساس و اکثر نسخ قدیم معتبر چنین است.
۹ رکیک رای را - نسخه اساس بدون «را».

۱۰ إعجاب تو - خودپسندی تو. رجوع شود به معجب در ص ۶۸ ح ۴.

۱۲ انتباه (از ن به) - بیدار شدن از خواب، آگاه شدن، واقف شدن و بودن.

۱۷ قالوا و ما فعلوا... بگفتند و نکردند و کجاند از آن جمع که کردند و نگفتند. این همو تلفظ می شود.

و تو این مزاج داری و سخنی تو بر هنر تو راجع است، و شیر بحلیت تو فریفته شد. و گویند که «در قول بی عمل و منظر بی مخبر و مال بی خرد و دوستی بی وفا و علم بی صلاح و صلحه بی نیت و زندگانی بی امن و صحت فایده‌ای بیشتر نتواند بود. و پادشاه اگر چه بذات خویش عادل و کم آزار باشد چون وزیر جائز و بد کردار باشد منافع عدل و رأفت او از رعایا بریده گرداند، چون آب خوش صافی که در وی نهنگ بینند، هیچ آشناور، اگر چه تشنه و محتاج گنشتن باشد، نه دست بدان دراز یارد کرد نه پای دران نهاد.»

و زینت و زیبی ملوک خدمتگاران مهذب و چاکران کافی کار دانند. و تو می خواهی که کسی دیگر را در خدمت شیر مجال نیفتد، و قربت و اعتماد او بر تو مقصور باشد. و از نادانی است طلب منفعت خویش در مضرت دیگران و، توقع دوستان مخلص بی وفاداری و رنج کشی و، چشم داشتن ثواب آخرت بریا در عبادت و، معاشرت زنان بدرشت خوئی و قظاظت و، آموختن علم با سایش و راحت. لکن در این گفتار فایده‌ای نیست، چون می دهم که در تو اثر نخواهد کرد. و مثلی من با تو چنانست چون آن مرد که آن مرغ را می گفت که «رنج مبر در معالجت چیزی که علاج نپذیرد، که گفته اند:

وَدَاكُ الْتُّوْكَ لَيْسَ لَهُ دَوَاءٌ»

۱۵ دمنه پرسید که: چگونه؟ گفت:

آورده اند که جماعتی از بوزنگان در کوهی بودند، چون شاه سیارگان باقی مغربی خرامیلو جمالی جهان آرای را بنقاب ظلام بیوشانید سپاه و زنگ بقیست او بر لشکر روم چیره گشت و شبی چون کار عاصی روز محشر درآمد. باد شمال عنان گشاده و رکاب گران کرده بر بوزنگان شبیخون آورد. بیچارگان از سرما رنجور شدند. پناهی می جستند، ناگاه

۳ فایده‌ای بیشتر - چندان فایده‌ای. رجوع شود به ص ۸۴ ح ۴.

۵ آشناور یعنی شناور. آشنا و شنا و شاه همگی بمعنی گنشتن از آب و در آب بوسیله حرکات دست و پاست، عبور ماهی از آب با پرّه و بال خود نیز شناست، کشتی نیز بر آب شناور است.

۷ مهذب پاکیزه گردیده و صاحب اخلاق پاک، تربیت یافته و از حیث کردار و رفتار بدرستی و پاکی شناخته شده.

۱۱ قظاظت خشونت در رفتار و در سخن. بدخلتی و درشتی و تلخوئی.

۱۴ و داء... بیماری سفاقت و کودنی را دارو نیست. بلاد تو کند ذهنی دردیست بی درمان.

یراعه‌ای دیدند در طرفی افکنده، گمان بردند که آتش است، هیزم بران نهادند و می‌دیدند. برابر ایشان مرغی بود بر درخت بانگ می‌کرد که: آن آتش نیست. البتّه بلو التفات نمی‌نمودند. در این میان مردی آنجا رسید، مرغ را گفت: رنج مبر که بگفتار تو یار نباشند و تو رنجور گردی، و در تقویم و تهذیب چنین کسان سعی پیوستن همچنانست که کسی شمشیر بر سنگ آزمایشد و شکر در زیر آب پنهان کند. مرغ سخن وی نشنود و از درخت فرو آمد تا بوزنگان را حلیث یراعه بهتر معلوم کند، بگرفتند و سرش جدا کردند. ۶ و کار تو همین مزاج دارد و هرگز پند نپذیری، و عظمت ناصحان در گوش نگذاری. و هراینه در سر این استبداد و اصرار شوی و از این زرق و شعوه وقتی پشیمان گردی که بیش سود ندارد و زبان خرد در گوش تو خواند که «تَرَكَتَ الرَّأْيَ بِالرَّيِّ». لختی پشت دست خائی و روی سینه خراشی، چنانکه آن زیرك شريك مَغْفَل کرد و سود نداشت. دمنه گفت: چگونه؟ گفت:

دو شريك بودند یکی دانا و دیگر نادان، و ببازار گانی می‌رفتند. در راه بدره‌ای زر یافتند، ۱۲ گفتند: سود ناکرده در جهان بسیار است، بدین قناعت باید کرد و باز گشت. چون نزدیک شهر رسیدند خواستند که قسمت کنند، آنکه دعوی زیرکی کردی گفت: چه قسمت کنیم؟ آن قدر که برای خرج بدان حاجت باشد بگیریم، و باقی را با احتیاط بجائی بنهیم، و هر ۱۵ یکچندی می‌آئیم و بمقدار حاجت می‌بریم. برین قرار دادند و نقدی سرّه برداشتند و باقی

۶۱ یراعه کرم شبتاب مراد است؛ در نسخه اساس فی پاره، و فی، آمده است. یراعه بمعنی بی نیز هست و قلم را که از فی باشد بدین سبب یراعه گویند. آیا امکان دارد که نصرافه منشی سهواً چنین ترجمه کرده باشد؟
۷ عِظَّتْ ص ۶۰ ح ۹ دیده شود. ۸ زَرَقٌ وَ شَعْوَدَةٌ برای معنی این دو لفظ ص ۹۷ ح ۱۵ دیده شود. بیش ص ۳۳ ح ۱۶ دیده شود.

۹ تَرَكَتَ... رای را (رای درست‌تر) در شهر ری واگذاشتی.

۱۰ خائیدن بدندان گاز گرفتن و جویدن و جالیدن. پشت دست خائیدن نشانه پشیمان شدن از کاریست.

۱۱ مَغْفَل ساده لوح و ضاده دل که آسان بتوان او را فریب داد. غافل و نادان و بی‌خبر.

۱۴ چه قسمت کنیم در نسخه اساس «چه» از قلم ساقط شده است.

۱۶ نقدی سرّه سرّه بی عیب و تمام هیار از هر چیز، چنانکه در این بیت نظای (اقبالنامه):

پرسید از و حال میش و ره. نیوشنده دادش جواب سره و اینجا شاید مراد پولی کانی و

لایق و مبلغی قابل باشد. در نسخه اساس: نقد سره. مقایسه شود با «دستبرد سره» در ص ۶۲ س ۱۰.

در زیر درختی باتقان بنهادند و در شهر رفتند.

دیگر روز آنکه بخرد موسوم و بکیاست منسوب بود بیرون رفت و زر ببرد. و روزها
 ۳ بران گلشت و مغفل را بسیم حاجت افتاد. بنزدیک شریک آمد و گفت: بیاتا از آن دینه
 چیزی برگیرم که من محتاجم. هر دو بهم آمدند و زر نیافتند، عجب بردند. زیرک در فریاد و
 نفیر آملو دست در گریبان غافل در مانده زد که: زر تو برده‌ای و کسی دیگر خبر نداشتست.
 ۶ بیچاره سوگند می‌خورد که: نبرده‌ام. البته فایده نداشت. تا او را بدر سرای حُکم آورد و
 زر دعوی کرد و قصه باز گفت.

قاضی پرسید که: گواهی یا حجّی داری؟ گفت: درخت که در زیر آن مدفون بوده است
 ۹ گواهی دهد که این خائنی بی‌انصاف برده‌است و مرا محروم گردانیده. قاضی را از این سخن
 شگفت آمد و پس از مجادله بسیار میعاد معین گشت که دیگر روز قاضی بیرون رود و
 زیر درخت دعوی بشنود و بگواهی درخت حُکم کند.

۱۲ آن مغرور بخانه رفت و پدر را گفت که: کار زر بیک شفقت و ایستادگی تو باز بستست، و
 من باعتبار تو تعلق بگواهی درخت کرده‌ام. اگر موافقت نمائی زر ببرم و همچنان دیگر
 بستانم. گفت: چیست آنچه بمن راست می‌شود؟ گفت: میان درخت گشاده‌ست چنانکه
 ۱۰ اگر یک دو کس در آن پنهان شود نتوان دید. امشب بیاید رفت و در میان آن بیود، فردا
 چون قاضی بیاید گواهی چنانکه باید بداد. پیر گفت: ای پسر، بسا حیلتا که بر محال وبال
 گردد. و مباد که مکر تو چون مکر غوک باشد. گفت: چگونه؟ گفت:

۱۸ غوکی در جوار ماری وطن داشت، هرگاه که بچه کردی مار بخوردی. و او بر پنج پایکی
 دوستی داشت. بنزدیک او رفت و گفت: ای بذافر، کار مرا تدبیری اندیش که مرا خصم
 قوی و دشمن مستولی پیدا آمده‌ست، نه با او مقاومت می‌توانم کردن و نه از اینجا تحویل،
 ۲۱ که موضع خوش و بقعت نزه است، صحن آن مَرَصع بزمرد و مینا و مُکَلَل بسلو کهربا

۱۷ و ۱۸ غوک و نَزغ، قورباغه، که حیوانیست کوچک و خونسرد و پودم که در آب و خشکی تواند زیست.

۱۸ پنج پایک خرچنگ که آن را کز پایک نیز گفته‌اند. در حاشیه ۱۷/۸۱ توضیح داده شد.

۲۱ بقعت جای، پاره‌ای زمین؛ جمع آن بقاع و یقع و یقع. نزه پالو پاکیزه و خوش و خرم، پر گیاه و
 بعد از مردم. مَرَصع آراسته بجواهر، از رصیح: در نشاندن جواهر بجوی.

مُکَلَل تاج بر سر ←

آبِ وی آبِ زمزم و کوثر خالکِ وی خالکِ عنبر و کافور
شکلِ وی ناپسوده دستِ صبا شینه‌ی وی ناسپرده پایِ دَبور

پنج‌پایک گفت: با دشمنِ غالبِ توانا جز بمکر دست نتوان یافت، و فلان جای یکی^۳ راسوست، یکی ماهی چند بگیر و بکش و پیش سوراخِ راسو تا جایگاهِ مار می‌افگن، تا راسو بیگان‌بگان می‌خورد، چون مار رسید ترا از جور او باز رهاند. غوکِ بلین حیلت مار را هلاک کرد. روزی چند بران گذشت. راسو را عادت باز خواست، که خو کردگیِ بتر از عاشقی است.^۶ بارِ دیگر هم بطلبِ ماهی بر آن سمت می‌رفت، ماهی نیافت، غول‌ها با بچه‌گان جمله بخورد. این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار حیلت و کوشش بر خلق و بال گذشت. گفت: ای پلر کوتاه کن و دراز کشتی در توقف دار، که این کار اندک مؤونتِ بسیار منفعت است.^۹ پیر را شره مال و دوستیِ فرزند در کار آورد، تا جانبِ دین و مروت مهمل گذاشت، و ارتکاب این محظور بخلافِ شریعت و طریقت جایز شمرد، و بر حسبِ اشارتِ پسر رفت.

[بقیه ح ص قبل] گذاشته، از اکتلیل دیم و سریند.

۲ ناپسوده لشمس نکرده، از پَسودن: مَبَس و لشمس کردند. صبا بادِ پَرین، یعنی بادی که در فصلِ نسوئی شب و روز از سمتِ مشرق می‌وزد. دَبور بادی که از مغرب می‌وزد. قصد او از اینکه بادِ شرقی و غربی بر شکل و شبه آن گذر نکرده‌اند اینست که در هیچ‌جانبِ زمین، مشرق و مغرب، نظیر و مانند آن یافت نمی‌شود.

۴ یکی عدد مراد نیست، مثل اینست که بگوئیم یک وقت این کار را بکن، یک کاری بکن، چند ماهی بگیر، یا چند تا ماهی بگیر. و گفت: یکی شز به را بینم... ص ۱۰۰ ص ۷ دیده شود.

۶ باز خواست در تمام نسخ قدیم چنین است جز در یکی که کلمه را اصلاً ندارد، و احتمال اینکه بجای «باز خواست» نوشته باشند بدن ترتیبِ مقطوع میشود. لابد مراد اینست که عادت وی را طلب کرد.

۱۰ شره حرص بسیار شدیدی که بر طبع غالب گردد و شخص را زیون سازد. آزانک و حرص شدن (صراح). لغت از اصلِ عربی بود و در عربی از ماده «ش» در لفظ شیره نیز بمعنی حرص آمده است. ۷/۴۵ و ۱۰/۷۱ نیز دیده شود.

۱۱ محظور حرام شده و ممنوع، باز داشته شده (مصادر و مقدمه صراح). غزالی در منهاج العابدین (ص ۲۷) گوید: «لا یحظر اما ان تقول قولاً محظوراً حراماً او قولاً مباحاً من فضول لا ینتیک فان کان محظوراً حراماً فیه من عذاب الله... هذا فی الکلام المحظور، و اما المباح فیه اربعة امور...» و این غیر از محظوره است که بمعنی آنچه از آن می‌ترسند بکار می‌رود، مثلاً در بیت صاحب ابن عبّاد (ص ۱۰۳ ص ۱۵ همین کتاب): «و قرب البحر محظور العواقب، و این بیت ابو بکر بن داوود الاصبهانی (امالی الزجاجی ۷۴):

لقد دلت علی أن الهوی بدلٌ من أجل ماکان مرجواً و محظوراً

دیگر روز قاضی بیرون رفت و خلقِ انبوه بنظاره بیستادند. قاضی روی بدرخت آورد و از حالِ زر بپرسید. آوازی شنود که: مغفل برده‌ست. قاضی متحیر گشت و گردِ درخت بر آمد، دانست که در میان آن کمی باشد - که بدالتِ خیانت منزلتِ کرامت کم توان یافت - بفرمود تا هیزم بسیار فراهم آوردند و در حوالیِ درخت بنهادند و آتش اندران زد. پیر ساهتی صبر کرد، چون کار بجان رسید زینهار خواست. قاضی فرمود تا او را فرو آوردند و استالت نمود.

۶ راستی حالِ قاضی را معلوم گردانید چنانکه کوتاه‌دستی و امانتِ مغفل معلوم گشت و خیانتِ پسرش از ضمن آن مقرر گشت. و پیر از این جهانِ فانی بدارِ نعیم گریخت با دَرَجَتِ شهادت و سعادتِ مغفرت. و پسرش، پس از آنکه ادبِ بلیغ دیده بود و شرایطِ تعریک و ۹ تعزیر درباب وی تقدیم افتاده، پدر را، مُرده، بر پشتِ بخانه برد. و مغفل ببرکتِ راستی و امانت و یمنِ صدق و دیانت زر بستد و بازگشت.

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که عاقبتِ مکر نامحمود و خاتمتِ غدر نامحبوبست

۱۲ مَا لِلرِّجَالِ وَلِلْكِيَادِ؟ وَإِنَّمَا يَعْتَدُهُ النِّسْوَانُ مِنْ عَادَاتِهِنَّ

و تو ای دمنه در عجزِ رای و خبثِ ضمیر و غلبهٔ حرص و ضعفِ تدبیر بدان منزلی که زبان از تقریرِ آن قاصر است و عقل در تصویرِ آن حیران. و فایدهٔ مکر و حیلتِ تو مخلوم را ۱۰ این بود که می‌بینی و آخر و وبال و تَبِعَتِ آن بتو رسد. و تو چون گلِ دورویی که هر کرا همت و وصلتِ تو باشد دستهایش بخار مجروح گردد و از وفای تو تمتعی نیابد، و دوزبانی

۳ دالتِ حقی که کمی بگردن دیگری داشته باشد، رجوع شود به ص ۶۵ ح بر س ۱۶ نیز ۹۷/۹ ح دیده شود - از برکتِ خیانت انسان صاحبِ معجزه و کرامت نمی‌شود.

۶ کوتاه‌دستی درست‌کاری و دست به حقِ دیگران دراز نکردن. ۱۴/۶۵ نیز دیده شود.

۶ امانتِ مغفل معلوم گشت و خیانتِ پسرش در نسخهٔ اساس بجای این کلمات فقط: امانتِ پسرش.

۸ تعریک گوهامالی دادن. ۹ تعزیر زدن گناهکار بجهت تأدیب ولی کمتر از حدِ شرعی. در شعر حافظ (چاپ قزوینی خزل ۲۰۰) آمده است:

دانی که چنگو هود چه تقریر می‌کنند پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند.

۱۲ مَا لِلرِّجَالِ ... چه کار مردان را با کید و مکر و حيله و بد سگالی؟ که این را زنان از عادات و خصال خویش می‌شمارند.

چون مار، لکن مار را بر تو مزیت است، که از هر دوزبان تو زهر می‌زیاید.

و راست گفته‌اند که: آبِ کاریز و جوی چندان خوش است که بدی را نرسیده است، و صلاح اهلی بیت آن قَلْبَر برقرار است که شیرِ ديو مردم بدیشان نپوستست، و شفقتِ بلاذری^۳ و لطفِ دوستی چندان باقی است که دوروی فتانو دوزبان تمام میان ایشان مداخلتی نیافتست. و همیشه من از مجاورت تو ترسان بوده‌ام و سخنِ علما یاد می‌کردم که گویند^۴ از اهل فسق و فجور احتراز باید کرد اگر چه دوستی و قرابت دارند، که مثلِ موصلتِ فاسق چون تربیتِ مار است، که مارگیر اگر چه در تعهد وی بسیار رنج برد آخر خوشتر روزی دلدانی بدو نماید روی وفا آزرَم چون شبِ تار گرداند؛ و صحبتِ عاقل را ملازم باید گرفت اگر چه بعضی از اخلاق او در ظاهر نامرضی باشد، و از محاسنِ عقل و خرد اقتباس می‌باید کرد، و^۵ از مقابح آنچه ناپسندیده نماید خویشتن نگاه می‌داشت؛ و از مقاربتِ جاهل بر حذر باید بود که سیرت او خود جز ملامت صورت نیندند، پس از مخالفت او چه فایده حاصل آید؟ و از جهالت او ضلالت افزاید.

و تو از آنهایی، که از خوی بد و طبع کز تو هزار فرسنگ باید گریخت. و چگونه از تو او مید و فاو کرم توان داشت؟ چه بر پادشاه که ترا گرامی کرد و عزیز و محترم و سرور و محترم گردانید، چنانکه در ظلّ دولت او دست در کمر مردان زدی و پای بر فرق آسمان نهاد،^۶

۳ شیرِ ص ۷۱ ح ۹، و نیز ۴/۵۹ و ۴/۵۹ دیده شود.

۴ بلاذری ص ۳۱ ح ۱۰، و نیز ۹/۷۴ دیده شود.

۷ تعهد پرستاری و تیار داری و خدمت برعهده خود گرفتن و مواظب احوال و حاجات بودن در حق کسی با چیزی. خاقانی گوید (دیوان چاپ بنیادی ص ۲۰۵):

زنه ماند از تعهد چو منی نام او بالعشی والأبکسار

و در سندباد نامه (چاپ آتش صفحات ۱۹۲، ۱۹۵، ۳۲۰، بترتیب) آمده است: سگ بچه‌ای بنامه برد و مدتی در خانه تعهد میکرد و مراعات می‌نمود. مدت دوسالست تا نفقش می‌کتم و تعهد واجب می‌دارم. آن برادر که طیب و معالج بود دختر را تعهد کرد و عملیت بقرار معهود باز برد. در همین کلیله و دمنه نیز بعد ازین باز مکرر این لفظ بدین معنی بکار رفته است. ص ۱۵ ح ۶ نیز دیده شود.

۸۷ دندان نمودن در مورد جانوران موذی چون شیر و مار و غیره نشان دادن امارتِ چشم و اراده گزیند رسانیدن است، و مار که دندان بنیاید یعنی بگذرد و هلاک کند. نه خنده است دندان نمودن ز شیر.

این معاملات جایز شمردی و حقوق انعام او ترا دران زاجر نیامد
 يك قطره ز آبِ شرم و يك ذره و فسا در چشم و دلت خدای داناست که نیست
 ۲ و مثلی دوستان با تو چون مثلی آن بازرگان است که گفته بود: زمینی که موش آن صدمن
 آهن بخورد چه عجب اگر باز کودکی در قیاس ده من بر باید؟ دمنه گفت: چگونه؟ گفت:
 آورده اند که بازرگانی اندک مال بود و میخواست که سفری رود. صدمن آهن داشت،
 ۶ در خانه دوستی بر وجه امانت بنهاد و برفت. چون باز آمد امین و دیمت فروخته بود و
 بها خرج کرده. بازرگان روزی بطلب آهن بنزدیک او رفت. مرد گفت: آهن در پیغوله
 خانه بنهاده بودم و دران احتیاطی نکرده، تا من واقف شدم موش آن را تمام خورده بود.
 ۹ بازرگان گفت: آری، موش آهن را نیک دوست دارد و دندان او بر خائیدن آن قادر باشد.
 امین راست کار شاد گشت، یعنی بازرگان نرم شد و دل از آهن برداشت، گفت: امروز
 مهمان من باش. گفت: فردا باز آمی.
 ۱۲ بیرون رفت و پسری را از او ببرد. چون بطلبیدند و ندا در شهر افتاد بازرگان گفت:
 من بازی را دیدم کودکی را می برد. امین فریاد بر آورد که: مُحال چرا می گویی؟ باز
 کودک را چگونه برگیرد؟ بازرگان بخندید و گفت: دل تنگ چرا می کنی؟ در شهری که
 ۱۵ موش آن صدمن آهن بتواند خورد آخر باز کودکی را هم بر تواند داشت. امین دانست که
 حال چیست، گفت: آهن موش نخورد، من دارم، پسر باز ده و آهن بستان.

۱ زاجر اسم فاعل از زجر بمعنی از کاری باز زدن و منع کردن؛ باز داشتن و نهی کردن؛ ح برس ۱۶ ص ۷
 نیز دیده شود.

۷ پیغوله به گوشه و کُنج، غار و مغاک، ترجمه کرده اند و به پی فارسی و یاه مجهول گفته اند. در شاهنامه دوبار
 آمده است یکی در شاهنامه لهراسب (ب ۲۴۹):

به پیغوله ای شد فرود از مهان پراز درد بنشست خسته روان
 دیگر در پادشاهی گشت اسب (ب ۳۳۴۵):

به پیغوله ای شو ز پیشش نهان که کس نشود نامت اندر جهان
 و در بوستان سعیدی (چاپ فروغی ص ۱۱۴) آمده است:

که حالش بگردید و رنگش برینت ز هیبت به پیغوله ای در گریخت
 مراد در عبارت کلیله و دمنه اینست که آنها را در گوشه ای پنهان کرده بودم.

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که چون با ملک این کردی دیگران را در تو امید و فاداری و طمع حق گزارای نماند. و هیچیز ضایع تر از دوستی کسی نیست که در میدان کرم پیاده و در لافگه وفا سرافکنده باشد؛ و همچنان نیکوئی کردن بجای کسی که در منهب خود^۳ اهمال حق و نسیان شکر حایز شمرد؛ و پند دادن آن را که نه در گوش گذارد و نه در دل جای دهد؛ و سرگفتن با کسی که غمّازی سخره بیان و پیشه بنان او باشد.

و مرا چون آفتاب روشن است که از ظلمت بد کرداری و غلرتو پرهیز یی باید کرد، که^۶ صحبت اشرا مایه شقاوت است و مخالطت اخیار کیمیای سعادت. و مثل آن چون باد سحری است که اگر بر ریاحین بزد نسیم آن بدماغ برساند، و اگر بر پارگین گذرد بوی آن حکایت کند. و نمی توان شناخت که این سخن بر تو گران ی آید، و سخن حق تلخ^۹ باشد و اثر آن در مسامع مستبدان ناخوش.

چون مفاوضت ایشان بدین کلمت رسید شیر از گاو فارغ شده بود و کار او تمام پیرداخته و چندانکه او را افکنده دید و درخون غلتیده، و قوّت خشم تسکینی یافت، تا ملی کردو با^{۱۲} خود گفت: دریغ شنزبه باچندان عقل و کیاست و رای و هنر. نمی دانم که در این کار مصیب

۳ بجای - در حق - نسبت به -، درباره -، چنانکه در این عبارت تاریخ بیعی (چاپ فیاض ۳۰) : و هرچه فضل را ممکن گشت از قصد و جفا بجای مأمون بکرد. و این بیت از منوچهری (چاپ دوم دبیرستانی ص ۱۵) :

نعمت ما جل و آجل - هر داد از ملکان زانکه ضایع نشود آنچه بجای تو کند
و این بیت حافظ (دیوان، چاپ قزوینی، غزل ۵) :

ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون نیکی بیسای یاران فرصت شمار یاران
در نسخه اساس : بجای کسی در (بدون آ که) .

- ۵ غمّازی آشکارا کردن راز، پرده دری، خبر به ده رسانی، سخن چینی. و نیز غمز در ۷/۱۲۸ ح دیده شود.
- ۵ مضره مسخر و اسیر، نیز بمعنی ییگارو کارگر مجبور و بی مزد.
- ۵ بتان انگشت. مراد اینکه با نوشته خود راز کسان را خبر دهد.
- ۷ شقاوت بدبخت شدن، بدبختی، ضد سعادت (مصادر و مقدمه و صراح).
- ۸ پارگین گردالی و چاهی که آبهای کثیف و چرکین و پلید در آن رود؛ مثل چاه مستراح و مطبخ.
- ۱۰ مسامع جمع میسمع میسمع بمعنی گوش.
- ۱۲ قوّت بر سر جوشیدن دیگ و خشم و آب چشمه و آنچه بدان ماند، متبای شدت و جوشش، شکبان و قوّران.
- ۱۳ مصیب ص ۴۸ ح بر ص ۸ دیده شود.

بودم و در آنچه ازو رسانیدند حق راسی و امانت گزاردند با طریقی خائنان بی باک سپردند.
من باری خود را مُصیبت زده کردم و توجع و تحسّر سود نخواهد داشت

۳ فَمَنْ أْبْلِكِ لَا أَشْفِي الْغَلِيلَ وَإِنْ أَدَعُ أَدَعُ حُرْقَةَ فِي الْقَلْبِ ذَاتَ تَلْهُبِ

چون آثار پشیمانی در وی ظاهر گشت و دلایل آن واضح و بی شبهت شد و دمنه آن بلید
سخن کلیله قطع کرد و پیش رفت. گفت: موجب فکر چیست؟ وقتی ازین خرم تر و

۶ روزی ازین مبارکتر چگونه تواند بود؟ مَلِكٌ در مقام پیروزی و نصرت خرامان و دشمن
در خوابگاه ناکامی و مَلَكْتُ غلطان، صبح ظفرت تیغ بر آورده، روز عدوت بشام رسانیده.

شیر گفت: هرگاه که از صحبت و خلعت و دانش و کفایت شنزبه یاد کم رقت و شفقت
۹ بر من غالب و حسرت و سُجرت مستولی می گردد، والحق پشت و پناه سپاه و روی بازار

اُتباع من بود، در دیده دشمنان خار و بر روی دوستان خال

فَتَى كَانَ فِيهِ مَا يَسُرُّ صَدِيقَهُ عَلَى أَنْ فِيهِ مَا يَسُوءُ الْأَعَادِيَا

۱۲ دمنه گفت: ملک را بر آن کافر نعمت غدار جای ترحم نیست، و بدین ظفری که
روی نمود نصرتی که دست داد شادمانگی و ارتیاج و مسرت و اعتداد افزایش، و آنرا از قلاید

۲ توجع دردناک شدن، دردمندی نمودن، مرثیه گفتن، زیان گرفتن و درد و اندوه خود را بیان کردن.

۳ فَمَنْ أْبْلِكِ ... پس اگر بگرم شفا ندم سوزش را و گرمی اندرونوا، و اگر بگلدارم (وزک گریستن کنم)
گداشته باشم سوزش را در قلب خویش که (آن سوزش) زیانه زنده است. در نسخه اساس: فَكَمْ حُرْقَةَ؛
در بعضی از نسخ خطی کتاب و شروح ابیات: أَدَعُ حُرْقَةَ فِي الصَّدْرِ؛ در نسخه P5 و بایسنغری و دیوان بختری:
أَدَعُ لَوْعَةَ فِي الصَّدْرِ. ۷ صبح ظفرت ... در اساس بصورت دو مصراع نوشته بالفظه شمره در ابتدا

۹ سُجرت تنگدلی. ص ۵۳، ج ۴، و نیز ۱/۱۲۸ دیده شود.

۹ روی بازار بهترین و شریفترین. این استعاره از کار بازرگانان و فروشندگان گرفته شده است که بهترین جنس
خود را نشان میدهند و بر روی سایر اجناس می گلدارند از برای جلب کردن مشتری. با اندکی اختلاف در معنی و مقصود
امروز هنوز روی بازار ندارد بکار می رود.

۱۱ فتی کان ... جوانی که در وی بود آنچه شاد کند دوست او را، هر چند که در وی بود آنچه غمگین کند

دشمنان را. ۱۳ ارتیاج (از روح) شادمانی و شاد شدن، نشاط.

۱۳ اعتداد فخر آوردن، نازیدن، سر بلندی.

۱۳ قلاید جمع قلاعه = گردن بند - یعنی این عمل را در حکم گردن بند زینتی برگردن روزگار بشمار آورد.

روزگار و مفاخر و مآثر شمرَد ، که روزنامه اقبال بدین معانی آراسته شود و کارنامه سعادت بأمثال آن مطرَز گردد. و دَر خرد نخورد بر کسی بخشودن که بجان بروی ایمن نتوان بود . و خصمِ ملک را هیچ زندان چون گورو هیچ تازیانه چون شمشیر نیست. و پادشاهانِ خردمند بسیار کس را که با ایشان اِلْفِ بیشتر ندارند برای هنر و اخلاص نزدیک گردانند؛ و باز کسانی را که دوست دارند بسببِ جهل و خیانت از خود دور کنند، چنانکه داروهای زُفتِ ناخوش برای فایده و منفعت، نه بآرزو و شهوت، خوش بخورند، و انگشت که زینت دست است و آلتِ قبض و بسط، اگر مار بران بگذرد، برای بقای باقی جثه آن را ببرند، و مشقتِ مَباینتِ آن را عینِ راحت شمرند .

شیر حالی بدین سخن اندکی بیارامید ، اما روزگار انصافِ گاو بستد و دمنه را رسوا و فضیحت گردانید، و زور و افترا و زرق و اِفعال او شیر را معلوم گشت و ، بقصاصِ گاو بزاریان زارش بکشت ، چه نهالی کردار و تخم گفتار چنانکه پرورده و کاشته شود بشمرت و ریع رسد

۱۲

مَنْ يَزْرَعِ الشُّوكَ لَا يَحْصُدُ بِهِ عِنَبًا

- ۱ مآثر ص ۹ ح بر س ۱۰ و نیز ۸/۱۲۹ دیده شود .
- ۱ روزنامه ص ۱۰ ح بر س ۷ دیده شود . مثالی دیگر این عبارت سندباد نامه است (چاپ آتش ص ۲۲۵) :
- مثال داد تا پسر را سیاست کنند و آن را تاریخ روزنامه هلد و انصاف گردانند .
- ۱ کارنامه ص ۱۰ ح بر س ۲ دیده شود .
- ۲ مطرَز ص ۸ ح بر س ۳ دیده شود .
- ۶ زُفت دارای طعم تیز و مزه تند و بد که زبان را بگذرد، بربی عقیص گیرند، مانند مزه مازو و هلیلو پوست سبز گردو . در فرهنگ اندراج این بیت امیر خسرو دهلوی بشاهد آورده شده :
- هلیله کو به زُفتی خونِ دل رُفت شود خرما ی ز چون با صل خفت
- ۱۰ فضیحت رسوائی، ولی اینجا بمعنی رسوا بکاررفته، از مقوله "زید هلد" .
- ۱۰ زور و باطل و نادردست . ص ۱۰۲ س ۱۲ و ح نیز دیده شود .
- ۱۰ زرق رجوع شود به ص ۹۷ ح بر س ۱۵، و نیز ۸/۱۱۷ .
- ۱۰ افعال بهتان و دروغ بافتن بر کسی؛ دروغ ساختن . ناصر خسرو گوید : دل ز افعال اهل زمانه ملاشدم (دیوان ص ۲۷۲) .
- ۱۱ بزاریان زار امروز می گوئیم : بزاری زار .
- ۱۲ ریع ص ۱۰۶ ح بر س ۷ دیده شود . ریع و ثمرت با هم در این کتاب مکرر آمده است .
- ۱۳ مَنْ يَزْرَعُ... کسی که خار بکارد از آن درو نکند انگور . حصد بمعنی درو کردن بجای قطف بمعنی چیند بکاررفته است!

و عواقبِ مکروِ خدر همیشه نامحمود بوده‌ست و خواتمِ بدسیگالی و کید نامبارک و هرکه
 دران قلدی گزارد و بدان دسی دراز کند آخر رنج آن برُوی او رسد و پشت او بزمین آرد
 وَالْبَنَىٰ يَصْرِعُ أَهْلَهُ وَالظُّلْمُ مَرْتَمُهُ وَنَجِيمٌ

۳

۱ بدسیگالی در اساس: بدسیکال .

۲ قلم گزاردن حرص ۶۳ س ۹ دیده شود، و نیز ۶/۲۵ و ۱۲/۷۹ و ۴/۹۰ .

۳ وَالْبَنَىٰ ... ستم ازها در آورد اهل خود را و یلدا کردن را چراگاه ناپسندیده و ناگوار است .

بَابُ الْفَحْصِ عَنْ أَمْرِ دِمْنَةَ

رای گفت برهن را : معلوم گشت داستانِ ساعیِ نَمَام که چگونه جمالِ یقین را بخمالِ شبهت بپوشانید تا مروتِ شیر مجروح شد و سِمَتِ نقضِ عهد بدان پیوست و دشمنایگی^۳ در موضع دوسنی و وحشت بجای آلفت قرار گرفت و دستورِ مَلِك و گنجور او در سر آن شد. اکنون اگر بیند عاقبتِ کارِ دمنه و کیفیتِ معذرت‌های او پیشِ شیر و وحوش بیان کند، که شیر در آن حادثه چون بحقّی خود رجوع کرد و در دمنه بدگمان گشت تدارکِ آن^۶ از چه نوع فرمود، و بر خنجر او چگونه وقوف یافت، و دمنه بچه حجّت تمسک نمود، و تخلّص از چه جنس طلبید، و از کدام طریق گردِ جستنِ پوزش آن درآمد.

برهن گفت: خون هرگز نخسید، و بیدار کردن فتنه بهیچ تأویل مهتا نماند. و در تواریخ و اخبار چنان خوانده‌ام که چون شیر از کارگاو به پرداخت از تعجیلی که دران کرده بود بسی

پشیمانی خورد و سرانگشت ندامت خائید

۱۲ فَلَمَّا رَأَيْتُ أَنِّي قَدْ قَتَلْتُهُ نَلِمْتُ عَلَيْهِ أَيَّ سَاعَةٍ مَنَدَمٍ
نیک برنج اندرم از خویشتن گم شده تلدبیر و خطا کرده ظن

۳ دهنابگی در نسخه اساس و P2 : دهنانکی ۱ در G و چلی و نافذ : دهنانکی ۱ در F و P1 : دهنانکی ۱ در B و P3 و مجلس و بایسنتری: دهنی. در صحت لفظ دشمنایگی تردیدی نیست و در نسخه‌های قدیم و معتبر فارسی غالباً همین صورت صحیح را و گاهی نیز صورت قدیمتر آن را که دهنناذگی و دهنناذگی باشد ضبط کرده‌اند، اگرچه برخی از کتاب‌حقی از قرن ششم بصورت دهنانکی نقطه گذاری کرده‌اند. در باب اصل و منشأ آن رجوع شود به مقالهٔ اینجانب منضمّن تمسّق و تحقیق پرفسور هنینگ در مجلهٔ «بغا»، سال هشتم، ص ۱۷۸ تا ۱۷۹. در این باب بتفصیل بیشتر در تعلیقات بحث خواهد شد.

۶ تدارک رجوع شود به ص ۱۰ ح بر ص ۱ ۸ گردِ جستنِ پوزش در نسخه اساس: کرد حصی پوزش.

۹ مهتا رجوع شود به ص ۳۷ ح بر ص ۲، و نیز ۸/۳۹. ۱۰ از کارگاو در نسخه اساس: از کار دمنه.

۱۱ سرانگشت ندامت خائیدن ص ۱۱۷ ح بر ص ۱۰ دیده شود.

۱۲ فلکماً رأیتُ ... آنگاه که دیدم که او را کشته‌ام پشیمان گشتم و چگونه ساعتِ ندامتی ا

و هر وقت حقوق متناگد و سوالف مرضیِ اورا یاد می‌کرد و فکرت و ضجرت زیادت
 استیلا و قوت می‌یافت، که گرامی‌تر اصحاب و عزیزتر اتباع او بود، و پیوسته می‌خواست
 ۳ که حدیث او گویند ذکر او شنود. و با هر یک از وحوش خلوتها کردی و حکایتها خواستی.
 شبی پلنگ تا بیگامی پیش او بود، چون بازگشت بر مسکن کلیله و دمنه گذرش افتاد.
 کلیله روی بدمنه آورده بود و آنچه از جهت او در حق گاورفت باز می‌راند. پلنگ
 ۶ بیستاد و گوش داشت. سخن کلیله آنجا رسیده بود که: هَوَل ارتکابی کردی، و این غلرو
 غمزرا مدخلی نیک باریک جستی، و ملک را خیانت عظیم روا داشتی. و ایمن نتوان بود
 که ساعت بساعت بویالی آن مأخوذ شوی و تبعیت آن بتورسد. و هیچ کس از وحوش
 ۹ ترا دران معلور ندارد، و در تخلص تو از ان معونت و مظاهرت روانبند، و همه بر کشتن و
 مُثله کردن تو یک کلمه شوند. و مرا همسایگی تو حاجت نیست، از من دور باش و مواصلت و
 ملاطفت در توقّف دار. دمنه گفت که:

۱۲ گر برگم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افگم آن دل کجا برم؟
 و نیز کار گلشته تدبیر را نشاید، خیالات فاسد از دل بیرون کن و دست از نیک و بد
 بدار و روی بشادمانگی و فراغت آر، که دشمن بر افتاد و جهان مراد خالی و هوای آرزو
 ۱۵ صافی گشت

سر فراز و بفرخی بگراز
 لهو جوی و بخرمی می‌خور

۱ سوالف مرضی کارهای پسندیده گلشته.

۶ هَوَل مصدر عربی است بمعنی ترسانیدن که در فارسی بمعنی هایل (ترساننده) بصورت صفت و گاهی هم قید
 بکار می‌رود، کار یمناک که راه آن دریافته نشود (متنی الارب). هول گفتار در شاهنامه، هول حیوانی در شعر فرخی، و
 گدائی هول در گلستان آمده است. خَدَرُ بی وفائی کردن (مصادر و صراح)، خیانت کردن (مقدمه). مراد
 یوفائی کردن و خیانت دمنه در حق گاو است. برای این کلمه ۱۹/۱۱۳ و ۶/۱۲۳ و ۷/۱۲۷ نیز دیده شود.

۷ خَمَزُ بچشم نمودن (مصادر)، بچشم زدن (مقدمه)، اشارت کردن بچشم (صراح). اصل معنی اینست
 ولی در اینجا نزد کسی از کسی دیگر بنی و خیانت و دهنی در حق او را، راست یا دروغ، نقل کردن مراد است. نیز
 شمازی در ص ۱۲۳ ح بر ص ۵ دیده شود.

۱۶ گُرازیدن خرابیدن و بناز و بخت راه رفتن. انوری راست (دیوان چاپ ملّوس رضوی ج ۱ ص ۴۷۸):

باغ مُلک ترا مباد خزان تا درو چون بهار بگرازی

إِذَا أَنْتَ أَعْطَيْتَ السَّعَادَةَ لَمْ تُبَلِّ وَإِنْ نَظَرْتَ شَرْزًا إِلَيْكَ أَلْقَبَائِلُ

و ناخوبیِ موقعِ آن سعی در مروت و دیانت بر من پوشیده نبود، و استیلائی حرص و حسد مرا بران مُحَرَّضِ آمد.

۳

چون پلنگ این فصول تمام بشنود. بنزدیکِ مادرِ شیر رفت و از وی عهدی خواست که آنچه گوید مستور ماند. و پس از وثیقت و تأکید آنچه از ایشان شنوده بود باز گفت، و مواعظِ کللیه و اقرار دمنه مستوفی تفریر کرد. دیگر روز مادرِ شیر بلیدارِ پسر آمد، او را چون غمناکی یافت. پرسید که: موجب چیست؟ گفت: کشتنِ شنبه‌و یاد کردنِ مقاماتِ مشهور و مآثر مشکور که در خدمت من داشت. هر چند می‌کوشم ذکر وی از خاطر من دور نمی‌شود، و هرگاه که در مصالح ملک تأملی کم و از مخلصِ مشفق و ناصح واقف اندیشم دل بدو رود و محاسنِ اخلاق او بر من شمرد

يُدْكُرْنِيهِ الْخَيْرُ وَالشَّرُّ وَالَّذِي أَخَافُ وَأَرْجُو وَالَّذِي أَتَوَّقِعُ

مادرِ شیر گفت: شهادت هیچ کس بر تو مقنع تر از نفسِ او نیست. و سخنی ملک دلیل است بر آنچه دل او بر بی‌گناهیِ شنبه‌گواهی می‌دهد و هرساعت قلبی تازه می‌گرداند و بر خاطر می‌خواند که این کار بی‌یقین صادق و برهان واضح کرده شده است. و اگر در آنچه بملک رسانیدند تفکری رفیق و برخشم و نفس مالک و قادر توانستی بود و آن را بر برای و عقلی

۱۰

-
- ۱ إذا أَنْتَ ... چون ترا نیکبختی دادند باک ملار اگر قبیله‌ها بسوی تو تیز و بمشم بنگرند. در تفسیر قرآن مستخرج از تفسیر سور آبادی (چاپ مهلوی ص ۶۳۸ ح) تُوْغِرِیْدِن در ترجمه نظر شَرْزًا آمده است یعنی تیز نگریستن.
- ۳ مُحَرَّضُ (اسم فاعل از تحریض) ص ۴۴ ح برس ۶ دیده شود، و نیز ۲/۷۹ ح و ۱/۹۸ و ۵/۱۱۵.
- ۶ مُسْتَوَقِّقُ (اسم مفعول از استیفاء) اصل معنی استیفاء حقی را تمام و کمال شدن و بستنیدن است (مقدمو ص ۱۷)؛ و در اینجا مقصود اینکه گفتگوهای آن دو را تمام و کمال و بدون فروگذار کردن نکه‌ای تقرر کرد.
- ۷ مقامات (مفردش: مَقَامَة) در عربی یعنی مجلس (صحاح و لسان) چنانکه در مقامات بدیع الزمان و حریری و حبیبی، و در فارسی بیشتر یعنی کارهای نامور؛ چنانکه بیبی از هنر غالبای محمود و مسعود غزنوی و فضایل ابونصر مشکان بعنوان مقامات هریک از ایشان یاد می‌کند. ۸ مآثر رجوع شود به ص ۹ برس ۱۰ و نیز ۱/۱۲۵.
- ۱۱ يُدْكُرْنِيهِ ... مرا بیاد او می‌آورد (او را بیاد من می‌آورد) هرنیکی و بدی و هر آنچه می‌ترسم (ازان) و امید می‌دارم (بدان) و آنچه چشم می‌دارم.

خویش باز انداختی حقیقتِ حال شناخته گشتی، که هیچ دلیل در تاریکی شک چون
رای آنور و خاطر آزر ملک نیست، چه فراست ملوک جاسوس ضمیر فلک و طلیعه اسرار
۲ غیب باشد

گر ضمیرت بخواندی بی شک از دل آسمان خبر کندی

گفت: در کارِ گاو بسیار فکرت کردم و حرص نمود بدانچه بدو خیانتی منسوب گردانم
۶ تا در کشتن او بنزدیک دیگران معلور باشم. هر چند تأمل زیادت می کنم گمان من در وی
نیکوتر می شود و حسرت و ندامت بر هلاک وی بیشتر. و نیز بیچاره از رای روشن دور و
از سیرت پسندیده بیگانه نبود که نهمت حاصلان از آن روی بروی درست گردد و تمنی
۹ بی خردان در دماغ وی متمکن شود، یا مغالبت من بر خاطر گذرانند. و در حق وی افعال هم
نرفته بود که داعی عداوت و سبب مناقشت شدی. و می خواهم که تفحص این کار بکنم و
دران غلو و مبالغت واجب بینم، اگر چه سودمند نباشد و مجال تدارک باقی نگذاشته ام،
۱۲ اما شناختن مواضع خطا و صواب از فواید فراوان خالی نماند. و اگر تو دران چیزی
می دانی و شنوده ای مرا بیا گاهان.

گفت: شنوده ام، اما اظهار آن ممکن نیست، که بعضی از نزدیکان تو در کمان آن مرا وصایت
۱۵ کرده است. و عیب فاش گردانیدن اسرار و تأکید علما در تجنب ازان مقرر است و الا
تمام باز گفته آبدی. شیر گفت: اقاویل علما را وجوه بسیار است و تأویلات مختلف، و
خردمندان اقتدا بدان فراخور مصلحت و بر قضیت حکمت صواب بینند. و پنهان داشتن
۱۸ راز اهل ریبت مشارکت است در زلت. و شاید بود که رساننده این خبر خواستست که

۲ آزر صفت مشبیه از زهور (روشن شدن)، و بمعنی سید روی و روشن و تابنده (هم از روی حقیقت و هم
از روی مجاز - مثلاً در کرم و جوامع دوی). ۴ بخواندی و کندی = می خواست و می کرد.

۵ حرص نمود معطوفست به فکرت کردم، یعنی حرص نمودم؛ و مراد ازان اینکه منتهای میل داشتم و سعی بکار بردم.
۱۴ بعضی مانند بعض در زبان عربی بجای یکی بکاررفته؛ در ترجمه سیرت جلال الدین (چاپ مینوی ۱۰۷)
آمده: میان بعضی از ترکان امین الملک و اعظم میکک بر سراسری دعوی افتاد، آن ترک اعظم ملک را بنزایانه زد.

۱۶ باز گفته آبدی = باز گفته می آمد؛ نیز رجوع شود به ص ۱۱ ح ۱۱.

۱۶ اقاویل جمع اقوال است که خود جمع قبول است، و بمعنی گفته ها و گفتارها.

باظهار آن با تو خود را از عهدۀ این حوالت بیرون آرد و ثرا بدان آلوده گرداند. می‌نگرد
در این باب و آنچه فراخور نصیحت و شفقت تواند بود می‌کن.

مادر شیر گفت: این اشارت پسنبلدو رای درستست، لکن کشف اسرار دو عیب ظاهر دارد: ۳
اول دشمنایگی آن کس که این اعتماد کرده باشد؛ و دوم بدگمانی دیگران، تا هیچ کس
با من سخنی نگوید و مرا در رازی محرم نشمرد. شیر گفت: حقیقت سخن و کمال
صلح تو مقرر است، و من نیز روا ندارم که بسبب بیرون آوردن خویش از عهدۀ این خطا ۶
ترا بر خطائی دیگر اکراه نمایم. و اگر نمی‌خواهی که نام آن کس تعیین کنی و سر او فاش گردانی
باری بمجمل اشارت کن.

مادر شیر گفت: سخنی علما در فضیلت عفو و جمال احسان مشهور است لکن در جرمهائی ۹
که اثر آن در فساد عام و ضرر آن در عالم شایع نباشد. چه هر کجا مضرت شامل دیده شود،
و صمت آن ذات پادشاه را بیالودو، موجب دلیری دیگر مفسدان گشت، و حجت متعلبان
بدان قوت گرفت و، هریک در بد کرداری و ناهمواری آن را دستور محتمد و نمودار معتبر ۱۲
ساختند عفو و اغماض و تجاوز و اغضارا مجال نماند و تدارک آن واجب بل که فریضه
گردد. وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا اُولِيْ الْاَلْبَابِ

و فِي الشَّرِّ نَجَاةٌ حَيْثُ لَا يُنْجِيكَ اِحْسَانٌ
و آن دمنه که ملک را برین داشت ساهی تمام و شریر فتان است. شیر مادر را فرمود که:
دانستم، باز باید گشت.

۴ دهنایگی در نسخه اساس: دهناسکی؛ رجوع شود به ص ۱۲۷ ح بر ص ۴.

۱۱ و صمت رجوع شود به ص ۱۰۷ ح بر ص ۲۱.

۱۲ نمودار رجوع شود به ص ۲۶ ح بر ص ۱۱، و نیز ۱۱/۱۹ و ۱۳/۴۱.

۱۳ تجاوز ص ۱۰۲ ح بر ص ۱۶ دیده شود.

۱۴ اغضا (اغضا، از ماده غضو) فرام گرفتن چشم، عفو کردن و درگذشتن از گناه کسی (مقدمه)، چشم
فروخوابیدن (صراح)، چشم پوشیدن (مجازاً).

۱۵ وَلَكُمْ... ما را در قیصاص زندگانی و صلاحی است ای خداوندان خردها (سوره بقره (۲) آیه ۱۷۹).

۱۶ وَ فِي الشَّرِّ... و در بدی رستگاری است آن هنگام که نهاند ترا نکوئی کردن.

۱۱ شیر ص ۷۱ ح بر ص ۹، و نیز ۵/۵۶ و ۴/۵۹ و ۱۰/۱۱۹ ح و ۳/۱۲۱ دیده شود.

چون برفت تأمل کرد و کسان فرستاد و لشکر را حاضر خواست، و مادر را هم خیر کرد تا بیامد.
 پس بفرمود تا دمنه را بیاوردند و از وی اعراض نمود و خویشتن را در فکرت مشغول کرد.
 ۳ دمنه چون در بلا گشاده دیلو راه حذر بسته روی بیکی از نزدیکان آورد و آهسته گفت که:
 چیزی حادث گشتست و فکرت ملک و فراهم آمدن شما را موجبی هست؟ مادر شیر گفت:
 ملک را زندگانی تو متفکر گردانیده است. و چون خیانت تو ظاهر شد و دروغ که در حق
 ۶ قهرمان ناصح او گفتی پیدا آمد شاید که ترا طرقة العینی زنده گذارد.
 دمنه گفت: متقدمان در حوادث جهان هیچ حکمت ناگفته رها نکرده اند که متأخران را
 در انشای آن رنجی باید برد، و دیر است تا گفته اند که «همه تدبیرها سخره تقدیر است و،
 ۹ هر چند خردمند پرهیز بیش کند و، در صیانت نفس مبالغت بیش نماید بدام بلا
 نزدیک تر باشد. و در نصیحت پادشاه سلامت طلبیدن و صحبت اشرار را دست موزه
 سعادت ساختن همچنانست که بر صیغه کوثر تعلیق کرده شود و گاه بیختر را بباد صرصر
 ۱۲ سپرده آید. و هر که در خلعت پادشاه ناصح و یک دل باشد خطر او زیادت است برای آنکه
 او را دوستان و دشمنان پادشاه جمله خصم گردند: دوستان از روی حسد و منافست در جاه و
 منزلت، و دشمنان از وجه اخلاص و نصیحت در مصالح ملک و دولت.
 ۱۴ و برای اینست که اهل حقایق پشت بدیوار امن آورده اند و روی از این دنیای ناپای دار

۲ در فکرت مشغول کرد یعنی خود را متفکر و نمود کرد از برای آنکه به آمدن دمنه توجهی نشان ندهد.
 ۸ سخره رجوع شود به ص ۱۲۳ ح ۵.
 ۱۰ دست موزه ص ۹۳ ح ۹ دیده شود.
 ۱۱ کوثر چشمه بزرگ، جزئی در بهشت، نام حوضی است در بهشت (مقدمه و صراح). در باب لفظ کوثر
 که در قرآن آمده است اقوال مختلف است، و آندم آنها که از قول ابن عباس منقول است (غرب القرآن ابن قتیبه
 ص ۵۴۰، و مفردات راغب ص ۴۳۹) اینکه اصلاً بمعنی خیر کثیر بوده. اما اینجا نویسنده همان معنی حوض و چشمه را
 در نظر داشته است - نوشتن بر صفحه آب، و حتی آب جاری - بر آب روان نوشتن در ۳/۱۰۶ دیده شود.
 ۱۱ تعلیق کردن بمعنی مطلق نوشتن عموماً، و یادداشت کردن خصوصاً. ابو حیان توحیدی آورده است
 (البصائر، ج ۱ ص ۱۳۱) که: التعلیق فی حواشی الکتب کالشوف فی آذان الالبکار؛ و یعنی در تاریخ خود گوید:
 آنچه گویم از معاینه گویم و از تعلیق که دارم و از تقویم (ص ۱۵۵ چاپ فیاض)؛ این همه دیدم و بر تقویم این سال
 تعلیق کردم (ص ۲۲۶ ایضاً)؛ فاضل از خاندان منصور، نام او مسعود، اختلاف داشت نزدیک این قاضی و هر چه
 از این باب رقی تعلیق کردی (ص ۵۹۲ ایضاً).
 ۱۱ صرصر باد سرد است.

بگردانیده و دست از لذات و شهواتِ آن برداشته و تنهایی را بر مخالفتِ مردمان و عبادتِ خالق را بر خلعتِ مخلوق برگزیده، که در حضرتِ عزتِ سهو و غفلت جایز نیست، و جزای نیکی بدی و پاداشِ عبادتِ عقوبتِ صورت نیندد. و در احکامِ آفریدگار از قضیبت^۳ معدلت گنر نباشد

آنجا غلطي نیست گر اینجا غلطي است

و کارهایِ خلاقِ بخلافِ آن بر انواعِ مختلف و فنونِ متفاوتِ رود، اتفاق دران معتبر^۶ نه استحقاق، گاه مجرمان را ثوابِ کردارِ مخلصانِ ارزانی می‌دارند و گاه ناصحان را بعلابِ زلتِ جانیان مؤاخذت می‌نمایند و هوا بر احوالِ ایشان غالب و خطا در افعالِ ایشان ظاهر و نیک و بد و خیر و شر نزدیکِ ایشان یکسان

[و شَرُّ مَا قَنَصْتَهُ رَاحِي قَنَصُ شُهْبُ الْبُرَاةِ سِوَا فِيهِ وَالرَّحْمُ]

و پادشاهِ موفق آنست که کارهای او بایشانِ صواب نزدیک باشد از طریقِ مضایقت دور؛ نه کسی را بحاجت تربیت کند و نه از بیمِ عقوبت روا دارد. و پسندیده تر اخلاقِ ملوک^{۱۲} رغبت نمودن است در محاسنِ صواب و عزیز گردانیدنِ خدمتگارانِ مرضی اثر. و مَلِكٌ می‌داند و حاضران هم گواهی یریغ ندارند که میان من و گاو هیچ چیز از اسبابِ منازعت و تَوَاهِي مجاذبت و عداوتِ قدیم و عصبیتِ موروث که آن را غایبَتی صورت شود نبود. و او را^{۱۵} مجالِ قصد و عنایت و دستِ بد کرداری و شفقت هم نمی‌شناختم که ازان حسد و حقدی تولد کردی. لکن مَلِكٌ را نصیحتی کردم و آنچه بر خود واجب شناختم بجای آورد؛ و مصادقِ سخن و برهانِ دعوی بدید و بر مقتضایِ رای خویش کاری کرد. و بسیار کس^{۱۸}

۱۰ و شَرُّ مَا... و بدترین چیزی که کف من آنرا شکار کرد صیدی است که دران بازاران سید با مرغان استخوان‌توند

(= استخوان خوار) مساوی باشند. این بیت در نسخه اساس و برخی دیگر از نسخ نیامده است.

۱۱ ایثار ترجیح دادن و انتخاب کردن. ص ۴۰ ح بر ص ۱۶ و ص ۸۰ ح بر ص ۶ دیده شود.

۱۳ محاسن جمع حُسن یعنی خوبی و نیکوئی است بر خلاف قیاس. ضد آن مساوی و مقابح است.

۱۵ عصبیت ذهنی و خصومت؛ از این معنی است تمصب که خصومت کردن با دیگران باشد بخاطر کسی یا عقیده‌ای.

۱۵ غایبت (از ماده غ ی ل) بدی و بلا و سختی؛ کار و بلائی هلاک‌کننده (صُراخ و مقدّمه)؛ نیز ص ۶۶ ح بر

ص ۷ و ص ۱۱۰ ح بر ص ۳ دیده شود. ۱۷ بجای آورد معطوفست به کردم، یعنی بجای آوردم.

از اهلِ غَش و خیانَت و نَهْمَت و عداوت از من ترسان شده‌اند، و هراینه بمطابقت در خونِ
من سعی خواهند کرد و بموافقت در من خروشدند

۳ فَأَصْبَحْتُ مَحْسُودًا بِفَضْلِي وَخَدَهٗ عَلَيَّ بَعْدَ أَنْصَارِي وَقَلَّةِ مَالِي

و هرگز گمان نداشتم که مکافاتِ نصیحت و ثمرتِ خدمت این خواهد بود که بقایِ من
مَلِك را رنجور و متأسف گرداند .

۶ چون شیر سخن دمنه بشنود گفت : او را بقضات باید سپرد تا از کار او تفحص کنند،

چه در احکامِ سیاست و شرایطِ انصاف و معدلت ، بی‌ایضاحِ بیئت و التزامِ حُجَّت
جایز نیست عزیمت را در اقامتِ حدود بامضا رسانیدن . دمنه گفت : کدام حاکم راست کار تر و

۹ منصف تر از کمالی عقل و عدلی مَلِیکست ؟ هر مثال که دهد نه روزگار را بدان محلّ اعتراض

تواند بود و نه چرخ را مجال مراجعت

گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش هر حکم را که رای تو امضا کند همی

۱۲ و بر رايِ متینِ مَلِک پوشیده نماند که هیچیز در کشفِ شُبُهت و افزودنِ درنور بصیرت

چون مجاهدت و تثبیت نیست . و من و انقم که اگر تفحص بسزا رود از بأمسِ مَلِک مُسَلِّم

مانم . و همه حال براءتِ ساحت و فرطِ مناصحت و صلحی اشارت و یمنِ ناصیت من معلوم

۱۰ خواهد شد . اما از مبالغتی در تفتیش کارِ من چاره نیست ، که آتش از ضمیرِ چوب و

۱ غِش و غَش (درفارسی : غش) خیانت کردن (مقدمه و صراح) ؛ نیز بمعنی ماده‌های بتلی و ارزان که
در چیزی گران قیمت داخل کرده باشند ، مانند مس در زرد سیم ، زاید بر عیار ، یا جگر سوخته در مُسک ، یا آب
در شیر ، و غیره . غالباً از غل و غش داشتن باندانستن کسی بحث می‌کنیم .

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

خوش بود گر تحکب تجربه آید بمان ناسیه روی شود هر که درو غش باشد

(دیوان خواجه حافظ شیرازی چاپ قزوینی ۱۵۹۱) .

۳ فَأَصْبَحْتُ ... محسود گردیدم (مورد حسد شدم ، بر من حسد بردند) تنها بعلت فضل و هنرم ، باوجود
دوری یاران من و اندکی مال من .

۷ بَيْتَت ۳ ص ۳ ح ۳ بر س ۱ دیده شود .

۸ اقامتِ حدود ۳ ص ۹۹ ح ۱۱ دیده شود .

۱۳ تثبیت ۳ ص ۹۹ ح ۱۱ دیده شود .

۱۳ مُسَلِّم رهاگشته و محفوظ و نگهداشته (از خشم شاه) ؛ رهاپنده و بی‌گزند داشته شده .

دلِ سنگِ بی جدّ تمام و جهدِ بلیغ بیرون نتوان آورد

فَلَنْ أَلْزَمَ بُورَى بِأَقْتِدَاحِ

و اگر من خود را جُری شناسمی در تدارکِ غلّو التماس نُنَاجِی . لکن واقعاً بدین تفحص^۳ که مزیدِ اخلاصی من ظاهر گردد. و هر چیز که نسیمِ عطر دارد بهاشیدن آن اثرِ طیبِ زودتر باطراف رسد . و اگر در این کار ناقه و جملی داشته‌ی، پس از گزاردن آن فرصتها بود، بر درگاهِ ملک ملازم نبودی و پای شکسته منتظرِ بلا ننشستی . و چشم می‌دارم که حوالت^۶ کار بآمینی کند که از غرض و ربیب منزّه باشد، و مثال دهد تا هر روز آنچه روّد بسمعِ مَلِک برسانند، و مَلِک آنرا بر رای جهان تُمَای خود، که آینهٔ فتح است و جامِ ظفر، باز اندازد تا من بشبهتِ باطل نگردم، چه همان مُوجِب که کشتنِ گاو مَلِک را مباح گردانید از این من^۹ بر وی محظور کرده است

وَأَلَّا فَلَانِي بِأَلْهِي جَنَّةَ قَانِعٍ وَرَاضِي بِمَا أَوْلَيْتَ غَيْرُ مُغَاضِبٍ
وَعَبْدٌ عَلَى الْعِيَالِ يَلْزَمُ نَهْجَهُ إِذَا أَخْلَفَتْ بِالْقَوْمِ سُبُلَ الْمَطَالِبِ

۱۲ آنگاه من خود بچه سبب این خیانت اندیشم؟ که محلّ و منزلتِ آن ندارم که از سمتِ عبودیتِ اَنْفَت دارم و طمعِ کارهای بزرگ و درجاتِ بلند بر خاطر گذرانم. و هر چند مَلِک را

۲ فَلَنْ ... همانا (از) زند (چوبِ آتش‌زنه) آتش افروخته می‌گردد به (محل) آتش‌زدن. آتش از آتش‌زنه بیرون نیاید مگر آنکه جدّ و جهدی بکار برده شود.

۴ نسیم (بمعنی بوی) ص ۴۶ ح بر ص ۵ و نیز ۸/۱۲۳ دیده شود.

۵ ناقه و جملی داشتن در امری (یا نداشتن) از تعبیراتِ مشکلی هریست اشاره به اینکه در این کار دستی و دخالتی و اشتراکی و منفعت و مضرتی دارد (یا ندارد). در همین کتاب بار دیگر در باب ماده شیر و صیاد همین تعبیر آمده است؛ همچنین در تاریخ یعنی (چاپ فیاض ۳۲۵): من بنده نیز نامه بتوانم نبشت و آینه فراروی او بتوانم داشت، و بدانند که مرا در این کار ناقه و جملی نبوده است، سخن من بشنود و کاری افتد.

۸ باز انداختن حواله کردن و احاله دادن و رجوع کردن. نیز ص ۱۳۰ ص ۱ دیده شود.

۱۰ محظور ص ۱۱۹ ح بر ص ۱۱ دیده شود.

۱۱ وَاَلَّا فَلَئِي ... ورنه من راستی که بآنچه تو آوردی خرسندم و بآنچه تو دادی خشنودم و ناخستناکم و بنده بر همه حالات لازم گیرد طریق خویش را در آن هنگام که مختلف گردد مردمان را راههای جستجای ایشان.

۱۴ اَنْفَتَ تنگ داشتن (زوزنی و زعفرانی و قترشی) - از مادهٔ اَنْف.

بندهام آخر مرا از عدلِ عالم آرای او نصیبتی باید، که محروم گردانیدی من ازان جایز ۱۰
نباشد، و در حیات و پس از وفات امید من ازان منقطع نگردد

۳ يا اعدَل النَّاسِ اِلَّا فِي مُعَامَلَتِي فَيْكَ الْخِصَامُ وَاَنْتَ الْخَصْمُ وَالْحَكْمُ

یکی از حاضران گفت: آنچه دمنه می گوید از وجه تعظیم ملک نیست، اما می خواهد که بدین کلمات بلا از خود دفع کند. دمنه گفت: کیست بنصیحت من از نفس من

۶ سزاوارتر؟ و هر که خود را در مقام حاجت فرو گذارد در صیانت ذات خویش اهتمام نباید

دیگران را در وی امیدی نماند. وسخن تو دلیل است بر قصور فهم و فور جهل تو. و تا گمان نبری که این تمویحات برای ملک پوشیده ماند! که چون تأملی فرماید و تمییز ملکانه

۹ بر تزویر تو گمارد فضیحت تو پیدا آید و نصیحت از معاندت جدا شود، که رای او

کارهای عمری بشی پردازد و لشکرهای گران باشارتی مقهور کند

اِذَا بَاتَ فِي اَمْرِ يُفَكَّرُ وَحَدَه غَدَا وَهُوَ مِنْ اَرَائِهِ فِي كِتَابِ

۱۲ زرایش از نظری یابد آفتاب بصلح که خواند یار د صبح نُحَسِتْ رَا كَاذِبْ؟

مادر شیر گفت: از سوابق مکرو خلد تو چندان عجب نمی دارم که از این مواظف در این حال و بیان امثال درهرباب. دمنه گفت: این جای موعظتست اگر در محل قبول نشیند، و هنگام

۱۵ مثل است اگر بسمع خود استماع افتد. مادر شیر گفت: ای غدار، هنوز امید می داری که

بشعوه و مکر خلاص یابی؟ دمنه گفت: اگر کسی نیکوئی را ببندی و خیر را بشر مقابله روا دارد من باری وعده را باینجاز و عهد را بوفا رسانیدم. ملک داند که هیچ خاین را

۱۸ پیش او دلیری سخن گفتن نباشد، و اگر در حق من این روا دارد مَصْرَتِ آن هم بجانب او

۳ يا اعدَلْ... ای دادگترین مردمان جز در معامله من، هست درباره تو دعوی من هم تویی خصم و هم تویی داور. • بنصیحت من از نفس من نسخه اساس: بنصیحت از نفس من.

۸ تمویحات رجوع شود به ص ۷۹ ح بر ص ۹، و نیز به ص ۱۰۱ ح بر ص ۱۴.

۱۱ اِذَا بَاتَ... چون شب را بگذراند (که در کاری اندیشه کند تنها، بامندان از رایهای (صائب) خویش

در گروههای لشکر باشد. در نسخه اساس بجای « من آرائه »: من ابراهه.

۱۶ شَعْوَه ص ۹۷ ح بر ص ۱۵ دیده شود، نیز ۸/۱۱۷.

۱۷ اِیْجَاز (از ن ج ز) روا کردن وعده و وفا کردن بر وعده.

بازگردد . و گفته‌اند هر که در کارها مسارعت نماید و از فواید تأمل و منافع نثبت غافل باشد بدو آن رسد که بدان زن رسید که بگرم شکمی تعجیل روا داشت تا میان دوست و غلام فرق نتوانست کرد . شیر پرسید : چگونه ؟ گفت :

آورده‌اند که در شهر کشمیر بازرگانی بود حمیر نام و زنی ماه پیکر داشت که نه چشم چرخ چنان روی دیده بود ، نه رایده فکر چنان نگار گزیده ، رخساری چون روزِ ظفر تابان و زلفی چون شبِ فراق درم و بی‌پایان

خود ز رنگِ زلف و نور روی او بر ساختند کفر خالی از گمان و دین جمالی از یقین
 قَالَوْجَهُ مِثْلُ الصُّبْحِ مُبَيَّضٌ وَالْفَرْعُ مِثْلُ اللَّيْلِ مُسَوَّدٌ

و نقاشی استاد ، انگشت ثمائی جهان در چیره دستی ، از خامه گشای او جان آزر در غیرت ، و ۲ گرم شکمی حرص بسیار بجیزی . ص ۷۹ ح بر ص ۱۲ نیز دیده شود .

۵ راید جاوش ، قاصد تیز رو ، که بسیار ی‌آید و می‌رود . نیز رجوع شده به ص ۸۹ ح بر ص ۴ .

۸ قَالَوْجَهُ ... روی مانند صبحگاه سید موی مانند شامگاه سیاه . در بعضی از نسخ : وَالصُّدُغُ بِجَای وَالْفَرْعُ . همچنین در نسخ شرح آیات : وَالْفَرْعُ ، یا وَالصُّدُغُ ، یا وَالشُّعْرُ .

۹ چیره دستی صفات چابک دست و چابک قلم و چربست و چیره دست از برای نقاش بسیار بکار رفته است (چابک قلم و چیره دست در ۱۲/۱۷ و ۱۴ دیده شود) . در زم ثانی خرابات ص ۲۵۱ از شیخ شطاح منقولست :

مثال رخ ترا بچین بر دستند آنجا که مصوران چابک دستند
 در پیش مثال روی تو بنشند انگشت گزینند و قلم بشکندند

و معزی گوید (دیوان ، صفحات ۲۶۰ و ۲۳۰ و ۲۲۹ بترتیب) :

بر آن صحیفه که یک چند زرگران خزان بچربستی بردند ز زو سیم بکار
 مهتلسان بهاری بر آن صحیفه کنون همی کشند خط از لا زوردد از زنگار
 گوئی که گنجخانه جشید عرض داد نقاش چرب دست بر آن سقف و آن جدار
 بر نقش مدیح تو همه ساله معزی چربست چو نقاش به اشکال و صور بر

و انوری گوید (تخیران ، چاپ مدرّس رضوی ج ۱ ص ۱۸۷) :

چربستی فلک بین تو که بی‌خامه و رنگ کرد اطراف چمن را همه بر نقش و نگار

و نظای در اسکندر نامه گوید :

بفرمان او زرگر چیره دست طیلاهای زر بر سر نقره بست

و شمس قیس در نصایحی که بشاعری کند می‌گوید (المصم چاپ قزوینی ص ۴۲۰ و چاپ ۱۳۳۸ مدرّس رضوی ص ۴۵۰) :

و در این باب چون نقاش چیره دست باشد که در تقاسم نقوش و تلویر شاخ و برگها هر گلی بر طرفی نشانند هر شاخ

بسوی بیرون برود و در رنگ آمیزی هر صیغ جانی خرج کند و هر رنگ بگلی دهد ...

از طبع رنگ آمیز او خاطرمانی درحیرت، با ایشان همسایگی داشت. میان او و زنِ بازرگان
 عاشقته افتاد. روزی زن او را گفت: به وقت رنج میگیری و زاویه ما را بحضور خویش
 ۳ آراسته میگردانی، و لاشک توفقی یافتد تا آوازی دهمی و سنگی اندازی. آخر ما را از صنعت
 تو فایده ای باید. چیزی توانی ساخت که میان من و تو نشانی باشد؟ گفت چادرِ دورنگ
 سازم که سپیدی بر او چون ستاره در آب میتابد و سیاهی در او چون گله زنگیان بر بناگوشی
 ۶ ترکان میخرفشد. و چون تو آن بدیدی بزودی بیرون خرام. و غلامی این باب میشنود.
 چادر بساخت، و یکچندی بگلشت. روزی نقاش بکاری رفته بود و تابگاهی مانده.
 آن غلام آن چادر را از دختر او عاریت خواست و زن را بدان شعار بفریفت، و بدو
 ۹ نزدیک شد و پس از قضای شهوت بازگشت و چادر باز داد. چون نقاش برسد و آرزوی
 دیدار معشوق میداشت، در حال چادر بگشاید گردانید و آنجا رفت. زن پیش او باز دوید و
 گفت: ای دوست، هنوز این ساعت بازگشته ای، خیرهست که بر فور باز آمدی! مرد دانست
 ۱۲ که چه شده است، دختر را ادب بلیغ کرد و چادر را بسوخت.
 و این مثل بدان آوردم تا ملک بدانند که در کار من تعجیل نشاید کرد. و بحقیقت
 ببايد شناخت که من این سخن از بیم عقوبت و هراسِ هلاک نمی گویم، چه مرگ، اگر چه
 ۱۵ خوابِ نامرغوب است و آسایشِ نامحسوب، هراينه بخواهد بود، و بسیار پای آوران

• گله موی محمد و پیچیده چون موی زنگی. در دیوان سنائی (چاپ دوم مدرّس رضوی ص ۹۹۲) یعنی
 آمده است که غلط طبع شده است و اینجا بتصحیح قیاسی نقل میشود:
 ای لبت مشکین گله بگشای گوی از انگله می خور ز جام و ببلله با ما خور و با ما نشین
 ظاهر آیین این کلمه و گله بجهت زلف رابطه ای هست. ۶ درفشیدن ص ۲ س ۴ ح درفشان دیده شود.
 ۸ شعار مراد اینجا آن چادر دورنگ است که بین ایشان نشانه و علامت بوده است. در این باب رجوع شود
 به ص ۱۳ ح ۱۸ و ص ۵۲ س ۴ ح.

۱۵ پای آور، پای آوران صاحبان قدرت و توانائی و مقاومت بسیار (فولرس)، و پای آوردن بمعنی پایدار ماندن و
 برپا ماندن و قوام و استقامت گرفتن در شعری از انوری آمده است (بهار جم):

با کفش ابر می نیارد پای با دلش بحر می نگردد نام

(ضبط دیوان چاپ مدرّس رضوی ج ۱ ص ۳۱۲ مختلف است).

از دستِ او سرگردان شدند، و گریختنِ ممکن نیست

خیره ماند از قیامِ غالبِ او حملهٔ شیر و حیلَتِ روباه

و گر مرا هزار جانستی، و بدانی که در سُپری شدنِ آن ملکِ را فایده است و رایِ او را بدان میلی،^۳
دریک ساعت بترکِ همه بگویی و سعادتِ دو جهان دران شناسی. لکن مَلِک را در عواقب
این کار نظری از فرایض است، که مُلُکُ بِي تَبَعِ نتوان داشت، و خدمتگارانِ کانی را
بِقصدِ جوانبِ باطل کردن از خَلَلِ خالی نماند^۶

تنها مایِ چویار بسیار کُشی

و هر وقت بنده‌ای در معرضِ کفایتِ مهماتِ نیفتد، و مُرَشِحِ اعتماد و تربیت نگردد، و
هر روز خدمتگارِ ثابت قدم بدست نیاید و چاکرِ ناصحِ محرم یافته نشود^۹
سالها باید که تا یک سنگِ اصلی زافتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

مادر شیر چون بلید که سخنِ دمنه بسمعِ رضا استماع می‌یابد بدگمان گشت، و اندیشید^{۱۲}
که ناگاه این غده‌های زران‌دود و دروغ‌هایِ دلپنیرِ او باور دارد، که او نیکِ گرم‌سخن و
چرب‌زبان بود، و بفصاحت و زبان‌آوریِ مباهات نمودی، و مثلاً این بیتِ وِرْدِ داشتی:
وَلِي مَنطِقٌ لَمْ يَرِضْ لِي كُنْهَ مَنزِلِي عَلَيَّ اَنْتِي بَيْنَ السَّمَاكِينِ نازِلِ^{۱۵}

جانی که سخن باید چون موم کم آهن

روی بشیر آورد و گفت: خاموشی بر حجتِ بتصدیق ماند، و از اینجا گویند که خاموشی

۳ تا ۴ جانستی، بدانی، بگویی، شناسی بجای آنچه ما امروز می‌گوییم جان می‌بود. بدانستم، می‌گفتم،
می‌شناختم. رجوع شود به ص ۱۱ ح بر س ۱.

۶ به قصدِ جوانبِ بدین سبب که اطرافیان قصدِ آزار و هلاک کردنِ ایشان را می‌کنند.

۸ مُرَشِحِ رجوع شود به ص ۲۹ ح بر س ۹، و نیز ترشح در ۵/۴۴ ح و مرشح در ۸/۶۳.

۱۳ غده‌های زران‌دود بهمان معنی بکار برده‌است که راجع به نمویه گفته شد، یعنی در لباس حق جلوه داده.

۱۵ و لِي مَنطِقٌ... و مرا سخنی و گفتار است که نمی‌پسندد از برای من غایتِ منزلتِ مرا هر چند که من در میانِ

دو سَمَكِ (سَمَكِ اَهْزَلِ و سَمَكِ رَامِحِ) فرود آمده‌ام.

همداستانیست. و بخشم برخاست. شیر فرمود که دمنه را ببايد بست و بقضات سپردو بحبس کرد تا نفضص کار او بکنند. پس ازان مادر شیر باز آمد و شیر را گفت: من همیشه بوالعجبي دمنه شنودي، اما اکنون محقق گشت بدین دروغها که می گوید، و

۳ بوالعجبي اینجا بمعنی مکاری و حقه بازی و تصور کردن باطل در لباس حق بکار رفته است، و فارسي آن را بلمعبي بتخفيف و حذف سه حرف نیز می نویسند. اصل معنی ابوالعجب کسی که کارهای شگفت و شگفتی آور می کند بوده است، و کنیه ای بوده است از برای انصافی که چشم بدنی و ترستی و شعبه می کرده اند (نمار القلوب تعالی ص ۲۰۰). ابن الندیم در کتاب الفهرست (چاپ فلوجل ص ۳۱۲) ذکر می کند که نصفي را بنام منصور ابا العجب دیده بوده است که کار او شعبه و ترستی بوده است. تعالی در موضع مذکور شعری از ابو تمام شعری از ابن الرومی بشاهد آورده است. در اشعار فارسي شواهد بر استعمال و معانی آن فراوانست، چندتائی در یادداشت های قزوینی مندرج است (ج ۴ ص ۵۸ تا ۶۰) و اینک چندتای دیگر:

از رزي دانه عجب ديدني مهره بوالعجب بشب ديدني
بازي روز و شب بآبازي هست پيش تو همچو شب بازی

(سنائی، حدیقه چاپ مدرّس رضوي ص ۴۲۷) ۱

بیتمردیم تا به بوالعجبي مهره بازی دارد اندر لب که همچون بوالعجب
بیتدیدیم صبح نیشی (ایضا ص ۷۲۰) ۱
گه حقیق کانی و گه درّو گه شکر کند

(سنائی، دیوان، چاپ دوم مدرّس رضوي ص ۸۶۲) ۱

دلِ عاشق بزر حقه عشق مهر تو زان مرا عجب آید که ناگهان
همچو مهره بدست بوالعجب است دلها چنان برد که برد مهره بوالعجب

(دیوان قوامی رازی، چاپ محدث ص ۷ و ۳۴) ۱

بوالعجب یاری ای یار خراسانی بنده بوالعجیبای خراسانم

(گویند ابو سعید خرواند، حالات و مضامین ۵۳، اسرار التوحید ۳۲۷) ۱

گم کرد سر رشته تدبیر دلم باز در طره سرگم شده بلمعجب تو

(از اثیر اخصیکی، لباب الالکباب چاپ براون ج ۲ ص ۲۲۵) ۱

مالم نظارگان غمناک زین حقه سبزو مهره خاک
خود بوالعجبان سرکارند گه قائم و گاه قنذر آرند

(تحفة المراقین خاکنی، آغاز کتاب، ب و ۱) ۱

تا کی باشم همچو طفلان شب و روز نظارگیان بوالعجب بازی تو؟

(مختارنامه مطهر ص ۱۶۱ چاپ طهران) ۱

انگشت گران چو دیلمش خون آلود از بوالعجیب طرّه دستي بنمود

عُذْرَهَائِ نَفْزِ وَ دَفْعَهَائِ شِيرِينِ كِه مِي نهد، و مخرجهائِ باريك و مخلصهائِ نادر كه ميجويد . و اگر مَلِكِ اورا مجال سخن دهد ببيك كلمه خود را از آن ورطه بيرون آرد . و در كشتنِ او ملك را و لشكر را راحتِ عظيم است . زودتر دل فارغ گرداند و اورا مدت و ۳ مهلت نهد .

شير گفت : كارِ نزديكانِ ملوكِ حسد و منازعت و بدسگالي و مناقشت است ، و روز و شب در پي يك ديگر باشند و گيرد اين معالي بر آيند . و هر كه هنرِ بيش دارد در حق او قصد ۶ زيادت رَوَد و اورا بدخواه و حسود بيش يافته شود . و مكانِ دمنه و قربتِ او بر لشكرِ من گران آمده است . و نمي دانم كه اجماع و اتفاقِ ايشان در اين واقعه براي نصيحتِ منست يا از جهتِ عداوتِ او . و نمي خواهم كه در كار او شتابي رَوَد كه براي منفعتِ ديگران مضرّت ۹ خویش طلبیده باشم . و تا تفحصِ تمام نفرمام خود را در كشتنِ او معذور نشناسم ، كه اِتباعِ نَفْسِ و طاعتِ هوا را يِ راست و تدبيرِ درست را بپوشاند . و اگر بظنِ خيانتِ اهلي هنر و اربابِ كفايت را باطل كنم حالي قَوْرَتِ خشم نسكيني يابد ، لكن غَبْنِ آن بِنِ باز گردد ۱۲

فَإِنَّ أَلَكُ قَدْ بَرَدَتْ بِبِهِمْ خَلِيلِي قَلَمٌ أَقْطَعُ بِبِهِمُ إِلَّا بِنَائِي

گفتي دل من بلمت در داشت که بود یک‌نیمه بخون خضاب و یک‌نیمه بدود
(دیوان کمال‌الدین اسمعیل، نسخهٔ خطی اینجانب) ،
ای سپرِ خوش‌ترا که گفت که ناگاه بلمجّبی کن ز گل بر آرز بنگشه؟
(رفیع‌الدین مرزبان ، لباب الالباب چاپ براون ، ج ۲ ص ۳۹۹)
پري نهفته رخ و دیو در کرشمهٔ حسن بسوخت دیده زحیرت که این چه بوآلعجیبست
(دیوان حافظ ، چاپ قزوینی ، غزل ۶۴) .
عبّاس اقبال‌را در جملّهٔ یادگار (سال ۱ شماره ۲ ص ۷-۱۰) در این خصوص مقاله ایست .

- ۱ نادر که ميجويد نسخهٔ اساس : نادر ميجويد (بدون «که»)
- ۶ قصد در این کتاب گاهي بمعني نیت و آهنگ بکار ميرود، و گاهي بمعني نیت بدو قصدِ هلاک، مثل اینجا.
- ۱۲ قَوْرَتِ ص ۱۲۳ ح ۱۲ دیده شود .
- ۱۳ فَإِنَّ أَلَكُ... پس اگر خنک کرده باشم به (كشتن) ايشان تف و سوزش (درون) خویش را نبریده باشم بايشان مگر سرانگشتان خود را .

چون دمنه را در حبس بردند و بندِ گران بر وی نهاد کلیله را سوز برادری و شفقت و صحبت برانگیخت، پنهان بلبیدار او رفت، و چندانکه نظر بر وی افگند اشک باریدن گرفت و گفت: ای برادر ترا در این بلا و محنت چگونه توانم دید، و مرا پس ازین از زندگانی چه لذت؟

آبِ صافی شده است خونِ دلم خونِ تیره شده است آبِ سرم
بودم آهن کتون ازو زنگم بودم آتش کتون ازو شرّم

و چون کار بلین منزلت رسید اگر در سخن با تو درستی کم باکی نباشد، و من این همه می‌دیدم و در پند دادن غلوی می‌نمود، بدان التفات نکردی. و نامقبول تر چیزها نزدیک تو نصیحت است. و اگر بوقت حاجت و در هنگام سلامت در مواعظت تقصیر و غفلت روا داشته بودی امروز با تو در این جنایت شرکت داری. لکن اعجاب تو بنفس و رای خویش عقل و علم ترا مقهور گردانید. و اشارت عالمان در آنچه «ساعی پیش از اجل میرد» با تو بگفتم، و از مُردن انقطاع زندگانی نخواهستاند، اما رنجهای بیند که حیات را منقض گرداند، چنین که تو درین افتاده‌ای و هرابنه مرگ ازان خوشتر است. و راست گفته‌اند «مَقْتَلُ الرَّجُلِ بَيْنَ فِكَيْهِ»

۱۰ گر زبانی تو راز دارستی تیغ را بر سرت چه کارستی؟

دمنه گفت: همیشه آنچه حق بود می‌گفتمی و شرایط نصیحت را بجای می‌آورد، لکن شرم نفس و قوت حرص بر طلب جاه رای مرا ضعیف کرد و نصایح ترا در دل من بی‌قدر گردانید، چنانکه بیمار مولع بخوردنی، اگر چه ضرر آن می‌شناسد، بدان التفات نمی‌آید و بر قضیته شهوت بخورد. و نیز خرم و بی‌خشم زیستن و خوش دل و ایمن روزگار گذاشتن نوهی دیگر است. هر کجا علوی هستی بود از رنجهای صعب و چشم زخمهای هایل چاره نباشد

۸ نزدیک تو در نسخه اساس از قلم ساقط شده است.

۱۰ داری - می‌باشم - رجوع شود به ص ۱۱ ح رس ۱.

۱۴ مَقْتَلُ ... مایه هلاک آدی در میان دو آواره (زیر و بالای دهان) اوست (یعنی زیانش). زبان سرخ

مرسبز را بیاد دهد. ۱۵ راز دارستی، چه کارستی (اگر) راز دار می‌بود ... چه کار می‌بود.

۱۷ شرّه ص ۱۱۹ ح رس ۱۰ دیده شود. ۱۸ مَوْلِع ص ۸۰ ح رس ۱۴ دیده شود.

وَتَرْجِعُ أَهْقَابُ الْرَّمَاحِ سَلِيمَةً وَقَدْ حُطِمَتْ فِي الدَّارِ عَيْنَ الْوَعَامِلِ

و می‌دامم که نخم این بلا من کاشته‌ام، و هر که چیزی کاشت هر اینه بدرود اگر چه درندامت افتاد بداند که زهرگیا کاشته است. و امروز وقتست که ثمرت کردار و رنج گفتار خویش بردارم. و این رنج بر من گران‌تر می‌گردد از هر اسمی که تو بمن متهم شوی بحکم سوابق دوستی و صحبت که میان ماست.

و عیاذاً بالله اگر بر تو تکلیفی رود تا آنچه می‌دانی از راز من بازگویی، وانگه من بدو مؤمنم مبتلا گردم، یکی رنج نفس تو و خجالت که از جهت من در رنج افتی، و دوم آنکه مرا بیش امید خلاص باقی نماند، که در صدق قول تو هیچ تأویل شبهت نباشد آنگاه که در حق بیگانگان گواهی نمی‌دهی، در باب من باچندان یگانگی و مخالفت صورت ریزی نبندد. و امروز حالی من می‌بینی، وقت رقت است و هنگام شفقت

کز ضعیفی دست و تنگی جای نیست ممکن که پیرهن بدم

گشت لاله ز خون دیده رنج شد بنفشه ز زخم دست برم

کلیله گفت: آنچه گفتمی معلوم گشت. و حکما گویند که «هیچ کس بر عذاب صبر نتواند کرد، و هر چه ممکن گردد از گفتار حق یا باطل برای دفع آفت بگوید». و من ترا هیچ حیل نمی‌دام، چون در این مقام افتادی بهتر آنکه بگناه اعتراف نمائی و بدانچه کرده‌ای اقرار کنی، و خود را از تبعات آخرت بر جوع و انابت برهائی، چه لابد درین

۱ و تَرْجِعُ ... پایانهای نیزها سلامت (و بی‌گردد) باز می‌گردند، در حالی که سرهای نیزها در (تهای) زرده‌داران شکسته شده باشد.

۳ زهرگیا در فرهنگها (مثلاً رشیدی و برهان) دو قول آمده: نومی‌گیا که ستمی است؛ هرگیا زهردار که کشته باشد. شعری در رشیدی و مجمع‌القرس شاهد آورده‌اند از سوزنی که در دیوان چاپی نیست:

جانِ اُمّی زده را نسخهٔ تریاک دهد نطقِ جانِ پرورِ تو بر ورقِ زهرگیا

۴ رنج در نسخهٔ اساس از قلم التاده است.

۶ مؤونت ص ۳۴ ح ۹ و نیز ۶/۵۳ دیده شود. اینجا بمعنی بارِ گرانِ فکری و روحی بکار رفته.

۱۶ لابد چاره‌است، و لابد بمعنی علاج نیست، چاره نیست، بناچار، و امثال آنهاست. اینکه گاهی مترادف

با «شاید» بکار می‌برم درست نیست.

هلاک خواهی شد ، باری عاجل و آجل بهم پیوندند . دمنه گفت : در این معانی تأمل کنم و آنچه فراز آید بمشاورت تو تقدیم نمایم .

۳ کلیله رنجور و پُرغم بازگشت ، و انواع بلا بر دل خوش کرده پشت بر بستر نهاد و می پیچید تا هم در شب شکمش بر آمد و نفس فروشد . و ددی با دمنه هم محبوس بود و در آن نزدیکی خفته ، بسخنی کلیله و دمنه بیدار شد و مفاوضت ایشان تمام بشنود و یاد گرفت و هیچ باز نگفت .

۶ دیگر روز مادر شیر این حلیث تازه گردانید و گفت : زنده گذاشتی فجار هم تنگ گشتی اختیار است . و هر که نابکاری را زنده گذارد در فجور با او شریک گردد . مَلِک قضاات را تعجیل فرمود در گزارد کار دمنه و روشن گردانیدن خیانت او در مجمع خاص و محفل عام ، و مثال داد که هر روز آنچه رود باز نمایند .

و قضاات فرام آمدند و خاص و عام را جمع کردند ، و وکیل قاضی آواز داد و روی ۱۲ بحاضران آورد و گفت : ملک در معنی دمنه و بازجست کار او و نفتیش حوالی که بدو

۱ عاجل فوری ، دنیائی ، اینجهائی . آجل آینه ، آخری ، آنچهائی .

۳ نهاد و می پیچید در نسخه اساس : نهاده می پیچید .

۵ یاد گرفت بیاد خود سپرد . غیر از معنی یاد گرفتن ، است که امروز بکار می برم بجای آموختن .

۷ هم تنگ هم قدر و همنگ و هم ردیف و معادل و برابر . تنگ بمعنی عدل است که یک ننگه بار باشد ، و همچنانکه دولنگه بار با هم مساوی است دو هشتنگ یک اندازه اند .

۹ مجمع خاص و محفل عام . چنین بنظر می رسد که دوزخ مجلس رسیدگی مراد است ، یکی مثل محکمه خصوصی مرکب از سرانو و سرکردگان و قضاات فقط ، و دیگری مجلس محاکمه حلئی که در آن هرگنان حاضر می شوند . و ممکن بود تصور کنیم مجمع خاص ، یعنی پراز رجال بوده است ، چنانکه در باب بوم و زاغ بعد از حکایت آمده است در محفل خاص و مجلس خاص . ، و در سیرت ابن خلیف (چاپ انقره ص ۲۳۴) آمده است که : کتانی ضیافه ببیناد فاطال الجبید السان فی الحلاج ، و کان مجلساً خاصاً (شاید : خاصاً) فلم یتکلم احدٌ احتراماً لجنبید . لکن در این موضع همه نسخی که این فصل در آنها هست مثل متن ماست .

۱۲ بازجست تحقیق و تفحص و بازرسی در کم و کیف قضیه ای ، و حتی گاهی مواخذه کردن در آن باب و مجازات و بازخواست . در تاریخ بیقی (چاپ فیاض ص ۷۳) آمده است که : امیر محمد را برانندند ، و نشانندن حرما را در مهارها و حاشیت را بر استران و خوان ، و بسیار نامردی رفت در معنی قفتیش ... و سلطان مسعود چون بشنید نیز سخت ملامت کرد بکنگین را ، ولیکن باز جستی نبود . باز می گوید (ایضاً ص ۱۸۰) : چون حسنک را

افتاده است احتیاطِ تمام فرموده است، تا حقیقتِ کار او از غبارِ شبهت منزّه شود، و حکمی که رانده آید در حقّ او از مقتضایِ عدل دور نباشد، و بکامگاریِ سلاطین و تهوّرِ ملوک منسوب نگردد. و هر یکی از شما را از گناه او آنچه معلومست ببايد گفت [برای سفایده: ۳] اول آنکه در عدل معونت کردن و حجّتِ حقّ گفتن در دین و مروت موقعی بزرگه دارد؛ و دوم آنکه بر اطلاق زجرِ کَلْبِ اصحابِ ضلالت بگوشالیِ یکی از ارباب خیانت دست دهد؛ و سوم آنکه مالش اصحابِ مکر و فجور و قطع اسبابِ ایشان را حقی شامل و منفعی ۶ شایع را متضمنست.

چون این سخن بآخر رسید [همه حاضران خاموش گشتند، و هیچ کس چیزی نگفت، چه ایشان را در کار او یقین ظاهر نبود، روانداشتند که بگمانِ مجرد چیزی گویند، و ۹ بقولِ ایشان حکمی رانده شود و خوئی ریخته گردد.

چون دمنه آن بدید گفت: اگر من مجرم بودی بخاموشیِ شما شاد گشتمی، لکن بی گناهم، و هر که او را جرمی نتوان شناخت بر او سبیلی نباشد، و او بنزدیکِ اهل خرد و دیانت مبرّ او ۱۲ معذور است. و چاره نتواند بود از آنکه هر کس بر علمِ خویش در کار من سخنی گوید، و دران راستی و امانت نگاه دارد، که هر گفتاری را پاداشی است، عاجل و آجل، و قول او [بغیة ح صریح] از بست بهرات آوردند بوسهل زوزنی او را به علی رایش چاکر خویش سپرد، و رسید به از انواع استخفاف آنچه رسید، که چون باز جُستی نبود کارو حال او را (ظ بوسهل زوزنی را) انتقامها و تشفیا رفت. در مثنوی مولوی واجُست بکار رفته است (چاپ نیکلسن دفتر پنجم ب ۲۹۷۲):

این چنین واجُستا مجبور را کس بگوید، یا زند معذور را!

باز جوئی و بازجُست معنای ساده تر و خفیهتری نیز دارد که قفقو دلجوئی و مراعات باشد، چنانکه بیخی (ایضاً ۳۸۰) گوید از ابو حنیفه: اسکافی سلطان ابراهیم «شعر خواست، وی قصیده ای گفت و صلت یافت ... و شاعران دیگر پس از آنکه هفت سال بی تربیت و بازجست و صلت مانده بودند صلت یافتند». حوالت نسبت و اتهام یعنی همی که باو نسبت داده بودند و تهمتی که باو زده بودند.

۲ مقتضی «مقتضای» تلفظ می شود. ۳ از شما را از در نسخه اساس: از شما از.

۸ تا ۳ عبارت بین دو قلاب را نسخه اساس ندارد، و در همه نسخ خطی قدیم معتبر ما (جز در نق که دو ورق در این موضع از آن ساقط شده است) موجود است و گمان می رود که اصیل باشد. در متن عربی نیز معادل این عبارت هست.

۷ شایع عام و شامل عموم شونده. نیز ۴/۳۰ ح و ۱۶/۳۷ دیده شود.

حُکْمی خواهد بود در اِحْیای نَفْسِ یا اِبْطالِ شخصی . و هر که بظَنّ و شِبْهت ، بی یقینِ صادق ، مرا در معْرِضِ تلفِ آرد بدو آن رسد که بدان مَدْعی رسید که بی علمِ وافر و مایهٔ کامل ، و بصیرتی در شناختِ عِلَّتِها واضح و ممارستی در معرفتِ داروها راجع ، و رأیِ در انواعِ معالجتِ صایب و خاطرِی در ادراکِ کِیْفِیَّتِ ترکیبِ نفس و تشریحِ بدنِ ناقب ، قدمِ پیدا و اتقانِ بسزا ، دعوی و رایِ طبیبی کرد . قضاتِ پرسیدند که : چگونه ؟ گفت :

۶ بشهری از شهرهای عراق طبیبی بود حاذق ، و مذکور بیمنِ معالجت ، مشهور بمعرفتِ دارو و عِلَّتْ ، رفقی شامل و نُصَحِ کامل ، مایهٔ بسیار و تجرِبَتِ فراوان ، دستِی چون دَمِ مسیح و دَمِ چون قدمِ خضر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ . روزگار ، چنانکه عادتِ اوست در بازخواستنِ مواهب و رُبُودنِ نغایس ، او را دستِ بردی نمود تا قُوَّتِ ذات و نورِ بصرِ در تراجعِ افتاد ، و بتدریج چشمِ جهان بینش بخوابانید . و آن نادانِ وَقِیحِ عرصه خالی یافت و دعوی علمِ طبِّ آغاز نهاد ، و ذکر آن در افواه افتاد .

۱۲ و مَلِکِ آن شهر دختری داشت و به بداندز زادهٔ خویش داده بود ، و او را در حالِ نِهَادنِ حَمَلِ رنجی حادث گشت . طبیبِ پیرِ دانا را حاضر آوردند . از کِیْفِیَّتِ رنجِ نیکو پرسید . چون جواب بشنود و بر عِلَّتْ تمام وقوف یافت بداروئی اشارت کرد که آن را زامهران ۱۰ خوانند . گفتند : بیاید ساخت . گفت : چشم من ضعیف است ، شما بسازید .

در این میان آن مَدْعی بیاملو گفت : کارِ منست و ترکیبِ آن من دانم . مَلِکِ او را پیش خواند و فرمود که درخزانه رُود و اخلاطِ دارو بیرون آرد . در رفت و بی علم و معرفت کاری پیش گرفت . از قضا صُرهٔ زهرِ هلاهل بلمست او افتاد ، آنرا بر دیگرِ اخلاطِ بیامیخت و بدختر داد .

۴ تشریح بدن در نسخهٔ اساس : تشریح بدن .

۶ عراق در یکسَمَنِ هری : السَّنَد . در سایر نُسخِ فارسی نامِ عملِ مذکور نیست .

۶ مذکور بیمن در نسخهٔ اساس : مذکور بیمن .

۹ دستبرد نمودن باصطلاح امروز ضربِ شست نشان دادن . ص ۶۲ ح ۱۰ دلبه شود .

۱۸ صُره کبسه - نیز رجوع شود به ص ۵۴ س ۹ : گویی در صرّه‌ای بستنی .

۱۸ هلاهل از لغت سانسکریت هلاهلّه گرفته شده است که نام نوعی از گیاهِ موسوم به بیش است و ریشهٔ مهلک دارد و در چین و هند یافت می‌شود و ازان زهر مخصوصی ترتیب می‌دهند که بسیار زود می‌کشد . ابو منصور

خوردن همان بود و جانِ شیرین تسلیم کردن . ملک از سوزِ دختر شربتی از آن دارو بدان نادان داد ، بخورد و در حالِ سردگشت .

و این مثلِ بدن آوردم تا بدانید که کارِ بجهالت و عملِ بشبهتِ عاقبتِ وخیم دارد . ۳ یکی از حاضران گفت : سزاوارتر کسی که چگونگیِ مکر او از عوام نباید پرسید ، و خبثِ ضمیر او بر خواصّ مشتبه نگردد ، این بدبختست که علاماتِ کزبی سیرت در زشتیِ صورتِ او دیده می‌شود . قاضی پرسید که: آن علامت چیست؟ تقریر باید کردن، ۶ که همه کس آن را نتواند شناخت . گفت: علما گویند که «هر گشاده ابرو ، که چشمِ راست او از چپ خُردتر باشد با اختلاجِ دایم ، و بینی او بجانبِ راست میل دارد، و در هر منبّی از اندام او سه موی روید ، و نظر او همیشه سوی زمین افتد ، ذاتِ ناپاکِ او مجمعِ فساد و [بقیه ح ص قبل] هیروی در الأبنیه (ص ۵۷) پیش و هیلهل را جزء زهرهای پرنیرو آورده است و از همه زود کُش تر هیلهل را گوید ، که سیاه رنگست از درون و بیرون ، و برق همی زند و سخت باشد و مانند سر پستان بُود ، و کتر از خردلی چندان که چشم اندر او کار کند مردم را بکشد . و کسی که لهله خورد نه تریاق بر او سود کند و نه جز تریاق . در نمغه حکیم مؤمن هم در لفت پیش چیزی در خصوص هلاهل آمده است . نیز رجوع شود به ص ۱۰۹ ح بر س . Sino-Iranica ص ۵۸۲ م دیده شود .

۱ همان بود ... همان بمعنی علی السواء و بی تفاوت آمده است ، مثلاً در بیت

ورنه در عالم یقین و گمان خرمان بودی و حکیم همان

در حدیقه ستانی (چاپ مدرّس رضوی ص ۳۱۱) . در تعبیری که در این صفحه بکار رفته است معنی «در همان لحظه که خورد» اراده شده است: عبارت دیگر «خوردن و مردنش در آن واحد روی داده» . در مثنوی مولوی در قصّه ابراهیم آدم که بر پاش بانگ می‌شنید، که می‌گفتند شتر خود می‌جویم، و او گفت: شتر برام که دید؟ آمده است (دقتره) چاپ نیکلسن ب ۸۳۴ و ۸۳۵ که :

پس بگفتندش که : تو بر نختِ جاه چون همی جوئی ملاقاتِ اِلَه ؟

خود همان بُد . دیگر اورا کس ندید چون پری از آردی شد ناپدید .

و در همین کلیله و دمنه ص ۴۹ س ۱۸ گلشت که : همان بود ، و سر نگون فرو افتاد . نوعی دیگر طرز تلفیق جمله برای بیان همین حال نیز پیش ازین (۶/۱۱۲) گلشت ، و نظیر آن در تاریخ بیہی (چاپ فیاض) مکرّر بی‌آید : فرود رفتن آبلو قلعت گرقتن (ص ۵۶۲) ؛ خوردن بود و هفت اندام را ایلجی گرقتن (ص ۵۶۵) .

۸ اختلاجِ پَریشِ اعضا، جَسْتَنِ عضلاتِ کوچکِ بدن و جهش و جنبشِ بدون اختیار آنها، مثل جستنِ گوشه لب و پلک چشم . مَتَنَبِتِ عملِ روئیدن، و در این مورد پیاپی برین مو در زر جلد که مو ازان بری آید .

مکرو منبع فجور و غدر باشد. و این علامات در وی موجود است .
 ۱ دمنه گفت : در احکام خلائق گمان میل و مدهانت توان داشت ، و حکم ایزدی هین صواب است و دران سهو و زلت و خطا و غفلت صورت نبندد . و اگر این علامات که یاد کردی مُعینِ عدل و دلیلِ صدق می‌تواند بود، بدان حق را از باطل جدا می‌توان کرد، پس جهانیان در همه معالی از حجت فارغ آمدند، و بیش هیچ کس را نه بر نیکو کاری محمّدت واجب آید و نه بر بد کرداری عقوبت لازم . زیرا که هیچ مخلوق این معالی را از خود دفع نتواند کرد . پس بلین حکم جزای اهل خیر و پاداش اهل شر محو گشت . و اگر من این کار که می‌گویند بکرده‌ام ، نعوذُ بالله ، این علامات مرا برین داشته باشد، و چون دفع آن در امکان نیاید نشاید که بعقوبت آن مأخوذ گردم ، که آنها با من برابر آفریده شده‌اند . و چون ازان احتراز نتوان کرد حکم بدان چگونه واقع گردد؟ و توباری برهان جهل و تقلید خویش روشن گردانیدی و بکلمه‌ای نامفهوم تمایش بی‌وجه و مداخلت ۱ نه در هنگام گرفتی .

چون دمنه بر این جمله جواب بداد دیگر حاضران دم در کشیدند و چیزی نگفتند . قاضی بفرمود تا او را بزندان باز بردند .

۱۵ و دوستی بود از ان کلیله ، روزیه نام ، بنزدیک دمنه آمد و از وفات کلیله اعلام داد . دمنه رنجور و متأسف گشت و پُر غم و متحیر شد ، و از کوره آتش آهی بر آورد و از فواره دیده آب بر رخسار براند و گفت : دریغ دوست مشفق و برادرِ ناصح که در حوادث بدو دویدی، و ۱۸ پناه در مهمات رای و رویت و شفقت و نصیحت او بود ، و دل او گنج اسرارِ دوستان و کانِ رازهایِ بذاذران ، که روزگار را بران وقوف صورت نسبتی و چرخ را اطلاع ممکن نگشتی

۱ غنر رجوع شود به ص ۱۲۸ ح بر ص ۱۹/۱۱۳، ۶ نیز دیده شود .

۵ پیش دیگر ، و بعد ازین ۱۶/۳۳ ح و ۸/۱۱۷ و ۲/۱۴۹ نیز دیده شود . در تاریخ بخارا گوید : پیش سلاح از خود دور نکنند . ایضا : پیش راه نزنند (چاپ مدرّس رضوی ص ۵۴ و ۸۱) .

۱۵ روزیه در نسخه اساس همه جا: روزنه، و در متن هر بی چاپ دارالمعارف : فیروز .

۱۸ رویت ص ۳۱ ح بر ص ۴ دیده شود، نیز ۱۰/۶۸ ح .

لِكُلِّ أَمْرٍ شِغْبٌ مِنَ الْقَلْبِ فَارِغْ وَمَوْضِعٌ نَجْوَى لَا يُرَامُ أَطْلَاعُهَا
يَطْلُونُ شَيْءٌ فِي الْبِلَادِ وَسِرُّهُمْ إِلَى صَخْرَةٍ أَحْيَا الرِّجَالَ أَنْصِدَاعُهَا

بیش مرا در زندگانی چه راحت و از جان و بینائی چه فایده؟ و اگر نه آنستی که این مصیبت^۳ بیکانِ مودتِ تو جبر می‌افتد، ورنه

اکنون خود را بزاریان کشته‌امی

و بحمدالله که بقایِ تو از همهٔ فوایبِ حوض و خَلْفِ صدق است، و هر خَلَلِ که بوفاتِ او^۱ حادث شده است بحیاتِ تو تدارک پذیرد. و امروز مرا تو همان بلذذی که کلیده بودی هست، دستِ بدو مرا ببلاذذی قبول کن. روزبه اهتزازِ هر چه تمامتر بنمود و گفت: بدین افتتاحِ رهینِ شکر و منتِ گشتم. و کَلِّ اربابِ مروّت و اصحابِ خرد و تجرّبت را بدوستی و^۲ صحبتِ تو مباهات است. و کاشکی از من فراخی حاصل آید، و کاری را شایان توأمی بود. دستِ یکِ دیگر بگیرفتند و شرط و وثیقت بجای آورد.

آنگاه دمنه او را گفت: فلان جای ازان من و کلیده دینه‌ای است، اگر رنجی برگیری و^{۱۲} آن را بیاری سعی تو مشکور باشد. روزبه بر حُکْمِ نشانِ او برفت و آن بیآورد. دمنه نصیبِ خویش برگرفت و حصّهٔ کلیده بروزبه داد، و وصایت نمود که پیوسته پیشِ ملک باشی و از آنچه در بابِ وی رود تنسّمی می‌کنی او را می‌آگاهاند. و روزبه تیارِ آن نکته^{۱۰} تا روز وفاتِ دمنه می‌داشت.

۱ لِكُلِّ أَمْرٍ ... برای هر مردی (از جوانان و دوستان راستین) در قلبِ خویش شکافی و پخولهای خالی دارم و جایگاهِ رازی که آهنگِ دیده‌ور شدنِ بران زود (هیچ کس نطلبد که بران واقف شود)؛ پراکنده میشوند در شهرها و راز ایشان بر سنگِ خارهاست که مانده و عاجز کرد مردان را شکافتن آن.

۳ اگر نه با ورتی، که پس از چند کلمه آمده است یک معنی است، و بقاعده شیوهٔ بیانِ فارسیِ امروزی یکی از آن دو حواس است، ولیکن در منقّحات قلمنا نظیر این تکرار دیده می‌شود.

۳ تا آنست... کشته‌امی آن می‌بود... کشته بودم. ۴ جبری یافتد جبران می‌شود.

۶ فوایب (مفردش: فایب و فایب) فوت شده‌ها و فوت شونده‌ها و گم شده‌ها و از کف رفته‌ها.

۷ و ۸ بلاذری رجوع شود به ص ۳۱ ح ۱۰ و نیز به ۹/۷۴ و ۱۹/۱۴۸.

۱۱ وثیقت استواری و محکم کاری؛ نیز ص ۷۳ ح ۹ و ۱۱/۱۰۷ دیده شود.

۱۵ تنسّم به ص ۱۰۰ ح ۷ رجوع شود.

۱۶ تا ۱۵ تیار می‌داشت تیار چیزی یا کسی داشتن = مواظب بودن و رعایت کردن، خدمت و همخواری کردن.

- دیگر روز مقدم قضات ماجرا بنزدیک شیر برد و عرضه کرد . شیر آن بستد و او را بازگردانید ، و مادرا بطلبید . چون مادر شیر ماجرا بخواند بر مضمون آن واقف گشت
- ۳ در اضطراب آمد و گفت : اگر سخن درشت را من موافق رای ملک نباشد ، و اگر تحرز تمام جانب شفقت و نصیحت مهمل ماند . شیر گفت : در تقریر ابواب مناصحت محابا و مراقبت شرط نیست ، و سخنی او در محل هر چه قبول تر نشیند آن را بر ریب و شبهت
- ۶ آسیب و مناسبت نباشد . گفت : ملک میان دروغ و راست فرق نمی کند ، و منفعت خویش از مضرت نمی شناسد . و دمنه بدین فرصت که می باید فتنه ای انگیزد که رای ملک در تدارک آن عاجز آید ، و شمشیر او از تلافی آن قاصر . و بخشم برخاست و برفت .
- ۹ دیگر روز دمنه را بیرون آوردند ، و قضات فراهم آمدند ، و در مجمع عام بنشستند ، و معتمد قاضی همان فصل روز اول تازه گردانید . چون کسی در حق وی سخنی نگفت مقدم قضات روی بدو آورد و گفت : اگر چه حاضران ترا بخاموشی یاری می دهند دل های همگان در این خیانت بر تو قرار گرفته است ، و ترا با این سیمت و وصمت در زندگانی میان این طایفه چه فایده ؟ و بصلاح حال و مال تو آن لایق تر که بگناه اقرار کنی ، و بتوبت و انابت خود را از تبعیت آخرت مسلم گردانی ، و بازرهی
- ۱۰ اگر خوش خوئی از گران قرطباتان و گری بدخوئی از گران قرطبایی

۴ عابا (عابا از جبر) باک از کسی داشتن و پروای خوش آمد و بد آمد او را داشتن .

۵ هر چه قبول تر قبول بمعنی مقبول بکاررفته ، و از اینجاست قبولیت = مورد قبول بودن .

۶ آسیب اینجا بمعنی زدیکی و تماس و برخورد خفیف است . کلمه را نسخه اساس و B و G و نافذ دارند ، در سایر نسخ کاتب حلف کرده است ، در کتب لغت هم این معنی برای این لفظ قید نشده است . رک به ۱۷۹۹ ح و ۸/۸۸ .

۱۲ همگان در نسخه اساس : همگان . ۱۴ مسلم ص ۱۳۴ ح رس ۱۳ دیده شود .

۱۴ بازرهی یا شمیری که بعد می آید متصل باید خوانده شود و یک جمله ساخته شود . کسانی که ملضت این نکته نبوده اند اینجا بیت دیگری از این قصیده سنائی را قبل از این بیت علاوه کرده اند .

۱۵ قرطبان و قرطبایی اصل لغت را نمی دانم چیست و از کجاست ، کلمه را بمعنی کسی که غیرت برای اهل و عیال خود ندارد ، گفته اند و بعضی از لغت دانان عرب آن را از ماده کلب دانسته اند که بمعنی زن بردن از برای کسان است و گفته اند «تان» در آخر آن زائده است و جای بی و تی بدل شده است و کلبیان و قلوبان و قرطبان شده است و بمعنی دیوث در شمر و نثر عربی بکاررفته است (تکلمة اصلاح ما تطلق فی الامة تألیف جوالیقی ، چاپ -

مُسْتَرِيحٌ أَوْ مُسْتَرَاخٌ مِنْهُ، وانگاه دو فضیلت ترا فراهم آید و ذکر آن بر صحیفه روزگار مثبت ماند: اول اعتراف بجنایت برای رستگاری آخرت و اختیار کردنِ دارِ بقا بر دارِ فنا؛ و دوم صیتِ زبان آوریِ خود بدین سؤال و جواب که رفت و انواع معاذیرِ دل پلنیر^۲ که نموده شد. و حقیقت بدان که وفات در نیک نای بهتر از حیات در بد نای.

دمنه گفت: قاضی را بگمانِ خود و ظنونِ حاضران بی حجتِ ظاهر و دلیلِ روشن حکم نشاید کرد، إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِيهِ مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا. و نیز اگر شمارا این شبهت افتاده است و طبع همه برگناه من قرار گرفته است آخر من در کار خود بهتر دانم. و یقین خود را برای شكِ دیگران پوشانیدن از خرد و مروت و تقوی و دیانت دور باشد. و بظنی که شمار است

[بغیة ح ص قبل] دمشق ص ۴۲، دیده شود. از آن جمله در شعر حماد مجرد در هجای بشار بن برد آمده است (الأغانی چاپ دار الکتب ج ۱۴ ص ۳۲۸):

وَأَمْسَى قَلْبُهَا مَا عَلَى قَافِيَةِ حَدِّ
در برخی دیگر از کتب عربی جزء کلمات معرب محسوب شده است. از مثالی که در ترجمان البلاغه (ص ۱۱۷) از برای مصحف آورده است معلوم می شود که در خط فارسی کلبتان یا کلبتان نیز نوشته می شده است:

عَرِيٌّ مَحْمِيٌّ وَ كَلٌّ وَ كَلْسَانٌ بَدْرٌ عَمَّارٌ بَسْرِيٌّ وَ نَكُومَارٌ دَرَسَرٌ

سنائی در حدیقه گوید (چاپ مدرّس رضوی ص ۴۰۷ و ۵۶۳ بترتیب):

نشود مال جز به دون مائل جاہل از طبع بد شود سائل
دون و دنیا بوند هر دو قرن فحیهای آن و قلتیانی این
قاضی اورا بگفت از سر خشم قلتیانسا نگه نداری چشم

و انوری راست (دیوان چاپ مدرّس رضوی ج ۱ ص ۲۳۱ حاشیه):

ترا مُلْكٌ سَلِيَانٌ بَادٌ وَ خَصْمٌ چو همدرد قرطبان چون دیو مزدور

و در حدائق السحر رشید و طواط در صنعت مصحف قطعه ای آمده است که بیت اخیر آن اینست (ص ۶۹):

بهنگام عشرت بغایت ظریفی چو بد طبع گردی گران قلتیانی

و در مشنوی مولوی در آخر دفتر چهارم آمده است (چاپ نیکلسن ب ۳۸۵):

آینه کو عیب رو دارد نهان از برای خاطر هر قلتبان

آینه نبود منافق باشد او آغ.

۱ مُسْتَرِيحٌ... راحت یابنده یا راحت بخشنده. یا تو از مردمان برآسانی یا ز تو دیگران برآسایند.

۶ إِنَّ الظَّنَّ... گمان و پنداشت هیچ از حق بینازی ندهد (انسان بصیرت گمان از حق بی نیاز نگردد). آینه.

قرآن است در سوره یونس (۱۰) آیه ۳۶، و سوره نجم (۵۳) آیه ۲۸. در نسخه اساس و بعضی دیگر از نسخ: ظن.

که مگر عیاذاً بالله درباب اجنبی و ریختن خون او از جهت من قصدی رفتست چندین گفت گوی می‌رود، و اعتقادهای همه تفاوت می‌پذیرد، اگر درخون خود بی‌موجبی سعی پیوندم ۳ دران بچه تاویل معلوم باشم؟ که هیچ ذاتی را بر من آن حق نیست که ذات مرا، و آنچه در حق کمتر کسی از اجانب جایز شمرم و از روی مرورت بدان رخصت نیام درباب خود چگونه روا دارم؟ از این سخن درگذر؛ اگر نصیحتت به ازین باید کرد و اگر خلیعتت پس از فضاحت دران خوض نمودن بابت خردمندان نتواند بودن . ۶

و قول قضاوت حکم باشد، و از خطا و سهو دران احتراز ستوده است. و نادر آنکه همیشه راست گوی و محکم کار بودی، از شقاوت ذات و شوربخشی من دراین حادثه گرافکاری ۹ بر دست گرفتی، و اتقان و احتیاط تمام یکسو نهادی، و بتمویبه اصحاب غرض و ظن مجرد

خویش روی بامضای حکم آوردی

سَحَابٌ خَطَلِي جَوْدَهُ وَهُوَ مُسْبِلٌ وَبَحْرٌ عَلَيَّ قَيْصُهُ وَهُوَ مُقَمَّمٌ
وَبَدْرٌ أَضَاءَ الْأَرْضَ شَرْقًا وَمَغْرِبًا وَمَوْضِعٌ رَحَلِي مِنْهُ أَسْوَدٌ مُظْلِمٌ ۱۲

۱ عیاذاً بالله پناه بخدا می‌برم؛ خدا نکرده .

۱ قصد آهنگ کردن و نیت کاری کردن؛ ولی در این کتاب غالباً بمعنی قصد سوره و نیت حمل و آهنگ هلاک کردن بکار رفته است . مثلاً بمعنی اولی در همین کتاب در ۲/۱۰۲ و ۴ و ۱۵ : قصدی می‌کرد تا بگیرد ، گمان بردی که همان روشنائی است قصدی نبیوستی ؛ هرگاه که بقصد عمد منسوب نباشد ؛ و معنای دوم باز در همین کتاب در همین مورد و در ۷/۱۰۶ و ۸ : چون هم پشت شوند دست در دست دهند و بکروه قصد کسی کنند ... چنانکه گرگ و زاغ و شگال قصد اشتر کردند و پیروز آمدند ؛ و در ۶/۱۱۴ : شتر به دانست که قصد او دارد .

۴ مُعْرَمٌ و از روی در نسخه اساس : همرم از روی . رخصت فراموشی دادن و فراموشی ، جواز ، اجازه . نیز ص ۱۰۳ ح بر ص ۹ و ۱۱/۱۰۷ دیده شود . دوسطر (بدان ... فضیحت) چون در نسخه اصلی که نسخه اساس از روی آن نقل شده است از محل خود خارج شده بوده است بین « چهار است » و « که مگر » قرار گرفته است .

۶ فضیحت اینجا بمعنی رسوائی . نیز ص بر ص ۱۰ ص ۱۲۵ دیده شود .

۱۱ سحاب خطائی ... ابر است که باران بسیار اواز من گشت (مرا فرات گرفت) اگر چه بارنده است . و دریاییست که مرا شامل نشد خیر و بخشش او اگر چه پُراست ؛ و پُرماهی است (ماه شب چهارده و ماه تمامی است) که روشن کرد زمین را ، باخترو خاور را (مشرق و مغرب را) ، ولکن جایگاه فرود آمدن من (رحلی) از ان سیاه تاریک است . در نسخه اساس و دو نسخه از شروح آیات و در دیوان بحرّی و بعضی از نسخ معتبر کلیله و دمنه : مَوْضِعٌ رَحَلِي ؛ در برخی دیگر از نسخ و در دو نسخه شروح آیات : مَوْضِعٌ رَجَلِي ، جای پای من .

و هر که گواهی دهد در کاری که دزان وقوف ندارد بدو آن رسد که بدان نادان رسید .
قاضی گفت : چگونه است آن ؟ گفت :

مرزبانی بود مذکور، و بهارویه نام زنی داشت چو ماه روی و، چو گل عارض و، چو سیم ققن،^۳
در غایت حسن و جمال و نهایت صلاح و عفاف، اطرائی فراهم و حرکاتی دل پذیر، مِلح
بسیار و لطف بکمال

۶ رَشَأٌ لَّوَلَا مَلَا حَتَّةٌ خَلَّتِ الدُّنْيَا مِنَ الْفِتَنِ

غلامی بی حفاظ داشت و بازداری کردی. و او را بدان مستوره نظری افتاد، بسیار کوشید
تا بدست آید، البته بدو التفات ننمود. چون نو میدگشت خواست که در حق او قصصی کند، و
در افتضاح او سعی پیوند. از صیادی دو طوطی طلبید و یکی را ازیشان بیاموخت که
« من دربان را در جامه خواجه خفته دیدم با کلبانو»، و دیگری را بیاموخت که « من باری
هیچ نمی گویم». در مدت هفته ای این دو کلمه بیاموختند. تا روزی مرزبان شراب می خورد
ب حضور قوم، غلام درآمد و مرغان را پیش او بنهاد. ایشان بر حکم عادت آن دو کلمت^{۱۲}
می گفتند بزبان بلخی، مرزبان معنی آن ندانست لکن بخوشی آواز و تناسب صورت
اهتزاز می نمود. مرغان را بزبان سهرد تا تیار بهتر کشد.

و یکچندی برین گلشت طایفه ای از اهل بلخ میهمان مرزبان آمدند. چون از طعام خوردن^{۱۵}
فارغ شدند در مجلس شراب نشستند. مرزبان قفس بخواست، و ایشان بر عادت معهود
آن دو کلمه می گفتند. میهمانان سر در پیش افگندند و ساعتی در یک دیگر نگرست.

آخر مرزبان را سؤال کردند تا وقوفی دارد بر آنچه مرغان می گویند. گفت: نمی دانم چه می گویند،^{۱۸}
اما آوازی دل گشای است. یکی از بلخیان که منزلت تقدّم داشت معنی آن با او بگفت، و
دست از شراب بکشید، و معلقتی کرد که: در شهر ما رسم نیست در خانه زنی پریشان کار
چیزی خوردن. در اثنای این مفاوضت غلام آواز داد که: من هم بارها دیده ام و گواهی^{۲۱}

۶ رَشَأٌ ... آهر بره ایست که اگر نمکینی و زیبایی او نبود این جهان از فتنه خالی می بود.

۱۴ تیار کشد اساس و چلی چنین است، در بعضی از نسخ: تیار کند، در برخی دیگر: تیار دارد.

۱۹ آوازی در نسخه اساس: آواز.

می‌دمم. مرزبان از جای بشد، و مثال داد تا زن را بکشند. زن کسی بنزد او فرستاد و گفت:

مِثَاب بَكشْتُمْ كِه دَر دَسْت تُوْم

عَجَلت از دیو نیکو نماید، و اصحابِ خرد و تجربت در کارها، خاصه که خوئی ریخته
خواهد شد، تأمل و تثبیت واجب بینند، و حکم و فرمانِ باری را جَلتْ اَنبَاؤُه وَصَمْتْ
نَعْمَاؤُه امام سازند: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُم فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا (آیة). و تدارك
کسارِ من از فرایض است، و چون صورتِ حال معلوم گشت اگر مستوجبِ کشتن باشم
در يك لحظه دل فارغ گردد. و این قدرِ درین مدار که از اهلِ بلخ بپرسند که مرغان جز
این دو کلمت از لغتِ بلخی دیگر چیزی می‌دانند. اگر ندانند متیقن باشی که مرغان را
این نا حِفَاظ تلقین کرده‌ست، که چون طمع او در من وفا نشد، و دیانتِ من میان او و
غرضی او حایل آمد، این رنگ آمیخت. و اگر چیزی دیگر بدان زبان می‌توانند گفت
بدان که من گناه کارم و خونِ من ترا مُباح.

۱۲ مرزبان شرطِ احتیاط بجای آورد، و مقرر شد که زن ازان مبراست. کشتن او فرو گذاشت و
بفرمود تا باز دار را پیش آوردند. نازه در آمد که مگر خدعتی کرده‌است، بازی در دست
گرفته. زن پرسید که: تو دیدی که من این کار می‌کردم؟ گفت: آری دیدم. بازی که
۱۵ در دست داشت بر روی او جست و چشمهاش بر کند. زن گفت: سزای چشمی که نادیده‌ها
دیده پندارد اینست، و از عدل و رحمتِ آفریدگار جَلتْ عَظَمَتَه همین سزید

فَلَرُبُّ حَافِرِ حُضْرَةٍ هُوَ بَصْرَعُ

بد مکن که بد افی چه مکن که خود افی

نَصَبُوا بِكَيْدِهِمُ الضَّعِيفِ حَبَائِلًا عَشْرًا وَهَا وَسَلِمْتُ مِنْ لَحَابِهَا

۵ یا أَيُّهَا الَّذِينَ ... سورة الحجرات (۴۹) آیه ۶: ای آن کسها که بگریزید، اگر نافرمانی بیاید بشاید
بیاورد خبری برسید (تا بداند).

۹ ناخاط، در ۷/۱۵۳: بی‌حفاظ بی‌صفت و بی‌ناموس و بی‌شرم و بی‌حیا. در حقیقه سنائی (چاپ مدرّس رضوی
۱۶۴۸) آمده‌است: یک رمه ناخاطو (خل: بی‌حفاظی) نایبنا. ۱۳ نازه بشتاش و سرافراز و بخود پالنده.

۱۷ فَلَربُّ ... بساکننده چاهی که خود دران افتد. ۱۹ نَصَبُوا ... برهای کردند

بمکر و حیله ضعیف خویش دامهائی، خود بسر درآمدند بدان دامها و رستم من از آفات و تنگی‌های آن.

و این مثل بدان آوردم تا معلوم گردد که بر نعمت چیرگی نمودن در دنیا بی‌خیر و منفعت و با وبال و تبعیت است.

تسای این فصول بر جای نشستند و بنزدیک شیر فرستاد. مادر را بنمود. چون بران ۳ واقف گشت گفت: بقا باد ملک را، اهتمام من در این کار بیش ازین فایده نداشت که آن ملعون بدگمان شد. و امروز حیلت و مکر او بر هلاکِ مَلِکِ مقصور گردد، و کارهای مُلْکِ تمام بشوراند، و تبعیت این ازان زیادت باشد که در حقّ وزیرِ مخلص و قهرمانِ ناصح ۶ رواداشت. این سخن در دلِ شیر موقع عظیم یافت و اندیشه هر چیزی و هرجائی کشید. پس مادر را گفت: بازگوی از کدام کس شنودی، تا آن مرا در کشتنِ دمنه پانهای باشد. گفت: دشوار است بر من اظهارِ سرّ کسی که بر من اعتماد کرده باشد. و مرا بکشتنِ دمنه ۹ شادی مُسَوِّغ نگرود، چون این ارتکاب روا دارم و رازی که بحمل و دبعتِ عزیز است فاش گردانم؟ لکن از آن کس استطلاع کنم، اگر اجازت یابم باز گویم.

و از نزدیک شیر برفت و پلنگ را بخواند و گفت: انواع تربیت و ترشیح و ابواب ۱۲ کرامت و تقرب که ملک در حقّ تو فرموده است و می‌فرماید مقرر است، و آثار آن بر حالِ تو از درجاتِ مشهور که می‌یابی ظاهر، و دران به اطنابی و بسطی حاجت نتواند بود. وانگاه گفت: واجبست بر تو که حقّ نعمت او بگزاری و خود را از عهدۀ این شهادت بیرون آری. و ۱۵ نیز نصرتِ مظلوم، و معونت او در ایضاحِ حجت در حالِ مرگ و زندگانی، اهلِ مروّت فریض متوجه و فریض متعین شناسد، چه هر که حجتِ مُرده پوشیده گرداند روزِ قیامت حجتِ خویش فراموش کند. از این نَمَط فصلی مُشَبَّح برو دمید.

۱۸ پلنگ گفت: اگر مرا هزارجان باشد، فدای یکساعته رضا و فراغِ مَلِکِ دارم از حقوق

۲ تا ۱ منفعت و با وبال و در نسخه اساس: منفعت و بال و.

۶ و ۲ تبعیت. نتیجه ناگوار، چنانکه در ۶/۴۵ ح توضیح شد، ۱۱/۵۷ و ۱۷/۸۸ نیز دیده شود.

۱۰ مُسَوِّغ گوارا شده، گوارنده، رواو جایز شده (از مقمّنه).

۱۲ ترشیح رجوع شود به مرشح در ص ۲۹ ح بر ص ۹، و ترشح در ص ۴۴ ح بر ص ۵ و نیز ۸/۶۳.

۱۶ اهل از فعل مفرد (شناسد) که آورده است آشکار می‌شود که اینجا آنرا مفرد گرفته است.

۱۹ باشد (بدون وار) در نسخه اساس و تقو نافذ و P2 و B چنین است.

- نعمتهای او یکی نگزارده باشم، و در احکام نیک بندگی خود را مقصّر شناسم. و من خود آن منزلت و محلّ کی دارم که خود را در معرضِ شکر آرم و ذکرِ عُذر بر زبان رانم؟
- ۲ بنده آن را چگونه گوید شکر مهر و مهرا چه گفتِ خاکستر؟
- و موجبِ تحرّز از این شهادت کمالی بدگمانی و حزم ملک است، و اکنون که بدین درجت رسید مصلحتِ مُلک را فرو نگذارم و آنچه فرمان باشد بجای آرم. و انگاهِ محاورتِ کلیله و دمنه چنانکه شنوده بود پیشِ شیر بگفت، و آن گواهی در مجمعِ وحوش بداد.
- ۶ چون این سخن در افواه افتاد آن ددِ دیگر که در حبسِ مفاوضتِ ایشان شنوده بود کس فرستاد که: من هم گواهی دارم. شیر مثال داد تا حاضر آمد و آنچه در حبسِ میانِ کلیله و دمنه رفته بود بر وجهِ شهادتِ باز گفت.
- ۹ از و پرسیلند که: همان روز چرا نگفتی؟ گفت: بیک گواه حکم ثابت نشدی. من بی منفعتی تعذیبِ حیوان روا ندارم. بدین دو شهادت حکم سیاست بر دمنه متوجه گشت. شیر بفرمود تا او را بیستندو با حیاطِ باز داشت، و طعمه او باز گرفت، و ابوابِ تشلید و تعنیف تقدیم نمودند تا از گرسنگی و تشنگی بمرد. و عاقبتِ مکرو فرجام بخی چنین باشد.
- وَاللّٰهُ يَخْبِرُنَا وَجَمِيعَ الْمُسْلِمِيْنَ مِنْ الْخَطَا وَالزَّلٰلِي
بِمَنِّهِ وَرَحْمَتِهِ وَحَوْلِهِ وَقُوَّتِهِ
- ۱۵

۱ نیک بندگی = خوب بشرط بندگی عمل کردن، بنده نیک بودن. سابقاً (۱۵/۳۶) نیز بکار رفته بود.

۷ شنوده بود کس در نسخه اساس: شنوده کس.

۱۲ تشلید و تعنیف سخت گرفتن و درشتی کردن، خشگیری و درشتی.

۱۴ وَاَللّٰهُ... خداوند ما و جمیع مسلمانان را از خطا و لغزش نگاه دارد بیخشش و بخشایش خویش و توانائی و

نیروی خویش.

بَابُ الْحَمَامَةِ الْمُطَوَّقَةِ وَالْجُرْزِيِّ وَالْأُفْرَابِ وَالسُّلْحَفَاءِ وَالطَّبِي

رای گفت برهن را که شنودم مثل دو دوست که بنضربِ نَمَام و سِعَابِ فِتَانِ چگونه از يك ديگر مُستزید گشتند و بعداوت و مقاتلت گزائید تا مظلومي بي گناه كشته شد، و ۳ روزگار داد وی بداد، که هَنَمِ بِنَايِ بَارِي عَزَّاسُهُ مَبَارَكِ نَباشد، و عواقب آن از وبال و نكال خالي نماند. فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنصُورًا. اکنون اگر میسر گردد بازگویی داستانِ دوستانِ يك دل و، كَيْفِيَّتِ مَوَالِي و افتتاحِ مَوَاحِي ايشان و، استمتاعِ از ثمراتِ ۶ مخالفت و برخورداري از نتایجِ مصادقتِ .

برهن گفت: هَيْجِيزِ نَزْدِيكَ عَقْلًا در موازنهٔ دوستانِ مخلص نیاید، و در مقابلهٔ یارانِ يك دل ننشیند، که در ایامِ راحتِ معاشرتِ خوب ازیشان متوقع باشد و در فتراتِ نكبتِ ۹ مظاهرتِ بصدق از جهت ايشان منتظر

لَا يَسْأَلُونَ أَحَاهُمْ حِينَ يَنْدُبُهُمْ فِي النَّأْيَاتِ عَلَيَّ مَا قَالَ بُرْهَانًا

- ۲ نَمَام سخن چین، که آنچه از کسی دربارهٔ دیگری بشنود بگوش او برساند. ۴/۱۲۱ و ۲/۱۲۷ نیز دیده‌شود.
- ۳ مُستزید ۹/۸۰ ح دیده‌شود. ۴ هَنَم خراب کردن و ویران کردن (بنایی را که برهست).
- ۵ نكال عذاب کردن کسی را بنحوی که مایهٔ عبرت باشد؛ شکنجهٔ سخت به انتقام عملی؛ ضوبت کردن و عبرت دیگران گردانیدن (از مقدمهٔ و صُراح).
- ۵ فَلَا يُسْرِفُ ... (گو) گزاف مکناد در کشتن. زیرا که او یاری کرده بُود (سورهٔ اِسْرَاءِ (۱۷) آیهٔ ۳۳).
- ۶ مَوَالِي (از ولی) با کسی دوستی و پیوستگی داشتن و کردن (تاج و مقدمهٔ و صُراح).
- ۶ مَوَاحِي (از آخ و) با کسی دوستی و برادری داشتن (تاج و مقدمهٔ و صُراح).
- ۷ مخالفت با کسی دوستی ویژه داشتن (تاج و مقدمهٔ و صُراح).
- ۹ فترات (مفردش: فترت) درنگ در میان دو وقعه؛ اینجا مراد زمانِ نکبتی است که در فاصلهٔ بین دو دورهٔ اقبال و سعادت پیش آید.
- ۱۱ لَا يَسْأَلُونَ ... نهرسند از برادر خویش، آنگاه که او ايشان را (یاری) بخواند در بلاهانی که نازل می‌شود، بر آنچه گفته باشد برهان و حجتی (هرگاه دوستی در پیشامدِ بدی از ايشان یاری طلبد یا او چون و چرا نکند).

و از امثالو این ، حکایت کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهوست . رای پرسید که :
چگونه‌است آن ؟ گفت :

۳ آورده‌اند که در ناحیه کشمیر مُتَصَبِدِي خوش و مرغزاری نَرِه بود که از عکسِ
ریاحین او پَر زاغ چون دُم طاووس نمودی، و در پیش جمال او دُم طاووس پَر زاغ مانسی

دَر فشان لاله دروی چون چراغی و لیک از دُود او بر جانش داهی

۶ شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرّد جامِ باده

شَقَائِقُ بِحَمَلِنَ الْكُنْدِي فَكَأَنَّهُ دُمُوعُ التَّصَائِبِ فِي خُلُودِ الْخَرَائِدِ

و دروی شکاری بسیار، و اختلافِ صیادان آنجا متواتر . زاغی در حوالی آن بر درختی
۹ بزرگی گشَن خانه داشت . نشسته بود و چپ و راست می‌نگریست . ناگاه صیادی بدحال

خشین جامه، جالی برگردن و عصائی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسیدو با خود گفت:
این مرد را کاری افتاد که می‌آید، و نتوان دانست که قصد من دارد یا از ان کس دیگر،

۱۲ من باری جای ننگه دارم و می‌نگرم تا چه کند .

صیاد پیش آمد و، جال باز کشید و، حبه بینداخت و، در کمین بنشست . ساهتی بود،
قوی کبوتران برسیدند، و سرایشان کبوتری بود که او را مُطَوَّقَه گفتندی، و در طاهت و

۱ پاه سنگ پشت است . ص ۱۱۰ ح برس ۱۴ دیده شود . ۳ مُتَصَبِد شکارگاه (از ماده صید) .

۳ نَرِه ص ۱۱۸ س ۲۱ ح دیده شود .

۷ شَقَائِقُ ... گلهای شقایق (لاله نهان) است که بر می‌دارند (بر آنها می‌نشیند) قطره باران و شبنم، و آن نم
گویا اشکهای حنق ورزی و جوانی نمودن است که بر رخسارهای زنان شرمگین نشست است . در نسخه اساس و
بسیاری دیگر از نسخ قدیم و شروح ایات کلیله و دمنه : فکأتها ۱ و در بعضی دیگر : فکأتها . متن با دیوان بختی و
با نسخ صحیح تطبیق شد .

۹ گشَن و گشَن دارای شاخها و برگهای بسیار و انبوه (لغت فرس چاپ عباس اقبال ص ۳۸۴ تا ۳۸۵) .

لشکر گشَن هم می‌گویند ؛ کاروانی گشَن در ص ۱۶۰ ح برس ۶ نیز دیده شود .

۱۰ و ۱۳ جال دام است که از رسیان بافند بشکل توری از برای گرفتن مرغ و ماهی . ص ۹۱ ح برس ۱۲ دیده شود .

۱۲ جای ننگه داشتن بیسای خود ماندن، و مجازاً بمعنی زیاده تندی نکردن و تحمل داشتن و درنگ کردن .

مثلاً ۱۲/۱۰۷ : شا جای نگاه دارید تا من باز آم ۱ و ۲/۱۱۳ : طیطوی ز گفت : شوندم این مثل، و لکن مترس و

جای نگاه دار .

۱۴ مُطَوَّقَه طوق دار ، کبوتر طوقی ، دارای گردن بند ؛ فاخته توری را هم از مطوقه‌ها گفته‌اند .

مطاوعتِ او روزگار گذاشتندی. چندانکه دانه بدیدند غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند. و صیاد شادمان گشت و گرازان بتنگ ایستاد، تا ایشان را در ضبط آورد. و کبوتران اضطرابی می کردند و هریک خود را می کوشید. مطوقه گفت: جای مجادله نیست، چنان باید که همگنان استخلاصی یاران را مهم تر از تخلص خود شناسند. و حالی صواب آن باشد که جمله بطریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم، که رهایش ما درانست. کبوتران فرمانی بکردند و دام برکنند و سر خویش گرفت. و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر درمانند و بیفتند. و زاغ با خود اندیشید که: بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که فرجام کار ایشان چه باشد، که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود، و از تجارب برای دفع حوادث سلاحها توان ساخت.

و مطوقه چون بدید که صیاد در فضای ایشان است یاران را گفت: این ستیزه روی در کار ما بجد است، و تا از چشم او نا پیدا نشویم دل از ما برنگیرد. طریق آنست که سوی آبادانیها و درختستانها برویم تا نظری او از ما منقطع گردد، و نوید و خایب باز گردد، که در این نزدیکی موشی است از دوستان من، او را بگویم تا این بندها ببرد. کبوتران اشارت او را امام ساختند و راه بتافتند و صیاد باز گشت. و زاغ همچنان می رفت تا وجه مخرج ایشان پیش چشم کند، و آن را ذخیرت ایام خویش گرداند.

و مطوقه بمسکن موش رسید. کبوتران را فرمود که فرود آید. فرمان او نگاه داشتند و

۱ مطاوعت کسی را فرمانبردار بودن، فرمان برداری کردن نسبت بکسی در کاری، سازواری نمودن با کسی (از تاج المصادر و مقدمه الأدب و مصادر زوزنی).

۲ گرازان رجوع شود به ص ۱۷۸ ح بر س ۱۶. از این جمله بری آید که گرازیدن با دوییدن و شتاب کردن منالفت ندارد.

۳ خود را می کوشید = برای (خلاص) خود می کوشید. شعر معروف حافظ در یک نسخه معتبر چنین است: من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را کوش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت و شامری بنام جمال ثباتی که معاصر حافظ بوده است آن را بدین صورت در تخریصی که کرده است آورده.

۴ همگنان در نسخه اساس: همگان. ۵ شناسند نسخه اساس: شناسند.

۵ رهایش از رهیدن و رهایی یافتن. اگر از رهاندن اسم بسازند رهانش میشود.

۱۵ پیش چشم کردن از مد نظر گلراندن، نگاه کردن، بمعاینه دیدن.

جمله بنشستند. و آن موش را زیر نام بود، با دَهایِ تمام و خردِ بسیار، گرم و سردِ روزگار دیده و خیر و شرِّ احوال مشاهده کرده. و در آن مواضع از جهتِ گریزگاهِ روزِ حادثه ۳ صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده، و تیارِ آن فراخورِ حکمت و برحسبِ مصلحت بداشته. مطلقه آواز داد که: بیرون آی! زیرا پرسید که: کیست؟ نامِ بگفت، بشناخت و بتعجیل بیرون آمد.

۶ چون او را در بندِ بلا بسته دید زه آبِ دیدگان بگشاد و بر رخسارِ جوها برانندو گفت: ای دوستِ عزیز و رفیقِ موافق، ترا در این رنج که افگند؟ جواب داد که: انواعِ خیر و شرِّ بتقلیر باز بسته است، و هر چه در حکمِ ازل برفتست هر اینه بر اختلافِ ایام دیدنی باشد، ازان تجنب و تحرز صورت نیند

وَالدَّهْرُ لَيْسَ بِنَاجٍ مِنْ حَوَادِثِهِ صُمُّ الْجِبَالِ وَلَا قَوْلُ الْمُصَمِّمَةِ الصَّدْعُ

و مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید، و دانه را بر من و یاران من جلوه کرد و در چشم و ۱۲ دلو همه بیمار است، تا غبارِ آن نورِ بصیر را بپوشانید و پیشِ عقلها حجابِ تاریک بداشت، و جمله در دستِ محنت و چنگالِ بلا افتادیم. و کسانی که از من قوت و شوکتِ بیشتر دارندو بقدر و منزلتِ بیشترند با مقادیرِ سماوی مقاومت نمی‌توانند پیوست، و امثالِ این حادثه ۱۵ در حقِ ایشان غریب و عجیب نمی‌نماید. و هرگاه که حکمی نازل می‌گردد قرصِ خورشید تاریک می‌شود و پیکرِ ماه سیاه. و ارادتِ باری، عَزَّتْ قُدْرَتُهُ وَ عَلَتْ كَلِمَتُهُ، ماهی را

۱ زیرا در نسخهٔ اساس و چلی و نافذ و تن و B و F و G و P2 و P2: زیرا با زیرا، در P1 و می و بعضی از نسخ متن عربی: زریک. نام این موش در متن سانسکریت Hiranyaka است که زره، بازرین می‌شود. ۳-۴ تیار پلشته بهان معنی نمهد که مواظبت و مراقبت باشد. ۷/۱۷۱ ح و ۱۵/۱۴۹ ح و ۱۴/۱۵۳ دیده‌شود. ۶ زه آب در لغت فرس (چاپ اقبال ص ۲۴) گوید: آبی بود که از سنگی یا از زمینی می‌زاید بطبع خویش از آنکه و بسیار، پوشکور بلخی گفت:

سوی رود با کاروانی گشین زه آبی بدوی اندرون سهمین

اینجا چشمه چشم را زه آب خوانده‌است.

۱۰ وَالدَّهْرُ... روزگار، رهنده نیست از پیشامدهای نوا کوههای صفت (أصم) و نه آن بُر کوهی (صَدْع) که بر دستا سپیدی (عُصْمَة) دارد. ۱۶ عَزَّتْ... نیرومند و غالب باد توانائی او، و بلند باد من و فرمان او.

از قعر آب بفرازی آرد، و مرغ را از اوج هوا بحضیض می کشد؛ چنانکه نادان را غلبه می کند میان دانا و مطالب او حایل می گردد.

موش این فصول بشنود، و زود در بریدن بندها ایستاد که مطلقه بدان بسته بود. گفت: ۳ نخست از آن یاران گشای موش بدین سخن التفات ننمود. گفت: ای دوست، ابتدا از بریدن بند اصحاب اولی تر. گفت: این حدیث را مکرر می کنی، مگر ترا بنفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟ گفت: مرا بدین ملامت نباید کرد، که من ۶ ریاست این کبوتران تکفل کرده ام، و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است، و چون ایشان حقوق مرا بطاعت و مناصحت بگزارند، و بمعونت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بجسم، مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد، و موجب سیادت را با ۹ رسانید. و می ترسم که اگر از گشادن عقدهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان درین بمانند، و چون من بسته باشم اگرچه ملالت بکمال رسیده باشد اهمال جانب من جایز نشمری، و از ضمیر بدان رخصت نیابی؛ و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است ۱۲ در وقت فراغ موافقت اولی تر، و الا طاهنان مجال وقیعت یابند

وَإِنَّ أَوْلَىٰ الْأَبْرِيَاءِ أَنْ تُوَسِّيَهُ هِنْدَ السُّرُورِ لَمَنْ وَأَسَاكَ فِي الْخَزَنِ

۱۵ إِنَّ الْكِرَامَ إِذَا مَا أَسْهَلُوا ذَكَرُوا مَنْ كَانَ يَأْتِفُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَيْرِ

موش گفت: عادت اهل مکرمت اینست، و عقیدت آریاب مودت بدین خصصت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صفاتی تر گردد، و ثقت دوستان بکرم عهد تو بیفزاید.

و انگاه بجذ و رغبت بندهای ایشان تمام ببرید، و مطلقه یارانش مطلق و بمن باز گشتند. ۱۸

۱ اوج بلندترین نقطه، و حضیض پست ترین و نزدیکترین زمین.

۹ متوابع وظایف و امهالی که بر نفس واجب باشد مبادرت پانها. مفردش: متوابع. موجب بمعنی حقوق و مستعمری از این صیغه گرفته شده است.

۱۳ و کیمت خبیث کردن، ملامت و عیب جوئی که پشت سر کسی کنند، سرزنش کردن.

۱۴ و آن اولی ... بدرستی که سزاوارترین آفریدگان باینکه تو او را همچون خویش کنی در هنگام شادی خود آن کس است که در هنگام اندوه تو او را با خوشتن برابری داد؛ بدرستی که کرمان و نکوکاران در آن وقت که زمین نرم (و راه هموار) رستند بیاد آورند آن کس را که خو می کرد (و هدیه می کرد) با ایشان درجای درشتی منزلت.

چون زاغ دست گیری موش ببری بندگان مشاهدهت کرد در دوستی و مخالفت و برادری و
 مصادقت او رغبت نمود، و با خود گفت: من از آنچه کبوتران را افتاد این نتوانم بود و
 ۳ نه از دوستی این چنین کار آمده مستغنی. نزدیک سوراخ موش آمد و او را بانگ کرد.
 پرسید که: کیست؟ گفت: منم زاغ؛ و حال تبع کبوتران و اطلاع بر حسن عهد و فرط
 وفاداری او در حق ایشان باز راند، و نگاه گفت: چون مرا کمال فتوت و وفور مروّت تو
 ۶ معلوم گشت، و بدانستم که ثمرت دوستی تو در حق کبوتران چگونه مهتا بود، و ببرکات
 مصافات تو از چنان ورطه هایل بر چه جمله خلاص یافتند، همت بر دوستی تو مقصور
 گردانیدم، و آمدم تا شرط افتتاح اندران بجای آرم.

۹ موش گفت: بوجه موصلت تاریک و طریق مصاحبت مسدود است، و عاقلان قدم در طلب
 چیزی نهادن که بلمست آمدن آن از همه وجوه متعذر باشد صواب نبینند تا جانب ایشان
 از وصمت جهل مضمون ماند و، خرد ایشان در چشم ارباب تجریت معیوب نماید. چه
 ۱۲ هر که خواهد که کشتی بر خشکی راند و بر روی آب دریا اسپ تازی کند بر خویشتن
 خنبدیده باشد. زیرا که از سیرت خردمندان دور است

گور کن در بحر و کشتی در بیابان داشتن.

۱۵ و میان من و تو راه محبت بچه تاویل گشاده تواند بود؟ که من طعمه توّم و هرگز
 از طمع تو این نتوانم زیست. زاغ گفت: بعقل خود رجوع کن و نیکو بیندیش، که مرا
 در ایلهای تو چه فایده و از خوردن تو چه سیری، و بقای ذات و حصول مودت تو مرا
 ۱۸ در حوادث روزگار دست گیر، و کرم عهد و لطف طبع تو در نوایب زمانه پای مرد. و

۴ تبع دنبال کردن، بطلب چیزی در پی کسی رفتن، کاری و کسی را تعقیب کردن.

۶ مهتا ص ۳۷ ح بر س ۲ دیده شود، نیز ۸/۳۹ و ۹/۱۲۷.

۷ مصافات (از ص ف و) دوستی پاک و ویژه با کسی داشتن. دوستی کردن با کسی.

۷ ورطه گیل که در آن گرفتار شوند، بیابان بی راه و نشان، کار دشوار، و از مجموع این معانی: هلاکی و سر منزل
 خطرناک (مقلّمه و صراح دیده شود).

۱۳ زیرا که... داشتن یک جمله که مصراع شعر جزئی از آنست. در نسخه اساس: زیرا که آن (غلط است)؛
 در بعضی از نسخ: زیرا که این؛ و حتی برخی از تصرف کنندگان مصراع اول این بیت سنائی را هم افزوده اند.

۱۸ پای مرد ص ۸۲ ح بر س ۴ دیده شود.

از مروت نَسَزَد که چون در طلبِ مقاربتِ تو راه دور پسِ پشتِ کم روی از من بگردانی و دستِورد بر سینه من نهی، که حُسنِ سیرت و پاکیزگی سریرت تو گردشِ ایام بمن نمود. و هنر خود هرگز پنهان نماند اگر چه نمایشِ زیادتِ نرود، چون نسیمِ مشک که هیچ تلویل^۳ نتوان پوشانید و هر چند در مستور داشتنِ آن جدّ رود آخر راه جوید و جهان معطر گرداند بدتوان از خلق مُتواری شدن، پس بر ملا مشعله در دست و مُشک اندر گریبان داشتن و در محاسنِ اخلاقِ تو در نخورد که حقّ هجرتِ من ضایع گذاری و مرا نومید از این در^۶ بازگردانی و از میانِ دوستیِ خود محروم کنی. موش گفت هیچ دشمنیگی را آن اثر نیست که عداوتِ ذاتی را، ازیرا که چون دو تن را با یک دیگر دشمنیگی افتاده باشد، و بروزگار از هر دو جانب تمکن یافته و قدیم و حلیثِ آن بهم پیوسته و سوابقِ بلواحقّ مقرون شده،^۹ پیش از سُهری گشتنِ ایشان انقطاعِ آن صورت نبندد، و علمِ آن به انعامِ ذاتها متعلق باشد. و آن دشمنیگی بر دو نوع است: اول چنانکه از انِ شیرو پیل، که ملاقاتِ ایشان بی محاربتِ ممکن نباشد، و این هم شاید بود که مرهمِ پلپرد، که نصرتِ دران یک جانب را مقرر^{۱۱} نیست و هزیمت بر یک جانب مقصور نه، گاه شیر ظفر یابد و گاه پیل پیروز آید. و این جنسِ چنان متّصل نگردد که قلعِ آن در امکان نیاید، و آخر بحیلت بلا بندی توان کرد و گربه شانی در میان آورد. و دوم چنانکه از انِ موش و گربه، و زاغ و غلیواژ و^{۱۵}

۳ نسیم = بوی ص ۴۶ ح بر س ۵ دیده شود و نیز ۸/۱۲۳.

۷ و ۱۱ دشمنیگی در نسخه اساس و P1 در هر سه مورد: دشمنانکی، و در G و در چلی: دشمنانکی. نسخ

دیگر: دشمنانکی، یا دشمنی، یا عداوت.

۹ سوابقِ بلواحقّ مقرون شده وقایع پیشین با حوادثِ تازه تر جمع شده است.

۱۴ متّصل (از اصل بمعنی ریشه) ریشه دار و استوار گشته ریشه دوانیده، در نسخه اساس: متصل. من

مطابق تن و P2 و F. در باقی نسخ: متّصل، یا متصل.

۱۵ گربه شانی گربه شاندن، گربه بشانه کردن، گربه شانمزدن، گربه شانیگی، و نیز رویا شاندن و رویا شانیگی و نظایر این، در کتب قرون پنجم تا هفتم هجری فراوان آمده است و معانی تعلق گفتن و فریفتن و نیز خود را فریفتن و فریفته شدن از ان مستضاد میشود، و اشکال گربه سان و گربه سانی که در برخی از فرهنگها آورده اند بنظر میرسد که نصحیف و غلط باشد، و در این عبارت کلیله و دمنه گویا بمعنی میانه را گرفته و اصلاح ذات‌الین کردن بکار رفته باشد.

در دیوان ناصر خسرو (چاپ کتابخانه طهران) آمده است:

غیر آنست، که دران مجاملت هرگز ستوده نیامده است؛ و جانی که قصد جان و طمعِ نفس از يك جانب معلوم شد، بی‌از آنچه از دیگر جانب آن را در گذشته سابقه‌ای توان شناخت یا در مستقبل صورت کند، مصالحت بچه تاویل دل‌پذیر تواند بود؟ و بحقیقت ۳
بباید دانست که این باب قوی‌تر باشد و هر روز تازه‌تر، که نه گردش روزگار طراوتِ

[بقیه ح ص قبل]

هرگز بدوخی این فرومایه جز جاهل و غر گریه کی شاند؟ (ص ۱۲۶) ۴
چگونه شود پارسا مرد جاهل همی خیره گریه کتی تو بشانه (ص ۳۸۱) ۴
تنگ فراز آمدهست حالت رفتنت سود نداردت گریه کرد بشانه (ص ۳۹۹) ۴
چون دید خردمند روی کاری خیره نکند گریه را بشانه (ص ۴۰۰) ۴
بمسرت جوانی بتو بساز ناید چرا زا زخانی چرا گریه شانی؟ (ص ۴۸۱) ۴

شاندن یعنی شانه کردن در شمعی از طبیان هم آمده است (فرهنگ اسدی چاپ اقبال ۶۱) :

.....
گفتم که بر آن ریش که دی خواجه می‌شاند

و سنائی در حدیقه (چاپ مدرّس رضوی ۳۶۲) گوید :

تو مشو غره بر جمال جهان زانکه نزدیک هائل و نادان

ز برتر ز موش در خانه تو چو گریهش می‌زنی شانه

و باز سنائی گوید (حدیقه، همان چاپ ص ۴۱۶) :

گریه روده چون زخم شانه؟ بر ره سیل چون کم خانه؟

و مولوی در مثنوی گوید (چاپ نیکلسن دفتر پنجم ب ۷۷۴) :

خاصه عمری فرق در بیگانگی در حضور شیر رویه شاتگی

و هو در دیوان همس تبریزی گوید (چاپ فروزانفر خزل ۱۸۴۸) :

چو شیر مست بیرون جه، نه اوگ دان و نه آخر که آید ننگ شیران را ز رویه شاتگی کردن

حواشی دهخدا بر دیوان ناصر خسرو ص ۶۴۰ و امثال و حکم دهخدا ج ۳ ص ۱۲۷۸ و سبک شناسی ج ۲ ص ۲۶۵ نیز دیده‌شود. خکیواژ مرخی است گوشت خوار و حشره شکار از نوع قوش و قیرنی که زغن و گوشت ربا و موش گبرو خاد نیز می‌نامند، بصورت گلیواژ و خلیواج نیز نام او آمده است. صاحب برهان قاطع کور کوره را هم جزء نامهای او آورده، و در فرهنگ اشتاینگاس به kite ترجمه شده است.

۲ بی از آنچه رجوع شود به ص ۱۱۱ ح ۸ ص ۷ و نیز ص ۷ و ۱۱ و مقلّمه جهانگشای ص ۱۱۱.

۳ تاویل نویسنده این لفظ را همیشه معادل وجه و توجیه می‌آورد. ۱۲/۴ و ۹/۱۲۷ و ۱۶/۱۳۰ و ۸/۱۴۳ و

۱۵/۱۶۲ و ۳/۱۶۳ نیز دیده شود.

آنرا بتواند ستد و نه اختلافِ شب و روز عُدّه آن را واهی تواند گردانید، که مَفْصَرَت و مَشَقَّتْ بِكْ جانب را بر اطلاق متعین است و راحت و منفعتِ دیگر را متوجّه

۳ اللَّهُ يَعْلَمُ أَنَا لَا نُحِبُّكُمْ وَلَا نَلُومُكُمْ أَنْ لَا نُحِبُّونَا ۳

و جایی که عداوتِ حقیقی چنین که تقریر افتاد ثابت گشت صلح در وهم ننگند، و اگر تکلفی رود در حالِ نظامِ آن بگسلد و بقرارِ اصل باز رود. و فریفته شدنِ بدن از عیبی خالی نماند، و هرگز ثقتِ خردمند بتأکیدِ بُنلادِ آن مستحکم نگردد، که آب ۶ اگرچه در آوندی دبر بماند تا بوی و طعم بگرداند چون بر آتش ریخته شود از کشتنِ آن عاجز نیاید. و مصالحتِ دشمن چون مصاحبتِ مار است، خاصّه که از آستین سلّه کرده آید. و عاقل را بر دشمنِ زیرک چون اَلْبُ تواند بود؟ ۹

زاغ گفت: شنودنِ سخنی که از منبعِ حکمت زاید از فوایدِ خالی نباشد، لکن بکرم و سیادت و مردی و مروّت آن لایق تر که بر قَضَبَتِ حَرَبَتِ خویش بِرُوی و سخنی مرا باور داری، و این کار در دلِ خویش بزرگ نگردانی و از این حدیث که «میان ما طریقِ مواصلت ۱۲ نامسلوکست» درگذری، و بدانی که شرطِ مکرّمَتِ آنست که بهر نیکیِ راه جُسته آید. و

۱ واهی سست، نیز ص ۲۳ ح بر ص ۱۰ دیده شود.

۳ اللَّهُ يَعْلَمُ... خدا میداند که ما شما را دوست نمی داریم و شما را ملامت نمی کنیم که ما را دوست نمی دارید. لَا نُحِبُّكُمْ، و لَا نَلُومُكُمْ خوانده میشود. ۶ بُنلاد ص ۳۳ ح بر ص ۹ دیده شود.

۷ کشتن اصطلاح فارسی بوده است از برای خاموش کردنِ طمع و چراغ و آتش عموماً، چنانکه در حکایت گلستان آمده است: شبی یاد دارم که یاری عزیز از در درآمد، چنان بیخود از جای برجستم که چراغم باستین کشته شد... بنشست و عتاب آغاز کرد که: مرا در حال که بلبیدی چراغ بکشتی بچه معنی؟ گفتم... این بیتم بخاطر بود:

چون گرانی پیش طمع آید خیزش اندر میان جمع بکش

و رشکر خنده ایست شیرین لب آسینش بگیر و طمع بکش

(چاپ فروغی ص ۱۲۶ تا ۱۲۷) و نیز این بیت مشهور او (فزیات ص ۲۸۳) که:

طمع را باید از این خانه بدر بردن و کشتن تا همسایه نگوید که تو در خانه مانی

۸ سلّه ص ۱۰۴ ح بر ص ۱۷ دیده شود.

۱۱ بر قَضَبَتِ بر حکم، بر طبق دستور. ص ۴۳ ح بر ص ۲ و نیز ۱۱/۹۶ دیده شود.

۱۳ نامسلوک زلفتی، از سلوک بمعنی طی کردن، و مسلوک بمعنی رفته شده بر انوطی شده.

حکما گویند که دوستی میان ابرار و مصلحان زود استحکام پذیرد و دیر منقطع گردد، چون آوندی که از زر پاک کنند، دیر شکنند و زود راست شود؛ و باز میان مفسدان و ۳ اشرار دیر مؤکد گردد و زود فتور بدو راه یابد، چون آوند سفالین که زود شکنند و هرگز مرمت نپذیرد. و کریم به یکساعته دیدار و یک روزه معرفت انواع دل جوئی و شفقت واجب دارد، دوستی و بدذری را بغایت لطف و نهایت یگانگی رساند؛ و باز لشم را اگرچه ۶ صحبت و محبت قلیم مؤکد باشد ازو ملاطفت چشم نتوان داشت، مگر در یوبه امید و هراس بیم باشد. و آثار کرم تو ظاهراست و من بدوستی تو محتاج، و این در را لازم گرفته‌ام و البته باز نگردم و هیچ طعام و شراب نچشم تا مرا بصحبت خویش عزیز نگردانی. ۹ موش گفت: موالات و مؤاخات ترا بجان خریدارم، و این مدافعت در ابتدای سخن بدان کردم تا اگر غلری اندیشی من باری بنزدیک خویش معذور باشم، و بتو هم نگویی که او را سهل القیاد و سست عنان یافتم. و الا در مذهب من منع سائل، خاصه که دوستی من ۱۲ بر سبیلی تبرع اختیار کرده باشد، محظور است

وَأَهْلًا إِذَا مَا جَاءَ مِنْ غَيْرِ مَرَّصِدٍ
وَلَا نِي لِقَوَالٍ لِي لِي الْبَيْتِ مَرَّحِبًا

۶ یوبه در نسخه اساس بی نقطه است، در چلی و F: توبه؛ در G: بوت؛ در P2: نوبت؛ سایر نسخ کلماتی از قبیل: وحده، بهر، بند؛ در بعضی نسخ هم جمله محذوف است. پیداست که لفظی دور از ذهن بوده است و کتاب تلفظ و کتابت و معنی آن را خوب نمی دانستند. صحیح یوبه است بمعنی طمع نیکی، در قبال هراس. یوبه در بعضی از کتب و فرهنگها بأشکال مختلف تصحیف و تحریف شده است و معنی آن را آرزو و آرزومندی گفته‌اند. ولی در این عبارت واضح است که یوبه بمعنی دلگرمی و خوشبینی و اطمینان قلبی است که لازمه امیدوار بودن است، و هراس بمعنی نگرانی و تشویش و دل شور زدن و چنین حالات است که در موقع بیم داشتن و قوف بر ترس عارض انسان می‌شود. نیز رجوع شود بمقاله اینجانب در مجله بیفا سال نهم (۱۳۳۵) ص ۵۳۰ و مابعد.

۹ موالات و مؤاخات ص ۱۵۷ ح بر ص ۶ و نیز ۱۰/۱۶۷ دیده شود.

۱۱ سهل القیاد مطیع و آرام و قابل اینکه بآسانی او را بهر جا خواهند ببرند.

۱۲ بر سبیلی تبرع نا خواسته و بلاعوض و داوطلبانه و بدون توقع اجرت (کاری بر اکردن).

۱۲ محظور رجوع شود به ص ۱۱۹ ح بر ص ۱۱. عبارتی مشهور است «الضرورات تبيح المحظورات».

۱۳ و آتی ... من گوینده‌ام بآن کسی که اندوهی دارد به فراخی باش و در میان اهل خود باش، هنگامی که او از غیر کینگاه (بدون قصد کین کردن) نزد من آمده باشد. (چون اندوه مندی بدون نیت سوزی نزد من بیاید من با او و مرچبا و اهلا به بیاری می‌گویم).

پس بیرون آمد و بر درِ سوراخ بیستاد. زاغ گفت: چه مانع می‌باشد از آنچه در صحرا
 ۱۰ آبی و بلیدارِ من مؤنست طلبی؟ مگر هنوز ریبتی باقی است؟ موش گفت: اهل دنیا هر گاه
 که مَحَرِّ جویند و نَفْسهای عزیز و جانهایِ خطیر فدایِ آن صحبت کنند، تا فواید و
 عوایدِ آن ایشان را شامل گردد و بَرَکات و میامنِ آن بر وجهِ روزگار باقی ماند، ایشان
 دوستانِ بحق و برادرانِ بصدق باشند؛ و آن طایفه که ملاطفت برای مجازاتِ حال و
 مراعاتِ وقت واجب بینند و مصالحِ کارهای دنیاوی اندران برعایت رسانند مانند
 صیّادانند که دانه برای سودِ خویش پراگندند نه برای سیرِ مرغ. و هر که در دوستی
 کسی نفس بدل کند درجهٔ او عالی‌تر از آن باشد که مالِ فدا دارد

وَالْجُودُ بِالنَّفْسِ أَقْصَى غَايَةِ الْجُودِ

۹
 و پوشیده‌مانند که قبولِ موالات و گشادنِ راهِ مؤاخات و ملاقاتِ با تو مرا خطرِ جالی است، و
 اگر بدگماثی صورت بسنی هرگز این رغبت نیفتادی. لکن بدوستی تو واثق گشته‌ام و
 صدقِ تو در تحرّی مصادقتِ من از محلّی شبهت گذشته است، و از جانبِ من آنرا باضعاف^{۱۲}
 مقابله می‌باشد. اما ترا یارانند که جوهرِ ایشان در مخالفتِ من چون جوهرِ توست، و رایِ
 ایشان در مخالفتِ من موافقِ رای تو نیست. ترسم که کسی از ایشان مرا ببیند قصدی انلیشد.
 زاغ گفت: علامتِ موافقتِ یاران آنست که با دوستانِ مردمِ دوست، و با دشمنانِ دشمن^{۱۵}
 باشند. و امروز اساسِ محبتِ میان من و تو چنان تأکیدی یافت که یارِ من آن کس تواند
 بود که از ایندایِ تو پهریزد و طلبِ رضایِ تو واجب شناسد. و خطری ندارد نزدیكِ من

۹ و الجود... جوامردی کردن به تن (و جانِ خود را بخشیدن) دورترین پایانِ جوامردی است.

۱۰ موالات و مؤاخات ص ۱۵۷ ح بر ص ۶، و نیز ص ۱۶۶ س ۹ دیده شود.

۱۲ تحرّی ص ۳۲ ح بر ص ۵ دیده شود، نیز ۱۰/۴۶.

۱۲ باضعاف بچندین برابر. اضعاف جمع ضعیف است که دوچندان کردن و دورا بر است.

۱۵ با دوستانِ مردمِ دوست چنین است در نسخهٔ اساس و G؛ در B و چلی: با دوستانِ من دوست؛ در P2 و
 بایسنخری: با دوستانِ من دوست و با دشمنانِ من دشمن؛ در تق و نافذ و میج و P1 و P3: با دوستانِ دوست و
 با دشمنانِ دشمن. مردم در این عبارت بمعنی انسان و شخص و آدم؛ بکار رفته است.

۱۷ خطر قدر و مقام و ارزش. ص ۶۷ س ۶ ح و نیز ۹/۳۶ دیده شود.

انقطاع از آنکه با تو نپیوندد و اتصال بدوکه از دشمنایگی تو ببرد . بعزایم مرد آن
 لایق که اگر از چشم و زبان، که دیدبان تن و ترجمان دل اند ، خلاقی شناسد بیک اشارت
 ۳ هر دورا باطل گرداند، و اگر از آن وجه رنجی بیند عین راحت پندارد

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن دشمن دو شمر تیغ دوکش زخم دوزن
 فَلَيْنِي لَوْ تُخَالَفُنِي شِبَالِي لَمَا أَتَبَعْتُهَا أَبَدًا يَمِينِي
 ۶ إِذَا لَقَطَعْتُهَا وَلَقَلْتُ بِبَنِي كَذَلِكَ أَجْتَوِي مَنْ يَجْتَوِينِي

و باغبان استاد را رسم است که اگر در میان ریاحین گیاهی ناخوش بیند بر آرد . موش
 قوی دل بیرون آمد و زاغ را گرم بپرسید، و هر دو بلبیدار یک دیگر شاد گشتند .
 ۹ چون روز چند بگلشت موش گفت : اگر همین جای مقام کنی و اهل و فرزندان را بیاری
 از مکرمت دور نیفتند و منت هجرت متضاعف گردد . و این بقعت نزهت تمام دارد و
 جسانی دل گشای است . زاغ گفت : همچنین است و در خوشی این موضع سخنی ندارم ،
 ۱۲ لکن مرعی ولا کالسعدان . مرغزاری است فلان جای که اطراف او پر شکوفه متبسم و

گل خندان است و زمین او چون آسمان پرستاره تابان

كَانَ أَفَاحِيهَا تُغَوِّرُ نَقِيَّةً تَبَسُّمُ عَنْهَا الْآيِسَاتُ الْكَوَاغِبُ

۱ دهنایگی در نسخه اساس: دهنانکی . رجوع شود به ص ۱۲۷ ح ب ص ۳ .

۱ عزایم (جمع عزیمت) دل بر کار نهادن ، عزم کردن ، نیز ص ۱۱ س ۱۱ دیده شود .

۵ فکاتی تو ... بدوستی که من هرگاه مخالفت کند (مخالفت می کرد) با من دست چپ من پیرو او نمی کردم
 (تابع او قرار نمی دادم) دست راست خود را، وانگاه آن را (دست چپ را) می پریدم و می گفتم «جدا شو، چنین است
 که ناخوش دارم آن را که مرا ناخوش دارد (دشمن می دارم آن را که مرا دشمن می دارد) . مصراع دوم در مفضلیات و
 در شرح آیات کلیله و دمنه نسخه لالا اسماعیل «خِلاَفَتِكَ مَا وَصَلْتُ بِهَا يَمِينِي» آمده است، و دو نسخه F و
 مع این دو بیت راندارند . ۷ در میان در نسخه اساس : دَرْمِيْدَان .

۱۲ مرعی ولا کالسعدان چراگاهی است (امنا) نه چون چراگاه سعدان . سعدان گیاهی خاردار است که
 در زمین جلگه می روید و برای شتران بهترین گیاه است و شیر چهارپایان از خوردن آن غلیظ و خوش شود .

۱۴ کان افاحیها ... گونی گلهای بابونه آن دندانهای پاکیزه است که ازان شکفته دلان دختران نارستان .
 اُنْحُوَان را معادل بابونه (بابونج سفید) و کوپل و گاهی هم لاله دشتی و گل خار مُفیلان دانسته اند (الساهی ،
 مقدّمه ، صراع ، و شروع آیات کلیله و دمنه) . شلیمر آن را با بابونه گاوی یکی دانسته است .

ز بس کش گاوچشم و پیل‌گوش است چمن چون کلبه گوهرفروش است
و باخه دوست من آنجا وطن دارد، و طعمه من در آن حوالی بسیار یافته شود. و نیز این
جایگاه بشارخ پیوسته است، ناگاه از راه گلریان آسیبی یابیم. اگر رغبت کنی آنجا برویم و
در خصب و امن روزگار گذاریم. موش گفت:

فَمَا بِيَلَادٍ غَيْرِ أَرْضِكَ حَاجَةً وَلَا فِي وِدَادٍ غَيْرِ وَدِّكَ مَرَعَبُ

۱ گاوچشم و پیلگوش برای فهم شعر این قدر کافیست که اینها نام دو نوع گل است. اما گاوچشم گلپت کوچک و ملوژ از جنس گلهای مرکب که گلبرگهای باریک زبانه‌ای در اطراف دارد که بشکل دایره صف بسته، و منتهی گل خرد و ریز لوله‌ای رنگ دیگر در وسط دارد. عموماً این گلها بنظر مردم شیبه چشم آمده‌است و بنامهایی مثل چشم گاو و چشم گربه و چشم بز و چشم آهو، و در عربی عین الثور و عین البقر و عین القط و عین التیس، خوانده‌اند، و غالباً در باب جنس و نوع آنها اشتباه و همه را یکدیگر خلط کرده‌اند. در کتاب الالبیه گوید بهار را عین البقر خوانند... اسپرست که الحوان خوانندش... و نیز بستان افروز جنسی است ازو. در قانون ابن سینا و کتاب الفلاح و مفردات ابن الیطار بهار را با الحوان زرد و حرار و بابونج اصفر یکی گفته‌اند، با گلبرگهای زرد و گلهای لوله‌ای سرخ در وسط (شیبه به شب بو و همیشه بهار) با برگهای پن‌تر و ضخیم‌تر از برگهای بابونج. و این وصف با نوعی از گل داوودی نیز مطابق می‌آید (*Chrysanthemum Segetum*) و حال آنکه بابونج اصفر یا عین الثور یا گاوچشم را دیگران با *Anthemis tinctoria* تطبیق کرده‌اند. و اما پیلگوش (نیز پیلغوش) بقول اسدی طوسی سوسن منقش است و صاحب صحاح القاموس گوید برکنار او (یعنی برکنار گلبرگهای باریک زبانه‌ای آن؟) نقطه سیاه باشد و رخنه کوچک، و در فرهنگهای دیگر آمده‌است که برگ آن مانند گوش فیل است. ولی از تشبیهی که کسانی کرده‌است (بنقل فرهنگ شعری) سفیدی پیلگوش معلوم میشود:

بر پیلگوش قطره باران نگاه کن چون اشک چشم عاشق گریبان فرزد

گویی که بر باز سفیداست برگ آن مقار باز لؤلؤ ناسته بر چیده

شاید گیاه شناسان حل مشکل بتوانند کرد. ۲ باخه سنگ پشت، رجوع شود به ص ۱۱۰، ح ۱۴.

۲ حوالی (در فارسی) بمعنی اطراف و گرداگرد و حوال و حوش است. در عربی حوالیه و حوالیه (بمعنی تنیه مانند حناتیک و ذوالنیک و لبیک و سعادیک) آمده‌است، ولی معنی آن همه اطراف و جوانب از تمام جهات است، و در عربی مکسور تلفظ کردن لام آن خطا فرمده میشود. امالی زجاجی با حواشی شعیبی ص ۸۳ تا ۸۶ دیده شود. در متن کلبه فارسی این لفظ بسیار بکار رفته‌است، مثلاً ۷/۶۱ و ۱۱/۱۰۶ و ۴/۱۲۰.

۳ راه گلریان جمع راه گلرو راه گلری بمعنی عبور کنندگان و روندگان و آینه‌نگان. بدین معنی سابقاً گلریان بکار برده‌است (۱۱/۹۱). و امروز هم راهگلر همین معنی مستعمل است. ولی در شعر نو قدیم القاط راهگلارو راهگلرو راهگلارو راهگلر بیشتر بمعنی معبرو راه عبور جاده و شارع بکار رفته‌است.

• فَمَا بِيَلَادٍ ... نیست (مرا) بسرزمینی غیر زمین تو نیازی، نه در محبتی بجز دوستی تو رغبتی.

کدام آرزو بر مصاحبت و مجاورت تو برابر تواند بود؟ و اگر ترا موافقت واجب نبینم کجا روم؟ و بدین موضع با اختیار نیامده‌ام، و قصه من دراز است و دران عجایب بسیار، چندانکه مستقری متعین شود با تو بگویم.

زاع دُم موش بگرفت و روی بمقصد آورد. چون آنجا رسید باخه ایشانرا از دور بلید، بترسید و در آب رفت. زاع موش را آهسته از هوا بزمین نهاد و باخه را آواز داد. بتنگ بیرون آمد و تازگیها کرد و پرسید که: از کجا می‌آئی و حال چیست؟ زاع قصه خویش از آن لحظت که بر اثر کبوتران رفته بود و حسن عهد موش در استخلاص ایشان مشاهدت کرده، و بدان دالت قواعد الفت میان هر دو مؤکد شده و روزها یکجا بوده، وانگاه عزیمت زیارت او مصمم گردانیده، برو خواند. باخه چون حال موش بشنود و صدق وفای کمال مروّت او بشناخت ترحیبی هرچه بسزاتر واجب دید و گفت: سعادت بخت ما ترا بدین ناحیت رسانید و آن را بمکارم ذات و محاسن صفات تو آراسته گردانید

و للیقاع دُول

۱۲

خُرشید سراز سرای ما برنارد تا تو ز در سرای ما در نائی

زاع، پس از تقریر این فصول و تقدیم این ملاطفات، موش را گفت: اگر بینی آن اخبار و حکایات که مرا وعده کرده بودی باز گوئی تا باخه هم بشنود، که منزلت او در دوستی تو همچنانست که از آن من. موش آغاز نهاد و گفت:

منشأ و مَوْلِد من بشهر ماروت بود در زاویه زاهدی. و آن زاهد عیال نداشت، و از خانه مُریدی هر روز برای او يك سَلَه طعام آوردندی، بعضی بکار بردی و باقی برای شام بنهادی. و من مترصد فرصت می‌بودی چون او بیرون رفتی چندانکه بایستی بخوردی و باقی سوی موشان دیگر انداخت. زاهد در ماند، و حیلتها اندیشید، و سله از بالاها

۱۰ ترجمه ص ۷۴ ح ۵ بر سه دیده شود، و نیز ۹/۱۰۰.

۱۲ و کلیقاع دُول و جایگاهها را دولت‌هاست (همچنانکه مردمان را در زندگانی اقبال و ادبار هست).

۱۴ اگر بینی دیدن (از راه احترام) یعنی موافقت کردن و موافق دیدن و مطابق مصلحت دیدن. سابقاً داشتیم که برزویه بخدمت آنوشروان عرض کرد: اگر بیند رای ملک بزرگ‌جمهور را مثال دهد ... (۱۲/۳۶)

۱۸ و ۲۰ سله سبد. ص ۱۰۴ ح ۱۷ بر سه دیده شود.

آویخت ، البته مفید نبود و دست من ازان کوتاه نتوانست کرد.

تا شبی اورا مهمالی رسید. چون از شام بهره‌داختند زاهد پرسید که: از کجا می‌آئی و قصد کجا می‌داری؟ او مردی بود جهان‌گشته و گرم و سرد روزگار چشیده. در آمد و هرچه از ۳ احاجیب عالم پیش چشم داشت باز می‌گفت. و زاهد در اثنای مفاوضت او هر ساعت دست بر هم می‌زد تا موشان را برماند. میهمان در خشم شد و گفت: سخنی می‌گویم و تو دست بر هم می‌زنی! با من مسخرگی می‌کنی؟ زاهد عذر خواست و گفت: دست زدنی من ۶ برای رمانیدن موشانست که یکبارگی مستولی شده‌اند، هرچه بنهم برفور بخورند. مهمان پرسید که: همه چیره‌اند؟ گفت: یکی از ایشان دلیرتر است. مهمان گفت: جرأت او را سببی باید. و حکایت او همان مزاج دارد که آن مرد گفته بود که ۱ آخر موجبی هست ۹ که این زن کنجد بخته کرده بکنجد با پوست برابر می‌فروشد. زاهد پرسید: چگونه است آن؟ گفت:

شبانگامی بفلان شهر در خانه‌آشنائی فرود آمدم. چون از شام فارغ شدیم برای من جامه ۱۲ خواب راست کردند، و بتزئیلک زن رفت و مفاوضت ایشان می‌توانستم بشنود، که میان من و ایشان بورئیاتی حجاب بود. زنی را می‌گفت که: می‌خواهم فردا طایفهای را بخوام و ضیافتی سازم که عزیزی رسیده است. زن گفت: مردمان را چه می‌خوانی و در خانه کفاف ۱۵ عیال موجود نه! آخر هرگز از فردا نخواهی اندیشیدو دل تو بفرزندانو اعقاب نخواهد نگرستی؟ مرد گفت:

عَاذِلْتِي إِنْ بَمَضِ اللَّوْمِ مَعْتَفَةٌ وَهَلْ مَتَاعٌ وَإِنْ بَقِيَّتُهُ بَاقِي ۱۸
اگر توفیق احسان و مجال انفاقی باشد بدان ندامت شرط نیست، که جمع و ادخار

۱۲ و ۱۲ شام درست بهمان معنی که امروز می‌گویم: غلانی که هنگام شب می‌خورند.

۱۵ کفاف آن مقدار که از برای زندگی بس باشد. ص ۱۰۵ ح بر ص ۱۳ نیز دیده شود.

۱۸ عاذلتي ... ای ملامت کننده من، همانا بعضی از ملامت (ملامتها) درشتی و خشونت (بی‌سبب) است.

آیا هست هیچ متاهی که، هر چند آن را بجا بگذارم، باقی بماند و ماندنی باشد؟ در نسخه اساس: اَعَاذِلْتِي ...

مَعْتَبَةٌ ... بَقِيَّتُهَا بَاقِي. در مضرببات: أَبْقَيْتُهُ، یا أَبْقَيْتَهُ (خطاب عام)، یا أَبْقَيْتِيهِ.

نامبار کست، و فرجام آن نامحمود، چنانکه ازانِ گرگ بود. زن پرسید که: چگونه است آن؟ گفت:

۳ آورده‌اند که صیادی روزی شکار رفت و آهوی بیفگند و برگرفت و سوی خانه رفت. در راهِ خوگی با او دو چهار شد و حمله‌ای آورد، و مرد تیر بگشاد و بر مقتلِ خوگ زد، و خوگ هم در آن گری زخمی انداخت، و هر دو برجای سرد شدند. گرگی گرسنه آنجا رسید، مرد و آهو و خوگ بلید، شاد شد و بخصب و نعمت بُقَّت افزود، و با خود گفت:

۶ هنگامِ مراقبتِ فرصت و روز جمع و ذخیرتست، چه اگر اهنالی تمام از حزم و احتیاط دور باشد و بنادانی و غفلتِ منسوبِ گردم، و مصلحتِ حالی و مالی آن نزدیک‌تر است

۹ که امروز بازه کمان بگذرانم، و این گوشتهای تازه را در کُنْجی برم و برای ایامِ محنت و روزگارِ مشقتِ گنجی سازم. و چندانکه آغاز خوردنِ زه کرد گوشتهای کمان بجست، در گردنِ گرگ افتاد، و برجای سرد شد.

۱۲ و این مثلِ بدان آوردم تا بدانی که حرص نمودن بر جمع و ادخارِ نامبار کست و عاقبتِ ونیم دارد. زن گفت: الرِّزْقُ عَلَى اللَّهِ. راست می‌گوئی، و در خانه قدری کنجد و برنج هست، بامداد طعمای بسازم و شش هفت کس را ازان لُهنمای حاصل آید. هر کرا خواهی بخوان. دیگر روز آن کنجد را بخته کرد، در آفتاب بنهاد و شوی را گفت: مرغان را می‌ران تا این خشک شود، و خود بکارِ دیگر پرداخت. مرد را خواب در ربود. سنگی

۴ خوگی در اساس: خوگ. دوچار شدن ص ۱۰۷ ح بر ص ۲ دیده شود.

۵ گرگی در اساس: کرکب. ۱۳ الرِّزْقُ عَلَى اللَّهِ. روزی (دادن) بر خدا (واجب) است.

۱۴ لُهنه ناشتاشکن، چاشت بامداد، ناهاری آن قدر که کفافِ سد جوع نکند و سیر نکند (از صُراح و مفتمة). نامه نسر (چاپ مینوی ص ۴۶ ص ۱۲) دیده شود. در شرح مقامات حرری بمناسبتِ جمله فتظاهراً بِاللُّكْنَةِ وَ تَشَاغَلَ بِاللُّهْنَةِ آمده است که لُهنه چیزی باشد که قبل از رسیدن طبا بدان تغییر ذاقه می‌دهند، و نیز آنچه بشخصی که تازه از سفر رسیده باشد هدیه کنند (چاپ دو ساسی ص ۸۵).

۱۵ بخته کردن پوست کندن و پوست گرفتن، مثل گرفتن پوست ماش و کنجد و نخود (از برای لُهنه کردن) و هر چیز دیگر حتی بره و گوسفند. در فرهنگ رشیدی این بیت از (اثر) اخسیکی بشاید آورده شده است:

باز ترا که شاهِ طیور است چون عقاب از گوسفند بخته افلاک مُسته باد

(بیت در دیوان اثر درس ۹۴ آمده است ولی بخته چاپ شده، نه بخته).

- بدان دهان دراز کرد. زن بدید، کراهیت داشت که ازان خوردنی ساختی. بیبازار برد و آن را با کنجد با پوست صاعاً بصاع بفروخت. و من در بازار شاهد حال بودم. مردی گفت: این زن بوجبی می فروشد کنجد بخته کرده بکنجد با پوست.
- ۳ مرا همین بدل می آید که این موش چندین قوت بدلیبری می تواند کرد. تبری طلب تا سوراخ او بگشایم و بنگرم که او را ذخیرتی و استظهاری هست که بقوت آن اقدام می تواند نمود. در حال تبر بیاوردند، و من آن ساعت در سوراخ دیگر بودم و این ماجرا می شنودم. و در سوراخ من هزار دینار بود. ندانستم که کدام کس نهاده بود، لکن بران می غلتیدی و شادی دل و فرح طبع من ازان می افزود، و هرگاه که ازان یاد می کردی نشاط در من ظاهر گشتی. مهمان زمین بشکافت تا بزر رسید، برداشت و زاهدرا گفت: بیش آن تعرض نتواند رسید. من این سخن می شنودم و اثر ضعف و انکسار و دلیل حیرت و انخزال در ذات خویش می دیدم، و بضرورت از سوراخ خویش نقل بایست کرد.
- ۱۲ و نگلشت بس روزگاری که حقارت نفس و انحطاط منزلت خویش در دل موشان بشناختم، و توقیر و احترام و ایجاب و اکرام معهود نقصان فاحش پذیرفت، و کار از درجت تبسط بحدت تسلط رسید، و تحکهای بی وجه در میان آمد، و همان عادت بر سله جستن توقع نمودند، چون دست نداد از متابعت و مشایعت من اعراض کردند و بایک دیگر گفتند «کار او بود و سخت زود محتاج تمهد ما خواهد شد». در جمله بترک من بگفتند و

۲ صاعاً بصاع کبیل به کبیل، پپانه در قبال پپانه. صاع بمعنی ظرفیت با گنجایش معین برای پپانه کردن.

۱۰ انخزال بریده شدن و سست شدن و رفتن به سستی و ماندگی و گرانباری ترجمه کرده اند. ظاهر آنست که حالت دلشکستگی و نوبیدی باشد که به انسان دست می دهد. وصی که ابو حیان توحیدی از حال افسردگی چند صوفی می کند که در بیابان پس از دوسه روز که وسیله از برای فروختن آتش نداشتند و نمی توانستند نان بپزند و بخورند ناگهان کیسه ای پر از آتش گبیره و آتش زنه یافتند و شادی بدیشان دست داد (ج ۲ ص ۱۵۷) معنی کلمه را روشن می کند: *فلا تسلك عاهدانا من القترح والاسبشار وثاب إلینا من السرور والاریاح وزال عنا من الانخزال والانکسار.*

۱۳ ایجاب (از وجب) نگاه داشتن حق کسی و رعایت کردن آن (از مقدمه).

۱۴ تبسط گستاخ وار از هر سوی رفتن (تاج المصادر)؛ با کسی گستاخ بودن و دوستانه پروای شرم و حیا نداشتن.

۱۶ کار او بود، کارش شد، کارش تمام شد، کارش ساخته شد، دیگر کککش کنده شد.

بلشمنان من پیوستند، و روی بتقریر معایب من آوردند و در نقصی نفسی من داستاها ساختند و بیش ذکر من بخوبی بر زبان نراندند.

۳ و مثل مشهور است که مَنْ قَلَّ مَالُهُ هَانَ عَلَىٰ أَهْلِهِ . پس با خود گفتم: هر که مال ندارد اورا اهل و تبع و دوست و بدافز و یار نباشد، و اظهارِ مودت و متانتِ رای و رزانتِ رویت بی‌مال ممکن نگردد، و بحکم این مقلّمات میتوان دانست که تُهی دستِ اندک مال

۶ اگر خواهد که در طلبِ کاری ایستد درویشی اورا بنشانند، و هراینه از ادراکِ آرزو و طلبِ نعمت باز ماند، چنانکه بارانِ تابستان در وادیا ناچیز گردد، نه بآبِ دریا تواند رسیدو نه بجوهای خُرد تواند پیوست، چه اورا مددی نیست که بنهایتِ همت برساند.

۹ و راست گفته‌اند که «هر که بدافز ندارد غریب باشد، و هر که فرزند ندارد ذکرِ او زود ملروس شود، و هر که مالی ندارد از فایدهٔ رای و عقلِ بی‌پره ماند، در دنیا و آخرت بمرادی نرسد»؛ چه هرگاه که حاجتمند گشت جمعِ دوستانش چون بناتِ نعش پراگند، و

۱۲ افواجِ غم و اندوه چون پروین گرد آید، و بنزدیکِ اقران و اقربا و کهرانِ خود خوار گردد

نه بلدافز بود بنرم و درشت که برای شکم بود هم پشت

چو کم آمد براهٔ توشهٔ تو ننگرد در کلاه گوشه تو

۱۵ و بسیار باشد که بسببِ قوتِ خویش و نفقهٔ عیالِ مضطرّ شود بطلبِ روزی از وجهِ نامشروع، و تبعِ آن حجابِ نعیمِ آخرت گردد و شقاوتِ ابدی حاصل آید. خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ . و حقیقت بدانند که درخت که در شورستان رویدو از هر جانب آسیبی می‌یابد

۳ مَنْ قَلَّ ... هر کرا اندک شود مال خوار گردد نزد اهل و عیال .

• اندک مال از قبیل «بسیار مال» ۶/۵۹، و ترکیبات دیگری از این نوع: ۴/۶۴، ۹/۱۱۹، ۵/۱۲۲، ۵/۶۸، ۴/۶۴.

۱۴ ننگرد در کلاه گوشهٔ تو کلاه گوشه بلندترین نقطه از زن و لباس آدمی است، و ظاهر اینست که هرگاه نسبت به کسی بدیدهٔ مخفی بنگردند و اورا لاین آن ندانند که نظری به جانب او بیفکنند حتی به کلاه گوشهٔ او هم نظر نیندازند.

کلاه گوشهٔ دهقان بافتاب رسد که سایه بر سرش انداخت چون تو سلطانی

(گلستان چاپ فروغی ۹۹)، فعلاً جز در این شهرستانی این تعبیر درجانی یافت نشد.

۱۶ خَسِرَ ... زبان کرد این جهان و آن جهان را (سورهٔ حج (۲۲) آیهٔ ۱۱).

نیکو حال تر از درویشی است که بر درمان محتاج باشد، که ملئت حاجت کار دشوار است. و گفته اند: **عِزُّ الرَّجُلِ أَسْتِغْنَاؤُهُ عَنِ النَّاسِ** ۱. و درویشی اصلی بلاها، و داعی دشمنایگی خلق و، رباینده شرم و مروت و، زایل کننده زور و حمیت و، مجمع شر و آفت است، و ۲ هر که بدان درماند چاره نشناسد از آنکه حجاب حیا از میان برگیرد،

فَلَا وَأَبِيكَ مَا فِي الْعَيْشِ خَيْرٌ وَلَا الدُّنْيَا إِذَا ذَهَبَ الْحَيَاءُ.

و چون پرده شرم بدرید مبعوض گردد، و بپایدا مبتلا شود و شادی در دل او بهتر مرد، و ۶ استیلای غم خرد را بپوشاند، و ذهن و کیاست و حفظ و حذاقت بر اطلاق در تراجع افتد؛ و آن کس که بدین آفات ممتحن گشت هر چه گویدو کند بر او آید، و منافع رای راست و تلمیح درست در حق وی مضار باشد، و هر که او را امین شمردی در معرض تهمت آرد، و ۹ گمانهای نیک دوستان در وی معکوس گردد، و بگناه دیگران مأخوذ باشد. و هر کلمتی و عبارتی که توانگری را مدح است درویشی را نکوهش است: اگر درویش دلیر باشد بر حق حمل افتد، و اگر سخاوت و رزد باسراف و تذبذب منسوب شود، و اگر در اظهار حلم کوشد ۱۱ آن را ضعف شمردند، و اگر بوقار گراید کاهل نماید؛ و اگر زبان آوری و فصاحت نماید بسیار گوی نام کنند، و اگر بمأمن خاموشی گریزد مُفَحَّم خوانند

مَتَى مَا يَرَى النَّاسُ الْغَنِيَّ وَجَارَهُ فَقِيرٌ يَقُولُوا عَاجِزٌ وَجَلِيدٌ ۱۵
وَلَيْسَ الْغَنِيُّ وَالْفَقْرُ مِنْ حِيلَةِ الْفَتَى وَلَكِنْ أَحَاطَ قَسَمَتْ وَجَلَدُ

۲ **عِزُّ الرَّجُلِ ...** عزت مرد بینایی اوست از مردم. دهنایی که در اساس صریحاً به دوباه نوشته شده.
۵ **فَلَا وَأَبِيكَ ...** نه، سوگند بمن پدرت، نیست در زندگی، نه نیز در دنیا، خیری آنگاه که شرم از میان برود. در اساس این بیت را کاتب قبل از جمله ۱ و هر که ... برگردد، نوشته است.

۷ **خیر در** در اساس: بخود را.
۸ **برو آید** برضد او و بضر او شود.
۱۴ **مُفَحَّم** (اسم مفعول از افحام) خاموش گردانیده، آن کس که زبانش را بسته باشد، درمانده در سخن، مردی که سخن نتواند گفتن از جهت اینکه خصم وی را اسکات کرده باشد، فرومانده از سخن در حجت آوردن و مجادله کردن (از مقدمه و صراح).

۱۵ **مَتَى مَا يَرَى ...** آنگاه که بیند مردمان توانگری را و هسایه او فقیر باشد گویند (این) عاجز و ناتوان است و (آن) جلد و چالاک، و (نمی دانند که) توانگری و درویشی از کوشش و چاره گری مردم نیست، بلکه بهره او دولت است که بخش کرده اند و بخت است. در اساس: احاطی.

- و مرگ همه حال از درویشی و سؤال مردمان خوشتر است، چه دست در دهان اژدها کردن، و از پوز بشیر گرسنه لقمه ربودن بر کریم آسان تر از سؤال لثیم و بخیل . و گفته اند « اگر کسی بناتوانی درماند که امید صحت نباشد، یا بفراقی که وصال بر زیارت خیال مقصور شود، یا غریبی که نه امید باز آمدن مستحکم است و نه اسباب مقام مهیا، یا تنگ دستی که بسؤال کشد، زندگانی او حقیقت مرگ است و مرگ او عین راحت »
- ۶ فَلَلَمَّوْتُ خَيْرٌ لِّلْفَتَىٰ مِنْ قَمُودِهِ فَقِيْرًا وَّ مِنْ مَوْلَىٰ يَدْبُ حَقَارِيْهِ
- اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد نه بازت رهاند همی جاودانی؟
- و بسیار باشد که شرم و مروّت از اظهار عجز و احتیاج مانع می آید و فرط اضطراب برخیزانّت
- ۹ مُحَرَّرٌ ، تا دست بمال مردمان دراز کند ، اگر چه همه عمر از آن محترز بوده است . و علما گویند « وصمت گنگی بهتر از بیان دروغ و ، سیمت گند زفانی اولی تر از فصاحت بفحش و ، ملّت درویشی نیکوتر از عزّ توانگری از کسب حرام » .
- ۱۲ و چون زر از سوراخ برداشتند و زاهد و مهمان قسمت کردند من می دیدم که زاهد در خریطه های ریخت و زیر بالین بنهاد. طمع در بستم که چیزی از آن باز آرم ، مگر بعضی از قوت من بقرار اصل باز شود و دوستان و بذافران باز به دوستی و صحبت من میل کنند.
- ۱۵ چون بخت قصد آن کردم . مهمان بیدار بود چوبی بر من زد . از رنج آن پای کشان باز گشتم و بشکم در سوراخ رفتم و توقی کردم تا درد بیارمید. آن آز مرا باز برانگیخت و بار دیگر بیرون آمدم . مهمان خود مترصد بود ، چوبی بر تارک من زد چنانکه از پای در آمدم و ملهوش بیفتاد . بسیار حیلت بایست تا بسوراخ باز رفتم و با خود گفتم :

۶ فَلَلَمَّوْتُ ... پس هرینه مرگ بهتر است جوانمرد را از نشستن او در حال درویشی، و از دوستی (پسر عتی، خویشی) که نرم بیرون نکودمان وی - نرم رفتن کژدمها را کنایه از مضان حسد آمیز و بدگویهای پنهانی در نزد دیگران آورده است .

۹ محترز ص ۱۰۵ ح بر ص ۱ دیده شود . ۱۰ وصمت ص ۱۰۷ ح بر ص ۲۱ دیده شود .

۱۵ پای کشان در ص ۹۲ ح بر ص ۱۳ توضیح داده شد ، این تعبیر در ترجمه تاریخ بیهی (چاپ طهران ص ۴۹)

نیز آمده است : مرا از هیئت او قوت از اعضا برفت و برخاستم پای کشان از بارگاه او بیرون آمدم .

۱۸ بایست لازم بود، می بایست کرد . فعل تابع را (باز رفتم) بصورت ماضی مطلق آورده است .

يَطْوِي الْحَرِيصُ الْأَرْضَ فِي طَلَبِ الْغِنَى وَيَرَى الْجَبَانَ هَلَاكَهُ فِي حَرَبِهِ
الرِّزْقُ مَقْسُومٌ فَلَا تَرَحَّلُ لَهُ وَالْمَوْتُ مَحْتَمٌ فَلَا تَخْضِلُ بِهِ

و بحقیقت درد آن همه زخمها همه مالهای دنیا بر من مُبْتَضْ گردانید، و رنج نَفَس و ۳
ضعف دل من بدرجتی رسید که اگر حمل آن بر پشت چرخ نهند چون کوه بیارآمد، و گر
سوز آن در کوه افتد چون چرخ بگردد

أَذَاقَنِي زَمَنِي بَلَوَى شَرِيفَتُهَا لَوْ ذَاقَهَا لَبَكِي مَا عَاشَ وَإِثْنَابًا ۶

و در جمله مرا مقرر شد که مقدمه همه بلاها و پیش آهنگ همه آفتها طمع است، و
کلی رنج و تبعیت اهل عالم بدان بی نهایت است، که حرص ایشانرا عنان گرفته می گرداند،
چنانکه اشتر مادرها کودکی خرد بهر جانب می کشد. و انواع هول و خطرو مؤونتِ حُضُر و ۹
مشقتِ سفر برای دانگانه بر حریص آسان تر که دست دراز کردن برای قبض مالِ برسخی. و

۱ بطوئی الحریص ... در پی نوردد حریص زمین را در جستجوی توانگری و یینازی، و مرد بد دل هلاک
خوش را در جنگ کردن خوش می بیند، روزی را بخش کرده اند، سفر ممکن از برای آن، و مرگ آمدنی و
واجب است، ازان باک مدار. در اساس: فی طلب العلی.

۳ مُبْتَضْ مورد بطن و کینه و نفرت، دهن داشته شده. در نسخه اساس و کتبه نسخ دیگر: منقص.
بمنابت از متن عربی و چاپ و کیل الزها یا اصلاح شد.

۶ أذاقنی زمنی ... بمن چشاند روزگار من بلانی که بدان گلگیر شدم (در گلی من ماند)، اگر می چشید
(روزگار) آن را همانا می گریست تا زنده بود، و ناله و زاری می کرد بیانگ بلند.

۸ کتبه نمایی، همگی، جلگی، کتبه.

۹ اشتر در نسخه اساس: استر. ماده در نسخه نالذ پاشا نیز هست.

۹ هول رجوع شود به ص ۱۲۸ ح بر ص ۶.

۱۰ دانگانه بفتح نون اول یا سکون آن (دانگانه یا دانگانه) مال و متاعی قلیل و خوراکی اندک. انوری
گوید (دیوان چاپ ملوس رضوی ج ۱ ص ۱۷۳):

ای در جوال عشوه علی وار نشده از حرص دانگانه بگفتار روزگار

و کمال اسمعیل گوید (دیوان نسخه خطی اینجانب ق ۱۴۲ پ):

گرچه مرا هست بخروار فضل نیست ز دانگانه مرا یک تسو

و در مشنوی مولوی آمده است (چاپ نیکلسن دفتر ۳ ب ۱۰۰۴):

از دهانی چون ستون خانه ای می کشیدش از بی دانگانه ای

بتجربیت میتوان دانست که رضا بقضا و حسن مصابرت در قناعت اصلی توانگری و
 عُمده سروری است

۳ گرت نُزْهت همی باید بصحرای قناعت شو

که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و با در با
 و حکما گفته اند «يَكْفِيكَ نَصِيْبُكَ شُحُّ الْقَوْمِ». و هیچ علم چون تلبیر راست، و هیچ

۶ پرهیزگاری چون باز بودن از کسبِ حرام، و هیچ حَسَب چون خوش خوئی، و هیچ
 توانگری چون قناعت نیست

نشود شُسته جز به بیطعمی نقشهای گُشادنامه عار

۹ و سزاوارتر محنتی که در آن صبر کرده شود آنست که در دفع آن سعی نمودن ممکن نباشد. و

گفته اند «بزرگتر نیکوئیا رحمت و شفقت است، و سرمایه دوستی مواسا با اصحاب، و
 اصلی عقل شناختن بودنی از نابودنی و سماحتِ طبع با امتناعِ طلبِ آن». و کارِ من بتدریج

۱۲ بتدریجی رسید که قانع شدم و بتقدیر آمیالی راضی گشتم

۴ با (نیز وا) آش، چنانکه در ترکیبات شوریا و سِکْبا و ناربا آمده است. در این شعرستانی در دیوان او
 (چاپ دوم مدرّس رضوی ص ۵۶) «خوان در خوان و وا در وا، آمده است. آباو ای نیز گفته شده است، چنانکه
 در این شعر ظهور فارابی (چاپ ینش ص ۱۷۹)!

ایای شعر مرا نیز جاشنی مَطَلَب که در مَلَدَقِ زمانه بکیست شهد و شرنگ

۵ «يَكْفِيكَ ترا بسته است (کافی است) بهره نواز (اینکه تو سَل جویی به) بخیلی مردمان (و ایشان را
 بیخِل ایشان ملامت کنی). در معج و بایسنغری و سه نُسخه از نسخ شرح آیات کلیله بجای شُح و رَشَح هو و تَرَشَح
 نوشته و تراویدن ترجمه کرده اند، و ظاهر آن غلط باشد. متن با ضبط مجمع الأمثال نیز مطابقت.

۸ شُسته در اساس و چلی و P۱: بسته؛ متن بر طبق نسخ دیگر و دیوان ستانی (۲۰۴).

۸ گشادنامه منشور، نامه سرگشاده که آن را به جماعتی خطاب کنند. در جهانگشای جوینی گشاده نامه
 آمده است و بحر بنی الخطاب المفتوح گویند. در تاریخ بیہی (چاپ فیاض ص ۱۲۳) آمده است: امیر بَطْط خویس
 گشاد نامهای نبشت بر این جمله ... خیلانش را پیش بخواند و آن گشادنامه را مُهر کرد و بوی داد. و در دیوان خاقانی
 (چاپ سجّادی ص ۱۳۴ و ۸۸۵ برتیب) آمده است:

داری گشادنامه جان در دِه فلک گورده کیا که نزل تو اینجا برافگند

خواهی ره مراد گشادن بهر دوده اول گشادنامه سلطان شرع گیر

۱۱ امتناع باز ایستادن - طبع راضی شود باینکه از طلب کردن نابودنی باز ایستد.

وَلَمَّا أَنْ تَجَهَّنِي مُرَادِي جَرَيْتُ مَعَ الزَّمَانِ كَمَا أَرَادَا

باد بیرون کن زسرتا جمع گردی، بهر آنک خاک را جز باد نتواند پریشان داشتن و ضرورت از خانه زاهد بدان صحرا نقل کردم . و کبوتری با من دوستی داشت، و ۳ محبت او رهنمای مودت زاغ شد، و انگاه زاغ با من حال لطف و مروت تو باز گفت، و نسیم شمایل تو از بوستان مفاوضت او بمن رسید، و ذکر مکارم تو مستحبت و متقاضی صداقت و زیارت گشت، که بحکایت صفت همان دوستی حاصل آید که بمشاهدت صورت ۶ یا قَوْمِ أَذْنِي لِبَعْضِ الْحَيِّ عَاشِقَةٌ وَالْأَذُنُ تَحْشِقُ قَبْلَ الْعَيْنِ أَحْبَابَنَا و در این وقت او بنزدیک تو می آمد، خواستم که بموافقت او بیایم و بسعدت ملاقات تو مؤانستی طلبم و از وحشت غربت باز رهم؛ که تنهایی کاری صعب است، و در دنیا هیچ شادی چون صحبت و مجالست دوستان نتواند بود؛ و رنج مفارقت باری گرانست، هر نفس را طاقت تحمل آن نباشد؛ و ذوق مواصلت شربتی گوارنده است که هر کس از آن نشکبید

۱۲

وَالَّذُ أَيَّامِ الْفَتَىٰ وَأَحْبَهُ مَا كَانَ يُزْجِيهِ مَعَ الْأَحْبَابِ

و بحکم این تجارب روشن می گردد که عاقل را از حطام این دنیا بکفاف خرسند باید بود، و بدان قدر که حاجات نفسانی فرو نماند قانع گشت، و آن نیک اندکست، قوتی و مسکنی، ۱۵

۱ وَلَمَّا أَنْ... چون روی زرش کرد بمن خواسته من (و میسر نگردید) راه رقم با روزگار آن سان که او خواست و پندید. ۳ ضرورت در تمامی نسخ دیگر: ضرورت. صواب شاید: ضرورت را، با ضرورت. ۵ رسید و ذکر در اساس: رسید بر ذکر؛ اما این نیز قابل توجیه هست. ۵ مُسْتَحِبٌّ بر انگیزنده؛ اسم فاعل است از استحاث که با حثت یک معنی است. در اصطلاح اداری معنی دیگر داشته است (یعنی ص ۱۵۷ و ۴۳۷ دیده شود).

۷ یا قَوْمِ أَذْنِي... ای گروه من، گوش من یکی از (اهل) قبیله عاشق است، و گوش عاشق می شود بیشتر از چشم گاه گاهی.

۱۳ وَالَّذُ أَيَّامِ... خوش ترین روزهای آدمی و محبوب ترین آنها آنست که بگذراندش با دوستان.

۱۴ حُطَامِ اندک مال و متاع دنیاوی؛ رجوع شود به ص ۴۶ ح ۱۱ بر ص ۱۱.

۱۴ كِتَافِ مال باندازه لازم و کافی. ص ۱۰۵ ح ۱۳ نیز دیده شود.

۱۴ خَرَسْتَدِ قانع و راضی. کسی که بیشتر از آنچه میسر باشد نخواهد، و بآن خوش باشد.

چه اگر همه دنیا جمله يك تن را بخشند فايده همین باشد که حوايج بدان مدفوع گردد، و هرچه ازان بگذرد از انواع نعمت و تجمل همان شهوت دل و لذت چشم باقي ماند، و بیگانگان را دران شرکت تواند بود. من اکنون در جوار تو آمدم و بدوستی و بذاذری تو مباحات می‌نمایم و چشم می‌دارم که منزلت من در ضمیر تو همین باشد .
چون موش از آدای این فصول بپرداخت باخه او را جواهری بالطف داد ، و استبحاش او را مؤانست بدل گردانید و گفت :

لِلَّهِ دَرُ النَّائِبَاتِ فَلِإِنِّهَا صَدَأُ اللَّثَامِ وَصَيَقِلُ الْأَحْرَارِ

و سخن تو شنودم و هرچه گفتمی آراسته و نیکو بود، و بدین اشارت دلیلی مردانگی و مروّت و برهان آزادگی و حرّیت تو روشن شد. لکن ترا بسبب این غربت چون غمناکی می‌بینم ، زهار تا آن را در خاطر جای ندمی ، که گفتار نیکو آنگاه جمال دهد که بکردار ستوده پیوندد . و بیمار چون وجه معالجت بشناخت اگر بران نرود از فایده علم بی‌بهر ماند ، علم خود را در کار باید داشت و از ثمرات عقل انتفاع گرفت ، و باندکی مال غمناک نبود

قَلِيلُ الْأَمْالِ تُصْلِحُهُ فَيَبْتَعِي وَلَا يَبْتَعِي الْكَثِيرُ مَعَ الْفَسَادِ

۱۰ و صاحب مروّت اگرچه اندک بضاعت باشد همیشه گرامی و عزیز روزگار گذارد ، چون شیر که در همه جای مهابت او نقصان نپذیرد اگر چه بسته و در صندوق دیده شود و باز

• استبحاش (ازوح ش) دزم و ناخوشدل شدن (تاج المصادر) ، ناخوشدل شدن ، دلنگ شدن ، آزرده شدن (مقنّة) ، اندوهگین شدن (صراح) . احساس غربت و تنهایی کردن .

۷ لِيْلَهُ دَرُ ... نکوئی دهاد خدا حوادث و بلاهای رسنده را که آن زنگ ناکسان و فرومایگان است و زداینده زنگ آزادگان . در نسخه اساس : دَرُ الْغَائِبَاتِ .

۹ چون غمناکی ص ۸۲ ح ۸ بر ص ۷ دیده شود . ۱۰ زهار ص ۴۵ ح ۸ بر ص ۱۰ و نیز ۱۵/۴۹ دیده شود .

۱۴ قَلِيلُ الْأَمْالِ ... مال و دارائی کم که آنرا بصلاح سوداگتی می‌ماند؛ و بیانی ماند مال بسیار باتاهی و نابسامانی .

۱۶ باز در این قبیل عبارات بمعنی مع هنا ، نیز ، همچنین ، و أمّا ، می‌آید ، نه بمعنی ایضاً و بار دیگر ، مثلاً در ص ۱۲۵ س ۵ آمده است و باز کسانی را که دوست دارند بسبب جهل و خیانت از خود دور کنند ؛ و در این شعر مسجدی (دیوان ص ۱۹ ، و لباب الألیاب چاپ طهران ض ۲۸۵) آمده است :

عین الرّضای ایزد جرنی تو در سفر باز او سفر بچستی عین الحیاة کرد

توانگرِ قاصرِ همتِ ذلیلِ نماید، چون سگ که همه جای خوار باشد اگرچه بطوق و
خِطالِ مرصع آراسته گردد

۳ نیک درانست که داند خرد چشمه حیوان ز نمِ پارگین

این غربت را در دل خود چندین وزن منه ، که عاقل هر کجا رود بعقل خود مستظهر
باشد . و شکر در همه ابواب واجبست ، و هیچ پیرایه در روز محنت چون زیور صبر
نیست . قَالَ الْتَبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَخَيْرٌ مَا أُعْطِيَ الْإِنْسَانُ لِسَانٌ شَاكِرٌ وَبَدَنٌ صَابِرٌ وَقَلْبٌ
ذَاكِرٌ . صبر باید کرد در تعاهد قلب ذاکر کوشید، چه هرگاه که این باب بجای آورده شد
و فودِ خیر و سعادت روی بنو آرد ، و افواجِ شادکامی و غبطت در طلب نو ایستد ،
چنانکه آبِ پستی جوید و بَطْ آب ؛ که اقسامِ فضایل نصیب اصحابِ بصیرتست ، و
هرگز بکاهلِ متردد نگراید و از وی همچنان گریزد که زنِ جوان شَبَقُ از پیر ناتوان . و
اندوهناک مباش بدانچه گوئی مالی داشتم و در معرض تفرقه افتاد ؛ که مال و تمامی متاع
دنیا ناپای دار باشد ، چون گوئی که در هوا انداخته آید نه بر رفتنِ او را وزنی توان نهاد و
نه فرود آمدن را محلی

وَاللَّهُمَّ فُودُولِي تَنْقَلُ فِي الْوَرَى أَيَامُهُنَّ تَنْقَلُ الْأَقْيَاه

و علما گفته اند «چند چیز را ثبات نیست : سایه ابرو دوستی اشرار و عشقِ زنان و
ستایشِ دروغ و مالِ بسیار .» و نسزد از خردمند که بسیاری مال شادی کند به اندکی آن
غم خورد ؛ و باید که مالِ خود آن را شمرد که بدان هنری بلمست آرد و کردارِ نیکِ ملخَر

۳ پارگین ص ۱۲۳ ح بر س ۸ دیده شود .

۶ خیرٌ ما ... بهترین چیزی که به مردم داده شد زیانست شکر گزارنده و ساس دارنده و، تپ است صبرکننده و
شکینده و، دل است ذکر گوینده و یاددارنده . قَلْبُ ذَاكِرٌ در لباس نیست .

۷ تعاهد تمهّد ، یعنی نگهداری و نیاز داشتن ، یا همپایی و همهدی بین انسان و قلبش مراد است .

۸ فود (مفردش : وُفِد ، که خود اسم جمع است) وارد شوندگان و آیندگان . مصدر نیز هست .

۱۰ شَبَقٌ ... دارای شہوتِ تیز و آرزوی شدید به همخوابگی و همبستر شدن .

۱۴ وَاللَّهُمَّ ... روزگار را دولت‌هاست که جایجا می‌شوند و می‌گردند روزهای آنها در میان آفریدگان چون
جای بجای شدن سایه‌ها . ذُوك و ذُوك و ذُوك هر سه جمع دولت است که در قدیم بمعنای روی آوردنِ فیروزی و نیکی ، و
گردیدنِ اقبالِ بسمتِ کسی ، بوده است و تَوَسُّماً در فارسی بمعنی اقبال و ثروت و مال بکاررفته .

- گرداند، چه ثقت مستحکم است که این هردو نوع از کمی نتوان ستد، و حوادث روزگار و گردش چرخ را دران عمل نتواند بود. و نیز مهیا داشتن توشه آخرت از مهمات است،
- ۳ که مرگ جز ناگاه نیاید و هیچ کس را دران مهلتی معین و مئتی معلوم نیست
- پای بر دنیا نه و بر دوز چشم نام و ننگ دست در عقبی زن و بر بند راهِ فخر و عار و پوشیده نماند که تو از موعظت من بی نیازی و منافع خویش را از مضار نیکو بشناسی،
- ۶ لکن خواستم که ترا بر اخلاق پسنلیده و عادات ستوده معونتی واجب دارم و حقوق دوستی و هجرت تو بدان بگزارم. و تو امروز بنادیر مائی و در آنچه مواسا ممکن گردد از همه وجوه ترا مبنولست.
- ۹ چون زاغ ملاطفت باخه در باب موش بشنود تازه ایستاد، و او را گفت: شاد کردی مرا و همیشه از جانب تو این معهود است. و تو هم بکارم خویش بناز و شاد و خرم زی، چه سزاوارتر کسی بمرت و ارتیاح اوست که جانب او دوستان را مُهد باشد، و بهر وقت جماعتی از برادران در شفقت و رعایت و اهتمام و حمایت او روزگار گذارند، و او درهای مکرمت و مجاملت را بریشان گشاده دارد، و در اجابت التماس و قضای حاجت ایشان اهتزاز و استبشار واجب بیند، و زبان نبوت از این معنی عبارت می فرماید که خیارُکم أحاسینُکم أخلاقاً
- ۱۰ الْمُطَوُّونَ أَكْثَرُكَ الَّذِينَ يَأْلِفُونَ وَيُؤَلَّفُونَ.

۹ تازه ایستاد تازه شد و دوام کرد در تازگی. چنانکه در ۶/۵۴ ح و نیز ۱/۸۷ گفته شد. در تاریخ بیعی (چاپ فیاض ص ۳۵۶، ۶۰۶، ۶۳۲ بترتیب) آمده است: هوای بلخ گرم ایستاد؛ بسیار راند بود و روز گرم ایستاده. روز سخت گرم ایستاده بود صواب جز فرود آمدن نبود. و در منشی آمده است (چاپ نیکلسن دفتر ۴ ب ۳۲۴): کِشْت و باغ و رزبه استاد است در زمین نم نیست نی بالا نه پست.

۱۱ ارتیاح (از روح) شاد شدن؛ شادمانی. ۱۱ اوست که آن کس است که.

۱۱ مُهْتَد نیک گسترده، گسترانیده. از آگنده کردن جامه خواب و گستردن بستر نرم مأخوذ است - کنار خویش را جانی نرم و راحت از برای دوستان ساخته و آماده کرده باشد.

۱۴ خیارُکم... برگزیدگان شما کسانی اند که خوش خوی ترین شما باشند، که بنا سپرده شده باشد کنار و پناهگاه ایشان، و آن کسان اند که (با مردمان) انس گیرند و مردمان با ایشان انس گیرند. لفظ حدیث عبارت دیگر نیز نقل شده است: أَلَا أَخْبِرُكُمْ بِأَحَبِّكُمْ إِلَيَّ وَأَفْرَبِكُمْ مِنِّي مَجَالِسَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَحْسِنُكُمْ...

و اگر کرمی در سر آید دست گیر او کرام توانند بود، چنانکه پیل اگر در خلأ بماند جز پیلان او را از آنجا بیرون نتوانند آورد. و عاقل همیشه در کسب شرف کوشد و ذکر نیکو باقی گذارد، و اگر در آن خطری باید کرد و مثلاً سر در باخت پهلوتی نکند، برای آنکه ۲ باقی را بفانی خریده باشد و اندکی بسیار فروخته

بَشْتَرِي الْحَمْدَ بَأْغْلًا بَيْعَةً وَاشْتِرَاءُ الْحَمْدِ أَدْنَى لِلرَّبِيعِ

و محسود خلایق آن کس تواند بود که نزدیک او زینهاریان این گشته بسیار یافته شود، و ۶ بر در او سایلان شاکر فراوان دیده آید. و هر که در نعمت او محتاجان را شرکت نباشد او در زمره توانگران معدود نگردهد، و آنکه حیات در بدنامی و دشمنایگی خلق گذارد نام او در جمله زندگان بر نیاید. ۹

زاغ در این سخن بود که از دور آهوی دوان پیدا شد. گمان بردند که او را طالبی باشد. باخه در آب جست و زاغ بر درخت پرید و موش در سوراخ رفت. آهو بکران آب رسید، اندکی بخورد، چون هراسانی بیستاد. زاغ چون این حال مشاهده کرد در هوا رفت و ۱۲ بنگریست که بر اثر او کمی هست. بهر جانب چشم انداخت کسی را ندید. باخه را آواز داد تا از آب بیرون آمد و موش هم حاضر گشت.

پس باخه چون هراس آهو بدید، و در آب می نگریست و نمی خورد، گفت: اگر تشنه ای ۱۵ آب خور و باک مدار، که هیچ خوبی نیست. آهو پیشتر رفت. باخه او را ترجیب تمام واجب داشت و پرسید که: حال چیست و از کجا می آئی؟ گفت: من در این صحراها بودم و

۱ تاج الدین آبی اشاره بدن گفته کرده است (باب الالباب، چاپ طهران ج ۱ ص ۱۲۹):

این مثل ساراست و نیست شگفت گم نویسد بزر خردمنش

پیل چون در وحل فروماند جز به پیلان برون نیارنش

۵ بَشْتَرِي ... می خورد ستایش را بگراترین بیعی و رخی، و خریدن ستایش نزدیکتر است بسود کردن. در نسخه اساس: بَأْغْلًا صَفَقَةً. فَاشْتَرَى الْحَمْدَ بِأَدْنَى الرَّبِيعِ. مطابق نسخه های دیگر کلیل و دمه و نسخ شروح ایبات و دیوان اعشی میمون قیس (فص ۳۶ ب ۲۲) اصلاح شد.

۶ زینهاریان پناهندگان، امان جویندگان، پناه آورندگان و پناه داده شدگان. سوزنی راست: ... زینهارست دلم نزد تو ای بُت، زنهارا (بقل از فولرس).

۸ دشمنایگی در اساس: دشمناسکی.

۱۲ چون هراسانی رجوع شود به ص ۸۲ ح برص ۷ و ۱۰/۸۸ و ۷/۱۰۰ و ۹/۱۸۰ و غیره.

بهر وقت تیراندازان مرا از جانبی بجانبی می‌راندند. و امروز پیری را دیدم صورت بست که صیّاد باشد، اینجا گریختم. باخه اورا گفتم: مترس که در این حوالی صیّاد دیده نیامده‌ست، و ما دوستی خود ترا مبلول داریم، و چرا خور بما نزدیک است. ۳

آهو در صحبت ایشان رغبت نمود و در آن مرغزار مقام کرد. و بی بسنی بود که ایشان در آنجا جمله شدند و بازی کردند و سرگلشت گفتندی. روزی زاغ و موش و باخه فرام آمدند و ساعتی آهو را انتظار نمودند نیامد. دل نگران شدند، و چنانکه عادت مشفقانست تقسم خاطر آورد، و اندیشه هر چیز کشید. موش و باخه زاغ را گفتند: رنجی برگیر و در حوالی ما بنگر تا آهو را اثری بینی. زاغ تتبع کرد، آهو را در بند دید، بر فور باز آمد و یاران را اعلام داد. زاغ و باخه موش را گفتند که: در این حادثه جز بتو امید نتوان داشت، که کار از دست ما بگشت،

در یاب که از دست تو هم درگذرد

۱۲ موش بتنگ ایستاد و بنزدیک آهو آمد و گفت: ای بذاذر مشفق، چگونه در این ورطه افتادی با چندان خرد و کیاست و ذکا و فطنت؟ جواب داد که: در مقابله تقدیر آسمانی، که نه آن را بتوان دید و نه بحیثیت هنگام آن را در توان یافت، زیرکی چه سود دارد؟ ۱۵

در این میان باخه برسید، آهو او را گفت: که ای بذاذر، آمدن تو اینجا بر من دشوارتر از این واقعه‌است، که اگر صیّاد بما رسد موش بندهای من بریده باشد بتنگ با او مسابقت توأم کردن، و زاغ بپرد، و موش در سوراخ گریزد، و تو نه پای گریز داری و نه دست مقاومت، این تجسم چرا نمودی؟ باخه گفت: چگونه نیامدی و بچه تأویل توقف روا ۱۸

۱ پیری در اساس بی نقطه‌است، و همچنین در نافلو G، در نسخ دیگر: پیری، یا پیری، در متون عربی چایی و خطی که بنده با آنها مترس دارد: شیخا، الا در نسخه خطی مورخ ۶۱۸ (و چاپ دارالمعارف که از روی آن شده‌است) که شبها دارد. در ترجمه‌های سریانی لفظی معادل شیخا (= چیزی). آهو پیری را یا چیزی را دیده‌است و گمان برده‌است که صیّادی‌است. مسلم اینست که شیخ نبوده‌است، زیرا اقرار او باینکه آنچه دیده بوده‌است شبی بوده منافات دارد با ترس فعلی او. در ترجمه‌هایی که از هندي کرده‌اند آری از این عبارت نیست.

۱ صورت بست تصور رفت: پنداشته شد، اینجا فعل لازم است نه متعدی. نیز ۸/۴، ح ۱۴/۶، ح ۲/۸، و نیز ۷/۳۹ و ۹/۴۷ دیده شود. ۷ تقسم خاطر رجوع شود به ص ۷۱ ح بر ص ۳، مقسم و تقسم.

۱۸ تجسم ص ۶۴ ح بر ص ۴ دیده شود.

داشتمی، و از آن زندگانی که در فراقِ دوستان گنود چه لذت توان یافت؟ و کدام خردمند آن را وزنی نهاده است و از عمر شمرده؟ و یکی از معونتی بر خرسندی و آرامشِ نفس در نوایب دیدارِ برادران است و مفاوضتِ ایشان در آنچه بصبر و تسلی پیوندد و فراغ و ۳ رهایش را متضمن باشد، که چون کسی در سخن هجر افتاد حريمِ دل او غم را مباح گردد و بصبر و بصیرت نقصان پذیرد و رای و رویت بی منفعت ماند. و در جمله متفکر مباش، که همین ساعت خلاص یابی و این عقده گشاده شود. و در همه احوال شکر واجب است، ۶ که اگر زخمی رسیدی و بخان گزندی بودی تدارکِ آن در میدانِ وهم ننگنجیدی و تلافیِ آن در نگارخانهٔ هوش متصور نمودی

۹ لَا تُبَلِّ بِالْخَطُوبِ مَا دُمْتَ حَيًّا كُلُّ خَطْبِ سِوَى الْمَيِّتَةِ سَهْلٌ
باخه هنوز این سخن می گفت که صیاد از دور پیدا آمد. موش از بریدن پندها پرداخته بود. آهو بجست و زاغ بپرید و موش در سوراخ گریخت. صیاد برسید، پای دام آهو بریده یافت، در حیرت افتاد. چه و راست نگریست، ناگاه نظر بر باخه افگند، او را بگرفت و ۱۲ محکم بیست و روی باز نهاد. در ساعت یارانش جمله شدند و کار باخه را تعریف کردند. معلوم شد که در دام بلاست.

موش گفت: هرگز خواهد بود که این بخت خفته بیدار گردد و این فتنه بیدار بیارامد؟ و ۱۰ آن حکیم راست گفته است که «مردم همیشه نیکو حالست تا يك بار پای او در سنگ

۴ در ضمن هر درس این طور است، در P2: معنی ۱ باقی نسخ: سوز (از F در این مواضع چند وقتی ساقط شده است و این عبارت را ندارد). محتمل است که «معنی ۱ صواب باشد.

۹ لَا تُبَلِّ ... مینیش از حوادثِ بزرگدشوار چندانکه زنده باشی، هر واقعه ای بجز هلاك آسانست.

۱۱ پای دام دای که از بند و ریسان سازند و دست و پای حیوان در آن بسته شود. در ملحقات صراح آمده است: «دای که به اطراف آن سیخها بندند و سر دیگر زمین فرو برند». مجازاً هر نوع حیل و نیرنگی که از برای گرفتاری جسمی و روحی کسی تمییه کنند. در این عبارت کلیله بمعنی حقیقی، و در نه سطر بعد (۴/۱۸۶) بمعنی مجازی بکار رفته است. و در حقیقه سنائی (چاپ مدرّس رضوی ص ۱۱۰ و ۲۵۷ بترتیب) آمده است:

دست بازست قالت تو هنوز پای دامیست حالت تو هنوز

خشم را روزی چند مهلت داد لاجرم خشم پای دام نهاد.

نیامده است، چون يك كَرْت در رنج افتاد و رَغ نكبت سوي او بشكست هر ساعت سيل آفت قوي تر و موج محنت هايبل تر مي گردد

۳ فَسُحْقًا لِدَهْرِ سَاوَرَتْنِي هُمُومُهُ وَشَلَّتْ يَدُ الْأَيَّامِ ثُمَّتَ تَبَّتْ

و هرگاه که دست در شاخه زند بارِ ديگر در سر آيد، و مثلاً سنگ راه در هر گام پای دام او باشد. و انگاه کدام مصيبت را بر فراقِ دوستان برابر توان کرد؟ که سوزِ فراق اگر آتش

۶ در قعرِ دريا زند خالك از او بر آرد، و اگر دود بآسمان رساند رخسارِ سپيدِ روز سياه گردد

يُهِمُّ اللَّيَالِي بَعْضُ مَا أَبَا مُضِيرٌ وَيُثْقِلُ رَضْوَى دُونُ مَا أَنَا حَامِلٌ

از هجر تو هر شبم فلک آن زايد کان رنج اگر مهر کشد بر ناييد

۹ وانج از تو بر اين خسته روان مي آيد در برقي جهنده سوزِ آن بگزاييد

۱ وَرَغ بند و سدي که در پيش آب روان کشيده مي شود، هم از برای اينکه سطح آب بالا آيد و بر زمين مجاور سوار شود، و هم برای اينکه بتواند آب را بحساب و اندازه تقسيم کنند. وصف اين نوع بند ها در احسن التقاسيم بتفصيل آمده است (ص ۳۳۱) و بندي که بر سر صُفد در محل خروج از بخارا بسته بوده اند رأس الورغ (سر ورغ) ناميده شده است. در قرأی گرکان و آشتيان (بقول آقاي قريب) سدي را که برای برگرداندن مجرای آب بمرزها و کردهای زراعت در نهرها مي بندند وَرَغُو مي گويند (ظ وَرَغ = ورغ + او = آب). بيتي از رودکي در فرهنگها نقل کرده اند که غالباً بفظ چاپ شده است و صورت صحيح آن شايد چنين باشد:

آب هر چون بيشتر نبرو کند بند و ورغ مست و پوده بشکند

(فرهنگ اسدي، چاپ اقبال ص ۲۳۳) و بيتي نيز بفرخي نسبت داده اند که در ديوان از آنجا نقل شده است:

دل بُرد و مرا نيز بمردم نشمرد گفتار چه سود است که ورغ آب ببرد؟

۲ مي گردد در نسخه اساس: ي کرد.

۳ فَسُحْقًا لِدَهْرِ ... هلاکي باد روزگاري را که به بيگاري من برخاسته اند غمهای او، و خشک بادا دست آييام و سپس زبان کار بادا. در نسخه اساس: ثُمَّ تَقَلَّبَتْ (؟ يعني آن روزها و از گون شود؟) و همچنين است در نافله، نق: ثُمَّ تَقَلَّبْ، نسخ ديگر: كَمْ تَقَلَّبْ، يا كيف تَقَلَّبْ، يا صورتهای تصحيف شده همین دو قرامت، متن بر طبق سه نسخه شرح ابیات (پاریس و ماربورگ و لالاسماعيل) اصلاح شد.

۴ تا ۵ کلمات پای دام او باشد، در نسخه اساس از قلم افتاده است.

۷ يُمُّ اللَّيَالِي ... اندوهگين و بي آرام مي کند روزگار را (شبهه را، شب و روز را) بعضي از آن (ورغ) که من در ديوان دارم، و گران بار کند (کوه) رَضْوَى را (چيزي) کتر از آنچه من حامل آم.

۹ مي آيد در اساس: آساييد. بگزاييد صيغه مضارع از گزاييدن يعني گزیدن و گزند رسانيدن به نيش و بزبان. ترکيبات جان گزاي، دهن گزاي، زبان گزاي، مردم گزاي، وغيره (همچنين با «گزا») و نيز

و از پای نشست این بخت خفته تا دست من بر نثافت، و چنانکه میان من و اهل و فرزندان مال جدائی افکنده بود دوستی را که بقوت صحبت او میزیستم از من بر بود؛ روی رزمه یاران و واسطه قلاده بناداران، که مودت او از وجه طمع مکافات نبود، لکن بنای آن را بدواعی^۳ کرم و عقل و وفا و فضل تأکیدی بسزا داده بود، چنانکه بهیچ حادثه خلل نپذیرفتی. و اگر نه آنستی که تن من بر این رنجها إلف گرفته است و در مقاسات شدايد خو کرده در این حوادث زندگانی چگونه ممکن باشدی و بچه قوت با آن مقاومت صورت بندی؟^۶

وَهُونْتُ الْمُحْطُوبَ عَلَيَّ حَتَّى كَأَنِّي صِرْتُ أَمْنَحُهَا آلِوِدَادَا
أَأَنْكِرُهَا وَمَنْبِتُهَا فُوَادِي وَكَيْفَ تُنْكِرُ الْأَرْضُ الْقَتَادَا

گزایان و گزایش و گزاینده ازان استعمال شده است. از دقتی آورده اند:

کیست کز وصل تو ندارد سود؟ کیست کس فرقت تو نگزاید؟

و در شاهنامه فردوسی آمده است (پادشاهی کیکاووس ب ۷۵):

یکی گنج باریخ بگزایش همی گاه مازندران بایش؛

و عنصری میگوید (دیوان، چاپ قریب ۱۳۴۱، ص ۱۱۸):

حقاً که شکر زهر شود تلخ و گزایان گر نام خلافت بگذاری بشکر بر
[یا: بنگاری بشکر بر]. (فرهنگ فولرس و بارجم و برهان قاطع و رشیدی و غیره دیده شود).

۲ روی رزمه (در اساس: روی همه) بهترین و گزایترین و گران قدرترین. مأخوفاست از عادت بازرگانان که بر اوزش ترن قاش و جنس خود را بر روی همه در رزمه (بسه، حدل) میبندند. لشکرهای متفرق جمع شد... و فایق که روی رزمه و طراز حله و عمده جمله بود در اثنای این حال فرو شد (ترجمه یعنی چاپ طهران ص ۲۱۶). نیز روی بازار در ص ۱۲۴ ح بر ص ۹ دیده شود.

۵ مقاسات (از ق س و) رنج کشیدن (از چیزی و کسی) ؛ منی کردن با کسی (متعدی). ولی در فارسی غالباً لازم استعمال می شود ؛ در ترجمه تاریخ یعنی (چاپ طهران صفحات ۵۶ و ۲۳۳ و ۳۱۶ بترتیب) آمده است: مدت هفت سال بدین حال در مقاسات آن شدائد و معانات آن مکاید گلرانیدند ؛ چون بجاه حاد رسید لشکر او بمقاسات أسفار و معانات اخطار متبرم گشته بودند ؛ چون لشکر از خلاصی او آگاه شدند بر او مجتمع آمدند و از نمادی ایام پدر و طول مقاسات هفوات او تبرم نمودند.

۷ وَهُونْتُ الْمُحْطُوبَ ... آسان کرد عام کارهای بزرگ را (دشواریهای روزگار را) برخواستن تا آن حد که گویی بآنها بمشیدام دوستی خویش را ؛ آیا منکر تو ام شد آن را و حال آنکه رستن گاه آن دل منست ؟ چگونه نشناخته گیرد زمین خار را (که از وی روید) ؟ بجای تُنْكِرُ ، بُنْكِرُ ، بُنْكِرُ ، که در نسخ کلبه فارسی و شرح بر ایات آن آمده است در اصل سقط فرزند ابوالعلاء و تَنَكَّرُ آمده است و صواب همینست و تَنَكَّرُ ظاهر است درست نباشد.

وای براین شخص در مانده بچنگالی بلا، اسیرِ تصاریفِ زمانه، و بسته تَقَلُّبِ احوال، آفاتِ
 بروی مجتمع و خیراتِ او بی دوام، چون طلوع و غروبِ ستاره که یکی در فرازی نماید
 ۳ دیگری در نشیب، اوج و حضیض آن یکسان و بالا و پست برابر. و غمِ هجران مانند
 جراحی است که چون روی بصحّت نهد زخمی دیگر بران آید و هر دو درد بهم پیوندند، و
 بیش امید شفا باقی نماند. و رنجهای دنیا بیدارِ دوستانِ نقصان پذیرد، آن کس که
 ۶ ازیشان دور افتد نسلی از چه طریق جوید و بکدام مَفْرَحِ تداوی طلبید؟
 فَيَالَيْتَ مَا بَيْنِي وَبَيْنَ أَحِبَّتِي مِنْ الْبُعْدِ مَا بَيْنِي وَبَيْنَ الْمَصَائِبِ
 زاغ و آهو گفتند: اگر چه سخن ما فصیح و بلیغ باشد باخه را هیچ سود ندارد. بحسنِ عهد
 ۹ آن لایق تر که حیلتي اندیشی که متضمنِ خلاصی او باشد، که گفته اند «شجاع و دلیر روز
 جنگ آزموده گردد، و امین وقتِ داد و ستد، و زن و فرزند در ایامِ فاقه، و دوست
 بذاذر در هنگامِ نوابی».

۱ تصاریف (مفردش: نصریف) گردانیدنها، گردشهای چرخ که آدمی را زیر و بالای آرَد. تا عین الکمال
 اثر کرد و بچشم زخمِ ایام و تصاریفِ روزگار روی در تراجیح نهاد (ترجمه یعنی چاپ طهران ص ۵۲).
 ۱ تَعَلُّبٌ برگردیدن و فاوا شدن (تاج المصادر و مقدمات)؛ زیر و رو شدن و زیر و بالا شدن.
 ۳ اوج و حضیض بلندی و پستی، و اختصاص داشته است بستارگان، که در مدار هر یک از ایشان بلندترین جانی که
 ستاره در سیر خویش بدان رسد، یعنی دورترین نقطه از زمین، اوج اوست؛ و نزدیکترین جانی زمین در مدار آن ستاره
 حضیض آنست. کلمه اوج از زبان هندی مأخوذ است (به تفهیم فارسی بیرونی چاپ همای ص ۱۱۶ و مابعد رجوع شود).
 اوج و حضیض در ۱/۱۶۱ نیز دیده شود.
 ۶ مَفْرَحٌ (اسم فاعل از فَرَح) شادکننده؛ و در اصطلاح طب: داروی مقوی دل. متوجهی گوید (دیوان،
 چاپ دوم دبیرستانی، ص ۲۱۴):

معجون مفرح بود این تنگ دلان را مر بی سَلَبان را بزستان سَلَب اینست
 و خاقانی گوید (دیوان، چاپ بهادی ص ۴):
 نطقش معلّی که کند عقل را ادب خَلْقش مفرّحی که دهد روح را شفا
 و حافظ گوید (چاپ قزوینی غزل ۳۴ ب ۴):

علاج ضعفِ دلِ ما بلبِ حوالت کن که این مفرّحِ یاقوت در خزانه تست
 ۷ فَيَالَيْتَ ... ای کاش که میان من و دوستان من همان قدر دوری بود که میان من و بلاهاست. یعنی بدوستانم
 نزدیک بودم بجای اینکه مصیبتا بمن نزدیکست، یا از مصائب دور بودم بجای اینکه از دوستان خود دورم.

موش آهورا گفت: حیلت آنست که تو از پیش صیاد در آئی و خویشتن برگزیده او بیفگنی، و خود را چون ملول مجروح بدو نمائی، و زاغ بر تو نشیند چنانکه گوئی قصد تو دارد. چندانکه چشم صیاد بر تو افتاد لاشک دل در تو بندد، باخه را با رخت بنهد و روی بتو آرد. هرگاه که نزدیک آمد لنگان لنگان از پیش او میرو، اما تعجیل مکن تا طمع از تو نبرد. و من بر اثر او می‌آیم، امید چنین دارم که شما هنوز در تگاپوی باشید که من بند باخه ببرم و او را مخلص گردانم.

همچنین کردند. و صیاد در طلب آهو مانده شد، چون باز آمد باخه را ندید، و بندهای تو بره بریده یافت. حیران شد و تفکری کرد، اول در بریدن بند آهو، و باز آهو خود را بیار ساختن و نشستن زاغ بروی، و بریدن بند باخه. بترسید و از بیم خون در تن وی چون شاخ بقم شد و پوست بر اندام وی چون زعفران شاخ گشت. و اندیشید که این زمین پریانست و جادوان، زودتر باز باید رفت. و با خود گفت:

۱۲ إِبَابُكَ سَالِمًا نِصْفُ الْغَنِيمَةِ وَكُلُّ الْكُفْمِ فِي النَّفْسِ السَّلِيمَةِ

آهو و زاغ و موش و باخه فراهم آمدند و ایمن و مرفه سوی مسکن رفت، بیش نه دست بلا بدامن ایشان رسید و نه چشم بدر خسار فراغ ایشان زرد گردانید. بیمن و فاق عیش ایشان هر روز خرم تر بود و احوال هر ساعت منتظم تر

۳ رخت اسباب و آلات و ساز سفر (و در این مورد وسایل صیادی، از دام و تو بره و آنچه همراه دارد).

۱۰ بقم و بقم درختی بزرگست که در سواحل هند و زیر باد و دکن و زنگبار می‌روید، گل آن بسیار زرد و میوه آن ملوژ مایل بسرخ و در آخر سُرخ می‌گردد (بتلخیص از مخزن الادویه چاپ کلکته ص ۲۲۶). بواسطه فرمزی که دارد خون را بدان تشبیه کنند ولی اینجا زردی گل و شاخه آن منظور است، عتدم هر بی آنست.

۱۰ زعفران شاخ تارهای گل خوشبوی زرد مایل بسرخ است که در کشمیر و اصطهبانات و مازندران و غیره می‌روید؛ اول گل آن از زمین می‌روید پس از انعام آن ساق و برگش می‌روید و بکوجب و نیم طول ساق آنست (از مخزن الادویه). همان چاپ، ص ۴۵۰). شاید سبب اینکه از زعفران شاخ یاد کرده است علاوه بر رعایت صنعت (خلاف شاخ بقم در ترتیب) این باشد که زعفران نباتی با زعفران معدنی (زعفران الحديد یا زنگ آهن) اشتباه نشود.

۱۲ إِبَابُكَ ... بازگشتن تو با تندرستی نیمه‌ای از غنیمت است و همه غنیمتها در تن با سلامتست.

۱۴ عیش ایشان این دو کلمه در نسخه اساس از قلم ساقط شده است.

لَيَالِيَهُمْ مِثْلُ أَيَّامِهِمْ ضِيَاءٌ وَأَنْسًا وَمَا مِنْ أَرْقٍ
وَأَيَّامُهُمْ كَلَيَالِيَهُمْ سَكُونًا وَرَوْحًا وَمَا مِنْ عَسَقٍ

- ۳ اینست داستان موافقتِ دوستان و مثلِ مرافقتِ بداختران و مظهرتِ ایشان در سَرا و ضَرَا و شدت و رخا و فرطِ ایستادگی که هر یک در حوادثِ ایام و نوابی زمانه بجای آوردند .
- ۶ تاببرکاتِ یک دلی و مخالفت، و میامنی هم پستی و معاونت، از چندین ورطه هایل خلاص یافتند، و عقباتِ آفات پس پشت کردند .
- و خردمند باید که در این حکایات بنورِ عقل تأملی کند، که دوستیِ جانورانِ ضعیف را، چون دلها صافی میگردانند و در دفعِ مهماتِ دست در دست می‌نهند؛ چندین ثمراتِ هنی و
- ۹ نتایجِ مرضی می‌باشد، اگر طایفهٔ عقلا از این نوع مصادقتی بنا نهند آنرا بر این ملاطفتِ بیابان رسانند فوایدِ آن همهٔ جوانب را چگونه شامل گردد، و منافع و عوارفِ آن بر صفحاتِ حالِ هر یک بر چه جمله ظاهر شود .
- ۱۲ ایزد تعالی کافهٔ مؤمنان را سعادتِ توفیقِ کرامت کند، و درهای علم و حکمت بریشان گشاده گرداند بمنه و طوله و قوته و حوله .

- ۱ لَیَالِيَهُمْ ... شبهای ایشان چون روزهاشان، در روشنی و انس، نه در بیداری؛ و روزهای ایشان مانند شبهاشان، در آرامش و آسایش، نه در تیرگی .
- ۲ سَرا (از سر ر) نرمی - آنچه شادمان کند، شادی .
- ۳ ضَرَا (از ض ر) سختی، دشواری، کار زیان رساننده .
- ۴ رَخَا (از رخ و) سستی، فراخی و آسانی . ایستادگی که هر یک در نسخهٔ اساس بدون ه که .
- ۶ عَقَبَات (جمع عَقَبَة) راهی دشوار در کوه که بر رفتن بران سخت باشد، گزیده .
- ۶ پس پشت کردن (چیزی را) ازان گلشتن و آن را عقبِ سر گذاشتن، در حالی که برای این کار رنج و زحمی تحمل کرده باشند . راه دور پس پشت کم . ۱/۱۶۳ : دیده شود .
- ۱۰ عوارِف (جمع عارِفة) نکوئی و صفت نیک و عمل نیکو، محبت و احسان و انعام نسبت بکسی؛ منفعت و فایده و سودی که بکسی عاید شود از دیگری یا از کاری . و اینجا معنی اخیر مراد است .

رای گفت برهن را که: شنودم داستانِ دوستانِ موافق و مثلِ بذاذرانِ مشفق. اکنون اگر دست دهد باز گوید از جهتِ من مثلِ دشمنی که بدو فریفته نشاید گشت اگرچه کمالِ ۳ ملاطفت و تضرع و فرطِ مجاملت و تواضع در میان آرد و ظاهر را هرچه آراسته تر بخلافِ باطن بنماید و دقایقِ نمویه و لطایفِ تعمیه اندران بکار برد.

برهن گفت: خردمند بسختی دشمنِ التفاتِ ننماید و زرق و شعوهٔ او را در ضمیر نگذارد و ۶ هرچه از دشمنِ دانای مخالفِ داهی تَلَطُّف و تَوَدُّدِ بیش بیند در بدگمانی و خویشتن نگاه داشتن زیادت کند و دامن ازو بهتر در چینه؛ چه اگر غفلتی ورزد و زخم گاهی خالی گذارد هرینه کمینِ دشمن گشاده گردد، و پس از فوتِ فرصت و تعلُّدِ تدارک، پشیمانی دست نگیرد، و ۹ بدو آن رسد که بیوم رسید از زاغ. رای پرسید که: چگونه است آن؟ گفت:

آورده اند که در کوهی بلند درختی بود بزرگ، شاخهای آهیخته ازو جسته، و برگِ بسیار گِرد او در آمده. و در آن قریب هزار خانه زاغ بود. و آن زاغان را مَلِکِ بود که همه در ۱۲ فرمان و متابعت او بودند، و او امر و نواهی او را در حل و عقد امتثال نمودندی. شبی ملکِ بومان بسببِ دشمنایگی که میان بوم و زاغست بیرون آمد و بطریقِ شبیخون برزاغان

۵ تعمیمه پوشیده کردن حقیقت در زیر پردهای از فریب؛ پوشانیدن سخن در صورتِ مُعْتَمَی.

۶ زرق و شعوهٔ مکر و فریبندگی. ۱۵/۹۷ ح، ۱۰/۱۰۲، ۸/۱۱۷، ۱۰/۱۲۵، و ۱۶/۱۳۶ دیده شود.

نیز ترجمهٔ یمنی چاپ طهران ص ۱۶۹، و جهانگشای جونی ج ۱ ص ۹۶ دیده شود.

۷ تَوَدُّدِ دوستی ابراز کردن؛ ص ۱۰۸ ح بر س ۹ دیده شود.

۱۱ آهیخته برکشیده و سرکشیده، از آهیختن و آهیختن (آهنج).

۱۴ دشمنایگی در نسخهٔ اساس: دشمنانکی، و همچنین در P2 و بایسنری؛ نافذ: دشمنانکی، چلی: دشمنانکی؛

G: دشمنانکی؛ تق: دشمنانکه؛ P1: دشمنانکی؛ مج و P3: دشمنی؛ F: عداوتی؛ B: در این مواضع بر اوراق

جدیدباست. رجوع شود به ۲/۱۲۷ ح، و ۷/۱۶۳.

- ز دو کام تمام براند، و مظفر و منصور و مؤید و مسرور باز گشت .
- دیگر روز ملک زاغان لشکر را جمله کرد و گفت : دیدید شبیخون بوم و دلیری ایشان؟ و
- ۳ امروز میان شما چند کشته و مجروح و پرکنده و بال گسسته است، و از این دشوارتر جرأت ایشان است و وقوف بر جایگاه و مسکن، و شك نکم که زود باز آیند و بار دوم دست برد
- ببار اول بیایند، و هم از آن شربتِ نخست بچشانند . در این کار تأمل کنید و وجه
- ۶ مصلحت باز بینید .
- و در میان زاغان پنج زاغ بود بفضیلتِ رای و مزیتِ عقل مذکور و بیمنِ ناصیت و اصابتِ تدبیر مشهور، و زاغان در کارها اعتماد بر اشارت و مشاورتِ ایشان کردند و در حوادث
- ۹ بجانب ایشان مراجعت نمودند، و ملک رای ایشان را مبارک داشت و در ابوابِ مصالح از سخنِ ایشان نگلشتی . یکی را از ایشان پرسید که: رای تو در این حادثه چه بیند؟ گفت:
- این رای است که پیش از ما علما بوده اند و فرموده که «چون کسی از مقاومتِ دشمن عاجز
- ۱۲ آمد بترك اهل و مال و منشأ و مولد ببیاید گفت و روی بتافت، که جنگ کردن خطرِ بزرگست، خاصه پس از هزیمت، و هر که بی تأمل قدم دران نهد بر گذر سیلِ خواب گه
- کرده باشد، و در تیز آب خشت زده: چه بر قوتِ خود تکیه کردند و بزور و شجاعتِ خویش
- ۱۵ فریفته شدن از حزم دور افتد، که شمشیرِ دوروی دارد، و این سپهرِ کوزپشتِ شوخ چشم روز کوراست، مردان را نیکو نشناسد و قدرِ ایشان نداند، و گردش او اعتماد را نشاید
- ای کسه بر چرخ ایمنی، زهار تکیه بر آب کرده ای، هُش دار .
- ۱۸ ملک روی بدیگری آورد و پرسید که: تو چه اندیشیده ای؟ گفت: آنچه او اشارت می کند. از گریختن و مرکز خالی گذاشتن، من باری هرگز نگویم، و در خیرد چگونه در خورد

۴ دستبرد ۱۰/۶۲ ح و ۱/۹۲ دیده شود.

۷ بود فعل با آنکه مربوط به پنج ذی روح (و بر حسب داستان، ذی العقول) است مفرد آورده شده. و
 اظه: این نوع استعمال در نظمو نثر قدیم فارسی کم نیست.

۱۴ تیز آب آب نیز، آبی روان که بتندی و تیزی جریان داشته باشد.

۱۹ در خوردن سزاوار و شایسته و لایق بودن. پیش ازین نیز گفت «در خیرد در نخورد بر کسی بخشودن که ...»

۶/۱۲۵ «در عسین اخلاق تو در نخورد که حق جهرت من ... ۶/۱۶۳»

در صلعت نخست این خواری بخویشتن راه دادن و مسکن و وطن را پلرود کردن؟ بصواب

آن نزدیک تر که اطراف فراهم گیریم و روی بجنگ آریم

چون باد، خیز و آتش پیگار بر فرورز چون ابر، بار و روز ظفر بی خبار کن ۳
 که پادشاه کامگار آن باشد که بُراقِ همتش اوج کیوان را بسپرد، و شهابِ صولتش
 دیوِ فتنه را بسوزد. و حالی مصلحت در آنست که دیدبانان نشانیم و از هرجانب که عورتیست
 خویشتن نگاه داریم. اگر قصدی پیوندند ساخته و آماده پیش رویم، و کارزار به وجه ۶
 بکنیم و روزگارِ دراز در آن مقاتلت بگذرانیم، یا ظفر روی نماید یا معنور گشته پشت
 بدیم. چه پادشاهان باید که روز جنگ و وقت نام و ننگ بعواقب کارها التفات نمایند و
 هنگام نبرد مصالح حال و مال را بی خطر شمردند ۹

طُمُوحُ السَّيْفِ لَا يَخْشَىٰ إِلَهًا وَلَا يَرْجُو الْقِيَامَةَ وَالْمَعَادَا

از غرب سوی شرق زن بد خواه را بر فرق زن

بر فرق او چون برق زن مگذار از نام و نشان ۱۲

ملك وزیر سوم را گفت: رای تو چیست؟ گفت: من ندانم که ایشان چه می گویند، لکن

آن نیکوتر که جاسوسان فرستیم و مُنهیان متواتر گردانیم و تفحصی حال دشمن بجای

آریم و معلوم کنیم که ایشان را بمصالحت میلی هست، و بخراج از ما خشنود شوند و ۱۵

ملاطفت ما را بقبول استقبال نمایند. اگر از این باب میسر تواند گشت، و بوسع طاقت و

قدر امکان در آن معنی رضا افتد، صلح قرار دهیم و خراجی التزام نمائیم تا از باس ایشان

این گردیم و بیارامیم؛ که ملوک را یکی از رایهای صائب و تلخیصهای مُصیب آنست که ۱۸

چون دشمن بمزید استیلا و بمزیت استعلا مستثنی شد، و شوکت و قدرت او ظاهر گشت، و

خوف آن بود که فساد در ممالک منتشر گردد، و رعیت در معرض تلف و هلاک آیند

ه عورت اصلر معنی: انعام نهان و جای شرم آدمی که از برهنه ماندن آن شرم داشته باشد، مجزا (و در اینجا

آن معنی مراد است): جانی در منزلگاه و در صف لشکرو در سرحد در حصار که دزد یا دهن ازان راه تواند یافت،

رخنه، جای با خنک، موضع خطرناک، محل موجب ترس و بیم (مقدمه و صراح).

۱۰ طُمُوحُ ... برنگرستن (بلند نگرستن، بیلا نگرستن) همشیر از هیچ خدائی ترسد و از قیامت و روز محشر

پاك ندارد.

کعبتین دشمن بلطف باز مالند و مال را سپهر مُلک و ولایت و رعیت گردانند، که در شش درِ داو دادن و مُلکی بِنَدَبی باختن از خرد و حَصافت و تجربت و ممارست دور باشد

اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز

وَلِلدَّهْرِ أَثْوَابٌ فَكُنْ فِي يَبَابِهِ كَلْبَسْتَهُ يَوْمًا أَجْدًا وَأَخْلَقًا

مَلِكٌ وَزِيرٌ چهارم را گفت: تو هم اشارتی بکن و آنچه فرازی آید باز نمای. گفت: وداع

۱ کعبتین دشمن باز مالیدن کعبتین سه پارچه استخوان مکعب که بر هر یکی اعداد یک تا شش رسم یا نقش کرده باشند (امروزه فقط دو پارچه بکار برده می‌شود) و در بازی ترد در طاس می‌گذارند (با در دست می‌گیرند) و بر نحوه ترد می‌افکنند و بر طبق عددی و نقشی که آمده باشد بازی کنند. کعبتین دشمن (یا عدو، یا خصم) باز مالیدن ظاهراً آن باشد که نقشی حریف را باطل کند، یعنی نقشی بیاورند باطل کننده و مغلوب کننده نقش او؛ و یا اینکه در مقابل دار کردن حریف کعبتین را بعلامت تسلیم و قبول باخت بعلامت پیش خصم بگذارند؛ و اینجا مجازاً بکاررفته و مراد اینست که بزنی و بماملت عمل دشمن را خنثی سازند و خطر و ضرر او را از خود و مملکت دور کنند. در المصم (چاپ ترویجی ص ۳۵۲) یعنی از شاعری بی ذکر نام او آمده:

کجا توأم مالید کعبتین عدو بلی اگر تو دهی مرمرای بحق یاری

و در دیوان قوامی رازی (چاپ طهران ص ۸۲) آمده است:

گر ترا در نزدِ محشر مَهترهای شبت است کعبتینِ مرگ چون مالی کزین در شلدی

و در جامع التواریخ رشیدی (چاپ کاتر میر ص ۲۳۸) این عبارت دیده می‌شود: خلیفه گفت: مقتضی رای تو در دفع این خصم قاهر و قادر چیست؟ وزیر گفت: کعبتین خصم بیدل مال باز باید مالید (عین این عبارت را می‌خواند در روضة الصفا آورده است، جزء پنجم، ص ۷۲ س ۳ از پائین در چاپ بمبئی). کاتر میر این جمله را نیز از نسخه‌ای خطی از تاریخ و صاف نقل کرده است: لشکری که بدان کعبتین خصم باز تواند مالید.

۲ داو دادن همانست که امروزه دو دادن می‌گوئیم، یعنی پیشنهاد حریف را، بر اینکه هر که بیازد بیشتر از مقدار قرارداد اول بازی پرداختنی باشد، قبول کردن؛ و این در موقعی که مَهترهای ترا حریف شلد کرده باشد بقاعده درست نیست. داو دره داو طلب، که در محاوره متداول است ظاهراً از اینجاست.

۳ نَدَب گرو قار، یعنی آنچه بر سر آن گرو بسته باشند که بازنده به برنده بدهد. در باب خصل (هر بار داو و برگرد) و نَدَب و داو فره و دست خون و اصطلاحات دیگر بازی نزد در کب لفت و نفایس القنون و غیره مطالبی آمده است که چون طریقه بازی قمار را نمی‌دانیم بر ما مجهول است.

۴ حَصافت قوی رای و تمام خیرت بودن و شدن. نیز ۱۲/۱۸ ح و ۶/۲۴ دیده شود.

۵ وکیلدهتر ... روزگارا جامه‌هاست (حالتی گوناگون است)؛ باش در لباسی او، همچنانکه او لباس می‌پوشد، روزی که نو می‌پوشد و (روزی که) کهنه می‌پوشد. در اساس: کلبَسْتَهُ یَوْمًا.

وطن و رنج غربت بنزدیک من ستوده تر از آنکه حسب و نسب در من یزید کردن، و دشمنی را که همیشه از ما کم بوده است تواضع نمودن

۲ ثَخَوْنِي دُونَ الَّذِي أَمَرْتُ بِهِ وَلَمْ تَدْرِ أَنَّ الْعَارَ شَرُّ الْعَوَاقِبِ
با آنچه اگر تکلفها واجب داریم و مؤنثتها تحمل کنیم بدان راضی نگردند و در قلع و استیصال ما کوشند. و گفته اند که نزدیکي بدشمن آن قدر باید جست که حاجت خود بیایی، و در آن غلّو نشاید کرد، که نفس تو خوار شود و دشمن را دلیری افزاید، و مثل آن چون چوب ایستانیده است بر روی آفتاب، که اگر اندکی کز کرده آید سایه او دراز گردد، و کز در آن افراط رود سایه کمتر نماید. و هرگز ایشان از ما بخراج اندک قناعت نکنند، رای ما صبر است و جنگ

۹ تَحْرُكُ بِنَا ، إِمَّا لِيَوَاءٍ وَمِنْبَرٍ وَإِمَّا حُسَامٌ كَالْعَقِيقَةِ قَاضِبُ
هر چند علما از محاربت احتراز فرموده اند، لکن تحرز بوجهی که مرگ در مقابله آن غالب باشد ستوده نیست

۱۲ إِلَيْكَ فَلَا تِلِّي لَسْتُ مِنْ إِذَا تَنَّى عِضَاضَ الْأَفَاقِي نَامَ فَوْقَ الْعَقَابِ
پنجم را فرمود: بیار چه داری، جنگ اولی تر، یا صلح، یا جلا؟ گفت: نزدیک ما را جنگ اختیار کنیم مادام که بیرون شد کار ایشان را طریق دیگر بیابم. زیرا که ایشان

۱ در من یزید کردن به هراج فروختن، هراج کردن، بیهای کم از دست دادن، ارزان فروختن. «من یزید» لفظی بوده است که فروشنده در هراج می گفته، یعنی کی بیشتر می دهد.

۳ تخوفني ... مرا می ترساند (آن زن) از چیزی (یعنی هلاک) که کمتر و کوچکتر است از آنچه مرا بدان امر کرد (خانه نشینی و ترک سفر)، و ندانست که ننگ و عار بدترین عاقبت است.

۱۰ تحرك بنا ... بجنبان و در حرکت آرمارا، (و راضی مباش مگر یکی از دو کار): یا حتم و منبر (باشد) و یا شمشیری بر آن (قاضی) مانند درخشندگی برق (از میان آید).

۱۳ الیک ... دور شو (از من دست بردار) که من نیستم چنان کسی که اگر از گزیدن همین پرهیزد بر روی کزدهما بخشد (از بالای بزرگ و هلاک آتی و حالی بگریزد، و بدلتو خوار و هلاک تلریجی تن در دهد).

۱۵ بیرون شد راهی که از آن بیرون شوند، راه بیرون بردن، تدبیر دفع و خروج از ... ؛ گاهی هم لفظ «بیرون شو» همین معنی بکاررفته است. ترکیب لفظ از قلیل آب در رو، بد آمد و به آمد کار، بد گفت، پیش آمد، پیش بست، پیش رفت، خلاف آمد عادت، در گلشت، دستبرد، سرگلشت، فراز آمد بخت، کم بود و نظایر ...

در جنگ از ما جُرّه ترند و قوت و شوکت زیادت دارند. و عاقل دشمن را ضعیف نشمرد،
 که در مقام غرور افتد، و هر که مغرور گشت هلاک شد. و پیش از این واقعه از خوف ایشان
 ۳ یانندیشلیم، و از اینکه دیدم می ترسیدم، اگر چه از تعرض ما معرض بودند، که صاحب
 حزم در هیچ حال از دشمن این نگردد، در هنگام نزدیکی از مفاجا اندیشد، و چون مسافت
 در میان افتد از معاودت، و اگر هزیمت شود از کمین، و اگر تنها ماند از مکر. و خردمندتر
 ۶ خلق آنست که از جنگ پرهیزد چون از آن مستغنی گردد و ضرورت نباشد، که در جنگ
 نفعه و مؤونت از نفس و جان باشد، در دیگر کارها از مال و متاع. و نشاید که ملک عزیمت
 بر جنگ بوم مصمم گرداند، که هر که با پیل در آویزد زیر آید.

[بقیه ح ص قبل] آنهاست. پیوسته دواوین استادان می خوانند و یاد می گیرد که درآمد و بیرون شد ایشان
 از مضایق و دقیقین سخن بر چه وجه بوده است (چهارمقاله، چاپ سوم محمد معین، ص ۴۷)، بیرون شوو بیرون شو
 در معارف بهاء ولد (چاپ فروزانفر، سه دفتر اول ص ۴۶۶ تا ۴۶۷، و دفتر چهارم ص ۲۸۳ تا ۲۸۴ دیده شود)،
 دانستم که ... عبور از آن ورطه هایل ناممکنست و بیرون شو آن فرقاب را گلر برجداول نامتعیین (نفته المصدر
 چاپ ۱۳۰۷ طهران ص ۸۳)، مولوی در مثنوی گوید (چاپ نیکلسن، بترتیب دفتر ۳ ب ۴۲۸۲ و دفتر ۶ ب ۲۵۶۱):

ای سبک طاعن تو عمو می کنی طعن قرآن را برون شو می کنی
 زاب و روغن کهنه را نو می کنی او بمسخرگی برون شو می کنی

و در دیوان حافظ آمده است (چاپ قزوینی، غزل ۳۱۳):

ز اینجا که فیض جام سعادت فروغ نشت بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم

و در کلیات جامی آمده است (نسخه خطی اینجاب، ورق ۱۱۰ رو):

ماند در حلقه گوش تو گرفتار دلم گرچه بسیار از آن راه برون شد طلید

۱ جرّه از این عبارت معنی جلد و چابک و ماهر و دلیر مستفاد می شود. اما در فرهنگ رشیدی و سروری و
 برهان معانی دیگر و شواهد متعدّد نیز نقل شده است، و تلفظ آن را به تشدید راه (جرّه) گفته اند. در این دویینی
 منسوب به بابا طاهر بتخفیف آمده است (شماره ۱۴ در چاپ هرن آلین):

جرّه بازی بدم رتم به نخچیر سیه چشمی زد بر بال مو تیر

برو غافل حجر در کوهسارون هر اون غافل چره غافل خوره تیر

۳ معرض (اسم فاعل از اعراض) روی گرداننده.

۴ مفاجا (مُهاجاة از ف ج ا) بناگاه و بی خبر حمله بردن.

ملك گفت: اگر جنگ کراهیت می‌داری پس چه بینی؟ گفت در این کار تأمل باید کرد، و در فراز و نشیب و چپ و راست آن نیکو بنگریست، که پادشاهان را به‌رای ناصحان آن اغراض حاصل آید که بعدت بسیار و لشکر انبوه ممکن نباشد. و رای ملوک بمشاورت^۳ وزیران ناصح زیادت نور گیرد، چنانکه آب دریا را بمدد جوها مادّت حاصل آید. و بر خردمند اندازه قوت و زور خود و مقدار مکیدت و رای دشمن پوشیده نگردد، و همیشه کارهای جانبین بر عقل عرضه می‌کند، و در تقدیم و تأخیر آن به انصار و اعوان که امین و^۶ معتمد باشند رجوع می‌نماید. چه هر که به‌رای ناصحان مقبول سخن تمام هنر استظهار نجوید درنگی نیفتد تا آنچه از مساعدت بخت و موافقت سعادت بدو رسیده باشد ضایع و متفرق شود. چه اقسام خیرات بدالت نسب و جمال نتوان یافت، لکن بوسیلت عقل و شنودن^۹ نصایح ارباب تجریت و ممارست بلمت آید.

و هر که از شعاع عقل غریزی بهره‌مند شد و استماع سخن ناصحان را شعار ساخت اقبال او چون سایه چاه پایدار باشد، نه چون نور ماه در محاق و زوال، و دست مریخ^{۱۲} نصرتش صیقل کند، و قلم عطارد منشور دولتش توقیع کند. و ملك امروز بجمال عقلی ملك آرای متحلی است

۱۰ نرسد عقل اگر دو اسپه کند در تنگ و هم بی غبار ملک
و چون مرا در این مهم عزم مشورت ارزانی داشت می‌خواهم که بعضی جواب در جمع گویم و بعضی در خلا. و من چنانکه جنگ را منکرم تواضع و تذلل و قبول جزیت و خراج و تحمّل عاری، که زمانه کهن گردد و تاریخ آن هنوز تازه باشد، هم کارم
۱۸ نشوم خاضع علو هرگز و رچه بر آسمان کند مسکن
باز گنجشک را برآورد فرمان؟ شیر روباه را نهد گردن؟

۳ عدت ساز و ساخت جنگ؛ ساز لشکر، سلاح و آلت جنگ.

۴ مادّت ظرفی پیوسته. مدّ بیان. در ۹/۱۹۹ باز آمده است که: نور چراغ بمادّت روغن. و فروغ آتش

بمدد هیزم (فایده بیند). ۱۱ بهره‌مند رجوع شود به ص ۲۸ ح رس ۱۱.

۱۷ جزیت و جزیه مالیات سرانه که از بیگانگان مغلوب گشته گیرند. گزیت و مرگزیت.

و کرم^۲ زندگانی دراز برای تخلید ذکر و محاسن آثار را خواهد، و اگر ناکامی در این حیّز افتد و عاری بر وی خواهد رسید کوتاهی عمر را بران ترجیح نهد، و تنگی گور را پناه و منبع شُمرَد. و صواب نمی بینم ملک را اظهار عجز، که آن مقدمه هلاک و داعی ضیاع مُلک و نفس است، و هر که تن بدان در داد درهای خیر بر وی بسته گردد در طریق حیلت او سدهای قوی پیدا آید

۶ إِذَا كُنْتَ تَرْضَى أَنْ تَعِيشَ بِذِلَّةٍ فَلَا تَسْتَعِدَّنِ الْحُسَامَ الْيَمَانِيَا
وَلَا تَسْتَطِيلَنَّ الرِّمَاحَ لِغَارَةِ وَلَا تَسْتَجِدَّنِ الْعِتَاقَ الْمَذَاكِبَا

و باقی این فصول را خلوقی باید تا برای ملک گذرانیده شود، که سرمایه ظفر و نصرت و عمده اقبال و سعادت حزم است، و اول الحزم المشوره. و بدین استشارت که ملک فرمود و خدمتگاران را در این مهم محرم داشت دلیل حزم و ثبات و برهان خورد و وقار او هر چه ظاهر تر گشت

۱۲ هر کجا حزم تو فرود آید بر کشد امن حصنهای حصین

و پوشیده نماید که مشاورت بر انداختن رایهاست، و رای راست بتکرار نظر و تحصین سر حاصل آید. و فاش گردانیدن اسرار از جهت پادشاهان ممکن باشد، یا از مشاوران، و رسولان، یا کسانی که دنبال خیانت دارند و گرد استراق سمع بر آیند و آنچه بگوش ایشان

۲ حیّز (از حوز) کناره و کرانه و ناحیه و مکان. ابن حیّز = این منزل.

۶ إِذَا كُنْتَ ... اگر خشنود بودی باینکه زندگانی کنی در خفت و خواری پس آماده مکن تیغ بران بمانی را و طلب مکن نزه دراز از برای غارت و مگزین اسپان گوهری تمام سال (شش ساله) را.

۹ عمده آنچه بران اعتقاد کنند. ۹ اول ... آغاز استوارکاری مشورت کردن است.

۱۳ بر انداختن از عبارت بری آید که بمعنی مطرح کردن و سنجیدن آراه و مذاقه در آنهاست.

۱۴ تحصین نگهداری و مصون داشتن؛ و در این مورد محفوظ داشتن سر از دیگران. اصل معنی ساختن حصن، یعنی گرداگرد شهر و قلعه و موضعی دیوار بر آوردن است و آن را استوار کردن.

۱۴ ممکن باشد در اساس؛ ممکن نباشد؛ و همچنین است در هفت نسخه دیگر. قرامت صحیح فقط در P3 و

G و نافذ یافت شد. در B این موضع جزء اوراقیست که بخط جدیدتر برای تمام نسخه نوشته اند. میگوید سررا پنج کس ممکنست فاش کنند: خود شاه، مشاوران، رسولان، کسانی که استراق سمع میکنند، کسانی که عمل را میکنند از نتیجه حکم میکنند که تدبیر چه بوده است و ازین پس چه پیش خواهد آمد.

رسد در افواه دهند، یا طایفه‌ای که در مخارج رای و مواقع آثار تأمل واجب بینند و آن را بر نظایر آن از ظواهر احوال باز اندازند و گمانهای خود را بران مقابله کنند. و هر سیر که از این معانی مصون ماند روزگار را بران اطلاع صورت نبیند و چرخ را دران^۳ مداخلت دست ندهد. و کتمان اسرار دو فایده ظاهر را متضمن است: اگر اندیشه بنفاذ رسد ظفر بحاجت پیوندد؛ و اگر تقدیر مساعدت نماید سلامت از عیب و منقصت. و چاره نیست ملوک را از مستشار معتمد و گنجور امین که خزانه اسرار پیش وی بگشایند^۶ گنج رازها بامانت و مناصحت وی سپارند و ازو در امضای عزایم^۷ معونت طلبند، که پادشاه اگرچه از دستور خویش در اصابت رای زیادت باشد در همه ابواب بروی مزیت و رجحان دارد باشارت او فواید بیند، چنانکه نور چراغ بمادت روغن و، فروغ آتش بمدد^۹ هیزم. و هرکرا متانت رای و مظاهرت کفات جمع شد بدین پای ظفر گیرد بدان دست خطر بندد.

و ایزد تعالی که پیغامبر را علیه السلام مشاورت فرمود نه برای آن بود تا رای او را که بمآمد^{۱۲} الهام ایزدی و فیض الهی مؤید بود و تواتر وحی و اختلاف روح الامین علیه السلام بدان مقرون؛ مددی حاصل آید، لکن این حکم برای بیان منافع و تقریر فواید مشورت نازل گشت تا عالمیان بدین خصلت پسندیده متحلی گردند، وَلَهُ الْحَمْدُ حَمْدُ الشَّاكِرِينَ. ^{۱۵} و واجب باشد بر خدمتگاران که چون مخلوم تدبیری اندیشد در آنچه بصواب پیوندد او را موافقت نمایند، و اگر عزیمت او را بخطامیلی بینند وجه فساد آن مقرر گردانند، و سخن بر فرق و مدارا رانند. و انگاه انواع فکرت بکار دارد تا استقامتی پیدا آید از هر دو^{۱۸} جانب رای مخمر و عزم مصمم شود. و هر وزیر و مشیر که جانب مخلوم را از این نوع

۲ باز انداختن اینجا ظاهراً بمعنی تطبیق و تشبیه کردن از برای مقایسه و سنجیدن باشد.

۷ عزایم رجوع شود به ص ۱۶۸ ح بر ص ۱۱ و نیز ص ۱۱ ص ۱۱.

۱۰ کفات (جمع کافی) مردانِ کاردانِ با کفایت که مشکلات یاری ایشان آسان شود.

۱۲ پیغامبر را مشاورت فرمود اشاره است بآیه ۱۵۹ سوره آل عمران (۳): وَتَشَاوِرُهُمْ فِي الْأُمْرِ، و مشاورت کن

با ایشان در کار. ۱۲ رای او را که در اساس بدون «که».

۱۵ وَكَلَّمَ الْحَمْدُ... او را ستایش باد ستایش سپاسگزاران.

تعظیم ننماید، و در اشارتِ حقّ اعتماد نگذارد او را دشمن باید پنداشت، و با چنین کس تدبیر کردن بران مثالست که مردی افسون می‌خواند تا دیو یکی را بگیرد، چون نیکو نتواند خواند، و شرایط احکام‌اندران بجای نتواند آورد، فروماند و دیو در وی افتد. ۳ و ملک از شنودن این تُرّهات مستغنی است، که بکمال حزم و نفاذ عزم خاک در چشم ملوک زده‌است و از باس و سیاست خویش در حریم ممالک پاسبان بیدار و دیدبان دوربین گماشته، ۶ چنانکه از شکوه و هیبت آن حادثه در سایه امن پناه طلبیده‌ست و فتنه در حمایت خواب بیارامیده

از خوابِ گران فتنه سبک بر نکند سر تا دیده حزم تو بود روشن و بیدار
 لَهُ عَزَمَاتٌ لَا تُرَدُّ وَجُوهَهَا إِذَا مَا أَنْتَحَى خَطْبٌ مِنَ الدَّهْرِ فَادِحٌ
 وَآرَاءُ صِدْقٍ يُجْتَلَى الْغَيْبُ دُونَهَا مَوَاقِعُهَا فِي الْمَشْكِلَاتِ مَصَابِحٌ

و چون پادشاه اسرارِ خویش را بر این نسق عزیز و مستور داشت، و وزیر کافی گزید، و ۱۲ در دل‌های عوام مهیب بود، و حشمت او از تنسم ضمیر و تتبع سر او مانع گشت، و مکافات نیکو کرداران و ثمرت خدمتِ مخلصان در شرایع جهان‌داری واجب شمرد، و زجر متعلبان و تعریکِ مقصران فرض شناخت، و در انفاقِ حُسنِ تقدیر بجای آورد سزاوار باشد که مُلکِ او پایدار باشد و دستِ حوادثِ مواهیبِ زمانه از وی نتواند ربود، و در خلعت او گردد ۱۵

دهرِ خائنِ راست کار و چرخِ ظالمِ دادگر.

۳ احکام استوار کردنِ کار، محکم‌کاری. ۱۰/۷۳ ح نیز دیده‌شود.

۴ تُرّهات سخنانِ گزاف و بی‌روبا. در نفقه المصلور (چاپ طهران ۱۳۰۷ ص ۶۰ تا ۶۱) آمده‌است: تا سحر سرمه سپر کشیده بودم و طول اللیل الا قلیلاً تُرّهات و خرافات درم نوشته. ص ۷۸ ح بر ص ۱۳ نیز دیده‌شود.

۹ لَهُ عَزَمَاتٌ ... او را دل نهاده‌ایست که مردود نگردد رویهای آنها هنگامی که روی آورد کاری بزرگ و گران از (امور) روزگار؛ و رایهای راستی است که آشکارا شود غیب در پیش آنها؛ موقع آنها در مشکلات (چون موقع) چراغهاست. ۱۲ مهیب اسم مفعول از مهتابت و هیبت، و بمعنی رسیده‌شده.

۱۲ تنسم اطلاع حاصل کردن. ص ۱۰۰ ح بر ص ۷ دیده‌شود.

۱۳ ثمرتِ خلعت در اساس: ثمرت خلعت (سپه‌کاتب).

۱۴ تعریک گوشمال دادن. ۸/۱۲۰ دیده‌شود. ۱۵ زمانه از وی در اساس بدون از وی.

۱۵ تا ۱۶ در خلعت او ... دادگر جمله‌ایست که مصراع شعر جزئی از آنست.

چه مقرّاست که همگنان را در کسبِ سعادت و طلبِ دولتِ حرکتی بباشد و هر یک فراخورِ حال خود از آن جهت سودائی بپزد، اَمّا یافتنِ آن بقوّتِ همت و ثباتِ عزیمت دست دهد

وَكُلُّ بَرِي طُرُقَ الشَّجَاعَةِ وَالنُّدَى وَلَكِنَّ طَبَعَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ قَائِدٌ ۳
و اسرارِ ملوک را منازلِ متفاوتست، بعضی آنست که دوتن را محرم آن نتوان داشت و در بعضی جماعتی را شرکت شاید داد. و این سرّازانهاست که جز دو سرّ و چهارگوش را شایانی محرمیت آن نیست

وَسِرِّكَ مَا كَانَ جِنْدَ أَمْرِي ۶ وَسِرِّ الثَّلَاثَةِ غَيْرُ الْخَفِيِّ

ملك برجانبی رفت و بر وی خلی کرد؛ و اوّل پرسید که: موجبِ عداوت و سببِ دشمنایگی و عصبیت میان ما و بوم چه بوده است؟ گفت: کلمنی که بر زبانِ زاغی رفت. پرسید که: چگونه؟ گفت:

جماعتی مرغان فراهم آمدند و اتفاتی کردند بر آنکه بوم را بر خویشتن امیر گردانند. در این محاورت خوضی داشتند، زاغی از دور پیدا شد. یکی از مرغان گفت: توقّف کنیم تا زاغ برسد، در این کار ازو مشاورتی خواهیم، که او هم از ماست؛ و تا اعیانِ هر صنف يك کلمه نشوند آن را إجماع کلی نتوان شناخت. چون زاغ بدیشان پیوست مرغان صورتِ حال باز گفتند، و در آن اشارتی طلبیدند. زاغ جواب داد که: اگر تمامی مرغان نامدار هلاک شده اند و ۱۰ طاووس و باز و عقاب و دیگر مقلّمان مفقود گشته، واجب بودی که مرغان بی ملک روزگار

۱ همگنان در اساس: همکان.

۳ وَكُلُّ بَرِي ... هرکسی ببیند راههای دلیری و بخشندگی را، ولكن سرشتِ نفس آن را رهبر است.

۶ شایانی شایستگی و لیاقت و سزاواری. ۱۴/۴۵ ح و ۹/۹۳ ح نیز دیده شود.

۷ وَسِرِّكَ ... رازت آن باشد که پیش یک تنست، آنچه داندش سه تن خود راز نیست.

۱۵ و ۱۶ هلاک شده اند و ... مفقود گشته (اندی) نوع مخصوص و صیغه نادری از فعل که در فارسی امروزی آن را به صیغهٔ پیشه بودند و یگشته بودند (یا شده می بودند و گشته می بودند) ادا می توانم کرد؛ زماناً بر واجب بودی که گلاشندی (واجب می بود که بگلارند) مقدم است، یعنی در آن دم که قصد انتخابِ شاه داشتند اگر می دیدند که پیش از آن همهٔ مرغان نامدار هلاک شده بوده اند، و جز بوم کسی بجا نمانده بوده، واجب میشد که بی شاه زندگی کنند آخ. این صیغه خواه بصورتِ اصلی و خواه بشکلی که بنده از آن تعبیر کرده است امروز در فارسی متروک و مهجور است. نزدیکترین وجهی باین صیغه در شیوهٔ بیان امروزی ما این خواهد بود: آن روزی که میخواستی —

گذاشتندی و اضطرابِ متابعتِ بوم و احتیاجِ سیاستِ رای او بکرم و مروّت خویش راه
 ندادندی؛ منظرِ کریه و مخیر ناستوده و عقل اندک و سقه بسیار و خشم غالب و رحمت
 ۳ قاصر، و با این همه از جمالِ روزِ عالمِ افروزِ محبوب و از نورِ خورشیدِ جهان آرای محروم، و
 دشوارتر آنکه حدّت و تنگ خوئی بر احوال او مستولی است و تهتک و ناسازواری در
 افعالِ وی ظاهر. از این اندیشه ناصواب درگذرید و کارها به رای و خردِ خویش در ضبط
 ۶ آرید. و تدارکِ هر یک بر قضیّتِ مصلحت واجب دارید چنانکه خرگوشی خود را رسولِ ماه
 ساخت، و به رای خویش مهمی بزرگ کفایت کرد. مرغان پرسیدند: چگونه؟ گفت:
 در ولایتی از ولایاتِ پیلان امسال بارانها اتفاق افتاد چنانکه چشمها تمام خشک ایستاد، و
 ۹ پیلان از رنجِ تشنگی پیشِ ملکِ خویش بنالیدند. ملک مثال داد تا بطلبِ آب بهر جانب
 برفتند و تعریفِ آن هر چه بلیغتر بجای آوردند. آخر چشمه‌ای یافتند که آن را قمر
 خواندندی و زو قوی و آبِ بی پایان داشت. ملکِ پیلان با جملگی حشم و اتباع با آب خوردن
 ۱۲ بسوی آن چشمه رفت. و آن زمینِ خرگوشان بود؛ و لابد خرگوش را از آسیبِ پیل زحمتی
 باشد؛ و اگر پای بر سر ایشان نهد گوش مال تمام یابند. در جمله سخت بسیار از ایشان
 مالیده و کوفته گشتند، و دیگر روز جمله پیشِ ملکِ خویش رفتند و گفتند: ملک می‌داند
 ۱۵ حالِ رنج ما از پیلان، زودتر تدارک فرماید، که ساعت تا ساعت باز آیند و باقی را زیر پای

[بقیة ح ص قبل] از برای کارت بکسی متوسّل شوی اگر میدیدی که نمایی جوانمردان از میان رفته‌اند می‌بایست
 از کار خود چشم‌پوشی (یا پوشیده باشی) و زر بار منت فلان کس نروی (یا نرفته باشی). اصطلاحی از برای
 آن صیغه و زمان آن وضع کردن خوبست تا بتوان به اشاره اکتفا کرد.

۴ تهتک پرده دریده شدن (تاج المصادر)؛ بیبائی (مقدمة الأدب)؛ رسوا شدن (صراح). اینجا کلام یک
 مراد است؟ ۸ ایستاد شد و ماند. ص ۵۴ ح بر ص ۶ و نیز ۱/۸۷ و ۹/۱۸۲ دیده شود.

۱۱ زه منبع آب چشمه و مکان جوشیدن آن. مسعود سعد گوید (دیوان ۱۲۲ و فرهنگ رشیدی):

سبک خشک شد چشمه بخت من مگر آب این چشمه را زه نبود

۱۲ آسیب برخورد و لمس و تماس - ۱/۷۹ ح و ۸/۸۸ و ۶/۱۵۰ ح و ۸/۲۰۵ نیز دیده شود. استعمال
 بهاء ولد در معارف (اجزاء ۱ تا ۳، صفحات ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۴۰) نیز چنین است. مثلاً: آخر اگر وجود با ایجاد
 نیارآمد چگونه در وجود آید و چگونه با او آسیب دارد؛ این افکار و اخطار تو همیشه آسیب می‌زند به الله ...

بسرهند. ملك گفت: هر که در میان شما کیاستی و دهائی دارد باید که حاضر شود تا مشاورتی فرمایم، که امضای عزیمت پیش از مشورت از اخلاقی مقلانِ خردمند دور افتد. یکی از دُعات ایشان پیروز نام پیش رفت، و ملك او را بغزارتِ عقل و متانتِ رای شناختی، و ۳ گفت: اگر بیند ملك مرا برسالت فرستد و امینی را بمشارفت با من نامزد کند تا آنچه گویم و کنم بعلم او باشد. ملك گفت: در سداد و امانت و راستی و دیانت تو شبهتی نتواند بود، و ما گفتارِ ترا مصدق می‌داریم و کردارِ ترا بامضا می‌رسانیم. بمبارکی بیاید رفت و ۶ آنچه فراخورِ حال و مصلحتِ وقت باشد بجای آورد، و بدانست که رسولِ زبانِ ملك و عنوانِ ضمیر و ترجمانِ دل اوست، و اگر از وی خریدی ظاهر گردد و اثر مرضی مشاهدهت افتد بدان بر حسن اختیار و کمالِ مرد شناسی وی دلیل گیرند، و اگر سهوی و خفلی ۹ بیند زبانِ طاهنان گشاده گردد و دشمنانِ مجال و قیعت یابند. و حکما در این باب وصایت از این جهت کرده‌اند

«تَخِيرٌ إِذَا مَا كُنْتَ فِي الْأَمْرِ مُرْسِلًا فَمَبْلَغُ آرَاهِ الرَّجَالِ رَسُولُهَا» ۱۲
و برفق و مجاملت و مواسا و ملاطفت دست بکار کن که رسول بلطف کار پیچیده را بگزارد رساند، و اگر عننی در میان آرد از غرض باز ماند، و کارهای گشاده ببندد. و از آداب رسالت و رسوم سفارت آنست که سخن بر حدتِ شمشیر رانده آید و از سر عزتِ ملك و ۱۵ نخوتِ پادشاهی گزارده شود، اما دریدن و دوختن در میان باشد. و نیز هر سخن را که

۱ دُعا، (و ۳ دُعات) زیرکی و کاردانی. داهی (جمعش دُعاة، دُعات) مرد زیرکِ کاردان - ۱۲/۶۱ ح و ۷/۱۹۱ نیز دیده شود.

۴ مشارفت یعنی اشراف، مفتشی و بازرسی، برکسی دلستن. شغل اشراف از وظایف مهم و ضروری در دستگاه‌های حکومتی بوده است چه پیش از اسلام و چه بعد از آن. در تاریخ بینی و نام و نسر و سیاستنامه نظام الملک و بسیاری دیگر از کتب تاریخی و دستور حکومت اشارات بان فراوان آمده است.

۵ سداد درستی و راستی و استواری، ۱۰/۹۵ ح نیز دیده شود. ۸ از وی یعنی از رسول.

۹ نسخ دیگر: مرد شناسی پادشاه وی. ۱۰ وقیعت ص ۱۶۱ ح بر ص ۱۳ دیده شود.

۱۲ تخیر: إذا ما... نیکو بگزین آنگاه که در کاری رسول فرستنده (و نامزدکننده) باشی، که دلیل بر مایه و مقلد آراه مردان فرستادگان ایشانند.

مطلع از نیزي اتفاق افتد مقطع بنري و لطف رساند ، و اگر مقطع فصلي بدرشتي و
 خشونت رسیده باشد تشبیبِ دیگری از استالت نهاده آید ، تا قرار میانِ علف و لطف و
 ۳ نمرّد و تودّد دست دهد ، و هم جانبِ ناموسِ جهان داري و شکوهِ پادشاهي مرعي ماند و
 هم غرض از مخادعتِ دشمن و ادراكِ مراد بحصول پیوندد .
 ۶ پس پیروز بدان وقت که ماه نورِ چهرهٔ خویش بر آفایِ عالم گسترده بود و صحنِ زمین را
 بجمالِ چرخ آرای خویش مزین گردانیده ، روان گشت . چون بجایگاه پیلان رسید اندیشید
 که نزدیکی پیل مرا از هلاکی خالی نماند اگر چه از جهتِ ایشان قصدی نرود ، چه هر که
 مار در دست گیرد اگر چه اورا نکزد باندک لعابی که از دهان وی بلو رسد هلاک شود . و
 ۹ خدمتِ ملوک را همین عیب است که اگر کمی تحرّزِ بسیار واجب بیند و اعتماد و امانتِ
 خویش مقرر گرداند دشمنان او را بتقییح و بدگفت در صورتِ خاینان فرا نمایند و هرگز
 جان سلامت نبرد . و حالی صواب من آنست که بر بالائی روم و رسالت از دور گزارم .
 ۱۲ همچنان کرد و ملک پیلان را آواز داد از بلندی و گفت : من فرستادهٔ ماهم ، و بر رسول
 در آنچه گوید و رساند حرّجی نتواند بود ، و سخن او اگر چه بی محابا و درشت رود بسمع
 رضا باید شنود . پیل پرسید که : رسالت چیست ؟ گفت : ماه می گوید ، هر که فضلِ قوت
 ۱۵ بر ضعیفان بیند بدان مغرور گردد ، خواهد که دیگران را اگر چه از وی قوی تر باشند
 دست گرانی کند ، هرینه قوتِ او راهبرِ فضیحت و دلیلِ هلاک شود . و تو بدانچه بر دیگر
 چهارپایان خود را راجع می شناسی در غرور عظیم افتاده ای

۱۶ دست گرانی دست گرای در دویینی از اشعار انوری آمده است (دیوان چاپ مدرّس رضوی ج ۱ ص
 ۴۴۴ و ۴۴۶ بترتیب) :

آن فلک جاه ملک مرتبه کز بدو وجود فلکش پای سپر شد ملکش دست گرای

بر سر جمع بگوئید که ای قدر ترا آسمان پای سپر گشته زمین دست گرای

از بیت اوّل صاحب فرهنگ چهارم معنای مغلوب و زیون استنباط کرده است ؛ اگر این درست باشد در عبارت
 کلیله و دمنه دست گرانی به پای نکره باید خوانده شود - دیگران را زبردستی و مطیع سازد . و شاید بتابعیت بعضی
 دیگر از نسخ بهتر باشد ، دست گرای خوانده شود . در شعری از فرخی هم این لفظ بکار رفته و در چهارم جم استنباط
 شده ، اگر چه در چاپ دیر سیاقی (ص ۳۶۶) دست گرای ضبط شده :

شاد باد آن هنری شاه جهانگیر که کرد همه شاهان جهان را بهتر دست گرای

دیو کاناچا رسید سر بنهد مرغ کاناچا رسید پر بنهد

نرود جز ببلدقه گسردون از هوا و زمین او بیرون

- و کار بدانجا رسید که قصد چشمه‌ای کردی که بنام من معروفست و لشکر را بدان موضع ۳
 بُردی و آب آن تیره گردانید. بدین رسالت ترا تنبیه واجب داشتم. اگر بخویشتن نزدیک
 نشستی و از این اقدام اعراض نمود قَبِيْهَا وَ نِعْمَتْ ، و اَلْاَبِيَّامِ و چشمهات بر کم و هر چه
 زارترت بکشم. و اگر در این پیغام بشک می‌باشی این ساعت بیا که من در چشمه حاضرم . ۶
 ملوک پیلان را از این حدیث عجب آمد و سوی چشمه رفت و روشنایی ماه در آب بلید.
 مَرُوْرَا گفت : قَدْرِيْ آب بخرطوم بگیر و روی بشوی و سَجْدَه کن. چون آسیبِ خرطوم
 بآب رسید حرکتی در آب پیدا آمد و پیل را چنان نمود که ماه همی بجنید. بترسید و ۹
 پیروز را گفت که: مگر ملک بدانچه من خرطوم در آب کردم از جای بشد. گفت : آری،
 زودتر خدمت کن. فرمان بُرداری نمود و از او فراپذیرفت که بیش آنجانیا پیلان را نگذارد.
 و این مثل بدان آوردم تا بدانید که میان هر صنف از شما زیرکی یافته شود که پیش مهمتی ۱۲
 باز تواند رفت و در دفع خصمی سعی تواند پیوست . و همانا این اولی تر که وَ صَمْتِ
 مُلْکِ بوم با خویشتن راه دادن . و بوم را مکر و غدرو خدیعت با این خصالی نامحمود
 که یاد کردم جمع است، و هیچ عیب ملوک را چون غدرو بی قولی نیست ، که ایشان سایه ۱۵
 آفریدگارند عَزَّاسُهُ در زمین ، و عَالَمِ بِيْ آفتابِ عدلِ ایشان نور ندهد ، و احکام ایشان
 در دماء و فروج و جان و مالِ رعایا نافذ باشد . و هر که بپادشاهِ غدار و والیِ مکار مبتلا
 گردد بدو آن رسد که به کبک انجیرو خرگوش رسید از صلاح و کم آزاریِ گریه روزه دار . ۱۸
 مرغان پرسیدند که : چگونه است آن ؟ زاغ گفت :

• قَبِيْهَا وَ نِعْمَتْ اصطلاحی است که در جواب جمله مشروطه بکار می‌رود . مثل اینکه ما بگویم ، اگر
 این کار را کردی که کردی و بسیار خوب ، گاهی فقط «فیها» گفته می‌شود . ضمیر مؤنث در قَبِيْهَا بجای قَعْلَه یا
 خَصْلَه و امثال آنست . مواردی هست هم در عربی و هم در فارسی که این جواب بکلی حذف شده است .

۸ آسیبِ خرطوم بر خورد و ماسه خفیف خرطوم بآب . ص ۲۰۲ ح بر ص ۱۲ دیده شود .

۱۰ از جای بشد غضبناک شد . ص ۱۱/۸۸ ح و ۱/۱۵۴ و غیره نیز دیده شود .

۱۱ بیش ۱۶/۳۳ ح و ۸/۱۴۳ و ۳/۱۴۹۹ ح دیده شود .

کبک انجیری با من همسایگی داشت و میان ما بحکم مجاورت قواعد مصادقت مؤکد گشته بود. در این میان او را غیبی افتاد و دراز کشید. گمان بردم که هلاک شد. و پس از مدت دراز خرگوش بیامد و در مسکن او قرار گرفت و من در آن مخاصمتی نپیوستم. یکچندی بگلشت، کبک انجیر باز رسید. چون خرگوش را در خانه خویش دید رنجور شد و گفت: جای بهر داز که از آن منست. خرگوش جواب داد که من صاحب قبضام، اگر حقی داری ثابت کن. گفت: جای از آن منست و حجتها دارم. گفت: لابد حکمی عدل باید که سخن هر دو جانب بشنود و بر مقتضی انصاف کار دھوی بآخر رساند. کبک انجیر گفت که: در این نزدیکی بر لب آب گریه ایست متعبد، روز روزه دارد و شب نماز کند، هرگز خونی نریزد و ایزای حیوانی جایز نشمرد، و افطار او بر آب و گیاه مقصور میباشد. قاضی از او عادلتر نخواهم یافت. نزدیک او رویم تا کار ما فصل کند. هر دو بدان راضی گشتند و من برای نظاره بر اثر ایشان برفتم تا گریه روزه دار را ببینم و انصاف او در این حکم مشاهدت کنم. چندانکه صائم الذهر چشم بریشان فگند بر دو پای راست بیستاد و روی محراب آورد، و خرگوش نیک از آن شگفت نمود. و توقف کردند

۱ کبک انجیر لغت مقابل این لفظ در متن عربی ابن المقفع صیغرداست، و معلوم نیست نصرالله منشی از کبک انجیر چه مرغی را اراده کرده و صیغرد را چگونه بر آن تطبیق کرده است. در فرهنگها کبک انجیر به دراج ترجمه شده است که کبک سیاه رنگی است. در متن هندی سانسکریت کلیله و دمنه مرغ موضوع این حکایت را کینینجله نام گفته اند، و در حواشی بر او قیانوس قصص «بقل از قاموس حیوانات اساطیری آمده است که کینینجله یا Woodcock و یا فاخته باید باشد. در مجلس تصریری که در بعضی از نسخ فارسی کلیله و دمنه ساخته اند کبک انجیر را مرغی از نوع دراج رسم کرده اند. بهر حال مرغی مراد بوده است که بر زمین و زیر بوته ها آشیانه میسازد نه بر بالای درختان، ورنه خرگوش نمی توانست محل آشیانه او را متصرف شود. در فرهنگ اشتاین گاس کبک انجیر به Woodcuck ترجمه شده که بفرانسه becasse گفته میشود، و شلیمر معادل این دو لغت اخیر را نوك دراز گفته است و ظاهر اینست که با پتلوه از یک جنس باشد. اگر از مرغان دشمنی نباشد درست نمی آید. شایه لفظ کبک انجیر و کینینجله باعث این تصور میشود که شاید نصرالله منشی با روایات هندی این کتاب آشنائی داشته بوده است.

۳ خرگوش آن خرگوش مهور که در مقدمه حکایت با اشاره شد.

۵ صاحب قبضام متصرفم و مذاهبه در دست منست، پس مالک منم.

۷ و ۶ حکمی عدل در اساس: حکم عدل. عدل بمعنی عادل.

تا از نماز فارغ شد. تَحَبُّت بتواضع بگفتند و درخواست که میان ایشان حَکَم باشد و خصومتِ خانه بر قضیتِ معللت بپایان رساند. فرمود که: صورتِ حال باز گوئید. چون بشنود گفت: پیری در من اثر کرده است و حواسِ خلل شایع پذیرفته. و گردشِ چرخ و ۳ حوادثِ دهر را این پیشه است، جوان را پیری گرداند و پیر را ناچیز می کند

كَذَلِكَ اللَّيَالِي وَأَحْدَانُهَا يُجَدِّدَنَّ لِلْمَرْءِ حَالًا فَحَالًا
وَالدَّهْرُ لَا يَبْقَى عَلَى حَدَثَانِهِ جَوْنُ السَّرَاةِ لَهُ جَدَانْدُ أَرْبَعٍ ۶

نزدیک تر آئید و سخن بلندتر گوئید. بیشتر رفتند و ذکر دعوی تازه گردانید. گفت: واقف شدم، و پیش از آنکه روی بحکم آرم شما را نصیحتی خواهم کرد، اگر بگوش دل شنوید ثمراتِ آن در دین و دنیا قُوتِ عینِ شما گردد، و اگر بر وجهِ دیگر حمل افتد من ۹ باری بنزدیکِ دیانت و مروّتِ خویش معذور باشم، فَقَدْ أَعْلَزَ مَنْ أُنْذَرَ. صواب آنست که هر دو تن حق طلبید، که صاحبِ حق را مظفر باید شمرد اگر چه حکم بخلافِ هوای او نفاذ یابد؛ و طالبِ باطل را مخنول پنداشت اگر چه حکم بر وفقِ مراد او رود، ۱۲ إِنَّ الْبَاطِلَ كَسَانَ زَهْوَ قَا. و اهل دنیا را از متاع و مال و دوستانِ این جهان هیچیز مِلْک نگردد مگر کردارِ نیک که برای آخرتِ مُدخِر گردانند. و عاقل باید که نَهْمَت در کسبِ حُطام فانی نبندد، و هَمّت بر طلبِ خیرِ باقی مقصور دارد، و عمر و جاهِ گیتی را بِمَحَلِّ اِبْرِ تَابِستان و ۱۵ نُرْهتِ گلستان بی ثبات و دوام شمرد

کلبه‌های کساندرو نخواهی مانند سالِ عمرت چه ده چه صد چه هزار
فَإِذَا النِّعْمُ وَكُلُّ مَا يُلْهَى بِهِ يَوْمًا يَصِيرُ إِلَى بَيْلٍ وَنَفَادٍ ۱۸

۵ كَذَلِكَ اللَّيَالِي ... همچنین است شبها و پیش آمدهای نو آنها، نوی کنند از برای مردم حالی پس حالی.
۶ وَالدَّهْرُ لَا ... روزگار، بجای نمی ماند در پیش تازه گشتهای آن آن خرگور که او را خطهای چهارگانه بر پشت است (و باحذرترین جانور است). ۱۰ فَقَدْ أَعْلَزَ ... معذورات آن کس که از پیش بیم داد.
۱۲ مَخْنُول فروگذاشته، زها کرده و متروک.
۱۲ إِنَّ الْبَاطِلَ ... بدستی که نادرست و باطل ناچیز گشته و نیست شده است. سوره الإسراء (۱۷) آیه ۸۱.
۱۸ فَإِذَا النِّعْمُ ... پس چون (چنین است) تن آسانی و هر چه سرگری و مشغولی بدان حاصل شود روزی بگذرد بسوی کهنگی و پوسیدگی و سپری گشتن.

- و منزلت مال را در دل از درجت سنگریزه نگذرانند، که اگر خرج کند بآخر رسد و اگر
ذخیرت سازد میان آن و سنگ و سُفال تفاوتی نماند؛ و صحبت زنان را چون مارِ اُفمی
۳ پندارد که اُزو هیچ ایمن نتوان بود و بروفای او کیسه‌ای نتوان دوخت؛ و خاص و عام و
دُور و نزدیکِ عالمیان را چون نفسِ عزیزِ خود شناسد و هرچه در بابِ خویش نپسندد در
حقِ دیگران نپیوندد. از این نَمَطِ دلمه و افسون بریشان می‌مید تا با او اِلْف گرفتند و
۶ آئین و فارغ بی تحرز و تصوّن پیشتر رفتند. بیک حمله هر دو را بگرفت و بکشت. نتیجه
زهد و آثرِ صلاحِ روزه دار، چون دِخْله خبیث و طبع مکار داشت، بر این جمله ظاهر گشت.
و کارِ بوم و نیفاق و غلبه‌ی او را همین مزاج است و معایبِ او بی نهایت. و این قدر که تقریر
۹ افتاد از دریائی جرعه‌ای و از دوزخ شعله‌ای باید پنداشت. و مباد که رای شما برین قرار
گیرد، چه هرگاه که افسرِ پادشاهی بیدار ناخوب و کردارِ ناستوده بوم ملوث شد
مهر و ماه از آسمان سنگ اندر آن افسر گرفت.
- ۱۲ مرغان بیکبار از آن کار باز جستنند و عزیمت متابعت بوم فسخ کرد. و بوم متأسف و متحیر
بماند و زاغ را گفت: مرا آزرده و کینه‌ور کردی، و میان من و تو وحشی تازه گشت که
روزگار آنرا کهن نگرداند. و نمی‌دانم از جانب من این باب را سابقه‌ای بوده‌ست یا بر سبیل
۱۵ ابتدا چندین ملاحظت واجب داشتی!

۲ مارِ اُفمی (در عربی اُفعی) مار بزرگ، ازدها (صُراج)، تیرمار (مقدمه). اُفمی مار ناپیاست که در
اصطلاح ایرانیان بر خطرناکترین و خبیث‌ترین نوع مار اطلاق می‌شود. در عربی اُفمی جمع آن و اُفمُوان مذکر آنست.
۳ نتوان بود در اساس: نتواند بود. ۶ تصوّن. خود را نگاه داشتن: مواظب خود بودن.
۷ دِخْله (و دُخْله و دُخْله) اندرون و نهانِ فخص.

شعر معروف خواجه حافظ شیرازی ظاهراً مربوط باین حکایت است:

ای کبگ خوش خرام کجا می‌روی؟ بایست غره‌شو که گریه زاهد نماز کرد!

۹ از دریائی همین باید درست باشد، و معادله دوقریه را (یعنی «از دریا جرعه‌ای و از دوزخ شعله‌ای» یا شکل
دیگران) لازم نمی‌دانسته‌ست. در جمله «و آن از دریا قطره‌ای و از کوه ذره‌ای خواهد بود» که در ۱۱/۱۴ گشت
نیز در نسخه اساس «از دریای قطره‌ای» نوشته شده‌ست و آنجا هم شاید صواب «و از دریائی قطره‌ای» باشد.

۱۱ تا ۱۰ هرگاه که افسر... اندر آن افسر گرفت مصراع شعر جزء جمله است.

و بدان که اگر درختی بپزند آخر از بیخ او شاخی جهد و ببالد تا بقرار اصل باز شود، و اگر بشمشیر جراحی افتد هم علاج توان کرد و التیام پذیرد، و پیکان بیلک که در کسی نشیند بیرون آوردن آن هم ممکن گردد، و جراحی سخن هرگز علاج پذیر نباشد، و هر تیر ۳ که از گشاد زبان بیدل رسد بر آوردن آن در امکان نباید و درد آن اَبَدَ الدَّهْرِ باقی ماند

رُبَّ قَوْلٍ أَشَدُّ مِنْ صَوْلٍ

و هر سوزی را دارویی است: آتش را آب و، زهر را تریاک و، غم را صبر و، عشق را فراق؛ و ۶ آتش حقد را مادتی بی نهایتست، اگر همه دریاها بروی گلرد نمیرد. و میان ما و قوم تو نهالی عداوت چنان جای گرفت که بیخ او بقعر ثری برسد و شاخ او از اوج ثریا بگذرد

رَسَا أَصْلُهُ تَحْتَ الثَّرَىٰ وَسَمَائِهِ إِلَى النَّجْمِ فَرَعٌ لَا يُنَالُ طَوِيلٌ ۹

این فصل بگفت و آزرده و نومید برفت. زاغ از گفته خویش پشیمان گشت و اندیشید که: نادانی کردم و برای دیگران خود را و قوم خود را خصمان چیره دست و دشمنان ستیزه کار اَلْفَعْدَمِ. و بیخ تأویل از دیگر مرغان بدین نصیحت سزاوارتر نبودم، و طایفه‌ای که بر ۱۲ من تقدم داشتند این غم نخوردند، اگر چه معایب بوم و مصالح این مفاوضت از من بهتر

۲ بیلک (و بیله) پیکانی (یعنی سر تیری) پهن که در تیر نشانند، و چنان تیری را بیلکی گویند، و خاصیتش اینکه در آماج نیک استوار شود و سخت بر آید. فرهنگ اسلحه دیده شود.

۴ گشاد رها کردن تیر از کان؛ و چله کان که سوار تیر بران قرار دهند از برای رها کردن.

۵ اَبَدَ الدَّهْرِ همیشه و تا روزگار برجاست. ۵ رُبَّ قَوْلٍ... ای بسا گفته که از حله گراتر باشد.

۶ عشق را فراق چنین است در همه نسخ معتبر فارسی جز P2 و مع (در این یکی باصلاح جدید) که «عشق را وصال» دارند؛ در متن عربی (چاپ دارالمطرف) نیز: لعشق الوصال.

۷ نمیرد «مردن آتش» خاموش شدن آن را می‌گفته‌اند، چنانکه «کشتن» خاموش کردنش را. ۷/۱۶۵ ح دیده شود.

۹ رَسَا أَصْلُهُ... استوار شد بیخ آن (کوه) زیر خاک و بالا بردن آن را سوی پروین شاخه‌ای (از کوه) بلند بالا که بدان دسترس نیست. اینجا بیت را در صفت نهال عداوت آورده‌است.

۱۱ چیره دست در ۹/۱۳۷ معنی کلمه در مورد نقاش توضیح شد، اینجا بمعنی غالب و قادر است عموماً

۱۲ اَلْفَعْدَمِ و اَلْفَعْدَمِ (الفنج) کسب کردن و اندوختن. ۱۰/۵۹ ح دیده شود.

۱۲ بیخ تأویل ص ۱۶۴ ح بر س ۳ دیده شود.

می‌دانستند. لکن در عواقب این حدیث و نتایج آن اندیشه‌ای کردند که فکرت من بدان
 نرسید، و مضرت و معرفت آن نیکو بشناخت. و دشوارتر آنکه در مواجهه گفته شد، و
 ۳ لاشک حقد و کینه آن زیادت بود.

و خردمند اگرچه بزور و قوت خویش ثقت تمام دارد تعرضِ عداوت و مناقشت جایز نشمرد، و
 تکیه بر هذت و شوکت خویش روا نبیند. و هر که تریاکو انواع داروها بدست آورد با عماد آن
 ۶ بر زهر خوردن اقدام نماید. و هنر در نیکو فعلی است که بسخنی نیکو آن مزیت نتوان یافت،
 برای آنکه اثر فعل نیک اگرچه قول ازان قاصر باشد در عاقبت کارها با آزمایش هرچه
 آراستمر پیدا آید، باز آنکه قول او بر عمل رجحان دارد ناکردنیها را بحسن عبارت
 ۹ پساواند و در چشم مردمان بحلاوت زبان بیاراید اما عواقب آن بمنمت و ملامت کشد.
 و من آن راجع سخنی قاصر فعلم که در خواتم کارها تأمل شافی و تدبیر کافی نکم، و الا از این
 سفاهت مستغنی بودم. و اگر خرد داشتمی نخست با کسی مشورت کردی و پس از اعمال
 ۱۲ فکرت و قرار عزیمت فصلی محترز مرموز چنانکه او منزّه بودی بگفتمی، که در مهم چنین
 بزرگ بر بدیهه مداخلت پیوستن از خرد و کیاست و حصافت و حذافت هرچه دور تر
 باشد. و هر که بی‌اشارت ناصحان و مشاورت خردمندان در کارها شرع کند در زمره شیریران
 ۱۵ معدود گردد، و بنادانی و جهالت منسوب شود، چنانکه سید گفت علیه السلام: شیرازُ اُمّتی
 آلِوَحْدَانِي الْمُعْجَبُ بِرَأْيِهِ الْمُرَائِي بِعَمَلِهِ الْمُخَاصِمُ بِحُجَّتِهِ. و من باری بی‌نیاز بودم
 از تعرض این خصمی و کسب این دشمنی.

۲ معرفت ۶/۶۶ح دیده شود.

۸ باز = و اما، و از طرف دیگر. رجوع شود به ۱۲۵/۵/۱۶۶ و ۱۸۰/۱۶/۱۶۶ح.

۸ قول او بر عمل در اساس: فعل او بر عمل (سپه‌کاتب است ظاهراً). ناکردنیا در اساس: ناکردنیا.
 ۹ پساویدن متس کردن و لمس کردن؛ و اینجا ظاهراً پساواند یعنی دست کاری کند و بیاراید بکاررفته است.
 در این لغت حرف بی اصلی است؛ پساویدن در برهان و فولترس دیده شود. در چند نسخه معتبر «پساواید» نوشته
 شده است، ولی در اساس: پساواند. ۱۰ تدبیر در اساس: تدبیر.

۱۴ شروع = شروع. رجوع شود به ۱۲/۱۰ح.

۱۵ شیرازُ اُمّتی ... بدترینان اُمّت من یگانه رو (مردم گریز)، شیفته به رای خویش، ربا کننده
 بکار خود، جنگ کننده به حجت (نا مقبول) خود (باشند). در لسان العرب بلفظ شیر اُمّتی آمده است.

این فصول عقل بردل او اِملاکرد و این مَثَل در گوش او خواند: **الْمِكْتَارُ كَحَاطِبِ اللَّيْلِ** .
ساعتی طپید و خویشتن را از این نوع ملامتی کرد و بهرید . این بود مقدمات دشمنایگی
میان ما و بوم که تقریر افتاد .

۳

ملك گفت: معلوم گشت و شناختن آن بر فواید بسیار مشتمل است. سَخْنِ این کار افتتاح کن
که پیش داریم و تدبیری اندیش که فراغ خاطر و نجات لشکر را متضمن تواند بود. گفت:
دَر مَعْنِي تَرِكِ جَنَگِ و کراهیت خراج و تحرز از جلا آنچه فراز آمده است باز نموده آمد. ۶
لکن امید می‌دارم که بنوعی از حیلت ما را فرجی باشد، که بسیار کسان به اِصابتِ رای
بر کارها پیروز آمدند که بقوت و مکابره در امثال آن نتوان رسید، چنانکه طایفه‌ای
بمکر گوسپند از دست زاهد بیرون کردند. ملك پرسید: چگونه؟ گفت:

۹

زاهدی از جهت قربان گوسپندی خرید. در راه طایفه‌ای طراران بدیدند، طمع در بستند و
با يك ديگر قرار دادند که او را بفریبند و گوسپند بستانند. پس يك تن پیش او درآمد
گفت: ای شیخ، این سگ کجا می‌بری؟ دیگری گفت: شیخ عزیمت شکار می‌دارد که سگ
در دست گرفته است. سَومُ بدو پیوست و گفت: این مرد در کسوت اهل صلاح است، اما
زاهد نمی‌نماید، که زاهدان با سگ بازی نکنند و دست و جامه خود را از آسیب او صیانت
واجب بینند. از این نسق هر چیز می‌گفتند تا شکی در دل زاهد افتاد و خود را در آن مَتَم
گردانید و گفت که: شاید بود که فروشنده این جادو بوده است و چشم‌بندی کرده. در جمله
گوسپند را بگذاشت و برفت و آن جماعت بگرفتند و ببرد .

۱۵

و این مثل بدان آوردم تا مقرر گردد که بحیلت و مکر ما را قدم در کار می‌باید نهاد، ۱۸
وانگاه خود نصرت هراینه روی نماید. و چنان صواب می‌بینم که ملك در ملا بر من خشمی
کند و بفرماید تا مرا بزنند و بخون بیالایند و در زیر درخت بیفگنند، و مَلِك با تمامی
لشکر برود و بفلان موضع مُقَام فرماید و منتظر آمدن من باشد، تا من از مکر و حیلت ۲۱

۱ المِکْتَارُ ... بسیار گوی چون گرد آورنده هیزم است بسب (که نمیز خوب از بد نهد و خطرا نیند) .

۸ برکارها یعنی برکارهایی . ۱۴ آسیب ملسو بر خورد . رجوع شود به ۱/۷۹ ح، ۸/۸۸ و ۱۰/۶۷ ح.

۱۶ جادو = جادوگر . رجوع شود نیز به ۸/۷۷ ح .

خویش بپردازم و بیایم و ملک را بیاباگاهانم . ملک در باب وی آن مثال بداد و بالشکرو
حشم بدان موضع رفت که معین گردانیده بود .

۳ و آن شب بومان باز آمدند و زاغان را نیافتند ، و او را که چندان رنج بر خود نهاده بودو
در کمین غدر نشسته هم ندیدند . بترسید که بومان باز گردند و سعی او باطل گردد ،
آهسته آهسته با خود می پیچید و نرم نرم آوازی داد و می نالید تا بومان آواز او بشنودندو
۶ ملک را خیر کردند . ملک با بومی چند سوی او رفت و پرسید که : تو کیستی و زاغان کجااند ؟
نام خود و پدر بگفت و گفت که : آنچه از حدیث زاغان پرسیده می شود خود حال من
دلیل است که من موضع اصرار ایشان نتوانم بود . ملک گفت : این وزیر ملک زاغان است و
۹ صاحب سیر و مشیر او . معلوم باید کرد که این تهور بر وی بچه سبب رفته است .

زاغ گفت : مخدوم را در من بدگمانی آورد . پرسید که : بچه سبب ؟ گفت : چون شما آن
شبیخون بکردید ملک ما را بخواند و فرمود که اشارتی کنید و آنچه از مصالح این واقعه
۱۲ می دانید باز نمائید . و من از نزدیکان او بودم . گفتم : ما را با بوم طاقت مقاومت نباشد ،
که دلیری ایشان در جنگ زیادست و قوت و شوکت بیش دارند . رای اینست که
رسول فرستیم و صلح خواهیم ، اگر اجابت یابیم کاری باشد شایگانی ، و لآدر شهرها پراکنیم ،
۱۵ که جنگ جانب ایشان را موافق تر است و ما را صلح لایق تر . و تواضع باید نمود که
دشمن قوی حال چیره دست را جز بتلطف و تواضع دفع نتوان کرد . و نبینی که گیاه خشک
بسلامت جهد از باد سخت بمدارا و گشتن با او پیر جانب که میل کند ؟ زاغان در خشم شدندو
۱۸ مرا متهم کردند که « تو بجانب بوم میل می داری » و ملک از قبول نصیحت من اعراض
نمود و مرا بر این جمله عذابی فرمود . و در زعم ایشان چنان دیدم که جنگ را می سازند .

۲ رفت که معین گردانیده بود . در اساس : رفت کی معین گرداننده بود برف .

۱۴ شایگانی بهمان معنی است که شایگان (از شاهگان) . شایسته شاهان ، و بنا برین بسیار خوب و عالی .
رایگانی و رایگان نیز از همین قبیل است . ناصر خسرو راست (دیوان ص ۷ - ۸۶۵) :

آن ختل مرد شایگانی معروف شده ییاسیانی ...
نه لشکرست این مبارز بل خجده (۱) لبست و شایگانی ...
و اکنون که شنیدم از جهان من آن نکته خوب رایگانی ...

ملك بومان چون سخنِ زاغ بشنود یکی از وزیرانِ خویش را پرسید که: در کارِ این زاغ چه بینی؟ گفت: در کارِ او هیچ اندیشه حاجت نیست، زودتر روی زمین را از خبثِ عقیدتِ او پاک باید کرد که ما را عظیمِ راحتی و تمام منفعتی است، تا از مکایدِ مکرِ او فرج^۳ یابیم، و زاغان مرگِ او را خللِ شایع و فتق بزرگ شمرند. و گفته‌اند که: هر که فرصتی فایت گرداند بارِ دیگر بران قادر نشود و پشیمانی سود ندارد؛ و هر که دشمن را ضعیف و تنها دید و درویش و تهی دست یافت و خویشتن را از او باز نرهند بیش مجال نیابد و هرگز دران نرسد، و دشمن چون از آن ورطه بجست قوت گیرد و عُدت سازد و همه حال فرصتی جوید و بلائی رساند. زینهار تا ملك بسخنی او التفات نکند و افسونِ او را در گوش جای نهد، چه بر دوستانِ ناآزموده اعتماد کردن از حزم دوراست، تا دشمنِ مکار^۹ چه رسد! قالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ثِقٌ بِالنَّاسِ رُوَيْدًا.

ملك وزیر دیگر را پرسید که: تو چه می‌گویی؟ گفت: من در کشتنِ او اشارتی نتوانم کرد، که دشمنِ مُسْتَضْعَفِ بِي عِدو و عُدتِ اهلِ پَر و رحمت باشد، و عاقلان دست گرفتن چنین^{۱۲} کس به انگشت پای جویند و مکارم اوصافِ خود را بظاهرِ عفو و احسان فرا جهانیان نمایند. و زینهارِی هراسان را امان باید داد؛ که اهلیتِ آن او را ثابت و متعین باشد. و بعضی کارها مردم را بر دشمن مهربان کند، چنانکه زنِ بازارگان را دزد بر شوی مشفق و لرزان گردانید؛ اگرچه آن غرض نداشت. ملك پرسید: چگونه؟ گفت:

- ۴ فتنش گشادن و واگردنِ دوخته، جدا کردن و شکافتن (زوزنی و زعشری و قرشی). شکاف و رخنه.
 ۱۰ ثِقٌ بِالنَّاسِ ... پیغمبر علیه السلام گفت اعتماد کن بر مردمان (ولیکن) با درنگ و بتدریج.
 ۱۲ اهل سزاوار و شایسته و مستحق - اهلیت آن دارد که باو نیکی و مهربانی کنند.
 ۱۳ به انگشت پای جستن - با نهایت میل و کوشش جستن؛ از خدا خواستن که بتواند چنین کسی را یاری کند. تعبیر را در جای دیگری نیاقم و معلوم نشد که از چه نوع کاری مأخوذ است.
 ۱۴ زینهارِی پناهنده و جوینده^{۱۴} امان؛ پناه آورنده و پناه داده شده؛ در عهد و امان کسی در آمده، ۶/۱۸۳ ح نیز دیده شود. در فرهنگ شعری و فولرس این بیت سوزنی را بشاهد آورده‌اند که در دیوان نیاقم:
 کس زینهارِی خویش اندر زینهار خورد؟ زینهارِیست دلم زدی تو ای بت. زینهار!
 ۱۶ اگرچه آن غرض در اساس: اگرچه غرض.

بازارگانی بود بسیار مال اما بغایت دشمن روی و گران جان ، و زنی داشت روی چون حاصل
نیکو کاران و زلف چون نامه گنه کاران

۳ بَيْضَاءُ يُعْطِيكَ الْقَضِيبُ قِيَامَهَا وَيُرِيكَ عَيْنِيهَا الْغَزَالُ الْأَحْوَرُ
شوی برو بیلاهای جهان عاشق و او نفور و گریزان ، که بیج تاویل نمکین نکردی و
ساعی مثلاً بمراد او نزیستی

۶ وَسَكْرَى اللَّحْظَلِمُ تَسْمَعُ بِوَصْلِ لَنَا وَالسُّكْرُ دَاعِيَةُ السَّمْحِ
و مرد هر روز مفتون تر می گشت

إِنَّ الْمُعْتَى طَالِبٌ لَا يَظْفَرُ

۹ تا يك شب دزد در خانه ایشان رفت . بازارگان در خواب بود . زن از دزد بترسید . او را
محکم در کنار گرفت . از خواب در آمد و گفت : این چه شفقتست و بکدام وسیلت
سزاوار این نعمت گشتم ؟ چون دزد را بدید آواز داد که : ای شیرمرد مبارك قدم ، آنچه
۱۲ خواهی حلال پاک ببر که بیمنی قدم تو این زن بر من مهربان شد .

ملك وزیر سوم را پرسید که : رای تو چه بیند ؟ گفت : آن اولی تر که او را باقی گذاشته آید و
بجای او اِنعام فرموده ، که او در خدمت ملك ابوابِ مناصحت و اخلاص بجای آرد . و
۱۵ عاقل ظفر شمرد دشمنان را از يك دیگر جدا کردن و بنوعی میان ایشان دو گروهی افگندند :

۱ بسیار مال ۶/۵۹ و ۳/۶۴ و ۵/۶۸ و ۹/۱۱۹ دیده شود .

۱ دشمن روی کسی که روی او را بینندگان دشمن دارند و از دیدن او نفرت کنند . « آتی پاتیک » .

۱ گران جان کسی که حضور و معاشرت و سخن گفتن او بر دیگران سنگین و غیر قابل تحمل باشد و ناگوار آید .
خاقانی در جای رشید و طواط که اهل لاف و غلو کردن در حق خویشی بوده است گفته :

رشید کا ، ز نپی مغزی و سبک خردی بزیر پوست همی دان که بس گران جانی

(دیوان : چاپ بهادی ص ۹۳۱) . نیز رجوع شود به تصلف در ۱۷۰ اح .

۳ بَيْضَاءُ ... (زنی) سیداست که می دهد بنو شاخ تر درخت راستی قامت او را . و می نماید بنو چشمان او را آهر
بره سیاه چشم .

۶ وَسَكْرَى اللَّحْظَلِمُ ... و مست چشمی که با ما جوانمردی نکرد بوصولی ، با آنکه هستی انگیزنده بخشنده گی و
مناوت است .

۸ إِنَّ الْمُعْتَى ... بدرستی و راستی ، ریج دیده و ریج کشته آن جوینده است که ظفر نیابد .

که اختلاف کلمه خصمان موجب فراغ دل و نظام کار باشد چنانکه در خلاف دزد و دیو پارسا مرد را بود. ملک پرسید که : چگونه ؟ گفت :

- زاهدی از مُریدی گاوی دوشاستد و سوی خانه می بُرد . دُزدی آن بلید در عقیب اونشت ۲
 ناگاو بیبرد. دیوی در صورت آدمی با او همراه شد . دزد از او پرسید که : تو کیستی ؟ گفت :
 دیو ، بر اثر این زاهد میروم تا فرصتی یابم و او را بگشتم ؛ تو هم حال خود باز گوی . گفت :
 من مرد عیاز پیشهام ، می اندیشم که گاوی زاهد بلزدم پس هر دو بمرافقت یک دیگر در عقیب ۶
 زاهد بزایوه اورفتند. شبانگامی آنجا رسیدند . زاهد در خانه رفت و گاو را ببست و تیار
 علف بداشت و باستراحتی پرداخت . دزد اندیشید که : اگر دیو پیش از بردن گاو دست
 بکشتن او کند باشد که بیدار شود و آوازی دهد ؛ مردمان در آیند و گاو بردن ممکن نگرده . ۹
 و دیو گفت : اگر دزد گاو بیرون برود درها باز شود زاهد از خواب در آید ، کشتن
 صورت نبیند. دزد را گفت : مهلتی ده تا من نخست مرد را بگشتم ، وانگاه تو گاویبیر . دزد
 جواب داد که : توقف از جهت تو اولی تر تا من گاو بیرون برم ، پس او را هلاک کنی . این ۱۲
 خلاف میان ایشان قائم گشت و بمجادله کشید . و دزد زاهد را آواز داد که : اینجا دیویست
 و تورا بخواهد کشت. و دیو هم بانگ کرد که : دزد گاو می ببرد . زاهد بیدار شد و مردمان
 در آمدند و ایشان هر دو بگریختند و نفس و مال زاهد بسبب خلاف دشمنان مسلم ماند . ۱۵
 چون وزیر سوم این فصل با آخر رسانید وزیر اول که بکشتن اشارت می کرد گفت :
 می بینم که این زاغ شما را به افسون و مکر بفریفت ، و اکنون می خواهید که موضع حزم و
 احتیاط را ضایع گذارید . تأکید می نمایم ، از خواب غفلت بیدار شوید و پنبه از گوش ۱۸
 بیرون کنید ؛ و در عواقب این کار تأمل شافی واجب دارید ، که عاقلان بنای کار خود
 از ان دشمن بر قاعده صواب نهند و سخن خصم بسمع تمییز شنوند ، و چون گفتار بگفتار

۷ تا ۸ تبار داشتن ۱۵/۱۴۹ تا ۱۶ ح و ۳/۱۶۰ تا ۴ دیده شود .

۱۶ اول که بکشتن در اساس : اول بکشتن .

۲۰ چون گفتار ... اعتقاد قدام برین بوده است که گفتار از آواز خوش و بانگ دف و نای لذت می برد ، و
 وقتی که می خواستند گفتار را بگیرند با ساز و نوازندگی بجانب سوراخ او روی می آوردند و در حینی که پناه گاه او را با
 کلند و تیر بندریج وسیعتر می کردند به آواز می خواندند که گفتار در خانه است ؟ گفتار در خانه نیست ! ؛ و -

۳ دروغ فریفته نشوند؛ و باز غافلان بدین معانی التفات کم نمایند و بآنندک تملق نرم دلی در میان آرند و از سر محفدهای قدیم و عداوتهای موروث برخیزند، و سماع مجاز ایشان را از حقیقت مُعاینه دور اندازد تا دروغ دشمن را تصدیق نمایند، و زود دل بر آشتین قرار دهند، و ندانند که

صلح دشمن چو جنگ دوست بود که از او مغز او چو پوست بود
۶ و نادرتر آنکه از نادانی طرارِ بصره در چشم شما طرفه بغداد می نماید. و راست بدان

[بقیه ص قبل] گمان می کردند که گفتار معنی این گفتار را می فهمد و می اندیشد که مردمان او را نمی بیند. از جای نمی جنبد تا آنکه که گرفتار می شود. اینست معنی فریفته شدن گفتار به گفتار دروغ؛ رجوع شود به حواشی بردیوان ناصر خسرو (چاپ کتابخانه طهران: ص ۶۷۶) و امثال و حکم دهخدا: ذیل مثل: مثل گفتار.

۱ باز ۵/۱۲۵ و ۵/۱۶۶ و ۱۶/۱۸۰ ح و ۸/۲۱۰ ح دیده شود.

۳ آشتین چنین است در نسخه اساس فقط، و بنظر می رسد که صورتی از آشتی (= صلح) باشد؛ اگرچه بدین شکل در فرهنگها یافت نشد و یقین بصحت آن حاصل نیامد. در سایر نسخ: بر آشتی، یا براسی، یا برراسی.
۶ طرار بصره و طرفه بغداد دو شخص که مورد تمثیل بوده اند، اولی به بدی و دومی به خوبی. سنائی گوید (دیوان. چاپ دوم ملتوس رضوی ص ۲۹۷):

بغداد را به طرفه بغداد باز ده و ندر کین بصره نشین و طرار گیر
و معزی گوید (دیوان، چاپ اقبال ص ۷۸۸ ب ۱۷۹۵۵):

بتو ای طرفه بغداد نه زان دادم دل که تو از دیده من دجله بغداد کوی
و عبدالواسع جبلی گوید (دیوان، چاپ ذبیح الله صفا، ج ۲: ص ۶۷۹):

زان روی چو ماه طرفه بغدادی زان چشم سیاه مابه بیدادی
مانند گل، ای وصل تو اصل شادی خوش بوی شکفته روی و اندک زادی
و ادیب صابر گوید (نسخه دقایق الأشعار در کتابخانه بادلیان بنشان 37 Elliot ورق ۱۸۹ پ):
هر روز دجله دجله بیارم من از دو چشم کو طرفه طرفه گل شکفاند بیوستان
زان دجله دجله دجله بغداد را مدد زین ماره طرفه طرفه بغداد شد توان
و برهان الدین بزاز گوید (همان نسخه. ورق ۱۹۹ ر):

باد اندر بزم تو صد طرفه بغداد بیش چون امیر المؤمنین تحفه بغداد داد
و در جزء اشعار منسوب بمولانا آمده است (دیوان شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۲۳۲۶):

ای دختر هر سرتی شمس الحق تبریزی ای طرفه بغدادی ما را اهدان کرده ←

دروگر میمانی که بگفت زنی نابکار فریفته گشت . ملک پرسید : چگونه ؟ گفت :
بشهر سرندید درودگری زنی داشت

بوعدہ روبه بازی بعشوه شیر شکاری

روئی چون همتِ اسلام در دلِ کافران و زلفی چون خیالِ شک در ضمیرِ مؤمن

وَ أَصْدَاغٌ تَجُولُ عَلَى خُلُودٍ كَمَا جَادَ الشَّقِيقُ فُحْصَى سَمَاءَ

كَانَ بِهَا عَقَابٍ رَاقِصَاتٍ مِنَ الْوَرْدِ الْجَنِيِّ لَهَا وَطَاءَ

و الحق بدو نیک شیفته و مفتون بودی و ساعتی از دیدار او نشکیفتی. و همسایه‌ای را بدو

[بقیة ح ص قبل] خاقانی بجای طرفه اشاره به طرار بغداد می‌کند (دیوان ، چاپ مجادی ص ۴۵۳) :

بغدادِ جانبا روی او طرارِ دلها موی او دل‌دل‌کنان در کوی او چون خود فراوان دیده‌ام

باشد به بغداد اندرون طرارِ پنهان از فسون در زلفِ طرارش کتون بغداد پنهان دیده‌ام

معنی لغوی طرفه (جمع آن طُرَف) و طرف و طرفه (جمع آن طرایف) هر چیز نو و بدیع و نادر و خوش (و حتی در مورد میوه بمعنی نور) بوده است ، و نیز بمعنی شخصِ زیبا و امر غریب و حکایت با گفته نادره بکار رفته است .

عنصری گوید (دیوان ، چاپ دوم قریب : ص ۹۳) :

طرفه باشد مُشکِ پیوسته با نَش سال و ماه و اتشی کو مُشک را هرگز نوزد طرفه تر

و معرّی راست (دیوان ، ص ۲۴۸) :

مبارک آمد بازی بدیع طرفه شکار از آشیانه شرح محمد مختار

و قاضی مجد الدین نسوی گوید (لباب الالباب چاپ طهران ص ۲۰۳) :

چو شعر من نبود دلبری بشریفی چو نظم من نبود طرفه‌ای به زیبایی

طرفه: بمن و طرفه: چینی و تحفه: بغداد و شهره: ری و امثال این اخصاص یا اشیائی که مورد تمثیل بوده‌اند نیز در شعر و نثر فارسی و عربی دیده می‌شود . تاج العروس ج ۶ ص ۱۸۰، و ذیل قوامیس عرب از دُزئی در ماده ط ر ف، و کتاب الموشی چاپ برونو، ص ۷۸، و درة الغرّاص چاپ ترننیک ص ۵۵، و برهان قاطع، و فرهنگ شعوری، و بهار نجم و فولرس، و مجله مهر سال اول : ص ۱۳۶ تا ۱۳۸، و ۲۲۸ تا ۲۳۳، و امثال و حکم دهخدا ، ص ۱۰۶۸ دیده شود ، نیز به مثوی مولوی چاپ نیکلسن . دفتر پنجم ، ایبات ۲۱۷۸، ۲۷۷۳، ۳۷۱۴ رجوع شود .

۱ میمانی چنین است در اساس بجای میمانید، یا مانید ، که در نسخ دیگر آمده است .

۳ بعشوه چنین است در جلپی و بایسنفری ؛ در اساس و نسخ دیگر، و نیز در دیوان ابوالفتح رونوی چایی : بعشوق .

• و أَصْدَاغٌ تَجُولُ ... و زلفانی که جولان می‌کند بر رخسارها، (رخسارهایی) چنانکه بیارد بر شقایق در چاشنگاه (ایر) آسمان ؛ گویی بر آن (رخسارها) کز دمانی اند پای کوبنده که از گل تازہ چیده شده برای ایشان فرشی گسترده اند .

نظری افتاد و کار میان ایشان بملت گرم ایستاد. و طایفه خُسران بران وقوف یافتند و درودگر را اعلام کردند. خواست که زیادتِ ایقانی حاصل آرد آنگاه تدارک کند، زن را گفت: ^۳ من بروستا می‌روم یک فرسنگی بیش مسافت نیست، اما روز چند توقفی خواهد بود نوشه‌ای بساز. در حال مهیاگردانید. درودگر زن را وداع کرد و فرمود که: در خانه با احتیاط باید بست و اندیشهٔ فماش نیکو بداشت تا در غیبت من خللی نیفتد.

^۶ چون او برفت زن میره را بیباگاهانید و میعاد آمدن قرار داد؛ و درودگر بیگاهی از راه نَبهره در خانه رفت؛ میره قوم را آنجا دید. ساعتی توقف کرد. چندانکه بخوابگاه رفتند

۱ گرم ایستاد رجوع شود به ص ۱۸۲ ح ۹ بر ص ۹ مواضع دیگر که آنجا اشاره شده است.

۱ خُسران خُسر و خُسر و خُسر هم بر پدر و مادر عروس و هم بر پدر و مادر داماد اطلاق می‌شده است و در اینجا مراد از طایفه خُسران عموم اقوام شوهر است. در ویس و رامین (۲۱/۱۶) دربارهٔ ویس و مادر او شهرو که مادر داماد نیز هست آمده است:

درو خرم و یوکان و خسوران عروسان دختران. داماد پوران

در تاریخ بیقی (چاپ فیاض ص ۲۰۰ و ۶۵۷ بترتیب) آمده است: امیر گوزگانان، خُسر سلطان محمود، ابوالحارث فریغون، خواجه مسعود بخانه وزیر آمد خُسرش. وزیر با وی بسیار نیکوئی کرد. و سنانی گوید (دیوان. چاپ دوم مدرّس رضوی. ص ۱۰۹۸):

بره بریان هر جا که بود چاکرتست طبق حلوا داماد و تو اورا خُسری

در سندبادنامه در داستان زنِ پسر با خُسر و معشوق (ص ۲۱۴) گوید: چون بامداد پدر شوی در آمد و پهای اورنچین بنمود ... پسر گفت: راست گفته‌اند دشمنی خُسر و زنِ پسر چون دشمنی موش و گربه است. بیقی در راحة الصلور (ص ۵) آمده است در باب دو پدر زنِ پیغمبر که بلفظِ خسرو یاد شده‌اند و این غریب است.

۲ تدارک کند این کلمه در اساس از قلم افتاده است. ۵ باید بست و اندیشه در اساس بدون واو است. ۶ و ۷ مبره صریح و واضح است که بمعنی معشوق و فاسق است. در ۳/۷۷ نیز چنانکه در حاشیه قبلیشده است نسخهٔ F میره داشت درست بهین معنی. در کتب لغت این معنی ذکر نشده است. برای لغت ه قوم بمعنی زوجه رجوع شود به ۴/۴۹ ح و ۸/۷۶ ح ۹.

۷ نَبهره اینجا بمعنی پوشیده و پنهان. در تاریخ بیقی در حکایت عیبه‌های پنهانی سلطان مسعود هنگام جوانی گوید (چاپ فیاض ۱۲۱): پوشیده از ریحان خادم فرود سرای خلوتها می‌کرد و مطربان می‌داشت، مرد و زن، که ایشان را از راههای نَبهره نزدیک وی بردندی. و در فرهنگ فولتس از فرهنگ شعوری این بیت تزاری قهستانی نقل شده است (در رشیدی با کمی اختلاف):

از آنجا بر سر جاسوس ره شد نَبهره بر سر چندین سه شد

بَرکَت، بیچاره در زیر کت رفت تا باقیِ خلوت را مشاهدت کند. ناگاه چشم زن بر پای او افتاد، دانست که بلا آمد، معشوقه را گفت: آواز بلند کن و بپُرس که «مرا دوستر داری یا شوی را؟» چون پرسید جواب داد که: بدین سؤال چون افتادی؟ و ترا بدان حاجت ۲ نمی‌شناسم.

در آن معنی الحاح بردست گرفت. زن گفت: زنان را از روی سهو و زلت یا از روی شهوت از این نوع حادثها افتد و از این جنس دوستان گزینند که بحسب و نَسَب ایشان التفات ۶ ننمایند، و اخلاق نامرخصی و عادات نامحمود ایشان را معتبر ندارند، و چون حاجت نفس و قوت شهوت کم شد بنزدیک ایشان همچون دیگر بیگانگان باشند. لکن شوی بمنزلت پدر و محل برادر و مَثَابَتِ فرزندانست، و هرگز بر خوردار مباد زنی که شوی را هزار بار از نفسی ۱

۱ کت تخت که بران بنشیند و نیز تخت پادشاهان. نیم کت بمعنی نیم تخت، و کتنگرو کتنگار بمعنی نجار از اینجا آمده است. اسدی در گرشاسب نامه ۷ چاپ بیخانی ص ۷۹ گوید:

که بر خون برآم کت و اسرت برم زنی سرانندی بی تن سرت

و هاتی در نیمورنامه گوید (چاپ ابوهاشم سید پوشع ص ۴۵):

فراز کت ز رنگاراش نشاند چو بخت آمدش در کنارش نشاند

(این دوشاهدرا فولتس. اولی را از شعری و دومی را از چهارم، نیز آورده است). در کتاب المضاف الی بدایع الأزمان (چاپ اقبال آشتیانی ص ۴) نیز آمده است:

قد تو سزای تاج و کت بی آید و ز یک سخن تو صد نکت بی آید

۲ معشوقه کسی که نسبت به او عشق می‌ورزند. و اینجا: مردی که زن عاشق اوست. در حاشیه بر صفحه ۷۷ ص ۳ نیز گفته شد که نصراکه منشی آنجا هم معشوقه نوشته بوده است. معلوم می‌شود که هی در آخر کلمه علامت تأیید نیست، و شاید علامت مبالغه باشد. در معارف بهاء ولد (جزء چهارم ص ۹۹ چاپ فروزانفر) آمده است: تاج زید گفت: من معشوقه‌ام. گفت: معشوقه را رنج نباشد و رخساره زرد نباشد... چو همواره عاشق بر مراد معشوقه کاری کند. از این قبیل است نادره. و نیز مسکه در شعر مختاری (دیوان، چاپ هائی، ص ۵۰۰):

در جمع شاهان سفنش مسکه گوئیست بر عرصه میدان علمش نادره بازیست

۳ چون پرسید این دو کلمه را کاتب نسخه اساس از قلم انداخته است.

۹ مَثَابَت در اصل جای بازگشت و محل اجتماع مردم بعد از آنکه پراکنده شده باشند؛ سپس معنی منزل گرفته است که از همه جا بدان باز می‌گردند، بعد معنی مرحله و منزلت یافته. چنانکه گوئیم: فلان شهر در خرابی بمثنی است که... با این نامه بمثابه مستدست.

- خویش عزیزتر و گرامی‌تر نشمرد، و جان و زندگانی برای فراغ و راحت او نخواهد
 وَجَائِزَةٌ دَعْوَى الْمَحَبَّةِ وَالْهَوَىٰ وَإِنْ كَانَ لَا يَخْفَىٰ كَلَامُ الْمُنَافِقِ
- ۲ چون درودگر این فصل بشنود رقی و رحمتی در دل آورد و با خود گفت: بزه کار شدم
 بدانچه در حق وی می‌سگالیدم. مسکین از غم من بی‌قرار و در عشتی من سوزان، اگر بی‌دل
 خطائی کند آنرا چندین وزن نهادن وجه ندارد. هیچ آفریده از سهو معصوم نتواند بود.
- ۶ من بی‌هوده خویشتن را در وبال افگندم و حالی باری عیش بریشان منغص نکم و آب
 روی او پیش این مرد نریزم. همچنان در زیر تخت می‌بود تا رایت شب نگوسار شد
 صبح آمدو علامت مصقول برکشید وز آسمان شامه کافور بر دمید
- ۹ گوئی کم‌دوست قرطه شمر کی بود خویش تا جایگاه ناف بعمدا فرو درید
 مرد بیگانه بازگشت و درودگر بآهستگی بیرون آمد و بر بالای کت بنشست. زن خویشتن
 در خواب کرد. نیک بازآزمش بیدار کرد و گفت: اگر نه آزار تو حجاب بودی من آن
 ۱۲ مرد را رنجور گردانیدی و عبرت دیگر بی‌حفاظان کردی، لکن چون من دوستی تو در حق
-
- ۲ وَجَائِزَةٌ... روا باشد دعوی محبت و دوستی کردن هر چند که پوشیده نماید سخن مرد دوروی. یعنی باصدق
 حجت حاجت به دعوی کردن نیست، ولیکن دعوی کردن دلیل صدق نمیشود.
- ۳ بَزَه (وَبَزَه) بمعنی گناه به همی غیر مفلوظ است، مانند مزه.
- ۴ تا بی‌دل خطائی کند بی‌آنکه بان کار خطا که مرتکب میشود کاملاً دل بدهد.
- ۸ مصقول زوده از زنگ، مانند آئینه و شمشیری که روشن و صیقلی کرده باشند، و علامت (یعنی حکم)
 روشن برکشیدن بمعنی درفش نور برافراشتن بر آسمانست.
- ۹ قرطه کُترته، دِرْلِیک، یکتاهی، یکتای (مقدمه). مراد جامه‌ای یک لا و بی‌آستر است و کوتاه قد و
 آستین کوتاه (دِرْلِیک و دِرْلِیک در فرهنگها دیده شود) که کُترته می‌گفته‌اند، و قدیمتر کُترتک بوده و به قرطلق
 تعریب شده‌است و بار دیگر از عربی به لفظ قرطه بفارسی در آمده‌است. فوطه که در برخی از نسخ آمده‌است
 (و مرحوم قزوینی در المعجم، ص ۲۳۰، بجای قرطه گذاشته است) صحیح نتواند بود زیرا که فوطه دریلنی نیست،
 وانگهی از پشم نیست. نظیر عبارت متن در نفثة المصنوع (چاپ ۱۳۰۷ طهران ص ۵۴) آمده‌است: چون سیده
 سید کار چادر قبری از روی جهان در کشید آسته شماع کُترته نیلوفری ظلام بردید.
- ۹ شَتر پشم و مو. پشمی بودن قرطه منافی با پیراهن بودن آنست و مؤید اینکه آن را قبا گفته‌اند، نیمتنه
 یک تپی (برهان و چهار عم و فوترس در کُترته دیده شود). ۱۱ بازوم بملایمت و مهربانی.
- ۱۲ بی‌حفاظ ناخفاظ و بی‌حفاظ در ۹/۱۵۴ ح دیده شود.

خویش می‌دام و شفقت تو بر احوال خود می‌شناسم، و مقرر است که زندگانی برای فراغ من طلبی و بینائی برای دیدار من خواهی، اگر از این نوع پریشانی اندیشی از وجه سهو باشد نه از طریق عمد. جانب دوست تو رعایت کردن و آزر مونس تو نگاه داشتن لازم آید. ۳
دل قوی دار و هراس و نفرت را بخود راه مده، و مرا بجل کن که در باب تو هر چیزی اندیشیدم و از هر نوع بدگمانی داشت. زن نیز حلیم در میان آورد و خشم جانبین تمامی زایل گشت. ۶

و این مثل بدان آوردم تا شما همچون درودگر فریفته نشوید و معاینه خویش را بر زرق و شعوره و زور و قعبره او فرو نگذارید

۴. بجل کردن حلال کردن، کسی را بگناه او نگرقتن و جرّم او را بخشودن. حل = حلال.

نه ز خداوند توبه جوئی و نه هیچ بخوای ز مردمان بجلی
مستحلا چون شوی تو مست حلّی چونکه نخواهی ازین و زان بجلی

هر دو از ناصر خسرو (دیوان چاپ مینوی، ص ۴۴۴ و ۴۴۷ بترتیب). در تاریخ بیینی نیز آمده است (چاپ فیاض ۱۸۵ و ۵۱۷ بترتیب): «دل از جان برداشته ام، از عیال و فرزند اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بجل کند، و بگریست. خواجه آب در چشم آورد و گفت: از من بجلی؛ نوشتگین خاصه بوقت رفتن از جهان گفته بود که وی را امیر محمود آزاد نکرده بود، هر چه وی راست از ان سلطان است باز باید نمود تا اگر بیند او را آزاد کند و بجل فرماید و اوفاف او را امضا کند.»

هین بجل کن مر مر ازین کار زشت ای کرم و سرور اهل بهشت

(مثنوی، دفتر ۳، ب ۱۶۸۶). ب. در ترکیباتی مثل بیاک نکند، بواجب نکند، بترک چیزی گفتن، بمحصل آمدن و شدن، بجلال داشتن، بصواب داشتن، و غیرها. در کتب قدیم فراوان دیده می‌شود مثل تاریخ بیینی چاپ فیاض ص ۱۰۴ و ۵۴۴ (حاشیه) و ۵۵۴ و ۵۸۲، چهار مقاله چاپ معین ۱۳۳۳ ص ۴۷؛ سیاستنامه چاپ دارک ص ۳۶۸، ترجمه نهایی شیخ طوسی چاپ دانش پژوه ص ۷ و ۸، المعجم چاپ قزوینی ص ۲۶۶. رجوع شود به ص ۵۲ حاشیه بر ص ۱۰ او نیز ۳/۱۰۳ و ۴/۱۳۹. لفظ بجل کردن در طول چندین قرن و بکثرت استعمال در فارسی عامیانه و محاوره‌ای بدل به ول کردن بمعنی رها کردن و آزاد گذاشتن شده است.

۸. قعبره مراد چیزی از قبیل زرق و شعوره و زور (= مکر و حقه بازی و دروغ و امثال اینها) بوده است ولیکن بدین معنی در هیچ یک از کتب لغت عربی و فارسی که بدان دسترس داشتم یافت نشد. در توأمیس عربی (و نیز فرهنگ لغات و اصطلاحات تاریخ و صاف در آخر آن، و فرهنگ فارسی بانگلیسی اشتاین گاس) قعبری را بجل در نهایت خست، و قعبره را منتگری و نامهربانی نسبت به کسان و دوستان خویش، و بخیلی و خسیسی و تنگ حلّی، گفته‌اند؛ در حدیث نیز آمده است و آن را هم بدین معنی دانسته‌اند. و این معنی با عبارت کلبه -

در دهان دار تا بُوَد خندان چون گرائی کند بکن دندان

هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود

- ۳ و هر دشمن که بسبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید و خود را از ناصحان گرداند، و بتقرّب و تودّد و تملّق و نلطف خویشتن در معرض محرمیت آرد؛ و چون بر اسرار و قوف یافت و فرصت مهیا بلید با تفتان و بصیرت دست بکار کند، و
- ۶ هر زخم که گشاید چون برق بی حجاب باشد، و چون قضا بی خطا رود. و من زاغان را آزموده بودم و اندازه دوربینی و کیاست و مقدار رای و رویت ایشان بدانسته؛ تا این ملعون را بلیدم و سخن او بشنود، روشنی رای و بعد غور ایشان مقرر گشت.
- ۹ ملک بومان باشارت او التفات نمود، و فرمود تا آن زاغ را عزیز و مکرم و مرفه و محترم با او ببرند، و مثال داد تا در نیکو داشت مبالغت نمایند. همان وزیر که بکشتن او مایل بود گفت: اگر زاغ را نمی کشید باری با وی زندگانی چون دشمنان کنید و طرّفه العینی از غلبرو مکر او ایمن مَباشید، که موجب آمدن جز مفسدات کار ما و مصلحت حال او نیست.

[بقیة ح ص قبل] . در این مورد نمی سازد. اگر قول زغشری (در الفائق) که قمری مقلوب لفظ عبّری است. درست باشد یکی از معانی تلاؤ و درخشندگی و فریبندگی سراب، و دروغ خالص خالی از فرمای راسنی، که برای عبّره آورده‌اند (لسان العرب) اینجا مناسب است. لفظ قمره در این عبارت در نسخ B و G و P2 و P3 علاوه بر اساس (اینجا بدون نقطه) آمده‌است و در سایر نسخ تبدیل یا حذف شده‌است. در اول باب البلار و البراهمة در ضمن تمهیدی که برهن از برای داستان آورده‌است نیز این لفظ با اندک اختلاقی در معنی آمده‌است. تصوّر اینکه لفظ مصحّف لقی دیگر (قمره، فبزه، و امثال آن) باشد برای بنده پیش آمد ولیکن بیچ بگ از وجوه محتمل و ممکن هم در هیچ مأخذه یافت نشد.

۱ در دهان دار ... لفظ دندان که در آخر بیت آمده‌است هم فاعل و هم مفعول هر دو جمله بیت‌است.

۳ قصد پیوستن ۱۶/۱۳۳ - ۱۶/۱۳۹ ح، ۱/۱۴۱ ح، ۱/۱۵۲ ح، ۸/۱۵۳ - ۱۱/۱۵۸ - ۱۴/۱۶۷، ۶/۱۹۳ و غیرها دیده شود.

۸ غَوْر رجوع شود به ۵/۹۲ ح.

۱۰ نیکو داشت به نیکداشت در ۶/۱۰۱ ح و ۸/۷۶ رجوع شود. ترکیبات با داشت مانند این کلمه بسیار است،

مثل: باز داشت، بزرگ داشت، به داشت، تبار داشت، چشم داشت، دل نگاه داشت (فیہ ما فیہ ص ۹ س ۱۱).

ناداشت، نیمداشت، یادداشت.

۱۱ طرّفه العین چشم بهم زدن.

ملك از استماع این نصیحت امتناع نمود و سخن مُشیرِ بی نظیر را خوار داشت .
 و زاغ در خدمت او بحرمت هر چه تمامتر میزیست و از رسوم طاعت و آداب عبودیت هیچیز
 باقی نمی گذاشت ، و با یاران و اکفا رفیق تمام می کرد و حرمت هر يك فراخور حال او و ۳
 براندازه کار او نگاه می داشت ، و هر روز محلّ وی در دل ملك و اتباع شریفتر می شد و
 منزلت وی زیادت می گشت ، و ثقت پادشاه و رعیت بکمال اخلاص و وفور مناصحت او
 می افزود ، و در همه معانی او را محرم می داشتند و در ابواب مهمات و انواع مصالح با او ۶
 مشاورت می پیوستند . و روزی در محفل خاص و مجلسی خاص گفت که : ملك زاغان بی موجبی
 مرا بیازرد و بی گناهی مرا عقوبت فرمود ، و چگونه مرا خواب و خورد مهتا باشد تا کینه
 خویش نخوام و او را دست بُرد مردانه ننمایم ؟ که گفته اند : « الْمُكَافَأَةُ فِي الطَّبِيعَةِ وَاجِبَةٌ » ۹
 و در ادراك این نهمت بسی تأمل کردم و مدت دراز در این تفکّر و تدبّر روزگار گزداشت ، و
 بحقیقت بشناختم که تا من در هیأت و صورت زاغان بدین مراد نتوانم رسیدو بر این غرض
 قادر نتوانم شد . و از اهل علم شنوده ام که چون مظلومی از دست خصم جائر و بیم سلطان ۱۲
 ظالم دل بر مرگ بنهد و خویشتن را با آتش بسوزد قربانی پذیرفته کرده باشد ، و هر دعا
 که در آن حال گوید بواجبت پیوندد . اگر رای ملك ببیند بفرماید تا مرا بسوزند و دران
 لحظت که گرمی آتش بمن رسید از باری ، عزّاسمه ، بخواهم که مرا بوم گرداند ، مگر بدان ۱۵
 وسیلت بر آن ستمگار دست یابم و این دل بریان و جگر سوخته را بدان تشقی حاصل آرم .
 و در این مجمع آن بوم که کشتن او صواب می دید حاضر بود ، گفت :

۱۸ گر چو نرگس نیستی شوخ و چو لاله تیره دل

پس دوروی ز ده زبان همچون گل و سوسن مباش

۶ می افزود اینجا فعل لازم است ، یعنی افزایش می یافت و بیشتر می شد .

۷ محفل خاص و مجلس خاص غاص یعنی پُر : یعنی که از اهل مجلس و انخاص مناسب پُر باشد . رجوع شود
 به ص ۱۴۴ ج ۹ ص ۹ . در ترجمه یعنی آمده است (چاپ طهران ۱۳۳۳) : در محفل خاص از هام و خاص از کیفیت
 آن محضر تفحص رفت . ۹ دست بُرد ۱۰/۶۲ و ۹/۹۲ و ۹/۱۴۶ ج ۹ و ۴/۱۹۲ دیده شود .

۹ الْمُكَافَأَةُ ... پاداش دادن و مجازات کردن در طبیعت واجبست . ۱۱ هیئات در اساس : هیئت .

۱۴ اگر ... ببیند رجوع شود به ۴/۱۷۰ ج .

و راست مزاج تو، ای مکار، در جمالِ ظاهر و قبح باطن چون شرابِ خسروانی نیکورنگ و خوش بوی است که زهر دروی پاشند. و اگر شخصی پلیدو جنّه خبیث ترا بارها بسوزند و دریاها بران برانند گوهر ناپاک و سیرتِ منموم تو از قرار خویش نگردهد، و خُبثِ ضمیر و کژیِ عقیدتِ تو نه بآبِ پاک شود و نه بآتش بسوزد، و با جوهر تو می‌گردد هر گونه که باشی و در هر صورت که آتی. و اگر ذاتِ خسیس تو طاووس و سیمرغ تواند شد ۳
میل تو از صحبت و مودتِ زاغان نگنرد، همچون آن موش که آفتاب و ابرو باد و کوه را بر روی بشوئی عرضه کردند، دست‌ورد بر سینه همه نهاد و آبِ سرد بر روی همه زد، و موشی را که از جنس او بود بناز در بر گرفت. ملک پرسید: چگونه؟ گفت که:
زاهدی مستجاب‌الدُّعوه بر جویباری نشسته بود غلیواژ موش بجهای پیش او فرو گذاشت. زاهد را بر وی شفقتی آمد، برداشت و در برگی پیچید تا بخانه برد. باز اندیشید که اهل خانها از او رنجی باشدو زیانی رسد دُعا کرد تا ایزد، تعالی، او را دُخترِ پُرداخته هیکلی

۱ خسروانی شاهانه، در صفتِ شراب و جامه و آهنگ موسیقی و دینار و امثال آنها فراوان بکار رفته‌است.

۳ خُبثِ ضمیر بر طبق جمیع نُسَخِ اِلّا اساس که «خست ضمیره» دارد.

۶ همچون آن در اساس: همچنان.

۹ مُستجابُ الدُّعوه کسی که هر دعای او که بدرگاه خداوند کند فوراً برآورده شود. درویشی مستجاب‌الدُّعوه در بغداد پدید آمد حجاج بن یوسف را خبر کردند بخواندش و گفت: دعای خیر بر من بکن. گفت: خدایا، جانش بستان... (گلستان، چاپ فروغی ص ۲۶).
۹ غلیواژ ۱۵/۱۶۳ ح دیده شود.

۱۱ هیکل اصل کلمه از عبری است و بمعنای معبد و هر بنای عظیم و رفیع، و بمعنای بتخانه، و بمعنی صورت و نه و جسد و قالب آدمیزاد (از فولترس). . يقال للمذبح الهیکل ایضاً وهو معرب عن هیکلا ومعناه المأوی الذی قد آواه المسیح (شرح حمزه اصفهانی بردیوان ابونواس، نسخه پاریس ج ۳ ق ۸۵). هیکل بمعنی تن و جسد در کتاب المقابسات توحیدی (ص ۲۲۰) آمده است که گوید انسان در مدت حیات در این هیکل موقتاً ساکنست و مالک آن نیست؛ و نیز در دیوان کشاجم (ص ۲۹) که گوید:

وهیکلاً ناحلاً أودی السقامُ به فلم بدع منه إلا الترم والشبعا

و نیز در لباب الأدب اسامه بن منقل (ص ۱۰۱) آمده است: وكان الأفرنج يدخلون من هناك لقتالنا... یصرون هیکلک و سا پرفونک فیخافون منک. و در ترجمه یعنی مکرر در صفت پیلان و غیره این لفظ بکار رفته است (جامع التواریخ چاپ آتش ص ۱۵۵، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۳ دیده شود). و در سندباد نامه آمده است (ص ۵۷): پادشاه چون هیکل و طلل او (یعنی آن پیل) بدید... پرداخته هیکل = آراسته شکل و خوش قد و بالا.

تمام اندام گردانید، چنانکه آفتاب رخسارش آتش در سایهٔ چاه زد و سایهٔ زلفش دود از خرمین ماه بر آورد

- ۳ أَصْرَتْ بِضَوْءِ الْبَنْرِ وَالْبَنْرُ طَالِعٌ وَقَامَتْ مَقَامَ الْبَنْرِ لَمَّا تَقَبَّيَا
- وانگه او را بنزدیکِ مریدی برد و فرمود که چون فرزندانِ عزیز تربیت واجب دارد.
- مرید اشارتِ پیر را پاس داشت و در تمهیدِ دختر نلطف نمود. چون بال برکشید و ایام طفولیت بگذشت زاهد گفت: ای دختر، بزرگ شدی و ترا از جفتی چاره نیست؛ از ۶ آدمیان و پریان هر کرا خواهی اختیار کن تا ترا بدو دم. دختر گفت: شوی توانا و قادر خواهم که انواع قوت و شوکتِ او را حاصل باشد. گفت: مگر آفتاب را می خواهی. جواب داد که: آری. زاهد آفتاب را گفت: این دختر نیکو صورتِ مقبولِ شکست، می خواهم که ۹ در حکم تو در آید، که شوی توانای قوی آرزو خواستست. آفتاب گفت که: من ترا از خود قوی تر نشان دم، که نورِ مریبوشانندو عالمیان را از جمالِ چهرهٔ من محبوب گرداند. و آن ابراست. زاهد همان ساعت بنزدیکِ او آمد و همان فصلی سابق باز راند. گفت: باد از من قوی تر است که مرا بهر جانب که خواهد برد، و پیش وی چون مهره ام در دست بوالعجب. پیش باد رفت و فصلهای متقدم تازه گردانید. باد گفت: قوتِ تمام بر اطلاق کوهراست، که مرا سبکسرِ خاک پای نام کرده است، و دوام حرکتِ مرا در لباسِ منقصت ۱۵ بازی گوید، و ثابت و ساکن بر جای قرار گرفته، و اثرِ زورِ من در وی کم از آوازِ نرم است در گوشِ کر. زاهد با کوه این غم و شادی باز گفت. جواب داد که: موش از من قوی تر است، که همه اطرافِ مرا بشکافد و در دل من خانه سازد و دفع او بر خاطر نتوانم گذرانید. ۱۸ دختر گفت: راست می گوید، شوی من اینست. زاهد او را بر موش عرضه کرد، جواب داد که: جفتِ من از جنس من تواند بود. دختر گفت: دعا کن تا من موش گردم. زاهد

۳ أَصْرَتْ بِضَوْءِ ... زبان رسانید بنور ماهِ شب چهارده چون بنذر بر آمده بود، و لایم مقام نور آن گردید و قوی که ماه شب چهارده فروشد.

۱۴ بوالعجب رجوع شود به ص ۱۴۰ ح بر ص ۳.

۱۵ سبکسرِ خاک پای در صفتِ باد بدین اعتبار است که پای آن بر زمین و سرش در هواست.

۲۰ جفتِ من در اسائن «من» از قلم افتاده است.

دست برداشت و از حق تعالی بخواست و اجابت یافت. هر دو را به یکدیگر داد و برمت.

و مثلی تو همچنین است، و کار تو: ای مکارِ غدار، همین مزاج دارد

۳ بمار ماهی مانی، نه این تمام و نه آن! منافقی چکنی؟ مار باش یا ماهی
فَالصُّدُقَ مَلِكُهُ عَلَيْكَ تَنْزِلُ بِهِ فِيمَا أَنْتَ حَيَاتٍ مَغْبَةَ الْإِنْجَاحِ

ملک بومان چنانکه رسم بی دولتان است این نصایح ندانست شنود و عواقب آنرا نتوانست

۶ دید. و زاغ هر روزی برای ایشان حکایت دل‌گشای و مثلی غریب و افسانه عجیب می‌آوردی، و

بنوعی در محرمیت خویش می‌افزود تا بر غوامضی اسرار و بواطنی اخبار ایشان وقوف یافت.

ناگاه فرومولید و نزدیک زاغان رفت. چون ملک زاغان او را بدید پرسید: ما و راءک یا

۹ عصام؟ گفت:

۳ مار ماهی نوعی از ماهیا که بالتسبه باریک و دراز است شبیه به ماری ضخیم. بمری چیر می‌گویند، و مار ماهیج هم مرتب آنست.

۴ فالصُّدُقَ... راستی را بر خویشتن پادشاه گردان تا بیانی بدان (وسیله) در آنچه آهنگ آن کردی فرجام کامیابی را.

۸ فرومولیدن بمعنی درنگ کردن و آنگاه واپس خزیدن و بدر رفتن است. در شاهنامه پادشاهی کیخسرو داستان کاموس کشانی، ابیات ۴۸۶ و ۴۸۹ و ۴۹۰ آمده است: ...

گرزان ز بلد اندر آمد بآب به آید ز مولیدن ابلر شتاب
بمولم تا آن سپاه گران بیابند گردان و جنگ آوران
نمولم تا نزد خسرو شوند بدرگاه او لشکری نو شوند

و در پادشاهی گشتاب ب ۲۳۳۲ گوید:

بمولم بگیرم سر راه را بینم شما را سر ماه را

و در پادشاهی خسرو پرویز در نامه قیصر به خسرو: ب ۶-۱۲۹۳. آمده است:

منها ز هرگونه آراستیم ز هر گوشه‌ای لشکری خواستیم
یکایک چو آیند هم در زمان فرستیم نزد شما بی گمان
همه مولش و رای چندین زدن بدین بیشتر کام شیر آزدن
ازان بُد که کردارهای کهن همی یاد کرد آنکه داند سخن

از تمام اینها معنی درنگ کردن و تأخیر کردن و عقب ماندن بری آید: معنای بیرون خزیدن و لغزیدن از خود عبارت

کلیله معلوم میشود: وانگهی فولرس از خمس اللغات هم آن را نقل کرده است.

۹ و ما و راءک یا عصام چه پس پشت گناشتی (چه خبر) ای عصام؟

أُبْشِرُ بِمَا تَهْوَىٰ فَجَلَّكَ طَائِعٌ وَالدَّفْرُ مُنْقَادٌ لِأَمْرِكَ خَاضِعٌ
شاد شو، ای منهنزم، که در مدد تو حمله تأیید و رکضتِ ظفر آید

و بدولتِ ملك آنچه می‌بایست بپرداختم، کار را باید بود. گفت: از اشارتِ تو گنر نیست،^۳ صورتِ نصلحت باز نمای تا مثال داده شود. گفت: تمامی بومان در فلان کوه‌اند و روزها در غاری جمله می‌شوند. و در آن نزدیکی هیزم بسیار است. ملك زاغان را بفرماید تا قدری ازان نقل کنند و بر در غار بنهند. و برختو شبانان که در آن حوالی گوسپند^۶ می‌چرانند آتش باشد، من فروغی ازان بیارم و زیر هیزم نهم. ملك مثال دهد تا زاغان بحرکتِ پر آن را بچلانند. چون آتش بگرفت هر که از بومان بیرون آید بسوزد و هر که در غار بماند از دود بمیرد.^۹

بر این ترتیب که صواب دید پیش آن مهمّ باز رفتند، و تمامی بومان بدین حیلت بسوختند، و زاغان را فتح بزرگ برآمد و همه شادمان و دوستکام باز گشتند. و ملك و لشکر در ذکرِ مساعی حمید و مآثر مرضی^{۱۱} آن زاغ غلّو و مبالغت نمودند و اطناب و اسهاب واجب دیدند. و^{۱۲}

۱ ابشیر بما تهوی ... شاد شو (مژه باد ترا) بآنچه دوست می‌داری، که بخت تو فرمانبردار است و روزگار رام و فرمان ترا فروتنی کننده است.

۲ رَكَضَتِ اَسْب تاختن و دوانیدن، دویدن. ۶ رخت ص ۱۸۹، ح بر ص ۳ دیده شود.
۸ بچلاندن چنین است در P2، در اساس و نافذ بدون نقطه، در B: بچلاندن، سایر نسخ: پر حرکت دهند، و نظایر این. در هیچ یک از کتب لغت بصورت چلاییدن، یا خلاییدن: لفظی که بمعنی باد زدن و یاری دادن به آتش برای افروختن آن باشد نیاقم. در اشعار ناصر خسرو از فعل چلیدن دو صیغه بکار رفته است (چاپ مینوی ص ۲۴۹ و ۴۴۸ بترتیب):

اگرچه غرقهای از فضل او نمید باش بلم کوش و از این غرق جهل بیرون چل
چون ز ستوری بمردی نشوی ای پسر و از خری برون نچل؟

معنی رفتن و جستن و جنبیدن از این ابیات مستفاد می‌شود، و در بعضی فرهنگها هم اشاره‌ای باین معنی شده است. پس شاید بتوان گفت چلاییدن بمعنی جنبانیدن است و جهانیدن. و این غیر از چلاندن و چلاییدن است بمعنی فشار دادن که در زبان محاوره و عامیانه متداول است. ۱۱ دوستکام رجوع شود به ۷/۲۸ ح و ۴/۴۷ ح.

۱۲ اطناب ۲۰/۲۵، ۱۰/۲۷ ح، ۷/۳۳ ح، ۱۴/۷۳ ح دیده شود.

۱۳ اسهاب ۱۰/۲۷ ح دیده شود.

او ملك را دعاهاى خوب گفت ، و در اثنای آن بر زبان راند که : هر چه از این نوع دست دهد بفر دولت ملك باشد . و من مخایل این ظفر آن روز دیدم که آن مُدبِران قصدي پیوستند و از آن جنس اقدامی جایز شمرند ۳

کرد آن سپید کار بملك تو چشم سرخ تا زرد روی گشت و جهان شد برو سیاه و روزی در اثنای محاورت ملك او را پرسید که : مدتِ دراز صبر چگونه ممکن شد ۶ در مجاورتِ بوم ؟ که اختیار با صحبتِ اشرار مقاومت کم توانند کرد و کریم از دیدار لثیم گریزان باشد . گفت : همچنین است ؛ لکن عاقل ، برای رضا و فراغِ مخدوم ، از شدایدِ نجنب نپاید ، و هر محنت که پیش آید آن را چون یارِ دلخواه و معشوقِ ماهروی بنشاط و ۹ رغبت دربرگیرد . و صاحبِ همتِ ثابتِ عزیمتِ بهر ناکامی و مشقت در مقامِ اندوه و ضجرت نیفتد

وَلَقَدْ عَلِمْتُ وَلَا مَحَالَةَ أَنِّي لِلْحَادِثَاتِ فَهَلْ تَرَانِي أَجْزَعُ

۱۲ و هر کجا کار بزرگ و مهم نازکِ حادث گشت و دران هلاکِ نفس و عسیرت و ملك و ولایت دیده شد اگر در فواتحِ آن برای دفعِ خصم و قمعِ دشمن تواضعی رود و منلتی تحمّل افتد چون مقرر باشد که عواقبِ آن بفتح و نصرتِ مقرون خواهد بود بنزدیکِ ۱۵ خردمند وزنی نیارد ، که صاحبِ شرع میگوید « مِلَاكُ الْعَمَلِ خَوَاتِمُهُ »
گردی که همی تلخ کند کام تو امروز فردا نهد اندر دهن تو شکرِ فتح

۲ مخایل جمع غلبه ، نشانه و علامات . ۳/۱۴ نیز دیده شود .

۲ مُدبِر یعنی بخت برگشته کسی که روزگار از وی روی برگردانده باشد ، از ادبار ، و اُدبَرِ هَتَه واپس شد از وی و برگشت از وی و روی برگردانید از وی ؛ ضد آن مُقْبِل . و این هردو تلفظ فارسی زبانان است ، زیرا که ادبار و اقبال به دنیا یا بخت راجع است و بقاعده عربی مُقْبِل و مُدبِر صفت آنهاست .

۴ سپید کار ، اسید کار قاعده : مردم نیکوکار و صالح و جوانمرد ، و بی در شمر و نر فارسی تقریباً همیشه به طعن و طنز بکار رفته است یعنی مناق و دوروی و سیاهکار . از مقوله « روسپید » .

۹ در مقامِ اندوه در اساس : در مقامِ ناکامی (سهو کاتب) ؛ نافذ نیز همچنین است .

۱۱ وَلَقَدْ عَلِمْتُ ... و هرابنه (با آنکه) دانستم که بناچار اسیر حادّه هایم آیا هیچ بینی که ناله و بیتابی کم؟

۱۳ قع ۶/۳ ح و ۱۶/۷ ح دیده شود .

۱۵ مِلَاكُ الْعَمَلِ خَوَاتِمُهُ میزان ارزش هر کار در پایان و فرجام آنست . « خَوَاتِمُهُ » نیز آمده است .

ملك گفت: از کیاست و دانش بومان شمتی بازگویی. گفت: در میان ایشان هیچ زیرکی ندیدم، مگر آنکه بکشتن من اشارت می‌کرد و ایشان رای او را ضعیف می‌پنداشتند، و نصایح او را بسمع قبول اصفا نفرمودند، و این قلتر تأمل نکردند که من در میان قوم^۳ خویش منزلت شریف داشتم و باندک خردی موسوم بودم، ناگاه مکری اندیشم و فرصت غلری یابم. نه بعقل خویش این بدانستند و نه از ناصحان قبول کردند، و نه اسرار خود از من بپوشیدند. و گویند پادشاهان را در تحصین خزاین اسرار احتیاط هر چه^۶ تمامتر فرض است، خاصه از دوستان نومید و دشمنان هراسان.

ملك گفت: موجب هلاک بوم مرا بنی می‌نماید و ضعف رای وزرا. گفت: همچنین است که می‌فرماید، و کم کسی باشد که ظفري یابد و در طبع او بنی پیدا نیاید، و بر صحبت^۹ زنان حریص باشد و رسوا نگرود، و در خوردن طعام زیادتی شره نماید و بیمار نشود، و وزیران رکیک رای ثقت افزاید و سلامت ماند. و گفته‌اند که متکبران را ثنا طمع نباید داشت، و نه بد دخلت را دوستان بسیار، و نه بی ادب را ستم شرف، و نه بخیل را^{۱۲} نیکو کاری، و نه حریص را بی‌گناهی، و نه پادشاه جبار متهاون را که وزیران رکیک رای دارد ثبات ملك و صلاح رعیت.

ملك گفت: صعب مشقتی احتمال کردی و دشمنان را بخلاف مراد تواضع نمودی. گفت: ^{۱۵} هر که رنجی کشد که در آن نفعی چشم دارد اول حمیتی بی‌وجه و آنقت نه در هنگام از طبع دور باید کرد، چه مرد تمام آن کس را توان خواند که چون عزیمت او در امضای کاری مصمم گشت نخست دست از جان بشوید و دل از سر برگیرد آنگاه قدم در میدان مردان نهد ^{۱۸}

۴ موسوم بودم مرا صاحب اندکی عقل میدانستند. در بعضی از نسخ: موسوم نبودم: مرا مرد کم‌عقل نمی‌دانستند.

۶ تحصین رجوع شود به ص ۱۹۸ ح بر ص ۱۳.

۱۰ شره ۷/۴۵ و ۱۱۹/۱۰ ح و ۱۷/۱۴۲ دیده شود.

۱۲ بد دخلت بد باطن. نیز ۲۰۸/۷ ح دیده شود.

۱۵ احتمال یعنی بار رذنو تحمل کردن بکار رفته است، چنانکه در شعر سعدی (گلستان، چاپ فروغی، ص ۹۲):

ترك احسان خواجه اولیتر كاحمال جفای بوآبان

۱۶ آنقت ۱۴/۱۳۵ ح دیده شود.

آنت بی همت شگرفی کو برون ناید ز جان و انت بی دولت سوارِی کو فرو ناید ز تن
و بسمع ملک رسیده است که ماری بخدمت غوکی راضی گشت چون صلاح حال و فراغ
۳ وقت دران دید؟ ملک پُرسید که: چگونه؟ گفت:

آورده اند که پیری در ماری اثر کرد و ضعف شامل بدو راه یافت چنانکه از شکار بازماند، و
در کار خویش متحیر گشت، که نه بی قوت زندگانی صورت می‌بست و نه بی قوت شکار
۶ کردن ممکن می‌شد. اندیشید که جوانی را باز نتوان آورد و کاشکی پیری پایدارستی

فَلَيْتَ الشَّيْبَ إِذْ وَايَ وَفِي لِي وَلَمْ يَرْحَلْ لِتَوَدِّيهِ الْمَطَايَا
و از زمانه وفا طمع داشتن و بکرم عهد فلک امیدوار بودن هومی است که هیچ خردمند
۹ خاطر بدان مشغول نگرداند، چه در آب خشکی جستن و از آتش سردی طلبیدن سودائی
است که آن نتیجه صفرهای محترق باشد

۱ شگرف بر حسب فرهنگ اسدی (چاپ عباس اقبال ص ۲۴۵ و چاپ دبیرستانی ص ۸۵) در مورد مردم
«باحشمت» را گویند، و نیز قوی و سطر. شعری نیز از کسایی شاهد آورده است:

از این زمانه جانی و گردش شب و روز شگرف گشت صبور و صبور گشت شگرف

گویا ارتباطی بین شگرف و شگفت از حیث اشتقاق باشد؛ ولی قول معتبری در این باب ندیده‌ام، و از این شعر کسایی و
آن شعر سنائی که در متن آمده است معانی باحشمت و سطر و قوی آشکارا مستفاد نمی‌شود. در شاهنامه هم چهاربار
این لفظ بکار رفته و معانی زیبا و سخت و درشت و شگفت آورو سهمناک همه ممکنست جایجا از آن استنباط شود:
در پادشاهی منوچهر (ب ۶۸) در صفت زال نوزاد گوید:

همه موی اندام او همچو برف ولیکن برخ سرخ بود و شگرف

و در پادشاهی کیخسرو (داستان کاموس کشانی ب ۸۳۵) گوید:

همه کارهای شگرف آورد چو خشم آورد باد و برف آورد

و در پادشاهی گشتاسب (ب ۱۸۰۹ و ۱۸۷۱ بترتیب) گوید:

بیالای یک نیزه برف آیدت برخ روزگار شگرف آیدت

بیارید بر کوه تاریک برف زمین شد بر از برف و بادی شگرف

۲ غوک ۱۷/۱۱۸ و ۱۸ ح دیده شود.

۶ پایدارستی پایدار می‌بود، در مورد نمئی و ترجئی همان صیغه بکار رفته است که در صیغه شرطیه.

۷ فَلَيْتَ الشَّيْبَ ... ای کاش که پیری اکنون که رسیده است وفا می‌کرد با من و پالان نمی‌نهاد بر شتران سواری

از برای وداغ کردن من. در اساس: «إِذْ وَايَ وَوَلِيَّ»، و «لتودیع».

وَمُكَلِّفُ الْأَيَّامِ فِيمُدَّ طِبَاعِهَا مُتَطَلِّبٌ فِي الْمَاءِ جَنُودَهُ نَارِ
وَأِذَا رَجَوَتْ الْمُسْتَحِيلَ فَلِنَمَّا تَبْنِي الرُّجَاءَ عَلَى شَفِيرِ هَارِ

گلشسته را باز نتوان آورد، و تدبیر مستقبل از مهمات است، و عَوْضِي جَوَانِي انْدَكَ تجربتی^۳ است که در بقیة عمر قوام معیشت بدان حاصل آید. و مرا فُضُول از سر بیرون می‌باید کرد و بنای کار بر قاعده کم آزاری نهاد، و از ملتی که در راه افتد روی نتافت، که احوال دنیا میان سراً و ضرراً مشترکست،

فی پای همیشه در رکابت باشد بد نیز چو نیک در حسابت باشد
وَأَنَّ عَوَائِدَ الْأَيَّامِ فِيهَا لِمَنْ هَامَسَتْ بَوَادِيهَا أَنْجِبَارُ

وانگاه بر کران چشمه‌ای رفت که درو غوکان بسیار بودند و مَلِكِ کامگار و مطاع داشتند، و^۹ خویشتن چون اندوه‌ناکی ساخته بر طَرَفِ بیفگند. غوکي پرسید که: ترا غمناک می‌بینم! گفت: کیست بغم خوردن از من سزاوارتر، که مادّت حیات من از شکارِ غوک بود، و

۱ وَمُكَلِّفُ الْأَيَّامِ ... آن کس که تکلیف می‌کند (بزور می‌خواهد وادار کند) روزگار را (به کاری) ضِدِّ طبیعت وی (چنان باشد که) جوینده باشد در آب پاره آتشی؛ و اگر امیدداری (چیزی) محال را پس همانا بنا می‌کوی (خانه) امید را بر کناره‌های فروریزنده.

۴ فضول زیادتی و چیزهایی که کسی خارج از اندازه خود بچوید یا بگوید. گرسنه چون سیر شود رگ فضول در وی بجنبد (تاریخ کرمان محمد بن ابراهیم ص ۱۲۵). نیز رجوع شود به ۱۴/۹۲ ح و ۱۴/۱۰۵. و کسی را که زیادتی بجست و بیش از حد خود چیزی می‌گفت و زیان‌دراز بود فضولی می‌گفتند، درست خلاف استعمال امروزی‌ما. سنائی گوید (دیوان چاپ دوم مدرّس رضوی ص ۴۶):

هست کار من بَرُو چونانکه وقتی پیش ازین دهلدانی گفت بسا غوری فضولی در نسا
کای فضولی کو خراجت؟ غورگنتا: برگرفت شاه و پیغمبر زکات از غور و أحداث از بسا

و در اسکندر نامه بنر (چاپ افشار، ص ۲۸۵) آمده است: تازیانه برگرفتی و تائی ده بر آن زن فضولی زدی ... تازیانه برگرفت و تائی چند بر آن زن زد و گفت: ای فضولی. زنان را چه کار که مردان بچه سبب خندند. در لطائف عبید زاکانی این لفظ در حق موسی بکار رفته است. ۶ سراً و ضرراً ۳/۱۹۰ ح دیده شود.

۸ وَأَنَّ عَوَائِدَ ... همانا سودهایی که از روزگار عاید می‌شود، دران برای کسی که شکسته باشد اوایل آن (وی را) جبران و تلافی است. در اساس: لَمَّا هَامَسَتْ بَوَادِيهَا الْخِيَارُ.

۱۰ چون اندوه‌ناکی ساخته رجوع شود به ۷/۸۲ ح و ۱۰/۸۸ ح و ۷/۱۰۰ ح و ۱۲/۱۸۳.

امروز ابتلائی افتاده است که آن بر من حرام گشتست و بدان جایگاه رسیده که اگر یکی را
ازیشان بگیرم نگاه نتوانم داشت. آن غوک برفت و ملک خویش را بدین خبر بشارت داد.
۳ ملک از مار پرسید که: بچه سبب این بلا بر تو نازل گشت؟ گفت: قصدِ غوکِ کردم و
او از پیش من بگریخت و خویشتن در خانه زاهدی افگند. من بر اثر او در آمدم، خانه
تاریک بود و پسر زاهد حاضر، آسبب من به انگشت او رسید، پنداشتم غوک است، هم
۶ در آن گرمی دندانان بدو نمودم و برجای سرد شد. زاهد از سوز فرزند در عقب من می‌دوید و
لعنت می‌کرد و می‌گفت: از پروردگار خویش می‌خواهم تا ترا ذلیل گرداند و مرکبِ ملک
غوکان شوی، و البته غوک نتوانی خورد مگر آنکه ملک ایشان بر تو صدقه کند. و اکنون
۹ بضرورت اینجا آمدم تا ملک بر من نشیند من بحکم ازلی و تقدیر آسمانی راضی گردم.
ملکِ غوکان را این باب موافق افتاد، و خود را دران شرفی و منقبتی و عزّی و معجزی صورت
کرد. بروی می‌نشست و بدان مباحات می‌شود. چون یکچندی بگذشت مار گفت: زندگانی
۱۲ ملک دراز باد، مرا قوتی و طعمه‌ای باید که بدان زنده مانم و این خدمت بسر برم. گفت: بلی،
ازان چاره نیست. و هر روز ادرارِ دو غوک موظف گشت، می‌خوردی و بران می‌گذرانید، و
بحکم آنکه در آن تواضع منفعتی می‌شناخت آن را ملذّت نشمرد و در لباس عار پیش
۱۵ طبع نیارود.

و اگر من صبری کردم همین مزاج داشت که هلاک دشمن و صلاح عشیرت را متضمّن بود.

۵ آسبب ۱/۷۹ ح و ۸/۸۸ و ۶/۱۵۰ ح و ۱۲/۲۰۲ ح دیده شود.

۶ دندان نمودن ص ۱۲۱ ح بر ص ۷ تا ۸ دیده شود.

۱۳ ادرار جیره و راتبه و وجهی نقد که مرتباً (روزانه یا ماهیانه) بکسی می‌رسد، و اصل معنی از روان شدن
شیر چارباغان گرفته شده است. سعدی در بوستان گوید (چاپ فروغی ص ۱۸۶):

مرا در نظامیه ادرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود

ادرار خوار یعنی راتبه خوار، و وظیفه و مستمری خوار، در شعری از سلمان ساوجی آمده است که صاحب بهار غم
نقل کرده است ولیکن در هیچ یک از دو دیوان چاپ طهران یافت نشد:

ملک احسان ترا صد چون صاحب ادرار خوار خرم فضل ترا صد چون عطارد خوشه چین

۱۴ موظف وظیفه گیرنده، برسم وظیفه مرتب باو داده شده. ۱۶ متضمّن بود در اساس بدون بوده.

نیز دشمن را برفق و مدارا نیکوتر و زودتر مستأصل توان گردانید که بجنگ و مکابره و از اینجا گفته‌اند «خرد به که مردی»، که يك کس اگر چه توانا و دلیر باشد و در روی مصافی رود تن را، یا غایت آن بیست را، بیش نتواند زد. اما مرد با غور دانا بيك فکرت^۳ ملکی پریشان گرداند و لشکری گران و ولایتی آبادان را در هم زند و زیر و زیر کند. و آتش با قوت و حدت او اگر در درختی افتد آن قدر نتواند سوخت که بر روی زمین باشد. و آب با لطف و نرمی خویش هر درخت را که ازان بزرگتر نباشد از بیخ براندازد که بیش^۶ قرار نگیرد. قال النبي عليه السلام «ما كان الرفق في شيء قط إلا زانه، و ما كان الخرق في شيء إلا شانه». و چهار چیز است که اندک آن را بسیار باید شمرد: آتش و بیماری و دشمن و وام. و این کار به أصالت رای و فر دولت و سعادت ذات ملک نظام گرفت^۹

بُرد تبيغ ز نایبات شکوه داد رایت بحادثات سکون

و گفته‌اند «اگر دو تن در طلب کاری و کفایت مهمی ایستند مظفر آن کس آید که بفضیلت مروت مخصوص است؛ و اگر دران برابر آیند آنکه ثابت عزیمتست، و اگر^{۱۲} دران هم مساواتی افتد آنکه یار و معین بسیار دارد، و اگر دران نیز تفاوتی نتوان یافت آنکه سعادت ذات و قوت بخت او راجح است»

پیش سپاه^{۱۵} تُست ز بخت تو پیشرو بر بام ملک تُست ز عدل تو پاسبان
و حکما گویند که «هر که با پادشاهی که از بطرِ نصرت ایمن باشد از دهشت هزیمت فارغ
مخاصمت اختیار کند مرگ را بحیلت بخویشتن راه داده باشد، و زندگانی را بوحشت
از پیش برانده، خاصه ملکی که از دقایق و غوامض مهمات بر وی پوشیده نگردد، و^{۱۸}
موضع نرمی و درشتی و خشم و رضا و شتاب و درنگ اندران بر وی مشتبه نشود، و مصالح

۱ مکابره با کسی بزرگی نوزد کردن و چیزی که میدانی انکار کردن. (ناج) ۱ بزرگی کردن با دیگری ،
ص ۲۱۱ س ۸ نیز دیده شود.

۳ غور مُعْتق، و با غور: صاحب عمق. ص ۹۲ ح بر س ۵ نیز دیده شود.

۷ ما کان الرفق... در نیامد نرمی در چیزی هرگز مگر که آنرا یار است، و در نشد درشتی در چیزی إلا که
زشت کردش. ۱۶ بطر سرکشی و سرخوشی. ۶/۶۱ ح و ۵/۹۳ ح دیده شود. در اساس

اشتباهاً «بابادساره از مطر» نوشته شده است. ۱۸ خاصه ملکی که از در اساس: خاصه کی ملک از.

امروز و فردا و مناظرم حال و مآل در فاتحت کارها می‌شناسد و وجوه تدارک آن می‌بیند، و هیچ وقت جانبِ حلم و استالت نامرعی روا ندارد و ناموسِ بآس و سیاست مهمل نگذارد،
 ۳ یُمَارِجُ مِنْهُ الْجِلْمُ وَالْبِأْسُ مِثْلَ مَا تَمَازَجَ صَوَّبَ الْغَادِيَاتِ عُقَارُ
 و امروز هیچ پادشاه را در ضبط ممالک و حفظ مسالک آن اثر نیست که پیش حزم و عزم
 ۶ ملک میسر می‌گردد، و در تربیت خدمتگاران و اصطناع مردمان چندین لطایف عوطف و
 بدایع عوارف بجای نتوان آورد که بتلقین دولت و هدایت سعادت رای ملک می‌فرماید، و
 مثلاً نفس عزیز خود را فدای بندگان می‌دارد

كُلُّ يُرِيدُ رِجَالَهُ لِحَيَاتِهِ يَا مَنْ يُرِيدُ حَيَاتَهُ لِرِجَالِهِ
 ۹ ملک گفت: کفایت این مهم و برافتادن این خصمان ببرکات رای و اشارت و میامن اخلاص و
 مناصحت تو بود

فَعَادَتْ بِكَ الْأَيَّامُ زُهْرًا كَأَنَّمَا جَلَا الدَّهْرُ مِنْهَا عَنْ خُلُودِ الْكَوَائِبِ
 ۱۲ و در هر کار که اعتماد بر مضا و نفاذ تو کرده‌ام آثار و نتایج آن چنین ظاهر گشته‌است.
 و هر که زمام مهمات بوزیر ناصح سپارد هرگز دست ناکامی بدامن اقبال او نرسد و پای
 حوادث ساحت سعادت او نَسپرد

۱۰ بهر چه روی نهم یا هر چه رای کم قوی‌است دست مرا تا تو دست یار منی

- ۱ مناظرم معانی مخلف آن در ۱۲/۲۳ ح و ۶/۲۹ ح و ۱۳/۲۸ ح دیده شود.
- ۳ یُمَارِجُ مِنْهُ... درم آمیزد درو برد باری و دلبری همچنانکه بهم آمیخته گردد شراب با باران ابرهای
 بامدادین. بجای یُمَارِجُ در سایر نسخ و همه شروح ابیات: تَمَازَجَ.
- ۴ آن اثر نیست که دو کلمه نیست که در اساس از قلم افتاده‌است.
- ۶ عوارف ص ۱۹۰ ح بر س ۱۰ دیده شود.
- ۸ کُلُّ یُرِيدُ... هر کسی خواهد مردان خویش را از برای زندگانی خود، ای تو آن کس که می‌خواهد
 زندگیش را از برای مردانش
- ۱۱ فَعَادَتْ بِكَ... بنو روزها روشن و تابان گشت، گرئی روزگار از میان آنها (آنچنانکه) از گونه‌های
 زنان نارستان نمایان گشت.
- ۱۲ مضا (مضاه) گلستن، روانه شدن، مجرای گشتن. اینجا فعل لازم را بجای فعل متعدی بکار برده‌است،
 چه مجرای گشتن به کار مایه می‌شود نه بآن هضم که اعتماد بر وی کرده‌است.

و معجزتر آیتی از خرد تو آن بود که مدتِ دراز در خانه دشمنان بماندی و بر زبان تو کلمه‌ای نرفت که دران عیبی گرفتندی و موجب نفرت و بدگمانی گشتی . گفت : اقتدای من در همه ابواب بمحاسنِ اخلاق و مکارمِ عاداتِ ملك بوده است ، و بقدرِ دانش خود از ۳ معالیِ خصال وی اقتباس کرده‌ام ؛ و مآثرِ ملکانه را در همه ابوابِ امام و پیشوا و قبله و نمودارِ خویش ساخته ، و حصول اغراض و نُجیح مُرادها در متابعتِ رسوم ستوده و مشایعتِ آثار پسندیده آن دانسته ، که مَلِك را ، بحمدالله و مِنهُ ، أصالت و إصابتِ تدبیر باشکوه و شوکت و مهابت و شجاعت جمع است

أَصَافَ إِلَى التَّدْبِيرِ فَضْلَ شَجَاعَةٍ وَلَا عَزْمَ إِلَّا لِلشُّجَاعِ الْمُتَبَرِّ

ملك گفت از خدمتگارانِ درگاه ترا چنان یافتم که لطفِ گفتار تو بجمالِ کردار مقرون بود ، و بنفادِ عزم و ثباتِ عزم مهمی بلین بزرگی کفایت توانستی کردن تا ایزد تعالی بیمنِ نقیبت و مبارکی غُزرت تو مارا این نصرت ارزانی داشت ، که در آن غصه نه حلاوتِ طعام و شراب یافته می‌شد و نه لذتِ خواب و قرار . چه هر که بلشمنی غالب و خصمی ۱۲ قاهر مبتلاگشت تا از وی نرهد پای از سر و کفش از دستار و روز از شب نشناسد . و حکماگویند « تا بیمار را صحتی شامل پدید نیامد از خوردنی مزه نیابد ، و حمال تا بار گران نهاد نیاساید ، و مردم هزارسال تا از دشمن مستولی این نگردد گرمی سینه اونیار آمد . ۱۰ اکنون باز باید گفت که سیرت و سریرتِ مَلِك ایشان در بزم و رزم چگونه یافتی .

گفت : بنای کار او بر قاعده خویشتن بینی و بَطَر و فخر و کِبَر نه در موضع دیدم ، و با این همه عجز ظاهر و ضعف غالب ، و از فضیلتِ رای راست محروم و از مزیتِ اندیشه ۱۸

۴ معالی (جمع متعلا) اینجامتزه صفت از برای خصال بکاررفته است ، خصال بلند ، همچنانکه در ۱۰/۱۱ .

۴ مآثر ۱۰/۹ ح و ۱/۱۲۵ و ۸/۱۲۹ دیده شود .

۵ نمودار ۱۱/۱۹ ، ۱۱/۲۶ ، ح ، ۱۳/۴۱ و ۱۲/۱۳۱ دیده شود .

۵ نُجیح بر آمدن (حاجتها) و حاصل شدن و میسر شدن (کام و مراد) ، رواگشتن .

۸ أَصَافَ إِلَى ... فراهم آورد (و علاوه کرد) بر رای و تدبیر افزونی دلیری را ، و نیست عزم مگر مردلیر

تدبیرکننده را . ۹ و ۱۰ از خدمتگاران ... کردن تا این جمله از اساس ساقط شده است .

- بصواب بی نصیب . و تمامی اتباع از این جنس ، مگر آنکه بکشتن من اشارت می کرد .
 ۳ گفت : اول رای کشتن من ؛ و دیگر آنکه هیچ نصیحت از مخلوم نپوشانیدی ، اگر چه دانستی که موافق نخواهد بود و بسخط و کراهیت خواهد کشید ، و در آن آداب فرمان برداری نگاه داشتی و عننی و تهتکی جایز نشمردی . و سخن نرم و حدیث برسم می گفتی ، و ۶ جانب تعظیم مخلوم را هر چه بسزاتر رعایت کردی . و اگر در افعال وی خطائی دیدی تنبیه در عبارتی بازراندی که در خشم بر وی گشاده نگشتی ، زیرا که سراسر بر بیان امثال و تعریضات شیرین مشتمل بودی ، و معایب دیگران در اثنای حکایت مقرر می گردانیدی و ۹ خود سهوهای خویش در ضمن آن می شناختی و بهانه می نیافتی که او را بدان مؤاخذت نمودی . روزی شنودم که ملک را می گفت که : جهان داری را منزلت شریف و درجت عالی است . و بدان محل بکوشش و آرزو نتوان رسید و جز به اتفاقات نیک و مساعدت سعادت ۱۲ بدست نیاید . و چون میسر شد آن را عزیز باید داشت و در ضبط و حفظ آن جد و مبالغت باید نمود . و حالی بصواب آن لایق تر که در کارها غفلت کم رود و مهمات را خوار شمرده نیاید ، که بقای ملک و استقامت دولت بی حزم کامل و عدل شامل و رای راست و ۱۵ شمیر نیز ممکن نباشد . لکن بسخن او التفاتی نرفت و مناصحت او مقبول نبود

تا زیر و زبر شد همه کار از چپ و ز راست

- نه از عقل و کیاست او ایشان را فایده ای حاصل آمد و نه او بخرد و حصافت خویش ۱۸ از این بلا فرج یافت . راست گفته اند

«وَلَا أَمْرَ لِلْمَصْحِيِّ إِلَّا مُضِيْعًا»

و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه می گوید «لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ»

- ۱ از این جنس در اساس : از هر جنس (شاید هم از همین جنس بوده) ؛ نسخ دیگر : از جنس او ؛ یا : از جنس وی . اصلاح مطابق P2 .

۱۲ جد و مبالغت در اساس : جد و مبالغت .

۱۹ ولا امر ... نیست فرمان و کار آن کس که وی را عصیان کنند مگر ضایع .

۲۰ لا رای ... رای نیست آن کس را که فرمان او نبرند .

اینست داستانِ حنر از مکانِ غلر و مکایدِ رایِ دشمن، اگرچه در تصریح و تذللِ مبالغت نماید، که زاغی تنها، با عجز و ضعفِ خویش، خصمانِ قوی و دشمنانِ انبوه را بر این جمله بتوانست مالید، بسببِ رگتِ رای و قلتِ فهمِ ایشان بود، و اِلّا هرگز بدان مراد نرسیدی و^۳ آن ظفر در خواب ندیدی. و خردمند باید که در این معانیِ بچشمِ عبرت نگر دو این اشارات بسمع خرد شنود و حقیقت شناسد که بر دشمن اعتماد نباید کرد، و خصم را خوار نشاید داشت اگرچه حالی ضعیف نماید^۶

کاندر سر روزگار بس بازیهاست

قَدَرٌ لِرِجْلِكَ قَبْلَ الْخَطْوِ مَوْضِعَهَا فَمَنْ عَلَا زَلَقًا مِنْ غِرَّةٍ زَلَجًا

و دوستانِ گزیده و مُعینانِ شایسته را بلست آوردن نافع تر دُخیرتی و مُریح تر تجارتی^۹ باید پنداشت. و اگر کسی را هر دو طرف مُمهد شود، که هم دوستان را عزیز و شاکر تواند داشت و هم از دشمنانِ غدار و مخالفانِ مکار دامن در تواند چید، بکمالِ مرادو نهایتِ آرزو برسد و سعادتِ دو جهانی بیابد^{۱۲}

وَاللَّهُ وَليُّ الْمُتَوَفِّيِّ لِمَا يُرْضِيهِ

۱ تذلل فروتنی کردن و خواری نمودن نسبت به کسی. ۲ زاغی تنها در اساس: زاغی عمدتها.
۷ روزگار بس بازیهاست مطابق با اصل G. در اساس: روزگار بازیهاست، درنق، چلبی، P1، نافذ،
مج و G (اصلاح): روزگار بیدادهاست، B و G (اصلاح دیگر): پس بردهٔ فلک بازیهاست. F و P2 و P3 و
بایستغری مصراع را ندارند.
۸ قَدَرٌ لِرِجْلِكَ ... بسنج و شناس از برای پای خویش جای آن را. چه هرکس بر بالائی لغزان برآید
بناگاه پایش بلغزد (و فروافتد). در بعضی نسخ و شروع: «أَبْصِرْ لِرِجْلِكَ» و «عَنْ حِرَّةٍ».
۹ مُریح از ارباب (از ربح): سودمند گردانیدن، سود دادن. ۱۰ مُمهد ۱۱/۱۸۲ ح دیده شود.

رای گفت: شنووم داستان تصوّن از خِداغ دشمن و توّی از نفاق خصم و فرطِ تَجَنّب و
 ۳ کمال تحرّز که از ان واجبست . اکنون بیان کند مَثَلِ آن کَس که در کسبِ چیزی جِدّ
 نماید، و پس از ادراکِ نَهْمَتُ غفلت بَرزد تا ضایع شود .
 برهن گفت: کسبِ آسان‌تر که نگاه داشت، چه بسیار نفایس بَانْفَاقِ نیک و مُسَاعَدَتِ
 ۶ روزگار پی‌سعی و اهتای حاصل آید، اَمَّا حَفْظِ آن جزیرهای ثاقب و تدبیرهای صائب
 صورت نبندد . و هرکه در میدانِ خِرَد پیاده باشد و از پیرایهٔ حَزْمِ عَاطِلِ مُکْتَسَبِ او
 سخت زود در حیّزِ تفرقه افتد، و در دستِ او نَدامت و حسرت باقی ماند، چنانکه باخه
 ۹ بی‌جهدِ زیادت بُوَزنه‌را در دام کشید و بنادانی بیاد داد .
 رای پرسید: چگونه؟ گفت:

در جزیره‌های بوزنگان بسیار بودند، و کارداناها نام ملکی داشتند، با مهابتِ وافرو سیاستِ
 ۱۲ کامل و فرمانِ نافذ و عدلِ شامل . چون ایامِ جوانی که چهار عمر و موسمِ کامرانی است بگنشت
 ضعفِ پیری در اطراف پیدا آمد و اَثَرِ خویش در قووتِ ذات و نورِ بصرِ شایع گردانید

۲ تصوّن مواظب خود بودن و خود را حفظ کردن . نیز ۶/۲۰۸ ح دیده شود .

۲ خِداغ فریفتن و فریب . نیز به ۱۱/۹۶ رجوع شود .

۲ توّی خود را محفوظ داشتن ، بهمان معنی که احتراز و تحرّز و تصوّن .

۲ تَجَنّب یک سوی شدن ، کناره گرفتن ، پرهیز کردن ، دور شدن ، مانند اجتناب .

۳ تحرّز بهمان معنی احتراز ، یعنی خویش را نگاه داشتن . نیز ۱۴/۱۰۲ ، ۴/۱۱۵ ، ۱۱/۱۹۵ دیده شود .

۴ نَهْمَت اینجا بمعنی مقصود و مطلوب . نیز رجوع شود به ۱۰/۱۶ ح . ۷/۲۹ ، ۱۰/۴۷ ، ۱۲/۵۶ ، ۸/۹۱ .

۸ حیّز مکان و جهت . نیز ۲/۱۹۸ ح دیده شود . ۱۴/۲۰۷ .

۱۳ اطراف (جمع طرف) اینجا بمعنی کرانه‌ها و انتهاهای بدن مثل دستها و پاها و غیر آنها .

۱۳ شایع شامل و منتشر . نیز رجوع شود به ۴/۳۰ ح . ۱۶/۳۷ ، ۷/۱۴۵ ح .

إِنَّ الزَّمَانَ إِذَا تَتَابَعَ خَطْوُهُ سَبَقَ الطَّلُوبَ وَأَدْرَكَ الْمَطْلُوبَا

و عادتِ زمانه خود همین است که طراوتِ جوانی بدبُولِ پیری بدل می‌کنند و ذَلَّ درویشی را بر عزت‌توانگری استیلا می‌دهد

۳

شَبَابٌ وَشَيْبٌ وَأَفْتِقَارٌ وَثَرْوَةٌ فَلِلَّهِ هَذَا الدَّهْرُ كَيْفَ تَرَدَّدَا

خویشتن را در لباسِ عروسان بجهانبان می‌نماید و زینت و زیور نموه بردل و جان هر یک عرض می‌دهد. آرایش ظاهر را مددِ غرورِ بی‌خردان گردانیده‌ست و نمایشِ بی‌اصل را مایهٔ شَرَه و فریبِ حریصان کرده، تا همگان در دامِ آفتِ او می‌افتند و اسیرِ مراد و هوای او می‌شوند. از خبیثِ باطن و مکرِ خلقتش غافل و از ذناتِ طبع و سستی عهدش بی‌خبر

۶

هست چون مار گرزه دولتِ دهر نرم و رنگین و اندرون پر زهر

در غرورش، توانگر و درویش شاد همچون خیالِ گنج اندیش

و خردمند بدین معانی التفات ننماید، و دل در طلبِ جاهِ فانی نبندد، و روی بکسبِ خیر باقی آرد، زیرا که جاه و عمر دنیا ناپای داراست، و اگر از مالِ چیزی بلست آید هم بر لبِ گور بیاید گذاشت تا سنگانِ دندان تیز کرده در وی افتند که میراثِ حلال است

۱۲

۲ إِنَّ الزَّمَانَ... زمانه، چون پای شود گام نهادنِ وی، پیشی گیرد بر جوینده و در رسد به جسته شده.

۳ ذُبُولُ پزمرده شدن و پزمردگی، چنانکه سبزها و میوه و تره بار پزمرده شود.

۴ ذُكْلٌ خواری، چنانکه ذلت و مدلت خوار شدن باشد. ناصر خسرو راست (دیوان چاپ مینوی،

۲۵۷ و ۲۵۸):

لشکر پیری فگند [و] قافلهٔ ذُلِّ ناگه بر ساعدین و گردنِ من خُلِّ

شاد مبادا جهان هگرز که او کرد شادی و هز مرا بدل به غم و ذُلِّ

۵ شَبَابٌ وَشَيْبٌ... جوانیت و پیری، درویشی است و توانگری ا پس خطای را (خدایان) این روزگار چگونه آمد و شدی کند و می‌گردد!

۶ نمُوَه زرتنود، خوش ظاهر و بد باطن - نمویه در ۱۰/۱۴۱ح و ۸/۱۳۶ دیده شود.

۸ شَرَه حرص بسیار شنید. نیز ۱۰/۱۱۹ح و ۱۷/۱۴۲ دیده شود.

۱۰ گرزّه رجوع شوده به ۱۷/۱۰۴ح. ابو حنیفه اسکانی گوید (تاریخ بیهقی ۳۸۲):

مرد باید که مار گرزّه بُود نه نگار آورد چو ماهی شیم

و انوری گوید (دیوان ج ۱ ص ۴۵۱):

این یکی شرزه‌بست خیره شکر وان دگر گرزّه‌بست هرزه‌گرای

چيست دنيا و خلق و استظهار؟ خاکداني پر از سگ و مُردار

بَهْرِيكِ خَامُشِ اَيْنِ هَمِه فَرِيادِ بَهْرِيكِ تَوْدِه خَاكِ اَيْنِ هَمِه باد

هست مهرِ زمانه پُر كينه سیر دارد میان لَوَزِينِه

۳

در جمله ذکر پیری و ضعف کاردانان فاش شد، و حشمتِ مُلک و هبیتِ او نقصان

فاحش پذیرفت. از اقربای وی جوانی تازه در رسید که آثارِ سعادت در ناصیتِ وی ظاهر

بود، و مخایلی اقبال و دولت در حرکات و سکناتِ وی پیدا، و استحقاقِ وی بر تَبیتِ

پادشاهی و منزلتِ جهان داری معلوم، و استقلالِ وی تقدیم ابوابِ سیاست و تمهیدِ اسبابِ

ایالت را مقرر

۹ حَدَّثُ يُوْقَرُهُ الْحَجِي فِكَائُهُ أَخَذَ الْوَقَارَ مِنَ الْمَشِيْبِ الشَّامِلِ

و بدقایقِ حیلتِ گرد استالتِ لشکر بر آمد و نواخت و تَأَلَّف و مراعاتِ رعیتِ پیشه کرد،

تا دوستی او در ضمایر قرار گرفت و دلهایِ همه بر طاعت و متابعتِ او بیارامید. پیرِ فرتوت را

۱۷ از میان کار بیرون آوردند و زمامِ مُلک بدو سپرد. بیچاره را بلاضطرار جلا اختیار

بایست کرد و بَطْرَفی از ساحل دریا کشید، که آنجا بیشه‌ای انبوه بود و میوه بسیار. و

درختی انجیر بر آب مُشْرِف بگزید، و بقوئی که از ثمراتِ آن حاصل می‌آمد قانع گشت، و

۱۵ توشه راه عقبی بتوبت و انابت می‌ساخت، و بضاعتِ آخرت بطاعت و عبادت مهیا می‌کرد

۱ استظهار پشت گری به نعمت دنیا. نیز ۸/۲۶ ح و ۲/۱۰۵ ح دیده شود.

۳ لَوَزِينِه لَوَز در عربی بادام را گویند، و لوزینه (مربّ آن لَوَزِينَج) شیرینی و حلوائست از نوع آنچه ما

باقلوا می‌نامیم که از شکر و مغز بادام نرم کوبیده و مخلوط بگلاب میسازند، این خمیر را در میان ورقه‌های بسیار نازکی

از نان مانند لواش (و حتی ازان نیز نازکتر) می‌پیچند، و بقطعه‌های کوچک می‌برند و در ظرفی بصف در کنار هم

مرتب می‌کنند، و شرفی از شهد و شیره تازه آمیخته بگلاب می‌جوشانند و بران می‌ریزند، و آخر الامر مقداری

مغز پسته خرد کرده و کوبیده بر روی آن می‌راگند (کتاب الطبخ ص ۷۶). در میان چنین حلوائی حبه‌های سیر

جای دادن و مردمان را فریفتن نشان مردم آزاری و ناجنسی است. سنائی در دیوان گوید (ص ۷۷۷) :

از دستِ خود زمانه مراورا به مکر و فنّ لوزینه داد لیک درون سوش سیر بود

و ایات بسیاری از این قبیل در امثال و حکم دهندا (ص ۱۰۰۱) دیده می‌شود.

۹ حَدَّثُ يُوْقَرُهُ ... جوانیست که سنگینی و آهستگی می‌دهد بدو (اورا مَوَكَّر کرده‌است) عقل او، چنانکه

گوئی وقار را از پیری همه چیز رسیده (کامل خرد) گرفته‌است. ۱۴ درختی در اساس: درخت.

بَار مَایَه گزینِ که بر گنرد این همه بارنامه روزی چند .

۱ بارنامه گزین مایه درست و قیمتی برای بار خود بگزین . سرمایه واقعی بدست آور .

۱ بارنامه اصل معنی : فهرستی از اشیاء و مال التجاره‌ای که بازرگان و کاسب از برای فروختن با کاروان باکشتی حمل می‌کنند . ظاهراً مرسوم بوده است که بعضی از تجار بارنامه‌ای غیر واقعی درست می‌کرده‌اند ، و یا اینکه در مجالس و محافل اذعا می‌کرده‌اند که فلان فاشا و اجناس و جواهر در راه داریم ، و بدین طریق بتدریج بارنامه بمعنی لاف‌گراف و اذعا و نازش و فرور و مباحات و تفانخرو باد و پروت و اسباب تجمل و بزرگی و احتشام ظاهری بکاررفته است . در تاریخ بیقی (ص ۵۵۵) آمده است : این اخبار بدین اشباع که می‌راند از انست که در آن روزگار معتمد بودم مطلقاً من نهشتمی و هرچه مهمتر در دیوان و این لای نیست که می‌زنم و بارنامه‌ای نیست که می‌کم ، بلکه علیرست که بسبب این تاریخ می‌خواهم . و در قاپوس نامه آمده است (چاپ نفیسی ص ۲۶) : شنیدم که روزگار خسرو ... رسولی آمد از روم ، ... و پادشاه را با رسول بارنامه می‌بایست که کند به بزجههر ، یعنی که مرا چنین وزیرست . و معزی می‌گوید (لباب الالباب ج ۲ ص ۷۶ و دیوان ص ۶۸۲) :

بیتی که در سر او هست بارنامه حُسن ز سوز هشق شدهست این دم مسختر او
نه بر مجازاست این سوزِ هشق در دل من نه بر مهالست آن بارنامه در سر او

و سنائی در حدیقه گوید (چاپ مدرّس رضوی ص ۴۹۴ و ۶ و ۲۰) :

مرد صوفی تملّتی نبُود خود تصوّف نکلتی نبود
همه بی بارنامه و دلشاد همه کوتاه جامه و آزاد

و همو در دیوان گوید (چاپ دوم مدرّس رضوی ۱۵۳ و ۱۵۴ ، که بجای بارنامه هم بارنامه چاپ شده) :

علم از این بارنامه مستغنی است تو برو بر پروت خویش مخند
چند از این لاف و بارنامه تو در چنین منزلی کتیف و نژند؟
بارمایه گزین ، که بر گنرد این همه بارنامه روزی چند

و مختاری غزنوی گوید (دیوان ، چاپ همانی ص ۱۰۰) :

وان همه بارنامهای دروغ از سر تیغ ما هبا شده گیر

و انوری گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوی ج ۱ ص ۳۳۹ و ۳۳۴ برتیب) :

در دست تو کارنامه جود با جاه تو بارنامه جم ...

تألیف کرده از کف تو کارنامهاکان مدرّس کرده با دل تو بارنامهاجم

و در تلکرة الأولیاء آمده است (چاپ نیکلسن ج ۱ ص ۱۴۷) : چون گرسنه گردی دوگرده (نان) از جنسی ازان خویش بنواه و بارنامه تو کف یک سونه تا آن شهر و ولایت از شوی معاملت تو بزمن فرو نشود . و در مشوی آمده است (دقتر اول ب ۱۱۰۴ و دقتر چهارم ب ۱۸۸۶ و ۱۸۸۷ از چاپ نیکلسن برتیب) :

زانکه بوش پادشاهان از هواست بارنامه اتیسا از کبریاست

و در زیر آن درخت باخه‌ای نشستی و بسایه آن استراحت طلبیدی. روزی بوزنه انجیر
می‌چید، ناگاه یکی در آب افتاد. آواز آن بگوشی او رسید، لذتی یافت و طریقی و نشاطی در وی
۳ پیدا آمد؛ و هرساعت بدان هوس دیگری بینداختی و با آواز آن تلذذی نمودی. سنگ پست
آن می‌خورد و صورت می‌کرد که برای او می‌اندازد. و این دل جوئی و شفقت در حق او
و اجب می‌دارد. اندیشید که بی سوابق معرفت این مکرمت می‌فرماید، اگر وسیلت مودت
۶ بدان پیوندد پوشیده ماند که چه نوع اعزاز و اکرام فرماید؛ و چنین ذخیرتی نفیس و
موهبتی خطیر از صحبت او بدست آید. بوزنه را آواز داد و صحبت خود بر او عرضه کرد.
جوانی نیکو شنید و اهتزاز تمام دید و هریک را از ایشان بیک دیگر میلی بکمال افتاد و
۹ مثلاً چون یک جان می‌بودند در دو تن و یک دل در دو سینه

مِثْلَ الْمُصَافَاةِ بَيْنَ الْمَاءِ وَالرَّاحِ

هم وحشت غربت از ضمیر بوزنه کم شد و هم باخه بمحبت او مستظهر گشت

۱۲ وَإِنَّ شِفَاءَ النَّفْسِ لَوْ تَسَطَّطِعُهُ حَبِيبُ مَوَاتٍ أَوْ شَبَابُ مُرَاجِعٍ

و هر روز در میان ایشان زیادت رونق و طراوت می‌گرفت و دوستی مؤکد می‌گشت. و ملتی
برین گذشت.

۱۵ چون غیبت باخه از خانه او دراز شد جفت او در اضطراب آمد و غم و حیرت و اندوه و
شُجرت بدوراه یافت، و شکایت خود با یاری بازگفت. جواب داد که: اگر عیب نکنی و
مرا دران متمم نداری ترا از حال او بی‌اگاهانم. گفت: ای خواهر، در سخن تو چگونه
۱۸ ریبت و شبهت تواند بود، و در اشارت تو تهمت بچه تاویل صورت بندد؟ گفت: او

[بفتح ص قبل]

جان زریش و سبکتن غالطت یک تن بی‌جان بود مُردار و هست

بارنامه روح حیوانست این بیشتر رو روح انسانی بین

۱۰ مِثْلَ الْمُصَافَاةِ ... مانند دوستی ویژه و پاکیزه میان آب و شراب.

۱۲ وَإِنَّ شِفَاءَ ... بدرستی که شفای روان و تن اگر بدست توانی آورد (یکی از دو چیز است: دوست
موافق یا جوانی بازگردنده (بازگشته).

با بوزنه ای قرینگی گرم آغاز نهادهست و ، دل و جان بر صحبت او وقف کرده‌ام ، مودت او از وصلت تو عیوض می‌شمرد ، و آتش فراق ترا بآب وصال او تسکینی می‌دهد. غم خوردن سود ندارد ، تلبری اندیش که متضمن فراغ باشد . پس هر دو را با هم بستند ، هیچ حیل و تلبری ایشان را واجب تر از هلاک بوزنه نبود . و او خود را بپشتت خواهر خوانده بیمار ساخت و جفت را استدعا کرد و از ناتوانی اعلام داد .

- باخه از بوزنه دستوری خواست که بخانه رود و عهد ملاقات با اهل و فرزندان تازه گرداند . ۶
چون آنجا رسید زن را بیمار دید . گرد دل جوئی و تعلق بر آمد و از هر نوع چاهلوسی و تودد در گرفت ، البته التفاتی نمود و هیچ تأویل لب نگشاد . از خواهر خوانده و تیاردار پرسید که : موجب آزار و سخن ناگفتن چیست ؟ گفت : بیماری که از دارو نومید باشد و ۹
از علاج مایوس از دل چگونه رخصت حدیث کردن یابد ؟ چون این باب بشنود جزعها کرد و رنجور و پرغم شد و گفت : این چه داروست که در این دیار نمی توان یافت و بجهلو حیل بران قادر نمی توان شد ؟ زودتر بگوید تا در طلب آن بیوم و دور و نزدیک بجویم ، و ۱۲
اگر جان و دل بدل باید کرد دریغ ندارم . جواب داد که : این نوع درد رحیم ، معالجت آن بابت زنان باشد ، و آن را هیچ دارو نمی توان شناخت مگر دل بوزنه . باخه گفت : آن کجا بدست آید ؟ جواب داد که : همچنین است ، و ترا بدین خواندیم تا از دیدار بازپسین محروم نمائی ، و الا این بیچاره را نه امید خفت باقی است و نه راحت صحت منتظر . باخه از حد گذشته رنجور و متهلّف شد و عنناک و متأسف گشت ، و هر چند وجه تدارک اندیشید مخلصی ندید . طمع در دوست خود بست و با خود گفت : اگر غدر کم و چندان سوابق ۱۸

۲ وصلت کسی بیوستن بکسی ، و با او پیوند و پیوستگی داشتن . در فارسی امروز وصلت تلفظ می‌شود و فقط معنای نزدیکی سببی و ازواجی آن متداول مانده است . ۶ دستوری اذن و اجازه .

۸ تأویل ۴/۱۶۴ ح و ۱۲/۲۰۹ دیده شود .

۸ تیاردار مواظب و پرستار . در اساس بی نقطه است و بیماردار نیز توان خوانند .

۱۴ باخه اینجا در اساس « سنگ پشت » نوشته است ؛ گمان می‌رود که کاتب ترجمه باخه را در ذهن آورده و

همان را نوشته باشد . ۱۶ خفت یعنی سبک شدن درد . در اساس : جهت .

۱۷ متهلّف (از تهلّف . ماده ل ه ف) اندوهگین ؛ کسی که دریغ می‌خورد و ابراز اندوه می‌کند .

دوستی و سوابغِ یگانگی را مُهمَل گذارم از مردی و مرّوت بی‌بهره‌گردم، و اگر بر کرم عهد
ثبات و رزم و جانب خود را از وصنتِ مکر و منقصتِ غدر صیانت نمانم زن که عِمَاد
۳ دین است و آبادانی خانه و نظام تن در گردابِ خوف بماند. از این جنس تَأَمَلی بکرد و
ساعی در این تردّد و تحیر بود آخر عشقِ زن غالب آمد و رای بر دارو قرار داد، که
شاهین وفا سَبَك سنگ بود

۶ وَ أَكْثَرُ فِتْيَانِ الزَّمَانِ أَرَادِلٌ مَوَازِينُهُمْ فِي السَّرْوِ غَيْرُ يُقَالُ
و پیغامبر گفت علیه السَّلَامُ حُبُّكَ الشَّيْءُ يُعْمِي وَيُصِمُّ. و دانست که تا بوزنه را در جزیره
نیفگند حصول این غرض متعذّر و طالب آن متحیر باشد
۹ در حالِ ضرورات مُباح است حرام

بلین عزیمت بنزدیک بوزنه باز رفت. و اشتیاقِ بوزنه بلیدار او هر چه صادق‌تر گشته بود
نزاعِ مشاهدهت او هر چه غالب‌تر شده. چندانکه چشم بر وی افگند اندک سکون و سَلَوَتی یافت و
۱۲ گرم بپرسید، و از حال فرزندان و عسیرت استکشافی کرد. باخه جواب داد که: رنج
مُفَارَقَتِ تو بر من چنان مستولی شده بود که از آنسی وصالِ ایشان تفرّجی حاصل نیامد، و
از تنهایی تو و انقطاع که بوده است از اتباع و اشیاع هر گه می‌اندیشیدم عمر بر من مُنْقَص
۱۵ می‌گشت و صفوتِ عیشی من کدورت می‌پلیرفت؛ و اکنون چشم می‌دارم که اگر ای واجب

۲ عِمَاد سَوْن، رُكْن، نَکِیَه گاه.

۴ عشق در اساس و چند نسخه دیگر: عشوه. متن مطابق B و P و P و F و G و نافذ.

۵ سَبَك سنگ کم وزن. در این استعاره بین لفظ شاهین و سنگ تناسب را رعایت کرده است.

۶ وَ أَكْثَرُ فِتْيَانِ ... بیشترین جوانان این روزگار ناکس و اوباش اند؛ و ترازویشان در مهری و سروری
ناگران (و سبک سنگ) است. بجای أَرَادِلٌ در دیوان بختی: أَشَابَةٌ، و بجای الزَّمَانِ در اساس: الرِّجَالِ.

۷ حُبُّكَ ... دوست داشتن تو چیزی را موجب کوری و کوی (تو) می‌گردد.

۹ مُباح آنچه روا باشد و مُجاز باشد کردن آن؛ ضدّ حرام.

۱۰ و نزاع ... شده این چند کلمه در اساس و میج نیست، و محتملست که اصیل باشد. نزاع آرزو مندی و
ککش دل. ۱۱ سَلَوَت فرو نشستن اندوه و کم‌گشتن آرزو. ص ۲۴۶ س ۶ نزدیکه شود.

۱۴ از تنهایی ... بود ماست این چند کلمه را اساس و تن و میج ندارند، و محتملست که از مصنّف باشد.

۱۴ مُنْقَص (از مادهٔ ن غ ص) ناخوش گردانیده، بی‌مزه گردانیده، ناگوار گردانیده.

داری و خانه و فرزندان مرا بلیدارِ خویش آراسته و شادمانه کنی تا منزلت من در دوستی تو همگان را مقرر شود، و اقربا و پیوستگان مرا مباحالی و مفاخرتی حاصل آید، و طعمی که ساخته آید پیش تو آرند مگر بعضی از حقوق مکارم تو گزارده شود.

۳ بوزنه گفت: زینهار تا دل بلین معالی نگران نداری و جانب مرا با خویشتن بلین موالات و مؤاخات فضیلتی نشناسی، که اعتدای من بمکارم تو زیادت است و احتیاج من بوداد تو بیشتر، چه من از عشیرت و ولایت و خدَم و حَمَم دور افتاده‌ام، و مُلک و مِلک را نه باختیار پلرود کرده. هرچند مُلکِ خرسندی، بحمدالله و منته، ثابت تر است و مُعاشرتِ بی منازعت مهنا تر. و اگر پیش ازین نسیم این راحت بدماغ من رسیده بودی و لذتِ فراغت و حلاوتِ قناعت بکام من پیوسته بودی هرگز خویشتن بدان مُلک بسیار تَبِعَتِ ۹ اندک منفعت آلوده نگردانیدی، و سِمَتِ این حیرت بر من سخت نشدی کسی که عَزَتِ عَزَلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید و با این همه اگر نه آنسنی که ایزد تعالی بموَدت و صُحبتِ تو بر من منّی تازه گردانید و ۱۲

۵ اعتدای فخر آوردن، نازیدن، سر بلندی. ص ۱۲۴ س ۱۳ ح نیز دیده شود.

۷ نه باختیار بر طبق نسخ B و P_۲ و F و G و نافذ و بایسنفری است، در اساس و چلی و P_۱: باختیار، باقی نسخ کلمه را، و بعضی حتی جمله را ندارند. در متن هربی: شریداً طریداً.

۸ نسیم بوی، بوی خوش. ازرقی گوید (دیوان، چاپ دانشگاه ص ۶۲):

غرض ز مشک نسیم است، رنگ نیست غرض تو رنگ آن چکمی؟ زان بسنده کن به نسیم و غناری غزنوی گوید (دیوان، چاپ همانی ص ۵۵۹):

بایمن باد را سپرد نسیم که: بدان مفاخر کبار سپار

و خواجه حافظ فرماید (دیوان، چاپ قزوینی غزل ۷۳ و ۶۶ به ترتیب):

خیال روی تو در هر طریق همه مست نسیم موی تو پیونید جان آگه مست

در آن زمین که نسیمی وزد ز طره دوست چه جای دم زدن نانه های ناتاری است؟

نیز ۵/۴۶ ح و ۸/۱۲۳ و ۴/۱۳۵ و ۳/۱۶۳ دیده شود.

۱۰ سِمَتِ این حیرت بر من در اساس و نسیم و P_۱ و F چنین است، P_۲: سمت آن تشویش بر من، چلی:

سمت آن سرزنش بر من، نافذ و G: سمت آن بریش بر من، P_۲ و بایسنفری: سمت این حیرت بر من بریش،

B: سمت این حیرت بر من بریش و مسار، میج هبارت را ندارد.

موبست و محبت تو در چنین غربتی ارزانی داشت مرا از چنگال محنت فراق که بیرون آوردی و
از دست مشقت هجران که بستدی؟ پس بدین مقدمات حق تو بیشتر است و لطف تو
۲ در حق من فراوان تر. بدین مؤونت و تکلف محتاج نیستی؛ که در میان اهل مروّت صفای
عقیدت معتبر است، و هر چه از آن بگذرد وزنی نیارد؛ که انواع جانوران بی سابقه معرفت
با هم نشین در طعام و شراب موافقت می نمایند، و چون از آن بپرداختند از یک دیگر
۶ فارغ آیند؛ و باز دوستان را اگر چه بعد المشرقین اتفاق افتد سلوت ایشان جز بیاید یک دیگر
صورت نبندد، و راحت ایشان جز به خیالی یک دیگر ممکن نگردد در یوبه وصال خوش
می باشند و بر امید خیال بخواب می گرایند

۹ فَلَوْلَا رَجَاءُ الْوَصْلِي مَا عَشْتُ سَاعَةً وَ لَوْلَا مَكَانُ الطَّيْفِ لَمْ أَتَهَجَّ

۶ بعد المشرقین دوری بقدر دوری مشرق از مغرب. اسمعال مشرقین از باب غلبه دادن یکی از دو تا
بر دیگریست، مانند ابرین، والدین، حستین.

۷ یوبه: P₁: یوبه: P₂: یوبه: P₃: یوبه: اساس: نُونه: چلی: یوبه: نس: یوبه: B: بُونه: P₄: G و
یوبه: نافل: توبه: F: نوید؛ مع ندارد. رجوع شود به ۶/۱۶۶ ح علاوه بر شواهدی که در مجله پنا نقل
کردیم این بیت مسعود سعد سلمان در چهار مقاله عروضی (چاپ ترویجی ص ۱۴۶؛ چاپ دکتر معین ص ۱۲۴
تعلیقات؛ و دیوان مسعود چاپ اول یاسمی ص ۲۵۶):

سوی مولد کشید هوش مرا یوبه دختر و هوای پسر

و بی بی منسوب به فردوسی در فرهنگ شاهنامه عبدالقادر بغدادی (ص ۲۴۵):

زیس یوبه کاندل دل شاه بود دیر فرامرز را خواند زود

و نیز ابیات مختاری (دیوان چاپ همایی، بترتیب صفحات ۱۶۷، ۴۱۰، ۵۲۳، ۵۷۸) دیده شود:

همه نخوست بیرون شود ز طالع بزم چو خیزد ز بی بزم یوبه ساغر

وز یوبه پشت زمین نوشتن پهلوش بخارد ز حسرت ران

مه از یوبه گوی و چوگان خسرو بود گاه چوگانی و گاه گوئی

یک روز دامن تو بگیرم که چند شب در یوبه تو اشک بدامن گرفته ام

یوبه با بوی که در استمال شمرا و نویسد گمانی از قبیل عطار و بهاء ولد و سعدی و مولوی و حافظ فراوان آمده است
هیچ ربطی از حیث لغت ندارد. اگر چه معنی آن نزدیکست.

۹ فَلَوْلَا رَجَاءُ ... اگر نبود امید وصال من زینستی، و اگر نه جای خیال بودی شب نختمی.
در نسخه شرح ابیات کلیله و دمنه که در مجلس است این رباعی آمده است که ترجمه منظوم این بیت است:

و اختلافِ دزدان بخانها از وجهِ دوستی و مقاربت نیست، اما برای غرضی چندان رنج
برگیرند و گاه و بیگاه تجشم واجب دارند. و آن کس که دازبازی کند اگر دوستان دران
موافقت نکنند بیج تاویل آنرا بر دشمنیگی حمل نتوان کرد، لکن چون دران فایده‌ای^۳
نشانند از سعی باطل احتراز صواب بینند. اگر خواهی که بزیراتِ اهل تو آیم و دران
مبادرت متعین شمرم می‌دان که حدیثِ گلشنِ من از دریا متعتر است. باخه گفت: من
تُرا بر پشتِ بدان جزیره رسانم، که دروی هم امن و راحت است و هم خصب و نعمت: ^۶
در جمله بروی دمید تا بوزنه توسنی کم کرد و زمام اختیار بدو داد. اورا بر پشت گرفت و
روی بخانه نهاد. چون بمیان آب رسید تأملی کرد و از ناخوبی آنچه پیش داشت باز اندیشیدو

گر دل به امید وصل تنهاده‌ای در آرزوی روی تو جان داده‌ای
در دست نگیردی ختبال تو مرا یکبارگی از پای در افتاده‌ای

۲ تجشم رنج بر خود هوار نمودن، ۴/۶۴ ح و ۱۸/۱۸۴ نیز دیده شود. انوری (دیوان چاپ مدرّس رضوی
ج ۱ ص ۳۳۳) گوید:

فته نکند همی تجاسر تا عدل تو می‌کند تجشم

و جمال الدین اصفهانی (دیوان، چاپ وحید دستگردی ص ۲۴۵) گوید:

صلوا بکرم گرچه صداقت ولیکن بشنو سخن بنده و فرمای تجشم

و مختاری غزنوی (دیوان، چاپ همایی ص ۳۳۲) گوید:

روی بدرگاه شاه شرق نهادن از همگان خدمتت وز تو تجشم

۲ دازبازی کارو عمل مردانِ دار باز، که بند باز و رسن باز و ریمان باز و ساروباز نیز گویند، یعنی کسانی
که بروی طناب و بندی که دوسرش بی‌الای دو تیر (یا دار) بلند بسته و بقاصله‌زبانی بالای زمین در هوا قرار دارد
بازها می‌کنند، و خطر افتادن و مردن برای ایشان هست.

۳ دشمنیگی در P و نافذ صریحاً چنین است؛ اساس و P و بایسنفری؛ دشمنانکی؛ ننت؛ دشمنانکی G
دشمنانکی؛ چلبی و B و P و F؛ دشمنانکی، میج ندارد. رجوع شود به ۳/۱۲۷ ح، ۴/۱۳۱، ۷/۱۶۳، ۷/۱۹۱، ۱۴/۱۹۱.

۶ خصب رجوع شود به ۲/۸۲ ح.

۷ توسنی عمل و کار اسب نوسن، یعنی سرکش و نافرمان، و مجازاً آدمیزاد که سخت و دیر بکاری تن در دهد.

رابعه بنت کعب قرداری گوید (مجمع الفصحاه چاپ سنگی ج ۱ ص ۲۲۲):

توسنی کردم ننانستم همی کز کشیدن سخت تر گردد کند

با خود گفت: سزاوارتر چیزی که خردمندان ازان تحرّز نموده اند بی وفائی و خلدراست خاصه در حقّ دوستان، و از برای زنان که نه در ایشان حسن عهد صورت بندد و نه از ایشان ۳ وفا و مردی چشم توان داشت. و گفته اند که «بر کمالِ عیارِ زرِ بعون و انصافِ آتش و قوف توان یافت؛ و بر قوتِ ستور بحمل بارگران دلیل توان گرفت؛ و سداد و امانتِ مردان بداد و ستد بتوان شناخت؛ و هرگز علمِ بنهایتِ کارهای زنان و کیفیتِ بدعهدی ایشان ۶ محیط نگرده».

فَلَمَنْ هِيَ أَعْطَتِكَ الْكَلْبَانَ فَلَمَّا لِيغْيِرَكَ مِنْ خُلَانِهَا سَتَلِينَ
وَأِنْ حَلَفْتَ لَا يَنْقُضُ النَّأْيُ عَهْدَهَا فَلَيْسَ لِمَخْضُوبِ الْبَنَانِ يَمِينُ

۹ بیستاد و بادل ازین غمط مناظره می کرد، و آثارِ تردّد در وی می نمود. بوزنه را ریبینی افتاد که پیغامبر گفته است، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، «الْعَاقِلُ يُبْصِرُ بِقَلْبِهِ مَا لَا يُبْصِرُ بِالْجَاهِلِ بِعَيْنِهِ» و پرسید که: موجبِ فکرت چیست؟ مگر برداشتن من بر تو گران آمد و ازان جهت رنجور ۱۲ شدی؟ باخه گفت: از کجا می گوئی؟ از دلایلی آن بر من چه می بینی؟ گفت: مخایلِ مخاصمتِ تو با خود و تحیرِ رای تو در عزیمتِ تو ظاهر است. باخه جواب داد که: راست می گوئی. من در این اندیشه افتاده ام که روزِ اولست که تو این نجشم می نمائی، و جفت من بیمار است و لابد از خللی خالی نباشد، و چنانکه مُراد است شرایطِ ضیافت و لوازمِ اکرام و ملاطفت بجای نتوانم آورد. بوزنه گفت: چون عقیدتِ تو مقرر است و رغبتِ در طلبِ رضا و تحرّی

۲ و از برای «و» بمعنی «خاصه» و «آن» بکار رفته است.

۳ بعون و انصافِ آتش F و نسی: بعون آتش؛ نسخ دیگر بعونِ آتش و انصافِ معیّر (یا زرگر)، دومتن عربی: بالنّار (فقط). پنج صفحه بعد (۲۵۳ س ۲ تا ۱) نیز دیده شود.

۷ و ۸ فَمَنْ هِيَ أَعْطَتِكَ ... پس اگر آن زن بتو زنی (نشان) داد همانا که برای غیر تو از دوستان خویش نیز نرم خواهد شد، و اگر سوگند خورد که دوری نمی شکند پهان او را، پس (بدان که) نیست (زنان) سرانگشت خضاب کرده را سوگند و قسم.

۱۰ العاقِلُ ... خردمند می بیند بدلِ خویش آنرا که نمی بیند نادان بچشم خود.

۱۱ رنجور (رنج + ور، تلفظ رنجور از قبیل گنجور و دستور و مُردور است) اینجا بمعنی زحمت دیده و سختی کشیده و ناراحت بکار رفته است. نیز ۲۰۶/۴ و ۲۴۳/۱۱ و ۱۷ دیده شود.

۱۲ محابل رجوع شده به ۱۴/۳ و ۲/۲۲۸. ۱۶ محوئی ۵/۳۲ و ۱۰/۴۶ و ۱۲/۱۶۷ دیده شود.

سَرَّتِ مِنْ مَعْلُومٍ، اِگَر تَكَلَّفَ دَر تَوَقُّفِ دَارِي بِصَحْبَتِ وَ مَحْرَمِيَّتِ لَایِقِ تَرِ افْتَد. وَ مَعْوَلٌ
دَر اَیْنِ مَعَالِي بِرِ مَعَايِنَةُ ضَمَائِرِ وَ مُنَاجَاتِ عَقَائِدِ تَوَانَد بُوَد. وَ اَنچِه مِنْ مِ شِنَاسِ اَز خَلُوصِ
اِعتقادِ تُو و رَای اَنسِت کِه بِمُؤَنَتِ مَحْتِاجِ گِرَدِي وَ دَر نَبِکُو دَاشْتِ مِنْ تَنَوُّقِ لَازِمِ شَمَرِي. ۲

دَلْ فَارَغِ دَارِ وَ خَطَرَاتِ بِي وَجِهِ بَرِ خَاطِرِ مَکْذَارِ .

باخه پاره‌ای برفت، باز دیگر بار بیستاد و همان فکرتِ اوّل تازه گردانید. بدگمانی بوزنه
زیادت گشت و با خود گفت: چون در دلِ کسی از دوستِ او شبهِ افتاد باید که زود در پناه و ۶
حزم گریزد و اطراف فرام گیرد، و برفق و مدارا خویشتن نگاه می‌دارد، اگر آن گمان
یقین گردد از بدسگالی و مکیدتِ او بسلامت ماند، و اگر ظنُّ خطا کند از مراعاتِ جانبِ
احتیاط و تیغِظِ هیبی نیاید و دران مضرّتی و ازان منقصتی صورت نیندند. و دل را برای ۹
انقلاب او قلب نام کرده‌اند، و نتوان دانست که هر ساعت مَبِلِ او بِخَیْرٍ وَ شَرِّ چگونَه
اتفاق افتد .

آنگه او را گفت که: موجب چیست که هر لحظت در میدانِ فکرت می‌تازی و دردیای ۱۲
حیرت غوطی می‌خوری؟ گفت: همچنین است. ناتوانی زن و پریشانی حال مرا متفکر
می‌گرداند. بوزنه گفت: از وجوه مخالفت مرا از این دل‌نگرانی اعلام دادی. اکنون
بباید نگرستی که کدام علت است و طریقی معالجتِ آن چیست، که وجوه تداوی پیش ۱۵
رای تو متعذّر ننماید. باخه گفت: طبیبان بداروئی اشارت کرده‌اند که دست بدان نمی‌رسد.
پرسید که: آخر کدام است؟ گفت: دلِ بوزنه .

در میان آب دودی بسر او برآمد و چشم‌هاش تاریک شد، و با خود گفت: شره نفس و ۱۸
قوتِ حرص مرا در این ورطه افگند، و غلبه شہوت و استیلائی نهمت مرا در این گردابِ
زرف کشید. و من اوّل کس نیستم که بدین ابواب فریفته شده‌ست و سخن منافقان را

۱ مَعْوَلٌ (از تعویل، ازع و ل) آنچه بران اعتماد کنند و تکیه بران کنند.

۲ مناجات (از ن ج و) راز گفتن و تجنّوی کردن با کسی: مُراد بی بردن به عقاید پنهانی یکدیگر است.

۳ تنوّق ۶/۱۵ ح و ۱۳/۲۳ دیده شود. ۴ خطرات (جمع خطرَة) آنچه بدل بگردد و بخاطر خطور کند.

۱۳ حُوط (در عربی: حُوط) ۱۳/۸۷ ح و ۱۳/۱۰۳ دیده شود.

۳ درد دل جای داده و تیر آفت از گشادِ جهل و ضلالت بر دل خورده و اکنون جز حیلت و مکر دست گیری نمی‌شناسم. چندانکه در آن جزیره افتادم اگر از تسلیم دل امتناعی نمانم از گرسنگی بمرم و محبوس بمانم، و اگر خواهم که بگریزم و خویشتن در آب افگم هلاک شوم و خسارت دنیا و عقبی بهم پیوندد

۶ هُمَا خَطَطْنَا : إِمَّا إِسَارًا وَ إِمْنَةً وَ إِمَّا دَمًا ، وَ الْقَتْلُ بِالْحَرْ أَجْدَرُ
وَ أُخْرَى أُصَادِي النَّفْسَ عَنْهَا وَ إِنِّهَا لَمَوْرِدُ حَزْمٍ إِنْ فَعَلْتُ وَ مَصْدَرٌ

آنگه باخه را گفت : وجهی معالجت آن مستوره بشناختم ، سهل است . و علما گویند که « نیکو نباید که کسی از زاهدان آنچه برای تقدیم خیرات و ادخارِ حسنات طلبند باز گیرد ؛ یا از ملوکِ روزگار چیزی که از جهتِ صلاحِ خاص و عام خواهند دریغ دارد ؛ یا با دوستان در آنچه فراخ ایشان را شاید مضایقت پیوندد ؛ و من محلّ این زن در دلتو می‌دانم ، و در دوستی نخورد که داروی صحت او بی موجهی موقوف کنم . و اگر این بیندیشم ، تا بگردن رسد ، بنزدیکِ اهل مُرُوت چگونگی معلوم باشم ؟ و من این علت را می‌شناسم ، و زنان

۱ گشاد رجوع شود به ۴/۲۰۹ ح و دیوان مختاری صفحات ۳۱۴ ، ۳۱۵ ، ۷۴۵ .

۲ دست گیر صفتی که بصورت اسم استعمال می‌شود ، یعنی کسی که دست دیگری را از برای باری و همراهی بگیرد . ص ۸۲ س ۴ نیز دیده شود .

۳ خسارت دنیا و عقبی بهم پیوندد از این راه که خود را کشتن در شرع اسلام ممنوع است و مرتکب گناهکار و مستوجب عقوبت اخروی است . در تفسیر آیه ۱۹۵ از سوره بقره « وَ لَا تَلْتَمِزُوا لِمَا يَدْبُرُكُمْ إِلَىٰ اَلْتِهْلَاكِتِهٖ ... » گفته شده است که خدا ما را نمی‌کرده است از اینکه بدمت خود خویشتن را در چیزی بیفگم که هلاک ما در آن باشد مستوجب عتاب خدا بشوم (تفسیر طبری ، چاپ دارالمعارف مصر ، ج ۳ ص ۵۹۳) ، و بجزی در این باب در کتاب القایات ابو حیان توحیدی (ص ۲۱۹ تا ۲۲۲) آمده است . در کتب حدیث ، و از آن جمله در صحاح و سنن و مسانید ، احادیث بسیار آمده است حاکی از اینکه پیغمبر از خود کثی منع کرده است و فرموده که هر کس خود را بکشد در جهنم معذب جاوید خواهد بود و بهشت بر وی حرام باشد و بر جنازه او نماز نباید کرد (مفتاح کنوز السنه ص ۳۹۲ و ۳۹۳ دیده شود) .

۴ هُمَا خَطَطْنَا ... دو کار دشوار (در پیش) است : یا اسیری و منت ، و یا خون ، و کشتن به آزاد مرد سزاوارتر (از بند و منت نهادن) . و کار دشواری دیگر (هست ، و آن اینکه) ملنا را کم با تن دران و بهترین راه بگردان آن را ؛ و این اگر بکم همانا راه ورود و راه صدور استوار کاری و خریدن است .

ما را ازین بسیار افتد و ما دلها ایشان را دهم و دران رنج بیشتر نبینیم ، مگر اندکی ، که در جنب فراغ ما و شیفای ایشان خطری نیارد. و اگر بر جایگاه اعلام دادی دل با خود بیاوردی، و این نیک آسان بودی بر من ، که در صحّت زنی تو راحت است و در فرقت^۳ دل مرا فراغت . و در این باقی عمر بیدل حاجتی صورت نمی توانم کرد و در مقامی افتاده ام که هیچیز دران بر من از صحبت دل دشوارتر نیست، از بس غم که بر وی بباریده است، و هرساعت موجی هایل می خیزد، و آرزوی من بر مفارقت وی مقصور شده است ، مگر^۶ اندیشه هجران اهل و عشیرت و تفکر مُلک و ولایت بفراق او کم گردد، و یکچندی از آن غمهای جگر سوز و فکرهای جان خوار برهم .

باخه گفت : دل چرا رها کردی ؟ گفت : بوزنگان را عادت است که چون بزیارت^۹ دوستی روند و خواهند که روز بر ایشان بخرمی گنجد و دست غم بدامن آنس ایشان نرسد دل با خود نبرند ، که آن مجمع رنج و محنت و منبع غم و مشقت است ، و با اختیار صاحب خود برانده و شادی ثبات نکند، و هرساعت عیش صالی را تیره می گرداند و^{۱۲} عمرهتی را منقص می کند . و چون بخانه تو می آمدم خواستم که آنس دیدار تو بر من تمام شود . و زشت باشد که خبر ملالت آن مستوره شنودم و دل با خود نبرم ، و ممکن است که تو معذور داری ، لکن آن طایفه گمان بد برند که با چندین سابق اتحاد در این^{۱۵} محقر مضایقت می نماید ، و طلب فراغ تو در آنچه ضرری بمن راجع نمی گردد فرو می گذارد . اگر بازگردی تا ساخته و آماده آمی نیکوتر .

۱ بیشتر رجوع شود به ۳/۸۳ ح ، ۷/۹۲ و نیز ۱۲/۵ ، ۳/۱۱۶ ، ۴/۱۲۵ .

۲ دادی بجای میدادی ، یای اول یای ضمیر مخاطب است و یای دوم یای استمراری شرطی ، و این استعمال در انشای قدیم امری معارف بوده است . توضیح بیشتر در تعلیقات آخر کتاب داده خواهد شد .

۶ هایل (از هول) ترس آورو هراس انگیز - رجوع شود به ۱۴/۱۰۳ و ۶/۱۲۸ ح و ۹/۱۷۷ .

۱۳ هتی (= هتی از ه ن ا) گوارا، گوارانده . از گواریدن طعام گرفته شده است که در اصل بمعنی هضم شدن و سازگار افتادن بجز است و مجازاً هر چه خوش باشد و سازگار افتد هتی است .

۱۳ منقص ناگوار و ناخوش . ص ۲۴۴ ح بر س ۱۴ دیده شود .

۱۶ بمن من در این جمله که از قول آن طایفه گفته شده است بیجا بنظر می رسد ، به او یا بفرود او بایست باشد .

باخه برفور بازگشت و بَنُجِح مرادو حُصُولِ غرض واثق شد، و بوزنه را بر کران آب رسانید، و او بتنگ بر درخت دوید . باخه ساعتی انتظار کرد ، پس آواز داد . بوزنه ۳
بخندید و گفت :

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی در شرط تو نبود که با من تو این کنی
سَتَذَكُرُ مَا أَلْدِي ضَبِعْتِ مِنِّي إِذَا بَرَزَ الْخَيْئُ مِنَ الْحِجَابِ
وَتَعْلَمُ كَمْ خَيْرِنَا أَوْ رَيْحِنَا إِذَا فَكَّرْتَ فِي أَصْلِ الْحِسَابِ ۶

که من در مُلکِ عربِ باختر رسانیده ام و گرم و سرد روزگار چشیده و بخیر و شرِّ احوال
بینا گشته ، و امروز که زمانه داده خود باز سند و چرخ در بخشیده خود رجوع رواداشت
۹ در زمره منکوبان آمده ام و از این نوع تجربت بیافته ؛ و مثَلِ مشهور است که « قَدْ أَلْنَا
وَأَيْلَ عَلَيْنَا » . و بحکم این مقدمات هر چه رَوَد بر من پوشیده نماند ، و موضع نفاق و
وفاق نیکو شناسم . در گذر از این حدیث و بیش در مجلسِ مردان منشین و لافِ حُسنِ
۱۲ عهد فروگذار . چه اگر کسی در همه هنرها دعوی پیوندد و از مردی و مروّتِ بسیارِ تَصَلَّفِ
جایز شمرد چون وقتِ آزمایش فراز آید هر اینه بر سَنَگِ امتحان زرد روی گردد ؛ و
انواع چوبها در صورتِ مجانست و مساوات ممکن شود، و اگر برنگی بیارایند و درزینت

۱ نُجِح مُرَاد روا شدن و بر آمدن آنچه انسان خواسته و آرزو کرده باشد .

۵ و ۶ سَتَذَكُرُ مَا أَلْدِي ... بزودی یاد خواهی کرد آن را که ضایع کردی از من (مرا که از دست دادی
چه از دست دادی) چون برون آید پنهان شده از پرده ؛ و خواهی دانست که چند زبان کردیم یا سود بردیم چون
بیندیشی در اصل حساب . ۹ منکوب یعنی دیبه ، نکبت رسیده . مبتلای رنج نکبت شده .

۹ قَدْ أَلْنَا ... از آلِ یَتُولُ (ماده اول) و ایالة که بمعنی سیاست رانند و اداره کردن و گرداندن کارهاست .
یعنی سیاست کردیم و ریاست کردیم و بر ماسیاست و ریاست کردند . تجارب روزگار دیده ام و کارها بر ما رسیده است .
مُبرَد در کامل (چاپ مطبعه تقدّم مصر ، ج ۲ ص ۲۳۳) این گفته را بعمربن الخطاب نسبت داده و در ذیل آن
گفته است : ای قد أَصْلَحْنَا أُمُورَ النَّاسِ وَأَصْلَحْتِ أُمُورُنَا .

۱۲ تَصَلَّفِ لاف زدن و مباحات کردن . می گوید اگر جایز بشمارد که از بسیاری مردی و مروّتِ خویش دم
زند و بدان بنازد . نیز ۲/۱۷ ح و ۱۱/۷۰ ح و ۱۳/۲۶۲ ح دیده شود .

۱۴ انواع چوبها در اساس انواع خوبها نوشته شده است .

تکلفی فرمایند کمتر چوبی را بر ظاهر دیدار بر عود رجحان و مزیت افتد، اما چون انصاف
 آتش در میان آید عود را در صدر بساط برند و ناز را علف گرمابه سازند
 چون بآتش رسند هر دو بهم نبُود فعلی عود چون چندان ۳
 و نیز گیان میر که من همچون آن خرم که رویاه گفته بود که دل و گوش نداشت . باخه
 پُرسید که : چگونه است آن ؟ گفت :
 آورده اند که شیر را گر بر آمد و قوت او چنان ساقط شد که از حرکت فروماند و شکار ۶
 متعلّر شد . رویاهی بود در خدمت او و قراضه طعمه او چیلدی . روزی او را گفت : مَلِك
 این علت را علاج نخواهد فرمود ؟ شبر گفت : مرا نیز خارخار این می دارد ، و اگر دارو
 میسر شود تا خبری نرود . و چنین می گویند که جز بگوش و دلِ خر علاج نپلیرد ، و ۹
 طلب آن میسر نیست . گفت : اگر ملك مثال دهد دران توقی نرود و بیمن اقبال او
 این قدر فرو نماند ، و چون اشتر صالح خری از سنگ بیرون آورده شود . و موی مَلِك

۱ دیدار رؤیت و صورت مرئی .

۲ ناز درختی از نوع کاج و سرو و صنوبر که چوب آن مناسب سوختن در اجاق و کوره و تورو تون حمام شناخته
 می شده است ، و بناهای نو و نَشک و غیر اینها نیز خوانده می شود . ۳ چندان همان درخت صندل است .
 ۸ خارخار دغدغهای و خلجانی که در خاطر انسان حاصل شود از میل یا اندوه یا دل نگرانی و امثال آن . در آدی
 عشقی و دردی و خارخاری و تضاضائی هست که اگر صد هزار عالم ملک او شود که نیاساید و آرام نیابد (از فیه
 مایه مولانا چاب فروزانفر ، ص ۶۴) . بنابراین « مرا نیز خارخار این می دارد » بدین معنی است که این امر در من نیز
 ایجاد نوعی بی آرامی و نگرانی کرده است و در قلب یا خاطر من خارش گونه ای بهم رسیده است .

۱۰ بیمن اقبال در اساس : بیمن و اقبال .

۱۱ لشتر صالح ... قوم نمود به صالح نبی گفتند می خواهم شتر سرخی از میان این سنگ بیرون آید چنانکه ما شیر
 وی خوریم و فی الحال بچه آورد ... پس صالح دهاکرد کوه پاره بچینید و ناله کرد همچنانکه زنی در وقت وضع
 حمل ، و شتر سرخ مویی چنانکه خواسته بودند بیرون آمد و بچه آورد و فریاد کرد ، الی آخر الحکایه ، قصص الانبیاء
 منسوب به شیخ محمد جویری ، چاپ سنگی طهران سنه ۱۲۷۶ . نیز قصص الانبیاء کسائی بهر بی چاپ لیدن
 (۱۹۲۲) ص ۱۱۴ و مابعد ، و قصص الانبیاء ثعلبی بهر بی چاپ مصر (۱۳۵۶) ص ۵۶ و مابعد دیده شود . ناصر خسرو
 می گوید (دیوان ، چاپ مینوی ص ۳۹ و ۱۸۶ بترتیب) :

خون حسین آن بچشد در صبح وین بخورد ز اشتر صالح کباب
 بقای صالح و بد عمر او صلوات هفتاد خدش ناله فرستاد از میان حجر

برینختاست و فرو جمال و شکوه و بهای او اندک مایه نقصان گرفته و بدان سبب از پیشه بیرون نمی تواند رفت که حشمت ملک و مهابت پادشاهی را زیان دارد. و در این نزدیکی چشمه‌ای است و گازی هر روز بجایه شستن آنجا آید، و خری که رخت کثیف اوست همه روز در آن مرغزار می‌چرد. اورا بفریم و بیارم، و ملک نذر کند که دل و گوش او بخورد و باقی صدقه کند. شیر شرط نذر بجای آورد.

۶ رویاه نزدیک خر رفت و با او راهِ مفاوضت گشاده گردانید. آنگه گفت: موجب چیست که ترا لایق و نزار و رنجور می‌بینم؟ گفت: این گاو بر تو اثر مرا کار می‌فرماید، و در تیار داشت لُباب نماید، و البته غم حلف نخورد، و اندک و بسیار آسایش صواب نبیند. رویاه گفت: مخلص و مهرب نزدیک و مهیا، بچه ضرورت این عنت اختیار کرده‌ای؟ گفت: من شهرتی دارم و هر کجا روم از این رنج خلاص نیام، و نیز تنها بلین بلا مخصوص نیستم، که امثال من همه در این عتاند. رویاه گفت: اگر فرمان‌بری ۱۲ ترا بر مرغزاری برم که زمینی او چون کلبه گوهر فروش پالوان جواهر مزین است و هوای او چون طبل حطار بنسیم مشک و عنبر معطر

۱ نقصان گرفته این دو کلمه در اساس ساقط شده است.

۸ تبار داشت ۱۵/۱۶۹ تا ۱۶۰/۱۶۳ ح، و ۲۱۵/۲۱۷ تا ۸ دیده شود. عثمان مختاری (دیوان، چاپ

هلندی ص ۲۲۴) گوید:

چو هست مشفق و تبار دار و جلد آمد روان داشتم اورا نداشتن تبار

۸ لُباب گاه گاه آمدن، در ادر زیارت کردن (از بیقی و زحشری)؛ مراد اینکه از مراقبت و نگهداری غفلت می‌کند و بتدرت خوراک می‌دهد. ۹ مخلص و مهرب راه رهایی و گریزگاه و پناهگاه.

۱۳ طبل حطار طبعی از چوب که عطر فروشان بر آن کالای خویش عرضه کنند، و نیز دُرُج و صندوقچه و حقه و ظرفی از چوب یا پیشه و غیره که فروشنده عطر و بوی خوش اجناس خود را در آن نگاه دارد، و آن را طبله حطار نیز گویند. فرخی گوید (دیوان، چاپ دیر سیاقی ص ۲۵۲):

باد شهگیری بر زلف سیاهش پیوزید طبل حطار شد از بوی همه لشکرگاه

و امیر معزی گوید (دیوان، چاپ اقبال ص ۲۱۸):

طبل حطار است گونی در میان گلستان تخت بزآست گونی در میان لاله زار

و مسعود سعد سلمان راست (دیوان، چاپ رشید یاسمی ص ۲۹۴):

زن شود باغ طبله حطار زان شود راغ کلبه بزآز

نه امتحان پَسوده چُنو موضعی بدمست نه آرزو سپرده چُنو بقعتی بهای
 وَشْنُ عَلَى الْعُدْرَانِ فِيهَا جَوَاشِينُ وَسُلٌّ مِنَ الْأَهْمَارِ فِيهَا قَوَاضِبُ
 وَبَبْدُو شَكِيرُ النَّبْتِ فِي جَنَابَاتِهَا كَمَا أَخْفَرُ لِلْمُرْدِ الْمِلَاحِ الشَّوَارِبُ ۳

و پیش ازین خری را دلالت کرده ام و امروز در عرصه فراغ و نعمت می خرامد و در ریاض
 امن و مسرت می گرازد . چون خر این فصل بشنود خام طمعی او را برانگیخت تا نان
 و سوزنی گوید (دیوان ، چاپ طهران ص ۳۳۳) :

ای رنگ رخت گونه گلنار شکسته یک موی تو صد طبله عطار شکسته
 طبله برای سرمه و شنگرف در این دو بیت سنائی آمده است (دیوان ، چاپ دوم رضوی ، ۱۴۱ و ۲۳۶) :

هر آن چشی که عشق از طبله خود سرمایه دادش سر آن تاجور بیند که بر خاکش قدم سازد
 روی پر آژنگشان از اشک خون هست آنچنانک در میان طبله شنگرف پشت سوسمار
 و طبله های عقابیر در این بیت خاقانی (چاپ دکتر سجادی ، ص ۵۴) : به طبله های عقابیر میرابوالخارث الخ
 و سعدی در گلستان گوید (چاپ فروغی ۱۹۲) : مُشْکِ آنست که بیوید نه آنکه عطار بگوید ، دانا چو
 طبله عطار است ، خاموش و هنرنمای ، و نادان خود طبل غازی ، بلند آواز و میان نمی ، و در فصاید او
 آمده است (مواظف سعدی ، چاپ فروغی ص ۵۴) :

بکلبه جن از رنگ و بوی باز کنند هزار طبله عطار و تخت بازگان
 و طبله جواهر در جزء رسائل نثر او آمده است منقول از نصیحة الملوك یا صاحبیه (مواظف ، رسائل نثر ، ص ۱۸) :

«وقتی بازگانی یک طبله جواهر داشت و سلطان آن دور کس فرستاد و آن بازگان را طلب کرده ، و باز طبله خود
 در گلستان او آمده است (چاپ فروغی ص ۳۶) :

نیاساید مشام از طبله خود بر آتش نه که چون عنبر بیوید

۱ پَسوده لمس کرده . رجوع شود به ۹/۲۱۰ ح و شعر ناصر خسرو (دیوان ، چاپ مینوی ص ۴۷۸) :

مر گوهر خیرد را نپسارد نه هیچ مُدبیری و نه شیطانی
 ۲ و ۳ وَشْنُ عَلَى ... ریخته شد بر آبگیرهای آن باغ زرها ، و آهسته و برکشیده شد از جویها دران همشیرها ،
 و بلید می آید گیاهان خرد (در پای درختان) در کنارهای آن ، چنانکه سبز گردد ساده رویان نمکین و امویهای پشت لب .
 ۵ گرازیدن رجوع شود به ۱۶/۱۲۸ ح و ۲/۱۵۹ ح . علاوه بر شواهد گذشته این سه بیت عطاری را نقل می کنم
 (دیوان ، چاپ همانی صفحات ۳۶۸ ، ۵۰۸ ، ۷۳۹ بترتیب) :

که ای فراوان بوده در انتظار تو مُلْکِ که ای گرازان گشته ز افتخار تو دین
 بدل بر طرب جای عشرت نشینی بن در چنگاه نصرت گرازی
 یک رشی قامنش چو بگرازد همه روی زمین بپردازد

روپاه پخته شد و از آتش گرسنگی فرج یافت. گفت: از اشارت تو گذر نیست، چه می‌دانم که برای دوستی و شفقت این دل نمودگی و مکرمت می‌کنی.

۲ روپاه پیش ایستاد و او را بنزدیک شیر آورد. شیر قصدوی کرد و زخمی انداخت، مؤثر نیامد و خر بگریخت. روپاه از ضعف شیر لختی تعجب نمود، آنگاه گفت: بی‌از آنکه دران فایده‌ای و بلدان حاجتی باشد تعلیب حیوان از سداد رای و ثبات عزم فورافتد، و اگر ضبط ممکن نگشت کدام بدبختی ازین فراتر که مخلوم من خری لاغر را نتوانست شکست؟ این سخن بر شیر گران آمد، اندیشید که: اگر گویم اهل ورزیدم برکت رای و تردد و تحیر منسوب گردم، و اگر بقصور قوت احترام غایم سمت عجز التزام باید نمود. ۹ آخر فرمود که: هر چه پادشاهان کنند رعایا را بران وقوف و استکشاف شرط نیست و خاطر هر کس بدان نرسد که رای ایشان بیند. از این سؤال درگنر، و حیلتي ساز که خر باز آید و خلوص اعتقاد و فرط اخلاص تو بدان روشن تر شود و از امثال خویش ۱۲ بمزید نهایت و تربیت ممیز گردی.

روپاه باز رفت، خر هتایی کرد که: مرا کجا برده بودی؟ روپاه گفت: سود ندارد. هنوز مُدّت رنج و ابتلای تو سپری نشده است و با تقلید آسمانی مقاومت و پیش دستی ممکن نگردد. و الا جای آن بود که دل از خود نمی‌بایستی بُرد و بر فور بازگشت، که اگر شیر بتو دست دراز کرد از صدق شهوت و فرط شبق بود، و آرزوی صحبت و مواصلت بتو او را بران تعجیل داشت. اگر توفیقی رفیق انواع تلطف و تملق مشاهده افتادی، و من در آن

۲ دل نمودگی در فرهنگ فولرس از شعوری و بهارجم نقل شده است، بدون هیچ شاهدی، و نیز در فرهنگ اندراج آمده است، یعنی مردی کردن و مهربانی و دلسوزی و رحم نمودن (برابر با Sympathy).

۷ ریخت ۷/۸۰ و ۱۳/۹۷ ح دیده شود.

۱۵ شیر روپاه به خر نگفته بود این شیرست، او را هم خری دیگر معرفی کرده بود. بدین جهت در این عبارت «شیر» مناسب نمی‌نماید؛ ولی در اساس و نسق و F و P₃ چنین است، و در هشت نسخه «خر» است.

۱۶ شبتق شهوت تیز و آرزوی شدید به همخوابگی و همبستر شدن. ۱۰/۱۸۱ ح دیده شود.

۱۶ آرزوی صحبت اساس و P₂: اندرس صحبت؛ نسق: اندران صحبت؛ P₂ و چلی و B و نافذ و G و

بایسنخری: آرزوی صحبت؛ P₃: اندران و آرزوی صحبت.

هدایت و دلالت سرخ روی گشتمی . بر این مزاج دلمه‌های می‌داد تا آخر را بفریفت و باز آورد ، که خر هرگز شیر ندیده بود ، پنداشت که او هم خراست .
 شیر او را تالنی و استالنی نمود تا استیناسی گرفت ، پس ناگاه برو جست و فرو شکست . ۳
 آنگه روباه را گفت : من غُسلی بکنم پس گوش و دل او بخورم ، که علاج این عِلَّت بر این نسق و ترتیب فرموده‌اند . چون او غایب شد روباه گوش و دل هر دو بخورد . شیر چون باز آمد گفت : گوش و دل گو ؟ جواب داد که : بقاباد ملک را اگر او گوش و ۶
 دل داشتی ، که یکی مرکز عقل و دیگر محلُّ مسمع است ، پس از آنکه صولتِ ملک دیده بود دروغ من نشنودی و بخلیعت فریفته نشدی و پهای خود بسرگور نیامدی .
 و این مثل بدان آوردم تا بدانی که من بی‌گوش و دل نیستم . و تو از دقایقِ مکر و خلیعت ۹
 هیچ باقی نگذاشتی و من به‌رای و خرد خویش دریافتم و بسیار کوشیدم تا راه تاریک شده روشن شدو کار دشوار گشته آسان گشت هنوز توقع مراجعت می‌باشد ؟ عُمال اندیشی
 شرط نیست ۱۲

گر مساه شوی باسمان کم نگرم و ربخت شوی رخت بکویت نبرم
 إِذَا أَنْصَرَفَتْ نَفْسِي عَنِ الشَّيْءِ لَمْ تَكُنْ عَلَيْهِ بَوَجْهِ آخِرِ الدَّهْرِ تُقْبِلُ
 باخه گفت : امروز اعتراف و انکار من يك مزاج دارد ، و در دل تو از من جراحی افتاد ۱۵
 که بلطف چرخ و رفیق دهر مرهم نپذیرد ، و داغ بد کرداری و لثیم ظفّری در پیشانی من
 چنان متمکن شد که محو آن دروهم و امکان نیاید ، و غم و حسرت و پشیمانی و ندامت
 سود ندارد ، دل بر تجرّع شربت فراق می‌بباید نهاد و تن اسیر ضربتِ هجر کرد ۱۸

۱ بر این مزاج معادل است با: بر این منوال ، از این نوع . نیز س ۱۵ همین صفحه و ۲/۲۶۳ دیده شود .
 ۱۴ إِذَا أَنْصَرَفَتْ ... چون روی بگرداند نفس من از آن چیز (از چیزی) نخواهد بسوی آن بیچ روی تا آخر دنیا روی آورد .
 ۱۶ لثیم ظفّری ۷/۸۴ و ۸/۹۲ دیده شود . از کلمات ابوبکر محمد بن العیّاس الخوارزمی است که : الحُرُّ كَرِيمٌ الظَّفَرُ إِذَا نَالَ أَنَالَ ، و اللَّثِيمُ لثِيمُ الظَّفَرِ إِذَا نَالَ كَسْتَطَالَ . از مستنجات سر البلاغه لعالی ، اربع رسائل ، چاپ الجواب ص ۸۳ .

بهمه عمر بک خطا کردم غم و تشویر صد خطا خوردم
بچه خدمت ز من شوی خشنود تا من امروز گرد آن کردم؟

۳ این فصل مقرر کردن بود و خایب و نومیید بازگشتن .

اینست داستان آنکه دوستی یا مالی بدست آرد و بنادانی و غفلت بیاددهد تا دربند
پشیمانی افتد ، و هرچند سر بر قفص زند مفید نباشد . و اهل رای و تجربت باید که این
۶ باب را با خرد و ممارست خود باز اندازند و بحقیقت شناسند که مکسب خود را ،

۱ تشویر (از ش و ر) اصل معنی در عربی خجالت دادن است و نسبت بکسی کاری کردن که او ازان شرمند
شود . زخشری در مقدمه الادب گوید شور به خجل کردش . در فارسی تشویر معنی تشویر عربی را گرفته ، یعنی
شرماری ، و سرافگنده و شرمند شدن ، و فعل متعدی بجای لازم بکاررفته است ؛ باز زخشری گوید تشویر
خجالت خورد ، ولی بیقی در تاج المصادر آورده است که التشویر تشویر دادن ، التشویر تشویر خوردن . در استعمال
فصحای ایران در ادوار قدیم این کلمه فراوان دیده میشود بهمین معنی . معزی راست (دیوان ، ص ۵۷۱) :

روی تو ماه زمینست و نباشد بس عجب گر ز نور او خورد تشویر ماه آسمان

و سنائی گوید (دیوان ، ص ۹۳) :

مرد عشق ار صد هزاران دل دهد بک دم بدوست حاصل اندر دستش از تقصیر جز تشویر نیست
باز در حقیقه گوید (چاپ بمی ۱۱۵ ، در چاپ مدرّس رضوی نیاتم) :

تا نیفتد ز ساللان تشویر هرچه خواهند زود گوید بگیر

و در جای دیگر همان کتاب آمده است (چاپ مدرّس رضوی ۲۵۵ ، و چاپ بمی ۱۲۸) :

با هزاران خجالت و تشویر رفت زی مکه جفت گرم و زحیر

و در دیوان انوری آمده است (چاپ مدرّس رضوی صفحات ۳۷ و ۲۴۱ و ۲۴۶ بترتیب) :

اندر این خلعت که دارد بنده از تشویر آن پیش فیتیان خراسان دست بر رخ چون فئات

مالیش این بس که تابخشر بماند ~~بی گنه مست شربت تشویر~~

کند روانی حکم تو باد را حیران ~~دهد شمایل حلم تو خالک را تشویر~~

و در سندیاد نامه سمرقندی (چاپ استانبول ۱۲۷ و ۳۴۳) آمده است : « و اگر با مادر این باب مفروضی رقی ...

بدین تشویر و تقصیر مأخوذ نگشتی ؛ و اگر این خلعت در معرض تقصیر و تشویر جلوه کرده است و بر سیل

تعجیل نحرر یافته ... و در تاریخ سلاجقه کرمان این بیت دیده میشود (ص ۶۹) :

فریاد کتان غین غین شد ز برت تشویر خوران خجل خجل باز آمد

۳ مقرر کردن بود ... بازگشتن برای این سبک تلفیق جله رجوع شود به ۱/۱۴۷ ح .

۶ باز اندازند ۱/۱۳۰ و ۸/۱۳۵ ح دیده شود .

از دُستان و مال و جزآن ، عزیز باید داشت ، و از موضع تَضییح و اسراف برحذر
باید بود ، که هرچه از دست بشد بهرتمنی باز نیاید و تَلَهْف و ضُجرت و تَأْسَف و حیرت
مفید نباشد .

۳

ایزد تعالی کافَه مؤمنان را سعادتِ هدایت و ارشاد
ارزانی دارد ، بَمَنِّهِ و رَحْمَتِهِ .

۲ تَلَهْف (از له ف) ائله خوردن ، دریغ خوردن ، ائله نمودن (یعنی و زعشری) ، نیز ۱۷/۲۴۳ ح (متلهف)
دیده شود . ضُجرت ۱/۵۳ ح و ۵/۹۵ ح و ۹/۱۲۴ و ۱/۱۲۸ دیده شود .

رای گفت برهن را : شنودم داستان کسی که بر مرادِ خودِ قسادر گردد و در حفظِ آن
 ۳ اِمال نماید ، تا در سوزِ ندامت افتد و بغرامت و مؤونت مأخوذ گردد . اکنون بیان کند
 مثلی آنکه در امضای عزایم تعجیل روا دارد و از فوایدِ تدبیر و تفکرِ غافل باشد ، عاقبت
 کار و وَخامتِ عملی او کجارسد . برهن گفت :

۶ إِيَّاكَ وَالْأَمْرَ الَّذِي إِنْ تَوَسَّعْتَ مَوَارِدُهُ ضَاقَتْ عَلَيْكَ الْمَصَادِرُ

هر که قاعده کار خود بر نباتِ حزم و وقار نهد عواقبِ کارِ او مبین بر ملامت و مقصور
 بر ندامت باشد . و ستوده تر خصمتی که ایزد تعالی آدمیان را بدان آراسته گردانیده است
 ۹ جَالِ حِلْمٍ وَفَضِيلَتِ وَقَارِ اسْتِ ، زیرا که منافع آن عام است و فواید آن خلق را شامل . قال
 النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنْكُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَعَوْهُمْ بِأَخْلَاقِكُمْ . و اگر کسی در
 تقدیم ابوابِ مکارم و انواع فضایل مبادرت نماید و بر امثال و اقران اندران پیش دستی و
 ۱۲ مُسَابَقَتِ جُوید چون درشت خوئی و هتکِ بدان پیوند همه هنرها را بپوشاند ، و
 هراینه در طبع ازو نفرتی پدید آید . وَلَوْ كُنْتَ قَفْلاً غَلِظَ الْقَلْبُ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ .

۶ إِيَّاكَ وَالْأَمْرَ ... پرهیز از کاری که اگر راههای دخولِ بدان فراخ است راههای خروج از آن تنگ باشد .
 بجای إِيَّاكَ که در اساس و نطق است نسخِ دیگر : وَإِيَّاكَ ، فَلِيَّاكَ ، فَهَيْبَاكَ ؛ در دیوان طفیل نیز : فَهَيْبَاكَ .
 ناقص بودن یک جا در ابتدای مصراع مطابق عروضِ عربی عیب و نقص بشار نمی آید . ترجمه منظوم این بیت :

بکاری که خواهی تواند شدن ننگه کرد باید برون آمدن

۱۰ إِنْكُمْ لَنْ ... حقا که شما هرگز نتوانید به مردمان بمال خود فراع برسید ، پس به خویهای (خوش)
 خود فراع برسید بایشان . در اساس : فَتَسْعُوها .

۱۲ هَيْبَاكَ مراد ظاهر آید زبانی و دشنام دادن و برده دریدن باشد . رجوع شود به ۴/۲۰۲ ح .

۱۳ وَلَوْ كُنْتَ ... سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵۹ : اِذَا تَوَلَّى سَفْهُنًا لِيُظْهِرَهُ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ بِأَعْيُنِهِمْ فَاطْمَئِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا فِي رَبِّهِمْ أَكْبَرُ .

از گرداگرد تو .

و در صفتِ خلیل علیه السّلم آمده است « إِنَّ اِبْرَاهِمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ »، زیرا که حلیم محبوب باشد و دل‌های خواصّ و عوام بدو مایل . و بر لفظِ معاویه رضی الله عنه رفتی که « یَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْهَاشِمِيُّ جَوَادًا وَالْأُمَوِيُّ حَلِيمًا وَالْمَخْزُومِيُّ نَبِيًّا وَالزُّبَيْرِيُّ شُجَاعًا » .^۳ این سخن بسمع حسن رضوان الله علیه بر رسید گفت « می‌خواهد تا هاشمیان سخاوت و رزندگی درویش گردند، و مخزومیان کبر کنند تا طبع از ایشان بر آمد و مردمان ایشان را دشمن گیرند، و زبیریان بغرور شجاعت خویشان را در جنگ و کارهای صعب اندازند و کشته گردند و مردم ایشان باخیر رسد، و ذکر بنی امیه که اقربای اویند بحلم و کم آزاری در افواه افتد و در دل‌های مردمان محبوب گردند و خلق را بولا و وفای ایشان میل افتد .

و سمتِ حلم جز ثباتِ عزم و سکونِ طبع حاصل نتواند بود که پیغامبر گفت، علیه السّلم،^۴ « لَا حَلِيمٌ إِلَّا فُؤَادًا »، چه شتاب کاری پسندیده نیست و با سیرتِ اربابِ خرد و حصافت مناسبی ندارد، « فَإِنَّ الْعَجَلَةَ مِنَ الشَّيْطَانِ » . و لایق بدین سیاق است حکایت آن زاهد است که قلم بی بصیرت در راه نهاد تا دست بخون ناحق بیالود و بیچاره راسوی بی‌گناه را^۵ بگشت . رای پرسید که : چگونه است آن ؟ گفت :

آورده‌اند که زاهدی زنی پاکیزه اطراف را که عکس رخسارش ساقه صبح صادق را مایه داده بود و رنگ زلفش طلیعه شب را مد کرده

۱۵

۱ « إِنَّ اِبْرَاهِمَ ... » سوره توبه (۹) آیه ۱۱۴ - بدرستی که ابراهیم بسیار آه‌کننده‌ای (بود از بیم خطای و) بُرد باری بود .

۲ بدو مایل در اساس : بلدان مایل .

۳ تا ۴ « یَنْبَغِي أَنْ ... » سزاوار است که هاشمی نبی باشد و اموی بُرد بار باشد و مخزومی متکبر باشد و زبیری شجاع باشد . چهار گروهی که نام برده است از قریش بودند، هاشمیان بطنی که پیغمبر و آل علی از آن بودند، مخزومیان از بطن معروف و پرقوتی که رجال بزرگ از آن برخاسته بود، و زبیریان خاندان زبیر بن العوام که مخالفین معاویه بودند .

۵ « لَا حَلِيمٌ ... » هیچ بُرد باری نیست که خداوند آهستگی نباشد . ولی این گفته ظاهراً حدیث نبوی نباشد . در کتاب الجامع الصحیح شرح آن نیامده است ؛ بصورت دیگری در آن کتاب هست : « لَا فُؤَادَةَ ... یعنی بردباری نیست که لغزشی نکرده باشد (و خجل و پشیمان نگردیده و بردباری و آهستگی نیاموخته باشد) .

۱۱ « فَإِنَّ الْعَجَلَةَ ... » که شتاب کاری از شیطان است - قسمتی است از حدیثی .

۱۲ و ۱۵ ساله مؤخر لشکر است که در حرکت باشد، و طلیعه مقدم آن ؛ پس فراول و پیش فراول .

مُخَصَّرَةَ الْأَوْسَاطِ زَانَتْ عُقُودَهَا بِأَحْسَنَ يَمَّا زَيْنَتْهَا عُقُودَهَا

- ۳ در حکم خود آورده بود و نیک حرص می نمود بر آنچه او را فرزند می باشد. چون یکچندی بگلشت و اتفاق نیفتاد نومیست گشت. پس از یاس ایزد تعالی رحمت کرد و زن را حَبَلی پیدا آمد. پسر شاد شد و میخواست که روز و شب ذکر آن تازه می دارد. یک روزی زن را گفت: سخت زود باشد که ترا پسر آید، نام نیکوش نهی و احکام شریعت و آداب طریقت درو آموزم و در تهییب و تربیت و ترشیح او جد تمام، چنانکه در مُدَّتِ نَزْدِیکِ و روزگارِ انْدُکِ مستحقی اعمال دینی گردد و مستعد قبول کرامت آسمانی شود و ذکر او باقی ماند و از نسلی او فرزندان باشند که مارا بمکان ایشان شادی دل و روشنائی چشم حاصل آید
- ۶ مَوَاهِدٌ لِلْأَبْنَامِ فِيهِ وَرَغْبَتِي إِلَى اللَّهِ فِي إِنْجَازِ تِلْكَ الْمَوَاعِدِ
- ۹ زن گفت: ترا چه میراست و از کجا میدانی که مرا پسر خواهد بود؟ و ممکن است که مرا خود فرزند نباشد، و اگر اتفاق افتد پسر نیاید. وانگاه که آفریدگار، عَزَامَهُ وَعَلَّتْ كَلِمَتُهُ، این نعمت ارزانی داشت هم، شاید بود که عمر مساعدت نکند. در جمله این کار درازاست و تو نادان وار بر مرکب تمتی سوار شده ای و در عرصه تصلف می خرای

- ۱ مُخَصَّرَةَ الْأَوْسَاطِ ... باریک میانی (باریک میانهای) که آراسته گردن بندها و پیرایه های خویش را بهتر از آن که زیورها وی را آراسته است. تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارانی.
- ۲ بر آنچه = بر آنکه. رجوع شود به ۱۴/۴۸ ح، ۱۵/۴۱ ح، ۱۱/۴۸ ح، ۱۴/۵۵ ح، ۱۴/۵۹ ح، ۷/۶۴ ح.
- در فقه المصلوب (چاپ سنگی طهران ص ۴۷) آمده است: از حواله آن رسالت که حاصل جز خجالت نداشت میجوئیدم و در آنچه بجه طریق رفع آن توانم کرد می کوشید.
- ۳ حَبَلٌ آبِستِي.
- ۶ تهذیب پاکیزه خوی کردن کسی، مهذب در ۷/۱۱۶ ح دیده شود.
- ۶ ترشیح بتدریج پروردن و آماده کردن برای کاری. رجوع شود به ۱۲/۱۵۵ ح و ۸/۱۳۹ ح.
- ۹ مَوَاهِدٌ لِلْأَبْنَامِ ... وعدهها داده است روزگار دروی، و امیدواری من بخلاست در روا گردانیدن و بوفای انجامیدن آن وعدهها. در اساس بظط: مواهید.
- ۱۱ عَزَامَتُهُ بزرگ و ارجمند است نام او و بالا و بلند باد سخن او.
- ۱۳ تصلف و صلف: لاف زدن، و نیز نازیدن بدیگری، مختاری گوید (دیوان ص ۲۶۸):
برخیره نیست ملک سمرقند ازو شریف بیوده نیست شاه جهان را بدو صلف
نیز رجوع شود به ۲/۱۷ ح و ۱۱/۷۰ ح و ۱۲/۲۰۲ ح.

رُوَيْدَكَ حَتَّى تَنْظُرِي عَمَّ تَنْجَلِي عَمَابَةَ هَذَا الْعَارِضِ الْمَتَأَلِّقِ

و این سخن راست بر مزاج حَدِيثِ آن پارسا مرداست که شهید و رُوغن بر روی و موی خویش فرو ریخت. زاهد پرسید که: چگونه است؟ گفت:

پارسا مردی بود و دَرِ جَوَارِ او بازرگانی بود که شهید و رُوغن فَرُوخْتِ، و هر روز بامداد قَدَرِي از بِضَاعَتِ خویش برای قُوتِ او بفرستادی؛ چیزی از آن بکار بردی و بساقي در سَبُوتِي می کردی و در طَرَفِي از خانه می آویخت. باهستگی سَبُوتِي پُر شد. يك روزي در آن می نگرستی، اندیشید که: اگر این شهید و رُوغن بَدَه درم بتوانم فروخت، از آن پنج سر گوسپند خرم، هر ماهی پنج بزیابند و از نتایج ایشان رَمَها سازم و مرا بدان استظهاری تمام باشد؛ اسبابِ خویش ساخته گردانم و زنی از خاندانِ بخوام؛ لاشك پُسرِي آید، نام ۶ نیکوش نهم و علم و ادب در آموزم؛ چون یال بر کشد اگر تَمَرَدِي نماید بدین عصا ادب فرمایم. این فکرت چنان قوی شد و این اندیشه چنان مستولی گشت که ناگاه عصا برگرفت و از سر غَفَلَتِ بر سَبُوتِي زد، در حال بشکست و شهید و رُوغن تمام بَرُوي او ۱۲ فرو دوید.

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که افتتاح سخن بی اتقان تمام و یقین صادق از عیبی خالی نماند و خاتمه آن بندامت کشد. زاهد بدین اشارتِ حالی انتباهی یافت، و بیش ۱۵ ذکر آن بر زبان نراند، تا مُدَّتِ حملِ سَبُوتِي شد. الحقّ پُسرِي زیبا صُورَتِ مَقْبُولِ طلعت آمد. شادها کردند و نَدَرها بَوفا رسانید. چون مُدَّتِ ملالتِ زن بگنشت خواست که

۱ رُوَيْدَكَ حَتَّى... باش ای نفس تا بنگری که از چه روشن میشود تاریکی این ابری که برق آن درخشند است. مراد از ابر لشکر است، از ظلمت انبوهی آن و، از برق درخشنده همپه های تابان.

۸ استظهار ۸/۲۶ ح و ۲/۱۰۵ ح و ۵/۱۷۳ ح و ۱/۲۴۰ ح دیده شود.

۱۴ اتقان محکم کاری و بنحو مسلم دانستن. نیز ۱۷/۴۱ ح دیده شود.

۱۵ حالی بنقد و در آن حال. اصلاً ملخص حالیا، و آن مخفف حالیا، و منسوب است به حال، پس

یاه آن یاه معروف است، و در شعر حافظ هم در قافیه یای معروف آمده است (غزل ۶۲ چاپ فروغی):

چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت حافظ مکن شکایت تا می خورم حالی

نیز ۱۲/۶۰ ح، ۴/۷۵ ح، ۸/۱۷۲ ح دیده شود.

بحمای رَوَد، پسر را به پدر سُپرد و بَرَفَت. ساعتی بود معتمد پادشاه روزگار با استدعای زاهد آمد. تاخیر ممکن نگشت، و در خانه راسوی داشتند که با ایشان یکجا بودی و بهر نوع از وی فزای حاصل شمردندی، او را با پسر بگذاشت و بَرَفَت. چندانکه او غایب شد ماری روی بَمَهْد کودک نهاد تا او را هلاک کند. راسو مار را بگشت و پسر را خلاص داد. چون زاهد باز آمد راسو در خون غلطیده پیش او باز دوید. زاهد پنداشت که آن خون پسر است، بهوش گشت و پیش از تعرف کار و تتبع حال عصا در رأس گرفت و سرش بکوفت. چون در خانه آمد پسر را سلامت یافت و مار را ریزه ریزه دید. لختی بردل کوفت و ملهوش وار پشت بلیوار باز گذاشت و روی و سینه می خراشید:

۹ نه بتلخی چو عیش من عیثی نه بظلمت چو روز من قاری
و کاشکی این کودک هرگز نزادی و مرا با او این اِلَف نبودی تا بسبب او این خونِ ناحق ریخته نشدی و این اقدام بی وجه نینفادی، و کدام مصیبت ازین هایل تر که هم خانه خود را بی موجبی هلاک کردم و بی تأویلی لباس تلف پوشانیدم؟

کَفَى حَزَنًا اَلَا اَزَالَ اَزَى اَلْقَنَا تَمَّحُ نَجِيعًا مِّنْ ذِرَاعِي وَمِنْ حُضْنِي
شکرِ نعمتِ ایزدی در حال پیری که فرزندی ارزانی داشت این بود که رفت او هر که در ادای شکر و شناختِ قدرِ نعمتِ غفلت ورزد نام او در جریده عاصیان مثبت گردد و ذکر او از صحیفه شاکران محو شود. او در این فکر می پیچید و در این حیرت می نالید که زن از حَآم در رسید و آن حال مشاهده کرد، در تنگ دلی و ضجرت با او مُشارکت نمود و ساعتی در این مفاوضت خوض پیوستند؛ آخر زاهد را گفت: این مثل یاددار که

۶ تعرف کوشش کردن از برای نیکو شناختن امری.

۱۰ اِلَف ۸/۱۶ ح و ۶/۱۸ و ۲/۷۰ و ۷/۱۰۷ دیده شود.

۱۲ بی تأویلی برای معنی تأویل رجوع شود به ۳/۱۶۴ ح و ۱۲/۲۰۹ ح

۱۳ کَفَى حَزَنًا ... بس است اندوه این که هواره می بینم نیزه می ریزد بیرون می افگند خونِ سیاه فام از ساعد من و از بازوی من. اَزَالَ و اَزَالَ هردو اینجا جایز است.

۱۸ مفاوضت ۱/۱۷ ح و ۱۴/۱۰۲ و ۳/۱۱۳ ح دیده شود.

۱۸ خوض پیوستن و خوض کردن، رجوع شود به ۱۲/۱۰ ح، ۱۱/۲۰ ح، ۹/۲۶ ح، ۱/۳۱ ح، ۱۶/۶۶ ح، ۷/۶۷ ح.

هر که در کارها عجلت نماید و از منافع وقار و سکینت بی‌بهرماند بدین حکایت او را انتباهی باشد و از این تجریت اعتباری حاصل آید.

اینست داستان کسی که پیش از قرار عزیمت کاری بامضا رساند. و خردمند باید که این^۳ تجارب را امام سازد، و آینه‌ی رای خویش را بپشتِ حکما صیقلی کند، و درمه ابواب بتشبت و تآتی و تدبیر گراید، و از تعجیل و خفت بهره‌یزد، تا وفود اقبال و دولت بساحت او متواتر شود و امداد خیر و سعادت بجانب او^۶ متصل گردد، والله ولی التوفیق.

۳ امضا (امضاء از م ض ی) اجراء، راندن کار، گلراندن. رجوع شود به ۲۱۴/۵ ح، ۱۶/۶۶ ح، ۴/۲۶۰ ح.
۵ وفود ۸/۱۸۱ ح دیده شود.

۶ امداد ۱۳/۳ ح دیده شود، و نیز ۷/۴۱. سید حسن غزنوی گوید (دیوان ص ۱۱۷):
همچون حواس نوبت من پنج ازان شده است کما امداد عقل بکسره هفتد لشکر
و در جهانگشای جرنی آمده است (چاپ قزوینی ج ۱ ص ۲ س ۳): امداد آن بامتداد ایام لیلی پیوسته.

۳ رای گفت شنودم مثلی آن کس که بی فکر و رویت خود را در دریای حیرت و ندامت افگند و بسته دام غرامت و پشیمانی گردانید. اکنون باز گوید داستان آنکه دشمنانِ انبوه از چپ و راست و پس و پیش او در آیند چنانکه در چنگالِ هلاک و قبضهٔ تلف افتد، پس مخرج خویش در مِلاطَفَت و مِوالاتِ ایشان بیند و جمالِ حالِ خود لطیف گرداند و ۶ سلامت بجهد و عهد با دشمن بوفسا رساند. و اگر این باب میسر نشود گردد ملاطفت چگونه در آید و صلح بچه طریق التماس نماید؟

برهن جواب داد که: اغلب دوستی و دشمنیایی قائم و ثابت نباشد، و هرابنه بعضی بحوادثِ روزگار استحالته پذیرد. و مثالِ آن چون ابرِ بهاریست که گاه می بارد و گاه آفتاب می تابد و آن را دوا می و ثباتی بیشتر صورت نبیند
سَحَابَةٌ صَيْفٍ لَيْسَ يُرْجَى دَوَائُهَا

۱۲ و وفایِ زنان و قُربَتِ سلطان و ملاطَفَتِ دیوانه و جمالِ امرد همین مزاج دارد و دل در بقای آن نتوان بست؛ و بسیار دُوسَتی است که بکمال لطف و یگانگی رسیده باشد و نما و طراوتِ آن بر امتداد روزگار باقی مانده، ناگاه چشم زخمی افتد و بعداوت و استزادت ۱۵ کشد؛ و باز عداوت‌های قدیم و عصبیتهای مَورُوث بیک محاملت ناچیز گردد و بنای مودت و

۲ رویت ۴/۳۱ ح و ۱۰/۶۸ ح و ۱۸/۱۴۸ دیده شود.

۵ مخرج مخرج بفتح میم هم مصدر خروج تواند بود و هم راه و محل خروج ۱ و مخرج بضم میم هم مصدر میمی از باب العمال ممکنست باشد و هم مفعول به و اسم مکان و اسم زمان (صحاح و لسان).

۹ استحالته از حالِ خود گشتن، تغییر پذیرفتن. اساس و نسی و F و G: استالته، چلی و P و P و ناللو B و میج و بایسنفری: استحالته، P و P: امالته. در عربی: يتحول.

۱۱ سَحَابَةٌ صَيْفٍ ... ابر تابستانست، امید می توان داشت به دوام آن.

۱۲ همین مزاج دارد از همین قبیل است، همین حال را دارد. رجوع شود به ۱/۲۵۷ ح.

اساس محبت مؤکد و مستحکم شود. و خردمند روشن رای در هر دو باب بر قضیته فرمان حضرت ثبوت رود. قال النبی صلی الله علیه وعلی آله «أَحِبُّ حَبِيبَكَ هَوْنًا مَا، عَسَى أَنْ يَكُونَ بَغِيضَكَ يَوْمًا مَا؛ وَأَبْغَضُ بَغِيضَكَ هَوْنًا مَا، عَسَى أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ يَوْمًا مَا». نه تآلف دشمن فروگذارَد و طمع از دوستی او منقطع گرداند و نه بر هر دوستی اعتماد کلی جایز شمرد و بوفای او ثقت افزایش، و از مکر دهر و زهر چرخ در پریشان گردانیدن آن ایمن شود. و اما عاقبت اندیش التماس صلح و مقاربت دشمن را غنیمت^۶ پندارد چون متضمن دفع مضرتی و جرّ منفعتی باشد برای این اغراض که تقریر افتاد. و هر که در این معانی وجه کار پیش چشم داشت و طریق مصلحت بوقت بدید حصول غرض و نَجح مُراد نزدیک نشیند، و بفتح باب دولت و طلوع صبح سعادت مخصوص^۹ گردد. و از قرائن و أَخواتِ آن حکایت گربه و موش است. رای پرسید که: چگونه است؟ گفت:

آورده اند که بفلان شهر درختی بود، و در زیر درخت سوراخ موش، و نزدیک آن^{۱۱} گریه ای خانه داشت؛ و صیّادان آنجا بسیار آمدندی. روزی صیّاد دام بنهاد، گربه در دام افتاد و بماند. و موش بطلب طعمه از سوراخ بیرون رفت. هر جانب برای احتیاط چشم می انداخت و راه سرّه می کرد، ناگاه نظر بر گربه افگند. چون گربه را بسته دید شاد گشت.^{۱۵} در این میان از پس نگرست راسوی از جهت او کمین کرده بود؛ سوی درخت التفاتی نمود

۲ أَحِبُّ حَبِيبَكَ ... دوست بدار دوست خویش را بری و بمانه روی: شاید که روزی دهنمت باشد، و دهن دار دهن خویش را بری و بمانه روی: باشد که روزی ترا دوست گردد. ترجمه منظوم از این حدیث پیشتر (یا گفتار علی بن ابی طالب) در هاشم شرح ایات کلّیه نسخه مجلس (ورق ۳۳) و در متن نسخه ۲۸ مقلول است و گویند آن در لؤلؤ خواجه امام رشید کاتب (ظّ رشید و طواط) معرفت شده است:

با ولی رازگشادن نه رواست باعدو غایت خصمی نه نکوست

باشد احوال بگردد روزی دوست دهنم شود و دشمن دوست

۴ تآلف اظهار تمایل بردوستی کردن و خود را دوست جلوه دادن و سازگاری نمودن.

۹ نَجح مُراد رجوع شود به ۱/۲۵۲ح.

۱۵ راه سرّه می کرد در همه نسخی که این جمله هست همین طور است، و از سیاق کلام بر می آید که بمعنی راه

پاک کردن، راه جستجو کردن، به راه سرک کشیدن یا چیزی دیگر از این قبیل باشد.

بوی قصد او داشت . بترسید و اندیشید که : اگر بازگردم راسو در من آویزد ، و اگر
 بر جای قرار گیرم بوم فرود آید ، و اگر پیشتر روم گزیده بر راهست . با خود گفت :
 ۳ دَرِ بِلَاها بَازاست و انواع آفت بِنِ مَحیط و راه مَخُوف ، و با این همه دل از خود نشاید بُرد
 أَقُولُ لَهَا ؛ وَقَدْ طَارَتْ شَمَاعًا مِینَ الْأَبْطَالِ : وَيَحْكُ لَنْ تُرَاعِي
 و هیچ پناهی مرا به از سایه عقل و هیچ کس دست گیر تر از سالارِ خرد نیست . و قوی
 ۶ رای هیچ حال دَهشت را بخود راه ندهد و خَوْف و حَبِرت را در حواشیِ دل مجال نگذارد ،
 چه محنتِ اهلِ کیاست و حَصافت تا آن حدّ نرسد که عقل را بپوشاند ، و راحت در ضمیرِ
 ایشان هم آن محلّ نیابد که بَطَرِ مستولی گردد و تدبیری فرو ماند . و مثالِ باطنِ ایشان چون
 ۹ غَوِرِ دریاست که قعرِ آن در نتوان یافت و اندازه زُرْفیِ آن نتوان شناخت ، و هر چه در وی
 انداخته شود در وی پدید نیاید و در حوصله وی بگنجد و اثر تیرگی در وی ظاهر نگردد . و
 مرا هیچ تدبیرِ موافق تر از صلح گزیده نیست که در عین بلا مانده است و بی معونتِ من
 ۱۱ ازان خلاص نتواند یافت ؛ و شاید بود که سخنی من بگوشی خرد استماع نماید و تمییز عاقلانه
 در میان آرد و بر صدقِ گفتارِ من وقوف یابد ، و بداند که آن را با خداع و نفاق آسیبی

۴ أَقُولُ لَهَا ... به نفس خویش می گویم ، در حالی که از غایتِ پراگندگی (از بیم و هراس) از دلیران پرواز
 کرده باشد : «وای بر تو ، بیم مدار» (مترس) . 'تراعی در اصل 'تراعین' بوده است ، از ماده 'روع' بمعنی بیم و
 هراس ، و لَنْ تراعی و لا تراعی یعنی 'ترسانیده مشو' ، که در حالتِ جزمِ نونِ آن حلف شده است . در اساس و تقو
 P و P و F و شرح خطیب تبریزی بر حاشیه ابو تمام و أمالی سید مرتضی (چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم) :
 لَنْ تراعی ؛ در سه نسخه دیگر در همه نسخ شروح ایات کلیله و بعضی مآخذ دیگر : لا تراعی .

۶ دَهشت معنی اصلی خیره گشتن و سرگشتگی و نمبر بوده - ۹/۲۶ ح و ۱۳/۹۲ و ۳/۹۱ (ملهوش) و ۱۶/۲۳۳
 دیده شود - مع هلا گاهی بمعنی وحشت و هراس شدید نیز بکار رفته است (دُزی) . سعدی در بوستان (چاپ
 فروغی ص ۲۳۱) گوید: بجائی که دهشت خوردند انبیا تو طرگه را چه داری بیا ؟

۷ حَصافت ۱۲/۱۸ ح ، ۶/۲۴ ، ۲/۱۹۴ ح ، و ۱۳/۲۱۰ دیده شود .

۸ بَطَر رجوع شود به ۶/۶۱ ح ، ۵/۹۳ ح ، ۵/۹۵ ح ، و ۱۶/۲۳۳ ح .

۹ غَوِر ۵/۹۲ ح و ۸/۲۲۲ ح و ۳/۲۳۳ دیده شود .

۱۳ آسبب محاسه ، برخورد ، ارتباط . رجوع شود به ۱/۷۹ ح ، ۸/۸۸ ، ۶/۱۵۰ ح ، ۱۲/۲۰۲ ح ،

۸/۲۰۵ ح ، ۱۴/۲۱۱ ح ، ۵/۲۳۲ .

صورت نبیند و از معرض مکر و زرق دُوراست، و بطعم معونت مُصَالِحَت من بپذیرد، و هر دورا ببرکاتِ راستی و بُمنِ وفاقِ نجائی حاصل آید.

پس نزدیکِ گُریبه رفت و پُرسید که حال چیست ؟ گفت: مقرون بابوابِ بلا و مشقت. ۳ موش گفت: لَوْ لَمْ أَتْرُكْ الْكِذْبَ تَأْتِمًا لَتَرَكَهُ تَكْرُمًا وَتَذَلُّمًا. هرگز هیچ شنوده‌ای از من جز راست ؟ و من همیشه بغم تو شاد بودی و ناکامی ترا عینِ شادکامی خود شمردی، و نَهْمَت بر آنچه بمضرتِ تو پیوندد مقصور داشتمی ؛ لَکِنِ امْرُوزِ شَرِيكِ تُوْمِ در بلا، و ۶ خلاصِ خویشت دران می‌پندارم که بر خلاصِ تو مشتمل است، بدان سبب مهربان گشته‌ام. و بر خرد و حَصَانَتِ تو پوشیده نیست که من راست می‌گویم و درین خیانت و بدسگالی نمی‌دارم ؛ و نیز راسورا بر اَثَرِ من و بوم را بر بالای درخت می‌توان دید، و هر دُو قصدِ من ۹

۱ زرق رجوع شود به ۱۵/۹۷ ح، ۸/۱۱۷، ۱۰/۱۲۵، ۱۰/۱۹۱ ح. و اینک چند شاهد دیگر برای استعمال معانی زرق و زراق: ویس و رامین (چاپ مینوی گ ۷۸ ب ۶۶):

پری بدان و زراقان نشسته ز بهر ویس یکسر دل شکسته
دیوان ناصر خسرو (چاپ مینوی صفحات ۲۳۶ و ۳۰۹):

یک چند به زرق شیرگفتی بر شعرِ سیاه و چشم ازرق
زنِ جادوست جهان من تخرم زرقش زن بُود آنکه مراورا بفرید زن
زرقِ آن زن را با بیژن نشودی که چه آورد در آخر بسر بیژن؟

بیان الأدیان (چاپ اقبال ص ۴۷): علی رضی‌الله عنه گفت: آن روز حکمتین من شمارا گفتم که زرق و خدر است که ایشان می‌کنند ؛ شما فرمان نکرید. و باز بیان الأدیان باب پنجم (فرهنگ ایران زمین، سال دهم ص ۳۰۴): زهار که پان فریفته نشوی که آن حیل و زرق است که آن زراق نموده ... بحالِ خود باز آمد و دانست که همه افعال او زرق و حبله است. و معزّی گوید (دیوان ۴۲۹ و ۴۳۰):

همیشه تا که خلاف و وفاق باشد رسم از این سپهر بلند و زمانه زراق
برابرِ خطِ تو بیوفتد آتش بجانِ دهنِ بدخواه و حاسدِ زراق
و مختاریِ خزنی گوید (دیوان، چاپ همایی ۲۷۳):

در کتابت یکدگر مانند شکلِ زراق و صورتِ زراق

۱ معونت ۶/۲ و ۲/۸۴ ح و نیز ۱۱/۲۶۸ دیده شود.

۴ لَوْلَمْ أَتْرُكْ ... اگر نگذاشتمی دروغ را برای (دوری از) گناه و بزه ترك می‌کردم آن را برای بزدگی نفس و (استزاز از) ننگ و نکوهش. ۹ بر اثر رجوع شود به ۱۵/۹ ح، ۳/۴۲، ۱۱/۲۰۶، ۵/۲۱۵.

- دارند و دشمنانِ تُوَند، و هرگاه که بتو نزدیک شدم طمع ایشان از من منقطع گشت
- لِقای تو سببِ راحت است در ارواح بقای تو سببِ صحت است در ابدان
- ۳ اکنون مرا ایمن گردان و تأکیدی بجای آر تا بتو پیوندم و غرض من بحصول رسد و بندهای تو همه ببرم و قَرَج یابی. این سخن را یاد دارو بحسن سیرت و طهارت سیرت من واثق باش، که هیچ کس از یافتن حسنات و ادراک سعادات از دُو تن محروم تر نباشد:
- ۶ اوّل آنکه بر کسی اعتماد نکند و بگفتار خردمندان ثقت او مستحکم نشود؛ دیگر آنکه دیگران از قبول روایت و تصدیق شهادت او امتناع نمایند و در آنچه گوید خردمندان را جواب نبود. و من در عهدۀ وفای خود می‌آم و می‌گویم:
- ۹ اگر یگانه شوی با تو دل یگانه کنم ز عشق و مهر دگر دلبران کرانه کنم این ملاحظت بپذیر و در این کار تأخیر مَنای، که عاقل در مهلت توقّف و در کارها تردّد جایز نشمرد؛ و دل ببقای من خوش کن که من بحیات تو شادم، چه رستگاری هریک
- ۱۲ از ما ببقای دیگری متعلق است، چنانکه کشتی بسمی کشتی بان بکرانه رسد و کشتی بان بدالت کشتی خلاص یابد. و صدق من بآزمایش معلوم خواهد گشت و چون آفتاب روشن شد که قول من از عمل قاصر است و کردار من برگفتار راجع.
- ۱۰ چون گریه سخن موش بشنود و جمال راستی بر صفحات آن بلید شاد شد و گفت: سخن تو بحق می‌ماند، و من این مُصالحت می‌پذیرم، که فرمان باری عزّامه بر آن جملتست:

۴ سررت نهانِ جنس و اعمال و انکار پنهانواو؛ و صفای سررت کتابه از نیکدلی و پاکیزگی باطن است.

۶ ثقت ۹/۳۳ و ۱/۷۴ ح و ۱۵/۸۸ دیده شود. ۷ دیگران از در اساس: دیگران را از

۸ جواب نبود چنین است در اساس و نسق و چلی و P_۱ و P_۲ و P_۳ و باینستغری، نافذ و G: اعتماد نیند، میج و F جمله را ندارند. لفظی بمعنی وثوق و اعتماد و اطمینان ظاهراً منظور بوده است، ولی نتوانم حدس بزنم که چه بوده است. در نسخ متأخر: «آن را خوار دارند»، و این درست نیست. احتمال ضعیفی می‌توان داد که «پدانچه گوید خردمندان را خراب نَبَرَد» بوده باشد. ۱۰ تردّد بمعنی تردید؛ ۵/۶ ح و ۹/۶۴ نیز دیده شود.

۱۲ کشتی بسمی در اساس: کشتی که بسمی. ۱۳ به دالت اینجا بمعنی بوسیله و بواسطه بکاررفته.

۱۳ و صدق من... خواهد گشت جز در اساس و میج در همه نسخ هست، و حتماً اصیل است. روشن شد به خواهد گشت معطوفست، یعنی روشن خواهد شد.

وَأِنْ جَنَّحُوا لِلسَّلْبِ فَأَجْنَحْ لَهَا . و امید می‌دارم که هر دو جانب را بيمين آن خلاص پیدا آید
 من مجازات آن بر خود واجب گردانم و همه عمر التزام شکر و منت تمام .
 موش گفت: من چون بتو پیوستم باید که ترحیمی تمام و اجلائی بَسَزَارُود ، تا قاصدانِ من^۳
 بمشاهده آن بر لطفِ حالِ مُصَافَات و استحکامِ عقدِ موالات واقف شوند و خایب و خاسر
 باز گردند، و من با فراغت و مسرت بندهای تو بپریم . گفت : چنین کنم .
 آنگه موش پیشتر آمد . گریبه او را گرم بپرسید ، و راسو و بوم هر دو نومید برفتند ؛ و^۶
 موش بآهستگی بندها بریدن گرفت . گریبه استبطائی کرد و گفت : زود ملول شدي ، و
 اعتقاد من در کرم عهد تو بخلاف این بود ؛ چون بر حاجت خویش پیروز آمدی مگر نیت
 بدل کردی و درانجاز وعد مُدافعت می‌اندیشی ؟ بدان که قوتِ عزیمت و ثباتِ رای هر کس^۹
 در هنگام نکبت توان آزمود ، زیرا که حوادثِ زمانه بونه وفا و محک مردان است

آتش کند هراینه صانی عیار زر

این ماطلت باخلاقِ کریمان لایق نیست و باعاداتِ بزرگان مناسبتی ندارد ؛ و منافع مودت و^{۱۲}
 فواید حریت من هرچه عاجل‌تر بیافتی و طمع دشمنان غالب از ذات تو منقطع گشت ؛ و حالی
 بمرورت آن لایق‌تر که مکافات آن لازم شمردی و زودتر بندهای من ببُری و سالف و حشمت‌را
 فروگذاری ، که این موافقت که میان ما تازه گشت سوابقِ مناقشت را ، بحمدِ الله و منته ،^{۱۰}

- ۱ وَاِنْ جَنَّحُوا ... سوره ۸ (انفال) آیه ۶۱ ؛ اگر بگرایند باشتی پس تو نیز میل کن بسوی آن .
 ۳ ترحیب ۵/۷۴ ح ، ۹/۱۰۰ ، ۱۰/۱۷۰ دیده شود . ۴ مُصَافَات رجوع شود به ۷/۱۶۲ ح .
 ۴ خایب و خاسر خایب از خیت یعنی بی‌بهره ماندن و ناامید شدن ؛ خاسر از خسارت و خُسران یعنی
 زیان کردن . رجوع شود به «نومید و خایب بازگردد» ۱۲/۱۵۹ .
 ۷ استبطاه درنگی همردن (بیعی) ، دیرباقتن کسی را (زعشیری) ، کسی را در کار و در رفتن کند و بطی باقتن ، و
 از او تعجیل و شتاب طلب کردن . ۱۱ کند هراینه صانی در اساس : کند صانی هراینه .
 ۱۲ ماطلت تأخیر کردن در حق کسی و او را معطل کردن و در انتظار نگه داشتن .
 ۱۳ از ذات تو در اساس ؛ از حال تو ؛ نوشته و ذات را روی حال رسم کرده ؛ B و باسنفري : از ذات تو ؛
 نس و P ؛ از حال تو ؛ چلی و P و P و G و نافذ ؛ از جان تو ؛ F ؛ از تو ؛ میج ندارد .
 ۱۴ سالف و حشمت یعنی وحشتهای سالف ، وحشتهای پیشین و دشمنیهای گذشته ؛ نظیر سالف و حشمت ؛
 عهدهای گذشته در ۳۳/۴۳ سالف مرضی در ۱/۱۲۸ نیز دیده شود . ۱۵ مناقشت ۱۳/۵۹ ح دیده شود .

برداشت ؛ و فضیلتِ وفاداری و شرفِ حق‌گزاری بر خرد و رای تو پوشیده نماند ، و
وَضَمَّتْ غَلْرَ و منقصتِ مکرِ مینمی کربه‌است و خلش‌های زشت ، کریمِ جبالِ مناقب و آینه
۳ محاسنِ خویش بدان ناقص و معیوب نگرداند . و هر کرا بحُریتِ میلی است ظاهر و باطن
با دوستان پس از مُعاهدتْ برابر دارد . و نیز اگر خواهی که کمبتینِ کز در میان آری

هم بران اطلاع افتد و معایبِ آن بر هر کس مستور نماند

۶ اَتْخَفِي مَا بُوَدُّكَ مِنْ سَقَامٍ وَهَلْ يَخْفَى السَّقَامُ عَلَى النَّطَائِمِ

و هر کجا کرمی شامل و مروّتی شایع است طبع از احوالِ حقوقِ نفور باشد و همتِ برگزارد
موجبِ آن مقصور . و مردِ خوبِ سیرتِ نیکو سیرتِ بیک تو دُودِ قدم در میدانِ عظمت
۹ نهلو بنای دوستی و مُصادقت را با اوجِ کیوان رساند ، و نهالِ مردی و مودت را پراستهو سیراب
گرداند ، و اگر در ضمیرِ سابقه و حشمتی و خشونتی بیند سبک محو کند و آن را غنیمتِ

۲ وضمت ۲۱/۱۰۷ ح و ۱۱/۱۳۱ و ۱۰/۱۷۶ دیده شود .

۲ مناب (جمع منقب) برای معنی آن رجوع شود به ۱۲/۶ ح و ۱۳/۱۰ ح ؛ نیز ۶/۲۳ دیده شود . در
سندباد نامه آمده است (ص ۲۷۳) : تا آکار حضرت ... درجات من در صنوف علم که در این مدت تحصیل
کرده‌ام بدانند و از حکمت و حصولِ منقب و محصلات و متعلقات من با خبر شوند .

۴ کمبتین کز در میان آوردن واضح است که این تعبیر از بازی نزد مآخوذ است و مراد از آن گویا نادرستی کردن
در هنگام انداختن کمبتین باشد ، شاید حیل‌های شبیه به « طاس گرفتن » در اصطلاح امروزی ما . در چهار جرم شعری
از والهِ هروی در لفظ کمبتین آمده است با تعبیر کمبتینِ ذَهَلِ انداختن :

مندانز کمبتینِ دَخلِ در بساطِ حسنِ در نزدِ عشقِ بردِ حریفی که باخت پاک

۶ اَتْخَفِي مَا بُوَدُّكَ ... آیا پنهان می‌کمی آنچه را در دوستی تست از مرض و علت ؟ و آیا مستور می‌ماند
بپاری بر طیبِ حاذق و استادِ زیرک ؟ بجای ما بُوَدُّكَ در اساس « ما تورك » و در P آمده است مَا يَبُوَدُّكَ ، که
شاید بهتر باشد از ضبط سائر نسخ و شروع ، و معنی آن این می‌شود که آیا پنهان می‌داری آن بپاری را که ترا برنج
می‌انگند . نطاسمی بمعنی دانای به امور و ماهر در طب و غیره است .

۷ گزارذ انجام دادن و ادا کردن ، مرخم گزاردن ؛ نیز ۱۳/۲۰۳ دیده شود . در بیان الأدیان (چاپ اقبال
ص ۳۸) آمده : اگر این کس باطنی باشد خویش‌تر را به گزارذِ احکامِ شریعت رنجه ندارد تن او روضه بهشت باشد .

۸ متواجب (جمع متوجب) آنچه واجب شود و لازمه چیزی باشد . نیز ۹/۱۶۱ ح دیده شود .

۸ سررت اصلاً بمعنی راز است ، و مجازاً بمعنی فکر و خلقِ پنهانی نفس از نیک و بد ؛ نیز ۴/۲۷۰ ح دیده شود .

بزرگ و تجارنی مُرْبِح شمرده، خاصه که وثیقتی در میان آمده باشد و بسوگندانِ مغلَّظه مؤکد گشته.

و ببايد شناخت که عقوبتِ غادران زود نازل گردد، و سوگندِ دروغ قواعدِ عمر و اساس^۳ زندگانی زود باخلل کند؛ و زبانِ نبوتِ بدین دقیقه اشارت کند که: **الْيَمِينُ الْغَمُوسُ تَدْعُ الدِّيَارَ بِلَايِعٍ**. و آن کس که بتواضع و تضرعِ مقدماتِ آزار فرو نتواند گذاشت و در عفو و تجاوز پیش دستی و مبادرت نتواند نمود از پیرایهٔ نیکو نامی عاطل گردد و در پیش^۶ مردان سر افکنده ماند

یاری که ببندگیت اقرار دهد با او تو چنین کنی! دلت بار دهد؟

موش گفت: هر کس که در وفای تو سوگند بشکند پشت و دلش بزخم حوادثِ زمانه^۹ شکسته باد. و بدان که دوستانِ دو نوع اند: اول آنکه بصلدقِ رغبت و طوع دل بموالات گرایند؛ و دوم آنکه از روی اضطرار صحیحی نمایند. و هر دو جنس از التماسِ منافع و احتمالِ مضار غافل نتوانند بود؛ اما آنکه بی عافیتِ بدواعی صفای عقیدتِ افتتاحی کند^{۱۲} بر وی در همه احوال اعتماد باشد و همه وقت از و ایمن توان زیست، و هر انبساط که نموده آید از خرد دور نیفتد؛ و آنکه بضرورت در پناه دوستی کسی در آید حالاتِ میان ایشان

۱ وثیقت ۹/۷۳ ح و ۱۱/۱۰۷ و ۵/۱۲۹ و ۱۱/۱۴۹ ح دیده شود.

۱ سوگندانِ مغلَّظه توجه شود به صفت مؤنث که از برای کلمهٔ جمع فارسی آورده: گوئی که موصوف جمع هر بی است، چنانکه مثلاً کسی بگوید «نامه های واصله» یا «خانه های رفیقه».

۳ غادران غادر اسم فاعل از غدر. رجوع شود به ۶/۱۲۸ ح و ۱/۱۴۸ و غیره. اساس و نطق: عاقبتِ غادران.

۴ تا ۵ **الْيَمِينُ الْغَمُوسُ** ... سوگندِ بدروغ خوردن سربا را خالی گذارد (آدمیان را هلاک می کند).

۵ مقدماتِ آزار در اساس: مقدماتِ ارزو. ۶ تجاوز رجوع شود به ۱۶/۱۰۲ ح و ۱۳/۱۳۱.

۹ هر کس که ... بیتِ شعری از معزی است که نویسنده در آن لفظی افزوده است و صورت نثر بآن داده. در میان نسخ ما^۳ نیز در این خصوص مثل اساس است و بیشتر: هر که در وفای تو عهد بشکند پشت و دلش بزخم حوادثِ زمانه شکسته باد. در باقی نسخ بصورت اصلی بیت ضبط شده است، در نطق: بزخم زمانه؛ در P: پشت دلش (که شاید بهتر باشد). ۱۰ بصلدقِ رغبت در اساس: بصلدق و رغبت.

۱۲ دواعی (جمع داعیه) که از مادهٔ دَع و (خواندن) مأخوذ است، ولی بمعنی سبب و محرک بکار می رود.

متفاوت رود: گاه آمیختگی و مُبَاسَطَت، و گاه دامن در چیدن و محاببت، و همیشه زیرک
 بعضی از حاجات چنین کس را در صورتِ تعذّر فرامی‌نماید، آنگاه آن را باهستگی
 ۳ به تیسیر می‌رساند، و در اثنای آن خویشتن نگاه می‌دارد، که صیانتِ نفس در همه احوال
 فرض است، تا هم بمنقبتِ مروت مذکور گردد و هم برتبتِ رای و رویت مشهور شود.
 و کَلْبِ مواصَلاتِ عالمیان جز برای عاجلی نفع ممکن نباشد. و من بدانچه قبول کرده‌ام
 ۶ قیام می‌نمایم و در صیانتِ ذاتِ مبالغت جایز می‌شمرم، چه مخافتِ من از تو زیادت از آنست
 که از آن طایفه که باهتّم تو از قصدِ ایشان ایمن گشتم و قبولِ صلح تو برای ردِّ حمله
 ایشان فرض گشت؛ و محاملتی که از جهتِ تو در میان آمد هم برای مصلحتِ وقت و دفع
 ۹ مضرتِ حالی بود، که هر کاری را حیلتی است. و هر که صلاح آن ساعته را فرو گذاشت
 چگونه توان گفت او را در عواقبِ کارها نظری است؟ و من تمامی بندهای تو می‌بُرم و
 هنگام فرصتِ آن نگاه می‌دارم، و يك عقده را برای گرو جانِ خود گوش می‌دارم تا

۴ مغتّب رجوع شود به ۲/۲۷۲ح. مروت در اساس: مودت. رویت ۲/۲۶۶ح دیده شود.
 ۱۱ گوش می‌دارم یعنی (آن را نبریده) نگاه می‌دارم. صیغه امر گوش دار، گوش کن، گوش نما، و همچنین
 گوش بدون فعل معین، و نیز صیغه‌های ازمنه دیگر از این تعبیر در نظم و نثر فارسی بسیار بکار رفته است، که معانی
 مواظب و مراقب بودن، رعایت کردن، محفوظ داشتن، نگهداری کردن، پناه دادن، انتظار داشتن و امثال آنها
 از آن مفهوم می‌گردد. اینک چند مثالی از نثر ادوار مختلف: «نعلین در پوشیدم و شیخ بر در دروازه گوش من
 می‌داشت بیرون آمدم و با او برقم» و نیز «هر روز بامداد شوهر خود ابو جعفر را گفتی که امشب طعام چندین تنه
 بساز، شبانگاه گوش داشتندی مهیان همچندان بودی که او گفته بودی» (شرح تعرف ج ۳ ص ۴ و ۵)؛ «فوالنون
 مصری گفتست اگر خواهی که دلت نرم گردد روزه بسیار دار، و اگر نگردد نماز بسیار کن، و اگر نگردد لقمه را
 گوش دار» (منتخب از نورالعلوم، در مجله روسی ایران، ج ۳ ص ۱۸۹)؛ «مسلمانان بنزدیک رسول آمدند و گفتند
 یا رسول آله راهنا، ما را مراعات کن و ما را پشای و گوش نما و حدیث ما دار» (تفسیر ابوالفتح چاپ اول ج ۱
 ص ۱۷۵)؛ «و منافقان مدینه چون رسول از مدینه بیرون آمد قاصدی فرستادند سوی ابو سفیان حرب که:
 گوش فرا دار و با احتیاط رو که محمد از مدینه برته است» (ترجمه و قصه‌های قرآن، چاپ مهسوی و بیانی ص ۳۰۵)؛
 «گوش دارد تا بر روی کاغذ نویسد»، و نیز «این و امثال آن گوش باید داشتن تا خطائی نیفتد» (مستور دیرری از
 محمد بن عبد الحنانی مینی، چاپ عدنان ارزی ص ۳ و ۱۱)؛ «تو دانسته‌ای که ترا حویه چرا نام کرده‌اند،
 برای آنکه تا خلق را حمایت کنی و گوش با خلق خدای داری، و گوش با شغل ما دار که روز آدینه ما را از اینجا بخوانند
 رده» (حالات و سخنان ابوسعید، چاپ دوم افشار، ص ۱۰۴)؛ «حکما پادشاه با تمکین آن را خوانند که صلاح —

بوقتی بُرم که ترا از قَصْدِ مَنْ فریضه ترکاری باشد و بدان نِهَرْدَازِی که بمن رنجی رسالی.
و هم بر این جمله که تحریر افتاد موش بندها ببرید و یکی که عُمدَه بود بگذاشت ، و
آن شب بیبوندند . چندانکه سیمرخ سحرگاه در افقِ مشرقی پروازی کَرْد و بالو نور گستر^۳
خود را بر اطرافِ عالم پوشانید صیّاد از دور پدید آمد . موش گفت : وقتِ آنست که
باقی ضَمَانِ خود بآدا رسانم ؛ و آن عُقدَه ببرید . و گُربَه هَلاکِ چنان متیقّن بود و بدگمانی و

روزگار آینده بهتر از آن گوش دارد که غمِ زمانِ خویش ، تا نیکام دنیا و آخرت باشد (نامهٔ نسر ، چاپ مینوی
ص ۸) ؛ « یک مرید باز پس ایستاد و بر بازید نرفت ، گفت من خریشتن را اهلِیّتِ آن نمی بینم که بر شیخ روم ،
من عصاها گوش دارم ، و نیز شیخ چون او را بدید تبسمی بکرد و گفت سبحان الله موشی گوش نمی توانی داشت ،
نام اعظم چون نگاه داری ، (تذکرة الأولیاء . چاپ نیکلسن ج ۱ ص ۱۴۸ و ۳۱۷) ؛ « مویدان موید گوید
نیکوترین پادشاهان آنست که و صرافان را پیوسته گوش باز دارد تا عبارِ سیمها کم نکنند » (آداب الحرب
والشجاعة ، نسخهٔ خطی عبدالحسین میکده) ؛ « سلطان ... انتهاز این فرصت گوش داشت و متوجه سمرقند شد
(جهانگشای جوینی ، چاپ قزوینی ج ۲ ص ۹۱) . ازامله و شواهد استعمال « گوش » بدون فعل معین در معنی
حفظکن و مواظب باش این دو کانیست : - از منطق الطّیر عطّار ، چاپ مشکور ، ص ۲۴۹ :

این نوشته بود کای مردِ خوش خیز اگر بازارگانی سیم گوش

و از تخمیس غزلِ حافظ که جمالِ لُبنانی از معاصرین او کرده (مجلهٔ روزگار نو ، سال ۳، شمارهٔ اول ص ۴۴ تا ۴۵) :

عاشقان را نبُود صبر و دل و دانش و هوش ،

مده ای شیخ مرا پند و ، مزن بانگ و خروش ،

که نگبرم من شوریده نصیحت در گوش ،

« من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را گوش !

هر کسی آن دِرُودِ حاقیتِ کار که کِشت .

نیز رجوع شود به حواشی قزوینی بر غزل شمارهٔ ۴۷۳ حافظ ، و تعلق مینوی بر نامهٔ نسر : ص ۵۳ .

۲ بندها کلمه در اساس از قلم افتاده است .

• ضَمَانِ بمعنی آنچه بر عهد گرفته و پذیرفته است که انجام دهد و بکاررفته . معزّی گوید :

گوی دولت در خم اقبال چوگان تو باد کرده اقبالِ تو دولت را به پیروزی ضَمَان

دادنِ روزی ضَمَانِ کردی تو از ایزد مگر ~~وز~~ تو کرد ایزد مگر اقبال و پیروزی ضَمَان

(دیوان ، چاپ اقبال ص ۵۰۹ و ۵۱۵) . بمعنی ضامن هم استعمال شده است چنانکه در گفتهٔ حافظ (غزل ۱۶۴) :

ای دل ار عسرتِ امروز بفردا فگتی مایهٔ نقد بقارا که ضَمَان خواهد شد ؟

دهشت چنان مُستولی بود که از موشش باد نیامد، پای کشان بر سرِ درخت رفت، و موش در سوراخ خزید، و صیاد پایِ دام گسسته و نومید و خایب بازگشت.

۳ دیگروز موش از سوراخ بیرون آمد و گربه را از دور بلید، کراهیت داشت که نزدیک او رود. گربه آواز داد که: تحرز چرا می غائی؟ قد استکرمتَ فارتبیطُ، در این فرصت نفیس ذخیرتی بلمست آوردی و برای فرزندان و اعقاب دوستی کار آمده الفغدی.

۱ پای کشان ۱۳/۹۲ ح. و ۱۵/۱۷۶ ح دیده شود.

۲ پایِ دام ۱۱/۱۸۵ ح دیده شود. درویش و رامین نیز آمده است (۹۷/۴۲).

که من نیوشم این گفتارِ خاتم
نیام هرگز اندر پای دامت
و مختاری غزنوی گوید (دیوان، چاپ همایی ۷۴):

از بخل چون نیاز می دست موزه ساخت
طبع تو هر دورا بسخا پایِ دام کرد
۴ تحرز ۳/۲۳۸ ح و ۱/۲۴۸ ح دیده شود.

۴ قد استکرمت... براسی که چیزی کرم باقی، پس بریند، چیزی عزیزو نفیس یافته ای از کف مده.
۴ در این فرصت در اساس: درین فرصتی. نیز ۶/۲۴۲ تا ۷ دیده شود.

۵ الفغدی ۱۰/۵۹ ح و ۱۲/۲۰۹ ح دیده شود. نیز رجوع شود به فرهنگ اسدی در کلمات الفغدن و الفغدن و الفغده و الفنج و الفنجیدن و رُس. در دیوان ناصر خسرو آمده است (چاپ مینوی، صفحات ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۹۵):

در این بند و زندان بکار و بدانش

بیلغد باید می نامداری

اگر بالفغدن دانش بکوشی

بر آئی زین چه هفتاد بازی

زرا که تو بیش آمدی اندر دین زیشان

پس چون نکشی شکرو زیادت تلفنجی

و بینی دیگر هم از او در فرهنگ شعوری آمده است که در دیوان چایی نیست و در نسخ خطی هست:

تو بی تمیز بر الفغدنِ ثواب مرا

اگر بدانی مزدورِ رایگان شده ای

و در همان فرهنگ بینی از سنائی آورده است که محل آن را نیاتم:

با قناعت کش ار کشی غم و ریج

ورنه بگلر ز عقل و عشق الفنج

و مختاری گفته است (دیوان، چاپ همایی صفحات ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۵۱، ۵۰۷، ۵۹۸، ۷۰۰):

هنر برای و مدح الفنج و رامش و رزو لب خندان

جهان فروزو جود افزای و صلوات آرای و دین پرور

زهی چرخ هنر پرورد خرد پیرای معنی بین

زهی بحر سخن سنج ثنا الفنج ملحت خر

ز جاه و جود و کرمی و سعی مدح الفنج

ز فضل و عمرو جوانی و بخت برخوردار

بر آسایش خلق بخشنده جودی

در الفغدن نام خواننده آزی

آب ابراست مالِ سبب الفنج

که ز دریا می بر آوردش

پیشتر آی تا پاداشِ شفقت و مرورتِ خویش هر چه بسزاتر مشاهده کنی . موش احتراز
می نمود . گفت

عَلَامَ إِذَا جَنَحْتُ إِلَى أَنْبَاطٍ بَدَرْتُ إِلَى أَنْقَابِهِ وَأَحْتَرَسِ
وَتَوَلَّعْتُ بِأَطْرَاحِي وَأَجْتَنَابِي وَتَزَهَّدْتُ فِي أَرْتِبَاتِي وَأَحْتَبَاسِي

دیدار از من دریغ مدار و دوستی و برادری ضایع مگردان . چه هر که دوستی را بجهد
بسیار در دایره محبت کشد و بی موجبی بیرون گذارد از ثمراتِ مولاتِ محروم ماند و دیگر
دوستان از وی نومید شوند

بدکسی دان که دوست کم دارد زو بتر چون گرفت بگذارد
گرچه صد بار باز کردت یار سوی او باز گرد چون طومار

و ترا بر من نعمت جان و منت زندگی است ، و چنانکه ترا در آن معنی توفیق مساعلت
کرد هیچ کس را میسر نتواند بود

هرچه آن قطره قطره گرد آرد جمله جمله زمین فرو خوردش
درین ترازو که زانچه برسنجد جز همه سود خویش تلفنجد

و بیقی از امیر خسرو در فرهنگ شعری نقل شده است که الفناخن در آن آمده :

آنکه مرادش دوم الفناخن پیشه او سوختن و ساختن

الفنندن و بلغده و بلغنده و امثال آنها همه تصحیف و تحریف و غلط است .

۱ تا ۲ احترازی نمود . گفت یعنی گربه گفت . در بعضی از نسخ دیگر : احترازی نمود ، گربه گفت .
۳ و ۴ علام ایفا ... برای چه چون من میل می کنم به گشاده رویی و گستاخی تو می شتابی به گرفته شدن و کشیده
داشتن خود ، و سخت حرص و شیفته می شوی به افگندن من و دوری جستن از من ، و رغبت نمی کنی به پیوستگی و بستگی
با من و نگاه داشتن من ؟

۶ مولات باکسی دوستی و پیوستگی داشتن و کردن ، نیز رجوع شود به ۶/۱۵۷ ح ، ۹/۱۶۶ و ۱۰/۱۶۷ .
۹ باز کردت اساس و کلیتة نسخ دیگر کلیله و هر دو چاپ حدیقه (بمبئی ص ۲۵۷ ، و ملترس رضوی ۴۴۹) :
باز گردد ، با اختلافاتی بین آنها . فقط در نسخه بدل چاپ رضوی از یک نسخه قرامت صحیح (ولیکن بصورت
باز گردت) نقل شده است . می گوید هر چند بار صلبار ترا از خود دور کند ، تو بسوی او باز گرد ، همچنانکه
طومار که هضم آن را از خود دور کند ، یعنی بخارج باز کرده شود ، باز می گردد .

وَرِشْتَ جَنَاحِي الْمَقْصُوصِ حَتَّىٰ غَدَا وَخَفَ الْفَوَادِمِ وَالشُّكْرِ

۳ و مادام که عمر من باقی است حقوق ترا فراموش نکنم و از طلب فرصت مجازات و ترصد وقت مکافات فرو نه ایستم، و هرچه در امکان آید مَبذول دارم. سوگندان یاد کرد و بسیار کوشید تا حجابِ مجانبیت از میان بردارد و راهِ مواصلت گشاده گرداند، البته مُفید نبود. موش جواب داد که: جانی که ظاهر حالِ مبینی بر عداوت دیده می‌شود چون بحکم مقدمات ۶ در باطن گمانِ مودت افتد اگر انبساطی رود و آمیختگی افتد از عیب منزّه ماند و از ریب دور باشد؛ و باز جانی که در باطن شبهی متصور گردد اگرچه ظاهر از کینه مبرا مشاهده کرده می‌آید بدان التفات نشاید نمود و از توقی و تصون هیچ باقی نباید گذاشت، که ۹ مضرّت آن بسیار است و عاقبت آن وخیم؛ و راست آن را ماند که کسی بر دندانِ پیل نشیند و انگاه نشاطِ خواب و عزیمتِ استراحت کند، لاجرم سرنگون در زیر پای او غلطد و باندک حرکتی هلاک شود.

۱۲ و میلی جهانیان بئوستان برای منافع است، و پرهیز از دشمنان برای مضار. اما عاقل اگر در رنجی افتد که در خلاص ازان باهتام دشمن امید دارد و فرج از چنگالو بلا بی عون او نتواند یافت گردد تودد بر آید و در اظهار مودت کوشد؛ و باز اگر از دوستی خلاف بیند ۱۵ تجنب نماید و عداوت ظاهر گرداند؛ و بیچگان بهام بر اثر مادران برای شیر دوند، و چون ازان فارغ شدند بی سوابقِ وحشت و سوافبِ ریببت آشنائی هم فرو گذارند، و هیچ خردمند آن را بر عداوت حمل نکند. اما چون فایده منقطع گشت ترك مواصلت بخرد ۱۸ نزدیک تر باشد.

(وِشْتَ از راضِ پَریش)

۵ وِشْتَ جَنَاحِي ... پر بر نهادی بال بریده مرا تا شد انبوه شاه پرها و پره‌های خرد و ورزه.

۶ مجازات اینجا در معنای پاداش یعنی مزد و تلافی نیکی کسی بکار و قصاصت.

۷ ظاهر از کینه مبرا فقط نسی چنین است، F: ظاهر از کینه تو، اساس: ظاهران کینه تو، مع: ظاهر از کینه پاک، باقی نسخ: ظاهر هرچه آراسته تر.

۸ توقی ۲/۲۳۸ ح دیده شود. نصون ۶/۲۰۸ ح و ۲/۲۳۸ ح دیده شود.

۱۳ که در خلاص ازان مطابق ضبط F. اساس و یکی دونه: که خلاص آن، اکثر نسخ: که خلاص ازان.

و عاقل همچنین در کارها بر مزاج روزگار می‌رود و پوستین سوی باران می‌گرداند، و هر حادثه را فراخور حال و موافق وقت تدبیری می‌اندیشد و با دشمنان و دوستان در انقباض و انبساط و رضا و سخط و تجلّد و تواضع چنانکه ملایم مصلحت تواند بود زندگانی^۳ می‌کند، و در همه معانی جانب رفیق و مدارا بر رعایت می‌رساند.

و بدان که اصلی خلقت ما بر معادات بوده است و از مرور روزگار مایه گرفته است و در طبعها نمکن یافته، و بر دوستی که برای حاجت حادث گشته است چندان تکیه نتوان کرد و آن را عبره‌ای بیشتر نتوان نهاد، که چون موجب از میان برخاست بقرار اصل باز رود، چنانکه آب مادام که آتش در زیر او می‌داری گرم می‌باشد، چون آتش از او باز گرفتی با اصل سردی باز شود. و هیچ دشمن موش را از گربه زیان کارتر نیست؛ و هر دورا^۶ اضطراب حال و دواعی حاجت بران داشت که صلح پیوستیم. امروز که موجب زایل شد بی‌شبهت عداوت تازه گردد.

و هیچ خیر نیست خصم ذلیل را در مواصالت خصم عزیز، و در مجاورت دشمن قوی خصم^{۱۲} ضعیف را؛ و ترا هیچ اشتیاقی نمی‌شناسم بخود جز آنکه بخون من ناهار بشکني؛ و

۱ می‌گرداند اساس: می‌کنارد. ۳ سخط و سخط خشم گرفتن و خشم کردن بر کسی.

۵ معادات دشمنی کردن با کسی؛ اینجا بمعنی دشمنی کردن با یکدیگر استعمال شده. در فارسی معادا بدون نی نیز آمده است، از قبیل مدارا و عابا، چنانکه در این شعر ناصر خسرو (چاپ مینوی ص ۴):

غواص ترا جز گیل و شورابه نداده است زیرا که ندیده است ز تو جز که معادا

۷ عبره چنین است در کلیه نسخ، و مراد لابد اینست که آن را چندان وزنی نتوان نهاد، و چندان اعتباری نمی‌توان برای آن قائل شد، اگرچه در معانی لفظ عبره چیزی که کاملاً در این جمله درست آید نیاقم.

۱۳ ناهار شکستن لغت ناهار در اصل بمعنی گرسنه بوده است، یعنی کسی که مدتیست چیزی نخورده است و میل و اشتیاق شدیدی بخوردن دارد. بعدها صفت بمعنی مصدري بکار رفته و ناهار بمعنی گرسنگی استعمال شده است، و ناهار شکستن بمعنی رفع گرسنگی کردن، سد جوع کردن، ناشتایی خوردن. فردوسی در شاهنامه گوید (چاپ بروخیم صفحات ۹۱۶، ۱۰۴۷، ۱۶۶۶، ۲۷۳۳، ح ۲۷۳۶):

چو شیران ناهار و ما چون رمه که از کوهسار اندر آرد دمه

نهادند خوان و بخندید شاه که ناهار بودی همانا براه

اگر چند سیمرخ ناهار بود تن زال پیش اندرش خوار بود

- ۴ هیچ تأویل نشاید که بتو فریفته شوم . و بدوستی تو ثقت موش را کی بوده است ؟ چه سلامت آن نزدیک تر که بی توان از صحبت توانا احتراز نماید و عاجز از مقاومت
- ۵ قادر پرهیز واجب بیند ، که اگر بخلاف این اتفاقی افتد غافل وار زخم گران پندرد . و هر که باسیبِ فرور و غفلت در گردد کمتر تواند خواست .
- ۶ و خردمند چون عیان اختیار بلمست آورد و دواعی اضطراب زایل گردانید در مفارقت دشمن مُسارعت فرض شناسد ، و مثلاً لحظتی تأخیر و توقف و تآبی و تردّد جایز نشمرد ؛ هر چند از جانب خویش سراسر ثبات و وقار مشاهده کند از جانب خصم آن دروهم نیارد ، و هراینه از وی دوری گزیند . و هیچیز بحزم و سلامت ازان لایق تر نیست که تو از صیاد
- ۹ پرهیز واجب بینی و من از تو بر خنر باشم . و میان دوستان چون طریق مهادت و ملاطفت بسته ماند و دل جوئی و شفقت در توقف افتاد صفای عقیدت معتبر دارند و بنای مخالفت بر قاعده مناجات ضایر نهند . برین اختصار باید نمود که اجتماع ممکن نگردد و از خرد و رای راست دور باشد .

گُربَه اضطرابی کرد و جَزَع و قَلَق ظاهر گردانید و گفت :

- همی داد گوئی دلِ من گُوایی که باشد مرا از تو روزی جُدائی
- ۱۰ چنین من گمان برده بودم ولیکن نه چونانکه یکسو نهی آشنائی
- بر این کلمه یک دیگر را وداع کردند و بهر آگند .

شده گرسنه مرد ناهار و سست کان را بزه کرد و نخچیر جُست

بزدیک ایشان سخن خوار بود سپاهش همه سست و ناهار بود

و ستانی گوید در معنی گرسنه (دیوان ، چاپ دوم مدرّس رضوی ۱۹۵) :

لیک آمده ام سیر ز افعالِ زمانه هر چند هنوز از غرضِ خویشم ناهار

و مختاری غزنوی گوید در معنی گرسنگی (دیوان ، چاپ همانی ۲۲۴) :

بکفِ شانه بر آورده زانو از ادبار بچشم خانه فرو برده دیده از ناهار

۲ بی توان بی طاقت ، ناتوان ، ضعیف ، بی قدرت . ۹ مهادت هدیه یکدیگر دادن .

۱۱ مناجات ضایر ۲/۲۴۹ ح دیده شود . ۱۵ ولیکن در اساس : ولیک .

۱۶ بر این کلمه اساس و د و م و ج : زمانی برین کلمه .

اینست مَثَلِ خردمندِ روشن‌رای که فُرَصَتِ مُصَالَحَتِ دُشْمَنِ بوقْتِ حَاجَتِ فَاوْتِ نَگَرْدَانَدُو
 پس از حصولِ غرض از مراعاتِ جانبِ حزم و احتیاطِ غافل نباشد . سُبْحَانَ اللَّهِ ! موشی
 با ضعف و عجزِ خویش چون آفاتِ بدو محیطِ گشت و دشمنانِ غالبِ گردِ او درآمنند ۳
 دل از جای نبرد و بدقایقِ مخادعتِ یکی را ازیشان در دامِ مُوَافَقَتِ کشید ، تا بدان وثیقت و
 وسیلتِ محنت از وی دور گشت ، و از عهدۀ عهدِ دشمن بوقْتِ بیرون آمد ، و پس از
 ادراکِ نَهْمَتِ در تصویبِ ذاتِ ابوابِ تَبَقُّظِ بجای آورد . اگر اصحابِ خرد و کیاست و ۶
 ذکا و فطنت این تجارب را نمودارِ عَزَائِمِ خویش گردانند و در تقدیمِ مَهْمَاتِ این اشارت را
 امام سازند فواتح و خواتم کارهای ایشان بزمیدِ دوستکامی و غبطت مقرون باشد و سعادتِ
 عاجل و آجل بروزگارِ ایشان متصل گردد ،

وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَوَفِّيقِ

۶ نَهْمَت ۴/۲۳۸ ح و سایر موارد تعداد شده در آن دیده شود .

۸ دوستکامی ۷/۲۸ ح و ۴/۴۷ ح و ۱۱/۲۲۷ دیده شود . ضد آن دشمنکامی .

۸ غبطت شادمانی و شیرین‌کامی چنانکه موجب شود که دیگران آرزوی این حالتِ انسان کنند .

۹ عاجل و آجل ۱/۱۴۴ ح و ۱/۲۸۷ و ۲ دیده شود .

رای گفت برهن را : شنودم مثل کسی که دشمنان غالب و خُصوم قاهر بدو محیط شوند و
 ۳ مَفْرَع و مَهْرَب از همه جوانب متعذر باشد و او بیکی ازیشان طوعاً او کرهأ استظهار
 جوید و با او صلح پیوندد ، تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت ایمن گردد ، و عهد
 خویش در آن واقعه با دشمن بویا رساند ، و پس از ادراک مقصود در تصون نفس بر حسب
 ۶ خرد برود ، و بیمن حزم و مبارکی خرد از دشمن مسلم ماند . اکنون باز گوید داستان
 اصحاب جند و عداوت که از ایشان احتراز و مجانبت نیکوتر یا با ایشان انبساط و مقاربت
 بهتر ، و اگر یکی از آن طایفه گرد استالت بر آید بدان التفات شاید نمود و آن را در ضمیر
 ۹ جای باید داد یا نه ؟

برهن گفت : هر که بمادت روح قدس مستظهر شد و بمدد عقل کل مویذ گشت در کارها
 احتیاطی هرچه تمامتر واجب بیند و مواضع خیر و شر و نفع و ضرر اندران نیکو بشناسد ، و
 ۱۲ بر تمییز او پوشیده نماند که از دوست مستزید و قرین آزرده تحرز ستوده تر و از مکامن غدرو

۱ فتنه در اساس فتره بوده است بقرمزی نقطه افزوده و بدل به قیسه کرده اند . در اینکه اسمی بوده که
 بر مرغی گذاشته بوده اند ، و نوع مرغ مراد نبوده ، و این اسم از دو جا ، اولی بلند و دومی کوتاه ، بوزن تن ت ،
 مرکب بوده شک نیست . در نسخ قدیم و متن معتبر عربی و ترجمه های عبری و سریانی فتنه و بنزه آمده است .
 تحقیق مفصلتر در تعلیقات عرضه خواهد شد .

۳ مَفْرَع و مَهْرَب پناهگاه و راه فرار و گریزگاه . ۸ از آن طایفه در اساس : از طایفه .
 ۱۰ روح قدس P و میج : روح القدس . سابقاً (۱۱ / ۲۶) نیز بصورت روح قدس بود ، نه روح قدسی و
 نه روح القدس . از موازنه عقل کل برمی آید که نصرالله منشی چنین می گفته و می نوشته است .
 ۱۲ مستزید ۹ / ۸۰ ح و ۳ / ۱۵۷ دیده شود . در ترجمه یعنی (ص ۴۳۶) آمده است که چون (حستک)
 بنیشابور رسید سیاسی آغاز نهاد که اگر زیاد مشاهدت کردی از سیاست خویش مستزید گشتی . در اصل عربی تاریخ
 یعنی هم چنین است : ساس اهلها سیاست لو عاش الیا زیاد لعاد الی سیاسته بین استزاده (الفتح الوهمی ج ۲ ص ۲۲۳) .

مکرٍ او تَجَنَّبَ اُولیٰ تر، خاصه که تَغِیْظِ باطن و تفاوتِ اعتقادِ او بچشم خرد می‌بینندو جِراحتِ دلِ او بنظرِ بصیرتِ مشاهدت می‌کند و آن را از جهتِ خویش بله‌امالی مَرْمُوز یا مُکاشفَتی صریح مَوْجِبَات می‌داند؛ چه اگر بچرب زبانی و تَوَدِّدِ او فریفته شود و جانبِ تحفظ و ۳ تَبَقُّظ را بپدرعایت‌گرداند هراینه تیر آفترا جانِ هدف ساخته باشد و تیغِ بلارا بمغناطیسِ چهل سوی خود کشیده

۶ لَا تَأْمَنَنَّ قَوْمًا ظَلَمْتَهُمْو وَبَدَأْتَهُمْ بِالْإِثْمِ وَالرَّغْمِ
أَنْ يَأْتُرُوا نَحْلًا لِغَيْرِهِمْ فَالْتُمِئْ تَحْفَرُهُ وَقَدْ يَنْهِي

و از اَخْوَاتِ این سیاق حکایتِ آن مرغ است. رای پرسید که: چگونه‌است آن؟ گفت: آورده‌اند که مَلِکِی بود اورا ابن مَدین خواندند، مَرغِی داشت فنزه نام باحسبی سلیم و ۱ نَطَقِ دل‌گشای؛ در گوشتِ مَلِکِ بیضه نهاد و بچه بیرون آورد. مَلِکِ فرمود تا اورا بسرای حَرَمِ بُردند و مثال داد تا در تعهدِ او و فَرَحِ او مبالغت نمایند. آن پادشاه را پسری آمد که انوارِ رشد و نجابت در ناصیهٔ او تابان بود و شُعَاعِ اقبال و سَعَادَتِ بر صفحاتِ ۱۲ حال وی درفشان

۱ اُولیٰ تر در اساس صریحاً زیر لام آن کسرهٔ منحرف گذاشته‌است؛ در باب تلفظ کلمه و استعمال آن بمعنی سزاوارتر و شایسته‌تر. رجوع شود به ۵/۸۷ ح؛ و نیز ۲۰/۱۰۹ دیده شود.

۱ تَغِیْظِ (باب فَعْلٍ از غِیْظ) خشم گرفتن (بیعتی)، خشمناک شدن (زغشتری)، بخشم شدن (قرشی).

۲ مَلِکِ سَفَتِ با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن (بیعتی)، با کسی پیدا کردن دشمنی را (از زغشتری).

۳ و ۴ تحفظ و تَبَقُّظ ۱/۳۲ ح و ۱۴/۱۰۲ دیده شود.

۴ مغناطیس مأخوذ از لفظ یونانی مگنتیس است و جز به غین نوشتن آن درست نیست.

۶ و ۷ لَا تَأْمَنَنَّ قَوْمًا ... اینم مباش از گروهی که ستم کرده باشی برایشان و آغاز کرده باشی با ایشان بشنام دادن و خواری، که گشش دهند خرما بُنی را برای غیر از خودشان (یعنی تعویثِ حالِ دشمنانِ تو کنند)؛ باشد که چیزی را حقیرو خوار بشمرد و گاهی افزون گردد و نم‌کند.

۸ سیاقِ رانندن، و مجازاً رانندنِ سخن و بیانِ حکایت باشد. و هو بسوق الحدیثِ احسنِ سیاقِ، و اَلْبِکِ یُسَاقُ الحدیثُ، و هذا الکلامُ مَسَاقُهُ اِلَى کُنَا (اساس البلاغه). نیز مساق در ۱۵/۲۳ ح دیده شود.

۹ ابن مَدین در بابِ صورتِ این نام رجوع شود به تعلیقات.

۱۰ گوشتک ۱۴/۷۲ ح دیده شود. ۱۱ فَرَحُ جوجه، نوزادِ مرغان عموماً.

۱۳ درفشان ۴/۲ ح، ۶/۱۳۸ ح، و ترجمه و قصه‌های قرآن ص ۲۰۰ س ۷ دیده شود.

فِي الْمَهْدِ يَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ أَثَرُ النَّجَابَةِ سَاطِعُ الْبُرْهَانِ
إِنَّ الْهَيْلَالَ إِذَا رَأَيْتَ نُومَهُ أَيَقْنَتَ بَدْرًا مِنْهُ فِي اللَّمَعَانِ

۳ در جمله ، شاه زاده را با بچه مرغ لای تمام افتاد ، پیوسته با او بازی کردی و هر روز فنزه بکوه رفتی و از میوه های کوه که آن را در میان مردمان نامی نتوان یافت دو عدد بیارودی ، یکی پسر ملک را دادی و یکی بچه خود را ، و کودکان حالی بدان تلذذی می نمودند
۶ از حلاوت آن ، و بنشاط و رغبت آن را می خوردند ، و اثر منفعت آن در قوت ذات و بسطت جسم هر چه زودتر پیدا می آمد ، چنانکه در مدت آنکه بیابالیند و مغایل نفع آن هر چه ظاهرتر مشاهده کردند ، و وسیلت فنزه بدان خدمت مؤکدتر گشت و هر روز
۹ قربت و منزلت وی می افزود .

و چون یکچندی بگنشت روزی فنزه غایب بود بچه او در کنار پسر ملک جست و بنوعی او را بیازرد . آتش خشم شاه زاده را در غرقاب شجرت کشید تا خاک در چشم مردی و مروت خود زد ، و لطف صحبت قدیم را بباد داد ، پای او بگرفت و گرد سر بگردانید و بر زمین زد ، چنانکه بر فور هلاک شد . چون فنزه باز آمد بچه خود را

۱ و ۲ فی المهد ینطق عن سعاده جدیه ... در گاهواره سخن می گوید از نیکی بخت خویش ، نشان برگزیدگی برخاسته حجست ، بدستی که ماه نو ، چون بینی نمو افزون شدن آن را بقین کتی ماه پری ازان در درخشیدن .

۷ . بسطت جسم گستردگی و بزرگ شدن بدن . نیز به ۱/۲۴ اح رجوع شود .

۷ تخایل ۳/۱۴ و ۲/۲۲۸ ح و ۱۲/۲۴۸ دیده شود .

۱۱ شجرت ۴/۵۳ ح و ۹/۹۵ ح و ۹/۱۲۴ و ۱/۱۲۸ و ۲/۲۵۹ دیده شود .

۱۱ تا ۱۲ خاک در چشم مردی و مروت خود زد . مردی و مروت خود را کور کرد تا نیندک کاری بر خلاف مردی و مروت می کند ، مردی و مروت خود را خوار و بی مقدار کرد . این تعبیر در بهار جم و فرهنگ انترجاق مضبوط است ، توضیح نشده است ولی شواهدی از قلما و مؤسطنین و متأخرین آورده اند ، از آن جمله این بیت نظامی :

زدن خاک در دیده جوهری همه خانه یاقوت اسکندری

اما مناسبتر با عبارت نصرالله منشی این بیت منتهی مولوی است (چاپ نیکسن دفتر ۳ ب ۶۶۷) :

خویش را واله و عارف می کنی خاک در چشم مروت می زنی

در این عبارت باز رعایت حسن تناسب میان کلمات آتش و آب و باد و خاک شده است . ۳/۵۰ ح و ۵/۱۱۳ ح

نیز دیده شود .

کُشته دید ، پُر غم و رنجور گشت و در توجّع و تحسّر افتاد ، و بانگ و نغمه بآسمان رسانید، و می گفت : بیچاره کسی که بصحبتِ جباران مبتلا گردد، که عَقْدَهٔ عهدِ ایشان سخت زود سُست شود، و همیشه رُخصارِ وفای ایشان بچنگالِ جفا مجروح باشد؛ نه اخلاص و ۳ مناصحت نزدیکِ ایشان محلی دارد و نه دالتِ خلعت و ذِمّام معرفت در دلِ ایشان وزنی آرد؛ عِبَت و عداوتِ ایشان بر حُلُوثِ حاجت و زوالِ منفعت مقصور است؛ عفو در مذهبِ انتقام محظور شناسند؛ اِهمالِ حقوق در شرع نخوت و جبروت مباح پندارند؛ ثمرهٔ خدمتِ ۶ مخلصان کم یاد دارند، و عقوبتِ زَلّتِ جانیمان دیر فراموش کنند؛ ارتکابهای بزرگ را از جهتِ خویش خُرد و حقیر شمرند، و سَهوهای خُرد از جهتِ دیگران بزرگ و خطیر دانند؛ و من باری فرصتِ مُجازاتِ فایت نگردانم و کینهٔ بچهٔ خود ازین بی رحمتِ ۹ غادر بخواهم که همزاد و هم نشینِ خود را بکُشت، و هم خانه و هم خوابهٔ خود را هلاک کرد . پس بر رویِ ملک زاده جَسّت و چشمهای جهان بینِ او بر کند، و پروازی کرد و بر نشیمنِ حصین نشست .

۱۲

خبر بملک رسید ، برای چشمهای پسر جَزَعها کرد و خواست که مرغ را بلمست آرد و بدلام

۱ توجّع ۲/۱۲۴ ح دیده شود .

۴ دالت از ائمهٔ عدلیه توضیحانی که سابقاً داده شده است (۱۶/۶۵ ح ، ۹/۹۷ ح ، ۱۴/۱۰۴ ، ۳/۱۲۰) روشن میشود که مراد حقیقی است که کسی برای خود برگردن دیگری مسلم و واجب می شناسد ، از راه طول مدتِ آشنائی یا دوستی یا قرابت یا خلعت ، و آن حق را موجب گستاخی و جرات و اطاعت نکردن و رعایت نکردن او امر کسی که مافوق اوست می شمارد . مبرّد در کامل (چاپ تقدّم ج ۲ ص ۲۹۷) سخن از « افراط خالد فی الدّالة علی هشام » می کند ، و در اِعتابُ الکُتّاب نقل شده است (ص ۱۰۳) که هارون الرّشید پس از نابود کردن برمکیان بکاتب خود اسماعیل بن صَبیح گفت « اِنّاک و والدّاتة فلانها تُفسِدُ الحُرمة » .

۴ ذِمّام ۹/۹۷ ح دیده شود . اساس : زمام .

۶ محظور ۱۱/۱۱۹ ح و ۱۰/۱۳۵ و ۱۲/۱۶۶ ح دیده شود . ۷ زلت ۱۵/۱۰۲ ح دیده شود .

۸ خطیر مهم و بزرگ ، ۹/۳۶ ، ۶/۶۷ ح و ۱۷/۱۶۷ ح نیز دیده شود .

۹ مُجازات اینجا جزای کار بد منظور است . ص ۲۷۸ ج ۶ و ۲/۲۷۱ نیز دیده شود .

۱۰ غادر غدر کننده . رجوع شود به ۳/۲۷۳ ح . همزاد همسال ، زاد - سن و سال .

۱۳ جَزَع ناشکیا شدن ، ناشکیائی کردن ، بیتابی و بیقراری بسیار .

مکرو حیلت در قفص بلا و محنت افگند، وانگاه آنچه سزای چُنو بی عاقبت و جزای چنان مفتحمی تواند بود در باب او تقدیم فرماید. پس برنشست

۳ بر باره‌ای که چون بشتابد چو آفتاب از غُرْتش طلوع کند کو کبِ ظفر
فَكَانَمَا لَطَمَ الصَّبِيحُ جَبِيْنَهُ فَاَقْتَصَّ مِنْهُ فِخَاضَ فِيْ اَحْشَانِهِ

و پیش آن بالا رفت و فنزه را آواز داد و گفت: ایمنی، فرود آی. فنزه ایبا نمود و گفت:

۶ مطاوعتِ ملك بر من فرض است و بادیهٔ فراق او بی شك دراز و بی پایان خواهد گشت.

که همه عمر کعبهٔ اقبال من درگاه او بوده‌ست و مُعْدَةُ سَعَادَتِ عُمرهٔ رعایتِ اورا شناخته‌ام، و اگر جان شیرین را عوضی شناسمی لبیک زنان احرام خلدت گیری؛ و گمان چنان بود که من

۹ در سایهٔ او چون کبوتر در مگهٔ مُرفهٔ توام زیست و در فرازِ صفا و مروهٔ او پرواز توام کرد؛

اکنون که خونِ پسرَم چون ذبایح در حرمِ امنی او مباح داشتند هنوز مرا تمنی و آرزوی بازگشتن ۱۹؟ و درخبر آمده‌است که: لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرْتَبِيْنِ. و موافق‌تر تدبیری

۱۲ بقای مرا مخالفتِ این فرمان است، و از آنجا که رحمتِ ملك است امید دارم که معذور دارد.

۱ قصص در عربی به صاد، و در فارسی به صاد و سین هردو صحیح و جایز است؛ ۵/۲۵۸ نیز دیده‌شود.

۲ مُقْتَم ۱/۱۰۵ اح مقتم، و ۱/۱۱۰ احتام دیده‌شود.

۳ غُرْت (از عربی غُرّة) در اسب سفیدی پیشانی، مراد است؛ ۱۰/۲ اح دیده‌شود.

۴ فَكَانَمَا لَطَمَ... گوئی که طهانه زد بامداد بر پیشانی او (و اثر نهانچه بر پیشانی این اسب ماند)، پس (این اسب) از او قصاص بستد (و تلافی کرد) و در درون تیگانه او داخل شد (تا بدن سبب چهار پای او سفید گشت). صفتِ اسبِ اُغْرٌ مجمل است.

۶ مطاوعت (باب مفاعله از ط و ع) کسی را فرمانبرداری نمودن؛ رجوع شود به ۵/۴ و ۱/۱۵۹ اح.

۷ ۸ تا ۷ در این عبارت رعایتِ حسن تناسب در کلیات کعبه و عمره و لبیک و احرام و مکه و صفا و مروه و ذبایح و غیره کرده‌است. ۷ عده آنچه بران اعتماد کنند؛ ۹/۱۹۸ اح نیز دیده‌شود.

۸ اگر... شناسمی... گیری اگر می‌شناختم می‌گرفتم - رجوع شود به ۱/۱۱ اح، ۴/۱۳۰ و ۱۶/۱۳۹، ۴۵۳، ۱۰/۱۴۲ و ۱۵/۱۴۹، ۵ تا ۳، و غیرها.

۱۱ ۱۱ تا ۱۰ آرزوی بازگشتن ۱۹ حلفِ فعلی باشد؛ ظاهراً حمیدی بوده‌است. سایر نسخ فعلی دارند یا جمله را تغییر داده‌اند. ۱۱ لَا يُلْدَغُ... گزیده نشود مرد مؤمن از یک سوراخ دو بار.

و نیز مقرر است ملک را که مُجرم را ایمن نشاید زیست، اگرچه در عاجل توقیفی رود عذابِ
 آجل بی شبهت منتظر و مترصد باشد، و هر چند روزگار بیش گذرد مایه زیادت گیرد، و
 اگر بموافقتِ تقدیر و مساعدتِ بخت ازان برهد اعقاب را تلخی آن بیاید چشید و ۳
 خوار و نکالی آن بلید؛ و پسر ملک با بیجه من غلری اندیشید و من از سوزِ فرزند
 آن پاسخ دادم؛ و مرا بر تو اعتماد نباید کرد و برسنِ محادثتِ تو مرا فرو چاه نشاید شد که
 چشم ندیده است چنو کینور ۶

ملک گفت: از جانبین ابتدا و جوانی رفت، اکنون نه ما را بر تو کراهیتی متوجه است و
 نه تُو را از ما آزاری باقی، قولی مرا باور دار و بیهوده مفارقتِ جان گنداز اختیار مکن. و
 بدان که من انتقام و تشیی را از معایب روزگارِ مردان شمرم و هرگز از روزگارِ خویش ۹
 دران مبالغت روا نیبم

خشم نبوده است بر اعدام هیچ چشم ندیده است در ابروم چین

فنزه گفت: باز آمدن هرگز ممکن نگردد، که خردمندان از مقاربتِ یارِ مستوحشِ نهی ۱۲
 کرده اند. و گویند هر چند مردم آزرده را لطف و دل جوئی بیش واجب دارند و اکرام و
 احسان لازم تر شناسند بدگمانی و نفرت بیشتر شود و احتراز و احتراس فراوان تر
 لازم آید. و حکما مادر و پدر را بمنزلهٔ دوستان دانند، و برادر را در محلّ رفیق، و زن را ۱۵
 بمثابتِ آلیف شمرند، و اقربا را در رتبتِ غریمان، و دختر را در موازنهٔ خصمان دانند، و

۱ و ۲ عاجل و آجل رجوع شود به ۱/۱۴۴ ح و ۹/۲۸۱.

۳ تلخی آن... و خوار و نکالی آن در بعضی از نسخ: تلخی عقابِ آن... و خوار و نکالی آن.

۴ برسنِ محادثت در اساس: بدین محادثت. ۹ از روزگار در عده ای از نسخ: از جانب.

۵ بر اهدام... در ابروم در بعضی از نسخ مطابق دیوانِ سنائی: بر اهداش... در ابروش.

۶ مستوحش (اسم فاعل از استیحا ش، از مادهٔ وح ش) دزم و ناخوش شده (بیقی)، ناخوشدل شده از کسی، دلتنگ شده از کسی، آزرده از کسی (ز محشری). نیز رجوع شود به ۵/۱۸۰ ح.

۷ بمثابتِ بمنزله، در حکم. رجوع شود به ۹/۲۱۹ ح.

۸ آلیف آنس گرفته، آنیس و مونس، هلم و همنشین، رجوع شود به الف در ۸/۱۶ ح و ۱۰/۲۶۴.

۹ غریمان جمع غریم، تاوان گیرنده و طلب کننده تاوان، از غُرم یعنی تاوان.

پسر را برای بقای ذکر خواهند، و در نفس و ذات خویشتن را یکنا شناسند و در عزت آن کس را شرکت ندهند . چه هرگاه که مهتی حادث گردد هر کس بگوشه‌ای نشیند و بیج تأویل خود را از برای دیگران در میان نهند

۳ داشت زالی بر روستای چکاو مهستی نام دختری و دو گاو
نو عروسی چو سرو تر بالان گشت روزی ز چشم بد نالان
گشت بدوش چو ماه نو باریک شد جهان پیش پیرزن تاریک
دلش آتش گرفت و سوخت جگر که نیازی چو نداشت دگر
از قضا گاو زالك از پی خورد پوز روزی بدیگش اندر کرد

۴ چکاو اسم عملی است، و مهم نیست که آیا حقیقهٔ جانی بدین نام بوده است و یا اینکه فقط اسمی که از لحاظ وزن و قافیه در این بیت بگنجد بکار رفته . در نسخ قدیم حدیقه هم چکاو است، و نیز در برخی از نسخ قدیم کلیله و حدیقه نکاو آمده است . مقدسی در احسن التقاسیم دربارهٔ محلات نیشابور می‌گوید (چاپ لایتن ص ۳۱۶): روستای شلمت آنجا را که وسیع و دارای دیهه‌های نیکو و مزارع بسیار است تک آب می‌نامند، به جهت اینکه از همه روستاها پائین تر است و آب بجانب آن روان میشود .

۴ مهستی مه سیتی، ماه سیتی = ماه خانم، ماه بانو . سیتی و سیتی غنغی سیتی است . در این حکایت باقتضای وزن تلفظ کلمه معلوم میشود . در الهی نامه عطّار (مقاله سیزدهم) حکایتی از مهستی دبیر و شاعر سلطان سنجر هست که در آن مه سیتی و مه مهستی آمده است .

۷ نیازی نیاز یعنی نیایش (پرستش) و احتیاج و عشق و آرزو همه هست، و نیازان شدن یعنی عاشق شدن در کارنامهٔ اردشیر پاهکان آمده است . نیازمند و نیازمند یعنی محتاج و عاشق، و نیازی یعنی محتاج الیه، و یعنی معشوق و محبوب و عزیز بکار رفته است . بیبی از ویس و رامین در خمس اللغات منقول است از این قرار:

بدو گفت ای نیازی جان دایه بجز تنی نداری هیچ ماه

ویس و رامین گ ۳۴ ب ۲۹ و گ ۷۹ ب ۵۲۲ نیز دیده شود، و بیبی از منوچهری در چهار جم و در دیوان (چاپ دوم دبیر سیاتی ص ۴۲) آمده که در هر دو جا مفلوط است و شاید صورت صحیح آن این باشد:

من نیازمند رویت گشتم و هر کز چو من عاشق نازی بود آیدش صد گونه نیاز

و انوری نیازیان را بمعنی محتاجان بکار برده است (دیوان . ج ۱ ص ۴۵۳):

ای چشم نیازیان ز جود تو چون بخت مخالفت به خوش خوانی

و باز نیازی بمعنی محبوب و معشوق در بیبی از نظمی آمده است که صاحب بهار جم نقل کرده:

چون این سلام زان نیازی شد نامزد شکیب سازی

ماند چون پای مُقعد اندر ریگ آن سرِ مرده ریگش اندر دیگ
 گاو مانند دیوی از دوزخ سوی آن زال تاخت از مطبخ
 زال پنداشت هست عزرائیل بانگ برداشت پیش گاو نبیل

۳

۱ مُقعد (اسم مفعول از اِقعاد، از ق ع د) در جای مانده، برجانی مانده، زمین شده (از زغشری)؛ زمین گیر. داستان کورو و مقعد در نامه تفسر (چاپ مینوی ص ۴۶) دیده شود.

۱ مُرده ریگ (و نیز مرده ری) میراث و ماترک، یعنی اموال و اسبابی که از مرده بماند و به ارث بکشد یا کسانی برسد - این اصل معنی کلمه بوده است - بعد مجازاً در نعت یا صفت اشیاء سقط و بی بها، و جانور بی ارزش و بی منفعت و ناجیز، و حتی آدمیان فرومایه و بیکاره و بی خاصیت استعمال شده است و از آن نوعی دشنام و اظهار نفرت اراده شده، همان طور که از الفاظِ امروزی «لعتی» و «مرده شو برده» اراده می شود، و در کتبِ نثر و نظم فارسی بیشتر باین معنی مجازی یا کنایه آن آمده است. اولاً در معنی ارث و میراث در شاهنامه در سه بیت بکار رفته است، از آن جمله این بیت (چاپ بروخیم ص ۲۳۰۸):

نماند و جهان مُردی ماند از اوی شد آن ریخ و آسانی و رنگ و بوی

و در مشنوی مولوی سه یا چهار بار، از آن جمله (دقتر ۴ ب ۶۷۱):

از خراج ارجح آری زد چو ریگ آخر آن از تو بماند مُرد ریگ

ثانیاً در معنی بینابین که هم مفهوم میراث تواند داشت و هم معنی بی بها و هست، در این بیت مشنوی آمده است (دقتر ۲ ب ۶۲۷):

گفت قاضی خیز از این زندان برو سوی خانه مرده ریگ خویش شو

ثالثاً فقط بصورت نعت یا صفت کنایه و مجازی در این بیت دیگر سنائی (از فرهنگ رشیدی):

بود در مرده ری گریبانش دو دم بهر جامه و نانوش

و نیز در پنج بیت شاهنامه (چاپ بروخیم صفحات ۵۷۶ و ۵۸۰ و ۹۰۰ و ۱۰۳۹ و ۲۹۹۹) مُرد ری خواسته، مُرد ری کاویانی درفش، مُرد ری بیرو خفتان جنگ، مُرد ری تاج، و غیره؛ و نیز در دیوان اتوری (ج ۱ ص ۱۷۹) در مملکت اسپ؛ و در دیوان رشید و طواط (ص ۱۲۶) حرصِ مرد ریگ؛ و در مشنوی هشت نُه بار (دقتر ۱ ب ۱۲۸۲ و ۱۹۶۸، دقتر ۲ ب ۳۱۹۹. دقتر ۳ ب ۲۹۶ و ۱۰۶۰ و ۴۷۷۵، دقتر ۵ ب ۳۵۵۸، و دقتر ۶ ب ۵۴۶) بلایِ مُرد ریگ، خارِ مُرده ریگ، حیل هایِ مُرد ریگ، نریدِ مُرد ریگ، خفتاشِ مُرد ریگ، دیگِ مُرد ریگ، پَر و بالِ مُرد ریگ، و

قوم گفتندش که: ای چون تل ریگ، پس چه می بگردی، کیبی، ای مُرد ریگ؟

در فرهنگ شاهنامه عبد القادر بغدادی به دو بیت عربی از ابن الحجاج نیز استنهاد شده است که المردیگ در آنها آمده. در این تعلق علاوه بر مآخذ اصلی از فرهنگ رشیدی و مجمع الفرس سروری، و توسط فولرس از برهان قاطع و فرهنگ شعری و بهار جم و شمس اللغات نیز استفاده شد.

که : ای مَکَلَمَوْتُ من نه مَهْسِیْمِ من یکی پیر زالِ محنتیم
 گر ترا مَهْسِی می باید رَو مَرُو را بُبَر ، مرا شاید
 بی بلا نازنین شُمرَد اورا چون بلا دید در سُپَرَد اورا
 تا بدانی که وقتِ پیچاپیچ هیچ کس مر ترا نباشد هیچ

۳

و من امروز از همه علایق منقطع شده‌ام و از همه خلائق مفرد گشته ، و از خلعت تو
 چندان توشه غم برداشته‌ام که راحله من بدان گران بار شده‌است ، و کدام جانور طاقت
 تحملِ آن دارد ؟ در جمله ، جگرگوشه و میوه دل و روشنائی دیده و راحت جان در
 صحبتِ تو بیاختم

۹ دشمن خنلید بر من و دوست گریست کو بی دل و جان و دیده چون خواهد زیست
 وَإِنَّمَا أَوْلَادُنَا بَيْنُنَا أَكْبَادُنَا تَمَشِي عَلَى الْأَرْضِ
 لَوْهَبَتِ الرِّيحُ عَلَى بَعْضِهِمْ لَا مَتْنَعَتْ عَيْنِي مِنَ الْغَمْرِ

۱ مَکَلَمَوْتُ در بعضی از نسخ قدیم کلیله و حدیقه سنائی : مَکَلَمَوْتُ . تواند بود که سنائی خواسته باشد
 هراس و وحشت بیحد آن پیرزن را بنایاند که زبانش به درست گفتن اسم ملک الموت قادر نبود ، و یا لهجه
 هوام الناس روستای چکاو (یا تکاو) را خواسته باشد در شعر خود بیاورد . مصراع دوم این بیت در یک نسخه
 بسیار قدیم حدیقه متعلق بقرن ششم چنین آمده است (بغدادی و همی ۱۶۷۲) : مهستی ولت و لت ارتیم
 و تمام بیت در P_۱ : کای مقلوت از نسه مهستیم ، ولت کز جینک ولت آرتیم ، و در P_۲ : ... مهستی
 رو ولست و زشتم (مصراع اول تقریباً همان که در P_۱ آمده است) . ممکنست که این بیت زبان روستائی بوده
 باشد و بعدجا تغییر داده باشند .

۲ پس از این بیت در هاشم اساس بخطی متأخر ، ظاهراً خط یک ترك عثمانی ، این بیت افزوده شده‌است :

اوست بیار من نیستم بیار من درستم مرا بدو مشار

چنین بی بی بقرات « من نیم بیار ، در بعضی دیگر از نسخ نیز هست ولی گویا اصیل نیست .

۶ راحله اشتر برنشستی ، شتر سواری (زغشری) ، نیز ستور بارکش (صراح قرشی) .

روز جوانی گلشت موی سیه شد سپید پیگ اجل در رسید ساخته کن راحله

(دیوان سنائی ، چاپ دوم مدرّس رضوی ۵۹۲) . در ذکر لوازم سفر از زاد و راحله بسیار بحث می‌شود .

۹ کو بی ... = که : او بی - دوست و دشمن گفتند که : او بی دل و جان و چشم چگونه زندگی خواهد کرد .

۱۱ و ۱۰ و ۱۱ إِنَّمَا أَوْلَادُنَا ... همانا که فرزندان ما در میان ما جگرهای ما آند که راه می‌پروند بر زمین ، اگر بوزد باد

بر یکی از ایشان باز ایستد دیده من از بهم رفتن (از خواب اندک) .

و با این همه بجان ایمن نیستم و بدین لایه فریفته شدن از خرد و کیاست دور می‌نماید، رای من هجر است و صبر.

ملك گفت: اگر آن از جهت تو بر سبیلی ابتدا رفی تحرز نیکو نمودی، ولیکن چون ۳ بر سبیلی قصاص و جزا کاری پیوستی، و قضیت معللت همین است، مانع ثقت و موجب نفرت چیست؟ فنزه گفت: موضع خشم در ضمایر موجه است و محلّ حقد در دلها مؤلم، و اگر بخلاف این چیزی شنوده شود اعتماد را نشاید، که زبان در این معانی از ۶ مضمون عقیدت عبارت راست نکند و بیان در این سفارت حتی امانت نگزارد، اما دلها يك دیگر را شاهد عدل و گواه بحق است و از یکی بر دیگری دلیل توان گرفت، و دل تو در آنچه می‌گوئی موافق زبان نیست؛ و من صعوبت صولت ترا نیکو شناسم و ۹ در هیچ وقت از بآس تو ایمن نتوان بود

کز کوه گاه زخم گران تر کنی رکاب وز باد وقت حمله سبک تر کنی چنان
تَنَقَّوْضُ الْأَفْلَاقُ إِنْ خَالَفْنَهُ وَيُعَاضُ مِنْ بَعْدِ الْجِرَاحِ سُكُونٌ ۱۲

ملك گفت: میان دوستان و معارف احقاد و ضغائن بسیار حادث گردد، چه امکان جهانیان از بسته گردانیدن راه آزار و خصومت قاصر است؛ و هر که بنور عقل آراسته باشد و بزینت خرد متحلی بر میرانیدن آن حرص نماید و از احیای آن تجنب ۱۵ لازم شمرد. فنزه گفت: الْعَوَانُ لَا تَعْلَمُ الْخَمْرَةَ. من گرم و سرد جهان بسیار

۱ با این همه باوجود این، مع ذلك کله. در کلیه و دمه این علامت استراک بسیار بکار رفته است، و گاهی فقط یک نکه گفته شده، و همه ای نیست. نیز ۲/۴۶، ۱۲/۲۴۵، ۳/۲۶۸ و ۱۱/۲۹۵ دیده شود.

۱ لایه = لایه، إلحاح، التماس، تضرع، چرب زبانی، چاپلوسی.

۳ از جهت از سمت، از جانب، ۸/۲۸۵ دیده شود. • چیست کلمه در اساس نیست.

۵ و ۶ مویع (از وجع) و مولم (مؤلم از ألم) هر دو بمعنی درد آور، دردناک.

۱۱ زخم ضربت و ضربت وارد آوردن. نیز ۳/۲۸۰ و شعر عنصری در حاشیه ص ۲۹۳ دیده شود.

۱۲ تَنَقَّوْضُ ... برکنده گردند و از هم بریزند آسمانها اگر او را خلای کنند، و بدل گردد جنبش آنها بسکون.

۱۳ احقاد (جمع حقد) و ضغائن (جمع ضغینه) هر دو بمعنی کینه و دشمنی ریشه گرفته دیرینه.

۱۵ آن مرجع آن و احقاد و ضغائن است در سطر ۱۳.

۱۶ الْعَوَانُ ... زن میانه حال را (شوهر دیده را) تعلیم نمی‌دهند طریقه خوار (معجز، مقننه) بسر کردن.

دیده‌ام و عمر در نظاره مه‌ره بازی چرخ بپایان رسانیده‌ام، و بسیار نفایس زیر حقه این دهر
 بوالعجب بیاد داده‌ام و از ذخایر تجربت و ممارست استظهاری وافر حاصل آورده، و
 ۳ بحقیقت بشناخته که هر که بر پشت کُره خاك دست خویش مطلق دید دل او چون سر
 چوگان همگنان کز شود و بر اطلاق فرق مروّت را زیر قدم بسپرد و روی آزر و وفارا
 خراشیده گرداند؛ بر من این معانی مُشبهه نگرده، و پیر فریفتن روزگار ضایع گردانیدنست
 ۶ وَقَدْ عَجَمْتُ تِلْكَ الْخُطُوبُ قَنَاتِنَا فزَادَ عَلَى عَجْمِ الْخُطُوبِ أَعْتِدَالُهَا
 و آنچه بر لفظ ملك می‌رود عین صدق و محض حقیقت است؛ اما در منهب خرد قبول
 عنبر ارباب حقد محظور است و طلب صلح اصحاب عداوت حرام، زیرا که دران خطر
 ۹ بزرگست و جان بازی ندبی گران، تا حریف ظریف و کعبتین راست و مجاهز آمین نباشد

۱ و ۲ دیده‌ام، رسانیده‌ام، داده‌ام در اساس فقط: دیدم، رسانیدم، دادم.

۱ تا ۲ دهر بوالعجب روزگار شعبده باز و شگفت کار. راغب اصفهانی گوید که مجب (شگفتی) آن چیز است
 که بر رسم عادت نباشد، و روزگار را بوالعجب گویند بدین سبب که کارها پیش می‌آورد که عادت بر دیدن آنها
 جاری نشده است (محاضرات، چاپ قاهره، ۱۳۲۶ ج ۲ ص ۳۱۳). برای معنی بوالعجب رجوع شود به ۳/۱۴۰ ج و
 ۴/۲۲۵. ۳ مطلق دید دل او در اساس و نس: مطلق دید او، باقی نسخ مثل متن.

۶ و کتد عجمت ... بحقیقت دندان فرو برده و آزمون کرده است این واقعه‌های بزرگ نیزه ما را، پس بیفزود
 با وجود (و بسبب) دندان فرو بردن واقعه‌ها راستی آن نیزه. شعر بختی: قناته.

۸ محظور ۱۱/۱۱۹ ج و ۱۰/۱۳۵ و ۱۲/۱۶۶ ج و ۶/۲۸۵ ج دیده شود.

۹ ندبی گران در اساس بخط متأخر تبدیل به «زندی کران» شده است. معنی تدب در ۲/۱۹۴ ج توضیح
 شد. اینجا مراد اینست که جان گراتر از آنست که بر سر آن قار بازی توان کردن مگر بشروطی.

۹ کعبتین ... راست بودن کعبتین نقطه مقابل کعبتین کزاست که در ۴/۲۷۲ ج گلشت.

۹ مجاهز حریف قار در بازی زرد و شطرنج و غیر آن، ناصر خسرو در لغز شطرنج گوید:

کسی پُر خانه دشمنی دید هرگز نه دیوارونه در بل پست و موجز

دولشکر صف زده در خانه‌اشان پس هر لشکری بکتی مجاهز

(دیوان، چاپ مینوی ص ۱۰۴ مقدمه)، و در دیوان آمده است (چاپ اقبال ص ۲۰۹):

قمر شد با سر زلفش مقامر دل من برده شد کاریست نادر

دل باید جهاز اندر میانه چو زلفش با قمر باشد مقامر

مجاهز بود و حاصل خود نیامد مرا خصل از آن خصمان جاژ

دران شروع نشاید پیوست. و نیز صورت نبندد که خصم موجباتِ وحشت فروگذارد و از ترصدِ فرصت در مکافاتِ آنِ إعراض نماید؛ و بسیار دشمنانند که بقوت و زور بریشان دست نتوان یافت و بحیلت و مکر در قبضهٔ قدرت و چنگالِ نَقتِ توان کشید، چنانکه ۳ پیلِ وحشی بمؤانستِ پیلِ اهلی در دام افتد. و من هیچ وقت و در هیچ حال از انتقام مَلِکِ اَیمن نتوانم بود، روزی در خدمتِ او بر من سالی گذرد، چه ضعف و حیرتِ من ظاهر است و شکوه و مهابتِ او غالب ۶

شیطانِ سنانِ آبِ دارت را ناداده شهابِ کوبِ شیطانی
بارانِ کمانِ کامگارت را نا دوخته روزگار بارانی

که دران چهارزا بمعنی چیزی که بر سر آن قرار کنند، و مجازاً ظاهر آن بمعنی قار باز بکار برده است (حاشیه‌ای که اقبال آشتیانی بر آن صفحه نوشته است بی‌سند و بی‌اعتبار است). در کتب لغت عربی مجاز بیچ معنی یافت نشد، الا در مُخَرَّبِ مطرزی (چاپ حیدرآباد، ج ۱ ص ۱۰۱) که گوید مجاز در اصطلاح عامهٔ بازرگانِ مالدار است، و گویا مراد ایشان مُجَهَّز باشد، یعنی کسی که مال التجارهٔ فاخر به نجات دیگر می‌دهد و روانهٔ سفر می‌کند، یا خود او با آن مال سفر می‌کند، و کلمه به مجاز تحریف شده باشد. شاید مجاز در شعر خاقانی (چاپ سبّادی ص ۹) که گوید: دمش خزینه‌گشای مجاز ارواح... بدین معنی اخیر بکار رفته باشد. در این عبارت کلبه و دمنه هم شاید مجاز بمعنی آن کس باشد که در قار صفا نتِ مقامِ مرا می‌کند

۳ نَقْتِ اصل معنی خشم گرفتن و عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کاری از کسی است. و در مرحلهٔ ثانی کینه ور شدن نسبت بکسی و کینه کشیدن از او، انتقام گرفتن (از زوزنی و بیبی و زعشتری و قرشی).

۴ پیلِ وحشی در اساس فقط: پیلِ وحشی را؛ اگر فعل در این جمله فعل مجهول می‌بود و پیلِ نایبِ فاعل، امکان می‌داشت که بر شیوهٔ انشای آن عصر پیلِ وحشی را، مجاز شمرده شود.

۸ بارانی جبهه و جامه‌ای که بر روی جامه‌ها برای دفع تأثیر باران پوشند، و بمرئی میسطره گویند، و کرباس یا قاش پشمی یا ابریشمی برای این جامه بکار می‌برده و ظاهر آن را موم می‌زده‌اند. عنصری گوید (دیوان، چاپ ابوالقاسم خوانساری ق ۲۲ رو، و چاپ قریب ۱۳۴۱ ص ۶۹):

چه ز کاخذ کنند بارانی چه بر زخم او برند سپر

و بیینی گوید (تاریخ، چاپ فیض ص ۱۳۴): یک گرمگاه ابنِ فلامان و مقدمانِ محمودی متکثر با بارانهای کرباسین و دستارها در سرگرفته پیاده نزدیک امیر مسعود آمدند. و ناصر خسرو گوید (دیوان ص ۴۱۳):

بارانی نشت اگر گلیم آمد مر جان ترا نشت بارانی

و سنائی گوید (چاپ دوم ملّرس رضوی ص ۶۷۲):

ملك گفت: کریم! آلیف را در سوز فراق نیفگند و بهر بدگمانی انقطاع دوستی و برادری روا ندارد و معرفت قدیم و صحبت مستقیم را بظن مجرد ضایع و بی ثمره نگرداند، اگرچه
 ۳ در آن خطر نفس و عفاف جان باشد. و این خلق در حقیر قدر و خسیس منزلت از جانوران
 هم یافته شود،
 المَعْرِفَةُ تَنْفَعُ وَلَوْ مَعَ الْكَلْبِ الْعَقُورِ
 هُوَ الْكَلْبُ إِلَّا أَنْ فِيهِ مَلَأَةٌ وَسُوءُ مِرَاعَاةٍ وَمَا ذَاكَ بِالْكَلْبِ
 ۶ فنزه گفت: حقد و آزار در اصل مخوفست، خاصه که اندر ضایع ملوک ممکن گردد، که
 پادشاه در منهب تشقی صلب باشد و در دین انتقام غالی، تأویل و رخصت را البته در

که بهر لحظه بهر درآهه پیرهن را کتم جو بارانی

و انوری گوید (دیوان، چاپ مدرّس رضوی ص ۴۸۱):

تا چه ابرست کان شان که جو باران بارد آسمان بر سر خورشید کشد بارانی

و موم اندود بودن بارانی از بیت محمد سعید اشرف بری آید که در چهارم دولت نری آمده است:

با تریهای حودان چرب و نری می کتم جامه مومین بود آسیب باران را علاج

در اشعار نظامی و کمال الدین اسمعیل و سعدی هم بارانی آمده است، و در فرج بعد از شدت (چاپ بمبئی ص ۳۹۰) در حکایت دحیل بن علی خزاعی آمده است که او گفت با امام علی بن موسی الرضا در خراسان روزی در راه می روم و آن روز بارنده و نمناک بود و او بارانی خز بسیار ممتاز پوشیده بود بن داد و دیگری خواست که در پوشد و گفت که: این را که پوشیده بودم بجهت آن بتو دادم که نیکوتر بود. و از من آن بارانی را بهشتاد دینار میخواستند بخزند نفروختم. در متن عربی هم این حکایت هست بالفظ مطرّة (چاپ قاهره، ۱۳۷۵، ص ۳۲۹). بگفته مؤلف حدود العالم (چاپ ستوده ص ۱۴۶) شهرکی از بلاد طبرستان بنام روزان (؟ رویان) بوده است که ازان جامه سرخ خیزد پشمین که از وی بارانی کنند و همه جهان ببرند.

۱ آلیف ۱۶/۲۸۷ ح دیده شود.

۴ المَعْرِفَةُ تَنْفَعُ ... شناسایی و آشنایی سود می بخشد اگرچه با سنگ درنده.

۵ هُوَ الْكَلْبُ ... مَلَأَةٌ بر طبق اکثر نسخ معتبره همه نسخ شرح ایات؛ ولی در اساس F و P: جَلَالَةٌ. بالکتاب مطابق اساس و P:؛ ولی در اکثر نسخ دیگر همه نسخ شرح ایات: فی الکلب. اوسگ است، جز اینکه در او ملاتی (سیر آمدنی و سیر شدنی) و بدی مراعاتی (و اجمال در نگاه داشتن) هست، و این در سگ نیست.

۷ پادشاه... باشد چنین است در اساس و B و F و P: سایر نسخ: پادشاهان... باشند.

۷ تشقی در F نافذ: تشقی.

غالی غلوکننده، مجد اعلی رساننده.

۷ رخصت ۹/۱۰۳ ح، ۱۱/۱۰۷ و ۴/۱۰۲ ح دیده شود.

حوالی سُخَط و کراهیت راه ندهند، و فرصتِ مجازات را فرضی متعین شمرند، و امضای عزیمت را در تدارکِ زَلَّتِ جانیان و تلافیِ سَهْوِ مُفسدانِ فخرِ بزرگ و ذُخْرِ نافع، و اگر کمی بخلافِ این چشم دارد زرد روی شود که فَلَکْ در این هوس دیده سپید کرد و در این ۲ تگاپوی پشتِ کوز، و بدین مراد نتوانست رسید

طَلَبْتُ وَفَاءَ الْغَانِيَاتِ وَإِنَّا تَكَلَّفْتُ إِيرَاءَ بِمِقْدَحَةٍ صَلِدِ

و مثلِ کینه در سینه مادام که مهیجی نباشد چون انگِشْتِ افروخته بی‌هیزم است، اگر چه ۶ حالی اثری ظاهر نگرداند چندانکه جهانهای یافت و عَنِّي دید بر آن مثال که آتش در خف افتد فروغ خشم بالا گیرد و جهانی را بسوزد و دودِ آن بسیار دماغهای تر را خشک گرداند، و هرگز آن آتش را مال و سخن جانی و لطفِ مجرم و چاپلوسی و تضرع ۹ گناهکار و اخلاص و مناصحتِ خدمتگار تسکین ندهد، و تا نفسِ آن مَتَمَّ باقی است فَوْرَتِ خشم کم نشود، چنانکه تا هیزم بر جای است آتش نمیرد. و با این همه اگر کمی از گناه کاران را امکان تواند بود که در مراعاتِ جوانبِ لطیفی بجای آرد و در طلبِ رضا و ۱۲ تحریرِ فراغِ دوستان سعی پیوندند و در کسبِ منافع و دفعِ مضارّ مَعُونَتِ و مظاهرتی واجب دارد ممکن است که آن وحشت بر خیزد، و هم عقیدتِ مستزید را صَفَوْتِ حاصل آید و هم

۱ ندهند... شمرند در P۱, ۰F, ۰B : نهد... شمرد (یا : شمارد).

۲ زَلَّت در اساس و یکی دو نسخه دیگر نیست؛ در بعضی از نسخ: کار.

۳ ذُخْر ذخیره نهادن، پس انداز کردن؛ و ذخیره و پس انداز (مصدر بمعنای اسم).

۴ طَلَبْتُ وَفَاءَ... جسم و فاداری از زنان سرودگویی (یا بی‌نیاز به آرایش). و همانا که ریج کشیدم و برخورد گرفتم آتش افروختن به آتش زنه‌ای سخت (که آتش ازان بیرون نیاید).

۵ انگِشْتِ زغالِ چوب. ۷ حالی حالا و بقدر در این دم؛ ۱۵/۲۶۳ح و ۱۳/۲۷۱ دبله شود.

۸ خَفَّ سوخته، قو: آتش گیرانه. در فرهنگ لغاتِ فرسِ اسدی آمده است که خف رگویی (یعنی پارچه) سوخته بود، هصری گوید:

کز و بتکده گشت هامون چوکف با آتش همه سوخته همچو خَفَّ

۱۰ فَوْرَتِ ۱۲/۱۲۳ح و ۱۲/۱۴۱ دبله شود.

۱۳ پیوندند و در کسبِ در اساس و F و P۵ بدون واواست.

۱۴ مستزید ۹/۸۰ح و ۳/۱۵۷ح و ۱۲/۲۸۲ح و نیز ۳/۲۹۶ : استزادت، دبله شود.

دلو خایف مجرم بنسیم آمن خوش و خنک گردد . و من ازان ضعیف تر و عاجز ترم که
 از این ابواب چیزی بر خاطر یارم گذرانید ، یا توام اندیشید که خدمت من موجب
 ۳ استزادت را نفی کند و سبب اُلفت را مثبت گرداند ؛ اگر باز آم پیوسته در خوف و
 خَشیت باشم و هر روز بل هر ساعت مرگ تازه مشاهده کنم . در این مراجعت مرا فایده‌ای
 نمانده‌ست که خود را دست دیت غمی بینم و سر و گردن فدای تیغ نمی‌توانم داشت
 ۶ نه مرا بر تکاب تو پایاب نه مرا بر گشاد تو جوشن
 ملك گفت: هیچ کس بر نفع و ضرر در حق کسی بی‌خواست باری عزائم قادر نتواند بودو
 اندک و بسیار و خرد و بزرگ آن بتقدیری سابق و حکمی مُبرّم باز بسته‌است ؛ چنانکه
 ۹ دست مخلوق از ایجاد و احیا قاصر است اِهلاك و اِنفا از جهت وی هم متعذر باشد . و
 مفاتحتِ پسر من و مکافات تو بقضای آسمانی و مشیت ایزدی نفاذ یافت ، و ایشان
 علت آن غرض و شرط آن حکم بودند ؛ ما را بمقادیر آسمانی مؤاخلت منای ، که اگر این
 ۱۲ هجر اتفاق افتد بتقسّم خاطر و التفات ضمیر کشد ؛ و شادمانگی و مسرت از کامرانی و
 بسطت آنگاه مهنا گردد که اتباع و پیوستگان را ازان نصیبی باشد
 أَسْرَهُ أَنْ أَحْظَى وَيُمْتَعُ صَاحِبِي إِذًا لِلْحُرِّ الْأُمِّ جَارٍ

۲ یارم گذرانید = جرات آن را بکنم و بنوام که بگذرانم . یارستن = توانستن و جرات کردن .

۴ خَشیتت ترس ، مرادف با خوف . • دیت = دیده ، خون بها دادن (از ماده و دی) .

۶ تکاب یعنی غرقاب ، یعنی قسمتی از رودخانه و دریا که عمیق باشد و با بقعر آن نرسد . رجوع شود به پایاب در ۱۵/۹۰ ح . در اساس و P و P و نافذ و بایسنفری : رکاب .

۶ گشاد نیز از کان رها کردن . رجوع شود به ۴/۲۰۹ ح و ۱/۲۵۰ ح .

۸ مُبرّم (از ابرام) اینجا بمعنی استوار و محکم است . اصل آن از ابرام است . یعنی سخت تاقن (تاییدن) . و پارچه مُبرّم ظاهراً قاشی (غالباً از ابریشم) بوده‌است که تار آن دو تا بوده‌است (ذوطاقین) که بهم تافته بوده‌اند (از بیقی و زغشتری) .

۱۲ تقسّم ۳/۷۱ ح و ۷/۱۸۴ ح دیده شود .

۱۲ التفات ضمیر (و در بعضی از نسخ : ضمیر) ظاهراً بمعنی متصرف شدن ذهن و فکر چند تن از یکدیگر بکاررفته‌است .

۱۳ بسطت ۱/۲۴ ح و ۷/۲۸۴ ح دیده شود .

۱۴ أَسْرَهُ أَنْ... آیا هیچ شادگردم که ظفر بام و باز داشته شود یار من ؟ بدرستی که من آنگاه مرد آزاد را

فرمایه‌ترین همسایه باشم .

فنزه گفت: عجز آفریدگان از دفع قضای آفریدگار عزّاسمه ظاهر است؛ و مقرر است که انواع خیر و شرّ و ابواب نفع و ضرر بر حسب ارادت و قضیت مشیت خداوند جلّ جلاله نافذ می‌گردد، و بجهد و کوشش خلایق در آن تقدیم و تأخیر و ماطلت و تعجیل صورت نبندد، ۳
لَا مَرَدٌ لِقَضَاءِ اللَّهِ وَلَا مَعْقَبٌ لِحُكْمِهِ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ . [با این همه]

۲ بر حسب هم بفتح سین و هم بسکون آن آمده است و شاید اندک اختلافی در معنی آن با قضای دو تلفظ حاصل شود. حافظ هر دو صورت را در این دو بیت بکار برده است (دیوان، چاپ قزوینی غزل ۶۰):

شکر خدا که از مَدَدِ بخت کارساز بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست
سیر سپهر و دور فر را چه اختیار در گردشند بر حسب اختیار دوست

در هربی، بتصریح جوهری در صحاح (ماده حسب) و قول حریری در درة الغواص (چاپ ترکیه ص ۱۵۷ و ۱۵۸) و شرح خضایی بران و قول سیوطی در المزمهر، بحسب بفتح سین صحیح است و به سکون سین تلفظ عامه است و فقط در ضرورت شعر جایز است. در شعر محمد بن ابی هران که راغب در معاضرات آورده است (چاپ قاهره، ۱۳۲۶ ج ۱ ص ۱۷۸) علی حسب بسکون سین باید خواند. و در فارسی شعرای مختلف گاهی بفتح سین و گاهی بسکون آن آورده اند. معنی لفظ «مطابق با» و «بر اندازه» و «بشماره» و امثال اینهاست. در کتاب الایبیه بخط اسدی (چاپ زلیگانی ص ۱۷۴ س ۴) در عبارت «و زین بر حسب مزاج انگور است» همین طور حرکات گمناشته شده است؛ در حدیقه سنائی (چاپ مدرّس رضوی ص ۷۴۳) آمده است:

شمر بر حسب طبع و جان سره ایست چون بستت رسید مسخره ایست

و سید حسن غزنوی راست (دیوان چاپ مدرّس رضوی ۱۳۹):

قطب جلال شاه معظم که روزگار بر حسب قدر و همت او باد پاسبان

و کمال اسماعیل گوید (مستخبات اشعار او در مجموعه ۳۱۷۳ برلین، ورق ۱۰۳ رو):

آدی بر حسب همت خویش افزایش هر چه اندیشه دوان بندد چندان گردد

و در جهانگشای جوینی (ج ۱ ص ۱۲۰ چاپ قزوینی) آمده است: و دیگران، هر کس بر حسب هوی، بجائی رفتند؛ و در گلستان سعدی آمده (چاپ فروغی ص ۱۴۰): روزگاری در طلبش متلهّف بود و پویان و مترصد و جویان و بر حسب واقعه گویان؛ و در بیانی از مشنوی نیز بر حسب آمده است (دفتره ب ۳۱۱۳).

۳ اطالت تأخیر کردن در ادای حق کسی، و عقب انداختن اجرای کاری بدفع الوقت.

۴ لا مَرَدٌ لِقَضَاءِ اللَّهِ عبارتست مرکب از لقاظ و قطعانی از مواضع مختلف قرآن: لا مَرَدٌ، بدون لِقَضَاءِ اللَّهِ، سه بار در قرآن آمده است؛ لا مَعْقَبٌ لِحُكْمِهِ در آیه ۴۱ از سوره رعد آمده است؛ یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ از آیه ۲۷ سوره ابراهیم گرفته شده؛ یَحْكُمُ مَا يُرِيدُ از آیه دوم سوره مائده مأخوذ است؛ بازگرداندنی نیست قضای الهی را، عقب اندازنده‌ای نیست فرمان او را، می‌کند خدا آنچه بخواهد و فرمان می‌دهد آنچه اراده کند.
۴ با این همه در اساس: و با انج، جمله بدین صورت ناقص بود؛ ضبط سایر نسخ در جدول اختلافات می‌آید.

۳ إجماع کَلْبِي و اِتِّفَاقِ جُمَلِي است بر آنکه جانبِ حزم و احتیاط را مهمل نشاید گذاشت و تصوّنِ نفس از مکاره واجب باید شناخت . اَعْقَلُهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ . و میان گفتار و کردار تو مسافتِ تمام می‌توان شناخت ، و راهِ اقتحامِ مَخُوفست و من بنفسِ معلول ، و تَجَنَّب از خطر لازم ؛ و تو می‌خواهی که دردِ دلِ خود را بکشتنِ من تشنی دهی و بحیلت مرا در دام افگنی ، و نفسِ من از مرگِ اِیبا می‌نماید ؛ و الحقّ هیچ جانور با اختیار این شربت نخورد و تا عِنَانِ مراد بدستِ اوست از آن تحرّزِ صواب بیند . و گفته‌اند که : غم بلاست و فاقه بلاست و نزدیکیِ دشمن بلا و فراقِ دوست بلا و ناتوانی بلا و خوفِ بلا ، و عنوان همه بلاها مرگست ، و صوفیان آن را آكُفْتِ کبیر خوانند

۹ این بنده دگر باره نروید فی نیست

و از مضمونِ ضَمیرِ مصیبت زده آن کس تنسّم تواند کرد که بارها بسوزِ آن مبتلا بوده باشد و هم از آن نوع شربتهای تلخ تجرّع کرده . و من امروز از دلِ خویش بر عقیدتِ ۱۲ ملك دليل می‌توانم کرد و کمال حسرت و ضُجرتِ او بچشم خرد می‌توانم دید ؛ و فرطِ توجّع و تأسّف من نمودارِ حالِ اوست . و نیز متیقّم که هرگاه ملك را از بینائیِ پسر

۱ جُمَلِي نسبت است به جُمَله که عده‌ای از چیزی باشد ، و بمعنی عمومی و کَلْبِي بکار رفته است .

۲ اَعْقَلُهَا وَتَوَكَّلْ آن را (شترت را) بیند و توکّل کن (بر خدا) . لفظ علی الله در حدیث نیست . مضمونِ اینست آنچه مولوی در مثنوی گفته است : با توکّل زانوی اشتر بیند .

۳ اقتحام ۱/۱۱۰ ح و ۱/۱۰۵ ح (مقتحم) و ۲/۲۸۶ ح (مقتحم) و ۷/۳۰۰ دیده شود .

۸۲۷ و عنوان همه بلاها مرگست جمله در اساس از قلم ساقط شده است و حتماً اصیل است .

۸ آكُفْتِ قولِ صاحبِ برهانِ قاطع که آن را هم بفتح و هم بکسر گافِ فارسی گفته است نباید درست باشد . معنی آن را آزار و رنج و محنت و آفت نوشته‌اند و این دو بیتِ سید ابوطالبِ حلوی (تاریخ بیخِ چاپ بهمنیار ص ۲۲۲) شاهد تلفظ و حاصل معنای آنست :

بنام از هم این روزگار و این آكُفْتِ که هر چه بد سببِ شادی و نشاط برُفت

سید شد سرو ، اقبال و سال روی بتافت زمانه حال بشولیده کرد و بخت بخت

۱۰ تنسّم ۷/۱۰۰ ح ، ۱۵/۱۴۹ ، ۱۲/۲۰۰ ح دیده شود . مختاری گوید (دیوان ص ۳۳۲) :

فهم ترا از سطورِ لوحِ تفحص و هم ترا از بهارِ غیبِ تنسّم

۱۳ توجّع ۲/۱۲۴ ح و ۱/۲۸۵ دیده شود .

یاد آید، و من از بچه خود بر اندیشم، تغییری و تفاوتی در باطنها پیدا آید، و نتوان دانست که ازان چه زاید. در این صحبت بیش راحتی نیست، مفارقت اولی تر

۳ با هر که بدی کردی تا مرگ بر اندیش

ملك گفت : چه غیر تواند بود در آن کس که از سهوهای دوستان اعراض نتواند نمود و ، از سرِ حقد و آزار چنان بر نتواند خاست که در مدت عمر بدان مراجعت نیبوند و ، بیچ وقتو در هیچ حال بر صحیفه ذل او ازان اندک و بسیار نشانی یافته نشود ، و اعتذار و ۶ استغفار اصحاب را باهتزاز و استبشار تلقی نماید ؟ قال النبی صلی الله علیه وسلم : أَلَا أَنْبِئُكُمْ بِشَرِّ النَّاسِ : مَنْ لَا يَقْبَلُ عُذْرًا وَلَا يَقْبَلُ حَثْرَةً . و من باری ضمیر خود را

هر چه صافی تر می بینم و از این ابواب که بر شمرده می آید در خاطر خود اثری نمی یابم ، و همیشه ۹ جانبِ عفو من اتباع را ممهّد بوده است و انعام و احسان من خدمتگاران را مبسّول

وَلَيْسَ بِقُفَّةٍ جِذْبِي إِذَا مَا أَنَّى الْجَرْبِي إِلَيْهِ لِأَحْكَامِكِ
وَلَا أَنَا إِذْ تَدَارَكَ ذَنْبُ خَلِيٍّ حَجَزَتْ لَهُ عَنِ الْعَفْوِ الْدَّرَاكِ

۱۲

فنزه گفت :

گر باد انتقام تو بر بحر بگردد از آب هر بخار که خیزد شود غبار

من می دانم که گناه کارم ، و اگر چه مبتدی نبوده ام مُتعدی هستم ، و هر که در کف پای او ۱۰ قرحه ای باشد اگر چه شبان عزم و قوت طبع بی باکی کند و در سنگ درشت رفتن جایز

۷ اهتزاز و استبشار ۷/۱۵ ح و ۱۱/۳۲ ح و ۱۳/۳۴ و ۸/۲۴۲ د بده شود .

۸ أَلَا أَنْبِئُكُمْ ... هان ، یا گاهام شمارا به بدترین مردم : آن کس که نپذیرد عذری را ، و نبخشد لغزشی را .

۹ تا ۱۰ همیشه جانب عفو من اتباع را مطابق است با ضبط B و F و P و P و G و نافذ و باینسختی ؛ چلی :

همیشه عفو من اتباع را ، P_o : همیشه جانب من عفو اتباع [را] ؛ اساس : همیشه جانب عفو اتباع را .

۱۱ و ۱۲ و لیس بقفّه ... و نیست درخت خشک پوسیده ای تنه درخت من وقتی که بیاید اشتران گتر

گرفته بسوی او از برای خارانندی ؛ و نه من وقتی که بیاید شد گناه دوستی ناتوان شوم برای او از گناه بخشودن پایی .

۱۳ فنزه گفت این دو کلمه در اساس از قلم ساقط شده است .

۱۵ مُتعدی (از اعتناء ، از ع دو) از حد در گلشتن و یلداد کردن (بیتنی) ، ستم کردن . امروز بیشتر

متعدی و تعدی می گویم .

شمرد چاره نباشد از آنچه جراحت تازه شود و پای از کار بماند ، چنانکه بر خالک نرم رفتن بیش دست نهد؛ و آنکه با عِلَّتِ رَمَدِ اسْتِقْبَالِ شَمَالِ جایز بیند همت او بر تعرض کوری مقصور باشد . و مُقَارِبَتِ مَنْ بَا تُو هِمِينَ مزاج دارد و تحرزِ ازان از وجهِ شرع و قانونِ رسم فرض است ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ . و استطاعتِ خَلَائِقِ ازان نتواند گذشت که در صیانتِ ذاتِ خود آن قَلَرِ مِبَالَعَتِ نمایند که بنزدِ خود معنور گردند . چه هر که بر قَوْتِ ذاتِ و زورِ نفسِ اعتماد کند لاشكْ در مَخَافِيفِ و مَضَائِقِ افتد و اقتحامِ او موجبِ هلاکِ و بوار باشد؛ و هر که مقدارِ طعامِ و شرابِ نشناسد و چندان خورد که معده از هضم آن عاجز آید ، یا لقمه بر اندازهٔ دهان نکند تا در گلو بیاویزد ، او را دشمنِ خود باید شمرد

۹ حیات را چه گوارنده تر ز آبٌ و لَبِیکِ کسی که بیشترش خورد بکشد استسقاش و هر که بغرورِ خصم فریفته شود بنزدیکِ اصحابِ خرد از اربابِ جهل و ضلالت معلود گردد. و هیچ کس نتواند شناخت که تقدیر در حق وی چگونه رانده شده است و او را مَرَصِدِ سَعَادَتِ روزگار می باید گذاشت با منتظرِ شقاوت زیست ، لکن بر همگان واجبست که کارهای خویش بر مقتضای راهای صایب می گزارند، و در مراعاتِ جانبِ حزم و خرد تکلّف واجب می بینند، و در حسابِ نفسِ خویش ابوابِ مناقشت لازم می شمردند، و در میدانِ هوا عنانِ خود گردد می گیرند ، و با دوست و دشمن در خیرات سبقت می جویند ، تا همیشه

۴ وَلَا تُلْقُوا ... آیه ۱۹۵ از سوره بقره (۲): و در میفگنید (خویش را) بدستهای شما در هلاکت .

۶ مَخَافِيفِ (جمع تخافة از خوف) چیزهایی که سبب ترس باشد .

۶ مَضَائِقِ (جمع مضیق از ضیق) تنگناها و جایهای تنگ و راههای بسیار باریک .

۷ بَوَارِ هلاک شدن . نیز ۱/۱۰۸ ح دیده شود .

۱۰ حیات را چه گوارنده تر در اساس : حیوة راجی خوشتر ؛ بیشترش خورد در اساس : بیشتر خورد .

استسقا بیماری خشکامار که جمع شدن مقدار خارق العاده ای آب در بدن و ، ورم کردن شکم و پوست شبیه

بفرسی مفرط و ، طلب کردن آب بدرجه ای که سیری حاصل نگردد ، از نشانه های آنست (= Dropsey, Hydropnie)

و گمان میرفت است که از کثرت نوشیدن آب ناشی می گردد . ۱۱ غرور فریفتن و فریب دادن .

۱۴ کارهای خویش این دو کلمه در اساس از قلم ساقط شده است . ۱۵ مناقشت ۱۲/۵۹ ح دیده شود .

مستعد قبول و اقبال و دولت توانند بود، و اگر اتفاق خوب روی نماید از جمال آن خالی نمانند.

و کارهای جهان خود بر قضیت حکم آسمانی می‌رود، و دران زیادت و نقصان و تقدیم و تأخیر صورت نیندد. و بر اطلاق عاقل آن کس را توان شناخت که از ظلم کردن و ابدای جانوران بپرهیزد، و مادام که راه حلر پیش وی گشاده باشد در مقام خوف و فزع نه ایستد. و من بمهرب نزدیکم و گریزگاه بسیار دارم، و حرام است بر من توقف^۶ در این حیرت و تردّد، که سخط ملک خون من حلال دارد و آنچه از وجه دیانت و مروّت محظور است مباح داند. و امید چنین می‌دارم که هر کجا روم اسباب معیشت من ساخته و مهیسا باشد. چه هر که پنج خصلت را بضاعت و سرمایه عمر خویش سازد بهر جانب^۹ که روی نهد اغراض پیش او متعلّر نگردد و مرافقت رفیقان ممنوع نباشد و وحشت غربت او را بمؤانست بدل گردد: از بد کرداری باز بودن، و از ریبت و خطر پهلو تپي کردن، و مکارم اخلاقی را لازم گرفتن، و شعار و دثار خود کم آزاری و نیکو کاری ساختن، و حسن^{۱۲} ادب در همه اوقات نگاه داشتن. و عاقل چون در منشأ و مولد و میان اقربا و عشیرت بجان ایمن نتواند بودن دل بر فراق اهل و دوستان و فرزندان و پیوستگان خوش کند، که این همه را عوض ممکن گردد

۱۵

۶ مهرب ۳/۲۸۲ ح دیده شود. ۸ محظور ۸/۲۹۲ ح دیده شود. مباح ۹/۲۴۴ ح دیده شود.
۱۲ شعار و دثار جامه زبر (جامه درونی) و جامه رو (جامه بیرونی) کنایه از سیرت و اخلاق باطن و ظاهر. رجوع شود به ۴/۵۲ ح و نیز ۱۸/۱۳ ح، ۹/۳۲، ۸/۱۳۸ ح؛ مختاری گوید (دیوان ۲۱۷):

نه زایران را بی‌جاه او قبول و محلّ نه شاعران را بی‌جود او دثار و شعار

در کمال میرد نقل شده است که لفظ حتم لاینصرون را مهلب بن ابی صفره شعار خویش در جنگ با خوارج ساخت و گوید که روایت کرده اند که همین لفظ شعار اصحاب علی بن ابی طالب بود (چاپ تقدّم ج ۲/۱۹۴)؛ و ابو سلیمان حمد بن محمد الخطابی در معالم السنن (ج ۱ ص ۵۱) گوید: مجب از رافضیان است که مسح نکردن بر موزه را شعاری برای خود قرار داده اند. از این دو مثال روشن می‌گردد آنچه سابقاً گفته شده است که شعار بر لفظی یا عملی (وحتی نکردن کاری) که نشانه اعتقادی قرار دهند هم اطلاق می‌شود، چنانکه امروز نیز در فارسی بهین معنای مجازی مستعمل است و معنای حقیقی آن که لباس زبرین باشد دیگر در فارسی مهجور شده است.

تَلَقَى بِكُلِّ بِلَادٍ إِنْ حَلَلَتْ بِهَا أَهْلًا بِأَهْلِهِ وَجِيرَانًا بِجِيرَانٍ

و از نفس و ذات عوض صورت نبندد این بنده دگر باره نروید فی نیست

۳ و ببايد دانست که ضایع تر مالها آنست که از ان انتفاع نباشد و در وجه انفاق ننشیند؛ و

نابکار تر زنان اوست که با شوی نسازد؛ و بتر فرزندان آنست که از طاعت مادر و پدر ابا نماید و همت بر عقوق مقصور دارد؛ و لثیم تر دوستان اوست که در حال شدت و نکبت

۶ دوستی و صداقت را مهمل گذارد؛ و غافل تر ملوک آنست که بی گناهان ازو ترسان باشند و در حفظ ممالک و اهتمام رعایا نکوشد؛ و ویران تر شهرها آنست که درو امن کم اتفاق افتد.

و هر چند ملک کرامت می فرماید و انواع تمنیت و قوت دل ارزانی می دارد و آن را بعهود و

۹ موثیق مؤکد می گرداند البته مرا بنزدیک او امان نیست و در خلعت و جوار او ایمن نتوانم

زیست، چه روزگار میان ما مفارقتی افکنند که مواصلت را در حوالی آن مجال نتواند بود؛

و در مستقبل هرگاه که اشتیاقی غالب گردد حکایت جلال تخت آرای ملک بر چهره ماه و

۱۲ پیکر مهر خواهم دید و اخبار سعادت او از نسیم سحری خواهم پرسید

أَقُولُ وَأَرْوِي كُلَّمَا هَبَّتِ الصَّبَا : «أَلَيْسَا صَبَا نَجِدْتَنِي هِجْتَنِي مِنْ نَجْدٍ»

نَسِيمَ الصَّبَا قُلْ لِلْأَجِبَةِ مُنْشِدًا : «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَيْفَ حَالُكُمْ بَعْلِي»

۱۵ و از حال غریبت من رای ملک را هم بر این مزاج معلوم تواند شد

۱ تَلَقَى بِكُلِّ ... ملاقات می کنی در همه شهرها اگر بدان داخل شوی اهل بجای اهل، و همسایگانی بجای همسایگان. در هیچ یک از نسخ شرح آیات کلیله این بیت نیست و بسیاری از نسخ قدیم این بیت و مصراع فارسی سطر بعد را ندارد، و در بعضی بجای اینها بیت عربی دیگری آمده است.

۲ این بنده دگر باره ... این مصراع پیش ازین هم آمده است (ص ۲۹۸ ص ۹).

۵ عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق وی بر تو واجب باشد (روزنی). از اینجاست هاق والدین.

۸ تمنیت ۶/۲۶ دیده شود. ۹ موثیق (جمع میثاق) پیمانهای استوار.

۱۰ حوالی ۲/۱۶۹ دیده شود. ناصر خسرو گوید (دیوان ۴۱۰):

مکرو حسد و کبر و خرافات و طمع را مهذب و مده ره بدر خویش و حوالی

۱۳ و ۱۴ أَقُولُ وَأَرْوِي ... می گویم و روایت می کنم هرگاه که بوزد باد صبا: هان ای صبا، نجد، کنی جستنی و

وزیدی از نجد؟ ای باد خوش صبا، بگوی دوستان را و برخوان: درود باد بر شما، چگونه است حال شما پس از من؟

مصراع دوم و چهارم از شاعر دیگری است که گوننده آنها را تضمین کرده است.

فَإِذَا الْعُصْبَا هَبَّتْ فَإِنَّ نَسِيمَهَا يُهْدِي إِلَيْكَ تَحِيَّتِي وَثَنَائِي
ای باد صُبح دم گزری کن بکوی من پیغام من بَبَرِ بَبَرِ ماه روی من

۳ بر این کلمه سخن بآخِر رسانیدند و ملک را وداع کرد

بجست با رخ زرد از نهب تیغ کبود چنانکه برگِ بهاری ز پیش باد خزان
اینست داستان حنر از محادعتِ دشمنِ مُستولِ وِ احتراز از تصدیقِ لاوه و زرقِ خصمِ غالب. و
بر عاقل پوشیده نماند که غرض از بیانِ این امثال آن بوده است تا خردمندان در حوادثِ
هریک را امام سازند و پِنای کارها بر قضیَّتِ آن نهند. ایزد تعالیٰ جملگی مؤمنان را
شناسای مصالحِ حال و مآل و بینای مناظمِ دین و دنیا کند،

۹ بَمَنِّهِ وَرَحْمَتِهِ

۱ فَإِذَا الْعُصْبَا... پس هر زمان که صبا وزید و بجست (بوزد و بجهد) همانا نسیم آن هدیه آورد بسوی تو درود من و ستایش مرا.
۲ پیغام من در اساس: پیام من.
۵ لاوه رجوع شود به ۷/۸۴ و ۱/۲۹۱ اح. زرق رجوع شود به ۱۵/۹۷ اح و ۱/۲۶۹ اح.

رای گفت: شنودم مثلی دشمن آزرده که دل بر استمالت او نیارآمد، اگر چه در ملاطفت مبالغت نماید و در تودد تنوق واجب دارد. اکنون باز گوید داستان ملوک در آنچه میان ایشان و نزدیکان حادث گردد، پس از تقدیم جفا و عقوبت و ظهور جرم و خیانت مراجعت صورت بندد و تازه گردانیدن اعتماد بحزم نزدیک باشد؟

برهن جواب داد که: اگر پادشاهان در عفو و اغماض بسته گردانند، و از هر که اندک خیانتی بینند یا در باب وی بکراهیت مشال دهند بیش بر وی اعتماد نفرمایند، کارها مهمل شود و ایشان از لذت عفو و منت بی نصیب مانند؛ و مأمون می گوید، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: لَوْ عَلِمَ أَهْلُ الْجَرَائِمِ لَلَّذِي فِي الْعَفْوِ لَأَرْتَكِبُوهَا

نائب اندر خواب نام توبه نتواند شنود گر ببیند عشق بازهای عفو بر گناه و جمال حال و کمال کار مرد را نه هیچ پیرایه از عفو زیبا تر است و نه هیچ دلیل از اغماض و تجاوز روشن تر. قال النبی صلی الله علیه: أَلَا أَنْبئُكُمْ بِأَشَدِّكُمْ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ.

استالت بسوی خویش جنابیدن، بسوی خود کشیدن کسی را و میل کردن او را خواستن، بسوی خود جنابیدن کسی را بسخن خوش و نیکویی (یعنی و زحمتی و قرشی). باب استعمال است از می. نیز ۳/۲۵۷ و ۱۷/۳۰۶ دیده شود. ۳ تودد ۹/۱۰۸ ح و ۷/۱۹۱ ح دیده شود. تنوق ۶/۱۵ ح و ۱۳/۳۳ و ۳/۲۴۹ دیده شود. ۹ لَوْ عَلِمَ أَهْلُ... اگر می دانستند خداوندان گناهان لذت مرا در بخشودن گناه مرتکب آن می شدند، در اساس: ما ارتکبوا.

عفو چنین است در همه نسخ جز B و G و نافذ و بایسنغری که «عفو» دارند، در دیوان مغربی: عفو. ۱۲ أَلَا أَنْبئُكُمْ... هان، بیگاهانم شما را به سختترین (نیرومندترین) شما! آن کس که پادشاه شد (مسلط شد) بر نفس خود در هنگام خشم گرفتن. در خرد نامه (نسخه نافله‌ها ۳۲۸، ق ۷۹ پ) آمده است: دیوجانس را گفتند: مَلِیکِ یونانیان فاضلتر یا مَلِیکِ پارس؟ گفت: هر که بر خشم خود پادشاه تر او فاضلتر. و سنائی در حدیقه گوید (چاپ مدرّس رضوی ۵۷۵):

هر که بر خشم و آز قاهرتر اوست بر خشم خویش قادتر

و پسندیده‌تر سیرتی ملوک را آنست که حکم خویش در حوادث عقلی کُل را سازند، و در هیچ وقت اخلاق خود را از لطفی بی‌ضعف و عُنی بی‌ظلم خالی نگذارند، تا کارها میانِ خوف و رجا روان باشد، نه عظمیان نومید شوند و نه عاصیان دلیر گردند. یکی از مشایخ طریقت را پرسیدند که : *وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُجِبُ الْمُحْسِنِينَ* را معنی بگویی . پیر رحمة الله علیه جواب داد که واضح آیت در شریعت مستوفی بی‌آورده‌اند و بران مزید نیست ، اما پیران طریقت رضوان الله علیهم چنین گفته‌اند که : خشم فرو خوردن آنست که در عقوبت مبالغت نرود ، عفو آنکه اثر کراهیت از صحیفه دل محو کرده شود ، و احسان آنکه به اصل دوستی و صحبت مراجعت نموده آید ، که در شرع کرم رعایت و سابل فرض است و در حکم مرورت احوال حقوق محظور .

دَمٌ لِلْخَلِيلِ بُوْدِهِ مَا خَيْرٌ وَدِّ لَابِتُوْمٌ
وَ اعْرِفْ لِجَارِكَ حَقَّهُ وَ الْحَقُّ يَعْرِفُهُ الْكَرِيْمُ

و ببايد دانست که ایزد تعالیٰ بندگان خویش را مکارم اخلاق آموخته است و بر عادات ستوده تحریض کرده ، و هر کرا سعادت اصلی و عنایت آزلی یار و معین بُوْد قبله دل و کعبه جان وی احکام قرآن عظیم باشد ، و از سیاقمت این آیت معلوم گردد که بنای کارها بر رفق و لطف می باید نهاد ، و در همه ابواب مدارا و مواسا معتبر شناخت . *قَالَ النَّبِيُّ*

۴ *وَ الْكَاطِمِينَ ...* سوره آل عمران (۳) آیه ۱۳۴ : و فرو خوردندگان خشم و فراگذارندگان از مردمان و

خدای دوست دارد نیکو کاران را .

۵ *مُسْتَوْفٍ* تمام و کمال و بدون فرو گذاشتن نکته‌ای ، ۱۲/۲۰ و ۶/۱۲۹ ح نیز دیده شود .

۶ رضوان الله علیهم خدا از ایشان خشنود باد ، ۱/۲۴ ح دیده شود .

۱۰ و ۱۱ *دَمٌ لِلْخَلِيلِ ...* همیشه باش با دوست در دوستی وی ، چه خبری هست دوستی را که پیوسته نباشد ؟

بشناس از برای هسابات حق آورد ، و حق ، می شناسد آن را جو انمرد بزرگوار .

۱۴ تا ۱۵ که بنای ... باید نهاد این چند کلمه را کاتب اساس از قلم انداخته است .

۱۵ مواسا (مواصاة از و س ی ، یا مواصاة از ا س ی) بمال و بتن با کسی غمخوارگی کردن (فرشی) ، کسی را

در چیزی همچون خویش داشتن (بی‌نی) ، سازگاری کردن و موافقت با کسی (از زغشیری) :

از پیشی و کتی جهان تنگ مکن دل با دهر مدارا کن و با خلق مواسا

(دیوان ناصر خسرو ، چاپ مینوی ، ص ۲) ؛ نیز رجوع شود به ۷/۱۸۲ .

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ الرَّفْقَ لَوْ كَانَ خَلْقًا لَمَا رَأَى النَّاسُ خَلْقًا أَحْسَنَ مِنْهُ، وَإِنَّ
الْخُرْقَ لَوْ كَانَ خَلْقًا لَمَا رَأَى النَّاسُ خَلْقًا أَقْبَحَ مِنْهُ.

- ۳ و هرگاه که در این مقامات تأملی بسزا رفت و فضایل عفو و احسان مقررگشت همت بر
ملازمت آن سیرت مقصور شود و وجه صلاح و طریقی صواب در آن مشتبه نگردد. و پوشیده
نیست که آدمی از سهو و غفلت و جرم و زلت کم معصوم تواند بود، و اگر در مقابله
۶ این معانی و تدارک این ابواب غلو جایز شمرده شود مضرت آن بهمهات سرایت کند
ز ابتدای کون عالم تا بوقت پادشاه از بزرگان عفو بوده است از فرودستان گناه
خاصه در ایام شاهی کز پی انصاف او کهربارا نیست آن یارا که گردد گردگاه
۹ من که از تدبیر خصمان خورده بودم زخم تیر زنده ماندم تا بروز عشر از اقبالی شاه
جان من بخشیده شاهی است کاندر عصر او چند شاه تاج بخش است و امیر ملک خواه
خسرو سیارگان باید که این شش بیت را باز گرداند بنوک تیر بر رخسار ماه
۱۲ تابیا موزند شاهانی که زر بخشند و سیم جان و تن بخشیدن از سلطان دین بهرام شاه

در جمله باید که اندازه اخلاص و مناصحت و هنر و کفایت آن کس که در معرض تهی
افتاد نیکو بشناسد، اگر در مصالح بدو استعانتی تواند کرد و از رای و امانت او دفع مهمتی
۱۵ تولد تواند کرد در تازه گردانیدن اعتماد بروی مبادرت نماید و آن را از ریب و عیب
خالی پندارد، و قوت دل او از وجه استیالت و تآلف بقرار معهود بازساند و این حدیث را

۲۶۱ إن الرفق لو ... بدرستی که نرم خوئی اگر آفریده ای بودی ندیدندی مردمان آفریده ای نیکوتر از وی، و
بدرستی که درشت خوئی اگر آفریده ای بودی ندیدندی مردمان آفریده ای زشت تر از وی - ولی حدیث نبوی
بدین لفظ نیاقم. در اساس کلمات «أحسن منه ... الناس خلقاً» از قلم افتاده است.

۴ وجه صلاح در اساس: خیر و صلاح.

۸ در ایام المستبصر: اندر عصر. ۹ زخم تیر المستبصر و دیوان مختاری: تیر قصد.

۱۰ کاندر عصر او چنین است در اساس و سایر نسخ کلیله و المستبصر و همه نسخ دیوان.

۱۱ بنوک تیر المستبصر و نسخ دیوان: بکلک تیر.

۱۲ جان و تن بخشیدن المستبصر و دیوان: رسم جان بخشیدن. این شش بیت در دیوان مختاری و حیدرعلی بنام

مختاری و در کتاب المستبصر تألیف ابن المجاور بنام فضل الله غزنوی ثبت شده است.

۱۶ تألیف رجوع شود به ۲۰۷/۳ و ۲۶۷/۴ ح.

امام سازد که « أَقْبِلُوا ذَوِي الْهَيْئَاتِ عَشْرَاتِهِمْ »؛ چه ضبطِ ممالك بی وزرا و مُعینان در امکان نیاید و انتفاع از بندگان آنگاه میسر گردد که ذات ایشان بخرد و عفاف و هنر و صلاح آراسته باشد و ضمیر بحق گزارِی و نصیحت و هواخواهی و مودت پیراسته .^۳

و نیز مهماتِ ملک را نهایت نیست و حاجتِ ملوک بکافیانِ ناصح که استحقاقِ عمرمیتِ اسرار و استقلالِ تمسیتِ اعمال دارند همه مقرر است، و کسانی که بسداد و امانت و تقوی و دیانت متحزَم اند اندک؛ و طریقِ راست در این معنی معرفتِ محاسن و مقابح اتباع است و^۶ وقوف بر آنچه از هر یک چه کار آید و کدام مهم را شاید؛ و چون پادشاه به ایتقان و بصیرت معلوم رای خویش گردانید باید که هر یک را فراخور هنر و اهلیت و بر اندازه رای و شجاعت و بمقدارِ عقل و کفایتِ کاری می فرماید، و اگر در مقابله هنرهای کسی عیبی یافته شود از آن هم^۹ غافل نباشد؛ که هیچ مخلوق بی عیب نتواند بود. و در این دقیقه احتیاطا آن حد واجب است که اگر هنر کسی بمهمتی که مقلد آن باشد خللی راه خواهد داد او را از سر کار دور کرده شود، و جانبِ مهمات را از آن خلل صیانت نموده آید. چه غرض از اصطناع کلمات نفاذ کار است، و اگر^{۱۲}

۱ اَقْبِلُوا ... در گذارید (و چشم پیوید) از خداوندانِ خصال پسندیده لغزشهای ایشان را . در جامع صغیر ذوی الهیئات است و نیز در نافذ و G و P، و باقتضای معنی هم قراءت صحیح همین باید باشد . در اساس و چلبی و مجلس و P، و نسخه لالا اسماعیل از شرح ابیات : ذوی الهیئات است (صاحبان جرّمهای اندک) ، و این منافات دارد با لا الحمد که در آخر حدیث آمده است . در سایر نسخ شرح ابیات : ذوی الجنایات .

۳ ضمیر در اساس و بعضی دیگر از نسخ : متمیز .

۳ پیراسته اینجا بمعنی آراسته بکاررفته است ، یعنی صفاتی بشخص افزوده شده باشد ، و حال آنکه معنی اصلی کلمه پیراستن پاک کردن و پاکیزه کردن چیزی و کسی بوده است باینکه زواید و عیوب را بسترند . کاراستن سرو ز پیراستن است ، یعنی که شاخهای زائد آن را ببرند و نظم و ترتیبی بدان بدهند .

۶ متحزَم میان در بسته و سلاح پوشیده ، کمر بسته ، مسلح (از بیینی و زغشری و قرشی) .

۱۱ و ۱۲ اورا ... مهمات را ... از مرادِی است که او بانایب فاعل (مستنداً الیه فعل مجهول) آمده است - ۱۰/

۱۳ ، ۱۲ ، ۹/۳۵ تا ۱۰ ، ۱۳/۸۱ ، ۷/۸۶ ، ۱۸/۶۲ ، و غیره دیده شود .

۱۲ اصطناع ۲/۱۵ ، ۱۶/۳۷ و ۱۱/۶۸ و ۱۵ دیده شود .

۱۲ کلمات (در عربی کلمات) جمع کانی ، مردِ کاردانِ کار برِ قادر .

۱۲ نفاذ ۱/۷ ، ۴/۶۹ و ۱۰/۱۰۲ دیده شود .

جائی کفایت مانع خواهد گشت لابد از آن احترام همچنان لازم باشد که از جهل و عجز .
 و این خود هرگز نتواند بود که کفایت سبب التوای کار گردد ، اما این تأکید بدان رفت
 ۳ تا معلوم گردد که چون بترك اصحاب هنر و کفایت برای حصول غرض می بایست گفت
 آخر آسان ارباب جهل و ضلالت گرفتن بصواب نزدیک تر .
 و پس از تفهم این معانی و شناخت این دقائق بر پادشاه فرض است که تفحص اعمال و
 ۶ تتبع احوال و اشغال که بکفایت ایشان تفویض فرموده باشد بجای می آرد ، و از تقیر و
 قطمیر احوال هیچیز بر وی پوشیده نگردد ، تا اگر مخلصان را توفیق مساعدت کند و
 خدمتی کنند ، و یا خائنان را فرصتی افتد و اهمالی نمایند ، هر دو می داند و ثمرت کردار
 ۹ مخلصان هر چه مهناتر ارزانی می دارد ، و جانپان را بقدر گناه تنبیه واجب می بیند ؛ چه
 اگر یکی از این دو طرف بی رعایت گردد مصلحان کامل و آسان گیر و مفسدان دلبر و
 بی باک شوند ، و کارها پیچیده و اعمال و اشغال مختل و مهمل ماند ، و تلاقی آن دشوار
 ۱۲ دست دهد . و داستان شیرو شگال لایق این تشبیب است . رای پرسید که : چگونه است
 آن ؟ گفت :

آورده اند که در زمین هند شگالی بود روی از دنیا بگردانیده و در میان امثال خویش
 ۱۵ می بود ، اما از خوردن گوشت و ریختن خون و ایذای جانوران تحرز نمودی . یاران بر وی

۲ التوا (التواء ، ازل وی) پیچیده شدن ، در پیچیدن (یعنی و زخمی) ، پیچیدگی .

۴ آسان کسی گرفتن ، آسان چیزی گرفتن آن کس با آن چیز را ندیده گرفتن و اندوه این را که از کف برود
 نداشتن . در اواخر باب تیرانداز و ماده شیر آمده است : آسان روزی خود گرفتی .

۶ و ۷ تقیر و قطمیر این دو لفظ در عربی کنایه از چیز بسیار کوچک و بی قدر و کم ارزش است . معنی تقیر نقطه
 فرو رفته بسیار خردیست (چاهک) برهشت هسته خرما ، چنانکه گویی از آنجا چیزی کنده شده است ، و مقصود
 از قطمیر خط شیارمانندی است که برهسته خرماست (ناوه) ، پارده سفیدی است که درون آن فرو رفتگی است ، یا
 پوست نازک سفیدی است که بین گوشت خرما و هسته آن قرار دارد (و اقوال دیگری نیز در این باب هست) .
 یکی از این دو لفظ یا هر دو را دنبال هم در عربی از برای بیان مقداری ناقابل و نزدیک بچیز ، مثل پرگاه یا هیل
 بوک ، بکار می برند . در قرآنست که مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ (سوره فاطر ۳۵) آیه ۱۳) یعنی هیچ ندارند .

۱۲ تشبیب مقدمه چینی ، تمهید مقدمه ، ۱۵/۲۵ و ۱۴/۲۷ و ۲/۲۰۴ دیده شود .

خاصمت بردست گرفتند و گفتند: بدین سیرت تو راضی نیستیم و رای ترا درین مخطی می دانیم، چون از صحبت یک دیگر اعراض نمی نمائیم در عادت و سیرت هم موافقت توقع کنیم؛ و نیز عمر در زحیر گذاشتن را فایده ای صورت نمی توان کرد، چنانکه آید روزی ۳ پایان می باید رسانید و نصیب خود از لذت دنیا می برداشت. وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا. و بحقیقت بیاید شناخت که دی را باز نتوان آورد و ثقت بدریافتن فردا

مستحکم نیست

۶

وَقَصَّ زَمَانَ الْأَنْسِ بِالْأَنْسِ وَأَنْتَبَهَ لِحِظِّكَ إِذْ لَاحِظُ قَيْلٍ لِمَنْ نَعَسَ وَلَا تَنْقَاصَ الْيَوْمِ مِمَّ غَدٍ وَدَعَّ حَدِيثَ غَدٍ فَأَلْشَيْخَالُ بِهِ هَوَسَ وَلَا تَحْسَبَنَّ الْعُمَرَ أَمْسًا مَضَى وَلَا غَدًا مَا أَنَّى فَالْعُمَرُ مَا أَنْتَ فِيهِ بَسَ ۱

در نسیه آن جهان کجا بندد دل آن را که بنقد اینجهانیش تویی؟

امروز را ضایع کردن و از تمتع و برخورداری غافل بودن چه معنی دارد؟

۱۲

فَبَايِرْ إِلَى اللَّذَاتِ قَبْلَ فَوَائِهَا فَإِنَّ قُصَارَى مَا تَرَاهُ عَنَاءٌ

شغال جواب داد که: ای دوستان و برادران، از این ترهات درگذرید؛ و چون می دانید که دی گنشت و فردا در نمی توان یافت از امروز چیزی ذخیره کنید که توشه راه را شاید،

۱ بردست گرفتند پیش گرفتند، شروع کردند؛ مراد اینکه با او بنای مجادله را گذاشتند. رَلَا به ۵/۲۱۹.
۳ زحیر اصل معنی آن پیش شکم و درد شکم است؛ و مجازاً بمعنی رنج و درد نفسانی و اندوه و غم است. شعر ستانی در حاشیه بر ۱/۲۵۸ دیده شود.

۴ وَلَا تَنْتَسِ ... آیه قرآن است (قصص آیه ۷۷): و فراموش مکن بهره خویش را از دنیا.
۹۱۷ وَقَصَّ زَمَانَ الْأَنْسِ ... تمام بگزارو ادا کن (حق) روزگار شادی و خرتی را بشادی و خرتی، و بیلارشو از برای بهره خویش، که گفته اند بهره نیست آن را که ببنود؛ و تقاضا مکن امروز غم فردا را و واگذار ببن فردا را، که مشغول شدن بدان هوس (و دیوانگی) است؛ و مهندار عمر را نه در روز که بگنشت و نه فردا که نیامده است، که عمر همانست که تو در آنی و بس. در بیت اول کلمه لِحِظِّكَ و در بیت سوم لفظ ما أَنَّى در اساس ساقط شده است.
۱۰ آن را که در تمام نسخ چنین است إلا در P و G (قیل از تغییر) که آن کس که دارند، و بر حسب قاعده همین دومی درست است مگر آنکه «بندد دل» را بمعنی «دل بسته شود» تلقی کنیم.

۱۲ فَبَايِرْ إِلَى ... پس پیشی کن (بشتاب) بسوی لذتها پیش از آنکه درگذرد، چه بحقیقت فرجام آنچه می بینی رنج است. ۱۳ ترهات ۱۳/۷۸ ح و ۴/۲۰۰ ح دیده شود.

که این دنیای فریبنده سراسر عیب است ، هنر همین دارد که مزرعتِ آخرت است ، دروی
 نخمی می توان افگند که ربع آن در عقبی^۱ مهناتر می باشد . نهمت بجزایزِ ثبوبات و امضای
 ۳ خیراتِ مصروف دارید ، و بر مساعلتِ عالمِ غدار تکیه مکنید ؛ و دل در بقای ابد
 بنیدید ، و از عمره تن دُرستی و زندگانی و جوانی خویش بی نصیب مباشید . قَالَ النَّبِيُّ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : إِذَا أَصْبَحْتَ فَلَا تُحَدِّثْ نَفْسَكَ بِالْمَسَاءِ ، وَإِذَا أَسَيْتَ فَلَا تُحَدِّثْ
 ۶ نَفْسَكَ بِالصَّبَاحِ ؛ وَخُذْ مِنْ صِحِّتِكَ لِسَقْمِكَ وَمِنْ حَيَاتِكَ لِمَوْتِكَ ، وَمِنْ الشَّبِيبَةِ
 قَبْلَ الْكِبَرِ ؛ که لذاتِ دنیا چون رُوشنائی برق و تاریکی ابر بی ثبات و دوام است .
 در جمله ، دل بر کلبه عنا وقف کردن و تن در سرای فنا سبیل داشتن از علو همت و
 ۹ کمالِ حصافت دورافتد . و عاقل از نعم اینجهانی جز نام نیکو و ذکر باقی نطلبد ، زیرا
 که خوشی و راحت و کامرانی و نعمت آن روی بزوال و انتقال دارد

فَأَبْتِ لَكَ الذُّكْرَ الْجَمِيلَ تَدْمُ بِهِ فَمَا يَسُوِي الذُّكْرَ الْجَمِيلَ بَقَاءُ

۱۲ اگر سعادتِ دوجاهانی می خواهید این سخن در گوش گذارید و از برای طعمه خویش که
 حلاوتِ آن تا حلق است ابطال جانوری روا مدارید و بدانچه بی ایذا بدمت آید قانع
 باشید ، چه آن قدر که بقای جثه و قوام نفس بدان متعلق است هرگز فرو نماند .
 ۱۵ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ رُوحَ الْقُدُّسِ نَفَثَ فِي رُوعِي أَنْ نَفْسًا لَنْ تَمُوتَ حَتَّى تَسْتَوِي
 رِزْقَهَا ، أَلَا فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَجْمِلُوا فِي الطَّلَبِ . این مواظرا بسمع خرد استماع نمائید و

۲ ربع ۲/۱۰۶ و ۱۲/۱۲۵ ح دیده شود . نهمت ۱۰/۱۶ ح و ۷/۲۹ و ۸/۹۱ و ۴/۲۳۸ ح دیده شود .

۲ مَثُوبات ۱۰/۱۳ ح و ۱۰/۴۶ و ۱۶/۱۰۹ ح دیده شود .

۷ تا ۱۰ إِذَا أَصْبَحْتَ ... چون بامداد کردی سخن مگوی با خود از شبانگاه ، و چون بشب رسیدی حدیث مکن
 با خود از بامداد ، و بگیز از تندستی خویش از برای بیماریت ، و از زندگانی خویش از برای مرگت و از جوانی
 پیش از پیری (از تندستی و جوانی و زندگی پیش از بیماری و پیری و مرگ بهره بگیری) . چنین حدیثی در جامع صغیر نیایم .
 ۱۱ فَأَبْتِ لَكَ ... باقی بدار از برای خود یاد نیکورا ، تا بدان پاینده باشی ، که نیست غیر از یاد نیکورا
 پابندگی و زندگی . ۱۳ ایذا آزار کردن ، نیز ۹/۲۰۶ و ۴/۳۰۱ ح دیده شود .

۱۶ تا ۱۵ إِنَّ رُوحَ ... بدرستی که جبرئیل در دمید اندر دل من که هیچ تنی نمبرد تا آنکه که تمام بستاند روزی
 خویش را ؛ هان ، پس پرهیزید از خدای و به نیکویی طلب کنید (روزی خود را) .

از من در آنچه مردود عقل است موافقت مطلبید، که صحبت من با شما سبب و وبال نیست، اما موافقت در اعمال ناستوده موجب عذاب گردد؛ چه دل و دست آلت گناهست، یکی مرکز فکرت ناشایست و دیگر منبع کردار ناپسندیده؛ و اگر موضعی را در نیکی و بدی این اثر تواند بود هر که در مسجد کسی را بکشتی بزه کار نبودی، و آنکه در مصاف بک تن را زنده گذارد بزه کار شدی. و من نیز در صحبت شما ام و بدیل از شما گریزان. یاران او را معذور داشتند و قدم او بر بساط و رع و صلاح هر چه ثابت تر شد و ذکر آن در آفاق سایر گشت و بمدت و مجاهدت در تقوی و دیانت منزلتی یافت که مطمح هیچ همت بدان نتواند رسید.

و در آن حوالی مرغزاری بود که ماه رنگ آمیز از جلال صحن او نقش بندی آموختی و ۹
 زهره مشک بیز از نسیم اوج او استمداد گرفتی
 نموده تیره و منسوخ با هوا و فضاش صفای چرخ اثر و صفات باغ ارم

۴ بزه کار گناهکار. می در بزه غیر ملفوظ است مثل مزه؛ و زی در بزه گاهی زی نوشته شده است، چنانکه در ترجمه و قصه های قرآن نسخه تربت جام؛ در نوروزنامه اتم را بزه ترجمه کرده آنجا که در وصف شراب گوید (ص ۶۱): مردمان را منفعت بسیارست در وی ولیکن بزه او از نفع بیشترست، خردمند باید که چنان خورد که مزه او بیشتر از بزه بود تا بر ویال نگردد. در ترجمه و قصه های قرآن در ترجمه آیه ۳۷ سوره احزاب (۳۳) تنگی بزه ای، و در ترجمه آیه ۱۷ سوره فتح (۴۸) تنگی و بزه ای، در قبال حرج عربی آورده شده است. نیز ۲۲۰/ح دیده شود. ۶ و رع رهیزگار شدن (زوزنی)، پارسائی (از زخشری)، رهیزگاری (قرشی).

۷ مطمح از طموح، برنگستن، بلند نگریستن، بیالا نگاه کردن؛ بمعنی نظرگاه و منظور بلند و دور. در گلستان آمده است (باب پنجم حکایت چهارم): یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان کرده، و مطمح نظرش جانی خطرناک و مظنه ملامک، نه لقمه ای که مصور شدی که بکام آید، الخ.

۱۰ اوج بلندی در هوا، و اینجا هوای بالای مرغزار. رجوع شود به ۱/۱۶۱ح و ۳/۱۸۸ح و ۴/۱۹۳.

۱۱ اثر از زبان یونانی گرفته شده است و در زبان شعرا بمعنی طبقه ای از آسمان که آتشی و روشن است بکار می رود، و این تعبیر همانه ایست از آنچه در اصطلاح فلاسفه متداول بوده است. در شاهنامه در پادشاهی خسرو پرویز راجع به عقاید و اعمال هندوان گفته شده است (چاپ بروخیم ص ۲۷۶۰):

هر آن کس که آتش می بر فروخت شد اندر میان خویشتن را بسوخت

یکی آتشی داند اندر هوا بفرمان بزبان فرمان روا

كَانَ الْرِيَّاسَ وَأَزْهَارَهَا وَأَغْصَانِ أَنْوَارِهَا النَّعْسِ
طَوَاوِسُ تُجَلِّي بِلَا أَرْجُلِهِ أَرَاقِمُ تَسْمِي بِلَا أَرْوِسِ

۳ و دروی سباع و وحوش بسیار ، و مَلِكِ ایشان شیری که همه در طاعت و متابعت او بودند و در پناه حشمت و حریم سیادت او روزگار گذاشتندی . چندانکه صورت حال این شگال بشنود او را بخواند و بلید و بهر نوع بیازمود ، و پس بچندروز باوی خلوت فرمود و گفت : مُلْكُ ما بسطی دارد و أعمال و مهات آن بسیار است ، و بناصحان و معینان محتاج میباشیم ؛ و بسمع ما رسانیده اند که تو در زهد و عفت منزلی یافته ای ؛ و چون ترا بدیدیم نظر بر خبیر راجع آمد و سماع از عیان قاصر

۶ فَلَمَّا التَّقَيْنَا صَفْرَ الْخَبِيرِ الْخُبِيرُ

و اکنون بر تو اعتماد می خواهیم فرمود تا درجه تو بدان افزاشته گردد و در زمره خواص و نزدیکان ما آئی . شگال جواب داد که : ملوک سزاوارند بدانچه برای کفایت مهات انصار و اعوان شایسته گزینند ، و با این همه بر ایشان واجب است که هیچ کس را بر قبول عملی [کراه نمایند ، که چون کاری بجز در گردن کسی کرده شود او را ضبط آن میسر

[بقیه از حاشیه ص قبل]

که دانای هندوش خواند اثر مهنای چرب آرد و دلپذیر
باغ لدم از آیه لَزِمَ ذَاتِ الْعِيَادِ (سورة الفجر، آیه ۷) افسانه ای ساخته اند که سند آن به وئب بن منبه و کعب الاحبار منتهی می گردد که گفته اند شذاد بن عاد باغی و قصری بنا کرده بود چنین و چنان ، و این افسانه منشأ اصطلاح باغ ارم است در فارسی که بمعنی زیباترین باغ و بهشتی در زمین بکار می رود . برای تفصیل این امر به تفسیر ابوالفتح (چاپ اول ج ۵ ص ۵۲۳ و مابعد) رجوع شود .

۲۰۱ كَانُ الرِّيَّاسِ ... گوئی مرغزارها و شکوفه های آنها و شاخه های گلهای خواب آورده آنها طاووسان اند که جلوه داده میشوند (در جلوه آمده اند) بی پایها ، و مارهای رنگین اند که می خزند بی سر

۹ فَلَمَّا التَّقَيْنَا ... چون بکدی بگرا بدیدیم خرد گردانید خبرها را آزمون . در شاهنامه دوبار این مضمون ساخته شده است (ص ۶۰۱ و ۱۶۶۱ چاپ بروخیم) :

ز خوبی و دیدار و فر و هنر بدنام که دیدنش بیش از خیر
بدیدن فزون آمد از آگهی می تافت زو فر شاهنشاهی

نگردد و از عهدۀ لوازم مُناصحت بواجبی بیرون نتواند آمد. و زندگانی ملک درازباد، من عملی سلطان را کار هم و بران وقوفی و دران تجربتی ندارم؛ و تو پادشاه محتشمی و در خدمت تو وحوش و سیبای بسیارند، که هم قوت و کفایت دارند و هم حرص و شره^۳ اعمال اینجهانی. اگر در باب ایشان اصطناعی فرمائی دل تو فارغ گردانند، و بمنال و اصابت که از اشغال یابند شادمان و مستظهر شوند.

شیر گفت: در این مدافعت چه فایده؟ که البته ترا مُعاف نخواهم فرمود. شگال گفت: ۶ کار سلطان بابت دو کس باشد: یکی مکاری مقتحم که غرض خویش به اِقتحام حاصل کند و بمکر و شعوذۀ مُسَلَم ماند؛ و دیگر غافل ضعیف که بر خواری کشیدن خود دارد و بیج تأویل منظور و محترم و مُطاع و مُکرم نگردد که در معرض حسد و عداوت افتد. و ۹ بباید دانست که عاقل همیشه محروم باشد و محسود. و من از این هر دو طبقه نیستم؛ نه آزی غالب است که خیانت کنم

۴ اصطناع ۱۲/۳۰۷ ح و ۱۷/۳۱۹ دیده شود.

۴ مثال (از ن ی ل) در عربی مصدر است و بمعنی یافتن و بجیزی رسیدن، یا چیزی بکسی رسیدن؛ در فارسی بمعنی بملک و مستقل، یا مال منقول و درآمد املاک و اراضی و بطور کلی ثروت بکار میرود، و غالباً مال و منال توأمآ ذکر میشود. در این عبارت ظاهراً از منال آن مداخلی اراده شده است که از منصب و مقام بشخص میرسد.

۵ اصابت (از ص و ب، و ص ی ب) در لغت عرب بمعنی رسیدن (مثلاً پیر بنشانه)؛ و در این عبارت بمعنی حقوق و مواجب یا سود و مداخلی استعمال شده است که از شغل و منصب عاید کارکنان دولت میشود.

۶ مدافعت اینجا بمعنی عنر آوردن از قبول کار، و دفع کردن و رد کردن پیشنهادی که میشود.

۷ بابت مناسب، در خور... - این سخن چه بابت تست و ترا با این سؤال چه کار؟ (۱۳/۶۱ تا ۱۴).

۸ شعوذۀ خدعه و فریب. رجوع شود به ۱۵/۹۷ ح، ۱۶/۱۳۶، در تاریخ و صفای آمده است: بالیناساق

از قلعه شبیب آمد و راضی بگردش چرخ با شعوذۀ و فریب در مقام فوجان به اردو رسید (ص ۱۳۰). و بمعنای اصلی که حقه بازی و تردستی و چشم بندی باشد، در بیان الادیان (باب پنجم، در فرهنگ ایران زمین، سال دهم صفحات ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۵) آمده است که: منقح در کردگی بآموختن شعوذۀ و نیرنجیات ریخ بسیار دید؛ از آن شعوذها و حیلها بخلق نمود؛ حسین بن منصور حلاج بهنلوستان رفت و شش سال آنجا ماند و نیرنجیات و مخاریق و احوالها آموخت؛ و آن شعوذها و نیرنجها بمردمان نمودن گرفت؛ گفت من موسی نیستم و پیغمبر نیستم؛ اما مردی هستم که علم شعبده و حبله نیکردانم... ترا باین حیلها واقف ساختم تا زرقی کسی نزد تو قبول نیندند.

نیز سیرت ابن خفیف ص ۲۳۴ دیده شود.

وَيَعْتَدُهُ قَوْمٌ كَثِيرٌ بِيَجَارَةَ وَيَمْنَعُنِي عَنْ ذَلِكَ دُبْنِي وَمَنْصِبِي

و نه طبع خسیس که مذلت کشم

فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي الْمَالِ وَسْعٌ وَكَثْرَةٌ فَنِي النَّفْسِ مِنِّي عِزَّةٌ وَإِبَاءٌ ۳

و هر که بُنلادِ خدمتِ سلطان بنصیحت و امانت و عفت و دیانت مؤکد گرداند و اطرافِ آن را از ریا و مُتمعه و ریب و خیانت مَصُون و منزّه دارد کار او را استقامتی صورت نبندد و مدتِ عملِ او را دواهی و ثباتی ممکن نگردد ، هم دوستانِ سپرِ مُعادات و مناقشت در روی ۶ کشند و هم دشمنان از جانِ او نشانه تیرِ بلا سازند : دوستان از روی حسد در منزلتِ مُخاصمتِ اندیشند ، و دشمنان از جهت یکدلّی و مناصحت مناقشت کنند ، و هرگاه که مطابقتِ دوستان و دشمنان بهم پیوست و إجماع بر عداوتِ او منعقدگشت البتّه ایمن نتواند ۹ زیست ، و اگرچه پای بر فرقِ کیوان نهادهست جان بسلامت نبرد . و خائن باری از جانبِ دشمنانِ پادشاه فارغ باشد ، اگرچه از دوستان بترسد .

۱ وَيَعْتَدُهُ قَوْمٌ ... بیخارند آن را گروهِ بسیاری بازگانی ، و باز بی دارد مرا ازان دین من و منصب من .

۳ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ ... اگر نبود (نباشد) در مال و مکننت فراخی و بسیاری ، در نفس من بزرگواری و منافی هست .

۴ بُنلادِ لاد و بُن لاد هر دو بمعنی اساس و پی بناست ، سابقاً نیز این کلمه بکاررفته بود (۶/۱۶۵ و ۹/۳۳) ؛ ناصر خسرو گوید (دیوان ، چاپ مینوی صفحات ۹۸ و ۱۱۷) :

بچشم سر یکی بنگر سمرگاه
بر این دولاب بی دیوار و بی لاد
دوستی دشمنانِ دینت زیان داشت
بام برین کز شود ز کزئی بُنلاد
و مسعود سعد سلمان گفته است (دیوان ، چاپ اولک یاسمی ۱۰۵) :

بنگنم نگو معاذ الله این سخن را قوی نیامد لاد

— آنچه در حاشیه ص ۳۳ گفته شده است مطابق این حاشیه تصحیح شود .

۵ ریا (ریاء از رأی) اینکه کسی کاری نیکو بکند از برای مشاهده مردم و نمودن بدیگران تا بیکدی مشهور شود .
۵ مُتمعه اینکه شخصی کاری نیکو بکند تا بگوشها برسد ، و خود او در افواه بیننازد ، تا بدین سبب به نیکی مشهور گردد . هیچ بهاری بردلِ پارسایان غالبتر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان ازان خبر یابند و بر جله ایشان را پارسا اعتقاد کنند ، (کیمیای سعادت ص ۶۷۰ و مابعد در باب ریا دیده شود) .

۶ تا ۹ دوستان و دشمنان مراد دوستانِ سلطان و دشمنانِ سلطان است ، ترجمه صریح نیست .

۹ مطابقت اتمانی کردن و دست ییکی شدن ، موافقت ، همدستی ؛ نیز رجوع شود به ۱۰/۱۰۹ و ۱/۱۳۴ .

شیر فرمود که: قصد نزدیکیان ما این محل ندارد چون رضای ما ترا حاصل آمد، خود را به و هم بیمار مکن که حسن رای ما ردّ کید و بدسگالی دشمنان را تمام است، بیک تعریک راه مکاید ایشان را بسته گردانیم و ترا بنهایت همت و غایت امنیت برسانیم. شگال گفت: ۳ اگر غرضی ملک از این تربیت و تقویت احسانی است که در باب من می فرماید بعاطفت و رحمت و انصاف و معدلت آن لایق تر که بگذارد تا در این صحرا ایمن و بی غم می گردم، و از نعم دنیا بآب و گیاه قانع شوم، و از مُعادات و مُحاسَدَتِ جملگی اهل عالم فارغ. و ۶ مقرر است که عمر اندک در امن و راحت و فراغ و دعتِ بهتر که بسیار در خوف و خشیت. شیر گفت: این فصل معلوم گشت. ترا ترس از ضمیر و هراس از دل بیرون می باید کرد، که هرینه بمانزدیک خواهی گشت. ۹

شگال گفت: اگر حال بر این جملت است مرا امانی باید داد که چون یاران قصدی پیوندند، زیردستان بامید منزلت من و زبردستان از بیم منزلت خویش، باغرای ایشان بر من متغیر نگردی و دران تأمل و تثبیت ورزی و شرایط احتیاط هر چه تمامتر بجای آری ۱۲ تا با تو چنان زیم که رای دلوتست

شیر با او وثیقتی مؤکد بجای آورد و اموال و خزاین خود بدو سپرد، و از همه اتباع او را

۲ تمام است بس است، کافی است. در ترجمه تفسیر طبری (چاپ بغانی ج ۱ ص ۱۵۳) آمده است که: اگر آن تا بورت بما باز رساند مارا حجت همین تمامست و هیچ حجت دیگر نخواهم؛ و در حدیقه (چاپ رضوی ۷۸) آمده: رهبرت لطف او تمام بود چرخ ازان پس ترا غلام بود و در حالات و سخنان شیخ ابوسعید (چاپ دوم افشار، ص ۶۱) آمده: یک شب اندیشه کردم که فردا بسلام شیخ شوم، هزار درم سیم بسنجیدم و در تانی کاغذ کردم تا پیش وی برم، و این شب من در خانه تنها بودم، باز بخاطر آمد که این بسیار است، پانصد درم تمام بود، بدو نیمه کردم ... و در غزلیات سعدی آمده است (چاپ فروغی صفحات ۳۶ و ۴۴ بترتیب):

گیوت هنرینه گردن تمام بود معشوق خوروی چه محتاج زیوراست

هرکس بجهان خرمی پیش گرفتند ما را غمت ای ماه پرچهره تمامست

۲ تعریک ۸/۱۲۰ ح و ۱۴/۲۰۰ ح دیده شود. ۳ امنیت رجوع شود به ۱۴/۵۶ ح.

۷ دعت (از ودع) تن آسانی، راحت، آسودگی، آرامش و آسایش.

۱۱ اغرا (اغراه از غ رو) بر آغالیدن، تحریک کردن، برانگیختن.

بمنزلت و مزید کرامت مخصوص گردانید و ابواب مشاورت و راهها در انواع مهات بروی مقصور شد، و إعجاب شیر هر روز در باب وی زیادت می گشت.

۳ و قربت و مکانست او بر نزدیکی شیر گران آمد، در مُخاصمت او بایک دیگر مطابقت کردند و روزها در آن تدبیر بودند اِلَىٰ اَنْ رَمَوْهُ بِسَالِثَةِ الْاَسْبَابِ. یکی را پیش کردند تا قَدَرِ گوشت که شیر از برای چاشت خویش را بنهاده بود بلزدید و در حجره شگال پنهان کرد. ۶ دیگر روز که وقت چاشت شیر فراز آمد بخواست، گفتند: نمی یابیم. و شگال غایب بود و خصمان و قاصدان حاضر، چون بدیدند که آتش گرسنگی و آتش خشم هر دو بهم پیوست و تنور گرم ایستاد فطیر خویش در بستند. و یکی از ایشان گفت: چاره نیست از آنچه ملک را بیباگاهانیم از هر چه از منافع و مَضَارًا او بشناسیم، اگر چه بعضی را موافق نیفتد. و بمن چُنان رسانیدند که شگال آن گوشت سوی وُثاقِ خویش برد.

۱ ابواب در اساس: بانواع. ۳ مطابقت دو صفحه قبل دیده شود، ح بر س ۹. ۴ اِلَىٰ اَنْ رَمَوْهُ... تا آنگاه که او را به سوئین از سه پایه دیگ افگندند - یعنی او را در دریای خطر و چاه هلاکت افگندند. اُفیه سنگ است، و چون خواهند که در سفر چیزی در دیگ بپزند سه سنگ در کنار یکدیگر نهاده آجاقی می سازند، و عاده سنگ سوئی که در مؤخر آجاق است بزرگتر است، و رسم عرب بود که دو سنگ در پیش صخره ای از کوه می گذاشتند، ببارت دیگر سوئین سنگ یا سنگ پسین خود کوه بود، بنا برین بر سنگ سوّم آجاق زدن کنایه بود از اینکه در حق کسی بدی را بنهایت رسانند و هیچ از بدی فروگذار نکنند.

• از برای - را ۱۰۱۰ رسم امروز زائد است، ولیکن در انشای قدما از برای فلان را، از بهر فلان را، برای فلان را، و امثال آن بسیار متداول بوده است. در تاریخ بیینی (چاپ فیاض، صفحات ۵۷، ۸۸، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۳۷، ۲۵۷) نه از بهر خود را، از بهر ما را، از بهر این پادشاه را، از بهر قاسم عیسی را، از بهر بودلف را، از بهر دین را، از بهر حطام عاریت را، از جهت سامانیان را، از بهر خدمت او را و حوائج کشیدن را، از بهر طمع خود را... در ترجمه و قصه های قرآن (چاپ مهدوی و بیانی در ترجمه آیه ۵۲ سوره ۷) برای ما را، و در دیوان سنائی: از غایب غُل ساخته از بهر نشان را، ... دوزخ میرد از بی بهان و فلان را، ... در نار مسوزید روان از بی نان را، بجهت اثبات نکته کافی است. نیز همین کتاب ۱/۱۹۸ رجوع شود.

۸ تنور گرم ایستاد رجوع شود به ۶/۵۴، ح ۱/۸۷، ح ۹/۱۸۲، ح ۸/۲۰۲، ح ۱/۲۱۸.

۱۰ وُثاق کلمه ظاهراً از زبان ترکی گرفته شده است، و همان وُثاق و اوتاق و اوطاق و اطلاق است که اصلاً بمعنی خیمه بوده، و سپس بر مجموع چند خیمه پهلوی هم، و اقامتگاه گروهی سپاهی هم اطلاق شده است. رجوع شود به ذیل دُزِی بر قومیس عرب در لفظ وُثق و وُثق.

دیگری گفت: اگر ترا این باور نمی آید درین احتیاط باید کرد، که معرفتِ خلائق دشوار است، و راست گفته اند که:

لَا تَحْمِدَنَّ أُمَّرًا حَتَّى تُجَرَّبَهُ وَلَا تُذَمَّنَّهُ مِنْ غَيْرِ تَجَرُّبٍ ۳

دیگری گفت: هم چنین است. وقوف بر اسرار و اطلاع بر ضمایر صورت نبندد، لکن اگر این گوشت در منزل او یافته شود هرابنه هرچه در افوا هست از خیانت او راست باشد.

دیگری گفت: بدانش خویش مغرور نشاید بود، که غدار هرگز نَجَهَد، چه خیانت بیج تاویل پنهان نماند

وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَزُودْ

دیگری گفت: امینی ازو بمن هر چیزی می رسانید و در تصدیق آن تردد می داشتیم تا این سخن از شما بشنوم، و نیکو مثلی است «أَخْبِرْ تَقْلِيَهُ». دیگری گفت: مکر و خدیعت او هرگز بر من پوشیده نبوده است، و خبث و کید او را نهایت نیست، و من کار او را بشناختم و او

فلان را گواه گرفته که کار این زاهد عابد بفضیحت کشد و از وی خطائی عظیم و گناهی ۱۲ فاحش ظاهر گردد. دیگری گفت: اگر این زاهد متقی که تقلیدِ أعمالِ ملک را در ظاهر بلا و مصیبت می شمرد این خیانت بکرده است عجب کاری است. دیگری گفت: اگر این

حوالت راست است موقع اختزال اندران بکفرانِ نعمت و، دلبری بر سبک داشتِ عذوم ۱۵ بدان، مقرون است، و هیچ خردمند آن را بر مجرد خیانت حمل نکند. دیگری گفت:

شما همه اهل امانتید و تکذیب شما از رسم خرد دور افتد، اگر این ساعت ملک بفرماید

تا این گوشت در منزل او بجویند برهان این سخن ظاهر شود و گمانهای خاص و عام اندران ۱۸

۳ لَا تَحْمِدَنَّ... مستای مردی را مگر آنگاه که بیازمانی او را و نکوش مکن وی را بی آزمودن.

۸ وَيَأْتِيكَ... و بیورد برای تو اخبار را کسی که تو او را توشه نداده باشی (برای خیر آوردن).

۱۰ أَخْبِرْ تَقْلِيَهُ... بیازمای و دشمن بدار. گوید مردمان را بدین صفت یاقم که بیازمانی ایشان را دشمن خواهی داشت. القلنی دشمن داشتن و مبعوض داشتن کسی را، هی در آخر تقله هاه وقف است و ساکنست.

۱۵ إختزال... یعنی اختلاس اموال است، و مراد از عبارت اینکه کار دزدی این خادم خیانت تنها نیست، دو امر دیگر با آن مقرونست: کفرانِ نعمت، و جرأت و جسارت اینکه بدان عمل عذوم را موردِ اهانت بسازد.

یقین گردد. دیگری گفت: اگر احتیاطی خواهد رفت تعجیل باید کرد، که جاسوسان او از همه جوانب بما محیط باشند و هیچ موضع ازان خالی نگذارند. دیگری گفت: در این تفتیش چه فایده؟ که اگر جرم او معلوم گردد او بزرق و بوالعجبی برای ملک پوشانیده گرداند.

از این نخط در حالِ خشمِ شیر می‌گفتند تا کراهیتی بدل او راه یافت، و بلاحضارِ شگال ۶ مثال داد و از وی سؤال کرد که: گوشت چه کردی؟ جواب داد که: بمطبخ می‌سپردم تا بوقتِ چاشت پیشِ ملک آرد. مطبخ می‌هم از جمله اصحاب بیعت بود، منکر شد و گفت: البته خبر ندارم. شیر طایفه‌ای را از امینان بفرستاد تا گوشت در منزل شگال بچستند، ۹ لابد بیسافتند و بنزدیک شیر آوردند. پس گرگی که تا آن ساعت سخن نمی‌گفت، و چنان فرامی‌نمود که «من از علوم و بی‌تحقیق و ایتقان قدم در کاری نهم، و نیز با شگال دوستی دارم و فرصت عنایت می‌جویم»، پیشتر رفت و گفت: چون ملک را زلت این نابکار روشن گشت زود بحکم سیاست تقدیم فرماید، که اگر این باب را مهمل گذارد پیش گناه کاران از فضیحت نترسند.

شیر بفرمود تا شگال را موقوف کردند. آنگاه یکی از حاضران گفت: من از رای روشن ۱۰ ملک که آفتاب در اوج خویش چون سایه پس و پیش او دود و مانند ذره در حمایت او پرواز کند

وَكَانَ الذُّكَاةُ يَبْعَثُ مِنْهُ فِي سَوَادِ الْأُمُورِ شُعْلَةً نَارٍ

ای قدر تو شمس و آسمان ذره ای رای تو شمع و شمس پروانه

۱۸ در شگفت بمانده‌ام که کار این غدارِ داهی بر وی چگونه پوشیده شده است و از خجست

۱ احتیاط تفتیش و رسیدگی و فرستادن کسانی بخانه و مسکن شگال برای کشف دزدی مراد است.

۳ بوالعجبی مکاری و حقه‌بازی و باطل را حق جلوه دادن؛ رجوع شود به ۳/۱۴۰ ح و ۱۴/۲۲۵.

۷ اصحاب بیعت یعنی آنها که در این دسته‌بندی شریک و هلمت بودند و با هم قرار بر این توطئه و نهمت‌زدن گذاشته بودند. مباحث در ۸/۳۲۴ نیز دیده شود. ثبت که در بعضی نسخ است تصحیف است.

۱۰ چون سایه این دو کلمه در اساس از قلم ساقط شده است.

۱۶ «وَكَانَ الذُّكَاةُ...» گوئی که زیرکی (و روشنی رای) می‌فرستد از او در سایه‌های کارها پاره آتش. در اساس یَبْعَثُ، و شُعْلَةُ حرکات گذاشته است، و آن هم قابل توجه است.

ضمیرو مکرِ طبع او چزا غافل بود. دیگری گفت: عجب تر آنست که تدارکِ این کار در مُطاولت افگند. شیر بدو پیغام داد که: اگر این سهورا عنبري داري باز نمای. جوابي درشت بی علم شگال برسانیدند. آتشِ خشم بالا گرفت و زبانه آن عقلي شیر را پوزبند کرد^۳ تا عهد و موثیق را زیر پای آورد و دستِ خصمان را در کشتنِ شگال مطلق گردانید. و خبر آن بمادر شیر رسید، دانست که تعجیل کرده ست و جانبِ ممالک و تماسک را بی رعایت گذاشته؛ با خود اندیشید که زود تر بروم و فرزند خود را از وسوسهٔ دیو لعین برهانم،^۶ چه گاهی که خشم بر ملک مستولی شود شیطانِ فتان نیز مسلط گردد. قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا اسْتَشَاطَ السُّلْطَانُ تَسَلَّطَ الشَّيْطَانُ.

نخست بدان جماعت که بکشتنِ او مشال یافته بودند پیغام داد که در کشتنِ او توقفي^۹ باید کرد؛ پس: بنزدیکِ شیر آمد و گفت: گناهِ شگال چه بوده ست؟ شیر صورت حال باز نمود. گفت: ای پسر، خویشتن در حیرت و حسرت متفکر مگردان و از فضیلتِ عفو و احسان بی نصیب مباش، فَإِنَّ الْعَفْوَ لَا يَزِيدُ الرَّجُلَ إِلَّا عِزًّا وَالتَّوَّابِعَ إِلَّا رِفْعَةً.^{۱۲} و هیچ کس بتأمل و تثبیت از ملوک سزاوارتر نیست.

و پوشیده نماند که حرمتِ زن بشوی متعلق است و، عزتِ فرزند بپدر و، دانش شاگرد با استاد و، قوتِ سپاه ب لشکر کشانِ قاهر و، کرامتِ زاهدانِ بدین و، امنِ رعیت بپادشاه و،^{۱۰} نظام کارِ مملکت بتقوی و عقل و نجات و عدل؛ و عمدهٔ حزم شناختنِ اتباع است و هر يك را در محلّ و منزلتِ او اصطناع فرمودن و، بر مقدارِ هنر و کفایتِ ایشان تربیت کردن و، مَتَمَّ شَمَرْدَنِ اِيشَانِ در باب يك ديگر؛ چه اگر سعایتِ این در حقِ آن و ازانِ^{۱۸} او در حقِ این مسموع باشد هر گاه که خواهند مُخْلِصِي را در معرضِ تهمت توانند آورد و

۲ مُطاولت (از طول) کار بر کسی دراز بکردن (از بیقی). تأخیر کردن کسی را در وعده، دراز کشیدن و دیر داشتن کسی را (از زغشری). می گوید تلاح و جبران این کار را طول داد و عقب انداخت.

۵ ممالک و تماسک رجوع شود به ۲/۳۲ ح و ۵/۷۰.

۸ إِذَا اسْتَشَاطَ ... چون در خشم شود خدایگان مستولی گردد شیطان (دیو).

۱۲ فَإِنَّ الْعَفْوَ ... که بتحقیق آمرزیدنِ گناه نیز باید مرد را مگر ارجحندی، و فروتنی نمودن نیز باید او را

مگر بلندی. ۱۹ باشد این کلمه در اساس از قلم افتاده است.

خائنی را در لباسِ امانت جلوه کرد، و محاسنِ مُلک را در صیفتِ مقابح بخلق نمود؛ و هر یکچندی حاسدی فاضلی را محروم می گرداند و خائنی امینی را متهم می کند، و هر لحظه بی گناهی را در گردابِ هلاک می اندازد؛ و لاشک با استمرار این رسم همه را استیلا افتد، حاضران از قبولِ اعمالِ امتناع بر دست گیرند و غایبان از خدمت تقاعد نمایند، و نفاذِ فرمانها بر اطلاق در توقف افتد.

۶ و نشاید که پادشاه تغییر مزاج خویش بی یقینی صادق با اهلِ ثِقَت و امانت روا دارد، لکن باید که در مجالِ حلم و بسطِ علم او همه چیز گنجان باشد و سوابقِ خدمتگارانِ نیکو پیش چشم دارد و مآثرِ ایشان بر صحیفهٔ دل بنگارد و آن را ضایع و بی ثمرت نگرداند و احوالِ جانب و توهینِ منزلتِ ایشان جایز نشمرد. و هر گناه که از عمد و قصد منزّه باشد ذاتِ هوا و اخلاص را مجروح نگرداند، و در عقوبتِ آن مبالغت نشاید. و سخن بی هنرانِ نا آزموده در بد گفتِ هنرمندانِ کافی نشنود، و عقل و رای خویش را در همهٔ معانی حکمی عدل و ممیزی بحق شناسد.

و شگال در دولتِ تو بمحلی بلند و منزلی مشهور رسیده بود. بروی ثناها می گفتی و در خلواتِ عزیزِ مفاوضتِ وی را ارزانی می داشتی. و اکنون بر تو آنست که عزیمتِ ابطالِ او را فسخ کنی و خود را و او را از شتمانت دشمنان و سعایتِ ساعیان صیانت واجب بینی، تا چنانکه فراخورِ ثبات و وقارِ تو باشد در تفحص و استکشافِ حال او لوازم احتیاط و استقصا بجای آری و بنزدیکِ عقلِ خویش و تمامی لشکر و رعیت معلور گردی، که این تهمت ازان حقیرتر است که چنو بنده ای سداد و امانت خود را بدان معیوب گرداند، یا حرص و شرهٔ آن خردِ او را محبوب کند.

و تو می دانی که در مدتِ خدمتِ تو و پیش ازان گوشت نخورده است؛ مسارعت در توقف

۱ صیفت ریخت، شکل، صورت.

۹ توهین پائین آوردن و کم کردن. سست کردن نیز معنی میدهد، ولی نه در اینجا.

۱۴ ابطال کردن، اینجا بمعنی کشتن و از میان بردن بکاررفته است.

۱۸ سکاد رجوع شود به ۱۰/۹۰ ح، ۵/۲۰۳ ح، ۴/۲۴۸.

دار تا صحت این حدیث روشن گردد، که چشم و گوش بظن و تخمین بسیار حکمهای
خطا کند، چنانکه کسی در تاریکی شب یراعه‌ای ببیند، پندارد که آتش است و بر وی
مُشبه گردد، چون در دست گرفت مقرر شود که باد پیموده‌ست و پیش از تیقن در حکم^۲
تعجیل کرده. و حسد جاهل از عالم و بد کردار از نیکو فعل و، بددل از شجاع مشهور است
وَلَا تَنِي شَقِيًّا بِاللُّثَامِ وَلَا تَرَىٰ شَقِيًّا بِهِمْ إِلَّا كَرِيمَ السَّمَائِلِ

۲ یراعه‌ای در نسخه اساس: نَبِيٌّ، و همچنین است در نافذ و G، چلی و P، نی؛ نَسَق: پاره‌ی F؛
نی پاره؛ P، یراعه‌ی B؛ و بایسنری: بَسَد؛ Ps؛ و میج ندارند. شکت نیست که مراد از یراعه که در متن عربی
آمده بوده است کرم شتاب است، و احوال می‌رود که مترجم اشتباهاً معنی دیگر آن را که نی باشد نوشته بود ماست،
چنانکه همین اشتباه در سابق هم شده بود - ۱۱۷/۱۰۱ و ۱۱۷/۱۰۱ دیده شود. من صورت یراعه‌ای را رجحان دادم که در متن
عربی و یکی از نسخ قدیم فارسی هست و از خود تصریح نکردم.

۳ بددل چنانکه در ۱۰۵/۱۰۵ گفته شد ترسنده و بددل و جرأت را گویند. از صفات مرد بددل عاجزی و
زیونی و بی‌حیثی است. غزالی در کیمیای سعادت (رکن سوم، مهلکات، اصل اول) گوید: و قوت خشم چون
از حد بشود آن را تهور گویند، و چون ناقص بود آن را بددلی و بی‌حیثی گویند، و چون معتدل بود - نه بیش و
نه کم - آن را هجاءت گویند، و از هجاءت کرم و بزرگ همتی و دلیری و حلم و بردباری و آهستگی فرو خوردن خشم و
امثال این اخلاق خیزد، و از تهور لاف و عجب و کبر و گستاوری و بارنامو خویشتن اندر کارهای باخطر افتادن و
امثال این خیزد، و چون ناقص باشد (یعنی بددلی) از وی خوار خویشتی و بیچارگی و جزع و غمگن و ملذت خیزد.
در ویس و رامین آمده است (۲۱/۶ و ۲۲۹/۴۰ و ۱۲۲/۸۳ بترتیب):

روان گشتی گر او فرمان بدادی که زلفت و بددل از مادر زادی

چنین بددل مباح، از کار ترسان کجا باشد ازینسا بر تو آسان

چنان دلنگ شد رامین در آن بزم کزو بگریخت همچون بددل از رزم

در مصادر زوزنی (چاپ بینش، ص ۴۱۸) و راعه و وروع و ووزعه و ووزع همه «بددل شدن» ترجمه شده است؛ و
سنائی فصلی در صفت بددلی در حدیقه خویشت (۳۸۷ تا ۳۸۸) آورده و درباره خود نیز چنین گفته (۷۳۹):

منم انسلر ولایت خسرو همچو خفتاش بددلی و شبیرو

روز از بددلی چو خفتاشم که نباید که صید کس باشم

و نظای گوید (گنجینه گنجوی ص ۱۷):

شکم بنده را چون شکم گشت سیر کند بددلی گر چه باشد دلیر

۵ ولاتی شقی... و بدروستی که من بدبختم بناکسان، و هرگز نبینی (کسی را) بدبخت بایشان مگر صاحب
خوبهای بزرگ را. هماتل جمع شیال است بمعنی خلت و نحو.

و غالبِ ظنّ آنست که قاصدان آن گوشت در منزلِ شگال نهاده باشند، و این قدر در جنبِ کیدِ حاسدان و مکرِ دشمنان اندک نماید. و محاسدَتِ اهلِ بَغی پوشیده نیست خاصه ۳ جانی که اغراضِ مُعتبر در میان آمد. و مرغ در اوجِ هوا و ماهی در قعرِ دریا و سیبغ در صحنِ دشت از قصیدِ بدسگالان ایمن نتواند بود؛ و شکره اگر صیدِ کند هم آن مُرغان که در پرواز از وی بلندتر باشند هم آن که از وی پستتر باشند در آن قَلَرِ گِردِ مغالبت و مجاذبت برآیند؛ و سگان برای استخوانی که در راه یابند با یک دیگر همین معامله میکنند؛ و خدمتگارانِ تو در منزلتانی که کم از رتبتِ شگال است حسد روا می‌دارند، اگر در آن درجهٔ منظور مناقشی رود بدیع نیاید. در این کار تأملی شایِ فرمای و تدارکِ آن ۶ از نوعی اندیش که لایقِ بزرگیِ تو باشد، که چون حقیقتِ حال شناخته گشت کشتن او بس تعلّزی ندارد.

شیر سخنِ مادر نیکو استماع کرد و آن را بر خردِ خویش باز انداخت و شگال را پیش خواند و گفت: میلی ما، بحکمِ آزمایشِ سابق، بقبولِ عُذرِ تو زیادت ازان است که بتصدیقِ ۱۲ حوالتِ خصمان. شگال گفت: من از مَوْنَتِ این تهمت بیرون نیام تا ملکِ حیلتی نسازد

۱ قاصدان کسانی که قصد بد (در حق کسی) دارند. ص ۲۷۱ س ۳ و نیز ۷/۳۱۶ و ۴/۳۳۱ دیده شود. در باب قصد یعنی نیت سوء سابقاً بحث شده است (۳/۲۲۲ ح)؛ ۲/۲۲۸ و ۱/۲۶۸ و ۹/۲۶۹ و ۱/۳۱۵ و ۱۰ و ۱۵/۳۲۳ و ۸/۳۲۹ نیز دیده شود. مختاری غزنوی گوید (دیوان، چاپ هفتمی ص ۱۰۷) خطاب بشمع:

چون ز قصدِ جانِ تو نقصان پذیرد عمرِ تو در زمانت ز نسله گرداند بزخمِ ذوالفقار
و جمال الذین عبدالرزاق اصفهانی گوید (دیوان، چاپ وحید، ص ۱۴۵):

هرکه او قصد بجه تو کند، زود نه دیر، کسوتِ حجره او جامه حجاب شود

۲ بَغی ستم کردن و ستمگری. نیز ۸/۲۲۹ ح دیده شود.

۴ شکره (و اشکره) مرغ شکاری چون باز و شاهباز و شاهین و عقاب. در نوروزنامه آمده است (ص ۵۷ و ۵۹ چاپ مینوی): هیچ کس از ماهان مه و شگبر بهتر نشناخته اند (۲) اشکره را؛ شما ملک زادگان را چنین می‌پرورید کزیشان بی ادبی می‌آید که اشکره بردست دارند و خیر اندازند. و در کتاب قوانین الصیّاد خلدایارخان هبّاسی (چاپ کلکته ۱۹۰۸) سخن از شکره و شکرگان بسیار آمده است. کلمه شکرده یعنی شکار کردن است.

۸ مناقشت رجوع شود به ۱۳/۵۹ ح، ۱۵/۲۷۱، ۱۵/۳۰۰، ۶/۳۱۴، ۱۰/۳۲۳، ۸ و ۱۰/۳۲۳.

۱۱ باز انداخت رجوع کرد و احاله داد؛ ۱/۱۳۰ و ۸/۱۳۵ ح و ۶/۲۵۸ دیده شود.

که صحتِ حال و روشنیِ کار بدان بشناسد، با آنکه ببراتِ ساحت و کمالِ دیانتِ خویش
ثقیّی تمام دارم و متیقّم که هر چند احتیاط بیشتر فرموده شود مزیت و رجحانِ من در

۳ اخلاص و مناصحت بر کافه حتم و ختم ظاهرتر گردد

فَأَنْتَ لَوْ اسْتَعْرَضْتَ صَحْبِكَ كُلَّهُمْ وَجَرَّبْتَ مِنْهُمْ صَاحِبًا بَعْدَ صَاحِبٍ
لَمَا تَلَقَّ مِنْهُمْ شَاهِدًا مِثْلَ شَاهِدِي وَلَمْ تَرَضْ مِنْهُمْ غَائِبًا مِثْلَ غَائِبِي

۶ من آن ترا زومِ اخلاص و دوستی ترا که هیچ گنج نناهد سرِ زبانۀ من

بعشق و مهرِ تو آن بحرِ دور پایام که در نیابد چرخ و هوا کرانه من

شیر گفت: وجهِ تفحص چیست؟ گفت: جماعتی را که این افترا کرده اند حاضر آرند و

۹ بااستقصا ازیشان پرسیده شود که تخصیص من بدین حوالت و فرو گذاشتن کسانی که

گوشت خورند و دران مناقشت روا دارند چه معنی داشت، که روشن شدن این باب بی از

این معنی ممکن نتواند بود؛ و امید آنست که اگر ملک این بفرماید، و چون خواهند که

۱۲ بستهبند بانگی برزند، و تأکیدِ رود که هر گاه که راستی حال باز نمایند جرم ایشان

بعفو مقابله کرده آید، هراینه نقابِ ظنّ کاذب از چهره یقین صادق برداشته شود، و

نزاهتِ جانبِ من مقرر گردد.

شیر گفت: چگونه عفو را مجال تواند بود در باب کسی که بقصد در حقّ من و اهلِ مملکتِ

۱۵ من معترف گشت؟ گفت: بقا باد ملک را، هر عفو که از کمالِ استیلا و بسطت و وفور

۱ برامتِ ساحت بیگانه، پاکدامنی، ۱۰/۹۸ ح و ۹/۳۲۴ و ۱۱/۳۲۶ نیز دیده شود.

۴ و ه فَأَنْتَ لَوْ اسْتَعْرَضْتَ ... که تو اگر عرضه کردن خواهی بارانِ خویش را جلگی را، و بیازمانی از ایشان

یاری را پس از یاری، نبینی از ایشان حاضری را چون حاضر من، و نه ندنی از ایشان غایبی را مانند غایب من.

۶ دوستی ترا در اساس: دوستی را. ۷ مهرِ تو آن در اساس: مهر آن.

۱۲ بستهبند بستیدن و بستیدن ستیزه و بلجاج کردن و پافشاری کردن است. سنائی در حدیقه گوید (چاپ مدرّس

رضوی ص ۹۲ و ۴۰۸، چاپ بیجی ص ۲۷ و ۱۹۹):

تو نکوکار باش تا برهی با قضا و قدر چرا سنی

دست از وی بدار تا برهی خیره در کارِ خویش میسنی

و در سندیادنامه آمده است (ص ۲۹۰): پاره‌ای دیگر بباد، هم بسنده نمی‌کرد و بلجاج و بستیدن گرفت که زیادت خواهد.

استعلا و قدرت ارزانی باشد سراسر هنراست، و بدین دقیقه که بر لفظ ملك رفت دران تفاوتی صورت نبندد، خاصه که گناه کار آن را بتوبت و انابت دریافت و ببندگی و طاعت پیش آن باز رفت، البته بیش مجال انتقام نمآند و هراینه مستحق إغماض و تجاوز گردد. و علما گویند: طلب مخرج از بد کرداری بابی معتبر است در احسان و نیکو کاری. شیر چون سخن او بشنود و آثار صدق و صواب بر صفحات آن بدید طایفه‌ای را که آن فتنه انگیزه بودند از هم جدا کرد، و در استکشاف غوامض و استنباط بواطن آن کار غلو و مبالغت واجب داشت و آمانی مؤکد داد اگر راستی حال نهوشانند. پس بعضی ازیشان اعتراف نمودند و تمامی مواضعت و مبیاعت خویش مقرر گردانید، و دیگران بضرورت اقتدا کردند، و براءت ساحت شگال ظاهر گشت.

۶ مادر شیر چون بدانست که صدق شگال از غبار شبهت بیرون آمد و حجاب ریبت از جمال اخلاص برداشته شد شیر را گفت: این جماعت را آمانی داده شدو رجوع از ان ممکن نیست. لکن در این واقعه او را تجربتی افتاد بزرگ، بدان عبرت گیرد و بدگانی بطایفه‌ای که بیدگفت ناصحان و تقبیح حال ایشان تقرّب می کنند مضاعف گرداند، و از هیچ خائن سماع سعایبی جایز نشمرد مگر آن را برهائی ببند که دران از تردد استغنا افتد؛ و بی خطر شناسد ترهات اصحاب اغراض را که در معایب نزدیکان و محارم گویند اگر چه موجز و مختصر باشد، که آن بتدریج مایه گیرد و بجائی رسد که تدارك صورت نبندد

۲ دریافت اینجا یعنی جبران کرد، علیرگناه را خواست.

۳ پیش کاری باز رفتن آن کار را تلافی کردن؛ و نیز بآن مبادرت کردن و آن را انجام دادن.

۳ تجاوز درگشتن از گناه، بخشودن، چشم پوشی کردن. نیز ۱۰۲/۱۶ح و ۱۳/۱۳۱ و ۶/۲۷۳ دیده شود.

۶ استکشاف خواستن اینکه کشف کنند (مشکلی را) و برده از روی چیزی پوشیده بردارند - ۱۲/۴۸ و ۵/۵۰ و ۱۵/۷۳ و ۷/۳۳۳ دیده شود. استنباط بیرون آوردن (آب را و رأی را و علم را و آنچه را بدین مانند).

۸ مواضعت با یکدیگر قرار نهادن، با کسی قرار گذاشتن.

۱۰ ریبت آنچه موجب پندار و گمان شود. رجوع شود به ۱۳/۵ ح و ۹/۷۰ و ۳/۸۹.

۱۵ ترهات رجوع شود به ۱۳/۷۸ ح، ۴/۲۰۰ ح، ۱۳/۳۰۹ ح، ۴/۳۳۱ ح.

۱۶ تدارك همان معنی که دریافتن در همین صفحه س ۲ نیز ۱۰/۱ ح دیده شود.

وَأِنِّي لَتَرَاكَ الضَّعِيفَةَ قَدْ أَرَىٰ ثَرَاهَا مِنَ الْمَوْلَىٰ فَلَا أَسْتَشِيرُهَا
خَافَةً أَنْ يَجْعِي عَلَيَّ وَإِنَّا يَهْبِجُ كَبِيرَاتِ الْأُمُورِ صَغِيرُهَا
از نیل و فرات و دجله جوئی زاید پس موج زند که پیل را بُر باید

۳ و گیاه تر چون فراهم می آرند ازان رسنها می تابند که پیل آن را نمی تواند گسست و از پاره کردن آن عاجز می آید. در جمله خُرد و بزرگی آن را که رسانند تاویل باید طلبید و گرد رُخصت و دفع گشت

إِذَا مَا أَتَتْ مِنْ صَاحِبِ لِكَ زَلَّةٌ فَكُنْ أَنْتَ مُعْتَالًا لِزَلَّتِهِ عُدْرًا

۶ و از تقریب هشت کس حذر واجب است: اوّل آنکه نعمتِ معان را سبک دارد و کفرانِ آن سبک دست دهد. و دوّم آنکه بی موجهی در خشم شود. سوم آنکه بعمرِ دراز مغرور باشد و خود را از رعایتِ حقوق بی نیاز پندارد. چهارم آنکه راهِ قطعیت و غلر پیش او گشاده و سهل نماید. و پنجم آنکه بنای کارهای خود بر عداوت نهد نه بر راستی و دیانت.

۲ و ۱ وَأِنِّي لَتَرَاكَ ... حقیقتست که من ترك كنده ام كينه اي را که بينم خاك نمناك آن را (نشانه آنرا) از پسر م، که بر نمی انگیزم آن را: از بیم آنکه او نیز جنایت نهد بر من، و همانا بر می انگیزد بزرگهای کارهارا خُردهای آنها.

۴ نمی تواند گسست و ... توجه شود که یک معنی را بدو جمله بالفاظ مختلف پیوده تکرار کرده است.

۵ تاویل رجوع شود به ۳/۱۶۴ ح و ۱۲/۲۰۹ و ۸/۲۴۳ و ۱/۲۸۰.

۶ رُخصت ۹/۱۰۳ ح و ۱۱/۱۰۷ و ۴/۱۵۲ دیده شود.

۷ إذا ما أتت من ... هرگاه بیاید از یاری که تراست لغزشی، تو چاره اندیش باش از برای لغزش او هُلّوی.

۱۰ قطعیت قطع کردن ریشه اتصال و ارتباط و خدمت و دوستی؛ ترك کردن وجدانی گزیدن. در شرح تعریف آمده است (ج ۱ ص ۱۷ و ج ۲ ص ۹۲ بترتیب): ایشان را بخود مُصاف کرد و گفت: یا عبادي الذین اُسرفوا علی انفسهم، و نیز گفت: قل لِعبادي الذین اُمنوا یقیموا الصلوة، و نیز گفت: فبشر عبادي الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه، و نیز گفت: یا عبادي لا خوف علیکم الیوم ولا اتمم تحزون، اگر یک بارش اضافه نکردی (ظ: بگردی) قطعیت (چاپی: قطعیت) هم روا بودی، پس با چندین اضافه قطعیت (چاپی: قطعیت) کی روا بود؟ بنده بمقامی رسد که او را لذت فعل حق با آنجا رساند، که هر چه حق با او کند او را همه رضا باشد، و خواهی قطعیت گیر و خواهی وصال باز بخوشتن باز گردد و خود را گم کند. در مجلس پنجم از مجلس های وعظ سعدی در قصه برصیصای عابد آمده است (مواظ، چاپ فروغی، قسمت ثر، ص ۶۷) عجبا کارا، بظاهر چندین در خزان لطف بر و گشاده و بیاطن تبر قطعیت (چاپی: قطعیت) در کانِ بحر نهاده!

- ۲ و ششم آنکه در ابواب سهو رشته باخویشتن فراخ گیرد و قبله دل هوارا سازد. و هفتم آنکه بی سببی در مردمان بد گجان گردد و بی دلیل روشن اهل ثقت را متهم گرداند. هشتم آنکه بقلّت حیا مذکور باشد و بشوخی و وقاحت مشهور.
- ۶ و بر هشت کس اقبال فرمودن فرض است: اول آنکه شکر احسان لازم شمرد. و دوم آنکه عقیقه عهد او بحوادث روزگار وهنی نپذیرد. و سوم آنکه تعظیم ارباب تربیت و مکرمات واجب بیند. و چهارم آنکه از غلرو فُجور بپرهیزد. پنجم آنکه در حال خشم برخویشتن قادر باشد. ششم آنکه بهنگام طمع سخاوت ورزد. هفتم آنکه به اذیال شرم و صلاح تمسک نماید. هشتم آنکه از مجالست اهل فسق و فحش پهلوتی کند.
- ۹ و چون شیر موقع اهتمام مادر و شفقت او در تلافی این حادثه بدید شکر و عنبر بسیار وی را لازم شناخت و گفت: ببرکات و میامن هدایت تو راه تاریک مانده روشن شد و کار دشوار بوده آسان گشت، و به براهت ساحت امینی واقف و کاردانی کافی علم افتاد و بی گناهی صادق از تهمت بیرون آمد.
- ۱۲ پس ثقت او بامانت شگال بیفزود و زیادت اِکرام و تربیت و معنرت و ملاطفت ارزانی داشت، و شگال را پیش خواند و گفت: این تهمت را موجب مزید ثقت و مزیت اعتماد باید پنداشت و تیار کارها که بتو مفوض بوده است برقرار معهود می داشت. شگال گفت: این

۱ رشته باخویشتن فراخ گیرد میدان بخود بدهد، خود را از قید آزاد بنارد، چنانکه گویی اگر رشته ای پبای او بسته باشند که تا حدی معین تواند رفت او آن رشته را بسیار درازتر از آنچه هست بشمارد. جانب دیگری نیز دارد، که رشته دراز دادن و رشته دراز کردن باشد، و صاحب بهار عجم آن را قید کرده و شواهدی نیز بر آن آورده است، یعنی اینکه یکی بدیگری مجال و فرصت و آزادی عمل بیشتری بدهد.

۳ شوخی بیشری، آنچه امروز بر روفی می گوئیم و دریلگی.

۷ اذیال (جمع ذیل) دامنها، ما می گوئیم به دامان شرم، بلفظ مفرد.

۱۰ میامن ۱۷/۱۳ ح و ۲/۴۷ ح و ۹/۱۰۳ دیده شود.

۱۵ تیار مواظبت و مراقبت - ۱۵/۱۴۹ تا ۱۶ ح، ۳/۱۶۰ تا ۴ ح، ۸ تا ۷/۲۱۵ ح، ۸/۲۵۴ ح دیده شود.

یکی از خلفاء قاهر عاملی بشهری فرستاد و او را در تیار داشت شخصی از معارف آن ولایت وصبت فرمود (المعجم، چاپ تروینی ۴۲۲).

چنین راست نیاید. مَلِكٌ سوابقِ عهدود را فرو گذاشت و مُحَالٌ دشمنان را در ضمیرِ مُحَالٍ نمکَن داد

وَقَدْ أَصْغَيْتَ لِللَّوْاشِيْنَ حَتَّىٰ رَكَنتَ إِلَيْهِمْ بَعْضَ الرَّكُوْنِ

۳ آتی که زد دل وفا بر انداخته‌ای، با دشمن من تمام در ساخته‌ای؛

دل را ز وفا چرا برداخته‌ای؟ مانا که مرا هنوز نشناخته‌ای!

شیر گفت: از این معانی هیچ پیش خاطر نشاید آورد که نه در طاعت و مناصحتِ تو

۶ تقصیری بود و نه در عنایت و تربیتِ ما

لَكِنْ أَنتَ بَيْنَ الْمُرُوْرِ مَسَاءٌ وَالْمَرْءُ يَشْرَقُ بِالنُّزُلِ الْبَارِدِ

قوی دل باش و روی بخدمت آر. شگال جواب داد که:

۹ هر روز مرا سری و دستاری نیست

این کَرَّتِ خلاص یافتم، اما جهان از حاسد و بدگوی پاك نتوان کرد، و تا إقبالِ ملك

بر من باقی است حسدِ یاران بر قرار باشد، و بدین استماع که ملك سخن ساعیان را فرمود

۱۲ ملك را سَهْلُ الْمَأْخَذِ شمرند و هر روز تضریبی تازه رسانند و هر ساعت ریبی نو در میان

آرند. و هر مَلِكٌ که چُرْبِكِ ساعی فتنه‌انگیز را در گوش جایی داد و بزرق و شَعُوْدَهٗ نَمَام

التفات نمود خدمتِ او جان بازی باشد و ازان احتراز نمودن فریضه گردد. و مثلی مشهور است که

۱۵ «خَلَّ سَبِيْلَ مَنْ وَهَىٰ سِقَاوَةٌ»

۱ مُحَالٌ (اسم مفعول از إحالة، باب افعال از ح و ل) بمعنی تغییر یافته از وجهِ راست است، و بنا برین باطل؛

همچنین مستحیل بمعنی از راهِ صحیح منحرف گشته و باطل است؛ بتوسّع هردو بمعنی «غیر ممکن» شده.

۲ وَقَدْ أَصْغَيْتَ ... بحقیقت گوش کردی بگفته‌های غم‌آزان تا میل کردی بجنابِ ایشان میل کردی.

۷ لَكِنْ أَنتَ ... ولیکن روی نمود در اثنای شادی رنجی و مکروهی، و مرد گلو گرفته شود بآبِ زلالِ سرد.

۱۲ سَهْلُ الْمَأْخَذِ کسی که بتواند او را زود بمیل خود بگردانند - آسان دم او را بلمت توان آورد؛ بعبارتِ

محاوره‌ای و عامیانه «هر چه بلو گفته شود زود بلور می‌کند و زود می‌تواند بر او سوار شوند».

۱۲ تَضْرِبُ مِیَانِ دُوكَسِ نَزاعِ افگندن و بهم زدن، ۳/۵۹ ح و ۴/۱۰۵ ح و ۲/۱۵۷ دیده شود.

۱۳ چُرْبِكُ دَرُوغِ رَاسِتِ مَانَدٌ؛ رجوع شود به ۱/۴۲ ح و ۱۱/۷۰ ح.

۱۵ خَلَّ سَبِيْلَ مَنْ ... رها کن طریق کسی را که سست شد مشكِ او؛ یعنی همراهی با کسی که محبت او

خلل پذیر است و در عهد و پیمان سست است مکن.

فَاقْطَعْ لُبَانَةً مِّنْ تَعْرَضَ وَصَلُهُ وَلَشْرُهُ وَاصِلِ خَلْقِ صَرَامُهَا

و يك سخن بخوام گفت اگر رای ملك استماع آن صواب بیند، كه: سزاوارتر كس
 ۳ بقبولِ حجت و سماع مظلمت ملوك و حكام اند. و ملك اگر در این حادثه بر من رحمت
 فرمود و اعتیادی تازه گردانید از وجه تفضلی بود كه آن را نعمتی و صنیعتی توان خواند،
 اما بدین تعجیل كه رفت من در مكارم او بدگمان گشتم و از عواطف ملكانه نومید شد،
 ۶ چه سوابق تربیت خویش و سوالف خدمت مرا بهبوده در معرض تضییع و حیز ابطال آورد
 بهمتی حقیر، كه اگر ثابت شدی هم خطری نداشت. و مخدوم چنان باید كه بسطت دلو او
 چون دریا بی نهایت و مركز حلم او چون كوه باثبات باشد، نه سیاحت این را در موج
 ۹ تواند آورد و نه فورت خشم آن را در حرکت

أَجِبْ أَلْفَتِي يَنْفِي الْفَوَاحِشَ سَمْعُهُ كَأَنَّ بِهِ عَنْ كُلِّ فَاحِشَةٍ وَقَرَأَ
 سَلِيمَ دَوَاعِي الصَّنَدْرِ لِأَبَاسِطَأْ أَدَى وَلَا مَانِعًا خَيْرًا وَلَا قَائِلًا هُجْرًا

۱۲ شیر گفت: سخن تو نیکو و آراسته است، لکن بقوت و درشت. جواب داد كه: دلو ملك
 در امضای باطل قوی تر و درشت تر از سخن منست در تقریر حق، و چون تزویر و بهتان
 سبك استماع افتاد واجب كند كه شنودن صدق و صواب گران نیاید، و زینهار تا این
 ۱۵ حدیث را بر دلیری و بی حرمتی حمل فرموده نیاید، كه دو مصلحت ظاهر را متضمن است:
 یکی آنكه مظلومان را بقصاص خرسندی حاصل آید و ضمایر ایشان از غل و استزادت

۱ فاقطع لبانة... بیبر حاجت و خواهش از كسی كه كج شد و تغییر كرد وصل او، و بدترین بیوند دهنده
 دوستی برنده آن و خراب كننده بنای آنست.

۴ صنیعت كار و كردار نیک، نكوتی كه كسی در حق دیگری كند و نعمتی بدهد.

۶ حیز مکان و منزل و حوزه و جهت. در ۲/۱۹۸ ح و ۸/۲۳۸ ح نیز توضیح داده شد.

۱۱ و ۱۰ أحب ألفتی... دوست میدارم جوان را كه براند سخنان زشت را گوش او، گوئی در وی از شنیدن
 هر گفته زشتی گرانی (گوش) باشد، صاحب سلامت خواهشهای سینه، نه گستراننده اذیت، نه بازدارنده نیکی،
 نه گوینده فحش و دشنام. ۱۴ زینهار تا... به ۱۰/۴۵ ح و ۱۵/۴۹ ح و ۱۰/۱۸۰ ح و ۴/۲۴۵ ح رجوع شود.

۱۶ غل کینه و کینه داشتن، امروز غل تلفظ میکنند غالباً با غش جفت می آرنند و معنی خیانت و نادرستی
 از آن می فهمند. استزادت دل آزردهگی، ۱۴/۲۶۶ ح و ۱۲/۲۸۲ ح دیده شود.

پاك شود، و چنان نیکوتر که آنچه در دل من است ظاهر کنم تا حضور و غیبت من ملک را یکسان گردد، و چیزی باقی نماند که سبب عداوت و موجب غصه تواند بود؛ و دیگر آنکه خواستم که حاکم این حادثه عقلی رهنمای و عدلی جهان آرای ملک باشد؛ و امضای حکم ۳ پس از شنودن سخن متظلم نیکوتر آید.

شیر گفت: همچنین است، لاجرم تثبت در کار تو بجای آوردم و در استخلاص تو از این غرقاب عنایت فرمود. جواب گفت: اگر مخرج به رای و رأفت ملک اتفاق افتاد تمجیل ۶ بکشتن هم بفرمان او بود. شیر فرمود که: تو ندانی که طلب مخلص از ورطه هلاک اگرچه قصدی رفته باشد شایع تر احسانی و فاضل تر امتنایی است؟ شگال گفت: همچنین است، و من بمرهای دراز شکر کرامات و عواطف ملک نتوانم گزارد، و این عفو و رحمت پس ۹ از وعده انکار و عقوبت بر همه نعمتها راجع است

وَأَوْعَدْتَنِي حَتَّىٰ إِذَا مَا مَلَكَتْنِي صَفَحْتَ وَصَفَحُ الْمَالِكِينَ جَمِيلٌ

و پیش ازین ملک را مخلص و مطیع و یک دل و ناصح بودم و جان و بینائی فدای رضای او ۱۲ می داشتم

چون دست بکردم آنچه فرمودی تو چون دیده بدیدم آنچه بنمودی تو و آنچه می گویم نه از برای آن می گویم تا برای ملک در حادثه خویش خطائی ثابت کنم ۱۵ یا عیبی و وصفتی بجانب او منسوب گردانم، اما حسد جاهلان در حق ارباب هنر و کفایت رسمی مألوف و عادی مستمیر است و بسته گردانیدن آن طریق متعذر،

۵ تثبت با هستی و درنگ کار کردن ۱۱/۹۹ ح و ۱۳/۱۳۴ و ۱۲/۳۱۵ و ۱۳/۳۱۹ دیده شود.

۶ فرمود یعنی فرمودیم. از امثله حلف ضمیر با جزئی دیگر است از فعلی مطوف بر فعل قبل؛ ۱۰/۱۹ ح، ۴/۲۴، ۵/۳۵ و ۱۵ ح، ۱۲/۱۱۱ ح، ۵/۱۳۰ ح و ۱۷/۱۳۳ ح نیز دیده شود.

۱۰ وعده انکار و عقوبت چنین است در اساس و نطق و P و F و G و عید انکار و عقوبت (بایسنفری) ؛ و عید انکار (نافذ) ؛ وعده نکال و عقوبت (چلبی و P و میج) ؛ و عید و عقوبت (B) ؛ این جا چند کلمه ای را ندارد. هم وعده ناپجا و هم انکار کم مناسبت است، ولی جرأت تبدیل آن را نداشتم.

۱۱ وَأَوْعَدْتَنِي حَتَّىٰ ... مرا بیم دادی تا چون مرا خداوند شدی درگذاشتی، و عفو و درگذاشتن خداوندان

قادر نیک باشد.

۱۱. إِنَّ يَحْسِبُونِي فَلَئِي غَيْرُ لَائِمِهِمْ قَبْلِي مِنَ النَّاسِ أَهْلُ الْفَضْلِ قَدْ حَسِبُوا
 ۱۲. لکن از اینها چه فایده؟ بیچارگان بآران گیرند و ملتها کشند و مکرها اندیشند و معلوم را
 ۱۳. مدهانت کنند و در تخریب ولایت و ناحیت کوشند و بعشوه جهانی را مستظهر گردانند و
 ۱۴. همه جوانب را بوعلهای دروغ بدست آرند و حاصل جز حسرت و ندامت نباشد. چه
 ۱۵. همیشه حق منصور بوده است و باطل مقهور، و ایزد تعالی خاتم محمود و عاقبت مرضی
 ۱۶. اصحاب صلاح و دیانت و ارباب سداد و امانت را ارزانی داشته است و یایی الله إلا أن
 یُتِمُّ نُوْرَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ

یُرِيدُ الْجَاهِدُونَ لِيُطْفِئُوهُ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّهُ

۱۷. و با این همه می ترسم که عیاداً بالله خصمان میان من و ملک مجال مداخلت دیگر یابند و الا
 بودیم ترا بنده همینم ترا

۱۸. شیر پرسید که: کدام موضع است که ازان مدخل توان؟ گفت: گویند در دل بنده تو
 ۱۹. وحشی حادث شده است بدانچه در حق او فرمودی و امروز مستزید و آزرده ست، و
 این جایگاه بدگمانی است خاصه ملوک را در باب کسانی که عقوبت و جفا دیده باشند
 یا از منزلت خویش بیفتاده یا بعزلی مبتلا گشته یا خصمی را که در رتبت کم از او
 ۲۰. بوده باشد برو تقدیمی افتاده، هر چند این خود هرگز نتواند بود. و بر خردمند

۱. إِنَّ يَحْسِبُونِي ... اگر حسد می برند بر من (و بد من می خواهند) همانا من ملامت کننده نیستم ایشان را ،
 بیش از من مردمان حسد برده بوده اند برخداوندانِ فضل .

۳. مدهانت (از ده ن) نری کردن با کسی ، چرب زبانی ، تملق گفتن -- همچنین است ادهان .

۵. خاتم محمود فرجام پستیده ، همچنین است عاقبت مرضی .

۶ تا ۷. وَيَأْبَى اللَّهُ ... سوره توبه (۹) آیه ۳۲: و نخواهد خدای مگر آنکه تمام کند روشنائی او را ، اگر چه
 دشواری دارند ناگرویدگان . در اساس بجای الکافرون : المشركون .

۸. يُرِيدُ الْجَاهِدُونَ ... می خواهند منکران تافروکُشند (خاموش کنند) آن را (چراغ و نور و آتش و غیر آن) و
 خدا نمی خواهد مگر آنکه آن را تمام کند . ۹. یابند صورت دیگری از یابند .

۱۳. خاصه ملوک را در باب کسانی که ... این دوسه سطر بسیار شبیه است به افکار شیر در حق دمنه که سابقاً

گلشت (۷/۷۱ و مابعد) .

پوشیده نماند که پس چنین حوادث اعتقادها از جانبین صافی تر گردد، چه اگر در ضمیر
 مخلوم بسبب تقصیری و امالی که از جهت خدمتگزار رسانند کراهیتی باشد چون خشم خود
 برآند و تعریکی فراخور حال آن کس بفرماید لاشک اثر آن زایل شود و اندک و بسیار ۲
 چیزی باقی نماند، و مغمز تمویهات قاصدان هم بشناسد و بیش میل بترهات اصحاب
 اغراض نناید و فرط اخلاص و مناصحت و کمال هنر و کفایت این کس بهتر مقرر گردد،
 که تابنده‌ای کافی مُخلص نباشد در معرض حسد و عداوت نیفتد و یاران در حق او ۶
 بتزویر نگریند. و راست گفته‌اند که:

دارنده مباش وز بلاها رستی

و اگر در دل خدمتگار خوئی و هراسی باشد چون مالش یافت هم این گردد و از انتظار ۹

۳ تعریک رجوع شود به ۸/۱۲۰ ح و ۱۴/۲۰۰ ح و ۲/۳۱۰ ح.

۴ مغمز (از غم ز) محلی و موردی از برای عیب‌گیری و بدگویی. غمنازی و غمز در ۵/۱۲۳ ح و ۷/۱۷۸ ح دیده شود.

۴ تمویهات سخنان دروغ و نه‌ماند که در حق کسی گفته و ساخته باشند بدین طریق که باطل و غلطی را بلباس حق و درست جلوه داده و مخلوم را بدین طریق فریفته و در حق آن کس بدگمان و خشمگین کرده باشند. در کتاب الفرج بعد الشدة فارسی (ص ۲۷۱ و ما بعد) حکایتی هست که معانی و مفاهیم این لفظ را درست نشان می‌دهد. اینک خلاصه آن: نامه‌ای نوشتم و نزد سلیمان بن وهب بردم تا اوک او مطالعه کند و بعد ازان بیباض برم، و در آن سواد نوشته بودم که: چون خلیفه در حق من بر نمویه و تلبیسی که بر کار کرده بودند و تزویری که ترویج داده بودند و قوف یافت، ... او لفظ نمویه را خط کشید و گفت: وقتی یادم یار تا سبب خط کشیدن لفظ نمویه را با تو شرح دهم، ... گفت: احمد بن الحنصیب فریاد بر آورد که: لا والله با امیرالمؤمنین هر چه از ما بتو رسانیده‌اند دروغ گفته‌اند و تزویر کرده‌اند، و ما از آنچه می‌فرمائی، از اندک و بسیار، هیچ نکرده‌ام. و غمنازان و ساعیان با خلیفه نمویه و تلبیس کرده‌اند، و اثن گفت: نمویه و تلبیس با نادانی چون تو بکار برند، ... دیگر یاره گفت که: کافر نعمتی نکرده‌ام و هر چه گفته‌اند دروغ گفته‌اند و نمویه با امیرالمؤمنین بکار برده‌اند، باز اثن گفت: ای جاهل، نمویه بر ابلیس و احمی چون تو روا بود، ... دیگر یاره خویشتن را نگاه ننواست داشت و بهمان طریق رد و تکلیب نمود و باز گفت که: نمویه کرده‌اند یا خلیفه با تو، و اثن چون این مرتبه لفظ نمویه بشنید از غایت خشم چشمهایش احوال شد و احمد را دشنامهای زشت بداد، ... گفتم: آخر در جهان کسی باشد که در یک مجلس سه نوبت کلمه‌ای را که خلیفه بدان انکار کند مکرر گرداند! مگر نمی‌دانی که نمویه نوحی از ضریت باشد؟ و از آن وقت باز کراهیت لفظ نمویه و فرغ آن از دل من بیرون رفته است - نیز رجوع شود به ۱۴/۱۰۱ ح و ۸/۱۳۶ ح و ۴/۳۳۰.

بلا فارغ آید. و استزادت چاکر از سه روی بیرون نتواند بود: جاهی که دارد بِلِ اِمَالِ مَعْلُومِ نقصانی پذیرد، یا خصمان بروی بیرون آیند، یا نعمتی که اَلْفَعْدَه باشد از دست بشود. و هرگاه که رضای مَعْلُومِ حاصل آورد اعتماد پادشاه بروی تازه ماند و خصم بمالد و مال کسب کند، که جز جان همه چیز را عِوَضِ ممکن است، خاصه در خدمتِ ملوک و اعیانِ روزگار؛ و چون این معانی را تدارک بود آزار از چه وجه باقی تواند بود؟ و قدر این نعمتها اول و آخر که بهم پیوندد کسانی توانند شناخت که بمصالحِ اَسلافِ مذکور باشند و بنزاهتِ جانب و عَفَتِ ذات مشهور.

و با این همه امید دارم که ملک مَعْدُور فرماید و بارِ دیگر در دام آفت نکشد، و بگذارد تا در این بیابان ایمن و مرفه می گردم. شیرگفت: این فصل معلوم شد، الحق آراسته و معقول بود؛ دل قوی دارو بر سرِ خدمتِ خویش باش، که تو از آن بندگان نیستی که چنین تمهتا را در حق تو مجال تواند بود؛ اگر چیزی رسانند آن را قبولی و رواجی صورت نبندد. ما ترا شناخته ایم و بحقیقت بدانسته که در جفا صبور باشی و در نعمت شاکر، و این هر دو سیرت را در احکام خرد و شرایعِ اِخْلَاصِ فرضی متعین شمری، و عُدُولِ نمودن ازان در مذهبِ عبودیت و دینِ حفاظ و فتوتِ محظورِ مطلق دانی، و هرچه بخلافِ مروت و دیانت و سَدَادِ امانت باشد آن را مُسْتَنکِر و مُجَال و مُسْتَبَدَع و باطل شناسی. بی موجبی خویشتن را هراسان مدار و متفکر مباش و بَعْنایت و رعایتِ مائِقَّتِ افزای، که ظن ما در راستی و امانت تو امروز بتحقیق پیوست و گمان که در خرد و حَصَافَتِ تو می داشتیم پس از این حادثه بیقین کشید، و هیچ وجه از وجوه بیش سخنِ خصم را مجال و محل استماع نخواهد بود، و هر

۱ جاهی در اساس: جانبی. ۲ اَنفَعَدَن ۱۲/۲۰۹ ح و ۲۷۶/۵ ح دیده شود.

۳ مال در اساس نیست. ۶ که بهم پیوندد که در اساس و تنی نیست.

۱۴ حِفَافِ حِفَافِ حَقُوقِ مَرَادِ بَایِدِ بَاشَد، اگرچه حِفَافِ بَعْنِیِ شَرْمِ و حِیَا و عَفَتِ اسْت. نیز رجوع شود به ۷/۱۵۳ و ۹/۱۵۴ ح. در باب پنجم بیانِ اَدْبَانِ نَاحِفَاطِیِ بَعْنِیِ بِي هَفْتِیِ و بی ناموسی بکاررفته: بابک آنچه ماند

در خلعت جاودان، وزن جاودان به بابک عاشق شد و نَاحِفَاطِیِ نمود (فرهنگ ایران زمین ج ۱۰ ص ۳۰۰).

۱۵ مُسْتَنکِر (اسم از استکار، ازن کر) کاری زشت و ناروا تلقی شده.

۱۵ مُسْتَبَدَع (از بدم) بدیع همرده شده، نور مجیب و ناروای موجبِ شگفتی تلقی شده.

رنگ که آمیزند بر قصدِ صریح حمل خواهد افتاد .

در جمله ، دل او گرم کرد و بر سر کار فرستاد و هر روز در اکرام او می افزود، و به وفور صلاح و سداد او واثق تر می گشت .

۳

اینست داستانِ ملوک در آنچه میان ایشان و اتباع حادث شود پس از اظهارِ سُخط و کراهیت. و بر عاقل مشتبه نگردد که غرض از وضع این حکایات و مراد از بیان و ایراد این امثال چه بوده است؛ و هر که بتأیید آسمانی مخصوص باشد و بسعادتی این سَری مقید^۶ گشته همت بر تفهم این اشارات مقصور گرداند و نَهْمَت بر استکشافِ رموزِ علما مصروف.

وَأَقْفَهُ أَعْلَمُ وَهُوَ الْهَادِي إِلَى سَوَاءِ السَّبِيلِ

۱ رنگ آمیختن مکرر دغا و دغل و حبله کردن ، عمادی شهریار می گوید (سخن و سخنوران ، ج ۲ ص ۱۸۶ و نسخ مختلف کلیله و دمنه) - دو مصراع دیگر این رباعی در ۱۱/۱۱۴ گذشت :

صد حبله و صد رنگ بر آمیخته ای وانگه ز میان کار بگریخته ای

۱ قصد سوره قصد به نیت ابطال و هلاک کردن کسی . رجوع شود به ۶/۱۳۹ ح و ۶/۱۴۱ ح و ۱/۱۵۲ ح و ۸ و آقفهُ أَعْلَمُ ... و خدا داناتر است و اوست راهنمای بسوی راه راست . ۹/۲۶۹ و ۱۳۲۲ ح .

بَابُ — النَّابِلِ وَاللَّبْوَةِ

رای گفت: شنودم مثل ملوک در آنچه میان ایشان و خلم تازه گردد از خلاف و خیانت و جناس و عقوبت، و مراجعت بتجدید اعماد؛ که بر ملوک لازم است برای نظام ممالک و رعایت مصالح بر مقتضای این سخن رفتن که الرجوعُ إِلَى الْحَقِّ أَوَّلُ مِنَ الْتَمَادِي فِي الْبَاطِلِ. اکنون بیان کند از جهت من داستان آن کس که برای صیانت نفس و رعایت مصالح خویش از ایذای دیگران و رسانیدن مضرت بجانوران باز باشد، و پند خردمندان را در گوش گذارد تا بامثال آن درنماند.

برهن جواب داد که: بر تعذیب حیوان اقدام روا ندارند مگر جاهلان که میان خیر و شر و نفع و ضرر فرق نتوانند کرد، و بحکم حق خویش از عواقب اعمال غافل باشند، و نظر بصیرت ایشان بخواتم کارها کم تواند رسید، که علم اصحاب ضلالت از ادراک مصالح بر اطلاق قاصر است و حجاب جهل احراز سعادت را مانعی ظاهر. و خردمند هر چه بر خود نپسندد در باب همچو خودی چگونه روا دارد؟ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: كَيْفَ تُبْصِرُ الْقَدَاةَ فِي عَيْنِ أَخِيكَ وَلَا تُبْصِرُ الْجَذَلَ فِي عَيْنِكَ؟

۴ تاه الرجوعُ إِلَى... بازگشتن بسوی حق بهتر که دوام آوردن و دور در شدن در باطل. امام رشید کاتب (ظ: رشید و طواط) این کلمات را چنین ترجمه کرده است (شرح ابیات کلیله، نسخه مجلس ورق ۴۲):

چون ترا باطل تو شد معلوم سوی حق بازگرد و شرم مدار

بهر است از ثبات بر باطل بازگشتن بسوی حق صدبار

۸ روا ندارند در اساس: روا ندارد؛ در بعضی از نسخ فاعل و افعال را جمع آورده اند و در برخی مفرد.

۱۱ احراز در اساس: اخوات.

۱۳ كَيْفَ تُبْصِرُ... چگونه می بینی خاشاک را در دیده برادر خویش و نمی بینی تنه درخت را (پالاروا، شاه تیرا، کنده درخت را) در چشم خود؟ حدیث در جامع صغیر از حلیة الأولیا بدین لفظ نقل شده است: يُبْصِرُ أَحَدَكُمْ الْقَدَاةَ فِي عَيْنِ أَخِيهِ وَيَتَنَسَّى الْمَيْذَنَ فِي عَيْنِهِ، و جلد شاخه درخت و نیز خرما بن.

بدی کنی و نیک طمع می داری؟ هم بد باشد سزای بد کرداری!
و بیاید دانست که هر کرداری را پاداشی است که هراینه بآرباب آن برسد و بتأخیری
که در میان افتد مغرور نشاید بود، که آنچه آمدنیست نزدیک باشد اگرچه مدت گیرد. ۳
اگر کسی خواهد که بد کرداری خود را بتمویه و تلبیس پوشیده گرداند و به زرق و
شعوه خود را در لباس نیکوکاری جلوه دهد چنانکه مردمان بروی ثنا گویند و بطور
نزدیک ذکر آن سایر شود، بدین وسیلت هرگز نتایج افعال ناپسندیده از وی مصروف ۶
نگردد و ثمره آن خبث باطن هرچه مهتاتر بیاید؛ آنگاه پند پذیرد و باخلاق ستوده
گراید. و نظیر این نشانه افسانه شیراست و آن مرد تیرانداز. رای پرسید که:
چگونه است آن؟ گفت:

۹

آورده اند که شیری ماده با دو بچه در بیشه ای وطن داشت

۱۲
فِي صَحْنٍ آجَامٍ حَصَاهَا لَوْلُوٌ وَتُرَابُهَا مِنْكَ يُشَابُ بِعَنْبَرٍ
مُخْفَرَةٌ وَالْغَيْثُ لَيْسَ بِسَاكِبٍ وَمُضِيَّةٌ وَاللَّيْلُ لَيْسَ بِمُغْمِرٍ
ظَهَرَتْ لِمُخْتَرِقِ الشَّالِ وَجَاوَرَتْ ظَلَّلَ الْغَامِ الْعَصَائِبِ الْمُسْتَفْزِرِ

— در شرح آیات، نسخه مجلس، این دو بیت بدین مناسبت نقل شده است از مقامات قاضی حیدالدین بلخی:

در شب چه روی بر ره باریک نهره چون روز می بر در خود راه نیی؟
چون در بر تو چشم تو بر کوه نیفتد در چشم کسان چه بود اگر گاه نیی؟

۴ اگر کسی خواهد در اساس: اگر خواهد.

۵ شعوه ۱۵/۹۷ ح و ۸/۱۱۷ و ۱۶/۱۳۶ و ۸/۳۱۳ ح و ۱۳/۲۲۷ دیده شود. در چلی و P۱ در این مورد:

قمبزه - رجوع شود به مقبره در ۸/۲۲۱ ح.

۷ مهتا یعنی گورا، اینجا بلحن طنز و طعنه بکار رفته است؛ در بعضی از نسخ: مهیا.

۱۳۱۱ فی صحن آجام... در هر صه بیشه هائی که سنگ رزه آن مروارید است و خاشاکش مشک که پیامیزد

با عنبر، سیزاست و باران نیست ریزان، و روشن است و شب نیست با ماهتاب، پیدا شده است در جستن گاه و

گنرگاه باد شمال، و همسایه شده است با سایه/ابر بارنده بسیار بارنده. سه کلمه فی صحن آجام را نصراقه منشی

بجای فی رأس مشرقه که در اصل شعر بوده است گذاشته. و در نسخه اساس در مصراع اول بیت سوم محموق الشمال

و حادرت نوشته شده است. در دیوان بختری: بِمُخْتَرِقِ...

روزی بطلبِ صید از بیشه بیرون رفت تیراندازی بیامد و هر دو بچهٔ او را بکشت و پوست بکشید. چون شیر باز آمد و بچگان را از آن گونه بر زمین افکنده دید فریاد و ۳
 نغیر بآسمان رسانید. و در همسایگی او شگالی پیر بود، چون آواز او بشنود بنزدیک او رفت و گفت: موجبِ فُجرت چیست؟ شیر صورت حال باز راند و بچگان را بلونمود. شگال گفت: بدان که هر ابتدائی را انتهای است، و هر گاه که مدت عمر سپری شد و ۶
 هنگام اجل فراز رسید لحظتی مهلت صورت نیند، فلذا جاء أجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ. و نیز بنای کارهای این عالم فانی برین نهاده شده است، بر اثر هر شادی غمی چشم میباید داشت و بر اثر هر غم شادینی توقع میباید کرد، و در همه احوال بقضای ۹
 آسمانی راضی می بود که پیرایهٔ مردان در حوادث صبر است

فَأَصْبِرْ عَلَى الْقَدَرِ الْمَخْلُوقِ وَأَرْضْ بِهِ وَإِنَّ أُمَّكَ بِمَا لَأَنْتَ فِي الْقَدَرِ
 فَمَا صَفَا لِأَمْرِي عَيْشٌ بِسُرِّيهِ إِلَّا سَيَتَّبِعُ يَوْمًا صَفْوَةَ الْكَذْرِ

۱۲ تا بود چنین بدمست کارِ عالم شادی پس اندمست و راحت پس غم
 جزع در توقف دار و انصاف از نفس خود بده، و مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ. و در امثال آمده است که «بِدَاكَ أَوْكَا وَفُوكَ نَفْخُ». آنچه تیرانداز با تو کرده است ۱۵
 اضعاف آن از جهت تو بر دیگران رفته است، و ایشان همین جزع در میان آورده اند و اضطرابِ بهبوده کرده و باز بضرورت صبور گشته. بر رنج دیگران صبر کن چنانکه

۶ تا ۷ فلذا جاء... در قرآن دو بار چنین آمده است (سورهٔ اعراف آیهٔ ۳۴ و سورهٔ نحل آیهٔ ۶۱) و یک بار بدون فَ در اول و ه فلاه (سورهٔ یونس آیهٔ ۳۴): که چون بیاید زمان زِد ایشان، نه با پس توانند ایستاد یک زمان و نه پیش توانند شد. ۷ بنای کارهای این در اساس: بنای این کارهای. ۱۰ و ۱۱ فاصبر علی... پس شکیبایی کن بر قضا و قدر آورده و بخشود شو بدان، اگر چه آن قدر برساند بتو آن را که نخواسته ای و نمی خواهی؛ که صافی نشد هیچ مردی را زندگانی که شاد شود بدان، مگر آنکه بزودی بیاید در پی صفای آن تیرگی.

۱۳ و مَا أَصَابَكَ مِنْ... سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۷۹: و آنچه بورد از بدی از تن نیست.

۱۴ بَدَاكَ أَوْكَا... دودست تو گره بستند و دهان تو دمید. باد درخیک تو در دمیده ای و سر آن تو بسته ای. خود را ملامت کن نه دیگری را. بکسی گفته است که مشک را خوب نبسته بود باد آن خالی میشلو مشرف بفرق بود.

بر رنج تو صبر کردند؛ و نشنوده‌ای « کَمَا تَلِينُ تُدَانُ » ؟ هرچه کرده شود مکافات آن از نیکی و بدی بر اندازه کردار خویش چشم می‌باید داشت ، چه هر که تخمی پراگند رنج آن بی‌شک بردارد. و اگر همین سیرت را ملازم خواهی بود از اینها بسی می‌باید دید ؛ ۳
 اخلاقی خود را برفق و کم آزاری آراسته گردان و خلق را مترسان تا این توالی زیست .
 شیر گفت : این سخن را بی‌عابتر بران ، و بپراهین و حجتها مؤکد گردان . گفت : عمر تو چند است ؟ گفت : صد سال . گفت : در این مدت قوت تو از چه بوده است ؟ گفت : ۶
 از گوشت جانوران - وحوش و مردم - که شکار کردم . گفت : پس آن جانوران که چندین سال بگوشت ایشان غذا می‌یافتی مادر و پلر نداشتند و عزیزان ایشان را سوز مفاقت در قلع و جزع نیاورد ؟ اگر آن روز عاقبت این کار بلیده بودی و از خون ریختن ۹
 تحرر نموده ، بهیچ حال این پیش نیامدی

فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ مَا قَدَّمْتَ مِنْ عَمَلٍ يُخْصِي وَأَنَّ الَّذِي خَلَّفْتَ مَوْرُوثٌ

چون شیر این سخن بشنود حقیقت آن بشناخت و متیقن گشت که آن ناکامی او را ۱۲
 از خود کامی بر روی آمده است ؛ بترک ناشایست بگفت و از خوردن گوشت باز بود و بمیوه‌ها قانع گشت . و راست گفته‌اند :

۱۵ ذُو الْجَهْلِ يَفْعَلُ مَا ذُو الْعَقْلِ فَاعِلُهُ فِي النَّسَابَاتِ وَلَكِنْ بَعْدَ مَا أَتَفَضَّحَا
 مِثْلُ أَبِي سَوَّهٍ أَبِي إِلَّا تَمَرُّدَهُ حَتَّى إِذَا مَا أَبُوهُ فَاتَهُ صَلْحًا

چون شگال اقبسال شیر بر میوه که قوت او بود بلید رنجور شد و او را گفت :

۱ کَمَا تَدِينُ تُدَانُ همچنانکه سزا و پاداش می‌دهی بنو پاداش یا سزا داده می‌شود . از احادیث است .

۲ از نیکی و در اساس : بر اندازه سگی و . ۹ بلیده بودی در اساس : بلیده بودی .

۱۱ فاعلمم بیانگ ... پس بدان که آنچه تو در پیش کردی (از پیش فرستادی) از کفر ، هم‌رده شود و

آنچه واپس کردی (بجا گذاشتی) بمرث برده شود (از تو به ارث می‌برند) .

۱۳ باز بود دست کشید ، ترک کرد (خوردن گوشت را) ؛ امتناع نمود (از خوردن گوشت) .

۱۵ و ۱۶ ذُو الْجَهْلِ يَفْعَلُ ... اهل جهل می‌کند همان‌را که خداوند خرد می‌کند در حوادثی که نازل می‌گردد؛

ولکن بعد از آنکه رسوا گشته باشد ؛ مانند پسر بد که نکرد جز از نافرمانی و گردن کشی (با پلر خود) : تا چون که

پدرش از کف او رفت نیک مرد و بسامان شد .

آسان روزی خود گرفتی و از قوتِ دیگران که ترا دران ناهه و جملی نیست خوردن گرفتی!
 ۲ درخت خود بقوتِ تو وفا نکند، و این درخت و میوه و کسانیکه قوتِ ایشان بدان
 ۳ تعلق دارد سخت زود هلاک شوند، چه ارزاقِ ایشان فرا خصمی بزرگ و شریکی عظیم
 افتاد. اثرِ ظلم تو در جانها ظاهر می‌گشت، امروز نتیجه زهد تو در نانها ظاهر می‌گردد.
 در هر دو حالتِ عالمیان را از جورِ تو خلاص ممکن نیست، خواهی در معرض تهوّر و فساد
 ۶ باش، خواه در لباس عفت و صلاح!

گر توی پس مکش ز ما رنگ و پی و ز خدایست شرم دار از وی
 چون شیر این فصل بشنود از خوردن میوه اعراض کرد و روزگار در عبادت مستغرق
 ۹ گردانید و با خود اندیشید:

چند از این باد و خاک و آتش و آب وز دی و تیر و ز تموز و بهار؟
 بس که نامرد و خشک مغزت کرد رنگِ کافور و مشکِ لیل و نهار!
 ۱۲ بر گنر زین سرای غرچه فریب در گنر زین رباطِ مردم خوار!
 اینست داستانِ مهوّر بد کردار که جهانیان را مسخر عذابِ خود دارد و از وخامتِ عواقبِ آن

۱ آسان روزی خود گرفتی از سیاق عبارت بر می‌آید که می‌خواهد بگوید روزی خود را رها کردی و آن را
 ندیده گرفتی. در کتب لغت این تعبیر را نیامد. نیز رجوع شود به ۴/۳۰۸ ح.
 ۱ ترا دران ناهه و جملی نیست ناهه و جملی در کاری داشتن یا نداشتن تعبیرست مأخوذ از عربی بمعنی نفع و ضرری،
 یا دخالت و اشتراکی در کاری داشتن یا نداشتن. رجوع شود به ۵/۱۳۵ ح. ۲ بقوتِ در اساس: بقوتِ.
 ۱۲ غرچه مردم ابله را گویند، بدیعی گوید:

بفرید دلت بر سخی روستائی و غرچه را مانی

(از فرهنگ اسدی، چاپ اقبال)؛ در فرهنگ شاهنامه، عید القادر بغدادی نیز بمعنی ابله و نادان آمده است و
 گذشته از این بیت ستائی بیبی منسوب به فردوسی آورده که در شاهنامه نیست:

ز هر غرچه و ابله و دیورنگ در اینجا بگو چون توان کرد جنگ

در بیبی از شاهنامه هم غرچگی بمعنی ابله و بی شعوری آمده (چاپ بروخیم ص ۱۶۶۷ و فرهنگ شاهنامه بغدادی):

پذیرفت سانش ز بی بچنگی ز نادانی و پیری و غرچگی

و در مجمع الفصحای از دقیقی، و همان در تاریخ بیبی از مصعبی، مندرج است که این بیت از آنست:

صد و اند ساله یکی مرد غرچه چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی!

نیندیشد تا بمانند آن مبتلا گردد ، آنگاه وجه صواب و طریق رشاد اندران بشناسد ؛ چنانکه شیر دل از خون خوردن و خون ریختن بر نداشت تا هر دو جگر گوشه خود را بیک صَفَقَه بر روی زمین پوست باز کرده ندید ، و چون این تجربت حاصل آمد از ۳ این عالم غدار اعراض نمود و بیش بنایش بی اصل او التفات جایز نشمرد و گفت :

هرانک او در تو دل بندد همی بر خویشتن خندد

۶ که جز همچون تو نا اهل چو تو دلدار نپسندد

اگر نو کیسه عشقی را بدست آری تو ، از شوخی

قبایا کز تو بر دوزد کمرها کز تو بر بندد !

۹ و گر خود تونه ای ، جانی ، چنان بستام از تو دل

که یک چشمت همی گرید دگر چشمت همی خندد

و خردمندان سزاوارند بدانچه این اشارت را در فهم آرند و این تجارب را مقتدای عقل و

طبع گردانند ، و بنای کارهای دینی و دنیسای بر قضیّت آن نهند ، و هر چه خود را و ۱۲

فرزندان خود را نپسندند در باب دیگران رواندارند ، تا فواتح و خواتم کارهای ایشان

بنام نیکو و ذکر باقی متحلّی باشد ، و در دنیا و آخرت از تبعات بد کرداری مسلم ماند .

۱۵ وَأَلَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ لِلَّذِينَ

أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةً

۳ صَفَقَه دست بر هم زدن و دست بر دست یکدیگر زدن بنشان توافق در ختم معامله ای .

۳ پوست باز کرده پوست کنده - ۱۴/۵۴ ح دیده شود . نیز در آثار الوزراء عقلمی آمده است (ص ۱۷۰) .

اگر لشکر مرا ناکامی پیش آید پوستت باز کنم . و نیز در همان جا (ص ۱۷۳) : باید که پوست از وی باز کنی و

مالهای من که دزدیده است از وی بستانی . و در نامه شاه منصور به ابلدرم بایزید (استاد و مکاتبات تاریخی گرد

آورده نوائی ص ۴۴) : از سرهای پر وسواس ایشان ... پوست باز کند . نیز پوست بکشید در ۲/۳۳۶ دیده شود .

۷ نوکیسه در اساس : نوکیسه ؛ با این تلفظ اگر راه حلف شود از حیث وزن بی عیب خواهد بود .

۷ شوخی رجوع شود به شوخ چشمی در ۲/۹۲ ح و شوخی در ۳/۲۲۶ ح .

۱۵ تا ۱۶ وَأَلَّهُ يَهْدِي مَنْ ... از دو آیه ۲۵ و ۲۶ سوره یونس (۱۰) مأخوذ است : و (خدا) راه نماید آن را

که خواهد براه راست ؛ مرآن کسبانی را که نیکویی کردند نیکوترین بود و افزونی .

بَابُ — الزَّاهِدِ وَالضَّعِيفِ

۳ رای گفت برهن را : شنودم مثل بد کردارِ منهور که در ایذا غُلُو نماید ، و چون بمثل آن مبتلا شود در پناه توبت و انابت گریزد. اکنون باز گوید مثل آنکه پیشه خود بگذار دو حرفی دیگر اختیار کند، و چون از ضبط آن عاجز آید رجوع او بکار خود میسر نگردد و متحیر و متأسف فرو ماند .

۶ برهن جواب داد که : لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ ؛ هر که از سَمَتِ موروث و هنرِ مکتسب اعراض نماید و خود را در کاری افگند که لایقِ حالِ او نباشد و موافقِ اصلِ او ، لاشك در مقام تردّد و تحیر افتد و تلهّف و تحسّر بیند و سودش ندارد و بازگشتن بکار او تیسر نپذیرد ؛
 ۹ هر چند گفته اند که : الحِرْفَةُ لِاتْنَسِيْ وَلَكِنْ دَقَائِقُهَا تُنْسِيْ . مرد باید که بر عرصه عملی خویش ثباتِ قدم ببرد و بهر آرزو دست در شاخ تازه نزند و بجای شکوفه و طراوتِ برگی آن فریفته نشود ، چون بحلاوتِ ثمرت و بمن عاقبتِ واثق نتواند بود . قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ : مَنْ رَزِقَ مِنْ شَيْءٍ فَلْيَلْزِمَهُ . و از امثال این مقدمه حکایت آن زاهد است . رای پرسید که : چگونه است آن ؟ گفت :

آورده اند که در زمین کَنُوجِ مردی مصلح و متعفف بود ؛ در دین اجتهادی تمام و بر طاعت و

۲ اینا (ابناء ، باب افعال از انبی) کسی را آزدن ، نیز رجوع شود به ۹/۲۰۶ ، ۴/۳۰۱ ، ۱۵/۳۰۸ ، ۱۴/۳۱۰ ح و ۶/۳۳۴ .
 ۶ لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ هر کاری را مردانست .

۹ الحِرْفَةُ لِاتْنَسِيْ ... پیشه فراموش نمی شود ، باریکیهای آن فراموش کرده می شود .

۱۲ مَنْ رَزِقَ مِنْ ... صحیح لفظ حدیث مَنْ رَزِقَ فِي شَيْءٍ است (جامع صغیر) : کسی که در چیزی و کاری روزی تحصیل می کند گو ملازم آن باشد و قدم در آن راه ثابت دارد .

۱۴ کَنُوجِ در نسخ مختلف بصورت کَنُوج و تصحیفات و تحریفات کَرخ و کُشْرَج و کزخ و غیره نوشته شده است . ولایتی از هند که در جزه فتحاحات سلطان محمود غزنوی ملکوراست و در شاهنامه و اشعار شماری دیگر عهد غزنوی به تشدید نون آمده و باقوت حوی نیز آن را مشدد ضبط کرده — در هنلی Kanoj .

عبادت مواظبتِ بشرط، نَهْمَت بر احیای رسوم حکما مصروف داشت و روزگار بر امضای خیرات مقصور، و از دوستی دنیا و کسب حرام معصوم و از وصمتِ ریا و غیبت و

۳

نفاقِ مسلم

مُتَهَجِّدٌ يُخْفِي الصَّلَاةَ وَقَدْ أَبَى إِخْفَاءَهَا أَثَرُ السُّجُودِ الْبَادِي

روزی مسافری بزایویه او مهان افتاد. زاهد تازگی وافر واجب داشت و باهتزاز و استبشار پیش او باز رفت. چون پای افزار بگشاد پرسید که: از کجا می آئی و مقصد کدام جانب است؟ مهان جواب داد که: برحالی عاشقان و صادقان بسماع ظاهر بی عیانِ باطن و قوف نتوانی یافت. و هر که بی دل وار قدم در راه عشق نهاد و مقصد او رضای دوست باشد لاشک سرگردان در بادیه فراق می پوید و مقاماتِ متفاوتِ پس پشت می کند تا نظر بر قبله دل افگند: و چندانکه این سعادت یافت جان از برای قربان در میان نهد، و اگر از جان عزیزتر جانی دارد هم فدا کند. یا بِنْتِي لِتَبِي أُرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ.

۱۱

در جمله قصه من درازاست و سفر مرا بدایت و نهایت نی

تَقَاذِفُ فِي بِلَادٍ عَن بِلَادٍ كَأَنِّي بَيْنَهَا عَيْرٌ شَرُودٌ

چون از این مفاوضت بپرداختند زاهد بفرمود تا قدری خرما آوردند و هر دو از آن بکار می بردند. مهان گفت: لذیذ میوه ای است، و اگر در ولایت ما یافته شدی نیکو بودی، هر چند ثقلی دارد و نفس آدمی را موافق نیست. و در آن بلاد انواع فواکه و الوانِ ثمار که هر یک را لَنَقِي تمام و حلاوتی بکمال است بحمدالله یافته می شود و رجحانِ آن بر خرما

۴ مُتَهَجِّدٌ يُخْفِي ... شب زنده داری (همه شب بیدار و نماز گزارند) که پنهان می کند نماز را، و برستی

که سر باز می زند از پنهان داشتن آن نشانِ بهبود (که برپیشانی او) آشکار (است).

۶ پای افزار بگشاد لباس و اسباب سفر از خود دور کرد؛ نیز ۳۷۷۵ ح دیده شود.

۷ در اساس لفظ «صادقان» و «یک بار هم قبل از عاشقان نوشته شده.

۱۱ یا بِنْتِي لِتَبِي أُرَى ... ای پسر من، برستی که من در خواب دیدم که ترا گلو می پریم (سوره صافات

آیه ۱۰۲). این مضامین مهان اقوال صوفیانه و از الحاقات نصرالله منشی است.

۱۳ تَقَاذِفُ فِي ... می اندازد مرا شهرها از شهرها (از شهری شهری افگنده می شوم) چنانکه گوئی من در میان

آنها گور خری رمندهام؛ در دیوان: جَمَلٌ شَرُودٌ = شتری رمندهام.

ظواهر است . زاهد گفت : با این همه ، هر چند که هر چه طبع را بدو میلی تواند بود و وجود او بر علم راجع است ، نیک بخت نشمرند آن را که آرزوی چیزی برسد که بدان نرسد ،
 ۳ چه تعذّر مراد و ادراکِ سعادت پشت بر پشت اند ؛ و اگر فراموده شود که قناعت با آن سابق است هم مقبولِ خرد نگردد ، چه قناعت از موجود ستوده ست و از معلوم قانع بودن دلیل و قورِ ذناعت و قصورِ همت باشد .

۶ و این زاهد سخنی عبری نیکو گفتی و دلمه‌های گرم و محاورتی لطیف داشت . مهان را سخن او خوش آمد و خواست که آن لغت بیاموزد . نخست بروی ثنا کرد و گفت : چشم بد دور باد ! نه فصاحت ازین کامل‌تر دیده‌ام و نه بلاغت ازین بارع‌تر شنوده

۹ بگذاخت حسود تو چو در آب شکر زانک در کام سخن به ز زبانیت شکری نیست قال علیه السلم : إن من ألبیان لیسحراً . توقع می‌کنم که این زبان مرا بیاموزی ، و این الناس را چنانکه از مرورت تو سزد بپاجابت مقرون گردانی ، چه بی‌سابقه معرفت در اکرام

۱۲ مقدم من ملاطفت واجب دیدی و در ضیافت ابواب تکلف تکفل کردی ؛ امروز که وسیلت مودت و دالت صحبت حاصل آمد اگر شفقتی کنی و اقتراح مرا بیهتزاز تلقی

۱ با این همه بجای با وجود این ، و مع ذلک کله ، و با این حال ، و غیره استعمال می‌کند . و مکرر بکار برده است . مثلاً ۱۲/۲۴۵ و ۳/۲۶۸ و ۱۲/۲۹۱ ح و ۱۲/۳۱۲ و ۹/۳۳۰ و ۸/۳۳۲ دیده شود .

۳ پشت بر پشت متضاد ، منافی یکدیگر . جمله قدری پیچیده است ؛ مراد اینست که بمراد نرسیدن منافی سعید بودن است ، و اینکه کسی بگوید قناعت بهتر است تا اینکه انسان بمراد خود نائل شود مورد قبول نیست .

۶ دلمه سخنی نرم به صوتی بم و گرم و ملایم که شنونده را بتسلیم وادارد ؛ نیز ۱/۲۵۷ دیده شود .

۸ بارع تر بارع از براعت است و بعضی بی‌همتا و کامل و تمام ؛ نیز ۴/۱۷ ح و ۱۲/۲۷ ح دیده شود .

۱۰ إن من ألبیان لیسحراً براسی که از زبان آوری و فصاحت (نوعی همت که) جادوگری است . لیسحراً مبتدای مؤخر است و من ألبیان خبر آن که بجهت مزید تأثیر مقدم آورده است (میلانی در مجمع الأمثال) .

۱۳ دالت رجوع شود به ۱۶/۶۵ ح و ۹/۹۷ ح و ۳/۱۲۰ ح و ۴/۲۸۵ ح .

۱۳ اقتراح چیزی از کسی درخواستی (یعنی و زحشری) . در تاریخ یعنی آمده است (ص ۴۲ چاپ فیاض) ؛ از بهر بزرگ زادگی تو که دست‌تنگ شده‌ای و بر ما اقتراحی کنی ترا حتی گرامم . و معزی گوید (دیوان ۷۲۰) :

ازو عقل در فضل کرد اقتراحی وزو بخت در جود کرد امتحانی

۱۳ اهتزاز ۷/۱۵ ح و ۱۱/۳۲ و ۱۳/۳۴ و ۸/۲۴۲ و ۵/۳۴۱ دیده شود .

نمائی سوائفِ مکرمت بدو آراسته گردد و محلّ شکر و منت اندران هر چه مشکورتر باشد.

فَإِنْ تُلْحِقِ التُّعْمَىٰ بِنِعْمِي فَإِنَّهُ
يَزِينُ اللَّأَلَىٰ فِي النِّظَامِ أَرْدُوأَجُهَا
وَكُنْتُ إِذَا مَارَسْتُ عِنْدَكَ حَاجَةً ۳
عَلَى نَكْدِ الْأَيَّامِ هَانَ عِلَاجُهَا

زاهد گفت: فرمان بردارم و بدین مباسطت مباهات تمام، و اگر این رغبت صادق است و عزیمت در امضای آن مصمم آنچه میسر گردد از نصیحت بجای آورده شود، و اندر تعلیم و تلقین مبالغت واجب دیده آید.

مهان روی بدان آورد و منتی نفس را دران ریاضت داد. آخر روزی زاهد گفت: کاری دشوار و رنجی عظیم پیش گرفته‌ای

خواهی که چو من باشی و نباشی خواهی که چو من دانی و ندانی
وَكَمْ مِنْ طَالِبٍ أَمَدِي سَيْلُفِي دُونِنَ مَكَانِي السَّبْعَ الشُّدَادَا ۹
يُوجِّعُ فِي شِعَاعِ الشَّمْسِ نَارًا وَيَقْدَحُ فِي تَلْهُبِهَا زِنَادَا

و هر که زبان خویش بگذارد و اسلاف را در لغت و حرفت و غیر آن خلاف روا بیند ۱۲ کارِ او را استقامتی صورت نیند

إِذَا أُمَّ وَجَهَ الرُّشْدِ آلَ مَفِيلَةَ وَإِنْ رَامَ بَابَ الْخَيْرِ عُوَجِلَ بِالقَفْلِ

مهمان جواب داد که: اقتدا بآبا و اجداد در جهالت و ضلالت از نتایج نادانی و حماقت است. و ۱۰ کسب هنر و تحصیل فضایل ذات نشان خرد و حصافت و دلیل عقل و کیاست

۱ سوائف مکرمت جو انمردیها و محبتیهای گلسته. رجوع شود به ۱/۲۴۴ و ۱۴/۲۷۱ ح و ۶/۳۲۸.

۲ و ۳ فَإِنْ تُلْحِقِ التُّعْمَىٰ ... اگر در سانی نعمت را به نعمت (و پی در پی بکدیگر بباری) پس همانا می آید مرواریدها را در رشته مروارید جفت بودن آنها؛ و هرگاه که وای کوشیدم نزد تو با حاجتی: با وجود بی خبری و کم خبری روزگار. آسان می شد این واکوشیدن.

۴ مباسطت رویا ز بودن. بی رو در بایستی بودن، نسبت به کسی در حاجت و خواهش.

۱۰ و ۱۱ وَكَمْ مِنْ طَالِبٍ ... و بسا جوینده رسیدن بان حد که من رسیده‌ام، که زود بیند فرو ترک از جای من هفت آسمان استوار را؛ می‌افروزد در روشنی آفتاب آتشی و، می زند در هنگام فروزندگی و تابش آن آتش زنه‌ای.

۱۴ إِذَا أُمَّ وَجَهَ ... چون آهنگ کند بسوی راه راست باز گردد به محل آغراه شدن، و چون طلب کند باب خبر را بشتاب قتل بران نهاده شود.

همچو احرار سُوی دولت پوی همچو بدبخت زادو بود مَجْوی
 زاهد گفت: من شرایطِ نصیحت بجای آوردم و می‌ترسم از آنچه عواقبِ این مجاهدت
 ۳ بندامت کشد چنانکه آن زاغ می‌خواست که تَبَخْتَرِ کبگک بیاموزد. مهان پُرسید که:
 چگونه‌است آن؟ گفت:

آورده‌اند که زاغی کبگی را دید که می‌رفت. خیرامیدن او در چشم او خوش آمد و از تناسبِ
 ۶ حرکات و چُستیِ اطرافِ او آرزو بُرد، چه طبع را با ابوابِ محاسنِ التفاتی تمام باشد و هر اینه
 آن را جوین باشند

كَالْعَيْنِ مَنهُومَةً فِي الْحُسْنِ تَتَّبَعُهُ وَالْأَنْفُ يَطْلُبُ أَقْصَى مَتْنِهِ الطَّيِّبِ

۱ زادو بود در اساس: زاد بوذ، ۱/۹۳ح دیده شود. در حدیقه سنائی گلخته از این بیت بار دیگری م
 آمدست (چاپ مدرّس رضوی ۴۵۷):

آن شنیدی که در عرب مجنون بود بر حُسنِ لیلی او مفتون
 حیلّه و زادو بود خود بگلشت رنج را راحت و طرب پنداشت

ابو حنیفه اسکانی گوید (تاریخ بیهقی چاپ فیاض ۲۷۶):

به زادو بود وطن کرد، زانکه چون خواهد که قطره دُر گردد آبد او بسوی بحار
 و جمال الدین عبدالرزاق گوید (دیوان چاپ وحید ۸۰، زاد بوذ چاپ شده):

چو نام و ننگ فراید حنا نه نام و نه ننگ چو زادو بود نماید جفا نه زاد و نه بود
 و خاقانی گوید (دیوان چاپ مجاهدی ۳۲۷):

چند نالی چند از این محنت سرای زادو بود کز برای رای تو شروان نگرده خیروان
 و در نامه نسر (چاپ مینوی، ص ۳۱) آمده است: اگر آن را خوار دارد و غم زادو بود را بر شادی عمری که
 سود کند ترجیح نهد. و عطار در منطق الطیر گوید (چاپ پاریس ص ۸۳ ب ۲۱۲۰):

دیگری گفتش دلم بر آتش است زانکه زادو بود من جای خوش است
 و در مشنوی مولوی آمده است (چاپ نیکلسن دفتر چهارم ب ۲۲۰۸):

مهرزادو بود بر جان شان تند کاهلی و جهلشان بر من زند

در لغت نامه در لفظ زادو بود یعنی از گوشاسب نامه نقل کرده‌اند که شماره صفحهاش درست نیست:

بشهر کسان گرچه بسیار بود دل از خانه نشکاید و زادو بود

۳ تَبَخْتَرِ شیوه راه رفتن نیکو شیبه خیرامیدنِ نفسِ خود پسندِ متکبر جلوه فروش.

۸ كَالْعَيْنِ مَنهُومَةً... مانند دیده، حریص و آزمند به نیکو روئی او را دنبال می‌کند. و بینی طلب می‌کند
 بلندترین غایت بوی خوش را. بجای الطَّيِّبِ در اساس و بعضی دیگر از نسخ: الطَّالِبِ.

در جمله خواست که آنرا بیاموزد، یکچندی کوشید و بر اثر کبگ پونید، آن را نیاموخت و رفتار خویش فراموش کرد چنانکه هیچ تأویل بدان رجوع ممکن نگشت.

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که سعی باطل و رنجی ضایع پیش گرفته‌ای و زبان اسلاف ۲ می‌بگذاری و زبان عبری نتوانی آموخت. و گفته‌اند که: جاهلترِ خلابق اوست که خویشتن در کاری اندازد که ملایم پیشه و موافقِ نسب او نباشد.

و این باب بحزم و احتیاطِ ملوک متعلق است. و هر والی که او را بفضیلهٔ ممالک و ترفیهٔ رعایا و ۶ تربیتِ دوستان و قمع خصمان میلی باشد در این معانی تحفظ و تیقظ لازم شمرد، و نگذارد که نااهلی بدگوهر خویشتن را در وزانِ احرار آرد و با کسانی که کفایتِ ایشان ندارد خود را هم‌تنگ و هم‌عنان سازد، چه اصطناعِ بندگان و نگاه داشتِ مراتب در کارهای ملک و قوانین ۹ سیاست اصلی معتبر است، و میان پادشاهی و دهقانی برهائیتِ ناموس فرق توان کرد، و اگر تفاوتِ منزلتها از میان برخیزد و ارادلی مردمان در موازنهٔ اوساط آیند، و اوساط در مقابلهٔ اکابر، حشمتِ ملک و هیبتِ جهان‌داری بجانبی ماند، و خلل و اضطرابِ آن ۱۲ بسیار باشد، و غایت و تبعیتِ آن فراوان. و مآثرِ ملوک و اعیانِ روزگار بر بسته‌گردانیدن این طریق مقصور بوده‌ست

۸ وزان همسنگی و موازنه، می‌گوید خود را با آزادگان قیاس کند و با ایشان هم‌وزن و هم‌سنگ بشمارد. در سه سطر بعد موازنه گفته‌است.

۹ هم‌تنگ در دویدن همراه و هم‌قدم با دیگری. تنگ و تمام مشتقات آن در فرس جلید به گاف بوده‌است و در پهلوی هم (رجوع خود به اساس اشتقاق فرس جدید تألیف هرن، شماره ۳۹۱). در شعری از نظامی (از خسرو شیرین، گنجینهٔ گنجوری در لفظ بدرگ) تنگ با کلمه رگ قافیه شده‌است:

که با شیدیز کس هم‌تنگ نباشد جز این گلگون اگر بدوگ نباشد

و همس قیس (المجم چاپ قزوینی ۲۰۱ و چاپ مدرّس رضوی (خلور) ۱۷۳) تصریح کرده‌است که در قوافی کانی میان کاف اصلی و کاف اجمعی جمع نشاید کرد، چنانکه گوید فلک و سمک و آنگه گوید رگ و تنگ. در فرهنگ رشیدی و بعضی دیگر از فرهنگها نیز تنگ ضبط و قید شده است. بدین سبب در تفتیح کتب قدما تنگ و نگارو و نگاپرو تنگ و پرو و امثال اینها را به گاف ضبط می‌کنیم. نیز ۱۶/۱۰۳ و ۱۵/۱۹۷ و حلیفه ص ۴۵۰ دیده شود.

۱۳ غایت بلائی مملکت‌کننده - رجوع شود به ۳/۱۱۰ ح و ۱۵/۱۳۳ ح.

۱۴ مآثر کارهای بزرگ و ناماوس - ۱۰/۹ ح و ۴/۲۳۵ ح و غیره دیده شود.

لَهُ دَرُّ أَنْوَشَرَوَانَ مِنْ رَجُلٍ مَا كَانَ أَعْرَفَهُ بِالْدُّونِ وَالسَّقِيلِ
نَهَاهُمُو أَنْ يَمَسُّوا عِنْدَهُ قَلَمًا وَأَنْ يُذَلَّ بِنَوَالِ الْأَخْرَارِ بِالْعَمَلِ

۳ زیرا که با استمرار این رسم جهانیان متحیر گردند و اربابِ حرفت در معرضِ اصحابِ
صناعت آیند و اصحابِ صناعت کارِ اربابِ حرفت نتوانند کرد و لابد مضرّتِ آن شایع و
مستفیض گردد، و اسبابِ معیشتِ خواص و عوام مردمان بر اطلاقِ خلل پذیرد و نسبتِ
۶ این معانی بی‌همالی ساین روزگار افتد و اثرِ آن بمدّت ظاهر گردد

فَلِإِنَّ الْجُرْحَ يَنْفُرُ بَعْدَ حِينٍ إِذَا كَانَ الْبِنَاءُ عَلَى فَسَادٍ

اینست داستانی کسی که حرفتِ خویش فروگذارد و کاری جوید که دران وجهِ ارث و
۹ طریقِ اکتسابِ محالی ندارد. و خردمند باید که این ابواب از جهتِ تفهّم بر خواند نه
برای تفکّه، تا از فواید آن انتفاع تواند گرفت، و اخلاق و عاداتِ خویش از عیب و
غفلت و وصمت مصون دارد. والله ولي التوفيق

۱ و ۲ قه در... خلی خیر کثیر دهاد (أجر بسیار دهاد) انوشروان را که چه مردی بود، چگونه شناسا
بود بمردم اندک همت و فرومایگان امنع کردنشان از اینکه دست بزنند نزد او بقلم که (بدین سبب) خوار کرده شوند
پسران آزادگان بکار کردن.

۴ صناعت صنعت و هنری که دران مهارت و تفکّر لازم است در قبایلِ حرفه که شغل و پیشه کارگران و
مزدوران بی مهارت است. صناعت مربوط بأمور محسوس است و صناعت بأمور معنوی (کلیات ابوالقاه).

۵ مستفیض (از استغاضه، از فیض) پراکنده شده و همه جا و همه کس رسیده (خیر و امثال آن).

۷ فلان الجرح... پس براسنی که جراحت (زخم، ریش) ورم و آماس کند پس از اندک زمانی چون باشد
بنا بر تباہی (اگر زبر گوشه تازه که بر زخمی پیدا می شود چرک و فساد باشد زخم ورم می کند).

۱۰ تفکّه (از فکّه) خوش آمدن و لذت بردن. معانی دیگر کلمه که در تاج المصادرو مقدمه الأدب
آمده است، یعنی شگفتی نمودن، شگفت داشتن، تعجب کردن، برخورداری، گرفتار شدن، برخورداری یافتن، همه
در این عبارت معنی می دهد، و همگی ارتباطی با فکاهه یعنی مزاح و خوشمزگی و با فکاهه یعنی میوه دارد.

بَابُ الْمَلِكِ وَالْبَرَاهِمَةِ

رای گفت: شنودم داستان آنکه از پیشه آباء و اجداد خویش اعراض نماید و نخوتی در
 دماغ کند که اسباب آن مهیا نباشد تا از ادراک مطلوب محجوب گردد و رُجوع بِسِمَتِ اصل^۳
 بیش ممکن نگردد. اکنون باز گوید که از خصلتهای پادشاهان کدام سُتوده تر است و بمصلحت
 ملك و ثبات دولت و تآلفِ اهوا و استالتِ دلها نزدیک تر، حلم یا سخاوت یا شجاعت؟
 برهن جواب داد که: نیکوتر سیرتی و پسندیده تر طریقتی ملوک را، که هم نفس^۶
 ایشان مهیب و مکرم گردد، هم لشکر و رعیت خشنود و شاکر باشند، هم ملك و
 دولت ثابت و پای دار، حلم است. قال الله تعالى: وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنَّفُصُوا
 مِنْ حَوْلِكَ؛ وقال النبي عليه السلام: مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ حُسْنُ الْخُلُقِ؛ زیرا که بفواید^۹
 سخاوت يك طایفه مخصوص توانند بود، بشجاعت در عمرها وقتی کار افتد، اما بحلم
 خرد و بزرگ را حاجت است و منافع آن خاص و عام و لشکر و رعیت را شامل؛ و در
 سخنان معاویه آورده اند که: لَوْ كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَ النَّاسِ شَرَّةٌ مَاقَطَعُوهَا لِأَنَّهُمْ إِذَا
 أَرْسَلُوهَا جَنَّبْتُهَا وَإِنْ جَنَّبُوهَا أَرْسَلْتُهَا؛ معنی چنین باشد که: اگر میان من و مردمان
 يك مویستی در مجاذبت هرگز نتوانندی گسست، که اگر ایشان بگذارند بکشم و
 اگر نيك بکشند بگذارم، یعنی بسطت دل و کمال حلم من تا این حد است که با همه اهل^{۱۰}

۵ تآلف ۳/۲۵۷ و ۴/۲۶۷ ح دیده شود. استالت ۱۰/۲۴۰ و ۳/۲۵۷ و ۲/۳۰۴ ح دیده شود.

۷ مهیب چیزی یا کسی که در نظرها بزرگ و صاحب جلال آید و بدین سبب ازان و از او بترسند؛ با مهابت.
 از هی ب، هیبت بمعنی بزرگی خوف انگیزی که در چیزی یا کسی بیننده حس کند. نیز ۱۶/۵ ح دیده شود.

۹ ت۸ ۹ وَلَوْ كُنْتَ فَظًا ... رجوع شود به ۱۳/۲۶۰ ح.

۹ مِنْ سَعَادَةِ ... از نیکبختی مرد خوشفرونی است.

۱۴ مویستی ... نتوانندی موی می بود ... نمی توانستند. رجوع شود به امثله دیگر این صیغه در ۱۱/۱ ح،

۴/۱۳۰ ح و ۱۶ ح، ۳/۱۳۹ تا ۴ ح، ۱۰/۱۴۲ ح و ۱۵ ح، ۵/۱۴۹ تا ۵ ح، ۳/۳۶۶ ح و غیر اینها.

- عالم بدانم زیست و بتوانم ساخت ، و هیچ کس رشته من در نتواند یافت . لاجرم در چنان روزگاری که جماعتی انبوه از کبار صحابه رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ در حیات بودند اِمَارَتِ اُمَّتِ در ضبط آورد و ملک روی زمین اورا مسلم گشت .
- ۳ و هر کرا این همت باشد باید که این ابواب را قبله دل و کعبه جان سازد ، که ثبات و وقار پادشاهان را زیباتر حلیتی و تابان تر زینتی است ، چه فرمانهای ملوک در دِما و فُروج و املاک و اموال جهانیان روا باشد، و جَوَازِ احکام و نَفَاذِ مثالهای ایشان بر اطلاق بی حجاب ؛ اگر اخلاق خود را بحلم و دیانت آراسته نگردانند بیک درشت خوئی جهانی خراب شود و خلعتی آزرده و نفور گردند، و بسی جانها و مالها در معرض هلاک و تفرقه افتد .
- ۹ و اصل حلم مشاورت است با اهل خرد و حصافت و تجربت و ممارست، و محالست حکیمی مخلص و عاقلی مشفق، و تجنب از خائنی غافل و جاهل مؤذی، که هیچیز را آن اثر نیست در مردم که هم نشین را . قال علیه السَّلْمُ : مَثَلُ الْجَلِيسِ الصَّالِحِ مَثَلُ الدَّارِي اِنْ لَمْ يُجْلِكَ مِنْ عِطْرِهِ عَلِقَكَ مِنْ رِيحِهِ ؛ وَمَثَلُ الْجَلِيسِ السُّوءِ مَثَلُ [نافع] الْكِبْرَانِ اِنْ لَمْ يُخْرِقْكَ بِنَارِهِ عَلِقَكَ مِنْ نَعْتِهِ

۱ رشته من در نتواند یافت (هیچ کس) ، یا نتواند تافت بصورت یافت ، در اساس و نق و چلی و F ، و بصورت تافت در P و مچ و بایسنتری، و مافت (بدون قطه) در B و G و نافذ، P و جله را ندارد، در بعضی از نسخ: سر رشته . بر من معلوم نشد که مراد چه بوده است، کسی سر از کار من بدر نمی آورد و رشته سردرگم ؟ یا مرا کسی تافت و خشمگین نتواند کرد؟ دو مثال دیگر از استعمال این تعبیر بدست آمد که معنی آنها نیز روشن نیست: متوجهی گوید:

نه ستم رفته بمن زو و نه تلیسی که مرا رشته نماند تافت ابلیسی

(دیوان، چاپ دوم دیر سیاتی ۲۰۱) ، و در تاریخ بیبی (چاپ فیاض ۲۲۲) آمده است که: سپاه سالار غازي گریزی بود که ابلیس لعنه الله او را رشته بر نتوانستی تافت .

۷ بیک درشت خوئی جهانی خراب شود ظاهراً درشت خوئی ملوک سابق الذکر مراد است که فعل آراسته نگرداند به ایشان راجع است، و قاعده درشت خوئی ایشان باید گفته باشد ، ضمیر را بدون قرینه و مجوز حذف کرده است ؛ همه نسخ هم همین طور است إلا F که بیک درشت خوئی که بنایند دارد .

۱۳۳۱۱ مَثَلُ الْجَلِيسِ ... همنشین نیک ببطار مانند ، اگر از خطر خویش ترا نبخشد از بوی خوشش در تو آویزد؛ و همنشین بد بدمنه کوره ها مانند، اگر ترا بائش خود نسوزد از بوی ناخوش او در تو آویزد . لفظ حلیت در نسخ کلیله و شروح ابیات آن و در کتب حدیث بضاوت آمده است . اخلاق معشمتی ۳۶۴ و ۳۷۳ نیز دیده شود .

تا نباشی حریفِ بی‌خردان که نکوکار بد شود ز بدان

باد کز لطفِ اوست جان بر کار زهر گردد همی ز صحبتِ مار

و اگر پادشاهی بسخاوت جهان زرین کند ، یا بشجاعت ده مصاف بشکند ، چون از حلم ۳
بی‌بهره بود بیک عریده همه را باطل گرداند و تمامی لشکر و رعیت را نفرت دهد ؛ و اگر
در آن هر دو قصوری باشد برفق همه جهان را شاکر تواند داشت و به رای و قعبره دشمنان را
بمالید . و باز حلم بی‌ثباتم از عیبی خالی نماند ، که اگر بسیار مؤونتها تحمل کرده شود و ۶
بر اظهار آهستگی مبالغت نماید چون عاقبت آن بنهنگ کشد ضایع و بی‌ثمرت ماند . قال
النبي عليه السلام : لا يكونُ الحليمُ لعاناً

و لا خیرَ فی حلمٍ إذا لم یکن له یوادِرُ تحمی صفوهُ أن یُکفراً ۹
و هر پادشاه را که همه ادواتِ مُلک مجتمع باشد ، چنانکه نه در هنگام ضرو و حلم
متابعتِ هوا جایز شمرد و نه در وقتِ عقوبت و خشم مطاوعتِ شیطان روا بیند ، و بنای
اوامر و نواهی او بر بنیادِ تأمل و مشاورت آرا می‌دهد باشد ملک او از استیلائی دشمنان ۱۲
مصون ماند و از تسلطِ خصم مسلم

لا یطَبَعونَ ولا یبورونَ فِعالمهم بَلْ لا یَمیلُ مَعَ الهویِ اَحلامها

کوه گفت : از شرم حلمش عاشقم بر ماه دی زانکه بادِ ماهِ دی در سر کشد چادر مرا ۱۵

۱ تا از برای تحذیر است : زهار تا ، مواظب باش که ، چنین نکنی .

۵ قعبره در اساس بی‌نقطه است ؛ رجوع شود به حاشیه بر سطر ۸ ص ۲۲۱ . در اینجا از سیاق عبارت معنی
زرنگی و تدبیر و نیروی عقلی و امثال اینها مفهوم می‌شود .

۶ باز ۱۵/۳۳ ، ۱۶/۱۸۰ ، ح ۸/۲۱۰ ، ۱/۲۱۶ ، ۶/۲۴۶ و ۱۵/۲۶۶ دیده شود .

۷ نهنگ رجوع شود به ۴/۲۰۲ ح و ۱۲/۲۶۰ ح .

۸ لا ینکون ... نباشد بُردبار لعنت کننده (و دشنام دهنده) - ولیکن چنین حدیثی در جامع صغیر نیست .

۹ و لا خیرَ فی ... هیچ نیکی نیست در بُردباری آن وقت که آن را پیشامدهائی نباشد از تنگی و تیزی که نگاه
دارد روشنائی آن را از اینکه تیره گردد . یعنی بُردباری زمانی نیکست که از خوف نباشد ، بلکه پس از خشم باشد .

۱۲ بُنلاد ۹/۳۳ ح و ۶/۱۶۵ و ۴/۳۱۴ ح دیده شود .

۱۴ لا یطَبَعونَ ولا ... آلوده نگردند و هلاک نشود کردارهای نیک ایشان (زنگار نگیرد و کم نشود مکارم

ایشان) ، بلکه (در بعضی از روایات : إذ = چونکه) متغیر نگردد و کج نشود با خواستهای باطل عقول ایشان .

- چه اگر در ملازمت این سیرت غفلتی رود حظی که از مساعدت روزگار یافته باشد و بدان
 بر ضبط کار و نظام ملک استعانتی کرده ، بآنندک فحشی و خشمی مفرق شود و عواقب
 آن از هلاک و ندامت خالی نماند .
- ۳ و مقرراتی که سرمایه همه سعادتها نقلیه آن سرباست اما بقا و نمای آن بخرد و حصافت
 پادشاه و باخلاص و مناصحت وزیر متعلق باشد ، که چون پادشاه حلیم و عالم باشد ، و
 ۶ رای زن حکیم و خردمند داشت که بسداد و غنا و نفاذ و مضا مذکور باشد و بتجربیت و
 مهارت و نیک بندگی و شفقت مشهور ، در همه کارها مظفر و منصور شود ، و بهر جانب
 که روی نهد فتح و نصرت و اقبال و دولت در قفای او می رود ، و همیشه گوش باواز
 ۹ موکب او می دارند و دشمنان را مقهور و منهزم بدو می سپارند ، و اگر بر حسب هوا در کاری
 مثال دهد و جانب مصلحتی را بی رعایت گذارد به رای وزرا و معینان ، و لطف و رفی
 ایشان ، آن مهم نیز مکفی گردد و تدارک آن در حیز نعدر نماند ، چنانکه در خصوصت
 ۱۲ شاه هند و قوم او . رای پرسید که : چگونه است آن ؟ گفت :

- ۴ آن سرب منسوب به آن سر ، یعنی آن طرف ، که آخرت باشد ، در قبال این سرب . یعنی منسوب بدنیا ؛
 ناصر خسرو گوید (نسخه مجلس ص ۱۷۷ - آنچه در چاپ مینوی ص ۱۳ آمده است ناقص است) :
- نگر شمیری ای برادر گزاره بدانش دبیری و نه شاهی
 که این پیشاست نیکو نهاده مر الفقدن نعمت ایدری را
 دگرگونه راهی و علمیت دیگر مر الفقدن راحت آن سرب را
- ۵ و ۶ باشد ... داشت این دو فعل با هم مطابق نمی آید ، یا : حلیم و عالم بود و رای زن حکیم و خردمند داشت ، و
 یا : حلیم و عالم باشد و رای زن ... دارد ، نسخ دیگر بعضی یکی از این دو صورت اخیر است و برخی بدیگر صورت .
 شاید بهتر این باشد که بجای « باشد » بود بخوانیم .
- ۶ غنا و نفاذ و مضا (در هر بی غناه و - و مضا) بترتیب : بی نیازی ، روان بودن فرمان او ، کلر بری .
 رجوع شود نیز به ۱/۷ ح و ۴/۶۹ ح و ۱۰/۱۰۲ و ۱۲/۲۳۴ ح . انوری گوید (دیوان چاپ رضوی ۳۵۷) :
- مضای خشم تو بر نامه اجل توفیق نفاذ امر تو بر دعوی قضا برهان
 بجای بسناد در اساس ؛ بسناد ؛ برای سداد رجوع شود به ۱۰/۹۵ ح و ۲۰۳/۵ ح و ۴/۲۴۸ .
- ۱۱ مکلفی (اسم مفعول از کفاه) کفایت شده ، یا انجام رسیده ، کلر گزاره شده .
- ۱۲ قوم زوجه ، زن . نیز رجوع شود به ۴/۴۹ ح ، ۸/۷۶ و ۹ ح .

آورده‌اند که در بلاد هند هبلار نام ملکی بود. شبی بهفت کُرت هفت خوابِ هایل دید که بهریک از خواب درآمد. چون از خواب باز پسین درآمد از آن خوابها بهراسید و همه شب در غم آن می‌نالید و چون مارِ دُم بریده و مردم کزدم گزیده می‌طپید. چندانکه نقاب^۳ ظلمت از جمال صبح جهان آرای بگشاد، و شاه سیارگان عروس وار در جلوه گاه مشرق پیدا آمد، برخاست و برامه را بخواند و تمامی آنچه دیده بود با ایشان بگفت. چون نیکو بشنودند و اثر خوف و هراس در ناصیه او مشاهده کردند گفتند: سهمناک خوابی است؛^۴ ازین هایل تر خوابی نشان نداده‌اند؛ اگر اجازت فرماید ساعتی خالی بنشینیم و بکتاب رجوع کنیم و بااستقصای هرچه تمامتر دران تأملی کنیم، آنگه تعبیر آن باینقان و بصیرت بگوئیم و دفع آن را وجهی اندیشیم. ملک گفت: روا باشد.

۱

از پیش او برفتند و بطرفی خالی بنشستند و با یکدیگر گفتند: در این عهد نزدیک دوازده

۱ هبلار اسامی اخصاص این قصه، هبلارو بلارو کاک و جو برو ایران دخت و کارایدون، درسخ کلیله و دمنه فارسی و عربی و ترجمه‌های بالسنه دیگر بصورتهای مختلف آمده‌است؛ تحقیق درباره آنها به تعلیقات موکول می‌گردد و در متن چنانکه صواب و صلاح شمرده شده‌است چاپ می‌شود و بعضی از اختلافات را قید می‌کنم.

۲ همه شب یعنی همه شب، تمام آن شب. این تعبیر در نظم و نثر قرون پنجم تا نهم فراوان دیده می‌شود. بیقی در بیان داستان آخرین شب زندگانی عبدالله بن زبیر گوید (تاریخ، چاپ فیاض ص ۱۹۰): عبدالله همه شب نماز کرد و قرآن خواند؛ و مختاری فزنوی گوید (دیوان، چاپ هانی ۳۹۳):

شب همه شب کبگ زعفران چرد از کوه روز همه روز ازان بخند چندان

یعنی شبها تمام مدت شب، و روزها تمام روز؛ و انوری گوید (دیوان، چاپ مدرّس رضوی ۶۹۵):

این یکی شب همه شب در غم و اندیشه آن کز کجا وز که و چون کسب کنم پنج دم

وان دگر روز همه روز در آن محنت و بند که کند وصف لب چون شکرو زلف بجم

و در ترجمه فارسی سیرت جلال الدین خوارزمشاه (چاپ مینوی، ص ۱۰۹) آمده‌است: جلال الدین شب همه شب براند و در وقت صبح بر آن مقدمه زد؛ و در مشنوی آمده‌است (دقروم ب ۴۷۶ و ۳۶۶ برتیب):

شب همه شب می‌سگالیدند مکر روی درو کرده چندین عمرو و بکر

شب همه شب جمله گویان: ای خدا این سزای ما سزای ما سزا

و در داستان جمشید و خورشید سلمان ساوجی بسیار مکرر بکار رفته‌است.

۴ بگشاد اینجا فعل لازم است. یعنی گشوده شد و بر طرف شد.

۷ و ۱۰ خالی در خلوت. برکنار از اغیار. ۸ استقصا حد اعلای کوشش و نهایت اهتمام.

هزار کس از ما بکشته‌است و امروز بر سر او وقوف یافتیم و سر رشته‌های بدمست ما آمد که
بدان کینه خود بتوانیم خواست. و بدانید که او بضرورت ما را درین محرم داشت، و
۲ اگر درهمه ممالک معبري يافتي هرگز این اعتماد نفرمودي و با این اضطرار آثر عداوت و
دشمنیگی بی‌شبهت در ناصیه او دیده می‌آید

و فِي عَيْنَيْهِ تَرْجَمَةٌ أَرَاهَا تَدُلُّ عَلَى الصَّفَائِنِ وَالْحُجُودِ

۶ در این کار تعجیل باید کرد تا فرصت فوت نشود، فَإِنَّ الْفُرْصَ تَمْرٌ مَرَّ السُّحَابِ. طریق
آنست که در این باب سخن هرچه درشت‌تر و بی‌عبات‌تر رانیم و او را چنان بترسانیم که هر
اشارت که کنیم ازان نتواند گلشت. پس گوئیم که آن خون که شخص نو رنگین کرد
۹ شر آن بدان دفع شود که طایفه‌های را از نزدیکان خویش بفرمائی تا بحضور ما بدان شمشیر
خاصه بکشند؛ و اگر تفصیلی اسامی ایشان پُرسد گوئیم جوهر پسر، و ایران دخت مادر
پسر، و بلار وزیر، و کالک دیر، و آن پیل سپید که مرکب خاصه‌است، و آن دو پیل
۱۲ دیگر که خاطر او بلیشان نگرانست، و آن اشتر بُختی که در شبی اقلیمی بُرد، جمله را

• و فِي عَيْنَيْهِ ... و در دو چشم او نشانه‌ایست (رمزیست، بیانست) که میبین آنرا دلالت می‌کند بر کینا و
حدا. در دیوان بختری «عینک» بوده. نصرالله منشی باقتضای مورد تغییر داده‌است.

۶ فَإِنَّ الْفُرْصَ ... که برستی فرصتها می‌گذرد چون گلشن ابر. جوهر ابر در عربی مشکل سرعت عبور است.
۱۰ جوهر پسر در اسامی و تثنی: دو پسر. ۱۱ کالک دیر در اساس: کمال دیر.

۱۲ بُختی نام جنسی از شتر است که در اواضی مرتفع شمال شرقی ایران (خراسان) بعمل می‌آید، و گویند مادرش
شتر عربی و پدرش شتر دوکوهانه (فایح) است که شتری درشت و قوی هیکل است و از سند بجهت زاد و ولد می‌آوردند
(از هیون الاخبار چاپ دلاالکعب قاهره ج ۲ ص ۷۰ و لسان العرب ماده بخت)؛ و بُختی نیز دوکوهانه و گردن
درازتر از عادی دارد و درشت و بدقواره‌است و دارای موئی خشن، و لفظ Chameau bactrien (شتر بلخی) را
طهای علم طبیعی از این کلمه گرفته و برای این جنس شتر اصطلاح کرده‌اند. از خواص آن آنست که از شیر مخصوصاً
وقتی که مست باشد زمی‌نلدرد، و از برای شکار شیر بران سوار می‌شوند، تند روی بُختی از همین عبارت کلیله و دمنه
معلوم می‌شود، و شاید بسبب دوکوهانه بودن طاقت او برگردستی بیش از شتران دیگر باشد. اینکه در بعضی فرهنگها
(مثلاً شعری) آن را با بیسراک یکی دانسته‌اند ظاهراً خطاست و گویا بیسراک شتر دوکوهانه‌ای باشد که پدرش شتر
عربی و مادرش دوکوهانه بوده‌است. در دیوان فرّخی (چاپ دیر سیاقی ۱۳۳۷) آمده‌است، در وصف شکار سلطان:

تازیان گردِ حصارِ قافله در قافله بُختیان گردِ شکاری کاروان در کاروان ←

بشمیر بگلدارند و شمشیرا نیز بشکنند و با ایشان در زیر خاک کنند، و خونهای ایشان در آب زنی ریزند و ملک را ساهی دران بنشانیم، و چون بیرون آید چهار کس از ما از چهار جانب او درآئیم و افسونی بخوانیم و بر وی دمیم و از آن خون بر کتف چپ او ۳ بمالیم، پس اندام او را پاک کنیم و بشوئیم و چرب کنیم و ایمن و فارغ بمجلس مُلک بریم. اگر برین صبر کرده آید و دل از این جماعت برداشته شود شر این خواب مدفوع گردد، و اگر این باب میسر نیست بلای عظیم را انتظار باید کرد، با زوال پادشاهی و سُپری ۶ شدن زندگانی.

اگر اشارت ما را پاس دارد بلیمن جماعت از وی انتقامی سره بکشیم، و چون تنها مانده ضعیف و بی آلت شد چنانکه ما را باید کار او را نیز بپردازیم. ۹
بر این خلدو کفران نعمت اتفاق کردند و پیش شاه رفتند. خطای فرمود و سخنی ایشان

— و م منسوب بفرخی بینی در فرهنگها آمده است در لفظ رنگ بمعنی شتری که برای نتاج نگه دارند :
کلروانی بیسراکم داد جله بارکش کلروان دیگرم بخشد بختی جله رنگ
و نظای گوید (گنجینه گنجوی ۱۷ از هفت پیکر) :

سبده اشترز بُختیان جوان شد روانه بزر گنج روان

و در جامع التواریخ (چاپ کاتمر، ص ۱۵۲ تا ۱۵۴) در بیان حرکت هولاهو بسمت ایران و عبور او از جیحون بساحل جنوبی گوید: بر طرف رودخانه بجهت تفرج طوفی میفرمود، از میان بیشه ییکبار شیران بیشه ظاهر شدند... چون اسبان از شیران میترسیدند بر بُختیان مست سوار گشته دو شیر را شکار کردند.

۱ بگلدارند = بگلدارند؛ از گذاشتن و گلدارند بمعنی گلداریندن. مراد اینکه بنیج بکشند.
۲ آب زن در برهان قاطع گوید: ظرفی را گویند از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی یا کتر ازان، با سروشی سوراخ دار که اطبا بپاران را دران خوابانند یا بنشانند و سر بپار را از آن سوراخ بیرون آرند، و آب گرم با ادویه جوشانده دران کنند؛ و بمعنی حوض کوچک هم هست. نیز به لسان العرب (ب زن) رجوع شود.
۸ سره تمام و کمال. چنانکه باید و شاید. (حسابی). نیز رجوع شود به دستبرد سره (۱۰/۶۲) و نقلی سره (۱۶/۱۱۷) ح ۱ و سره کردی یعنی خوب کردی در چهارمقاله (چاپ معین ۶۷ و ۸۲).

۱۰ خلدو رجوع شود به ۱۹/۱۱۳، ۶/۱۲۳، ۶/۱۲۷، ۶/۱۲۸، ۷/۱۲۸، ۶/۱۴۸، ۱/۲۴۳، ۱۸/۲۴۴، ۲/۲۴۸، ۱/۲۴۸.

۱۰ خطای فرمود دستور داد تا خلوت کنند، رجوع شود به ۷/۳۵۱ و ۱۰ ح.

بشوند. از جای بشد و گفت: مرگ از این تدبیر بهتر که شما می‌گویند؛ و چون این طایفه را که عدیلِ نفسِ منند بگشتم مرا از حیات چه راحت و از زندگانی چه فایده؟
 ۳ و هیچ حال در دنیا جاوید نخواهم گشت، و هراینه آخرِ کارِ آدمی مرگ است و مُلکِ بی‌زوال و انتقال صورت نبندد. جلیتی بایستی به ازین، که میانِ مرگِ من و مرگِ عزیزان فرقی نیست، خاصه طایفه‌ای که فوایدِ عمر و منافع بقای ایشان عام و شایع است
 ۶ بَقَاؤُهُمْ عِصْمَةُ الدُّنْيَا وَجِزُهُمْ سَخْفٌ عَلَى بَيْضَةِ الْآفَاقِ مُنْسَلِدٌ
 برامه گفتند: بقا باد ملک را، اَخُوكَ مِنْ صَدَقِكَ؛ سخنی حقّ نلخ باشد و نصیحتِ بی‌ریا و خیانتِ دُرشت؛ چگونه کسی دیگران را بر نفس و ذاتِ خود برابر دارد و جان و مُلکِ فدای ایشان گرداند؟ نصیحتِ مشفقان را ببايد شنود و آن را معتبر شناخت؛ و مثلی مشهور است که: أَمْرٌ مَبْكِيَاتِكَ لَا أَمْرٌ مُمْسِحَاتِكَ. شاه باید که نفس و ملک را از همه فوایدِ عوضِ شُمرَد و در این کار که دران امیدی بزرگ و فرجی تمام است بی‌تردد و
 ۱۲ تحیرِ شُرْع فرماید. و بداند که آدمی همگان را برای خویش خواهد، و مردم پس رنج بسیار بدرجه استقلال رسد، و مُلکِ بکوششِ بی‌نهایت بلمست آید؛ و بترك این هر دو

۱ از جای بشد خشنک گردید چنانکه از حال طبیعی خارج شد و اختیار از دست او در رفت ۱۱/۸۸ ح و ۱/۱۵۴ و ۱۰/۲۰۵ ح نیز دیده شود.

۲ عدیل معادل و مساوی و هم قدر و هم مرتبه؛ لنگه کسی. در مقدمه‌ی الآدمیه است: عَادَاتُهُ: برابر کرد او را، ۵ هم تنگ خویش کرد او را، ۶ ساواهِ؛ و هو عَدْلُهُ: هم‌تنگ او، ۶ برابر او؛ و عَدْلُهُ: م [معروف]. نیز رجوع شود به هم تنگ در ۷/۱۴۴ ح.

۵ شایع عام و شامل عموم شونده - نیز ۷/۱۴۵ ح و ۱۳/۲۳۸ ح و ۷/۲۷۲ دیده شود.

۶ بَقَاؤُهُمْ عِصْمَةُ... زندگی و پایداری ایشان مایه نگهداری این جهانست و عزت و ارجندی ایشان پدماست بر جلگی آفاق فروهشته و فروگذاشته: ۷ اَخُوكَ مِنْ صَدَقِكَ برابر تو آن کس است که با تو راست گوید.

۱۰ أَمْرٌ مَبْكِيَاتِكَ... (مطیع باش و بزرگ‌دار) فرمانِ گریانندگان خود را، نه فرمانِ خندانگان را.

۱۲ شُرْع = شروع. رجوع شود به ۱۲/۱۰ ح و ۱۴/۲۱۰ و ۱۴/۳۶۴.

۱۳ استقلال بخودی خود بکاری بایستادن و از جای برخاستن و باری را برداشتن (از بیینی و زهنشری). نیز ۷/۲۴۰ دیده شود. معانی دیگری نیز دارد که اینجا مناسب نیست چون از قلّه بالا رفتن، بلند بر آمدن، قلیل و کم خوردن چیزی را.

بگفتن از وفورِ حَصَافَت و علوِّ هَمَّت دور افتد، و بوقتی پشپانی آرد که تَلَهْف و تَسَف دست گیر نباشد. و تا ذاتِ مَلِك باقی است زن و فرزند کم نیاید، و تا مَلِك بر قرار است خدمتگار و تَجَمَّل متعَدَّر نیاید.

۳

چون ملك این فصل بشنود و جرأت و گستاخی ایشان در گزارِ دِ سخن بدید عظیم رنجور گشت، و از میان ایشان بَرخاست و به بیتِ الأَحْزَان رفت و رُوی بَرخاک نهاد؛ و جیحون از فَوَارَة دیدِه می راند و چون ماهی بر خشکی می طپید، و با خود می گفت: اگر آسانِ

۶

عزیزان گیرم از فایدهٔ مَلِك و راحتِ عمر بی نصیب مانم؛ و پیداست که خود چند خواهم زیست، و فرجام کار آدی فَناسِت و مَلِك پای دار نخواهد بود. و مرا بی پسر که رُوشَنائی

۹

چشم و میوهٔ دلِ من است و در حالِ حیات و از پسِ وفات بدو مستظهر باشم پادشاهی چکار آید؟ و چون بَلَسَتِ حَصَبان خواهد افتاد در تقدیم و تأخیرِ آن چه تفاوت باشد؟ خاصهٔ فرزندی که دلایل رُشد و نجابتِ وی لایح است و مخایلِ اقبال و سعادت وی

۱۲

واضح، و اقتدای او در کسبِ شرف و تمهیدِ جهان داری بَسَلَفِ کَریم که ملوکِ دنیا و اعلام و اعیانِ عالم بوده اند ظاهر

۱ تلهف رجوع شود به ۲/۲۰۹ ح و ۸/۳۴۰ و تلهف در ۱۷/۲۴۳ ح.

۴ گزارِ دِ ۱۳/۲۰۳ و ۷/۲۷۲ ح دیده شود.

۵ بیتِ الأَحْزَان بعد از آنکه برادران یوسف او را در چاه افکندند و به پدرِ خویش یعقوب گفتند که او را گرگی بلعید یعقوب خانهای بنا نهاد و آن را بیتِ الأَحْزَان (= خانهٔ آندوه و غم) نام کرد و در آن خانه مقیم شد و می‌گریست تا مردو چشمش نایبنا شد (از قصصِ الأنبیاء منسوب به ابی محمد جویری). اکنون هر مائیکه ای برا که دران کسی گوشه نشین شود و باتدو و غم بسر برد بیتِ الأَحْزَان یا بیتِ الحَزَن تَوَان گفت. در نفاسِ القَتون (ج ۱ ص ۷۲) در غزلی از هَمس الدین جوینی صاحب دیوان آمده که «کلبهٔ أَحْزَان شود روزی گلستان غم خورد» و در غزلیات حافظ آمده است (چاپ قزوینی غزل ۲۵۵ و ۲۸۰ بترتیب):

یوسفِ گنگشته باز آید بکنان غم خور کلبهٔ أَحْزَان شود روزی گلستان غم خور

بدین شکستهٔ بیتِ الحَزَن که می‌آرد نشان یوسفِ دل از چه زغذانش

۶ تا ۷ آسانِ عزیزان گیرم به عزیزانِ احمیتی ندیم، تلف شدن و از میان رفتنِ ایشان را سهل بگیرم. رجوع

شود به ۱/۳۳۸ ح، آسانِ روزی خود گرفتار. ۱۱ مخایل ۳/۱۴ ح و ۲/۲۲۸ ح و ۱۵/۳۶۸ ح دیده شود.

تَلَقَّى الْمَعَالِيَّ عَنْ أَوَائِلِ قَوْمِهِ فَتَمَّ يُثْنِيهَا لَهُمْ وَيُعْبِلُهَا
وَشَيْدَهَا حَتَّى اسْتَحَقَّ ثُرَائِهَا وَلَا يَرِثُ الْعَلِيَاءَ مَنْ لَا يَشِيدُهَا

۳ و بی ایران دخت که زهاب چشمه خُرشید تابان از چاه زَنخندانِ اوست و منبع نورِ ماهِ دو هفته از عکسِ بُناگوش او، رُخساری چون ایام دولتِ خُرّم و دل خواه و زُلنی چون شهبای نکبتِ دَرَم و نُور پایان، در ملاطفت بی‌تعلّر و در معاشرت بی‌تحرّز، إذا خَلَعَتْ رِدَائِهَا خَلَعَتْ حَيَاةَهَا، صلاحی شامل و عَقابی کامل

۶ حَصَانُ رِزَانُ مَاتَرُزْنُ بِرَبِيَّةٍ وَتُضَيِّحُ غَرْنِي عَنْ لُحُومِ الْغَوَافِلِي
مجالستی دل رُبای، محاورتی مهرافزای، حرکاتی متناسب، اخلاقی مهذب، اطرائی پاکیزه، اندامی ناعم

۲۰۱ تَلَقَّى الْمَعَالِي ... گرفت و پذیرفت کارهای بلند را از پیشینیان قوم خود، پس از آنجا دوتا می‌کند آن‌ها برای ایشان (یعنی دورابر می‌کند و افزوتر می‌کند) و تکرار می‌کند؛ و بلند و محکم گردانید آن‌ها تا سزاوار شد به ارباب بردن آن‌ها، و به ارباب نمی‌پرد بزرگواری را کسی که بلند و محکم نمی‌گرداند آن‌ها را. در اساس تلقی المعالی را در هاشم نسخه بدل نوشته و در متن: تلقی الموالی.

۳ زهاب (زه + آب) بفتح زی، رجوع شود به ۶/۱۹۰ ح و ۱۱/۲۰۲ ح. سید حسن اشرف غزنوی گوید (دیوان چاپ مجلس رضوی ۲۶۴ - آنجا «یک ره» چاپ شده است):

نقشِ بهشت چیست؟ از آن باغ یک گلست آب حیات چیست؟ از آن چاه یک زماست

• تَعْدُرُ هَلْدُ تَرَاشِدُنْ وَبِهَانِ آوَرْدُنْ؛ بی‌تعلّی راست یعنی اهل عجب و دشوار گرفتن نیست.

• نَحْرُزُ ۱/۱۰۲، ۱۴/۱۱۵، ۴/۱۹۵، ۱۱/۲۳۸، ۳/۲۳۸ ح، ۱/۲۴۸ دیده شود.

• تا ۶ إذا خَلَعَتْ ... چون بیرون آورد و از سر برگرفت چادر خویش را از خود بیفگند شرم خود را.

۷ حَصَانُ رِزَانُ ... زنی پارسا و آهسته (با وقار و متین) مُتَمَّ کرده نمی‌شود به گمان بدی، بامداد برمی‌خیزد گرسنه از گوشتهای زنانِ ساده‌دل. رِزَانِ صفت مؤنث است و رِزین صفت مذکر؛ گرسنه بودن از گوشتِ کسان کتابی است از غیبت نکردن، چه غیبت کردن از دیگران را مجازاً خوردن گوشت ایشان گفته‌اند.

۸ پاکیزه استعمال این صفت در مورد معنویات. با پاکیزگی معنوی ازان اراده کردن، قابل توجه است. مراد از اطراف کرانه‌ها و انتباهای بدن مثل دستها و پاهای غیر آنهاست (۱۳/۲۳۸ ح دیده شود)، و مراد از پاکیزگی آنها زیبایی و خوش ترکیبی و حَسَن تناسب آنها (۱۴/۲۶۱ نیز دیده شود). در المعجم (چاپ قزوینی ص ۴۱۷) در مقدماتِ شاعری قید شده است که «سرمایه‌ای نیک از گفتنهای مطبوع و مصنوع استادان این صنعت و پاکیزه‌گویان این فن بلست آرد».

۹ ناعم نرم و لطیف و نازک؛ ۱۳/۵۴ ح دیده شود.

لَهَا بَشْرٌ مِثْلُ الْحَرِيرِ وَمَنْطِقٌ رَحِيمٌ الْحَوَاشِي، لَاهِرَاءُ وَلَا تَنْزُرُ
وَعَيْنَانِ قَالَ اللَّهُ وَكُونَا بِفَكَانَتَا فَعُولَانِ بِالْأَلْبَابِ مَا يَفْعَلُ الْحَمْرُ

بهارې کَر دو رخسارش همې شمس و قمر خيزد نگاري کَر دُو ياقوتش هم شهد و شکر ريزد
از زندگاني چه برخورداري يابم؟

و بي بلار وزير که بقيت کفات عالم و دُعات بني آدم است، و هم او از راز زمانه غدار
بياگاهاند و فراست او بر اسرار سپهر دَوار اطلاع دهد، نظام ممالک و رونق اعمال و حصول
اموال و اقامت اخراجات و آباداني خزاین چگونه دست دهد؟

وَأَخْتَرْتُهُ عَضْبَ الْمَهْزِ وَلَمْ أَكُنْ أَتَقَلَّدُ السِّيفَ الْكَهَامَ النَّيَابِي
وَلَيْتِنِ طَلَبْتُ شَبِيهَهُ لِئَنِّي إِذَا لَمْ كُفِّفْ طَلَبَ الْمُحَالِ رِكَابِي

در ملك برو هيچ كمي نيست برابر سودا چه پزي بپده؟ طوبى و سپيدار!
و بي كاك دبير که نقش بند فلک شاگرد بنان اوست و دبير آسمان چاکر بيان او، و هر
كلمه اي از ان او دُرّي هر چه ثمين تر و سحري هر چه ميبين تر، صد هزار سوار و ازو نامه اي،
و صد هزار نيزه و ازو خامه اي،

۱ و ۲ لها بَشْرٌ مِثْلُ ... او را روی پوستي است مانند پريان و سخن گفتم نرم و لطيف، نه بسيار و بهبوده
نه اندک و نادر، و او را دو چشم است که خدای گفت و باشيده پس شدند و بودند، و کتند اند با خيره ها آنچه
شراب (با حلقها) ي کند.

• بَقِيَّتِ بازمانده و باقي مانده، مجازاً بمعني بهترين و عاليترين؛ كُفَات (جمع كافي) كالبيان، يعني مردمان
كامل در كارداني و كاري و كارگلدانان.

• دُعَات (جمع هامي) زيركان و كارفانان؛ ۱۲/۶۱ ح و ۷/۱۹۱ و ۱۲/۲۰۳ ح ديده شود.

۹ و ۱۰ وَأَخْتَرْتُهُ عَضْبَ ... برگزيتم او را همشير جنبش (در جنيدين مانند همشير برنده)، و نبودم (اهل)
آنکه در گردن کم (و بگر بنم) همشير کند از ضريت باز پس جهنده را؛ و اگر بچوم مانند شرا، براسني که من
آنگاه تکليف کننده بچستجوي امري مُحَال باشم اشتران بارکش خویش را. وزير خود را وصف ي کند. بجای
طلب الْمُحَالِ رِكَابِي در اساس و P: طلب المحالة کابی.

۱۱ دُبير آسمان دبير را در اساس همين طور بضمّ فال نوشته است، و در لهجه پارسيان دُبير شنيده شده است،
ولي محققين گفته اند که دُبير و دُبير صحيح است؛ و جزء اول کلمه از دُپ گرفته شده است بمعني نوشته، و در جلوي
دُپور بوده است و با ديوان و دفتر در جزء اول شراکت دارد (اساس اشتقاق فرس جديد از هرن: ماده ۵۴۰،
و فرهنگ فولرس). مراد از دُبير آسمان عطارد است؛ ۳/۱۴ و ۱۳/۱۹۷ نیز ديده شود.

فِي كَفِّهِ نِضْوٌ يُّهَجَّنْ مَشَقُّهُ عَقَائِقَ دَاجٍ وَالْكَرَابَ الْكَذَاكِيَا
يُدَاوِي سَقَامَ الْمَلِكِ وَالذَّاءَ مُغْضِلٌ فَمَنْ ذَا رَأَى نِضْوًا يَكُونُ مُدَاوِيَا

۳ لفظی چو عقد منظوم خطی چو در منشور

فِي خَطِّهِ مِنْ كُلِّ قَلْبٍ شَهْوَةٌ حَتَّى كَانَّ مِدَادَهُ الْأَهْوَاءُ

وَلِكُلِّ عَيْنٍ قُرَّةٌ فِي قُرْبِهِ حَتَّى كَانَّ مَغْيِبُهُ الْأَقْدَاءُ

۶ هر خط که او نویسد شیرین ازان بود کان هست صورت سخنان چو شکرش

مصالح اطراف و حوادث نواحی چگونه معلوم شود، و بر احوال اعدا و عوازم خصمان

بچه تأویل و قوف افتد؟ و هرگاه که این دو بنده کانی و این دو ناصح واقف که هریک

۹ بمحل دست گیرا و چشم بینانند

كَانَهُمَا فِي نُصْرَةٍ وَتَرَاوِدُ بَيْمِيْنِكَ أَعْطَاهَا أَلْوَفَاءَ شِمَالِهَا

باطل گردند و فواید مناصحت و آثار کفایت ایشان از ملک من منقطع شود رونق

۱۲ کارها و نظام مهمات چگونه صورت بندد؟ و بی پیل سپید که شخصی او چو خرمن ماه

خرم و تابان و چون هیکل چرخ آراسته و گردان است؛ مهس او هم کاخی دل گشای و

۱ و ۲ فَبِي كَفِّهِ نِضْوٌ... که در پنجه او زارست (زرد لاغری است) که زشت می کند تند رفتن او بر قهای

شب تاریک را و اسهان تازی تمام سال را (شش ساله را)؛ دارو می کند (این زار، یعنی قلم) بیماری پادشاهی را و

آن درد دشوار است، و که دیده است زرد لاغری را که باشد دارو کننده؟

۴ وَ فِي خَطِّهِ مِنْ... در خط او تمامی دلها را آرزوست، تا آنجا که گوئی مرکب آن خواسته های دلست؛

و هر دیده ای را روشنائی است در نزدیکی بان تا آنجا که گوئی غایب بودن آن (در حکم) خاشاکهاست.

۶ مَضْرُوبَانِ در اساس چنین نوشته شده است و مراد مَضْرُوبَانِ است. و او در لفظ مَضْرُوبَانِ و او معلوله است و تبدیل

کلمه بدو صورت تلفظ سَخْنٌ و سَخْنٌ و سَخْنٌ تحوّل طبیعی تلفظ بوده است و حتی در عصر نصرالله منشی هم سَخْنٌ بفتح

خی متداول بوده، چنانکه در شعر سنائی مکرر در قوافی بدین صورت آمده است.

۷ هَوَازِمَ (جمع هَازِم) در اساس و تنق و Ps چنین است؛ B: حرزات؛ سابر نسخ: حرزایم، باستانی مسج که

جمله را ندارد؛ هَازِمَ بمعنی واجب و فریضه است نه هَازِمَ، ولی با احتمال قوی مصنف «عوازم» نوشته بوده بجای هَازِمَ.

۱۰ كَانَهُمَا فِي نُصْرَةٍ... گوئی آن دو در یاری و همراهی کردن بایکدیگر چنان اند که دست راست ترا وفا

بجای می آورد دست چپ آن (تو). ۱۳ خُرْمٌ و تابان در اساس: خُرْمٌ تابان.

۱۳ هیکل رجوع شود به ۱۱/۲۲۴ ح. ناصر خسرو گوید (دیوان چاپ مینوی ص ۴۳۹ و ۴۷۱ بترتیب): ←

منظري نَزِه است، و هم قلعتي حصين و پناهي منبع

بُزْهِي بِخَرْطُومٍ كَمِثْلِ الصَّوْلَجَانِ يَرُدُّ رَدًّا

أَوْ كَمِّ رَاقِصَةٍ تُشِيرُ بِهِ إِلَى النَّدْمَانِ وَجَدَا

أَوْ كَالْمُصَلِّبِ شُدَّ جَنْبَاهُ إِلَى جِذْعَيْنِ شَدًّا

وَكَأَنَّهُ بَوْقٌ يُحَرِّكُهُ لِيَنْفَخَ فِيهِ جِدًّا

۳

پیش دشمن چگونه روم؟ و آن دو پیلِ دیگر که صاعقه صنعتِ ابر صورتِ باد حرکتند،
۶ دو خرطوم ایشان چون ازها که از بالای کوه معلق باشد، و مانند نهنگ که از میان دریا
خویشتن در آویزد، در حمله چون گردباد مردم ربایند، و در جنگ بسانِ سیلِ دمان
۹ خصم را فروگیرند، و در روز نوزد بینی

دندانِ یکی سخت شده در دلو مریخ خرطوم یکی حلقه شده گردِ ثریا

مصافِ خصمان چگونه شکم؟ و بی جَمَازَه بُختی که در تگ دستِ صبا خلخالش نپساید

۱۲

جرم شمال گردِ پایش نشکافتد

— مردمست هیکت نشود زنده گز سر بسر بزدش بنگاری
بحرست زرف عالم کشیش هیکل تو — عمرت چو بادو گردون چو بادبانِ کشتی
و سنائی در حلیقه گوید (چاپ مدرّس رضوی ۳۲۰ و چاپ بمی ۲۰۳):
هیکت بس شگرف گاهِ طِلاع کودکان را چرا شوی میطواع

۱ نَزِه خرم و پر گیاه و پاکیزه؛ رجوع شود به ۲۱/۱۱۸ ح و ۳/۱۵۸.

۲ تا ۵ بُزْهِي بِخَرْطُومٍ ... می نازد بخرطوبی مانند چوگان که می گرداند؛ یا بمانند آستین رقصه‌ای که از محبتو
شادی (یا از اندوه) می افشاند و اشارت می کند؛ یا همچون بر صلیب آویخته‌ای که بسته شده است دو دست او بر دو
شاخه؛ و چنانست که گوئی بوقیست و می جنبانندش تا در وی دم بدمد بجمت.

نازد بخرطوبی که می گرداندش مانند چوگان یا دست رقصه‌ای که افشاند بشادی سوی باران

با بر صلیب آویخته بسته دو دست وی بر اخسان یا همچو بوقی تا در وی دم دردمد گرداننده جنبان

۱۱ تا ۱۰ دندان یکی ... چگونه شکم این بیت و تتمه جمله در اساس از قلم کاتب ساقط شده است.

۱۱ جَمَازَه: بُختی برای بُختی رجوع شود به هفت صفحه قبل ازین (۱۲/۳۵۲ ح)؛ و جَمَازَه شتر بسیار تیز دو که

برای خبر بردن بکار می رفته است. مطلق شتر تیز رفتار را نیز گویند و گاهی جازه بتخفیف و جَمَاز نیز آورده‌اند: —

هایل هیونی تیز رو انلك خور بسیار دو
از آهوان برده گرو درپویه و در تاختن
هامون گذار کوهوش دلبرتحمل کرده خوش
تاروزهرشب بارکش هرروز تاشب خار کن

۳

متواژ شدست نامه فتح گشته ره پر مرتب و جواز

(دیوان فرخی چاپ دبیر سیاتی ص ۲۰۲)

فروغ برنما گوئی ز ابر تیره ناری که بگشاندند اکملهای جتازان بفتراها

(دیوان منوچهری چاپ دوم دبیر سیاتی ص ۳)

پس آنگه سی جازه ساخت راهی بریشان گونه گونه ساز شاهی

(ویس و رامین چاپ بنوی گ ۴۴ ب ۱۸)

بکوهسار و بیابانی اندر آوردیم جازگان بیابان نورد که کوهان

(دیوان اتوری چاپ مدرس رضوی ج ۱ ص ۳۵۵)

جگزه از جتمز گرفته شده که نوع مخصوصی از دویلدن شتران است که هم بسیار سریع است و هم به شتر سوار زحمت نمی دهد ، جاحظ در کتاب الحیوان (چاپ عبدالسلام محمد هرون ج ۱ ص ۸۴ و مابعد) درباب آن بحث کرده است .
نگ رجوع شود به ۹۴۴۵ ح . نسیاید برای پساولیدن و پسودن رجوع شود به ۹/۲۱۰ ح و ۱/۲۵۵ ح .

۱ هیون بمعنی شتر دو کوهانه بزرگ و تیز رفتار گفته اند، مثل جگزه بختی ، و از استعمال فردوسی روی آید که بجهت ارسال پیگ و نامه و خبر بکار میرفته است . در شاهنامه (چاپ بروخیم ص ۷۹ و ۲۲۵ ج ۱) آمده است :

بگفت آنچه اندر دل اندیشه بود هیونی بر آن سو بر افگند زود

هیونی فرستاد و بگلنارد پای بیامد بنزدیک توران خدای

هیونی تگاور برانگیختند به فرمانبران بر دم ریختند

ولی در بوستان سعدی بعنوان مرکوب مسافر یاد شده است (چاپ فروغی ۲۱۱) :

تراکوه پیکر هیون میبرد پیاده چه دلفی که خون می خورد

در شعر منوچهری نیز همین صفت نام برده شده است (دیوان چاپ دوم دبیر سیاتی ص ۱۱۹) :

نشستم بر آن بیسراک سماعی فروشته دولب جو لفق زبانی

یکی جعد موتی ، هیونی سبکسرو نو گوئی یکی محلی مولتانی

تگاور ، یکی خاره درئی نو گفنی چو یوز از زمین برجهد کش جهانی

نکته در تحقیقات مربوط بفارسی (بخش ۲ ص ۴۳) هیون را مشتق از یک کلمه یونانی ، و بمعنی شتر سواری گفته ، و هیونی به پاه نسبت را شترسوار و پیگ ترجمه کرده است .

سیاره در آهنگِ او خیره زبس نیرنگِ او
در ناخشن فرسنگِ او از حد طایف تاخشن

گردون پلاشش بافته اختر مهارش تافته ۳

وز دست و پایش یافته روی زمین شکلِ مِجَن

صَكَاةٌ ذِغَلِيَّةٌ إِذَا اسْتَنْبَرْتَهَا حَرَجٌ إِذَا اسْتَقْبَلْتَهَا هِلْوَاعٌ

وَأِذَا أَطْفَتَ بِهَا أَطْفَتَ بِكَ كَلْكَلٌ نَبْضُ الْفَرَايِضِ مُجَفَّرِ الْأَضْلَاعِ ۶

مَرِحَتْ يَدَاهَا بِالنَّجَاةِ كَأَنَّمَا تَكْرُو بِكَفَى لَاهِبٍ فِي صَاعِ

چگونه بر اخبار وقوف یام و نامهای بشارت و دیگر مهات باطراف رسانم؟ و بی شمشیر بر آن که گوهر در صفحه آن چون ستاره است در گذرگاه کشان و مانده مورچه‌ای بر روی ۹ جوی آب در سبزه روان، آب شکلی که آتش فتنه از هیبت آن مرده است، آتش زخمی که آب روی ملک از وی بجای مانده

نمود بالله از آن آب رنگ آتش فعل ۱۲

در جنگها چگونه اثری نمایم؟ و هرگاه که از این اسباب بی بهره شدم و عزیزان و معینان را

باطل کردم از ملک و زندگانی چه لذت یابم؟ که فراقِ عزیزان کاری دشوار و شربتی

بدگوار است، و کفایتِ مهات و تمشیتِ آشغال بی یار و خلعتگار سعی باطل و نهی ۱۵

متعذر است

۴ مِجَن (مِجَن آج ن ن) = سپر. از همین ماده و همین معنی جَنَه نیز آمده است.

۵ تا ۷ صَكَاةٌ ذِغَلِيَّةٌ ... ماده اشتری تیز دو و سبک دو چون سپس او فراشوی (چون خواهی که باز پس رَوَد)، بلریک میانِ دراز قامتِ درشت هیکل و شتابان چون از پیش او و لشوی (چون خواهی که پیش رَوَد)، و چون گیرد آن بگردی گیرد سینه‌ای بی‌گردی که جنبه است گوشه‌های آن (بشنان قوتِ دلو تیزی هوش) و بزرگو فراخ است دنده‌های آن (درونش وسیع است)، با نشاط شد دو دست او از جهت تیز رفتن چنانکه گویی گوی بی‌بازد با دو پنجه بازیگری در زمین هامون هموار. دو اساس: دحله (بجای ذِغَلِيَّة)، حرج (بجای حَرَج)، هِلْوَاعُ (بجای هِلْوَاع)، کَأَنَّمَا ... فی قَاع (بجای کَأَنَّمَا ... فی صَاع).

۸ و ۹ گوهر شمشیر نقوش بسیار خرد و ظریفی که بر صفحه شمشیر کاری کنند و در چشم بیننده اثری مانند موج زدن نور بی‌نماید و باشکاک و انواع مختلف است، برخی از آنها در نور روزنامه (چاپ مینوی ص ۳۶ تا ۳۸) بضمیل وصف شده است. ۱۶ متعذر دشواری نزدیک به غیر ممکن؛ رجوع شود نیز به ۳/۳۵۰.

تَمَلَّتْ أَشْخَاصَ الْخَطُوبِ فَلَمْ أَرَغْ بِأَفْطَحَ مِنْ فَقْدِ الْحَبِيبِ وَأَتَمَّحْ
أَأَطْلُبُ أَنْصَارًا عَلَى الدَّهْرِ بَعْدَمَا تَوَى مِنْهُمُ فِي التُّرْبِ أَوْسِي وَخَزْرَجِي

- ۳ در جمله ، ذکرِ فکرتِ مَلِكِ شایع شد. بلارِ وزیر اندیشید که اگر در استکشاف آن ابتدا کم از رسم بندگان دور افتد، و اگر امالی و رزم ملایم إخلاص نباشد. پس بنزدیکِ ایران دخت رفت و گفت: چنین حالی افتاده‌ست و از آن روز که من در خدمتِ مَلِكِ آمده‌ام تا این غایت
- ۶ هیچیز از من مَطْوِيّ نداشت‌است، و در خرد و بزرگیِ اعمالِ بی مشاورتِ من خوض کردن جایز نشمرده‌ست؛ و یک دو کَرْتِ برامه را طلبیده‌ست و مفاوضتی پیوسته و اکنون خلوتی کرده‌ست و متفکرو رنجور نشسته؛ و تو امروز مَلِکُ روزگاری و پناه لشکرو رعیت، و
- ۹ پس از رحمت و عاطفتِ مَلِكِ عنایت و شفقتِ تو باشد؛ و می‌ترسم از آنچه آن طراران او را بر کاری تحریض کنند که اواخرِ آن بحسرت و ندامت کشد. ترا پیش باید رفت و واقعه معلوم گردانید و مرا اعلام داد تا تدبیری کم.
- ۱۲ ایران دخت گفت: میانِ من و مَلِكِ عتابی رفته‌است. بلارِ گفت: پوشیده نماند که چون مَلِكِ متفکر باشد خدمتگاران بُسْتَاخِي نیارند کرد؛ جُز کارِ تو نیست. و من بارها از مَلِكِ شنوده‌ام که هرگاه ایران دخت پیشِ من آید اگرچه در انلوهی باشم شادگردم.
- ۱۵ برو این کار بکن و مَنّتِ بزرگِ بر کافهٔ خَلَمِ و حشم متوجه گردان و نعمتی عظیم خلق را ارزانی دار.

- ۱ و ۲ تَمَلَّتْ أَشْخَاصَ ... نیک بنگریم در صورتهای (بیکرهای، کالبدهای) کارهای هایلِ بزرگ، و ترسانیده نگشتم به هایلِ ترو زشت تر از فقدانِ دوست و گم کردنِ او؛ آیا هیچ بچرم یاری گرانی بر روزگار پس از آنکه مقیم گشتند از ایشان در خاکِ اوسین من و خزرج من؟ اوس و خزرج دو قبیلهٔ مدینه بودند که پیغمبرِ یاری کردند.
- ۶ مَطْوِيّ (اسم مفعول از طوی، طی) در پیچیده و درنوردیده، مانند طومار؛ پوشیده.
- ۱۰ تخریض برانگیختن و واداشتن؛ نیز رجوع شود به ۶/۴۴ ح و ۲/۷۹ ح و ۱/۹۸ و ۹/۱۰۷ و ۵/۱۱۵.
- ۱۳ بُسْتَاخِي = گستاخی، که وُستَاخِي و اُستَاخِي نیز نوشته‌اند، بمعنی جسارت و جرأتِ سؤال کردن؛ در دستور دبیری (چاپ عدنان صادق ارزی ص ۹) آمده‌است: چند لفظت در پارسی که اگر بر آن جمله که در افواه‌است نبسته شود شنیع باشد، شرط آنست که حرفی را که محلّ تهنمت بدل کنند. چنانکه در گستاخی و گسیل کردن بنویسند «بستاخی کند» و به الف نیز روا دارند، گویند «استاخی کند» و «فلان را اسیل کردم».

ایران دخت پیشِ ملك رفت و شرطِ خدمت بجای آورد و گفت: مُوجبِ فكرت چیست؟ او آنچه از براهمه ملعون شنوده‌ای بندگان را اعلام فرمای تا موافقت نمایند، که یکی از شرایطِ بندگی آنست که درمه معانی مشارکت طلبیده شود، و میانِ غم و شادی و محبوب و ۳ مکروه فرق کرده نیاید. ملك فرمود که: نشاید پرسید از چیزی که اگر بیان کنند رنجور گردی. لا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ.

ایران دخت گفت: مباد که شاه را باضطرار غمناک باید بود؟ اگر، وَالْعِيَاذُ بِالله، غمی ۶ حادث گردد عزیمتِ مردان در ملازمتِ سیرتِ ثبات و محافظتِ سنتِ صبر تقدیم فرماید، چه رای روشنِ او را مقرر است که جزعِ رنج را زیادت کند، که الْمُصِيبَةُ لِلصَّابِرِ وَاحِدَةٌ وَلِلجَازِعِ اثْنَانِ. و نیز از اسبابِ امکان و مقلتِ چیزی قاصر نیست که بدان تأویل ۹ غمگین شاید بود: هر آفت که افتد و هر مشغولی که تازه شود دفع آن ساخته‌است و مهیا

هم گنج داری هم خدم بیرون چه از کتم علم

۱۲ برفرق فرقد نه قلم بر بام عالم زن علم

انجم فروروب از فلک عصمت فروشوی از ملك

بر زن سمارا بر سمك انداز در کتم علم

و پادشاه موفق آنست که چون مهمی حادث گردد وجه تدارک آن بر کمالِ خرد و حصافت او ۱۵ پوشیده نگردد و طریق تلافی آن پیش رانید فکرت او مشتبه نماند، وَالْمَرْءُ يَعْجُزُ لآلِ الْمَحَالَةِ. وَ تَفْصِيهِ از چنین حوادث [و] دفع آن جز بعقل و ثبات و خرد و وقار ممکن نشود.

۵ لا تَسْأَلُوا عَنْ ... سورة ماله (۵) آیه ۱۰۱: مرسید از چیزهائی که اگر پدید کنند بر شما بد افتد شمارا. ۹۸۸ الْمُصِيبَةُ لِلصَّابِرِ ... بلای رسنده شکیارا یکی باشد و ناشکیار را دو باشد.

۱۱ و ۱۴ کتم پوشیدن یعنی پنهان و مستور کردن، مثل راز، در کتم عدم بودن یعنی در ناپودی پنهان بودن. ۱۲ فرقد یکی از فرقدین، و آن دو ستاره است جلوی بکدیگرو نزدیک به قطب شمالی.

۱۶ وَالْمَرْءُ يَعْجُزُ ... مرد عاجز می‌شود، ولی چاره نه؛ بحالته بهمان معنی است که حیل؛ راه چاره همیشه بازاست و بنوعی از انواع بمقصود می‌توان رسید، مرداست که ناتوان می‌گردد و ترك چاره می‌کند.

۱۷ تفصی (از ف ص ی) از تنگی و دشواری بیرون آمدن، از چیزی و کسی رستن و رهائی یافتن (از بیستی و زنجیری) - در اساس و چلی و P و F و Ps: بعضی، نس: بعضی، P و B و G و نافذ و میج و بایسنری: تفصی.

ملك گفت: اگر آنچه برامه می‌گویند بر کوه گویند و آن بشارت بگوش روزگار رسانند

اطراف کوه از هم جدا گردد و روی روز روشن سیاه شود

۳ لِعِيُونِ الْخَطُوبِ فِيهَا خُشُوعٌ وَلِقَلْبِ الزَّمَانِ فِيهَا وَجِيبٌ

و تو نیز در تفحص إلحاح منای که رنجور گردی اگر بشنوی . آن ملاعین صواب

دیده‌اند که ترا و پسر را و نمای بندگانِ مخلص را و پیل سپید و دیگر پیلان را و جازه

۶ بُخْتِي رَا جَمَلَهٗ بِبَايِدَ كُشْتِ نَا شَرُّ خَوَابِي كَه دِيده ام دفع شود .

ایران دخت از آنجا که زیر کمر او بود ، چون این فصل بشنود خود را از جای نبرد و

گفت: هَوْنٌ عَلَيْكَ وَلَا تُشْفِقْ . پادشاه را برای این کار تافته نباید شد . جانهای بندگان

۹ فِدَايِ مِصَالِحِ شَاهِ بَادِ . تا ذاتِ بزرگوار برجای است زن و فرزند کم نیاید و تا مَلِكٌ

مستقیم باشد بخلمت‌گار و تجمل فرو ماندگی نباشد

وَالنَّاسُ كُلُّهُمُو فِي كُلِّ حَادِثَةٍ فِدَاءُ نَمَلِكَ أَنْ يَغْتَالَكَ الزَّلْزَلُ

۱۲ اَمَّا چُونِ شَرُّ اِيْنِ خَوَابِ مَدْفُوعِ گَرَدَدِ وَ خَاطِرِ پادشاه از این فکرت فارغ آید بیش بر آن

جماعت اعتماد نباید کرد، خاصه در آنچه جانوری باطل خواهد شد؛ چه خون ریختن کاری

صعب است و بی تأمل در آن شرع پیوستن عاقبتی وخیم دارد، و پشیمانی و حسرت در آن

۱۵ مفید نباشد، چه گذشته را باز نتوان آورد و کشته را زنده نتوان کرد .

و مَلِكٌ رَا اِيْنِ يَادِ مِي بَايِدَ دَاشْتِ كَه بَرَامَهٗ اَوْرَا دُوسْتِ نَدَارَنْدِ ، وَ اِگر چه در علم خوضی

۱ بشارت بجهت خبر بد از راه طنز بکار برده شده . در بعضی از نسخ مثلاً چلی : اشارت .

۳ لِعِيُونِ الْخَطُوبِ ... دیدگانِ کارهای سخت بزرگ را در این (مصیبت) فروتنی نمودن است و دل روزگارا در آن طیندناست .
۷ خود را از جای نبرد خود را نیاخت ؛ ۵/۷۰ ح و ۳/۹۱ دیده شود .

۸ هَوْنٌ عَلَيْكَ ... بر خود آسان گردان و مهربان باش ، یا باک مدار . مأخوذ از شعری است که در بعضی از نسخ فقط مصراع اول آن، و در برخی دیگر تمام بیت آورده شده است : هَوْنٌ عَلَيْكَ وَلَا تُؤَلِّحْ يَأْشِقَاقِ .
فَرَانًا مَا لَنَا لِيُوَارِثِ اَبَايَ . اِشْفَاقِ بَر كَمِي مَهْرِيَانِ بُوْدنِ بَرَاوِ ، وَ اَز كَمِي بَاكِ دَاشْتِنِ اَز اَوْسْتِ .

۹ تا ۱۰ تا ذاتِ بزرگوار ... فروماندگی نباشد تقریباً همان حجتی که برامه آوردند تکرار شده (۳۵۵/۳۲۲) .

۱۱ وَالنَّاسُ كُلُّهُمُو ... جان مردمان همگی در هر حادثه‌ای فدای نعلین تو باد (مبادا) که ناگاه ترا فرو گیرد

۱۴ شَرُّعٌ = شروع ؛ نیز ۱۰/۱۷ ح و ۱۴/۲۱۰ ح و ۱۲/۳۵۴ ح دیده شود . لغزشی .

پیوسته‌اند بدان دالت هرگز سزاوار امانت نگردند و شایان تدبیر و مشورت نشوند، که بدگوهر لثیم هیچ پیرایه جمال نگیرد و علم و مال او را بزیمنت وفا و کرم آراسته نگرداند. اگر در ترشیح او سعی رود همچنان باشد که سگ را طوق مرصع فرمایند و خسته خرمارا ۳ درزر گیرند. قال النبی صلی الله علیه وسلم : واضع العلم فی غیر اهلہ کمطی الجواهر والؤلؤ علی الخنازیر

۶ هر عصائی نه ازدها باشد هر گیاهی نه کیمیا باشد و غرض این مخاذیل در این تعبیر آنست که فرصت ایشان فایت نگردد، و بدین اشارت دودهایی را که از سیاست ملکانه در دل ایشان متمکن است شفا طلبند، و اول پسر را که نظیر نفس و عوض ذات ملک است - و مباد که از وی بپوش قانع باید گشت - هلاک ۹ کنند، و انگاه پسری با چندان نجابت و رشد و خرد و کیاست

إِنْ تَلَقَهُ حَدَثًا فِي السِّنِّ مُقْتَبِلًا فَإِنَّهُ نَصَفٌ فِي الرَّأْيِ مُكْتَهَلٌ

و پس بندگان مشفق را که بقای ملک بکفایت ایشان باز بسته است باطل گردانند، و ۱۲ دیگر اسباب جهان داری از پیل و اشتر و سلاح برابند؛ و من بنده خود محلی ندارم و امثال من دو خدمت بسیارند. و چون ملک تنها ماند و استیلاي ایشان بر ملک و اهلی مملکت مقرر شد کاهی هر چه تمامتر برانند. تحرر ایشان تا این غایت از روی عجز و ۱۵ اضطراب بوده‌ست، و چون اسباب امکان و مقدرت ملک هر چه متمدتر دیده‌اند و یک دلی و مظاهرت بندگان او هر چه ظاهرتر مشاهده می کرده زهره اقدام نداشته‌اند

۳ ترشیح مرشح در ۹/۲۹ ح و ترشح در ۵/۴۴ ح و ترشیح در ۱۲/۱۰۰ ح و غیره دیده شود.

۳ خسته شکل و تلفظ دیگری است از هسته؛ هسته و خست نیز بدین معنی بکار رفته. و اصل معنی همه این اشکال استخوان بوده‌است، و در میوه‌ها حکم استخوان را دارد در جانوران.

۴ ناه واضع العلم فی ... نهنده دانش درنا اهلش مانند آویزنده گوهر و مروارید است بر خوگان.

۷ مخاذیل (جمع مخلول) ۱۲/۲۰۷ ح دیده شود. در نفرین و دشنام یعنی ملعون بکلی می‌رند.

۱۱ إِنْ تَلَقَهُ حَدَثًا ... اگر بینی او را برنا و نورسیده در سال پس (بدان که) براسنی او میانه سال است در رای و دومی است (بزرگ سال و کامل است). ۱۲ بندگان اساس و تق: بزرگان.

۱۷ مظاهرت (مفاعله از ظهیر) همیشگی ۶/۲۱ و ۲/۸۴ ح دیده شود.

وَكَيْفَ تَخَازِلُ الْأَيْدِي إِذَا مَا تَعَاقَدَتِ الْأَنْمَالُ بِأَشْتِيَابِكِ

۳ و اگر دران ، اندک و بسیار ، نقصانی صورت کردند و از ضایر و عقاید بندگان
ایشان را آزاری و استزادتی معلوم گشتی دبرستی تا مُلک میانِ خویش چنانکه معهود
بوده است باز برده اندی، که هیچ موجب دلیریِ خصم را و استعلای دشمن را چون نفرتِ
مخلصان و تفرقِ کلمه لشکر و رعیت نیست؛ و اخبارِ متقدمان بذکر این باب ناطق است و
۶ تواریخ گذشتگان بر تفصیل آن مشتمل

أَلَمْ يُخْزِ التَّفَرُّقُ جُنْدَ كَسْرِي وَتُفَخُوا فِي مَدَائِنِهِمْ فَطَارُوا؟

۹ در جمله، اگر در آنچه صواب دیده اند تفرج است البته تأخیر نشاید کرد و زودتر عزیمت را
بإمضا باید رسانید، و اگر توقف را محالی هست يك احتیاطِ دیگر باقی است و بفرمان
توان نمود. ملك مثال داد که: ببايد گفت، مقبول و مسموع باشد، و دواعی ريبت و شوائبِ
شبهت را در حوالی آن گذاشته نیاید. گفت: کار ایدون حکیم بر جای است، هر چند اصل او
۱۲ پیراهمه نزدیک است اما در صدق و دیانت بر ایشان راجح است و حوادثِ عالم بیشتر
پیش چشم دارد، و در عواقبِ کارها نظر او نافذتر است و علم و حلم او را جمع شده است؛

۱ وَكَيْفَ تَخَازِلُ... چگونه سست و ضعیف گردند و بکدیگر را فروگذارند دستها چون انگشتان در یگدیگر

بسته گردند و با هم عهد موافقت بندند (از راه) بهم در شدن؟

۴۳۴ دبرستی تا... باز برده اندی دبرستی بود که... باز برده بودند، برای این صیغه رجوع شود به ۱/۱۱ ح و

۱۳۰/۴ ح و ۱۶ ح و ۱۳۹/۳ ح و ۱۴۲/۱۰ ح و ۱۵ ح و ۱۴۹/۳ تا ۵ ح و ۲۳۰/۶ ح و ۲۸۶/۸ ح و ۳۴۷/۱۴ ح.

۷ أَلَمْ يُخْزِ التَّفَرُّقُ... آیا نه خواری و رسوا کرد پراگندگی و جدائی لشکر کسری را و در دیدند در شهرهای

ایشان، پس بریدند؟ تُفَخُوا بجای نُفِخُوا بکاررفته، جزم فی ضرورت شعر جایز است.

۸ تفرج (فعل از فرج) فرج و گشایش حاصل شدن، بر طرف شدن آنچه موجب نشویش است.

۹ بفرمان در اساس: بمردمان، یعنی اگر ملک فرمان بدهد آن راه دیگر را نشان توان داد.

۱۰ دواعی (جمع داهیه از دوع) سیها، ريبت آنچه موجب پندار و گمان شود، ۱۳/۵ ح و ۹/۷۰ ح و ۳/۸۹ ح

۱۱/۳۰ ح و ۱۰/۳۲۴ ح دیده شود. شوائب (جمع شائبه از شوب) آبیختگی ها و آمیزشها و آلودگیها.

۱۱ حوالی اطراف و گرداگرد و پیرامون. رجوع شود به ۲/۱۶۹ ح و ۱۰/۳۰۲ ح و ۹/۳۱۱ ح.

۱۱ گذاشته نیاید گلنر داده نیاید، محال گلنر کردن داده نمی شود. ۱/۳۵۳ ح دیده شود.

و کدام فضیلت است از این دو منقبت فراتر؟ قال النبی صلی الله علیه : ما جمیع شیء إلى شیء أفضل من حلم إلى علم . اگر رای ملک او را کرامتِ محرمیتِ ارزانی دارد و کیفیتِ خواب و تعبیرِ برامه بروی کشف فرماید ، از حقایقِ آن ملک را خبر دهد ، اگر تأویل هم بر آن مزاج گوید که ایشان، شبهت زایل گردد و امضا و تنفیذِ آن لازم آید، و اگر بخلافِ آن اشارتی کند رای ثاقبِ ملک میان حق و باطل ممیز باشد نصیحت از خیانت نیکو شناسد و نفاذِ فرمانِ او را مانعی و حایلی نیست، و هر وقت که این مثال دهد چرخ و ۶
 دهر را بدان استلراك ممکن نگرود

نهاده گوش بفرمان او قضا و قدر

۹ ملک را این سخن موافق آمد و بفرمود تا زین کردند
 سَبَك تَكِي كِه نَگَر دَد ز سَم او بیدار اگرش باشد بر پُشتِ چشم خفته گنر
 مِثْلُ الدُّعَاءِ مَتَى يَعْلُو إِلَى صُعْدٍ وَ كَالْقَضَاءِ مَتَى يَهْوِي إِلَى صَبَبٍ
 و مستور بنزدیک کارایدون حکیم رفت . و چون بدو پیوست در تواضع افراط فرمود . ۱۲
 حکیم شرطِ بزرگی داشت بجای آورد و گفت : موجب تجشمِ رُکابِ میمون چیست؟ و

۱ تا ۲ ما جمیع شیء ... گرد کرده نیامد چیزی با چیزی برتر از بردباری با دانش . بالاترین دو چیزی که در یک نفر فراهم آمد و با هم جمع شد حلم و علم است .

۴ بر آن مزاج رجوع شود به ۱/۲۵۷ ح ، ۲/۲۶۳ و ۱۲/۲۶۶ ح .

۵ نفاذ ۱/۷ ح و ۴/۶۹ ح و ۱۰/۲۹۶ و ۱۲/۳۰۷ دیده شود .

۷ استلراك در یافتن چیزی . فوت شده ای را جبران کردن ، درست یهان معنی که تدارک در این کتاب بکار رفته است (۱/۱۰ ح و ۴/۹۰ و ۱۰/۱۰۲ و ۱۱/۱۰۵ و ۱۱/۱۲۷ و ۲/۲۲۴ و ۱۶ ح و ۱۵/۳۱۳) .

۱۱ مِثْلُ الدُّعَاءِ مَتَى ... مانند دعاست چون بر رُود سوی بالا و بلندی، و مثل قضاست چون فرو آید سوی نشیب و پستی . دو ترجمه منظوم این بیت در نسخ شرح ایات کلبه مندرج است از استاد رشیدی (اولی فقط با هر دو):

ز پستی بیلا دوان چون دعا ز بالا به پستی روان چون قضا

وقت رفتن سوی پستی چون فضای آسمان گاه رفتن سوی بالا چون دعای مستجاب

۱۳ بزرگ داشت مصدر مرخم ترکیبی ؛ پیش ازین نیز بکار رفته است - ۳/۶ دیده شود .

۱۳ تجشم ۴/۶۴ ح و ۱۸/۱۸۴ و ۲/۲۴۷ ح دیده شود .

اگر فرمانی رسانیدندی من بدرگاه حاضر آمدمی، و بصواب آن لایق تر که خادمان
بخدمت آیند

۳ تو رنجه مشو برون میا از درِ خویش من خود چو قلم همی دوم بر سرِ خویش
و نیز اثرِ تغیر بر بشره مبارک می‌توان شناخت و نشانِ غم بر غُرَتِ هایون می‌توان دید.
۶ ملک گفت: روزی باستراحتی پرداخته بودم، در اثنای خواب هفت آوازِ هایل شنودم
چنانکه هر یک از خواب بیدار شدم، و بر عقبِ آن چون بختم هفت خوابِ هایل دیدم
که بر اثرِ هر یک انتباهی می‌بود، و باز خواب غلبه می‌کرد و دیگری دیده می‌شد. جماعت
براهمه را بخواندم و با ایشان باز گفتم، تعبیری سهمناک کردند و موجب این حیرت و
۹ ضجرت گشت که مشاهدت می‌افتد. حکیم از چگونگی خواب استکشافی کرد، چون تمام
بشنود گفت: ملک را سهو افتاد، و آن سرِّ با آن طایفه کشف نمی‌بایست کرد

که پدیداست در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری
۱۲ تُسَائِلُ عَنْ أَحِبِّهَا كُلِّ رَكْبٍ وَعِنْدَ جُهَيْنَةَ الْخَبْرُ الْبَقِيْنُ

و رای ملک را مقرر باشد که آن ملاعین را اهلیت این نتواند بود، که نه عقلِ رهنمای
دارند و نه دینی دامن گیر. و ملک را بدین خواب شادمانگی می‌باید افزود و صدقات
۱۵ می‌باید داد و هدایا فرمود، که سراسر دلایل سعادت و مخایلی دولت دیده می‌شود. و
من این ساعت تاویل آن مستوفی باز گویم و پیش مکیدت آن مُدبِران سپری استوار بدارم؛

۴ غُرَت سفیدی بر پیشانی اسپ؛ اینجا پیشانی و ناصیه شاه اراده شده است.

۷ انتباه (از ن به) بیدار شدن از خواب؛ بمعنی هشاری و آگاه شدن و بیدار شدن معنوی نیز بکار رفته است
۱۲/۱۱۵ ح و ۱۵/۲۶۳ و ۲/۲۶۵ دیده شود). ۸ سهمناک ترس آور، سهمگین؛ نیز ۶/۳۵۱ دیده شود.

۱۲ تُسَائِلُ عَنْ... می‌رسد (آن زن) از حال برادر خویش (یا آئینا، پدر خویش) از هر سواری (هر اشتر
سواری). و در نزد جُهینَه است خبر درست (او می‌داند که برادر یا پدر این زن کشته شده است).

۱۵ مخایل رجوع شود به ۱۴/۳ ح و ۲/۲۲۸ ح و ۱۲/۲۴۸ ح و ۷/۲۸۴ و ۱۱/۳۰۰.

۱۶ مُسْتَوْفَى رجوع شود به ۱۲/۲۰ و ۱۲/۱۲۹ ح و ۵/۳۰۵ ح.

۱۶ مُدْبِران بخت برگشتگان؛ رجوع شود به ۲/۲۲۸ ح.

و لاشكُ هواخواهان مُخْلِص و خدمتگاران يك دل برای این کار باشند تا پیشِ قصدِ دشمن
باز شوند و در دفعِ غدرِ خصمان سعی نمایند

۳ گر خصم تو آتش است من آب شوم و مرغ شود حلقه مضراب شوم
و عقل شود طبع می ناب شوم در دیده حزم و دولتش خواب شوم
تعبیر خوابها آنست که آن دو ماهی سرخ که ایشان را بر دم راست ایستاده دیده است رسولی

۲ تا ۱ پیش - باز شدن رجوع شود به ۳/۳۲۴ ح و ۶/۳۴۱ و ۴/۳۷۲ .

۳ مِضْرَاب نوعی آلت صید مرغ و ماهی بوده است شبیه بانچه در باب جال گفته شد (۱۲/۹۱ ح و ۱۰/۱۵۸ ح) یعنی کیسه مانند اذنور که انتهای آن بتدریج باریک می‌گردد و دهانه آن بر حلقه‌ای یا چنبره‌ای از چوب یا آهن مانند کم خریل بسته شده است و درازی بر این حلقه تعبیه شده است که بلمت می‌گیرند و مرغ را در هوا یا بر زمین یا بر شاخ درخت، و ماهی را در آب، چنان بسرعت می‌زنند و حلقه مضراب را بر او می‌افکنند که در کیسه توری گرفتار می‌گردد. مَطْرُزِي در الْمُضْرِب گوید: مَضْرَبُ الشَّبَكَةِ عَلَى الطَّائِرِ: أَلْقَاهَا عَلَيْهِ، و محتاج بگفتن نیست که مضراب از اینجا مأخوذ است. ابوالفرج روئی گوید (دیوان چاپ چابکین ص ۱۵):

روانِ رستم اگر با زره بحرب شود گریز خواهد از و چون کبوتر از مضراب
و مسعود سعد گوید (دیوان چاپ اولک باسمی، بترتیب ص ۳۲ و ۳۴):

اگر کبوتر گردد مخالفت ملکا ز دام تو نجهد چون کبوتر از مضراب
که گر گریخته درگه تو مرغ شود هوا سراسر درگرد او شود مضراب

و سنائی در حدیقه بیقی دارد (چاپ بمی ص ۳۴۰ و چاپ مدرّس رضوی ۵۲۶) که مصرع او کس مشکوک قیه است:

جزع گیران زیر دوع جو آب چون کبوتر پهنده در مضراب
و مختاری غزنوی گوید (دیوان چاپ همائی ص ۳۴۱):

شب در این چرخ پرستاره زرنج چون کبوتر میان مضراب
و انوری گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوی ص ۴۵۲):

زاسیب تو از فلک فرورزند انجم چو کبوتران مضرابی

و در مرزبان نامه آمده است (چاپ قزوینی ص ۹۴): دینی گفت: «بر این هزم که دیو گاو پای آمد و پای در این
ورطه خطر نهاد خرد در خلاب و کبوتر در مضراب می‌راند». و خواجه حافظ راست (چاپ قزوینی غزل ۳۲۰):

هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بچست بازش ز طوره تو بمضراب می‌زدم

آقای همائی و مرحوم اقبال آشتیانی در مجله تعلیم و تربیت (سال ۱۳۱۴)، اولی در چند سطر بی بحث از مجهول بودن این تعبیر (ص ۱۱ و ۱۰)، و دومی با استفاده از شعر مختاری و این رباعی کلیله و دمنه و شعر حافظ و عبارت مرزبان نامه سعی در توضیح آن کرده‌اند. نیز رجوع شود به مجموعه مقالات تحقیقی خاورشناسی اهداء به آقای پروفیسور هانزی ماسه چاپ دانشگاه (شماره ۸۴۳) ص ۲۶۹ تا ۲۸۱ مقاله ف. ماپر.

باشد از شاه همایون که بنزدیک ملك آید، و دوپیل آرد بران چهار صد رطل باقوت، و در پیش پادشاه بیستانند؛ و آن دوط که از پس ملك بخواستند و پیش او فرود آمدند ۳ دواسپ باشد که از جهت شاه بلنجر هدیه آرند؛ و آن ماری که بر پای ملك می دويد شاه همجین شمیری فرستد

كَلِمَاهُ تَلْفَحُ فِيهِ شُعْلَةُ اللَّهَبِ

ازان آبی که بر آتش سواراست؛

و آن خون که ملك خود را بدان بیالود يك دست جامه باشد که آنرا ارجوان خوانند ۶ مکمل بجواهر از ولایت کاسرون بر سبیل هدیه و خلعت بجامه خانه فرستند؛ و آن ۹ اشتر سپید که ملك بران نشسته بود پیل سپید [باشد که رسول] شاه کلدیون برساند؛ و آنچه بر سر مبارک پادشاه، چون آتش، چیزی می درفشید تاجی باشد که شاه جاد پیش خدمت فرستد؛ و مرغی که نوک بر سر ملك میزد دران توهم مکروهی است، هر چند آن را ۱۲ اثری و آن را ضرری بیشتر نتواند بود، [لأنکه از عزیز اعراض نموده [آید].

اینست تأویل خواهای ملك، و آنچه بهفت کورت دیده آمد آن باشد که رسولان بهفت کورت با هدایا بدرگاه رسند، و ملك را بحضور ایشان و حصول این نعمتها و ثبات دولت و دوام عمر شادکامی و خرمی بود. و مباد که زینت عدل و رأفت او از این روزگار بریابند و ۱۵ حلیت ملك و دولت او از این زمانه بگشایند

۱ رطل هم بکسر و هم بفتح ری، هم وزنی است از برای کشیدن، و هم پانهای بجهت مقدار معین، و هر دو بر حسب مالک و اقوام مختلف تغییر می کند. سنگی که در ایران یک رطل شناخته می شده است صد مثقال بوده است، هر مثقالی ۲۴ نخود، برابر با ۶۶ گرم، و بنابراین هر رطلی ۴۶۰ گرم. در متن عربی گوید: از برای تو جواهری می آورند که قیمت آن چهار هزار رطل طلاست. ۳ از جهت از جانب، از طرف، از سمت.

۵ کلامه تلفح فيه... چون آبی است که فروخته گردد دران پاره آتش زیانه زنده.

۷ ارجوان ارغوانی رنگ، اسم نوعی جامه نیست؛ در متن عربی: حله ارجوان.

۸ مکمل آراسته و مرصع، اصل کلمه تاج بر سر نهاده از اکلیل، معنی میدهد؛ نیز ۲۱/۱۱۸ ح دیده شود.

۱۳ بهفت کورت نیز ۲۰۱/۳۵۱؛ پس عبارت در ۳۶۸/۵ تا ۷ که موم چهارده بار بیدار شدن از خواب است درست

نیست. هفت بار هر بار اثر بددن خوابی هایل و شنیدن آواز هایل بیدار شده است.

جَمَالُ اللَّيَالِي فِي بَقَائِكَ قَلْبِي دَمٌ فِي جِزْرِ عَلَيَّهِنَّ زَائِدٌ

همیشه باد سر و دیده بداندیشان یکی بریده بتیغ و یکی خلیده بتیر

و در مستقبل باید که پادشاه نااهلان را محرم اسرار ندارد و تا خردبندی آزموده نباشد ۳ در مهمی با او مشورت نفرماید، و از محالستی بی باک و بدگوهر بر اطلاق پرهیز کردن فرض شناسد

۶ آب را بین که چون همی نالد یک دم از هم نشین ناموار چون ملک این باب بشنود تازه ایستاد و شکر گزار زد، و از حکیم عنرها خواست و انواع کرامت ارزانی داشت، و شادمان بازگشت؛ و هفت روز قلم رسولان را انتظار نمود، روز هفتم بر آن جمله که حکیم اشارت کرده بود هدایا پیش آوردند. ملک شادمان شد و گفت: مُخْطِي بُوَدَمِ دَرِ آنچِه خَوَابِ بَرِيشَانِ عَرَضِه كَرْدَمِ، و اگر رحمت آسمانی و شفقت ایران دخت نبودی عاقبت اشارت آن ملاعین بهلاک من و جمله عزیزانو اتباع کشیدی. و هر کرا سعادت ازلی یار باشد مُنَاصِحَتِ مُخْلِصَانِ وَ مَوْعِظَتِ مَشْفِقَانِ را عزیز دارد و در کارها ۱۲ پیش از تأمل و تدبیر خوض نکند و موضع حزم و احتیاط را ضایع نگذارد.

پس روی بوزیر و دبیر و پسر و ایران دخت آورد و گفت: نیکو نیاید که این هدایا در خزاین ما برند، و آن اولی تر که میان شما قسمت فرموده آید، که همه در معرض خطر ۱۵

۱ جمالُ اللَّيَالِي ... زیبایی شبا (روزگار) در پایدگی تست، پس همیشه بنامد پایدگی تو در اجندی افزاینده برایشان (تو بمانی تا عزت آن شبا روزافزون باشد).

۶ یک دم چنین است در اساس و تنق و P و P و F و P و نیز دیوان سنائی چایی: مردم.

۷ تازه ایستاد تازه شد و دوام آورد در تازه بودن - ۶/۵۴ ح و ۱/۸۷ ح و ۹/۱۸۲ ح و ۸/۲۰۲ ح و ۱/۲۱۸ ح و ۸/۳۱۶ نیز دیده شود.

۸ ارزانی داشتن عطا کردن و بخشیدن؛ چیزی بسیار ارزنده را در حق کسی نالایق روا داشتن. باصله ۵ به و ۵ بر هم مستعمل است؛ نیز ۱۶/۱۹۷ و ۸/۳۰۲ و ۹/۳۰۸ و ۱/۳۲۴ و ۱۳/۳۲۶ و ۱/۳۳۰ و ۱۶/۳۶۲ دیده شود.

۱۰ مُخْطِي (مخطی از اخطاء از خطا) رجوع شود به ۸/۴۸ ح و ۱/۳۰۹.

۱۳ خوض کردن و خوض پیوستن شروع کردن؛ ۱۲/۱۰ ح و ۱۱/۲۰ و ۹/۲۶ و ۱/۳۱ و ۵/۶۶ ح و ۷/۶۷

نیز دیده شود. ۱۵ اولی تر اینجا در نسخه اساس صریحاً: اولی تر - رجوع شود به ۵/۸۷ ح و ۲۰/۱۰۹.

بزرگ افتاده بودید ، خاصه ایران دخت که در تدارک این حادثه سعی تمام نمود . بلار
گفت : بندگان از برای آن باشند تا در حوادث خویشان را سپرگردانند و آن را فایده
۳ عمر و ثمره دولت شمرد ، هر چند نفاذ کار ببقبالِ مخدمان متعلق باشد ؛ و بندگان را
آن عمل نتواند بود که پیش کفایت مهمی بی وسیلت همت مخدمان باز شوند ، که شرط
اینست که اگر در هنگام وقات فدا مقبول باشد خویشان در میان نهند
۶ نَفْسِي فِدَاؤُكَ ، لِأَلِقْدَرِي ، بَلْ أَرَى أَنْ الشُّعْبَرَ وَقَابَةَ الْكَافُورِ
و اگر کسی را بخت یاری کند و ملازمت این سیرت دست دهد بران مخدمت و صیلت
چشم نتوان داشت ، اما ملکه زمانه را در این کار اثری بزرگ بود ، تاج و کسوت بابت
۹ اوست و البته دیگر بندگان را نشاید . ملک او را فرمود : هر دو بسرای باید رسانید ؛ و
خود برخاست .

در وقت ایران دخت و قومی دیگر که در موازنه او بود حاضر شدند . ملک فرمود که هر دو
۱۱ پیش ایران دخت باید نهاد تا او یکی اختیار کند . تاج در چشم وی بهتر نمود ، در بلار
نگریست تا آنچه بردارد بستمصواب او باشد ، او بجامه اشارت کرد ؛ در این میان ملک

۱ تدارک دریاقتن ، یعنی چاره جویی کردن و عاقبت بد آن حادثه را مانع شدن و جلوگیری ، کردن و خطائی را
جبران کردن - ۱۰/۱۰۰ ح و ۴/۹۰ و ۱۰/۱۰۲ و ۱۱/۱۰۵ و ۶/۱۲۷ و ۱۶/۳۲۴ ح و ۱۱/۳۵۰ و ۱۵/۳۶۳ دیده شود .
۴ پیش - باز شدن رجوع شود به ۳/۳۲۴ ح و ۱/۳۶۹ تا ۲ ح .

۵ وقات در اساس چنین است ، و در نطق و B و F و P : وقات ؛ در چلی و نافله و نسخه بدل B و بایسنغری :
قوت ؛ دره P : بلا ؛ G : قوت ؛ میج جمله را ندارد . باعتبار فناء و وقایه در شعر بعد ، محتملست که وقایت بوده .

۶ نَفْسِي فِدَاؤُكَ ... جان من (تن من) فدای تو باد ، نه از جهت ارزش من ، بلکه می بینم جورا وسیله
نگه داشتن کافور (می سازند) - من ارزشی ندارم ، اما گاهی چیزی قدری سبب حفظ چیزی گرانبها میشود .

۷ تجمعت در عربی : آنچه مایه و سبب ستودگی میشود ، ولی اینجا : ستودن ، و نشانه پسندیدن .

۷ صیلت (از و صل ل) بخشش و عطای تقدی یا جنسی که درازای هنری و کاری داده شود ، جمع آن صیلات ؛
جایزه . نیز رجوع شود به ۴/۴۷ ح . ۸ بابت مناسب و سزاوار ؛ نیز رجوع شود به ۷/۳۱۳ ح .

۱۰ خود برخاست ... یعنی از بارگاه به حرم سرای رفت ، با وزیر و تاج و لباس ، و آنجا ایران دخت و زن
دیگری از زنان شاه که هم طراز ایران دخت بود حاضر شدند .

۱۱ قوم زوجه ؛ رجوع شود به ۸/۷۶ و ۹ ح ، و ۷/۲۱۸ ، و ۱۲/۳۵۰ ح ، و ۶/۳۷۳ .

بسوی ایشان التفاتی فرمود. چون مستوره بشناخت که ملك را آن مفاوضت مشاهده افتاد تاج برگرفت تا ملك وقوف نیابد که میان ایشان مشاورتی رفت. و بلار چشم خود را همچنان بگذاشت تا شاه نداند که بچشم اشارت کرد. و پس ازان چهل سال بزیست ۳ هر بار که پیش ملك رفتی چشم بر آن صفت گرفتی تا آن ظن بتحقیق نیبوند. و اگر نه عقل وزیر و زیرکی زن بودی هر دو جان نبردندی.

و ملك يك شب بنزدك ایران دخت رفتی و يك شب بنزدك قوم دیگر. شبی که نوبت ۶ حجره ایران دخت بود بحکم میعاد آنجا خرامید؛ مستوره تاج بر سر نهاده پیش آمد و طبق زرین پُر برنج بردست و پیش ملك بیستاد

صد روح در آویخته از دامن قرطه صدر روز برانگیخته از گوشه شب پوش ۱

۱ مفاوضت چنانکه سابقاً گفته شده است (۱/۱۷ ح و ۱۴/۱۰۲ و ۳/۱۱۳ ح) مفاوضت یعنی گفتگو کردن بکاررفته است. ولی توجه شود که اینجا بر اشاره دال بر مطلب که رد و بدل شد اطلاق شده است.

• هر دو جان نبردندی استعمال هر با فعل تنی برخلاف تداول امروزی مست؛ می گویم هر دو تلف می شدند، با هیچ یک جان در نمی برد. نظیر این جمله است جمله ای دیگر در ۵/۲۷۲: و معایب آن بر هر کس مستور نماند؛ یعنی بر هیچ کس. لفظ هیچ را هم گاهی با فعل مثبت استعمال کرده اند بجای فعل نافی.

۹ قرطه رجوع شده به ۹/۲۲۰ ح. ناصر خسرو گوید (دیوان چاپ مینوی ص ۱۳۹ و ۴۴۱ بقریب):

بیچاره مشک بید شده عریان با گوشوار و قرطه دیا شد
همان شخ کش حریرین بود کُرتَه می از خز بر بندد اِزارِی

و سنائی گوید (دیوان چاپ دوم مدرّس رضوی ۵۲۳):

چاک کرده بر نوای عندلیب خوش نوا قرطه کحلی بنفشه شعر سپاهی سخن

۹ شب پوش (نیز بصورتِ ادغام شده شَب پوش) مندیلی یا کلاهی که چک وار در زیر سر پوش بر سر می بنندند و طاقه گفته می شود، و یا دستارچه سبکی که شب هنگام برای خوابیدن بر سر می بنندند و تخفیفه می گویند، زلف را و گاهی قسمتی از صورت را می پوشانند. باز سنائی گوید (دیوان چاپ دوم مدرّس رضوی ۹۰۹ و ۹۱۲ بقریب):

چه رسمت آن نهادن زلف بر دوش نمودن روز را در زیر شب پوش؟
ز مستی باز کرده بند کرده ز شوخی کج نهاده طَرَفِ شب پوش

و سید حسن غزنوی گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوی ۲۸۲ و ۲۹۴ بقریب):

رُخش روز است و ابرو گوشه روز نهادست از برای قنّه شب پوش
ای صاحب آن دو زلف کوتاه شب پوش منته تو بر رخ ماه

- تَهْتَزُ مِثْلَ أَهْتِزَازِ الْفُضْنِ أَتَعَبَهُ مُرُورُ غَيْثٍ مِنْ الْوَسْمِيِّ سَحَاحٍ
وَرَجِعَ اللَّيْلُ مَبِيضًا إِذَا ابْتَسَمَتْ مِنْ أَبْيَضِ خَضَلِ السَّمْعَلِيِّ وَضَاحٍ
- ۳ و ملک ازان تناوولی می فرمود و بمحاورت او مؤانستی می یافت و بجمال او چشم روشن می گردانید. قال علیه السلم: النَّظْرُ إِلَى الْمَرْأَةِ الْحَسَنَاءِ يَزِيدُ فِي الْبَصَرِ
وَلِلْعَيْنِ مَلَهَى فِي التَّلَادِ وَلَمْ يَقْدُ هَوَى النَّفْسِ شَيْءٌ كَأَقْتِيَابِ الْأَطْرَافِ
- ۶ در این میان آنباغ او آن جامه ارغوان پوشیده بریشان گذشت
چون آب همه زره زلف وز زلف همه گره گره دوش
كَالْفُضْنِ حَرَكَهَ النَّسِيمِ وَإِنَّا زَادَتْ عَلَيْهِ بِدُمْلُجٍ وَسِيَوَارٍ
- ۹ ملک او را بدید حیران ماند و دست از طعام بکشید، و قوت شهوت و صدق رغبت هتانی
تمالك از وی بستد و بروی ثنای وافر کرد، و انگاه ایران دخترا گفت: تو مصیب نبودی
در اختیار تاج. چون حیرت ملک در جمال آنباغ بدید فرط غیرت او را برانگیخت تا

— و انوری راست (دیوان چاپ مدرّس رضوی ۶۹۰):

بدو چگونه دم کسوفی که از شرفش کلاه گوشه حرش است تزک و شهنوشم

۱ و ۲ تَهْتَزُ مِثْلَ أَهْتِزَازِ ... حرکت می کند مانند جنبیدن شاخ درخت که وی را در نوب الگنده باشد
گذر کردن باران از باران نخستین فروریزنده؛ و می گردد شب تاریک سید و روشن وقتی که او تبسم کند از (دندان)
سپیدی: مرواریدی تازه در دو رشته: روشن - وصف زنی را کرده است و خنده او را. آنچه بتابعیت از ضبط
دیوان بختی و یکی از نسخ شرح ابیات بجای اُبَيْتَه (أساس) گذاشته شد؛ نسخ دیگر: اُبَيْتَه، اُهَيْتَه، یقبه،
حرکه و غیرها. ۴ النَّظْرُ إِلَى... نگریستن بسوی زن خوب (زیبا) می افزاید در بینائی.
۵ وَلِلْعَيْنِ مَلَهَى... دیده را مشغولی و نشاطی است در مال دبرینه، و لکن نکشد خواستهای تن را هیچ چیزی
همچون کشیدن مالها و تحفه های نو.

۶ آنباغ هر زنی از دو یا چند زن که زوجه یک مرد باشند نسبت به زن یا زنان دیگر آنباغ است، و آن را
وسنی، و سنی، و بتناج نیز می گفتمند، که ما در لسان محاوره و عامیانه هُوُو گوئیم. درینتی از اشعار ناصر خسرو
آنباغی آمده است اگر چه معنی آن روشن نیست (دیوان ۳۷۹):

زین قبه که خواهران آنباغی هستند درو چهار هم پهلوی

۸ كَالْفُضْنِ حَرَكَهٌ... مانند شاخ درخت که او را بجنباند نسیم، و همانا که افزونی دارد بران به بازوبندی و
دست بندی. ۱۰ مصیب برای درست و راه راست. رجوع شود به ۴۸/۸ح و ۱۲/۱۲۳.

طبق برنج بر سر شاه نگوسار کرد چنانکه بروی و موی او فرو دوید، و آن تعبیر که حکیم دران تعریض کرده بود هم محقق گشت.

ملك بلار را فرمود تا بخواندند و او را گفت: بنگر استخفاف این نادان بر پادشاه وقت و راعی روزگار؛ او را از پیش ما بیکسو برو گردن او بزنی، تا بداند که او را و امثال او را این وزن نباشد که بر چنین دلیرها اقدام کنند و ما بران اعضاء فرمائیم و از سر آن در گلبریم

۶
 أَوْلَمْ تَكُنْ تَدْرِي نَوَارُ بِيَانِي وَصَالُ عَقْدِ حَبَائِلِهِ جَدَامُهَا
 تَرَكَ أَمْكِنَةَ إِذَا لَمْ أَرِهَا أَوْ يَرْتَبِطُ بَعْضَ النَّفُوسِ حَامِهَا

بلار او را بیرون آورد و با خود اندیشید که: در این کار مسارعت شرط نیست، که این زنی بی نظیر است و ملك از وی نشکبید، و ببرکت نفس و بمن رای او چندین کس از ورطه هلاک خلاص یافتند، و بمن نیستم که ملك بر این تعجیل انکاری فرماید؛ توقفی باید کرد تا قراری پیدا آید؛ اگر پشیمانی آرد زن برجای بود و مرا بران ایجاد حاصل آید، و اگر اصراری و استبدادی فرماید کشتن متعذر نخواهد بود. و در این تأخیر بر سه منفعت ۱۷ پیروز شوم: اول برکات و ثنوبات ابقای جانوری؛ دوم تحریر مسرت ملك ببقای او،

۲ تعریض سخن سربسته گفتن و به اشاره ای برگزار کردن، پنهان گفتن، بکنایت گفتن.

۵ اعضاء (اغضاء از غ ض و) چشم پوشی و گلشت. نیز ۱۳۱/۱۳ ح دیده شود.

۶ و ۷ أَوْلَمْ تَكُنْ تَدْرِي ... آیا نمی دانست نوار (نام زنی است) که من پیوند دهنده ام گره دامها را (یعنی بیان دوستی را) و نیز برنده آم (از کسی که جفا کند)؛ و اینکه رهاکننده ام جایهائی را چون نپسندم آن را تا زمانی که ببندد برخی کسان را (مراد خود گوینده است) مرگ ایشان؟ در اساس بجای جدّامها: حرامها، و در حاشیه تصحیح شده است به صرامها؛ روایت جزّامها و صرامها در این بیت هست ولی من روایت متبع را که در غالب نسخ قدیم کلیله و همه شروع آیات آن و همه نسخ چاپی معلقات ستیع و عشر هست ترجیح دادم.

۸ مسارعت شتاب کردن و تعجیل نمودن؛ نیز ۲/۳۵ و ۵/۸۴ ح دیده شود.

۱۱ ایجاد ستوده شدن و بستایش رسیدن - ۵/۲۶ ح دیده شود.

۱۲ متعذر دشوار نزدیک به غیر ممکن؛ نیز رجوع شود به ۱۷/۳۲۹ و ۱۶/۳۶۱ ح.

۱۳ ثنوبات کارهای مستوجب ثواب آخری - ۱۰/۱۳ ح و ۱۰/۴۶ و ۱۶/۱۰۹ ح دیده شود.

۱۴ تحریر بستن و طلب کردن؛ رجوع شود به ۵/۳۲ ح و ۱۰/۴۶ و ۱۲/۱۶۷ و ۱۶/۲۴۸ ح. در اساس و

یکی دو نسخه دیگر: تحریر حسرت.

و سوم منّی بر اهلِ مملکت متوجّه گردد که چُنو ملکه‌ای را باقی گذارم که خیراتِ او شامل است .

۳ پس او را با طایفه‌ای از محارم که خدمتِ سرایِ ملک کردند بی‌خانه بُرد و فرمود که با احتیاط نگاه دارند و در تعظیم و اکرام مبالغت لازم شمرند . و شمّیری بخون بیالود و پیشِ ملک چون غنّاکِ متفکر درآمد و گفت : فرمانِ ملک بجای آوردم . چندانکه
۶ این سخن بسمع او رسید - و خشم تسکینی یافته بود - و از خرد و جمال و عقل و صلاح او برانندیشید رنجور گشت و شرم داشت که اثرِ تردّد ظاهر گردد و نقض و ابرای بیک دیگر متصل از خود فرامیاید ، و بتأنی او واثق بود که تأخیری بجای آورده باشد ، و

۲ شامل فراگیرندهٔ عموم ، کامل عیار .

۴ احتیاط اینجا بمعنی کمالِ مواظبت و مراقبت بکاررفته است .

۵ چون غنّاکِ مانند کسی که غنّاک باشد ، خود را غنّاک وانمود . رجوع شود به ۷/۸۲ ح و ۱۰/۸۸ ح و ۱۰/۷۱۰ و ۹/۱۸۰ و ۱۲/۱۸۳ و ۱۰/۲۳۱ . مختاری نیز می‌گوید (دیوان چاپ هائی ۶۳۵) :

بُردی دلم از هر طلبِ جان گسل و ز کردهٔ خود ز من شدی چون خصلی

۷ و نجور رجوع شود به ۴/۲۰۶ ، ۱۱/۲۴۳ و ۱۷ و ۱۱/۲۴۸ ح ، ۱۷/۲۸۵ ، ۱۷/۳۳۷ ، ۴/۳۰۵ ، ۴/۳۶۴ .

۷ تردّد بمعنی تردید ؛ نیز ۵/۶ ح و ۹/۶۴ ح و ۱۰/۲۷۰ ح دیده شود .

۷ نقض و ابرام چنانکه امروز نیز در احکام قضائی مصطلح است نقض باطل کردنِ حکمی که داده شده است و ابرام تأیید کردن و تأکید در مجرای داشتن آن است و اصرار به باقی ماندنِ فرمانِ بقوتِ خود ؛ و این معنی ابرام غیر از آن معنی است که سابقاً در همین کتاب اراده شده بود (۱۶/۵۳ ح) .

۸ آورده باشد نوعی فعل ماضی محتمل و مشکوک و مشروط و یقینی است که مطلق است به افعالِ تمنّی و ترجّی و تردید و امثال آنها ، از قبیل شاید که و باید که و ممکنست که و محتملست که و نمی‌دانم که و مطمئنتم که ؛ در استعمالِ قدما در این موارد غالباً صیغهٔ اسم مفعول یا باشد چنان بکار می‌رود که در استعمالِ امروزی ما قابل تأویل است به لابد چنین کرده‌است ، لابد چنین شده است ؛ و آن شیوه غیر از اسلوبِ متداولِ امروزی ماست ، اگر چه با اسلوبِ امروزی ما هم در کتبِ قدما فراوان بر می‌خوریم . امثله‌ای که می‌آورم همه از آن نوع خاصّ متقدّمان است . و شنوده باشد خان که چون پدر ما گذشته شد ما غایب بودیم (بیہی ، چاپ فیّاض ص ۷۹) ؛ وقتی که او در خشم شود و سطونی در او پیدا آید در آن ساعت بزرگ آفتی بر خورد وی مستولی گشته باشد (بیہی ، ایضاً ۱۰۶) ؛ خواجه گفت : بنده آنچه دانست باز نمود ، و شک نیست که خداوند بیندیشیده باشد و پرداخته (ایضاً ۲۶۵) ؛ امیر گفت : بوسل مارا بر چنین و چنین داشته است ... و چون نامهٔ وکیل در رسیده باشد قادر را بکشته باشند (ایضاً ۳۲۱) ؛ اندیشه —

بیمراجعت و استقصا کاری نگزارده، که نازکی این حادثه بر هیچ دانا و نادان پوشیده نماندی. چون وزیر علامت ندامت بر ناصیتِ ملک مشاهده کرد گفت: ملک را عَنَّاک نباید بود، که گلشته را در نتوان یافت و رفته را باز نتوان آورد؛ و غم و اندیشه تن را نزار کند و ۳ رای راست را در نقصان افگند؛ و حاصل اندوه جز رنج دوستان و شادی دشمنان نباشد؛ و هر که این باب بشنود در نبات و وقارِ ملک بدگان گردد، که از این نوع مثالی بر فور بدهد و، چون بامضا پیوست پشیمانی اظهار فرماید، خاصه کاری که دست تدارک ازان ۶ قاصر است. و اگر فرمان باشد افسانه‌ای که لایقی این حال باشد بگویم. گفت: بگو. وزیر گفت:

آورده‌اند که جفنی کبوتر دانه فراهم آوردند تا خانه پر کنند. نر گفت: تابستان است و ۹ در دشت علف فراخ، این دانه نگاه داریم تا زمستان که در صحراها بیش چیزی نیابیم

— اکنون از آنست که نباید که ملطفه بدست آنتون ناش افتد، خواجه گفت: افتاده باشد (مسلم است که افتاده است، ایضاً ۳۲۱)، بوسهل مردی خردمند و برای است و سوری مردی متهور و شهیم، تدبیر خویش بکرده باشند؛ یا بکنند، چنانکه دست هیچ مخالف بدیشان نرسد (ایضاً، ۵۴۵)؛ گفت: بنشین؛ این حدیثی معماً فراموش کردی؟ گفتم: نکردم فراموش و خواستم که فردا پیش گرفته آید، که خداوند را ملال گرفته باشد (ایضاً، ۶۵۵)، ملک گفت: ازین راست تر سخن تا عمر او بوده باشد نگفته است (گلستان، چاپ فروغی ۱۸)؛ و در متنی آمده است (دفتر چهارم ب ۲۲۰۲ و ۲۲۰۳):

قصه آن آبگیر است ای عنود که درو سه ماهی اشگرف بود

در کلیله خوانده باشی، لیک آن قشر قصه باشد و این مغز جان

در زمان آن زن نزد من آمد که: آنچه شوهر من گفت شنیده باشی و همانا که تو فضل خواهی بود (خزان و بهار ۵۷). چنانکه ملاحظه شد در بعضی از این موارد جزء اصلی فعل حذف شده و مقدر گرفته شده است.

۱ مراجعت و استقصا یعنی بار دیگر مطلب را بر شاه عرضه کرده و متهای اتهام را در دانستن رأی حقیقی او بجای آورده و خاطرش مطمئن شده باشد که شاه قتل آن زن را واقعاً می‌خواهد.

۶ امضا رجوع شود به ۳/۲۶۵ ح. تدارک رجوع شود به ۱۸/۳۷۲ ح.

۱۰ علف عموماً علوفه و خوراک چارپایان گیاهوار است، ولی مجازاً بمعنی خویش هر نوع جانوری، و حتی مقتولین به شمشیر (از آن بابت که سرهاشان را درو می‌کند و گوشتی می‌خورد) و سوخت آتش (علف گرمابه در ۲/۲۵۲ دیده شود). علف شمشیر در ترجمه سیرت جلال‌الدین (چاپ مینوی ص ۶۷ و ۱۰۹) آمده است، و در —

۲ بدین روزگار گذاریم. ماده هم برین اتفاق کرد و بهراگندند. و دانه آنگاه که بنهاده بودند تم داشت، آوند پُر شد. چون تابستان آمد و گرمی دران اثر کرد دانه خشک شد و آوند ۳ نهی نمود؛ و نرغایب بود، چون بازرسید و دانه اندکتر دید گفت: این دروجه نفقه زمستانی بود، چرا خوردی؟ ماده هرچند گفت «نخورده‌ام» سود نداشت. می زدش تا سپری شد.

۶ در فصل زمستان که بارانها متواتر شد دانه تم کشید و بقرار اصل بازرفت. نر و قوف یافت که موجب نقصان چیست، جَزَع و زاری بر دست گرفت و می نالید و می گفت: دشوارتر آنکه پشیمانی سود نخواهد داشت.

۹ و حکیم و عاقل باید که در نکایت تعجیل روا نبینند تا همچون کبوتر بسوز هجر مبتلا نگردد. و فایده حَذَق و کیاست آنست که عواقب کارها دیده آید و در مصالح حال و مال غفلت برزیده نشود، چه اگر کسی همه ادوات بزرگی فراهم آرد چون استعمال بوقت و

← بهاریم این دویست از امیر خسرو آورده شده است، یکی در وصف حوضی و دیگری دریاب کشتارهای مغولان:

بس که زمین رفت بهمراهیش گاو زمین شده علف ماهیش
وانچه دگر بود ز برناو پیر یا علف تیغ شده با اسیر

۱ روزگار گذاریم یعنی بگنرانیم؛ گذلشتن بمعنی گلراندن در ۱/۳۵۳ ح و ۱۱/۳۹۶ ح نیز دیده شود؛ همچنین روزگار بردن در ۳/۹۶ ح و روزگار گذلشتن در ۱۳/۳۰۰.

۲ آوند هرظرفی که دران چیزی بتوان نهاد؛ در اینجا در متن عربی آشیانه گفته شده است.

۵ سپری شد سپری از سپردن است؛ و سپری شدن بمعنی طی شدن و تمام شدن و پایان یافتن و درگذشتن، در مورد عمرو بن و کتاب و چیزهای دیگری که انجام می یابد و مقضی می گردد، بکار می رود. سپری شدن و سپری گشتن صورت فعل لازم آن و سپری کردن و سپری گردانیدن صورت متعدی آنست؛ ۶/۳۵۳ تا ۷ نیز دیده شود.

۷ جَزَع ناشکیا شدن، ناشکیایی کردن، خد صبر کردن (زوزنی و بیخی و زخشری و قترشی)؛ ۱ بیتابی.

۹ نکایت اثری تمام کردن در مُعادبان بکشتن یا به جراحت کردن یا به مزیت کردن (زوزنی و بیخی)؛ زیان رسانیدن و زیان کردن در دشمن (زخشری)، جراحت کردن و بدست کالیدن و کشتن دشمن را (قترشی).

۱۱ مال (اسم مکان از اول، آل) محل بازگشت، باز آمدن گاه، مرجع، نتیجه و عاقبت کاری.

۱۱ برزیده = ورزیده. در این کتاب گاهی این لفظ به واو نوشته شده است و گاهی به بی، مثل ۴/۲۳۸ و

در محل دست نهد از منافع آن بی بهره ماند. و پادشاه موفق آنست که تأمل او از خواتم کارها قاصر نیاید، و نظری بصیرت او باو آخر اعمال محیط گردد، و نهمت با اختیار کم آزاری و ایشان نکوکاری مصروف دارد، سخن بندگان ناصح را استماع نماید^۲
بد کاستن و نیک فزودن باید زیرا که همی گشت درودن باید

و معلومت که ملک به رای صایب و فکرت ثاقب خویش مستقل است و از شنودن این ترهات مستغنی، و هر مثال که دهد جز بتلقین دولت و الهام سعادت [نتواند بود]. و^۳
بدست بندگان همین است که در تقریر نصایح اطناب لازم شمرند، مگر بعضی از حقوق اولیای نم بآدا رسد. و بنده این قدر مقرر می گرداند که: اگر رای ملک بیند که زبانهای خاص و عام ثنای او را گویان باشد و دلها ولای او را جویان^۴

هر کجا فریاد خیزد مقصد فریاد باش سایه بر مظلوم گستر آفتاب داد باش
و شاه از این موعظت مستغنی است؛ و این غلو بدان رفت تا برای یک زن چندین فکرت
بضمیر مبارک راه نهد، که از تمتع دوازده هزار زن که در خلعت سرای اند باز ماند و ازان^۵
فایده ای حاصل نیاید.

چون ملک این فصل بشنود از هلاک زن بترسید، گفت: بیک کلمه که در حال خشم
بر زبان ما رفت تعلق کردی و نفس بی نظیر را باطل گردانیدی، و دران چنانکه لایق^۶

۲ نهمت منتهای همت. رجوع شود به ۱۰/۱۶ ح و ۱۴/۲۰۷ و ۴/۲۳۸ ح و ۴/۲۵۵ و ۶/۲۶۹.

۳ اینار ترجیح دادن و برگزیدن؛ ۱۶/۴۰ ح و ۶/۸۰ ح و ۱۱/۱۳۳ ح دیده شود.

۴ ثاقب ۶/۲۹ ح دیده شود. ۶ ترهات ۱۳/۷۸ ح و ۴/۲۰۰ ح دیده شود.

۵ نتواند بود این دو کلمه در اساس نیست و در همه نسخ دیگر هست جز در مبحث که عبارت را ندارد.

۶ اطناب ۱۰/۲۷ ح و ۷/۳۳ ح و ۱۴/۷۳ ح و ۱۲/۲۲۷ ح دیده شود.

۸ اگر رای ملک بیند نظیر این جمله در ۱۲/۳۶، ۱۴/۱۷۰ ح و ۱۴/۲۲۳ ح دیده شود.

۹ ولا (ولاء از ولی) دوستی و یاری و صداقت با کسی؛ و بکسر و او (ولاء، باب مفاعله) پیروی کردن از، و

یاری کردن و دوستی کردن با کسی. نیز ۱/۸ دیده شود. حافظ گوید (دیوان، چاپ قزوینی غزل ۳۳۶):

به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم

۱۰ هر کجا فریاد خیزد... این بیت در اساس نیست و در سایر نسخ هست، و بدون آن حمله ناتمام است.

- حالی ناصحان تواند بود تاملی و تشبیهی بجای نیاوردی؟ و در اثنای این عبارت بر لفظ راند که: سخت اندوهناک شدم بهلاک ایران دخت. وزیر گفت: دوتن همیشه اسیر اندوه و بسته غم باشند: یکی آنکه نَهْمَت بید کرداری مصروف دارد؛ و دیگر آنکه در حالی قدرت نیکوئی کردن فرض نشمرد؛ مَدَتِ دولت و تَمَتِ نعمت بدنیا ایشان را اندک دست دهد و غم و حسرت در آخرت بسیار.
- ۶ ملک گفت: از تو دور و دُرُست. گفت: از دوتن دوری باید گزید: یکی آنکه نیکی و بدی یکسان پندارد و عِقَابِ عُقْبِی را انکار آرد؛ و دیگر آنکه چشم را از نظرِ حرام و، گوش را از سَمَاعِ فحش و غِیْبَت و، فَرْج را از ناشایست و، دل را از اندیشهٔ حرص و حسد و ایذا باز نتواند داشت.
- ۹ ملک گفت: حاضر جواب مردی، ای بلار! گفت: سه تن بر این سیرت توانند بود: پادشاهی که در ذخایرِ خویش لشکر و رعیت را شرکت دهد؛ و زن که برای جَفَتِ خویش ساخته و آماده آید؛ و عالمی که اعمال او بتوفیق آراسته باشد.
- ۱۲ ملک گفت: رنجور گردانید تَعَزِیْتِ تو مرا، ای بلار! گفت: صفتِ رنجوری بر دوتن درست آید: سوارِ اسپِ نیکو منظرِ زشت مخبر؛ و شوی زنِ باجمال و جُوان که دستِ اکرام و انعام و تَعَهَّدِ او ندارد، پیوسته از وی ناسزا شنود.

۱ تَبَّتْ باهستگی و درنگ کار کردن، ۱۱/۹۹ ح و ۱۳/۱۳۴ نیز دیده شود.

۸ غِیْبَت (بکسر فین) غزالی در کیمیای سعادت گوید (چاپ احمد آرام ص ۵۸۱): بدان که غیبت آن بُود که حدیثِ کُفِی کُفِی اندر غِیْبَتِ وی که اگر بشنود وی را کراهیت آید، اگر چه راست گفته باشی - و اگر دروغ گفته باشی آن را زور و بهتان گویند ... و گروهی گفته اند که «چون معصیتِ کُفِی حکایت کنی این غِیْبَت نباشد، که این منمَّت هم از دین است». و این خطاست، بلکه نشاید که گویند «فاستقاست و شرایخواراست و بی نماز است» مگر بعلفِری... که رسول حدّ غیبت این گفته است که «وی را کراهیت آید»، و از این همه کراهیت باشد. چون اندر گفتن فایده‌ای نباشد نباید گفت.

۱۳ رنجور و رنجوری رجوع شود به ۷/۳۷۶ ح.

۱۳ تَعَزِیْت چنین است در نسق و اکثر نسخ عربی کلیله؛ در اساس: تَعْرِیْب؛ P: قَرَب؛ نَافِل؛ تَقْرِیْب؛

F: مِج؛ بَقْرِیْب؛ P3: تَقَرَّب؛ B: قَرِیْب؛ G: تَمَرِق؛ چلی و P1: لَعَل.

۱۵ نَهْمَت رجوع شود به ۶/۱۰ ح و ۷/۱۲۱ ح و ۰/۲۲۵ و ۱۱/۲۸۳ و ۲/۳۸۸.

- ملك گفت : ملكه را [هلاک کردی] بسعی ضایع بی‌حق متوجه. گفت : سعی سه تن ضایع باشد : آنکه جامه‌ای سپید پوشد و شیشه‌گری کند؛ و گازی که همتِ جامه مرتفع دارد و هم‌روز در آب ایستد؛ و بازرگانی که زن نیکو و کودک گزیند و عمر در سفر گذارد. ۳
- ملك گفت : سزاواری که در تعذیب تو مبالغت رود. گفت : دو تن شایان این معامله توانند بودن : یکی آنکه بی‌گناه را عقوبت فرماید؛ دیگر آنکه در سؤال با مردمان الحاح کند و اگر عذری گویند نشنود. ۶
- ملك گفت : صفتِ سفاقت بر تو درست می‌آید و کسوتِ وقاحت بر تو چست. گفت : سه تن بابت این سیمت باشند : درودگری که چوب می‌تراشد و تراشه در خانه می‌گذارد تا خانه بر وی تنگ شود؛ و حلاقی که در کار خویش مهارتی ندارد ، سرِ مردمان مجروح می‌گرداند و از اجرت محروم ماند؛ و توانگری که در غربت مقام کند و مال او بدستِ دشمن افتد و باهل و فرزند نرسد.
- ملك گفت : آرزوی دیدار ایران دخت می‌باشد. گفت : سه تن آرزوی چیزی برند و نیابند : مفیدی که ثوابِ مصلحان چشم دارد؛ و بخیلی که ثنای اصحابِ مرآت توقع کند؛ و جاهلی که از سرِ شهوت و غضب و حرص و حسد بر نخیزد و تمنی آتش باشد که جای او با جای نیک مردان برابر بود. ۱۰
- ملك گفت : من خود را در این رنج افکنده‌ام. گفت : سه تن خود را در رنج دارند : آنکه در مصاف خود را فروگذارد تا زخمی گران یابد؛ و بازرگانِ حریص بی‌وارث که مال از وجو ربا و حرام گرد می‌کند، ناگاه بقصدِ حاسدی [سپری] شود، و بال باقی ماند؛ و ۱۸

۳ هم‌روز یعنی همه روز و تمام روز ، از صبح تا شب . رجوع شود به همه شب در ۲/۳۵۱ ح .

۳ کودک یعنی جوان بکاررفته است ؛ در متن عربی : الشابة .

۸ بابت سزاوار و شایسته ؛ نیز رجوع شود به ۷/۳۱۳ ح و ۸/۴۷۲ ح .

۹ حلاق سر تراش که با تیغ سر مردمان می‌تراشد ، موی تراش ، موی ستر ، دلاک ، سلمانی .

۱۸ قصد یعنی قصد سوء و نیت آزار و سعی در هلاک کردن کسی ؛ رجوع شود به ۶/۱۳۹ ح . ۶/۱۴۱ ح ،

۱/۱۵۲ ح ، ۳/۲۲۲ ح ، ۲/۲۲۸ ، ۱/۲۶۸ ، ۱/۳۱۵ و ۱۰ ، و ۱/۳۳۳ ح .

۱۸ سپری کلمه در اساس نیست ؛ برای سپری شدن رجوع شود به ۵/۳۷۸ ح .

پیری که زنی نابکار خواهد، هر روز از وی سردی می‌شنود و از سوز او نَهَمَت بر تنمی‌مرگ مقصور می‌گرداند و آخرِ هلاکِ او دران باشد.

۳ ملک گفت: مادر چشم تو نیک حقیر می‌نایم که گزارد این سخن جایز می‌شمری! گفت: مخدوم در چشم سه طایفه سبک نماید: بنده فراخ سخن که ادبِ مفاوضتِ مخدومان نداند و گاه و بیگاه در خاست و نشست و چاشت و شام با ایشان برابر باشد، و مخدوم هم مزاح دوست و فحاش، و از رفعتِ منزلت و نخوتِ سیاست بی‌بهر؛ و بنده خائنی مستولی بر اموالِ مخدوم، چنانکه بدمت مالِ او از مالِ مخدوم درگذرد، و خود را رجحالی صورت کند؛ و بنده‌ای که در حرمِ مخدوم بی‌استحقاقِ منزلتِ اعتماد یابد و بمخالفتِ ایشان بر اسرار واقف گردد و بدان مغرور شود.

۶ ملک گفت: ترا بادستی مضیع و سبک سری مُسرف یافتم، ای بلار! گفت: سه تن بدین معاتبِ تو اند بود: آنکه جاهلِ سفیه را براه راست خواند و بر طلبِ علم تحریض نماید، ۱۲ چندانکه جاهل مستظهر گشت از وی بسی ناسزا شنود و ندامت فایده نهد؛ و آنکه احمق بی‌عاقبت را بتألفِ نه در محلّ بر خویشتن مستولی گرداند و در اسرار محرم دارد، هر ساعت از وی دروغی روایت می‌کند و مُنکری بوی حوالت می‌شود و انگشت گزیدن دست نگیرد؛ و آنکه سرّ با کسی گوید که در کتّانِ رازِ خویش بتّالک و تیقظ مذکور نباشد.

۴ گزارد ادا کردن و ادا: ۷/۲۷۲ ح دیده شود. • مزاح دوست در اساس: مزاح در شب.

۷ بملت: بمرو زمان، ۱۵/۶۰ ح و ۶/۳۴۶ ح و ۸/۳۹۸ ح دیده شود. •

۷ صورت کند: پندارد و تصور کند؛ صورت کردن در ۱۲/۲۶ ح و صورت شدن در ۱۰/۹۲ ح دیده شود.

۸ مخالفت: با کسی آمیختن، آمیزش کردن با هم؛ نیز ۱۲/۳۸۵ ح دیده شود.

۱۰ باد دست: مسرف و هرزه خرج و تلف کننده، مُبذّر. ستانی گوید (دیوان چاپ دوم مدرّس رضوی، ۱۰۱۴):

عقل و جام بُرد شوخی آفتی حیاره‌ای / باد دستی خاکبی بی‌آبی آتش پاره‌ای
و سعدی گوید در بوستان (چاپ فروغی، ۷۳):

یکی رفت و دینار ازو صد هزار / خلف بُرد، صاحب‌دلی هوشیار

نه چون مسکن دست بر زر گرفت / چو آزادگان دست ازو برگرفت

ملاحت کئی گفتش: ای باد دست / بیکره بریشان مکن هر چه هست!

۱۵ تمالک: ۲/۳۲ ح و ۵/۷۰ ح و ۵/۳۱۹ ح دیده شود. تیقظ رجوع شود به ۱/۳۲ ح و ۴/۲۸۳ ح.

ملك گفت: بدین کار بر تهنک تو دلیل گرفتم. گفت: جهل و خفت سه تن بحركات و سکنات ایشان ظاهر گردد: آنکه مال خود بدمت اجنبی ودیعت نهد و ناشناخته را میان خود و خصم حکم سازد؛ و آنکه دعوی شجاعت و صبر و کسب مال و تآلف دوستان و ضبط اعمال کند و آن را روز جنگ و هنگام نکبت و میان توانگران و وقت قهر دشمنان و بفرست استیلا بر پادشاهان برهانی نتواند آورد؛ و آنکه گوید من از آرزوهای جسمانی فارغ ام و اقبال من بر لذت روحانی مقصور است؛ و در همه احوال سُخره هوا باشد و قبله احکام خشم و شهوت را شناسد.

ملك گفت: می خواهی تا ما را ملك تلقین کنی و کفایت نموه و مزور خود بر مردمان عرض دهی؟ گفت: سه تن بر خودگان مهارت دارند و هنوز در مقام جهالت باشند: مطربی^۹ نوآموز که هر چند کوشد زخمه او باساز و الحان یاران نسازد و نیامیزد، و تمزیج زیرو بم، برابر، در صعود و نزول نشناسد؛ و نقاش بی تجربت که دعوی صورت گری پیوندد و رنگ آمیزی نداند؛ و شوخی بی مایه که در محافل لاف کارگزاری زند و چون در معرض^{۱۲} مهمی آید از زیر دستان در چند و چگونه سفته خواهد.

۱ تهنک از آنچه سابقاً آورده شد (۴/۲۰۲ ح و ۱۲/۲۶۰ ح) معانی برده درینگی، بیباکی، رسوا بودن، بد زبانی و غیره مفهوم می‌شد، ولی در اینجا در جواب بلار جهل و خفت را معادل آن آورده؛ و نیز تهنک تو را در قبال قیلة عقلیک و خیفه حلیمیک، متن عربی گذاشته است. ۶/۲۸۶ نیز دیده شود.

۸ نموده آب زرداده، زرانود، مزور بدروغ و به قلب چنان آراسته شده که حقیقی و به از آنچه هست جلوه کند، مثل سکه قلب و خط مجمل، نموده و نموه در ۹/۷۹ ح و ۱۴/۱۰۱ ح و ۸/۱۳۶ ح و ۶/۲۳۹ ح و ۴/۳۳۱ ح دیده شود.

۱۰ و ۱۱ تمزیج زیرو بم، برابر، در صعود و نزول نشناسد نمی‌داند که زیرو بم ساز خود را با پای ساز یاران آنجا که بطرف نمه زیر بالا می‌رود و آنجا که بجانب نمه بم پایین می‌آید چگونه بهم بیامیزد. در اساس نمح دارد بجای تمزیج که در نسخ دیگر آمده است؛ و در متن عربی فقط: الذي يضرب بالصنج والعود والطبل حتى يوافق الزمار و سائر الألمان.

۱۲ شوخ مطرزی در المغرب شوخ را معادل سرکش مودبی و بدخو گذاشته است آنجا که گوید شوخ وهو بالفارسیة العارمُ الشرسُ الخلق. نیز ۷/۹۲ ح و ۳/۲۲۶ ح و ۷/۳۳۹ ح دیده شود.

۱۳ سفته چنین است در اساس و P و P و B و F، در بایسنفری: سفیه G: سه (و روی آن خط —

۳ ملك گفت: بناحق کشتي ايران دخت را، ای بلار! گفت: سه تن بناحق در کارها
 شرع کنند: آنکه تصلف دروغ بسیار کند و فعل و قول را بتحقیق نرساند؛ و کاهلی که
 بر خشم قادر نباشد؛ و پادشاهی که هر کسی را بر عزایم خاصه در کارهای بزرگ اطلاع دهد.
 ۶ ملك گفت: ما از تو ترسانیم، ای بلار! گفت: غلبه هراس بی موجبی بر چهار کس
 معهود است: آن مرغی خرد که بر شاخ باریک نشسته باشد و می ترسد از آنچه آسمان
 ۶ بروی افتد، و از برای دفع آن پای در هوا می دارد؛ و [کلنگ که] هر دو پای از برای
 گرانجی جسم خود بر زمین نهد؛ و کرمی که غلای او خالک است و او ترسان از آنچه نماند؛ و
 خفاش که روز بیرون نیاید تا مردمان بجمال او مفتون نگردند و همچون دیگر مرغان
 ۹ اسیر دام و محبوس قفس نشود.

ملك گفت: راحت دل و خرمی هیش را پدرود باید کرد بفقید ایران دخت. گفت:
 دو تن همیشه از شاد کای بی نصیب باشند: عاقلی که بصحبت جاهلان مبتلا گردد؛ و

کشیده و بالای کلمه ناری نوشته شده است)؛ نافذ: استغنا؛ P: تحفه؛ چلی جله را ندارد، تنق در اینجا دو ورق سقط
 دارد؛ معج بعثت اختصار مبثنی از این مکالمه را اصلا ندارد. سفته خراستن پیداست که بمعنی باری و همراهی خواستن
 بکار رفته است، و شاید معمول زمان بوده است که صاحب مرتبه ای در دیوان همینکه از زردستی باری و اظهار رأی
 می طلبیده است می گفته «سفته ای بمن بدهید» یا دیگران در حق او سفته خراستن را به کنایه و تخریص بکار می برده اند.
 و این معنی از یکی از سه مفهوم سفته که در فرهنگها قید شده است می تواند مأخوذ باشد، سفته بمعنی دست لاف؛
 سفته بمعنی ارمان و سوغات و هدیه؛ سفته بمعنی قرض که بکسی دهند؛ و شاید مأخوذ بودن از مفهوم نخستین
 قابل ترجیح باشد. بعد نیست که سفته در بار کسی کردن که خاقانی دارد بی ارتباط به این معنی نباشد (دیوان چاپ
 هجادی ۳۹ و ۴۱۳ بترتیب):

گوئیم حج تو هفتاد و دو حج بود امسال
 این چنین سفته مکن نعبه در بار مرا
 فلک را سفته بدیعنی است در بار نکوکاران
 چو بختی بار بدیعنی کش از سرمست حیرانی

۲ شرع بمعنی شروع، به ۱۲/۳۰۴ ح و ۱۴/۳۶۴ ح رجوع شود.

۲ تصلف لاف و بخود بستن، به ۱۲/۲۰۲ ح و ۱۳/۲۶۲ ح نیز رجوع شود.

۶ کلنگ برنده است کیود رنگ و دراز گردن، بزرگتر از لکلک، که او را شکار کنند و خورند و پره های زیر
 دم او را بر سر زند (برهان قاطع)؛ امروز ما با اسم ترکی آن درنا می شناسیمش؛ به انگلیسی Crane.

۹ قفس به صاد، رجوع شود به ۵/۲۰۸ و ۱/۲۸۶ ح.

بد خوئی که از اخلاق نا پسندیده خود بهیچ تأویل خلاص نیابد .

۳ ملک گفت : مُزد از بزه و نیک از بد نمی شناسی ، ای بلار ! گفت : چهار کس بدین معانی محیط نگردند : آنکه بدردی دایم و علّی هایل مبتلا باشد و باندیشه‌ای دیگر نپردازد ؛ و بنده‌خائین گناه‌کار که در مواجههٔ مخدوم کامگار افتد ؛ و آنکه با دشمن شجاع در کارزار آید و ذهن او از تمامی کار منقطع شود ؛ و سم‌گاری بی‌باک که در دستِ ظالمی از خود قوی‌تر درماند و در انتظارِ بلاهایِ بزرگ بنشیند .

۶ ملک گفت : همه نیکبهارا گم کردی ! گفت : این وصف چهار تن را زیبا نماید : آنکه جور و تهور را فضیلت شمرد ؛ و آنکه به‌رای خویش مُعجَب باشد ؛ و آنکه بازدان اُلْف گیرد ؛ و آنکه زود در خشم شود و دیر برضا گراید .

۹ مَلِک گفت : بتو واثق نشاید بود ، ای بلار ! گفت : ثقتِ خردمندان بچهار کس مستحکم نگردد : ماری آشفته ؛ و ددی گرسنه ؛ و پادشاهی بی‌رحمت ؛ و حاکمی بی‌دیانت .

۱۲ مَلِک گفت : مخالطتِ تو بر ما حرام است . گفت : مخالطتِ چهار چیز متعذراست : مصلح و مفسد ؛ و خیر و شر ؛ و نور و ظلمت ؛ و روز و شب .

مَلِک گفت : اعتمادِ ما از تو برخاست . گفت چهار کس را اهلیتِ اعتماد نتواند بود :

۲ مُزد ثواب ؛ اجر کار نیک ؛ بمعنی عمل نیکو ؛ کار ثواب ؛ بکار رفته‌است ، در قبالِ بزه ، گناه .

۷ زیبا از زیبایی ، بمعنی زیننده و برازنده و مناسب ؛ زید در این شعر خاقانی آمده‌است (دیوان ۳۵۵) :

خاصهٔ بغداد خنگ خاص خلیفه‌است نعل بها زیدش بهای صفاهان

۸ تهور معنی متداول کلمه بی‌باکی کردن در کار است و بی‌اندیشه و به ناباکی در چیزی افتادن ؛ ولی نصرالله منشی گویا بمعنی متمگری و آزار رساندن و به ناروا بر کسی هجوم بردن بکار می‌پرد ؛ در قصهٔ زاهی که او را زده و بجای نزدیک بهلاک افکنده بودند ملک بومان می‌رسد که « این تهور بروی بچه سبب رفته‌است » (۹/۲۱۲ دیده شود) ، و اینجا با « جور » جفت کرده‌است .

۸ مُعجَب (از إعجاب) بصیغهٔ اسم مفعول صفت کسی که او را از کسی یا چیزی خوش آمده باشد و باو حالتِ إعجاب دست داده باشد . مُعجَب در ۴/۴۸ ح و إعجاب در ۱۰/۱۱۵ ح دیده‌شود .

۸ اُلْف آنس ؛ رجوع شود به ۸/۱۶ ح ، ۶/۱۸ ، ۲/۷۰ ، ۷/۱۰۷ ، ۱۶/۲۸۷ ح و ۱/۲۹۴ ح .

۱۱ حاکم قاضی مراد است که امروز دادرس هم می‌گوئیم ؛ و حاکم شرع تا چندین پیش لفظی متداول بود .

۱۲ مخالطت رجوع شود به ۸/۲۸۲ ح . ۱۴ اهلیتِ اعتماد در اساس : اعتماد اهلیت .

دزدی مُقتحم، حشم سِتَنَبَه، فحاشِ آزرده، اندکِ عقلي نادان .
 ملك گفت : [رنج من بدان بی نهایتست که درمانِ دیگر دردهای من دیدارِ ایران دخت
 بودی و] دردِ فراقِ ایران دخت را شفا نمی بینم. گفت : از جهتِ پنج نوعِ زنانِ غم خوردن
 مُباح است : آنکه اصلی کریم و ذاتِ شریف دارد و جهانی راینق و عفائی شایع، و آنکه
 دانا و بُردبار و مُخلص و یکدل باشد، و آنکه درمه ابواب نصیحتِ بَرزد و حُضور و

۱ حشم ستنبه اساس : حشم ستمه ، بایسنری : حشم سسه ، P_۱ و P_۲ و P_۳ و F و چلی : چشم شسته ، نافذ :
 شسته چشمی ، B : بسته چشمی ، G : سوخ حشم ، نقت در اینجا سقط دارد و سح اساساً اختصار کرده و انداخته
 است ، در متن عربی (چاپ شیخو ، ص ۱۹۷) این چهار نوع «الصن والكلوب والملاق والمقود المسلط» نامیده
 شده اند که دو نوع آن با ترجمه مطابق نمی آید . ستنبه و استنبه بمعنی درشت جسته درشت خوی دلیر سرکش نافرمان
 ستیزه گر کوبه المنظر که طبع از دیدنش هراسان گردد در ادبیات فارسی و کتب دینی قدیم بسیار بکار رفته است . در
 کارنامه اردشیر پاپکان «ستهمبکیه و دوشرمیه و دویخ» با هم آورده شده است ، در ویس و رامین همه جا تحت
 دیواست (۳۶/۴۳ ستنبه دیو مهر ، ۱۲/۸۵ ستنبه دیو هیران ، ۲۸/۸۶ ستنبه دیو بدخو) ، در شعری از جلاب
 بخاری صفت شاهین است و ضد فرومایه (فرهنگ لغات فارسی اسدی) :

چون پندِ فرومایه سوی جوژه گراید شاهین ستنبه به تلروان کند آهنگ

و در حقیقه ستائی آمده است (چاپ مدرّس رضوی ۴۵۰ و ۵۱۶ به ترتیب) :

صیتِ هام آتش و پنه است زشت نام و تباه و استنبه است

کُشتِ دیو ستنبه را از تاب گوهر چتر او بجای شهاب

در تفسیر قرآن (نسخه کیمبرج که براون وصف کرده است ، و ترجمه و قصه های قرآن چاپ مهلوی ص ۷۴۹) در
 ترجمه مرید و مارد و حضرت و جن آمده است ، مثلاً : فرمانبرداری می کند هر دیوی ستنبه را ، گفت یکی پرنی که
 نیرو داشت از آن پریان ستنبه با زور ، گفت ستنبه ای از پریان ، از هر ستنبه بسیار ضاد که در آن دیو هیچ نیکی نیست ،
 در متنی نیز صفت دیو آورده شده ، و نیز لقب حارثی از اهل هرات بوده است بنام ابو اسحق ابراهیم که در تلورن
 راهبی و آثار البلاد و نفعات الاتس و غیر اینها مذکور است . اگر این قراءت صحیح باشد مراد از حشم ستنه آن
 پیروان و خدمتگزاران شاهانده که نافرمان و درشت خوی و ستیزه کار و مکروهند ، و اشکال مخلفی که در نسخ دیده
 می شود تصحیفهایی است ناشی از مجهول بودن لفظ و معنی بر کتاب ، والله اعلم .

۳۵۲ رنج من ... بودی و این سطر از نسخ غیر اساس گرفته شد ، در B و بایسنری بجای رنج : درد .

۳ از جهت اینجا بمعنی «از برای» و «از بهر» . ۴ مباح ۹/۲۴۴ ح و ۸/۳۰۱ دیده شود .

۴ راین (از روق) برتر و بالاتر از همه ، بسیار نیکو .

۴ شایع مورد قبول همگی ، ۴/۳۰ ح ، ۷/۱۴۵ ح ، ۱۳/۲۳۸ ح ، ۷/۲۷۲ ح ، ۸/۳۰۴ ح دیده شود .

غیبتِ جفت بی رعایت نگذارد؛ و آنکه در نیک و بد و خیر و شر موافقت و انقیاد را
شعار سازد؛ و آنکه منفعتِ بسیار در صحبتِ او مشاهدهت افتد.

۳ ملک گفت: اگر [کسی] ایرانِ دخت را بما باز رساند زیادت از تَمَنیِ او را مالِ دهیم. گفت: ۳
مالِ نزدیکِ چهار تن از جان عزیزتر است: آنکه جنگِ برایِ اجرت کند؛ و آنکه زیرِ
دیوارهایِ گران برایِ دانگانه شُمجِ گیرد؛ و آنکه بازار گالیِ دریا کند؛ و آنکه در معادن
مزدور ایستد.

۶ ملک گفت: در دلِ ما از تو جراحیِ متمکن شد که برفقیِ چرخ و لطفِ دهر آن را مرهم
ننوان کرد. گفت: عداوتِ میانِ چهار کس بر این طریقِ متصور است: گرگ و میش و؛
۱ گربه و موش و؛ باز و دُزاج و؛ بوم و زاغ.

۱ ملک گفت: بدین ارتکابِ خلعتِ همه عمر تباه کردی. گفت: هفت تن بدین عیب
موسوم اند: آنکه احسان و مروتِ خود را بمنت و اذیتِ باطل کند؛ و پادشاهی که بنده

۲ شِعار ۱۸/۱۳ ح و ۹/۳۲ و ۴/۵۲ ح و ۸/۱۳۸ ح و ۱۲/۳۰۱ ح دیده شود.

۴ چهار تن جز اساس همه نسخ: پنج تن؛ و پنجمی را نیز هردماند (حاشیه بر سطر ۶ دیده شود).

۵ دانگانه مال و متاعی اندک رجوع شود به ۱۰/۱۷۷ ح. دانگانه در کتاب نقض ص ۴۴۲ نیز آمده است.
۵ شُمجِ نقب را می‌گفته‌اند، یعنی راهِ زیر زمینی؛ و نیز جانی که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند
که در درون آن توان ایستاد و خوابید همچنانکه مرتاضان و درویشان از برای خود، و چوپانان بجهت گوسفندان
سازند؛ و سُم (از سُنْب، سُنَیدن، سُنْفَن = سوراخ کردن) و مُمجه و آهون نیز گفته می‌شده است، و کندنِ نقب را
شُمجِ گرفتن می‌گفته‌اند. شعری از کلیل و دمنه رودکی در لغت فرس اسدی (و با اندک اختلافی در صحاح القموس)
منقول است مربوط بحکایتِ زنی که از برای رفیق خویش از خانه بکوچه نقبی ساخته بود (در متن عربی: حَقَرَت
سِرْبًا - در کلیله نصرالله منشی این حکایت نیامده است ولی محل آن در صفحه ۵۰ پس از س ۱۰ است):

شو بدان کُنْجِ اندرونِ خُمَیِ بجوی زیر آن شُمجِ است بیرون شو بدوی

و بیخی در داستان جنگِ امیر مسعود با غوریان گوید (چاپ فیاض ۱۱۸): منجیقها بر کار کردو سنگ روان کردندو
شُمجِ گرفتند از زیر دو برج که برابر امیر بود. و مسعود سعد زندان خویش را به شُمجِ تشبیه کرده است (دیوان ۴۷۸):

هرده نشسته بر درو بر بام شُمجِ من با یک دگر دُمادُم گویند هر زمان:

هین برجهید زود که حیلنگریست این کز آفتاب پُل کند از سایه زردبان!

۶ مزدور ایستد بعد ازین در همه نسخ دیگر کلیله پنجمین کس بدین لفظ (با اختلافات جزئی میان نسخ) نام

برده شده است: و آنکه تعریفِ اصحابِ فرمان و اربابِ مملکت به افرای خصمان ایشان جایز بیند.

- کاهل و دروغ زَن را تربيت فرمايد؛ و مهترِي درشت خوي که عقوبتِ او بر مبرّتِ او بچريد؛ و مادري مشفق که در تعهدِ فرزندِ عاقِ مبالغت نمايد؛ و آزادِ مردِي سخني که بد عهدِ مکار را بر ودیعتِ خویش معتمد پندارد؛ و آنکه ببدگفتِ دوستان فخر کند؛ و آنکه زاهدان را از عقیدتِ إجلال لازم نشمرد و ظاهر و باطن در حق ایشان یکسان بدارد.
- ۳ ملک گفت: باطل گردانيدي جمالِ ايران دخت را بگشتنِ او. گفت پنج چیز همه اوصاف ستوده را باطل گرداند: خشمِ حِلْمِ مرد را در لباسِ تنگ عرضه دهد و علم او را در صیفتِ جهل فرا نمايد؛ غمِ عقل را ببوشاند و تن را نزار کند؛ کارزارِ دایم در مصافها نفس را بفنا سپارد؛ گرسنگي و تشنگي جانوران را ناچيز کند.
- ۶ ملک گفت: مارا با تو پس ازین کاري نماند، ای بلارا گفت: خردمندان را باشش کس آشنائی نتواند بود: یکی آنکه مشورت با کسی کند که از پیرایه علم عاقل است؛ و خرد حوصله اي که از کارهاي شایگاني تنگ آید؛ و دروغ زني که به رای خود إعجاب نماید؛ و حریصی که مال را بر نفس ترجیح نهد؛ و ضعیفی که سفرِ دور دست اختیار کند؛ و خویشتن بینی که استاد و مخلوم سیرت او نپسندد.
- ۹
- ۱۲

۱ مبرّت نیکویی کردن، نکوئی کردن، نکوکاری.

۲ عاق (از ع ق ق) آزارکننده پدر و مادر، نافرمان بردار از پدر یا مادر یا مردو. در کتاب الفخر مفضل (ص ۲۷۸) عاق کردن را بمعنی قطع رحم کردن آورده است، که حقوق مصدر آنست. نیز ۵/۳۰۲ ح دیده شود.

۶ مرد کلمه در اساس نیست. تهتک ۱/۳۸۳ ح دیده شود.

۸ گرسنگی تشنگی باید این دورا دو چیز جدا شمرد تا حساب پنج چیز کامل گردد.

۱۰ عاقل اینجا بمعنی خالی؛ اصلاً بمعنی بی کار؛ و بی پیرایه. عاقل از پیرایه - محروم ازان.

۱۱ حوصله معنی اصلی کلمه علف دان مرغ، چینه دان، سنگدان بوده است، و در قدیم الأیام زاغتر نیز می گفتند؛ به استعاره بمعنی طاقت تحمل و صبر کردن، تاب و توانائی مداومت در کاری و گفتگویی، بکار رفته است؛ ترکیبات با حوصله و پُر حوصله و فراخ حوصله برای کسی که می تواند شکیبایی بردباری بخرج دهد، و بی حوصله و تنگ حوصله و خرد حوصله و کم حوصله برای ضد آن متداول است. در ۹/۲۶۸ و ۱۰ گلشت که: دریاست که ... هر چه دروی انداخته شود دروی پدید نیاید و در حوصله وی بگنجد. معامله یک کلمه فارسی که به هاء غیر ملفوظ ختم شده باشد نیز با این کلمه شده است و بی حوصلگی و کم حوصلگی ازان ساخته اند.

۱۱ شایگانی خوب و عالی و شاهانه و دقیق و محتاج به صبر و حوصله. نیز ۱۴/۲۱۲ ح دیده شود.

گفت: تو نا آزموده به بودی، ای بلار! گفت: ده تن را بشاید آزمود: یکی شجاع را در جنگ؛ و یکی برزگر را در کشاورزی؛ و غنوم را در صُجرت؛ و بازرگان را در حساب؛ دوست را وقت حاجت؛ اهل را در ایام نکبت؛ زاهد را در احراز ثواب؛ فاقه زده را در درویشی بصلاح عزیمت؛ و کسی را که بترك مال و زنان گفت از سر قدرت در خویشتن داری. چون سخن اینجا رسید و اثر تغیر در بشره ملک بدید بلار خاموش شد و با خود اندیشید:

وقت است اگر نوبتِ غم در گلرد

وقت است که مَلِك را بدیدارِ ایران دخت شادمان گردانم، که اشتیاقِ بکمال رسیده است، و نیز عظیمِ اِعْضای فرمود بر چندین ژاژ و سَفَساف که من ایراد کردم. وانگاه گفت:

۱ ده تن را همه نسخ همین طور است و در همه نسخ نه تن تعداد شده است، چون همه نه مورد با مواردِ مَلْکُورِ دو متن عربی مطابق نیست ندانم کدام یک از قلم افتاده است؛ تواند بود: بنده را در عسرتِ خلدونش، یا: جوانمرد را در بخشش و رحمت. در نسخ چایی یک دهمی نام برده شده است که نبودن آن بهتر است.

۵ بلار فاعل مؤخر است از برای بدید، و مسندٌ الیهِ مقدّم از برای خاموش شد؛ مگر آنکه در اصل «بدید آمده بوده باشد. نسخ دیگر: ظاهر گشت (یا: ظاهرتر گشت).

۸ ژاژ یکی از معانی اصلی آن بته گیاهی خاردار است که خود روست و در صحراها و بر سر تپهها میروید، آن را جمع می کنند و از برای سوختن به امکنه مسکون می پرند، شتر آن را می کتنو می خایند و مردم چون آنرا بی مزه و بی فایده دانسته اند به مجاز و کنایه ژاژ خاییدن و ژاژ درآیدن را یعنی هفتان بیبوده و بی مزه و هرزه و یاوه گفتن، و ژاژ را یعنی هذیان و مهمل و بی معنی بکار برده اند. در لغتِ فُرسِ اسدی این بیتِ سجّدی منقولست:

ژاژ داری تو و هستند بسی ژاژ خوران وین عجب نیست که تازند سوی ژاژ خوران

و فرخی مکرّر این لفظ را بکار برده است (دیوان چاپ دبیر سیّانی ص ۳۲۷ و ۳۶۷ و ۳۷۲ بترتیب):

من این همه ز طریق مطابقت گفتم مگر نگوئی کاین ژاژ باشد و هذیان
کسی که ژاژ دراید به درگهی نشود که چرب گویان آنجا شوند کند زبان
گر کسی گوید مانند او هیچ شست گو برو خام درانی مکن و ژاژ بخای
کسی که گوید من چون توّم بفضل و هنر سبک خیرد بود و یافه گوی و ژاژ درای

و ناصر خسرو گوید (دیوان چاپ مینوی ۳۹۳، بایسته که چاپ شده است غلط است):

بر خوان ژاژ خای من هرگز این خوب قول پخته و خایسته

و انوری گوید (دیوان چاپ مدرّس رضوی ص ۶۶۲ - نیز ص ۴۵۶ همان کتاب دیده شود):

نام حکمت همی نهند آنگاه بر خُرافاتِ ژاژ زنده خویش

و کمال الدین اسمعیل گوید (دیوان نسخه چستر بیٹی ق ۲۷ رو - نیز فولتس از فرهنگ شعری):

زندگانی ملک دراز باد! در روی زمین اورا نظیری نمی‌دانم و در آنچه بما رسیده‌است از تواریخ نشان نداده‌اند، و تا آخر عمر عالم هم نخواهد بود، که با حقارت قدر و خست منزلت خویش بر آن جمله سخن فراخ می‌رانندم و قدم از اندازه خویش بیرون می‌نهامد، البته خشمی بر ملک غالب نگشت. ذات بزرگوار او چنان بجمال حلم و سکینت آراسته‌است و بزیبت صبر و وقار متحلی، و جمال حلم و بسطت علم او بی نهایت و، جانب عفو او بندگان را مُمهّد و، خیرات او جملگی مردمان را شامل و، آثار کم آزاری و رأفت او شایع. و اگر از گردش چرخ بلائی نازل گردد و از تصرف دهر حادثه‌ای واقع شود که بعضی نعمتهای آسمانی را مُنغص گرداند در آن هیچ کس ملک را عنناک نتواند دید، و جناب او از وصمت جَزَع و قَلَق منزّه باشد و. نفس کریم را در همه شداید ریاضت دهد و، رضارا بقضا از فرایض شناسد؛ با آنکه کمال استیلا و استعلا حاصل است و اسباب امکان و مقدّرت

ز خوشه چینی کشت نیاز هست عفو خیده پشت و شک خوار و زانجای چو داس

و مولوی در مثنوی گوید (دقتر سوم ب ۲۳۶۷ - نیز دقتر پنجم ب ۹۴۰ دیده شود) :

می‌دانند خلق اسرار مرا زاز می‌دانند گفتار مرا

سَنَاف اُمّ سَنَاف : کاری بد ، امر حقیر : کاری ناقدر ؛ سَنَسَف العمل : بد کرد کار را ، ژنده کردش (ز عَشْرِي) ؛ سَنَاف کار حقیر ، و بلایه از هر چیز ، و در حدیث است که خداوند کارهای بلند مرتبه را دوست می‌دارد و سَنَاف آنها را دشمن می‌دارد (از صراح قرشی) .

۳ و ۲ خِستِ منزلت پسری مرتبه و فرومایگی . از خَس (فرومایه شد و حقیر شد) و خیس (مرد ناکس و فرومایه و حقیر) .

۵ بسطت گستردگی و فراخی و دامنه‌داری ؛ نیز ۱/۲۴ ح ، ۷/۲۸۴ ح ، ۱۴/۲۹۶ ح ، ۷/۳۲۰ دیده شود .

۶ مُمهّد گستراننده و آماده کرده ؛ ۱۱/۱۸۲ ح و ۱۰/۲۳۷ ح و ۱۰/۲۹۹ ح و ۱۶/۳۶۵ دیده شود .

۸ مُتَّص ناگوار و ناخوش ؛ رجوع شود به ۲/۳۵ و ۱۴/۲۴۴ ح و ۱۳/۲۵۱ ح .

۸ وَصمت عار و ننگ ؛ رجوع شود به ۲۱/۱۰۷ ح و ۱۱/۱۳۱ ح و ۱۰/۱۷۶ ح و ۲/۲۴۴ ح . در اساس فقط : سمت .

۹ ریاضت (از روض) نرم کردن ستور نرم ناکرده ؛ رام کردن و آموختن ستورِ خشن به بُردن سوار و بار . مجازاً ریاضت دادن نفس و دیگری به بُردباری و شکیب کردن در غنچه و تحمل ریج .

۱۰ استعلا (استعلاء از ع ل و) بلندی یافتن و غلبه کردن و غالب شدن . ۴/۳۶۶ نیز دیده شود .

۱۰ مقدّرت و مقدّرت توانائی و توانائی یافتن و توانا شدن ، توانستن .

- ظاهر تجاوز و اغراض ملکانه در حق بندگان مخلص بر این سیاق است؛ و باز جماعتی که خویشتن در محلّ لیدات دارند اگر اندک نخوتی و تمرّدی اظهار کنند، و بتلویح و تصریح چیزی فرمائیند که بمعارضه و موازنه مانند شود، در تقدیم و تعریک ایشان آن ۳
- مبالغت رود که عزّت و هیبت پادشاهی اقتضا کند، و خاصّ و عامّ و لشکر و رعیت را از عجز و انقیاد آن مشاهدت کند
- ۶ گر چرخ فلک خصم تو باشد تو ببحث با چرخ بکوشی همه حال و بر آئی
- و چون این قدرت بدیدند و سرّ بخط آوردند در اکرام و انعام فراخور علوّ همت و فرط سیادت آن افراط فرموده می آید که تاریخ مفاخر جهان و فهرست مآثر ملوک بدان آراسته گردد و ذکر آن بر روی روزگار باقی ماند.
- ۹

- ۲ لیدات (جمع لیده از ولد) همزاد، کمی غیر از برادر و خواهر اگر با نفس در یک زمان زاده شده و در یک خانه بزرگ شده و هم شان و هم قدر او باشد؛ در اساس و F: لذات، تنق و بایسنغری: لذات، P_۱ و G: کفاهت P_۱ و P_۲ و نافذ و کفاهت B و مسج: کفاهت - مجلس تصحیح شد. لیداته در ۱۲/۹ دیده شود.
- ۲ تلویح اشارت کردن؛ بتلویح به اشاره، بدون آنکه صراحت چیزی بگویند.
- ۳ فرا نمودن نشان دادن؛ نیز ۹/۱۸ ح و ۲۰/۳۰ ح و ۱۰/۳۱۸ و ۳/۴۴۲ و ۷/۳۸۸ دیده شود.
- ۴ تقدیم و تعریک چنین است در اساس و نسق و P_۱ و نافذ و مسج؛ F: تقدیم تعریک؛ B و بایسنغری: تقدیم تأدیب و تعریک؛ P_۱ و P_۲ (نیز P_۱ به اصلاح جدید): تقویم و تعریک. ابتدا گمان رفت که شاید این صورت اخیر صحیح باشد، اما باز مبادرت به تفسیر آن نرفت. بخاصّه که در سند بادنامه (چاپ استانبول ص ۴) نیز آمده است: از برای تقدیم و تعریک مفسدان و قبح و تأدیب متعذّبان، آغخ؛ و احتمال این داده شد که صورت اصلی مصطلح آن عهد بوده و معنی درست باشد. برای تعریک بمعنی گوشمال دادن ۸/۱۲۰ ح و ۱۴/۲۰۰ ح دیده شود.
- مشاهدت کند شعری که بعد می آید تتمّه عبارت می شود: مشاهدت کند که گر چرخ فلک، آغخ؛ ولی جمله عیبی گویا دارد: شاید را زائد باشد و آن باید به ایشان بدل شود، و یا به وجهی دیگر اصلاح شود، مثلاً: از عجز و انقیاد ایشان مشاهدت افتد (چنانکه در B و P_۱ و P_۲ و P_۳ و نافذ آمده است).
- ۶ بر آئی بر آمدن بمعنی غالب شدن، برتر آمدن، فایق آمدن. برناید در ۸/۱۸۶ دیده شود.
- ۷ سر بخط آوردن و نیز سر برخط داشتن، سر برخط انداختن، سر در آوردن به -، سر فرود آوردن به -، سر در کلاه کمی نهادن، همگی بمعنی اسیر و مطیع و منقاد شدن یا بودن در منشآت و اشعار قلم و متوسطین بکار رفته است (رجوع شود به بهار نجم و فولرس)؛ ضد آن: سر از خط برداشتن، سر بر آوردن، سر بر تافتن، سر باز زدن، سر کشیدن.
- ۹ مآثر کارهای نامور؛ رجوع شود به ۱۰/۹ ح و ۴/۲۳۰ و ۱۳/۳۴۰ ح.

با آن کامگاری و اقتدار که تقریر افتاد سخنان بی عابار را که بر لفظ من رفت استماع
 ارزانی فرمود، کدام بنده این عاطفت را شکر تواند گزارد؟ شمشیر بران حاضر و بنده
 ۳ در مقام تبسُّط، اقامت رسم سیاست را جز حلم و کرم مَلِک چه حجاب صورت توان کرد؟ و
 من بنده بگناه خویش اعتراف می‌آرم و اگر عقوبتی فرماید مُحَقِّق و مصیب باشد، که
 خطائی کرده‌ام و در امضای فرمان تأخیر جایز شمرده‌ام، و از بیم این مقام و هول این
 ۶ خطاب باز اندیشیده، و باز می‌نمایم که ملکه جهان برجای است.
 چندانکه مَلِک این کلمه بشنود شادی و نشاط بروی غالب گشت، و دلایل فرح و
 ابتهاج و محایلی مسرت و ارتیاح در ناصیه مبارک او ظاهر گشت
 ۹ این منم یافته مقصود و مراد دل خویش از حوادث شده بیگانه و با دولت خویش؟
 مِنْ بَعْدِ مَا كَانَ لَيْلِي لِأَصْبَاحَ لَهُ كَأَنَّ أَوَّلَ يَوْمِ الْحَشْرِ آخِرُهُ ۱
 و پس فرمود که: مانع سخط و حایل سیاست آن بود که صدق اخلاص و مناصحت تو

۲ ارزانی فرمود ارزانی داشت در ۸/۳۷۱ ح دیده شود؛ و نیز ۶/۳۹۳ و ۱۱/۳۹۵.

۳ تبسُّط با بزرگتر از خود گستاخی و بی‌روائی ابراز کردن، نیز رجوع شود به ۱۳/۱۷۳ ح.

۳ صورت کردن تصور کردن؛ رجوع شود به ۱۲/۲۶ ح. خاقانی گوید (دیوان چاپ مجادی ۲۶۵):

صورت نکتم که صورت داد در گوهر انس و جان بینم

و عطار گوید (دیوان چاپ تفهلی ۶۴۸):

گر عشق چاریار نداری میان جان صورت مکن که پنج نمازت بود روا

۴ مصیب ۱۰/۳۷۴ ح دیده شود. ۸ ابتهاج (ازب هج و بهجت) شاد شدن، شادی.

۸ محایلی ۲/۲۲۸ ح و ۱۲/۲۴۸ و ۷/۲۸۴ و ۱۱/۳۵۵ و ۱۵/۳۶۸ دیده شود.

۸ ارتیاح شادمانی. نیز ۱۳/۱۲۴ ح و ۱۱/۱۸۲ ح دیده شود.

۸ ناصیه پیشانی، نیز ۱۲/۲۸۳ و ۶/۳۵۱ و ۴/۳۵۲ و ۲/۳۷۷ دیده شود.

۱۰ مِنْ بَعْدِ مَا كَانَ... بعد از آن (مدتها) که شب من نبود آن را بامداد، گویی که آغاز روز رستخیز
 پایان آنست. ۱۱ سخط و سُخْط و سُخْم و سُخْم گزفتن، و خشم سخت گزفتن، و غضب کردن، بر کوچکتر.

۱۱ سیاست بمعنی اداره کردن امور و مملکت داری و رعیت داری کردن معروفست و امروز نیز همین معنی
 متداول است (ص ۱۸/۶ و ص ۷ مکرر و ۱۱/۹۶ ح دیده شود). مجازات دادن و تنبیه کردن و گوشمالی و حبس و
 قتل کسانی که مقصّر تشخیص میدادند نیز سیاست خوانده میشد بجهت اینکه لازمه سیاست بود؛ و اینجا این معنی
 دوم مراد است. ۵/۲۰۰ و ۱۲/۳۱۸ و ۱۰/۳۴۵ و ۸/۳۶۵ و ۶/۳۸۲ نیز دیده شود.

می‌شناختم و می‌دانستم که در امضای آن مثال توقیف کنی و پس از مراجعت و استطلاع دران شرعی پیوندی، که سهو ایران دخت اگر چه بزرگ بود عذاب آن تا این حد هم نشایست؛ و بر تو، ای بلار، در این مفاوضت تاوان نیست چه می‌خواستی که قرار عزیمت ما در تقدیم و تأخیر آن غرض بشناسی و با تقاضای تمام قدم در کار نمی. بدین حزم خرد و حصافت تو آزموده تر گشت و اعتماد بر نیک بندگی و طاعت تو بیفزود و خلعت تو دران موقعی هر چه پسندیده تر یافت و ثمرت آن هر چه مهنا تر ارزانی می‌داریم. و خدمتگار باید که ۶ بزبور و قار و حزم متحلی باشد تا استخدام او متضمن فایده گردد، و راست گفته‌اند که:

زاجم بعمود او دَع .

پیش حصار حزم تو کان حصن دولتست بحر محیط سنگ نیارد بخندق ۱
این ساعت بباید رفت و پرسش ما با فراوان آرزومندی و معذرت بایران دخت رسانید و گفت:

۱۲ بی طلعت تو مجلس بی ماه بود گردون بی قامت تو میدان بی سرو بود بستان

۱ امضا رجوع شده به ۳/۲۶۵ ح و ۷/۳۷۷ .

۱ مراجعت و استطلاع سابقاً هم گفته شده بود، مراجعت و استقصا (۱/۳۷۷ ح)؛ استطلاع رسیدن رأی کسی، از کسی رأی زدن خواستن، آگاهی خواستن از رأی کسی. ۸/۴۹ ح نیز دیده شود.

۲ شرح ۱۲/۳۵۴ ح و ۱۴/۳۶۴ ح و ۲/۳۸۴ ح دیده شود.

۳ تاوان جرعه و هرامت و عوض که از کسی به ازای زبانی که رسانده است یا عملی که کرده است می‌گیرند؛ تاوان بر کسی است که زبان رسانده یا گناه و جنایتی کرده است. تاوان بر تو نیست یعنی مورد بازخواست و مستحق مجازات نیستی. در چهار عجم بینی از امیر معزی روایت شده است که در دیوان او نیست:

آفتاب فلک از برج شرف تابان شد هر که از می نشود مست بر تو تاوان است

۳ می‌خواستی در اساس: می‌دانستی. ۴ بدین حزم خرد و ... در اساس: بدین حزم و خرد و.

۴ حصافت محکم بودن و درستی عقل؛ رجوع شده به ۱۲/۱۸ ح و ۲/۱۹۴ ح و ۷/۲۶۸ ح و ۱۳/۳۹۶ ح.

۵ نیک بندگی بنده نیک بودن و بشرط بندگی عمل کردن؛ نیز ۱۵/۳۶ و ۱/۱۵۶ ح دیده شود.

۶ مهنا گوارا شده و دور از رخ و زحمت؛ نیز ۲/۳۷ ح و ۹/۹۵ ح و ۹/۳۰۸ ح و ۷/۳۳۵ ح و غیره دیده شود.

۸ زاجیم بعمود او دَع مزاحمت کن به اشتر پیرو یا واگذار - یاری از اهل تجربه خواه، ورنه رها کن.

۹ کان در اساس: کن آن. سنگ نیارد قدر و ارزش ندارد، وزن آن را ندارد (وقتی که حزم تو حصن

دولت باشد بحر محیط قدر آن را ندارد که خندق آن حصن باشد).

و تعجیل باید نمود تا زودتر بیاید و بهجت و اعتدالِ ما که بحیاتِ او تازه گشته است تمام گرداند، و ما نیز از حجرهٔ مفارقت بحجلهٔ مواصلت خرامیم و مثال دهم تا مجلسِ ۳ خرم بیاریند و بیارند

زان می که چو آو عاشقان از تف انگشت کند برآب زورق را
بلار گفت: صواب همینست و در امضای این عزیمت تردّد نیست

۶ می کش که عمها می کشد، انلوه مردان وی کشد،
در راه رستم کئی کشد جز رخس بارِ روستم؟
پس بیرون آمد و بنزدیکِ ایران دخت رفت و گفت:

۹ روز مبارک شد و مراد برآمد باز چو اقبالِ روزگار درآمد

و بشارتِ خلاص و مثالِ حضور بهم برسانید. مستوره برفور ساخته و پسپیچیده بخلمت شتافت و هر دو بهم پیشِ ملک درآمدند. پس ایران دخت زمین بیوسید و گفت: شکر پادشاه را بر این بخشایش که فرمود چگونه توام گزارد؟ و اگر بلار بکمالِ حلم و رأفت و فرطِ کرم و رحمتِ ملکانه ثقتِ مستحکم نداشتی هرگز آن تائی و تأمل نیارستی کرد. ملک بلار را گفت: بزرگ منّتی متوجه گردانیدی، و من همیشه مناصحتِ تو واثق بوده‌ام

۱ اعتدال سربلندی و مباحات و افتخار. نیز ۱۲۴/۱۳ ح و ۲۴۵/۵ ح دیده شود.

۴ زورق معنی بیت آنست که این می از کثرت گرمی زورق را بر روی آب بدل به زغال می کند. از دو بیت در دیوان عنصری (چاپ دیرسیاتی ص ۵۹) بر می آید که جام باده را گاهی بشکل کشتی می ساخته و زورق می گفته اند.

۹ باز در هشت نسخه (اساس و نطق و B و P و P و F و نافذ و بایسنغری) چنین است، در چلی و P و میج: بار، در G بی نقطه. باز معنی بار دیگر صبی ندارد، ولو اینکه بار مناسبتر تصور شود.

۱۰ پسپیچیده آماده و مهیا و کار ساخته و تینه دیده. امروز به جیم تلفظ می کنیم و مولانا نیز در مثنوی با گیج قافیه آورده (دقتر چهارم ب ۲۸۴۹):

گفت و گو بسیار گشت و خلق گیج در سر و پایان این چرخ بسیج

ولی در شاهنامه و اسکندرنامه نظامی با هیچ نیز قافیه شده است، پس هر دو تلفظ ممکنست صحیح شمرده شود و هر یک خاصّ ناحیه ای بحساب آید، و با اینکه به اصل رجوع باید کرد و قافیه را میلاک ندانست. هرّان در چاپ لغت فرس اسدی آن را پسپج آورده، ولی در اصل اسدی جیم و چی همه مخلوط و در زیر عنوان باب الجیم آمده است.

۱۳ ثقت اعتاد و لوق، رجوع شود به ۱/۷۴ ح و ۶/۲۷۰ و ۱/۲۸۰.

لکن امروز زیادت گشت. قوی دل باش که دست تو در مملکت ما گشاده است و فرمان تو بر فرمان برداران ما نافذ است، و بر استصواب تو در حلّ و عقد و صرف و تقریر اعتراضی نخواهد رفت. بلار گفت: دولت ملک در مزید بسطت و دوام قدرت دایم و پاینده باد! ۳
بر بندگان تقدیم لوازم عبودیت و ادای فرایض طاعت واجب است، و اگر توفیقی یابند بران نعمت چشم ندارند، با آنکه سوابق کرامات و سوائف عواطف پادشاهانه بر خدمت بندگان رجحان پیدا و روشن دارد؛ و اگر هزار سال عمر باشد و در طلب رضا و تحرّی فراغ ۶
مُسْتَفْرَق گردانند هزار یک آن را شکر نتوانند گزارد. اما حاجت ببنده نوازی ملک آنست که پس ازین در کارها تعجیل نفرماید تا عواقب آن از ندامت و حسرت مسلم ماند.
ملک گفت این مناصحت را بسمع قبول اصفا فرمودیم و در مستقبل بی تأمل و مشاورت و ۹
تلبّ و استخارت مثالی ندیم. و صیلتی گران ایران دخت را و بلار را ارزانی داشت.
هر دو شرط خدمت بجای آوردند و در معنی کشتن آن طایفه از برامه که خواها را بران نَمَط تعبیر کرده بودند بران رای قرار دادند؛ و ملک مثال داد تا ایشان را نکال کردند، و ۱۲
بعضی را بردار کشیدند. و کار ایلون حکیم را حاضر خواست و بمواهب خطیر مستغنی

- ۱ زیادت گشت باید مفهوم شود که «وثوق زیادت گشت» بقرینه «واتق» مصدر حذف شده است.
- ۲ حلّ و عقد گشاد و بست؛ و مراد ازان گشادن و بستن گرهای امور مملکت و اداره کردن آنهاست.
- صرف و تقریر عزل و نصب، برداشتن و گذاشتن؛ و باز مراد از کار معزول کردن و بکار نصب کردن کارکنان مملکت و مأمورین حکومت است. هرچه تو صواب بدانی در این امور بکن و اختیار مطلق بتو داده میشود.
- ۵ تحمیدت رجوع شود به ۷/۳۷۲ ح؛ تحمیدت نیز درست است.
- ۵ سوائف عواطف در اساس با او عطف؛ رجوع شود به ۱۴/۲۷۱ ح و ۱۶/۲۷۸.
- ۶ تحرّی ۱۳/۳۷۵ ح دیده شود. ۷ مُسْتَفْرَق ۲/۷ و ۲/۴۷ ح دیده شود.
- ۹ اصفا گوش دادن؛ و نیز بمعنی شنیدن و پذیرفتن. رجوع شود به ۵/۹۷ ح.
- ۱۰ استخارت بهترین را خواستن. به ۷/۳۰ و ۱۶/۷۳ ح رجوع شود.
- ۱۲ نَمَط روش و شیوه و طریقه؛ بمعنی نوع و گونه نیز هست. ۱۴/۲۵ ح نیز دیده شود.
- ۱۲ نکال عذاب کردن و عقوبت چسانیدن بنحوی که مایه عبرت دیگران باشد؛ جانانرا بدمت آورد و همرا به نکالی تمام هلاک کرد (ترجمه بمبئی ۱۷۲). نیز ۵/۱۵۷ ح و ۴/۲۸۷ ح دیده شود.
- ۱۳ مواهب بخشها و عطاها، ۳/۴۷ ح دیده شود. خطیر پُرها و پُرندر؛ نیز ۸/۲۸۵ ح دیده شود.

گردانید، و مثال داد تا برامه را بران حال بدو نمودند؛ گفت: جزای خائن و سزای غادران اینست. روی بیادشاه آورد و آفرینها کرد و بر لفظ راند:

۳ رضا ندادی جز صبح در جهان تمام رها نکردی جز مُشک بر زمین عَمَّاز
او برفت. مَلِک بلار را فرمود که: باز باید گشت و آسیاشی داد تا ما هم بمجلس اُنس
خرامیم، که راست نیاید چنین

۶ در جهان شاهدی و ما فارغ در قدح جرعه‌ای و ما هشیار
خیز تا زاب روی بنشانیم باد این خاک توده غَدَّار
تُرک تازی کنیم و بر شکنیم نَفْس زنگی مزاج را بازار

۹ اینست داستان فضیلتِ حلم و ترجیحِ آن بر دیگر اخلاقِ ملوک و عاداتِ پادشاهان؛
بر خردمندان پوشیده نماند که فایدهٔ بیان این امثال اعتبار خوانندگان و انتباه
مستمعان است. و هر که بعنایت ازلی مخصوص گشت نمودار او تجاربِ متقدمان و اشارتِ
۱۲ حکیمان باشد و بنای کارهای حال و استقبال و مصالحِ امروز و فردا بر قاعدهٔ حکمت و
بُنلادِ حصافت نهد. وَ اللهُ الْمَوْفِقُ لِمَا يَنْفَعُ فِي الْعَاجِلِ وَالْآجِلِ

۲ غادران به ۳/۲۷۳ ح و ۱۰/۲۸۵ ح رجوع شود.

۳ تمام سخن چین و غیر به ده رسان ۱۰۷/۲ ح و ۱۲۱/۴ و ۱۲۷/۲ و ۱۳۱/۱۶ دیده شود.

۳ عَمَّاز برده در و راز آشکارا کن ۱۲۳/۵ ح دیده شود. در این دو مصراع هر دو کلمه بمجاز بکار رفته است،
در حق صبح بواسطه روشنی و در حق مُشک بسبب بو پراگنی.

۱۰ اعتبار هبرت گرفتن و باندیشه از پی چیزی فراشدن (یعنی و زحشری)؛ بند گرفتن از داستانی؛ در ترجمه
سیرت جلال الدین مینگبرنی (چاپ مینوی ص ۶۹) آمده است: اکنون مردِ عاقل باید که در تفاوت میان این دو
حالت نظر کرده اعتبار کند، تافرینته جهان غَدَّار نشود.

۱۰ انتباه ۱۵/۲۶۳ و ۲/۲۶۵ و ۷/۳۶۸ ح دیده شود.

۱۱ نمودار سرمشق و راهنا. به ۱۱/۱۹ و ۱۱/۲۶ ح و ۱۳/۴۱ و ۱۲/۱۳۱ و ۵/۲۳۵ و ۷/۲۸۱ نیز رجوع شود.

۱۳ بُنلاد ۴/۳۱۴ ح و ۱۲/۳۴۹ دیده شود.

۱۳ وَ اللهُ الْمَوْفِقُ ... و خدای است توفیق دهنده به آنچه سود بخشد در حال و در آینده.

بَابُ الصَّنَائِعِ وَالسَّبَاحِ

رای گفت: شنودم مثل حلم و نفضیل آن بر دیگر محاسن اخلاق ملوک و مناقب عادات جهان داران . اکنون باز گوید داستان ملوک در معنی اصطناع بخدمتگاران و ترجیح^۳ جانب صواب در استخدام ایشان ، تا مقرر گردد که کدام طایفه قدر تربیت نیکوتر شناسند و شکر آن بسزایتر گزارند . برهن جواب داد که :

۶ **إِنَّ الصَّنِيعَةَ لَا تَكُونُ صَنِيعَةً حَتَّى يُصَابَ بِهَا طَرِيقُ الْمَصْنَعِ**
 و قوی تر رکبی در این معنی شناختن موضع اصطناع و محل اصطفاست ، چه پادشاه باید که صنایع خود را به انواع امتحان بر سنگ زدن و زدن عباری و رویت و اخلاص و مناصحت هریک معلوم گرداند ؛ و معلول دران تصون و عفاف و تورع و صلاح را داند ، که مایه خدمت^۹ ملوک سداد است ، و عمده سداد خدای ترمی و دیانت ، و آدی را هیچ فضیلت ازان مناقب^۲ ۱۲/۶ ح و ۱۴/۱۰ ح و ۶/۲۳ و ۲/۲۷۲ ح و ۴/۲۷۴ دیده شود .

۳ و ۷ اصطناع ۲/۱۵ ح و ۱۶/۳۷ و ۱۱/۶۸ و ۱۵ دیده شود ؛ در سطر ۳ نکونی کردن مراد است .
 ۶ **إِنَّ الصَّنِيعَةَ ...** هرابنه نیکوکاری نباشد نکوکاری تا (مگر وقتی که) یافته شود (سپرده شود) بدان راه نکوکاری .
 ۷ اصطفا برگزیدن و اختیار کردن . نیز رجوع شود به ۵/۷۴ ح .

۸ صنایع (جمع صنیع و صنیعة) برگزیدگان و کسانی که ایشان را مقام و مرتبه دهند و به ایشان نکونی کنند و (پادشاهان) بنویشتن نزدیک سازند ؛ برکشیدگان .

۸ رویت ۴/۳۱ ح ، ۱۰/۶۸ ح ، ۱۸/۱۴۸ و ۲/۲۶۶ و ۴/۲۷۴ دیده شود .

۹ معلول نکیه گاه ؛ ۱/۲۴۹ ح دیده شود .

۹ تصون خود را نگه داشتن ؛ ۶/۲۰۸ ح و ۲/۲۳۸ ح و ۸/۲۷۸ دیده شود .

۹ عفاف از حرام و گناه و زشتی باز ایستادن ، نهنگی کردن ، پرهیز کردن از زشتی ، پرهیزگاری .

۹ تورع پرهیزگارشدن . نیز تورع در ۶/۳۱۱ ح و ۳/۳۹۸ دیده شود .

۱۰ عمده آنچه بران اعتماد کنند ؛ مراد اینکه در سداد اعتماد بر خدای ترمی و دیانت است . نیز ۹/۱۹۸ ح و

۷/۲۸۶ ح و ۱۱/۳۹۸ دیده شود .

۱۰ سداد درستی و راستی و استواری ؛ ۱۰/۹۵ ح و ۵/۲۰۳ ح و ۴/۲۴۸ و ۶/۳۵۰ دیده شود .

قوی تر نیست ، که پیغامبر گفت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : **كُلُّكُمْ بَنُو آدَمَ طَفُّ الصَّاعِ بِالصَّاعِ ، لَيْسَ لِأَحَدٍ عَلَى أَحَدٍ فَضْلٌ إِلَّا بِالتَّقْوَى .**

- ۳ و صفتِ وَرَعِ آنگاه جمال گیرد که اسلاف بنزاهت و تعفف مذکور باشند و بصیانت و تقشف مشهور ؛ و هر گاه که سلف را این شرف حاصل آمد و صحتِ انتهایِ خَلْفِ بدیشان از وجهِ عَفْتِ والده ثابت گشت ، و هنر ذات و محاسنِ صفاتِ این مفاخر را بیاراست ،
- ۶ استحقاقِ سعادت و استقلالِ ترضیح و تربیتِ روشن شود . و اگر در این شرایطِ شُبُهتی ثابت شود البتّه نشاید که در معرضِ محرمیت افتد و در اسرارِ مُلکِ مجالِ مداخلت یابد ، که ازان خللها زاید و اثر آن بدمت پیدا آید ؛ و مضرتِ بسیارِ بهر وقت در راه باشد و
- ۹ هیچ تأویل منفعتی صورت نیندد

جگرت گر ز آتش است کیاب تا ز ماهی نگر نجوئی آب

و چون در این طریق که اصل و عمده است احتیاطی بلیغ رفت صدقِ خدمتگار و احتراز او از تحریف و تزویر و تفاوت و تناقض باید که هم تقریر پذیرد ، و راستی و امانت

- ۱ تا ۲ **كُلُّكُمْ بَنُو آدَمَ . . .** همگی شما فرزندان آدم باشید و در تمام بودن نزدیک یکدیگرید ، هیچ یکی را بر دیگری برتری نیست جز به خداترسی و پرهیز از گناه .
- ۳ نزاهت پاکیزگی معنوی و پاکدامنی ، ۱۰/۹۸ ح دیده شود . تعفف از عفاف و عفت ، و بمعنی پرهیز کردن و از حرام باز ایستادن و عفت نمودن . باشند در اساس : باشد .
- ۴ تقشف قناعت کردن به زندگانی حقیر و جامه زنده ، و مرتاض وار با تنگی معاش روز گذرانیدن . در اساس : تعسف . و آنگاه در هاشم بجزّ اصل ترجمه شده است به « بر پستی راه رفتن » . سلف را در اساس : بنده را .
- ۶ استقلال ترضیح مراد « لیاقت و شایستگی پرورده و آماده گشتن از برای خدمت » است ، ولی این مفهوم از معانی این دو لفظ کمی دور است . نیز ۷/۲۴۰ و ۱۳/۳۵۴ ح دیده شود .
- ۸ بدمت بمرور زمان و پس از سالها ؛ رجوع شود به ۱۵/۶۰ ح و ۷/۳۸۲ ح و ۱۰/۴۰۱ .
- ۹ صورت نیندد صورت وقوع نمی یابد . یا بنصورتی آید . نیز رجوع شود به ۸/۴ ح و ۱۴/۶ ح و ۲/۸ ح و ۷/۳۹ و ۹/۴۷ و ۱/۱۸۴ ح و ۴/۳۰۱ و ۵/۳۰۴ و ۴/۳۵۴ و ۱۲/۳۵۸ .

۱۲ تحریف و تزویر و تفاوت و تناقض همگی مربوطست به سخن ، خواه ملفوظ و خواه مکتوب ، و مراد تبیلی کردن مطالب است ، و ساختن گفتاری از قول کسی بصورت شبهه بهراست ، و اختلاف پیدا شدن میان آنچه یک بار گفته یا نوشته باشد با گفته پیشین ، و دوگفتار یا نوشته نقیض و ضد یکدیگر از او شنیده یا دیده شدن ، که همه مشمول دروغ است و دللی بر نادرستی در گفتار و بی امانتی در قتل مطالب .

در قول و فعل بتحقیق پیوند؛ چه وَصَمْتُ دروغ عظیم است و نزدیکان پادشاه را تحرزو
تَجَنَّبُ ازان لازم و فریضه باشد. و اگر کسی را این فضیلت فراهم آید تا به حق گزارای و
وفاداری شهرتی تمام نیابد و اخلاص او در حق دیگران آزهوده نشود ثقت پادشاهان^۳
با حزم هرگز بدو مستحکم نگردد، که سست بُروتِ دون همت قدر انعام و کرامت
بواجبی نداند و بهر جانب که باران بیند پوستین بگرداند؛ و کافی خردمنلو داهی هنرمند
جان دادن از این سمتِ کره دوستر دارد

وَلَسْتُ، وَإِنْ قُرْبْتُ يَوْمًا، بَبَائِعِ خَلَائِقِي وَلَا قُوِي أَبْتِغَاءِ التَّحَبُّبِ
وَيَعْتَدُهُ قَوْمٌ كَثِيرٌ نِجَارَةً وَيَمْنَعُنِي عَنْ ذَلِكَ دِينِي وَمَنْصِبِي

۱ وَصَمْتُ ۲۱/۱۰۷ ح و ۲/۲۴۴ و ۲/۲۷۲ ح و ۸/۳۹۰ ح دیده شود.

۲ و ۱ تحرزو تجنَّبُ به ۴/۱۱۵ و ۲/۲۳۸ و ۳ ح و ۱/۲۴۸ و ۸/۲۲۸ رجوع شود.

۲ تا به حق گزارای در اساس: با حق گزارای.

۳ نیابدو... نشود در اساس: بیابد و... شود. ترکیب عبارت مقتضی این تبدیل بوده که بجای بر سایر نسخ است.

۴ سست بروت دارای ریش و سیل نرم و انبوه، و این را ظاهراً نشانِ نقصی در مردی میدانستند و کتابه از
بله و پخته نیز بوده است، شاید نزدیک به سست رای. در منوی آمده است (دقتر اول ب ۱۰۵۹):

صفت درمانند امیر سست ریش چون نه پس بیند نه پیش از احقیبش

و در دو مورد دیگر بلمه و لیلیانی را نیز که بمعنی صاحب ریش انبوه است برای این مفهوم در قبال کومه بکار برده
(دقتر سوم ب ۳۵۶۴ و دقتر ششم ب ۲۰۲۷):

آنچه کومه داند از خانه کسان بلمه از خانه خودش کتی داند آن؟

آنچه لیلیانی بمانه خود ندید هست بر کومه یکایک آن پدید

۵ پوستین بسمت باران گرداندن اینجا عمل ملموسی شمرده شده است از قبیل «بوجار لنجار بودن» و «ابن الوقت
بودن» در اصطلاح امروزی ما؛ ولی از گفتگویی که پیش ازین بین موش و گربه رفت (۱/۲۷۹) بد بودن این کار
مستفاد نمی شود: عاقل همچنین در کارها بر مزاج روزگار می رود و پوستین سوی باران می گرداند.

۵ کافی (و ۳/۴۰۰ کتابت) رجوع شود به ۱۲/۳۰۷ ح و ۱۱/۳۲۰ و ۵/۳۵۷ ح و ۱۱/۳۵۸.

۶ دوستر = دوست تر؛ از مقوله ادغام دو حرف و بیک حرف اکتفا کردن چنانکه هیچیزو بتر.

۷ و ۸ و لَسْتُ، وَإِنْ... و نیستم - هرچند که نزدیک گردانیده شوم روزی - فروشنده بهره خویش (از

شایستگی و نیکردنی) و قوم خویش در راه کسب دوستی؛ می شمارند این کار را گروه کثیری تجارت و کسبی، و مرا

باز می دارد ازان دین من و شرافت من.

التفاتِ رایِ پادشاهان آن نیکوتر که بمحاسنِ ذاتِ چاکران افتد نه بتجمل و استظهار و تمولِ بسیار ، چه تجملِ خدمتگاز بنزدیکِ پادشاه عقل و کیاست است و استظهار علم و کفایت ، و الَّذِينَ أوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ . و اسبابِ ظاهر در چشم اصحابِ بصیرت و دلِ اربابِ بصارت وزنی نیارد

زن مرد نگردد بنکو بستنی دستار

۶ و در بعضی از طباع این باشد که نزدیکانِ تخت را بِلِ کرام و اعزاز مخصوص باید گردانیدو مرد از خاندانهایِ قدیم طلبید و نَهْمَتُ باختریارِ اشراف و مهتران مصروف داشت . این همه گفتند . اَمَّا عاقلان دانند که خاندانِ مردِ خرد و دانش است و شرفِ او کوتاه دستی و ۹ پرهیزگاری . و شریف و گزیده آن کس تواند بود که پادشاه وقت و خسرو زمانه او را برگزیند و مشرف گرداند . قَالَ بَعْضُ الْمُلُوكِ الْأَكْبَرِ : نَحْنُ الزَّمَانُ ، مَنْ رَفَعْنَاهُ أَرْتَفَعَ وَمَنْ وَصَفْنَاهُ أَتَّصَحَّ . و از عاداتِ روزگار مالش اکابر و پرورشِ ارادلِ مهوداست ، و ۱۲ هیچ زیرک آن را محال و مستنکر نشمرد ؛ و هرگاه که لشیمی در معرضِ وجاهت افتاد نکبتِ کریمی توقع باید کرد

۲۰۱ استظهار ثروت و دولتمندی ؛ نیز ۸/۲۶ ح و ۱/۲۴۰ ح و ۸/۲۶۳ دیده شود . ستانی گوید (دیوان ۲۰۰) :

دولت آن را میدان که دانندت بیش از ابائی جنس استظهار
تا ترا یار دولتست نه ای در جهانِ خدای دولت یار
چون ترا از تو پاک بستاند دولت آن دولتست و کار آن کار

۳ و الَّذِينَ أوتُوا ... سورة مجادلة (۵۸) آیه ۱۱ : و آن کسانی را که بدادماند ایشانرا دانش پایگامها (دهد) .

۷ نَهْمَتُ رجوع شود به ۱۰/۱۶ ح و ۴/۲۳۸ ح و ۴/۲۵۵ و ۶/۲۶۹ و ۶/۲۸۱ و ۲/۳۷۹ ح .

۸ کوتاه دستی دوستی و دست کاری و امانت ؛ نیز ۶/۱۲۰ ح دیده شود . در بوستان است (ص ۱۰۴) :

فوی بلزواند کوتاه دست خردمند شیدا و هشیلر مست

۱۰ تا ۱۱ قَالَ بَعْضُ الْمُلُوكِ ... گفته است یکی از پادشاهان بزرگ : ما روزگاریم ، هرکه ما او را برداشتم بلند گشت و هرکه ما او را نادیم پست شد (و پست ماند) .

۱۱ مالش پست کردن و ضعیف کردن کسی از راه آزار کردن و گوشمال دادن و برنج و سختی و تنگی افگندن .

۱۲ مستنکر (اسم مفعول از استنکار ، از نك ر) ناشناخته ، ناپذیرفته ، موردِ انکار ؛ نیز ۱۵/۳۳۲ ح دیده شود .

۱۲ وجاهت خدانوی جاه و مقام شدن ؛ مورد توجه و قبول عام شدن از راه شان و عنوان داشتن .

مَنْ أَرْتِ الدُّنْيَا نَبَاهَةً خَائِلٍ فَلَا تَرْتَقِبْ إِلَّا خُمُولَ نَبِيهِ

و ملوک را نیز این همت باشد که پروردگانش خود را کار فرمایند و اعتماد بر ابنای دولت خویش مقصور دارند، و آن هم از فایده‌ای خالی نیست، که چون خدمتگار از حقارت ذات خویش بازانندیشد شکر ایشانرا و اختیار لازم تر شناسد، زیرا که در یافتن آن تربیت خود را دالّتی صورت نتواند کرد. اما این باب آنگاه ممکن تواند بود که عفاف موروث و مکسب جمع باشد و حلیت فضل و براعت حاصل، چه بی این مقدمات نه نام نیک بندگی درست آید و نه لباس حق‌گراری چست.

و چون کسی بدین اوصاف پسندیده متحلّی بود و ازبونه امتحان بدین نسق که تقریر افتاد مخلص بیرون آمد و اهلیت درجات از همه وجوه محقق گشت در تربیت ترتیب هم نگاه باید داشت، و بآهستگی در مراتب تشریح و مدارج تقریب بر می کشید، تا در چشمها دراید و حرمت او بمدّت در دلها جای گیرد، و بیک تنگ بطوس نرود، که بگساید و طاعنان مجال وقیعت یابند.

۱۲

و پوشیده نماند که اگر طیب بنظر اول بیماری را علاج فرماید زود کالبد بپردازد، و

- ۱ مَنْ أَرْتِ ... هرگاه که دنیا بناید بلند نای مردی گنم را پس چشم مدار مگر گنای مردی بلند قدر را.
- ۵ دالت حقی که کسی برای خود مسلم بشناسد از راه مقام یا نسب یا قرابت یا عنوان یا قُرب داشتن، نیز ۱۶/۶۵ ح و ۹/۹۷ ح و ۱۴/۱۰۴ و ۳/۱۲۰ ح و ۴/۲۸۵ ح. صورت کردن ۷/۳۸۲ ح و ۳/۳۹۲ ح دیده شود.
- ۶ براعت کامل شدن، تمام شدن و بی همتا شدن در دانش و ادب، ۴/۱۷ ح و ۱۲/۲۷ دیده شود.
- ۹ مخلص ورّه گشته و پاکیزه گشته از ناپاکیا. اهلیت سزاواری و شایستگی و استحقاق.
- ۱۰ برکشیدن بالا بردن و رفعت مرتبه و مقام دادن، ترفیع در اصطلاح اداری امروز ما.
- ۱۱ بمدّت ۷/۳۸۲ ح و ۸/۳۹۸ ح دیده شود.
- ۱۱ به یک تنگ بطوس رفتن در عهد نصرانه منشی و ازمدتها پیش از آن کتایه بوده است از چند پله یکی کردند بدون طی مراحل و بیمودن درجات بالا رفتن، و بطور تعبیر منکلی هر وقت بکسی میخواستند بگویند زردبان پله پله این سخن را بکار می بردند. در دیوان فرخنی (چاپ دبیر سیاتی ۱۴۱۶) آمده است:
- یک خانه بستانند بجان اندر خور از تو همه مهتر و نوزیشان کهنر
- چونین تو بتنگ ز همگنان در مگلر نتوان به تنگی بطوس شد جان پلر
- ۱۲ وقیعت ملامت و سرزنش و هیجونی، نیز ۱۳/۱۶۱ ح و ۱۰/۲۰۳ ح دیده شود.

- همانا که بشریت دوم حاجت نیفتد ؛ لکن طبیبِ حاذق آنست که از حالِ ناتوان و مدّتِ بیماری و کیفیتِ علّت استکشافی کند و نبض بنگردد و دلیل بخواهد، و پس از وقوفِ بر کلیّات و جزویّاتِ مرض در معالجتِ شرع پیوندد، و دران ترتیب نگاه دارد و از تفاوتِ هر روز بر حسبِ تراجع و تزایدِ ناتوانی غافل نباشد، تا یمنِ نفسِ او ظاهر گردد و شفا و صحّت روی نماید .
- ۶ و در جمله بر پادشاه تعریفِ حالِ خدمتگاران و شناختِ اندازه کفایتِ هر یک فرض است، تا بر بدیهه بر کسی اعتماد فرموده نشود، که موجبِ حسرت و ندامت گردد . و از نظایرِ این تشبیبِ حکایتِ آن مردِ زرگراست . رای گفت : چگونه است آن ؟ گفت :
- ۹ آورده اند که جماعتی از صیّادان در بیابانی از برای دزد چاهی فرو بردند، ببری و بوزنه ای و ماری دران افتادند، و بر اثر ایشان زرگری هم بدان دام مضبوط گشت ؛ و ایشان از رنج خود بپایداری او نرسیدند . و روزها بر آن قرار ماندند تا یک روز سیاهی بریشان گذشت و آن حال مشاهده کرد و با خود گفت : این مرد را از این محنت خلاصی طلبم و ثواب آن ذخیره آخرت گردانم . رشته فرو گذاشت، بوزنه دران آویخت ؛ بار دیگر مار مسابقت کرد ؛ بار سوم ببر . چون هر سه بهامون رسیدند او را گفتند : ترا بر هر یک از ما نعمتی تمام متوجه شد .
- ۱۵ در این وقت مجازات میسر نمی گردد - بوزنه گفت : وطن من در کوهست پیوسته شهر بوراخور ؛ و ببر گفت : در آن حوالی بیشه ای است ، من آنجا باشم ؛ و مار گفت : من
- ۲ دلیل اینجا یعنی اصطلاحی اهل طبّ بکار رفته است : یعنی «بول» رنجور که طیب مرض بیماری از آن معلوم می کند، «غیث اللغات» ؛ و در عربی تفسیره گویند، و چون در قاروره (شیشه ای کوچک) می آورده اند لفظ قاروره نیز برای همین معنی اصطلاح شد (چهارمقاله عروضی چاپ معین، ص ۱۰۷ و ۱۲۱ متن، و حواشی آن) .
- ۳ شرع - شروع ؛ نیز ۱۲/۳۵۴ ح و ۱۴/۳۶۴ ح و ۲/۳۸۴ ح دیده شود .
- ۸ تشبیب مقدمه ؛ رجوع شود به ۱۵/۲۵ ، ۱۴/۲۷ ، ۲/۲۰۴ ، ۱۲/۳۰۸ ح و ۱/۴۰۵ .
- ۹ ببری و بوزنه ای در اساس : بَبْر و بُورَنَه . ۱۱ ایلا رجوع شود به ۲/۳۴۰ ح و ۲/۴۰۷ .
- ۱۴ گفتند توجه شود که نیمی از گفتار جمع را حکایت می کند، سپس قولِ مخصوصِ هر یک را، آنگاه تنه ؛ من هر سه را . بدین جهت گمان رفت که در انتهای این عبارت «بخواهم» نسخه های دیگر بهتر است از «بخواهم» اساس .
- ۱۶ بوراخور اسم شهر در اساس نیست ؛ بدون آن عبارت ناقص می نمود، بدین سبب به شکلی که با کتابت و ضبط اغلب نسخ فارسی و عربی نزدیکتر است افزوده شد .

در باره آن شهر خانه دارم - اگر آنجا گذری افتد و توفیق مساعدت نماید بقلری امکان عُنبر این احسان بخوایم؛ و حالی نصیحتی دارم: آن مرد را بیرون میار، که آدی بد عهد باشد و پاداش نیکی بدی لازم پندارد؛ بجمال ظاهر ایشان فریفته نباید گشت، که قُبَح باطن^۳ بران راجع است

خوب رویان زشت پیوندند همه گریان کنان خوش خندند

علی الخصوص این مرد، که روزها با ما رفیق بود، اخلاقِ او را شناختم؛ البته مَرِدِ وفا نیست و هراینه روزی پشیمان گردی. قولِ ایشان را باور نداشت و نصیحتِ ایشان را بسمع قبول استماع ننمود

۹ وَكَمْ آمِيرٍ بِالرُّشْدِ غَيْرُ مُطَاعٍ

رشته فرو گذاشت تا زرگر بسر چاه آمد. سیاح را خلعها کرد و عُنرها خواست و وصایت نمود که وقتی برُو گذرد و او را بطلبید، تا خدمتی و مکافاتی واجب دارد. بر این ملاطفت يك ديگر را وداع کردند، و هر کس بجانبی رفت. یکچندی بود، سیاح را بدان شهر ۱۷ گنر افتاد. بوزنه او را در راه بدید تَبَصُّهِي و تواضعی تمام آورد و گفت: بوزنگان را محلی نباشد و از من خدمتی نیاید، اما ساعتی توقف کن تا قلری میوه آرم. و بر فور بازگشت و میوه بسیار آورد. سیاح بقلری حاجت بخورد و روان شد. از دور نظر بر بر ۱۵ افگند، بترسید، خواست که تحرزی نماید. گفت: ایمن باش، که اگر خدمت ما ترا فراموش شدهست ما را حتی نعمت تو یاد است هنوز

۱۸ لَئِي وَإِنْ كُنْتُ مَرَّهً لِعَادِيَةِ أَرْمِي عُنُويَ بِهَا فِي الْفَرَطِ وَالْحِجِينِ
لَلُّو وَفَاءَ لِأَهْلِ الْوُدِّ مُلَخَّرٍ عِنْدِي وَحَبِيبٍ عَلَى الْإِخْوَانِ مَأْمُونِ

۱ باره (و بارو) دیوار دور قلعه و گیرد شهر، در گلستان آمده است (چاپ فروغی ۱۰۹):

سنگ بر باره حصار مزین که بود کز حصار سنگ آید

۹ وَكَمْ آمِيرٍ ... چه بسا فرمان دهنده به راه راست گرفتن که از فرمان نپذیرند.

۱۳ تَبَصُّصٌ اظهار کوچکی کردن و تملق گفتن. از تَبَصُّه گرفته اند که دُم جنبانیدن سنگ است از روی

نرس یا باظهار خشوع. ۱۶ اگر خدمت ... شعرا بصورت نثر آورده است.

۱۸ و ۱۹ لَئِي وَإِنْ كُنْتُ ... همانا که من هر چند که باشم رسیده شده از جهت ستم و جور که (مانند تیر) -

پیش آمد و در تقریر شکر و عُذر افراط نمود و گفت: بك لحظه آمدن مرا انتظار واجب بین .
 سیاح توقفی کرد و ببر در باغی رفت و دختر امیر را بکشت و پیرایه او بنزد يك سیاح آورد .
 ۳ سیاح آن برداشت و ملاطفتِ او را بمعنوتِ مقابله کرد و روی بشهر آورد . در این میان
 از آن زرگر یاد آورد و گفت : در بهام این حُسنِ عهد بود و معرفتِ ایشان چندین ثمرت داد ،
 اگر او از وصولِ من خبر یابد ابوابِ تَلَطُّف و تَكَلُّف لازم شمرد ، و بقدمِ من اهتزازي
 ۶ تمام نماید و بمعنوت و ارشاد و مظاهرتِ او این پیرایه بنرخي نيك خرج شود .
 در جمله ، چندانکه بشهر رسید او را طلب کرد . چون بدو رسید زرگر استبشاري تمام
 فرمود و او را باعزاز و اجلال فرود آورد ، و ساعتی غم و شادي گفتند و از بحارِ احوالِ
 ۹ يك دیگر استعلامي کردند . در اثنای مفاوضت سیاح ذکرِ پیرایه باز گردانید و عینِ آن
 بدو نمود . نازگی کرد و گفت : أَنَا أَبْنُ بَجْدَتِهَا ، کارِ من است ، بيك لحظه دل ازین
 فارغ گردانم .

۱۲ و آن بی مروّت در خدمتِ دخترِ امیر بودي ، پیرایه را بشناخت ، با خود گفت : فرصتي
 بزرگ یافتم ، اگر اهمالی ورزم و آن را ضایع گردانم از فوایدِ حزم و حذاقت و منافعِ
 عقل و کیاست بی بهره گردم ، و پس ازان بسی باد پیام و در گردِ آن نرم . عزیمتِ
 ۱۵ بر این غلدر قرار داد و بدرگاه رفت و خبر داد که : کشنده دختر را با پیرایه بگرفته ام
 حاضر کرده . بیچاره چون مزاجِ کار بشناخت زرگر را گفت :

کشتي مرا بدوستي و کس نگشته بود زین زارتر کسي را هرگز بدشمني
 ۱۸ مَلِكِ گمان بُرد که او گناه کار است ، و جواهرِ مصداقِ آن آمد ، بفرمود تا او را گردِ شهر

آن را بیافگم به دشمن خویش در هنگامی و زمانی ، هرایه دارای وفائی هستم از برای دوستان که نهاده شده و نگهداری
 شده است نزدِ من و (دارای) غیبتی (هستم) که بر برادرانِ موردِ ایمنی است - به دشمنان اگر از من ستم و جفا
 می رسد با دوستان وفادارم و در حقِ برادران حفظ الغیب می کنم .

۵ اهتزاز جنبش از راه خواهی ، رجوع شود به ۷/۱۵ و ۱۱/۳۲ ح و ۱۳/۳۴ و ۸/۲۴۲ و ۵/۳۴۱ .

۱۰ نازگی اظهار بشارت و سرافرازي ، رجوع شود به ۵/۳۴۱ و تازه در ۱۳/۱۵۴ .

۱۰ أَنَا أَبْنُ بَجْدَتِهَا من فرزند علم این خاك - يعني در این باب استاد و دانا و همه کاره ام .

بگردانند و برکشند. در اثنای این حال آن مار که ذکر او در تشبیب حکایت بیامده است او را بدید، بشناخت و در حرس بنزدیک او رفت، و چون صورت واقع بشنود رنجور شد و گفت: ترا گفته بودیم که «آدمی بدگوهر و بی وفا باشد و مکافات نیکی بدی پندارد و ۳ مقابله احسان به اساءت لازم شمرده» قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اِنَّ شَرَّ مَنْ اَحْسَنَتْ اِلَيْهِ عِنْدَ مَنْ لَا اَصْلَ لَهُ . و هر که از لثیم بی اصل و خسیس بی عقل مردی چشم دارد و در دفع حوادث بدو استعانتی کند همچنان باشد که آن عربی گفته است «مُثَقَّلٌ اَسْتَعَانَ بِذَقْنِهِ» . ۶

۱ برکشند برکشیدن بمعنی دار زدن و بدار کشیدن بکار رفته است ؛ گاهی زنله را بدرختی یا تبری می‌بستند و دوست او را بر دو شاخه درخت می‌خکوب می‌کردند یا با رسیان محکم می‌بستند و او را سنگ باران یا تیر باران می‌کردند یا می‌گذاشتند تا از گرسنگی و تشنگی تلف شود ؛ و گاهی جسد کسی را که کشته بودند بدین نحو بر دار می‌کشیدند و ملتی می‌ماند ؛ و گاهی پس از زمانی که جسد بر دار مانده بود بزرگی آوردند و می‌سوزاندند . امثله تمامی این انواع در کتب تاریخ مشرقیان و مغربیان دیده می‌شود .

۲ حرس پاسبانان ؛ محل پاسبانان را در قصور شاهی نیز حرس می‌گفتند ، و غالباً هموسین را در حرس (یعنی محل کشیک پاسبانان) نگاه می‌داشتند تا بعد بمجازاتی که می‌بایست رسانند .

۴ اساءت (باب افعال از س و ه) بدی کردن و بدی رسانیدن . اِنَّ شَرَّ ... پرهیز از بدی و زیان رسانیدن آن کس که باو نکوفی کرده‌ای . این گفتار نه حدیث است چنانکه نصرالله منشی گفته و نه گفتار هلی بن ابی طالب ؛ گفته نهضی است که در ازای نیکی خود شری دیده بوده و حکم کلتی باطلی کرده ناشی از انانیتش بدین خویش که ؛ بهر کس نیکی کنی جزای ترا بدی می‌دهد . با اضافه کردن جزء دوم خواسته‌اند آن را کمی بهتر کنند ، و با تفسیری بآن منضم کنند که ؛ ائ من لا اصل له ، ناکس است که نیکی را بدی جزا می‌دهد . یعنی در تاریخ خویش می‌گوید (چاپ فیاض ۴۶۷) ؛ و پیغامبر علیه السلام گفته‌است «اِنَّ شَرَّ مَنْ اَحْسَنَتْ اِلَيْهِ» ، و معنی صاحب شرع حق است ؛ و آن را وجه بزرگان چنین گفتند که در معنی اینست ، ائ من لا اصل له ، که هیچ مردم پاکیزه اصل حق نعمت مصطنع و منعم خویش را فراموش نکند . و لفظ هِنْدَ مَنْ لَا اَصْلَ لَهُ ظاهراً تحریف آن تفسیر است که بصورتی غلط و نامربوط صمیمه اصل قول شده است . به وجه ثالثی نیز این صمیمه در بعضی از نسخ کلیله و یحیی از نسخ شرح ابیات آن نقل شده است که ؛ وَ هَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْكَيْفِيَّةُ هِنْدَ مَنْ لَا اَصْلَ لَهُ . نمی‌دام این آخرین اقدام از برای رفع عیب آن عبارت بوده است یا آن جمله مغلوط جزء ناقصی از این تمه گفتار اصلی ، و آله اعم . نیز به نفعه المصنوع چاپ یزدگردی ص ۸۲ رجوع شود .

۵ خسیس فرومایه و ناکس و بد اصل ؛ خِسْتٌ و خِصَامَةٌ مصدر آنست . نیز ۲/۳۹۰ و ۳/۳۰۳ دیده شود .

۶ مُثَقَّلٌ ... گرانباری که از چانه خود یاری می‌طلبد - گویا از حمل شتران مأخوذ باشد - عاجزی که از

عاجزتری یاری جوید .

- و من این محنت را درمانی اندیشیده‌ام و پسر امیر را زخمی زده‌ام ، و همه شهر در معالجت آن عاجز آمده‌اند. این گیاه را نگاه دار، اگر با تو مشاورتی رود، پس از آنکه کیفیت حادثه خویش مقرر گردانیده باشی بدوده تا بخورد و شفا یابد ، مگر بدین حیلت خلاص و نجات دست دهد ، که آن را وجهی دیگر نمی‌شناسم . سیاح عندها خواست و گفت :
- خطا کردم در آنچه در راز خود ناجوانمردی را محرم داشتم
- ۶ ظَلَمْتُكَ إِذْ جَعَلْتُ سِوَاكَ قَصْدِي أَوْ اسْتَكْفَيْتُ غَيْرَكَ عَظْمَ شَانِي
- مار جواب داد که : از سرِ معذرت در گذر ، که مکارم تو سابق است و سوابق تو راجع
- ۹ إِنْ أَجَزِ عَظْمَةَ بَنِ سَيْفِ سَعِيهِ لَا أَجْزُو بِبِلَاءِ يَوْمٍ وَاحِدٍ
- پس بر بالائی شد و آواز داد که همه اهل گوشک بشنودند و کس او را ندید که : « داروی مارگزیده نزدیکِ سیاحِ محبوس است » . زود او را آنجا آوردند و پیش امیر بردند . نخست حال خود باز نمود ، و انگاه پسر را علاج کرد و اثرِ صحت پدید آمد و براءتِ
- ۱۲ ساحت و نزاهتِ جانبِ او از آن حوالتِ رایِ امیر را معلوم شد . صلتی گران فرمود و مثال داد تا بعضی او زرگر را بردار کردند .
- و حدّ دروغ در آن زمانه آن بودی که اگر تمامی کسی را در بلائی افگندی چون افترای او
- ۱۵ اندران ظاهر گشتی همان عقوبت که متهم مظلوم را خواستندی کرد در حق آن کذاب
- لمشیم تقدیم افتادی .

۳ باشی کلمه در اساس از قلم افتاده است .

۵ ناجوانمردی را در اساس : ناجوانمردی مردی را ؛ تواند بود که منشی « ناجوانمرد مردی را » نوشته بوده .

۶ ظَلَمْتُكَ إِذْ ... ستم کردم بر تو که قرار دادم جز ترا مقصدِ خویش یا خواستم از غیر تو کفایت کردنِ بزرگیِ کار خود را .

۸ إِنْ أَجَزْ ... اگر بخوام پادشاه دم کوششِ عظمه بن سیف را (و نیکی او را در حق خویش) بخوام توانست جزا بدهم وی را در لژی رنجی که فقط در یک روز تحمل کرد (در راهِ من) .

۹ گوشک ۱۴/۷۲ و ۱۰/۲۸۳ دیده شود ؛ بسکون شین در شعر قلما آمده است .

۱۱ تا ۱۲ براءتِ ساحت ۱۰/۹۸ دیده شود . ۱۲ نزاهتِ جانب ۱۰/۹۸ و ۳/۳۹۸ دیده شود .

۱۲ آن حوالتِ نهیمی که زده و گناهی که با نسبت داده بودند ؛ نیز ۱۲/۱۴۴ و ۱۲/۳۲۲ دیده شود .

و نیکو کاری هرگز ضایع نشود و جزای بدکرداران بهیچ تأویل در توقّف نماند. و عاقل باید که از ایذا و ظلم بپرهیزد و اسبابِ مُقام دنیا و توشهٔ آخرت بصلاح و کم آزاری بسازد

۳

الْخَيْرُ يَبْقَى وَإِنَّ طَالَ الزَّمَانُ بِهِ وَالشَّرُّ أُخْبِتُ مَا أَوْعَيْتَ مِنْ زَادٍ

اینست مثل پادشاهان در اختیار صنایع و تعریفِ حالِ اتباع و تحرّز از آنچه بر بدیهه اعتدای فرمایند، که بر این جمله از آن خللها زاید. و اللهُ يَعْصِمُنَا وَجَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ ۶
عَمَّا يُورِدُنَا شَرَايِعَ الْهَلِكَةِ وَالشَّقَاءِ بِمَنِّهِ وَرَحْمَتِهِ

۲ مقام و مقام در هر بی هر دو معنی اقامت و قیام و محل قیام است، که اشتقاق آن را اگر از اقام یقیم بدانند مقام بضم می شود، و اگر از قام یقوم بشارند مقام بفتح می شود؛ در آیه ۱۳ سوره احزاب اگر لامقام لکم بضم بخوانی بمعنی اقامت است و اگر لامقام لکم بفتح بخوانی بمعنی محل و موضع است، در آیه ۶۶ و ۷۶ سوره فرقان مستقراً و مقاماً بمعنی موضع است (از صحاح و صراح). فارسی زبانان مقید بوده اند که در شعرو نثر مقام را بمعنی جا و مکان و محل و موضع نشانند و مقام را بمعنی اقامت کردن؛ ناصر خسرو گوید (دیوان چاپ مینوی ص ۱۰۷ و ۲۶۱ بترتیب):

در این مقام اگر بی مقام باید کرد بکار خویش نکوتر قیام باید کرد
گفتا که کارهای جهان جمله بازی است جای مقام نیست جور اندرو مقام

و افضل الدین کاشانی گوید (مصنعات چاپ مهلوی و مینوی ص ۶۸۱): درنگ ما در این علم و مقام ما در این مقام اصلی نیست؛ و مجروری صاحب کشف المحجوب گفته است (ص ۲۲۴): مقام به رفع میم اقامت بود و بنصب میم محل اقامت؛ ولیکن گفته او را نویسنده یا خواننده ای بدین عبارت که در کتاب الحاق کرده است اصلاح و تصحیح کرده و درست گفته است که این تفصیل و معنی در لفظ مقام سواست و غلط؛ در هریت مقام بضم میم اقامت باشد و جای اقامت باشد، و مقام بفتح میم قیام باشد و جای قیام، نه جای اقامت. و اما در فارسی آنجا که مکان و محل را اراده می کنیم بهر حال مقام بفتح باید گفت لا غیر.

۴ الخیرُ یَبْقَى! ... نیکویی بجای ماند اگرچه روزگارِ دراز بران بگذرد، و بدی پلیدترین توشه ایست که در باران کرده باشی.

۶ وَاللهُ يَعْصِمُنَا ... و خداوند نگاه دارد ما را و جلگهٔ مسلمانان را از آنچه ما را می انگند به راههای هلاک و بدبختی به مفت و رحمت خویش.

رای گفت: شنودم مثلی اصطناعِ ملوک و احتیاط واجب دیدن در آنچه تا بدگوهی نادان را
 ۳ استیلا نیفتد، که قدر تربیت نداند و شکرِ اصطناع نگذارد. اکنون باز گوید که چون
 کریمِ عاقل و زیرک واقف بسته بندِ بلا و خسته زخمِ عنا می باشد، و لثیمِ غافل و ابله
 جاهل در ظلِّ نعمت و پناه غیبطِ روزگاری گذارد، نه این را عقل و کیاست دست گیرد و
 ۶ نه آن را حماقت و جهل از پای در آرد

إِنِّي أَرَى الْأَكْبَاسَ قَدْ تَرَكُوا سُنِّي وَأَمِنَهُ الْأَمْوَالِ طَوْعُ الْأَحْمَقِ

ز نحش منزوی مانده دو صد دانا بیک منزل

۹ ز دورش مقتدا گشته دو صد ابله بیک برزن

پس وجهِ هیلت در جذبِ منفعت و دفعِ مضرت چیست؟

برهن جواب داد که: عقل عمده سعادتمند و مفتاحِ نعمت است و هر که بدان فضیلت

۱۲ متحلی بود و جمالِ حلم و ثباتِ بدان پیوست سزاوارِ دولت و شایانِ عز و رفعت گشت.

۴ خسته زخم خستن بمعنی مجروح کردن و زخم بمعنی ضربت بوده است، در زمان نصراکه منشی آنجا که ما
 امروز خسته میگویم مانده و کوفته بکار می بردند، و بجای آنچه ما زخم میگویم ریش استعمال می کردند.

۵ عتا (عتاه لزع ن ی) رنج و تعب، رنجوری.

۵ هیبطت رشک بردن، آرزوی رسیدن به وضع و حال کسی را داشتن بی آنکه از برای او زوالِ نعمت و
 زیان و حرمان بخوانند، و نیز شادکامی و شهربین گامی که موجب رشک بردن دیگران گردد، و اینجا ظاهر آن معنی
 دوم مراد باشد. نیز رجوع شود به ۸/۲۸۱ ح.

۷ این آری الاکبّاس... هر ایته می بینم که زرکان برستی رها کرده شده اند فرو گلاشه و، عتاهای ما
 فرماتر دلیر نادان است.

۹ ز دورش در همه نسخ چنین است [لا در نافذ که] ز سطرش « دلدرد، و بعضی از نسخ دیوان سنائی نیز مثل

۱۱ محمد ۱۰/۳۹۷ ح دیده شود.

متن مست، و این تبدیل از جهل بوده است.

أَمَّا مُسْرَاتُ آن بتقلیدِ ازلی متعلق است. و پادشاه زاده‌ای بر در منظور نبشته بود که
 «اصلی سعادت قضا‌ی آسمانی است و کلی اسباب و وسایل ضایع و باطل است» و آن
 سخن را داستانی گویند. رای پرسید که: چگونه است آن؟ گفت:

آورده‌اند که چهار کس در راهی یکجا افتادند: اوّل پادشاه زاده‌ای که آثارِ طهارتِ
 عرق و شرفِ منصبِ درحرکات و سکناتِ وی ظاهر بود و علاماتِ اقبال و اماراتِ دولت
 در افعال و اخلاقِ وی واضح، و استحقاقِ وی منزلتِ مملکت و رتبتِ سلطنت را معلوم

عالمی در یک قبا و لشکری در یک بدن

وَلَمْ أَرَ أَشْئَالَ الرَّجَالِ تَفَلَّوْتُمْ لَدَى الْمَجْدِ حَتَّى هَدَّ الْأَلْفُ بَوَاجِدِ

دوم توانگر بجهای نو خط که حور بهشت پیشِ جالش سجده بردی و شیر سوارِ فلک
 پیشِ رخسارش پیاده شدی، طراوتی با لطافت، لباقتی بی نهایت

كَأَنَّ أَخْضِرَارًا فِي أَسْبَلِ هِلْدَارِهِ دَبِيبٌ نِيَالٍ فِي الْعَبِيرِ الْمُرْجَلِ

من غلام آن خطِ مُشکین که گونی مورچه پای مُشک آلود بر برگ گل و نسرين نهاد
 و سُم بازرگان بجهای هشیارِ کاردان و افرحزمِ کامل خرید صایب رای ثاقبِ فکر

۵ عرق اصلاً بمعنی بیخ و ریشه گیاه و نیز بمعنی رنگ و مجازاً بمعنی اصل و نژاد و نسب؛ نیز ۴/۴۱۴ دیده شود.
 ۸ وَلَمْ أَرَ أَشْئَالَ ... ندیده‌ام مثل مردمان (چیزی که) تفاوت کند (یکی با دیگری) در بزرگواری و
 برتری تا (بدان حد که) هزارتن (از ایشان) در لژای یکی هم‌رده شود. بخی چیزی نیست چندان متفاوت که گاهی یکی
 از آن معادل هزارتنی آن باشد جز آدمی زاد در بزرگواری.

۹ شیرسوارِ فلک کنایه از خورشیدست، بدین سبب که خانه شرف آن را در آسمان بُرج اسد گمان کرده‌اند،
 یا بدان علت که گمان می‌کرده‌اند بر پشت شیری سوار است و در آسمانها بدین حال سیر می‌کند. بجای «فلک پیش
 رخسارش» در اساس: مَلِیک پیشِ جالش.

۱۰ لباقت زیرکی و هوشیاری و چرب زبانی (قرضی)، چابکی (زخمشری).

۱۱ كَأَنَّ أَخْضِرَارًا ... گونی که در بدن سبزه در هیلارِ نرم لو (هر دو سوی روی او) جینیدن و نرم رقتن
 مورانست در حیرتی که در آن حیرت‌نمای آن آهسته رقتن پیدا آمده باشد. بجای اسبل در اساس سیل و در برخی
 نسخ سیر و بجای المُرْجَل که در اساس آمده است B و نالند: مرْجَل، چلی و P۱: بارجل، ننتی: یُوْحَلُّ،
 G و شرح ابیات نسخه لا اله الا الله: تَوَحَّلُ، P۲: موحل، شرح ابیات نسخه P و M: تَوَحَّلُ، P۳: تزکَل.
 شعر فارسی از امیر معزی که بعد از بیتِ عربی آمده است تقریباً همان مضمون را دارد.

جَوَادٌ نَجِيجٌ أَخُو مَاقِطٍ نِقَابٌ يُحَدِّثُ بِأَلْغَائِبِ

۳ و چهارم برزیگر بجهای توانا، بازور، و در ابوابِ زراعتِ بصارتی شامل و در اصنافِ حیراتِ هدایتی تمام، در عمارتِ دستی چون ابرِ نیسانِ مبارک و در کسبِ قدیمی مانند کوه نُهلان ثابت

وَعَجِبْتُ مِنْ أَرْضِ سَحَابٍ أَكْفَمِهِمْ مِنْ قَوْفِهَا وَصُخُورِهَا لِأَثْوَرِقِ

۶ و همگنان در رنجِ غربتِ افتاده و فاقه و محنت دیده. روزی بر لفظِ مَلِکِ زاده رفت که کارهای این سری بمقادیرِ آن سری متوسط است و بکوشش و جهدِ آدمی تفاوتی بیشتر ممکن نشود؛ و آن اولی تر که خردمند در طلبِ آن خوض ننماید و نفسِ خطیر و عمرِ عزیز را فدایِ مرداری بسیار خصم نگرداند

وَمَا هِيَ إِلَّا جَيْفَةٌ مُسْتَحِيلَةٌ عَلَيْهَا كِلَابٌ قَدْ هَمَمْنَا أَجْتِدَابَهَا

۹ چه بحرِ صِ مردم در روزی زیادت و نقصان صورت نبیند
۱۲ فَإِنْ كَانَتْ الْأَرْضَانُ قِسْمًا مُقَسَّمًا فَقَلْبُهُ حِرْصِ الْمَرْءِ فِي الْكَسْبِ أَجْمَلُ
شریف زاده گفت: جمالِ شرطی معتبر و سببی مؤکد است ادراکِ سعادت را و حصولِ عز و

۱ جواد نجیح ... جوانمردی منی، پرور بر مرادها، خداوند تنگنای جنگ، دانا به کارهای پوشیده، که خبر میدهد از نادیده.

۳ حیرات کیش کردن، کشاورزی.
۴ نُهلان کوهی بزرگ است در نجد، از نواحی عربستان، و در عربی مثل و نمونه کامل پادشاه بود است.
رودکی نیز گفته است: نعمت پاینده تر از جودی و نُهلان (تاریخ سیستان چاپ بهار، ص ۳۲۳ - در متن: نُهلان است، ولیکن در حاشیه به نُهلان اشاره شده است، و این ظاهرًا درست است) و عنصری راست: «بدان حصار کز برج وی خجل نُهلان» (دیوان، چاپ دبیر سیاتی ص ۲۳۲).

۵ و عَجِبْتُ مِنْ أَرْضِ ... شگفت داشتم از سرزمینی که ابر دستهای ایشان بر زبر آنست و سنگهای آن برگ بر نمی آورد.

۷ این سری دنیائی، آن سری آخرتی، آخری، رجوع شود به ۶/۳۳۳ و ۱/۳۵۰ ج.
۱۰ و ماهیِ اِلا ... نیست آن (یعنی دنیا) مگر مرداری از حال گشته، بر آن مردار سگانند (که) قصد کرده اند ریودن و کشیدن آن را (از یکدیگر)؛ غیر از اساس همه مأخذ: هَمَمْنَا أَجْتِدَابَهَا، و در دیوان منسوب به علی علیه السلام نیز بدین لفظ و جزء قطعه ایست بقافیه مرفوع. پس از این بیت عربی در دو نسخه شرح ابیات کلیله سه بیت سنائی آمده است، این جهان بر مثال مردار است آغ، و از نسخ ما فقط B این سه بیت را دارد.

۱۲ فَإِنْ كَانَتْ ... اگر باشد روزها بهره بخش کرده شده پس کمی حرصِ آدمی بر کسب کردن نیکوتر.

نعمت را، و آمانی جز بدان دالت تیسیر نپذیرد. پسرِ بازرگان گفت: منافعِ رایِ راست و فوایدِ تدبیرِ درست بر همه اسبابِ سابق است، و هرکرا پایِ در سنگِ آید انتعاشِ او جز بتتایجِ عقلِ در امکان نیاید. برزگر گفت: وَالَّذِينَ جَاهَلُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا ، ۳ برکاتِ کسب و میامنِ مجاهدتِ مردم را در معرضِ دوستکامی و مسرتِ آرد و بشادکامی و

بهجتِ آراسته گرداند و هرکه عزیمت بر طلبِ چیزی مصمم گردانید هرینه برسد

سَارَكَبُ مِنْ أُمُورِي كُلِّ صَغْبٍ لِأَبْلَغَ مَا أَوْمَلُ مِنْ حَيَاتِي ۶
فَإِنْ حَانَ الْقَضَاءُ وَلَمْ أَنْلُهُ فَإِنَّ الْعُرْ لِي بَعْدَ الْمَمَاتِ

چون بشهر منظور نزدیک رسیدند بطرفی برای آسایش توقف کردند و برزگر بجهه را گفتند: أَطْرِي فَإِنَّكَ نَاعِلَةٌ ، ماهمه از کار بمانده ایم و از ثمره اجتهاد تو نصیبی طمع ۷ می داریم ، تدبیرِ قوتِ ما بگن تا فردا که ماندگمی ما گم شده باشد ما نیز بنوبت گردِ کسی بر آئیم. سویِ قصبه رفت و پرسید که: در این شهر کدام کار بهتر رود؟ گفتند: میزَم را عزتی است. در حال بکوه رفت و پشت واره ای بست و بشهر رسانید و بفروخت و ۱۲ طعام خرید، و بر درِ شهر بنیشت که «ثمرتِ اجتهادِ یک روزه قوتِ چهار کس است».

دیگر روز شریف زاده را گفتند: که امروز بجمالِ خویش کسی اندیش که ما را فراخی

۱ آمانی (جمع اُسْنَبِت) آرزوها و آنچه بآرزو بخواهند، نیز ۱۴/۵۶ ح دیده شود. دالت اینجا بمعنی وسیله است، چنانکه در ۱۳/۲۷۰ ح توضیح شد. تیسیر پذیرفتن آسان و ممکن گشتن، بر آورده شدن، ۱۵/۳۵ ح دیده شود. ۲ سابق مقدم، پیش. انتعاش (از ن ع ش) نیکو شدن حال و بلند شدن، برخاستن و افتاده. ۳ وَالَّذِينَ جَاهَلُوا ... سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۶۹: و آن کسان که بکشیدند در کار ما و از بهر ما حقا که بنایم ایشان را راههای ما.

۴ دوستکامی خوش و خوب بودن کار بروفق دخواه دوستان. نیز ۷/۲۸ ح، ۱۵/۳۷ ح، ۴/۴۷ ح، ۱۱/۲۲۷ ح، ۸/۲۸۱ ح جهانگشای جونی ج ۲ ص ۱۸۷ دیده شود.

۵ سَارَكَبُ مِنْ ... بزودی بر می نشینم (مسلط می شوم) از کارهای خود بر مر دشواری (و توسن سرکشی) تا برسم بدانچه امید می دارم از زندگانی خویش؛ پس اگر رسید هنگام قضا (مرگ) - یا اگر قضا بروفق مراد نبود (خان) - و رسیدیم بآن (امید) بهر حال علری هست مرا پس از مردن. در اساس: «لَنْ كَانُ الْقَضَاءُ».

۶ أَطْرِي ... برکناره راه روکه نمل (کفش) در پای داری، ای زن. از کار دشوار مگر بزرگ آماده آتی.

۷ پشت واره بازی بمقداری که بر پشت توان گلاشت و بُرد، یک «کوله پله». نیز ۱/۵۰ ح دیده شود.

باشد . اندیشید که : اگر بی غرض بازگردم یاران ضایع مانند . در این فکر بشهر درآمد، رنجور و متأسف پشت بدرختی باز نهاد . ناگهان زن توانگری بروی گلشت و ۲ اورا بلید، مفتون گشت و گفت : مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ . و کنیزک را گفت : ندبیری اندیش

نگارخانه چینیست و نافِ آهو چین درون چین دوزلف و برون چین قباش ۶ کنیزک بنزدیک او آمد و گفت : کلبانوی گوید که:

وَقَفَّ الْهَوَىٰ بِي حَيْثُ أَنْتَ فَلَيْسَ لِي مُتَأَخِّرٌ عَنْهُ وَلَا مُتَقَدِّمٌ

اگر بجمال خود ساعتی میزبانی کنی من عمر جاوید یابم و ترا زیان ندارد . جواب داد : ۹ فرمان بر دارم ، هیچ عنری نیست . در جمله برخاست و بخانه او رفت

اندر برَم و بریزم ای طرفه ری درخانه ترا و درقدح پیش تو می

بیرون کشم و پاک کنم اندر پی از پای تو موزه وز بُناگوش تو خوی

۱۲ و روزی در راحت و نعمت بگذرانید، و بوقت بازگشتن پانصد درم صلتی یافت ، برگه یاران بساخت و بر در شهر بنیشت که « قیمت یک روزه جمال پانصد درم است » .

دیگر روز بازرگان بچه را گفتند: امروز ما مهان عقل و کیاست تو خواهیم بود . خواست ۱۵ که بشهر رود ، در آن نزدیکی کشتی مشحون به انواع نفایس بکران آب رسیده بود ، اما اهل شهر در خریدن آن توقفی می کردند تا کسادی پذیرد . او تمامی آن بر خود غلا کرد ، و هم در روز بنقد بفروخت و صد هزار درم سود برداشت . اسباب یاران بساخت و

۳ مَا هَذَا بَشَرًا ... این نه آدمیست ، نیست این مگر فرشته ای بزرگوار (سوره یوسف آیه ۳۱) .

۷ وَقَفَّ الْهَوَىٰ ... بایستاید دوستی مرا آنجا که تویی ، که نیست مرا پس رفتی ازان و نه پیش رفتی .

آنجا که تویی عشق بجا داشت مرا راه پس و راه پیش نگلشت مرا

۱۰ طرفه ری نئی و B : شهره ری . رجوع شود به طرفه بغداد در ۶/۲۱۶ ح .

۱۳ برگ اسباب و لوازم زندگی ، بخصوص خوردنی . در گلستان سعدی آمده است (چاپ فروغی ۶) .

برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

۱۵ مشحون پر و مملو . دو اساس : کشتی مشحون .

۱۶ غلا کرد بها کرد آن را و از حد تجاوز کرد در قیمت آن و گران خرید . از مغالاة جرئی (ماده غ ل و) .

بر قدر شهر بنبشت که حاصل يك روزه خرد صد هزار درم است .
دیگر روز پادشاه زاده را گفتند که : اگر توکلی ترا ثمرتی است تیار ما ببايد داشت . او
در این فکرت روی بشهر آورد . از قضا را امیر آن شهر را وفات رسیده بود ، و مردم ۳
شهر بتعزیت مشغول بودند . او بر سبیلی نظاره بسرای مَلِك رفت و بطرفی بنشست .
چون در جَزَع با دیگران موافقت نمی نمود دربان او را جفاها گفت . چون جنازه بیرون
بُردند و سرای خالی ماند او همانجا باز آمد و بیستاد . کَرَتِ دیگر نظر دربان بر ملک زاده ۶
افتاد در سیفاهت بیفزود و او را ببرد و حبس کرد .
دیگر روز اعیان آن شهر فراهم آمدند تا کار امارت بر کسی قرار دهند ، که مَلِكِ ایشان را
واری نبود . در این مفاوضت خوضی می داشتند ، دربان ایشان را گفت : این کار مستورتر ۹
گزارید ، که من جاسوسی گرفته ام ، تا از محادله شما وقوفی نیابد ، و حکایتِ ملک زاده و
جفاهای خویش همه باز راند . صواب دیدند که او را بخوانند و از حال او استکشافی کنند .
کس رفت و ملک زاده را از حبس بیرون آورد . پرسیدند که : موجب قلم چه بوده است و ۱۲
منشأ و مؤید کدام شهر است ؟ جواب نیکو و بوجه بگفت و از نسب خویش ایشان را
اعلام داد و مقرر گردانید که : چون پدر از مَلِكِ دنیا بنعم آخرت انتقال کرد و برادر
بر مَلِكِ مستولی شد من برای صیانت ذات بترک شهر و وطن بگفتم و از نزاع بی فایده ۱۵
احتراز لازم شمردم ، و با خود گفتم : إِذَا نَزَلَ بِكَ الشَّرُّ فَاقْعُدْ

۳ از قضا را در اساس و P۵ چنین است و صحیح است ، بانی نسخ : از قضا ، و این نیز درست . تعبیر از قضا و
قضا را بمعنی اتفاقاً و بحسب اتفاق و تصادف ، یا بقضای آسمانی ، هر دو معروف و بسیار متناوَل است ، ترکیب
آن دو بصورت از قضا را ، یعنی افزودن « را » بر یکی یا « از » بر دیگری نیز ندره دیده می شود ، ولی در کتب لغت و
مستوربان که با آنها مراجعه شد ذکری ازان نیافتم .
۵ جنازه بمعنی مُرده ، و بمعنی تخت یا صندوق یا قابوتی که نمش مرده را بران و دران نهند و بردارند .

۶ کَرَت (در هر پی کَرَة) بار ، مرتبه ، دفعه . ۷ سیفاهت دشنام دادن و با کسی نادانی کردن .

۱۱ استکشاف طلب کشف کردن ، تحقیق کردن ، نیز ۱۲/۴۸ و ۵/۵۰ و ۱۵/۷۳ و ۶/۳۲۴ ح دیده شود .

۱۲ قلم آمدن (بشهری یا نزد کسی) ، وارد شدن ، پیش فراشدن و از سفر باز آمدن هم معنی می دهد . نیز

۱۶ إِذَا نَزَلَ بِكَ الشَّرُّ فَاقْعُدْ ... چون فرود آید بر تو بدی پس بنشین . ۵/۴۰۴ دیده شود .

فَلَوْ الْعَقْلُ مِنْ يَرْضَى بِمَقْدُورِ حَظِّهِ فَبِالْجَدِّ تَحَظِّي نَفْسُهُ لِأَجْدِهَا

طایفهای از بازرگانان او را بشناختند . حالِ بزرگیِ خاندان و بسطتِ مُلکِ اسلافِ او بازگفتند. اعیانِ شهر را حضورِ او موافق نمود و گفتند: شایستهٔ اِمارتِ این خطّه اوست، چه ذاتِ شریف و عرقِ کریم دارد، و بی شک در ابوابِ عدل و عاطفتِ اقتدا و تقیّلِ بسلفِ خویش فرماید، و رسومِ ستوده و آثارِ پسندیدهٔ ایشان تازه و زنده گرداند .
۶ در حالِ بیعت کردند و مُلکی بدین سان آسان بدمستِ او افتاد، و توکّلِ وی ثمرتی بدین بزرگی حاصل آورد .

و هر که در مقامِ توکّل ثباتِ قدم ورزد و آن را بصدقِ نیتِ قرین گرداند ثمراتِ آن در دین و دنیا هر چه مهنا تر بیاید .

۹ و در آن شهر سنتی بود که ملوکِ روزِ اوّل بر پیلِ سپید گردِ شهر برآمدندی . او همان سنتِ نگاه داشت؛ چون بدروازه رسید و خطوطِ یاران بدید بفرمود تا پیوستهٔ آن بنبشتند که
۱۲ اجتهاد و جمال و عقلِ آنگاه ثمرت دهد که قضایِ آسمانی آن را موافقت نماید، و عبرتِ همه جهان یک روزه حال من تمامست .

پس بسرایِ مُلکِ باز آمد و بر تختِ مُلکِ بنشست و مُلکِ بروی قرار گرفت . و یاران را
۱۵ بخواند، و صاحبِ عقل را باوزر اشریک گردانید؛ و صاحبِ جمال را صلتی گران فرمود و مثال داد که: از این دیار بیاید رفت تا زنان بتو مفتون نگردند و ازان فسادی نزاید .
و آنگاه علما و بزرگانِ حضرت را حاضر خواست و گفت: در میانِ شما بسیار کس بعقل و شجاعت و هنر و کفایت بر من راجع است اما مُلکُ بَعْنایتِ ازلی و مُساعدتِ روزگار توان یافت؛ و همراهانِ من در کسبِ می کوشیدند و هر کس را دستِ آویزی حاصل بود،

۱ فلَوْ الْعَقْلُ مِنْ ... خداوند عقل آن کس باشد که خرسند باشد بدان بهره که او را مقدرات ، زیرا که به بخت است که بپرند و گردن تن او، نه به کوشش .

۴ قیّل به پروری از کسی عمل کردن ۹/۱۱ و ۱۱/۴۱ ح دیده شود .

۱۲ اجتهاد و جمال و در اساس: اجتهاد و توکّل و جمال و توکّل اینجا زائد است و ظاهراً بسبب کاتب افزوده شده است، چه توکّل موضوع دهری ملک زاده است و همین عبارت در خصوص توکّل است .

من نه بر کسب و دانش خویش اعتمادی داشتم و نه بمعونت و مظاهرت کسی استظهاری
فرا می نمودم. و از آن تاریخ که برادرم از مملکت موروث برانند هرگز این درجت چشم
نداشتم. و نیکو گفته اند که:

۲

بر عکس شود هر چه بغایت برسید شادی کن چون غم بنهایت برسید
كَلِمَاتُ الْعُقَبِ الْاَلِيَامِ، بُؤْسٌ وَأَنْعَمٌ، نَمٌّ، وَأَنْتِعَاشُ تَارَةً وَعِشَارُ

از میان حاضران مردی سیاح برخاست و گفت: آنچه بزلفظِ مَلِكِ می رود سَخِي ۶
سَخنه است بشاهینِ خرد و تجربت و ذکا و فطنت؛ و هیچ اهلِیت جهان داری را چون
علم و حکمت نیست؛ و استحقاقِ پادشاه بدین اشارت چون آفتاب تابان گشت؛ و
بر جهان آفرین خود موضعِ ترشیح و استقلال پوشیده نماند، اللهُ أَطَمُّ حَيْثُ يَجْعَلُ ۹
رِسَالَتَهُ. و سعادتِ اهل این ناحیت ترا بدین منزلت رسانید و نورِ عدل و ظلِّ رَأْفَتِ تو
بریشان گسرد. چون او فارغ شد دیگری برخاست و گفت: فصل در توقّف خواهم داشت و
بر این بیت اقتصار نمود:

۱۲

یگانه عالمی شاها، چه گویم بیش ازین؟ زیرا

همان آبت اگر کوبی هزاران بار درهاون

اگر فرمان باشد سرگشتی باز گویم که بشگفتی پیوندد. مثال داد: بیار تا چه داری. ۱۰
گفت:

۱ معونت و مظاهرت یاری کردن و هم بُشْتی کردن؛ نیز ۶/۲ و ۲/۸۴ و ۱/۲۶۹ و ۱۳/۲۹۵ و ۱۷/۳۶۵ ح و ۶/۴۰۴ دیده شود. استظهار ۸/۲۶۳ ح و ۳/۲۸۲ و ۱۰ و ۱/۴۰۰ ح دیده شود.

۲ فرا نمودن نشان دادن، رجوع شود به ۹/۱۸ ح، ۳/۳۴۲، ۷/۳۸۸، ۳/۳۹۱ ح.

۵ كَلِمَاتُ الْعُقَبِ الْاَلِيَامِ ... چنین است نوبت‌های روزگار، شدت و نعمت، آری، و نیکو شدن حال و بر پای
خاستن است و بسر درآمدن است. در اساس و بعضی نسخ دیگر: کلمی.

۷ تخمه سنجیده، پتراز وزن کرده. اهلِیت ۱۴/۳۸۵ و ۹/۴۰۱ ح دیده شود.

۹ تا ۱۰ اللهُ أَطَمُّ ... از سوره انعام ۱۲۴: خداوند داناست که کجاند پیام و وحی خویش را و به کی فرستد.

۱۱ فصل در توقّف خواهم داشت از سیاق عبارت برمی آید که مراد ترک کردن مقدمه و تمهید است.

۱۲ نمود معطوفست به خواهم داشت، و بمعنی خواهم نمود.

من در خلعتِ یکی از بزرگان بودم. چون بی وفائی دُنیا بشناختم و بدانستم که این عروسِ زال بسیار شاهانِ جوان را خورد و بسی عاشقانِ سر انداز را از پای در آورد با خود گفتم:

۳ ای ابله ، تو دل در کس می بندی که دستِ ردّ بر سینه هزار پادشاهِ کامگار و شهریار جبار نهاده است ، خویشتن را دریاب، که وقتِ تنگه است و عمر کوتاه و راه دراز در پیش. نفس من بدین موهظت انتباهی یافت و بنشاط و رغبت روی بکارِ آخرت آورد.

۶ روزی در بازاری می گنشتم صیّادی جفتی طوطی می گردانید؛ خواستم که از برای نجاتِ آخرت ایشان را از بند برهانم. صیّاد بدو درم بها کرد و من در ملک همان داشتم. مترّد بمانم، چه از دل مُخْرَجِ دوگانه رخصت نمی یافتم و خاطر بدان مُرغان نگران بود؛ آخر توکل کردم و بخریدم و ایشان را از شهر بیرون آوردم و در بیشه بگذاشتم. چندانکه بر بالای درختی بنشستند مرا آواز دادند و هُلرها خواستند و گفتند: حالی دست ما بمجازاتی نمی رسد، اما در زیر این درخت گنجی است، زمین بشکاف و بردار. گفتم:

۱۲ ای صعب، گنج در زیر زمین می بتوانید دید، و از مکر صیّاد غافل بودید! جواب دادند که: چون قضا نازل گشت بحیلت آن را دفع نتوان کرد؛ که از عاقل بصیرت بریاید و از غافل بصر بستاند، تا نفاذ حکم در ضمن آن حاصل آید. من زمین بشکافتم و

۱۵ گنج در ضبط آورد. و باز می نمایم تا مثال دهد که بخزانه آرند، و اگر رای اقتضا کند مرا از آن نصیبی کند. ملک گفت: تخم نیکی تو پراکنده ای ریح آن تُرا باشد، مزاحمت شرط نیست.

۲ سر انداز که سر درهای معشوق می اندازند. در بوستانِ سعدی آمده است (چاپ فروغی ۱۲۰):

سر انداز در عاشقی صادقست که بد زهره بر خویشتن عاشقت

- ۵ انتباه رجوع شود به ۷/۳۶۸ ح و ۱۰/۳۹۶.
- ۷ بها کرد قیمت کرد، یعنی قیمت گفت.
- ۸ مُخْرَج بصورت اینکه در معنی مصدری «خرج کردن»، بیرون کردن از ملک خود، بکار رفته باشد بدین شکل حرکات گنجانده شد. به ۵/۲۶۶ ح رجوع شود. سایر نسخ: بنجر.
- ۱۱ مجازات جزای نیکی، پاداش؛ رجوع شود به ۲/۲۷۱، ۶/۲۷۸، ۹/۲۸۵ ح و ۱/۲۹۵.
- ۱۵ آورد یعنی آوردم، بقاعده حلف ضمیر یا جزئی دیگر از فعل مطوف بفاعل سابق.
- ۱۶ ریح ۲/۱۰۶ ح و ۱۲/۱۲۵ ح و ۳/۱۴۳ و ۲/۳۱۰ و ۳/۳۳۷ دیده شود.

چون برهن بدینجا برسید و این فصول پرداخت رای خاموش ایستاد و بیش سؤال نکرد. برهن گفت: آنچه در وسع و امکان بود در جواب و سؤال با مَلِك تقدیم نمودم و شرط خلعت اندران بجای آوردم. امینوار یک کرامت می‌باشم، که مَلِك خاطر را در ۳ این ابواب کار فرماید که محاسنِ فکرت و حکمتِ جمال دهد؛ و فایدهٔ تجاربِ تنبیه‌است. و بدین کتاب فضیلتِ رای و رویتِ ملکانه بر پادشاهان گذشته ظاهر گشت، و در عُمرِ مَلِك هزار سال بیفزود، و فرطِ خرد و کمالِ دانش او جهانیان را معلوم شد، و ذکرِ مَلِك و ۶ دولت او بر روی روزگار باقی ماند و همه اقالیم عالم و آفاقِ گیتی برسید. و گفت:

تا کمر صحبتِ میان طلبد کمرِ مَلِك بر میان تو باد

۱ خاموش ایستاد خاموش ماند. در ملتی که برهن سخن می‌گفت نیز رای دابشلم خاموش بود، پس «خاموش ایستاد» را نمی‌توان «خاموش شد» معنی کرد. رجوع شود به امثلهٔ دیگر استعمال این فعل در ۶/۵۴ ح، ۱/۸۷ ح، ۹/۱۸۲ ح، ۸/۲۰۲ ح و ۱/۲۱۸ ح و ۱۶/۳۱۶ و ۷/۳۷۱ و ۷/۳۸۷ ح.

۱ بیش = دیگر؛ ۱۶/۳۳ ح و ۸/۱۴۳ ح و ۵/۱۴۸ ح و ۱۱/۲۰۵ ح و ۴/۳۴۷ ح و ۱۲/۳۶۴ ح و ۱۱/۳۷۷ ح دبله شود.

۶ بیفزود اینجا فعل لازم است یعنی افزون شد؛ ۶/۲۲۳ ح و ۹/۲۸۴ ح و ۱۳/۳۲۶ ح و ۵/۳۹۳ ح نیز دبله شود.

اگر بدین کتاب دابشلیم را، که عرصهٔ مُلکِ او حصنی دوسه ویران و جنگلی پنج شش
 ۳ پُر خار بوده است - بندگانِ این دولت را که پاینده باد اضعافِ آن مُلک هست - ذکر
 باقی توانست شد که بر امتدادِ روزگار مدروس نمی‌گردد، و در اُمّت‌ها و ملّت‌ها تازه و زنده
 می‌ماند، چون دیباجهٔ آن بفرّ و جمالِ اَلقَابِ میمون و زیب و بهایِ نامِ مبارکِ خداوند،
 ۶ فخر الملوك و وارثِ سلطانِ نامدار بهرامشاه قبلهٔ شاهانِ نامور
 شاهی کزوست دودهٔ محمود را شرف شاهی کزوست گوهرِ مسعود را خطر
 مزین گشت و شمتی از مناقبِ ذاتِ بی‌همال - که غُرّتِ محاسنِ ایام است و واسطهٔ قِلادهٔ
 ۹ روزگار - در تشبیبِ آن تقریر افتاد؛ و نَبْذی از آثارِ رای و شمشیرِ پادشاهانه، که

۲ اگر بدین کتاب ... این عبارت بسیار طولانیست و تا سطر ۱۰ صفحه بعد بریده نمی‌شود.

۳ اضعاف (جمع ضِعْف) ضِعْف دوتا و دوچندان و دوبرابر است و اضعاف بمعنی چندین برابر.

۴ مدرّوس (اسم مفعول از دَرَس) کهنه کرده شده و ناپدید گردانیده - دَرَس متعدّی است و بمعنی کهنه کردن و ناپدید کردن؛ مصدرِ فعلِ لازم آن دروس است، کهنه شدن (مُنْدَرَس شدن) و ناپدید گشتن.

۵ اُمّت‌ها بآن معنی که امروز اقوام و ملّت‌ها می‌گوئیم، ۱/۴ ح دیده شود.

۶ ملّت‌ها باصطلاح آن عهد بمعنی شرایع و ادیان بوده است؛ ۷/۳ ح دیده شود، و نیز ۴/۱۹ و ۱۴/۴۸.

۷ دیباجه (به جیم، از دیباجهٔ) گونه، و مجازاً مقدمه و تمهیدی که برای معرفی کتاب یا حاضر کردن ذهن شنونده و خواننده از برای مدیخ در ابتدای قصاید می‌آورند (این را تشبیب نیز می‌گویند).

۸ دوده دودمان و خاندان. خطّمر قدر و ارزش و شأنی که از فضل و مال و منال حاصل آید؛ ۶/۶۷ ح و

۹ ۱۷/۱۶۷ ح دیده شود. ۸ بی‌همال بی‌همتا و بی‌نظیر و بی‌مانند؛ ۱۱/۱۲ ح دیده شود.

۱۰ غُرّت سفیدی، و اینجا بهترین و بزرگترین و نخستین مراد است. ۳/۲۸۶ ح و ۴/۳۶۸ ح نیز دیده شود.

۱۱ واسطهٔ قِلاده بهترین و عالیترین و برهاترین، بدین جهت که در ترتیب گوهرهای یک قِلاده، گردن‌بند، و امثال آن درشت‌ترین و گران قیمت‌ترین آنها را در وسط قرار می‌دهند.

۱۲ تشبیب دیباجهٔ کتاب مراد است؛ نیز رجوع شود به ۱۲/۳۰۸ ح و ۸/۴۰۲ ح و ۱/۴۰۵ ح.

۱۳ نَبْذی کمی، اندکی، مختصری. در اساس البلاغه آمده است که: بر سرش نَبْذی از پیری هست، و در-

مفاخر دین و دولت بدان آراسته گشته است و فضایل مُلک و مَلت بجای آن کمال پذیرفته، در ضمن آن ایراد کرده آمد؛ و رمزی از مآثر خاندان بزرگ شاهنشاهی و مساعی حمیده خداوندان، ملوکِ اسلاف اَنارَ اللهُ بِرَاهِنَهُمْ که گردن و گوشِ فَلَکِ سُبُکِ سیر بطوقی^۳ مَنّت و خدمتِ عیودتِ ایشان گران باراست، و صَدْر و مَنکِبِ زَمَانِه بَرِدایِ احسان و وِشاحِ اِنعامِ ایشان متحلی - بدان مقرون گردانیده شد؛ توان دانست که رغبتِ مردمان در مطالعتِ این کتاب چگونه صادق گردد، و بسببِ قبولی که از مجلسِ عالی، ضَاعَفَ^۶ اللهُ اِشْرَاقَهُ، آن را ارزانی داشته است جهانیان را از چه نوع اقبالها باشد و ذکر آن بتبیحِ اسم و دولت قاهره، لا زَالَتْ ثَابِتَةً اَلْاَرْکَانَ، سَمَتِ تَخْلِید و تَأبید یابد و تا آخرِ عمرِ [عالم] هر روز زیادتِ نظام و طراوتِ پذیرد، و البتّه دَوْرِ چرخ و قصدِ دهر تیرگی را بِصَفْوَتِ آن راه ندهد.

و اگر بیدپایِ برهنِ بدانستی که تصنیفِ او این شرف خواهد یافت بدان بسی تعزّزو مباهات نمودی، و در تمنّیِ آن روزگار گذاشتی که این سعادت را دریابد و این تشرّف و ۱۲ تفاخرِ خود را حاصل آرد، و چون ادراکِ این مراد دست ندادی مطرت در این عبارت

صرا تَبَلّی از حلف، و پانجا تَبَلّی از باران رسید، و در فلان محل تَبَلّی از مردم هستند، و مالِ فلان همه رفت و تَبَلّی ماند، یعنی مقداری قلیل که کم بان اعنا میشود. نیز تاریخِ بیبی ۳/۴۶۷ دیده شود.

۲ مآثر ۹/۳۲۰ و ۱۳/۳۴۵ ح و ۹/۳۹۱ ح و ۹/۴۲۰ دیده شود.

۳ اَنارَ اللهُ ... خداوند برهان و حجّت ایشان را بایشان پیامزاد.

۵ وِشاح (و وِشاح) میان بند و سینه بندو نیز کربند زنان که از چرم میسازندو به جواهر مزین میکنند. میگویند بَر و دوشِ زَمَانِه بَیان بند و بردای احسان ایشان مزین است. ۷ ارزانی داشته است ۲/۳۹۲ ح دیده شود.

۸ حَمَت نشان و علامت، و بالخصوص نشانی که به داغ کردن بر چیزی گذارند، داغ.

۸ تَخْلِید جاودانی کردن (از خ ل د)؛ تَأبید اَبَدی و بی مرگویی انجام کردن (از ا ب د). این دو لفظ اینجا در معنی لازم بکار رفته است: جاودانی شدن و بی مرگ شدن.

۹ قصد ۳/۲۲۲ ح و ۲/۲۲۸ و ۱/۲۶۸ و ۱/۳۳۳ ح دیده شود.

۱۰ صَفْوَت روشنی و صاف بودن. ۱۴/۲۹۵ نیز دیده شود.

۱۲ روزگار گذاشتن عمر گذراندن، در انتظار بسر بردن، ۱۳/۳۰۰ ح، ۱/۳۷۸ ح، ۱۱/۳۶۶ ح نیز دیده شود.

کردی که بوئواس کرده است :

فَإِنْ جَرَّتِ الْأَلْفَاظُ يَوْمًا بِمِنْحَةٍ لِيُغَيِّرَكَ إِنْسَانًا فَأَنْتَ الَّذِي نَعْنِي

۳ اگر بنام کسی گفت بایدم شعری پیش طبع تو باشی همه بهانه من

و بحمدالله و منه ذکر معالی این دولت ، ثبتهای الله ، شایع است و مستفیض ، و اسم آن سایر و منتشر ، و دیوانهای مباحان بدان ناطق ، و تواریخ بندگان متقدم بر تفصیل آن مشتمل ؛ و بر خصوص خواجه بوالفضل بیبی ، رحمه الله ، در آن باب خدمتی پسندیده کرده است و یادگاری نفیس گذاشته ؛ و فقیه بوالقاسم نیسابوری ، رحمه الله ، تاریخ نوبت همایون شاهنشاهی ، مدتها الله ، پرداخته است و در آن بر اندازه و قوف خویش ، نه فراخور مآثر پادشاهانه ، قدی گزارده ؛ و دیگر بندگان بنظم و نثر آنچه ممکن شده است بجای آورده اند و در آن بر قضیت اخلاص خود مبالغه نموده ؛ اما آن کتب هواخواهان غلص و بندگان یک دل خوانند ، و این مجموع بنزدیک دوست و دشمن و مسلمان و ۱۲ مشرک و معاهد ذمی مقبول باشد ، و تا زبان پارسی میان مردمان متداول است هیچ تأویل مهجور نگردد ، و بتقلب احوال و تجدید حوادث در آن نقصانی و تفاوتی صورت نیند ؛ چه در اصل وضع کان حکمت و گنج حصافت است ، و بدین لباس زیبا که بنده در آن ۱۰ پوشانید جهانی گرفت که عالمیان را بخود مفتون گرداند و در منتهی اندک اقالیم روی زمین بگیرد .

۲ فَإِنْ جَرَّتِ ... که اگر روان گردد گفته ها روزی بتباشی از برای جز تو آدمی ، پس تویی آن کس که ما قصد میکنیم . ۴ معالی خصال برجسته و بلند ؛ رجوع شود به ۱۰/۱۱ ، ۱۷/۷۲ ، ۱۷/۲۳۵ ح .

۴ مستفیض (از اسفاضه ، از فیض) پراکنده شده (پراکنده شونده) بخصوص در مورد خبر . نیز ۵/۳۴۶ ح و شایع و مستفیض کند ، در تاریخ بیبی (چاپ فیاض ۸۳) دیده شود .

۹ قدی گزارده ۶/۲۵ و ۹/۶۳ ح و ۱۲/۷۹ و ۴/۹۰ و ۲/۱۲۶ دیده شود . مختاری گوید :

جهان ستانی کاندن جهان نصرت او همی گزارد فتح و همی گزارد گام

(دیوان چاپ هائی ۲/۳۱۱ ، و این مطابق ضبط نسخه صحیح و قدیم بوده ، تبدیل آن (ص ۹۵۶) صواب نیست) .

۱۲ معاهد کافر حربی که در امان مسلمین درآید ؛ ذمی نامسلمان که حفظ حق او بر ذمه مسلمین باشد .

۱۳ قلب احوال زرو روشن و زرو بالاگشتن ؛ نیز ۱/۱۸۸ ح دیده شود .

۱۴ حصافت ۴/۳۹۳ ح دیده شود . زیبا براننده و شایسته . رجوع شود به ۷/۳۸۵ ح .

و این اشارت صِبْغَتِ تَصَلَّفِ دارد، لکن چون تَأَمَّلِ رود و بر دیگر کتب فارسی که اعیان و اکابر این حضرت عالیه، مَدَّ اللهُ ظِلَالَهَا وَبَسَطَ جَلَالَهَا، کرده‌اند مقابله فرموده آید شناخته گردد که این ترجمه چگونه پرداخته آمده است و در انواع سخن^۳ قُدْرَتِ تا چه حد بوده است.

و اگر این بنده يك کتاب از تازی بهارسی بُرد بدان تَسْوِي نَمِي جويد، چه ذکرِ بَرَاعَتِ او از آن سایر تر است که بدین معانی حاجت افتد، و خاص و عام را مواظبتِ او بر استفادت و ٦ تَعَلُّمِ مَقْرَّرِ گشته است، و کمال همتِ او در فراهم آوردنِ اسبابِ سعادت و اکتسابِ انواعِ هنر معلوم شده

وَلَسْتُ إِذَا سَمَا لِي مَجْدٍ طَرَفٌ أَرُدُّ نَوَاطِرِي دُونَ السَّمَاءِ ٩
 وَدَهْرِي مُسْعِفٌ وَالْمَعْرُ غَضٌ وَنَفْسِي حُرَّةٌ وَالْعِرْقُ زَاكٌ
 وَلَيْسَ مُهْجَتِي إِلَّا شَبَابٌ حُرِمْتُ بِهِ مَرْيَةَ ذِي أَحْتِنَاكِ
 عَلَيَّ أَنَّ الرَّهَانَ أَبَانَ شَاوِي إِذَا شَأَتِ الْجِدَاعُ عَلَى الْمَذَاكِي ١٢
 زمانه ندارد ز من به پسر نهام چه دارد چو بد دختری؟

١ صِبْغَتِ تَصَلَّفِ رنگِ لاف زدن؛ یعنی چنان جلوه می‌کند که من می‌خواهم لاف بزنم. در اساس: صِبْغَتِ تَصَلَّفِ، ولی بنظر درست نیامد و از چلی متابعت شد؛ نسخ دیگر باشکالِ دیگر مثل صفت و صنعت. برای تَصَلَّفِ رجوع شود به ١٣/٢٦٢ ح و ٢/٣٨٤ ح و موارد دیگری که آنجاها اشاره شده است.

٥ تَسْوِي (از سوق، بازار) برای خود بازارگری کردند و بازار جستن؛ ٢/١٧ ح دیده شود. در اکتسابِ کتاب (ص ١٧٨) آمده است که عیبالله بن سلیمان بن وهب نزد منصفد خلیفه گله کرد که: چرا از من بدگویی کرده‌ای؟ او پرسید: چه کس بتو این را گفت؟ جواب داد که: احمد بن طیب. خلیفه پاسخ داد که: کذیب، و اینا ارادِ التَّسْوِي حَتَدَاكَ. آنجا التَّشَوُّقِ چاپ شده است ولی ظاهراً تصحیف کرده‌اند.

٥ بَرَاعَتِ کمالِ فضل و ادب؛ ٤/١٧ ح و ١٢/٢٧ ح و ٦/٤٠١ ح نیز دیده شود.

٩-١٢ وَلَسْتُ إِذَا سَمَا... حاصل معنای چهار بیت اینست که: چون دیده از برای شرف و بزرگواری بی‌الا نگرند من نظر بر فروتر از سماک نمی‌افکنم؛ روزگار من برآورنده حاجات است، عمر من تازه و شاداب است، روان من آزاده است، زُاد من پالکاست؛ مرا عیبی جز این نیست که جوانم و بدین سبب از مزایای صاحبان تجارب محروم؛ با این همه هنگام دوانیدن اسبان که میانه سالان بر تمام سالان پیشی می‌گیرند روشن می‌گردد که من بچه غایبی می‌درسم. در اساس ترتیب ابیات چنین است: ٩، ١٠، ١٢، ١١، و این منافی توالی معنایی است.

در جمله این بنده و بنده زاده را شرفی بزرگ حاصل آمد، و ذکر آن بر روی روزگار
عقد گشت، و فرطِ اخلاص در نیک بندگی او جهانیان را روشن شد. ایزد تعالی خداوند

۳ عالم را در دین و دنیا بنهایت همت برساناد، و تمامی بلاد شرق و غرب را بسایه
رایت منصور و ظل چتر میمون شاهانشاهی منورگرداناد، و تشنگان

امید را در آفاق جهان که منتظر احسان و عاطفت ملکانه

۶ بمانده اند از جام عدل و رأفت سیراب کناد،

إِنَّهُ الْقَادِرُ عَلَيْهِ وَالْمُتَطَوِّلُ بِهِ

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

۹ وَفَرَّخَ مِنْ أَنْتِسَانِهِ مُحَمَّدُ بْنُ عُثْمَانَ بْنِ أَبِي نَصْرٍ الطَّبْرِيِّ

غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَلِيُوَالِيَتِهِ وَلِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَلِيَمَنْ قَالَ آمِينَ

ضَحْوَةَ يَوْمِ الْخَمِيسِ لِثَلَاثِ لَيَالٍ بَقِيْنَ مِنَ الْمُحَرَّمِ سَنَةِ

۱۲ إِحْدَى وَخَمْسِينَ وَخَمْسِ مِائَةٍ

چاپ متن و حواشی کلیله و دمنه

روزیام خرداد ماه ۱۳۴۳ ش. ه.

در چاپخانه دانشگاه طهران پایان یافت

۲ نیک بندگی ۱/۱۵۶ ح و ۷/۳۵۰ و ۵/۳۹۳ ح و ۶/۴۰۱ دیده شود.

۷ إِنَّهُ الْقَادِرُ ... همانا اوست توانا بران و منت نهنده بدان.

فهرست لغاتِ مشکل و دور از تداول

که درهامش صفحات توضیح شده‌است و برخی که توضیح نشده‌است

اشاره به عدد صفحه و سطر است ؛ ح = حاشیه ؛ — یعنی رجوع شود به

حرف الف

ایرام (بسته آمدن) ۱۶/۵۳، ۱۴/۲۴
 ایرام (ناید حکم) ۷/۳۷۶ ح
 ایطال ۱۴/۳۲۰، ۹/۹۹ ح
 ایقان ۱۷/۴۱، ۱۵/۳۸ ح، ۱۴/۲۶۳، ۵/۲۲۲ ح،
 ۸/۳۰۱، ۷/۳۰۷
 انیر ۱۱/۳۱۱ ح
 اجنبیه ۶/۷۴ ح
 احوال ۱۵/۲۲۹ ح
 احتیاط ۱۵/۴۶، ۱۲/۳۱۵، ۱۲/۳۱۷، ۱/۳۱۸ ح،
 ۴/۳۷۶، ۹/۳۶۶، ۱۶/۳۲۰
 أحداث ۱/۱۸ ح، ۱/۳۹
 أحدات ۱۳/۲۹۱ ح
 احکام ۳/۲۰۰ ح، ۱۰/۷۳ ح
 اعداد ۱۱/۳۷۵ ح، ۵/۲۶ ح
 احماض ۱۳/۱۷ ح
 اختزال ۱۵/۳۱۷ ح
 اختلاج ۸/۱۴۷ ح
 اختلاف ۱/۴۹ ح، ۱۹/۳۰ ح
 اخلاط ۱۱/۴۵ ح
 اخبار ۷/۱۲۳ ح، ۱/۱۰۲ ح
 ادخار ۱۰/۵۱ ح، نیز — مدخو
 ادراج ۳/۲۴ ح
 ادرار ۱۳/۲۳۲ ح
 اذنباب ۱۵/۷۲ ح، ۱۰/۲۳ ح
 اذیبال ۷/۳۲۶ ح
 ادرنضاه ۵/۲۶ ح

آب زن ۲/۳۵۳ ح
 آجل ۱/۱۴۴ ح، ۱۴/۱۴۵ ح، نیز — عاجل و آجل
 آذین بستن ۹/۲
 آزرم ۳/۲۲۱، ۱۱/۲۲۰
 آسان — گرفتن ۴/۳۰۸ ح، ۱/۳۳۸ ح، ۷۶/۳۵۵ ح
 آسیب ۱/۷۹ ح، ۸/۸۸، ۸/۱۵۰ ح، ۶/۲۰۲ ح،
 ۸/۲۰۵ ح، ۱۴/۲۱۱ ح، ۱۳/۲۶۸ ح، ۵/۲۳۲ ح،
 ۴/۲۸۰
 آشتین (= آشتی) ۳/۲۱۶ ح
 آشناور ۵/۱۱۶ ح
 آغالیدن ۱۴/۱۰۱ ح
 آفتاب انلودن (به کاه گل) ۱۱/۶۳
 آکفت ۸/۲۹۸ ح
 آمین (= ایمن) ۶/۲۰۸
 آن (اشاره به جمع) ۱۵/۲۹۱، ۴/۵۸ ح
 آن ساعته ۹/۲۷۴
 آن سری ۷/۴۱۰ ح، ۴/۳۵۰ ح
 آن کاره ۴/۷۵
 آوند ۱۱/۴۵ ح، ۷/۱۶۵، ۷/۱۶۶، ۲/۳۷۸، ۳/۳۷۸ ح
 آهته ۱۱/۱۹۱ ح
 آینه فراروی کسی داشتن ۱۲/۱۱۳
 اینهاج ۸/۳۹۲ ح
 ابد الذهر ۴/۲۰۹ ح
 ابر تابستان (مطر -) ۱۵/۲۰۷

<p>مستزید استنقا ۱۰/۳۰۰ ح استصواب ۲/۳۹۵ استصلاح ۱/۳۹۳ ح استظهار ۸/۲۶ ح، ۱/۲۴ ح، ۳/۲۸۲، ۸/۲۶۳ ح ۱۰/۴۰۰، ۱/۴۰ ح، ۱/۴۱۵، نیز ← مستظهر استصلا ۱۰/۳۹۰، ۴/۳۶۶ ح استصفا ۱۰/۳۷۷ ح، ۸/۳۵۱، ۱۷/۳۲۰، ۷/۲۱ ح استضلال ۹/۴۱۵ ح، ۱۳/۳۵۴، ۷/۲۴۰ ح استضلال ترشیح ۶/۳۹۸ ح استکشاف ۱۶/۳۲۰، ۱۵/۷۳، ۵/۵۰، ۱۲/۴۸ ح استیلاء ۱۱/۴۱۳، ۹/۳۶۸، ۷/۳۳۳ ح، ۶/۳۲۴ ح استیالات ۸/۲۸۲، ۳/۲۵۷، ۱۰/۲۴۰، ۲/۲۰۴ ح ۵/۳۴۷، ۱۶/۳۰۶ ح، ۲/۳۰۴ ح استمناع ۶/۱۵۷ ح، ۶/۴۵ ح استناعت ۱۰/۱۵ ح استنباط ۱/۳۲۴ ح استیحاشر ۵/۱۸۰ ح، نیز ← مستوحش استیناس ۳/۲۵۷ ح أسما ۱۳/۱۷ ح إسباب ۱۲/۲۲۷ ح، ۱۰/۲۷ ح إشیاع ۱۷/۳۸، ۹/۳۷، ۷/۳۳ ح، نیز ← مشع أشتر صالح ۱۱/۲۵۳ ح أشغال ۹/۱۶ ح أشیاع ۱۳/۳ ح إصابت ۵/۳۱۳ ح أصحاب بیعت ۷/۳۱۸ ح إصطفاه ۷/۳۹۷ ح، ۵/۷۴ ح إصطناع ۱۲/۳۰۷، ۱۵ و ۱۱/۶۸ ح، ۲/۱۵ ح ۳ و ۲/۴۰۸ ح، ۷/۳۹۷، ۴/۳۱۳ ح إصغاه ۵/۹۷ ح، ۹/۳۹۵ ح أضغاف ۳/۴۱۸ ح، نیز ← بأضغاف إطراد ۷/۱۰ ح</p>	<p>إرضاعات ۱۴/۷ ح إرتکاب ۱۰/۳۸۷، ۱۰/۱۵۵، ۸/۴۰، ۲/۳۷ ح إرتیاح ۸/۳۹۲ ح، ۱۱/۱۸۲ ح، ۱۳/۱۲۴ ح أرجوان ۷/۳۷۰ ح أرزانی بودن ۱/۳۲۴ ح أرزانی داشتن ۸/۳۰۲، ۵/۲۵۹، ۱۶/۱۹۷، ۵/۴ ۹/۳۰۸، ۱۶/۳۶۲، ۶/۳۳۰، ۱۳/۳۲۶ ح ۷/۴۱۹، ۱۰/۳۹۵، ۶/۳۹۳ ح، ۸/۳۷۱ ح أرزانی فرمودن ۲/۳۹۲، ۶/۵۵، ۲/۲۶ ح أرزیز ۲/۶۹ ح أردم، ← باغ لادم أزبان ۶/۳۷۰ ح أز برای - را، از بهر - را ۵/۳۱۶ ح أز جای بردن (کمی را، دل را) ۵/۷۰ ح، ۳/۹۱ ح، ۷/۳۶۴ ح، نیز ← دل از ... أز جای بشدن ۵/۷۰ ح، ۱۱/۸۸ ح، ۱/۱۵۴ ح، ۱۰/۲۰۵ ح، ۱۳/۵۴ ح أز جهت (- از جانب) ۸/۲۸۵، ۷/۲۳ ح، ۲/۹۱ ح، ۳/۳۷۰ ح، ۳ ح أز جهت (= برای) ۳/۳۸۶، ۲۱/۳۹ ح أز دست برداشتن ۱۲/۹۰ ح أز قضا را ۳/۴۱۳ ح أز کار تفحص کردن ۶/۱۳۴ ح أزلی ۱۸/۴۱۴، ۱/۴۰۹، ۹/۱۰۵ ح أزهر ۲/۱۳۰ ح إسآت ۴/۴۰۵ ح إستیار ۷/۱۵ ح، ۷/۲۹۹ ح، ۵/۳۴۱ ح، ۷/۴۰۴ ح نیز ← اهتزاز إستبطاء ۷/۲۷۱ ح إستحالت ۹/۲۶۶ ح إستخارت ۱۰/۳۹۵ ح، ۱۶/۷۳، ۷/۳۰ ح إستدراك ۷/۳۶۷ ح إستزادت ۱۶/۳۲۸، ۱۴/۲۶۶ ح، ۳/۳۶۶ ح، نیز ←</p>
---	---

اطراف ۱۳/۲۳۸، ۴/۱۵۳ ح
 اطراف فرام گرفتن ۲/۱۹۳
 اطناب ۱۰/۲۷ ح، ۷/۳۳ ح، ۱۴/۷۳ ح، ۱۴/۱۵۰ ح،
 ۷/۳۷۹، ۱۲/۲۲۷
 اظفار ۱۰/۳۹۶ ح
 اقطاع ۱۳/۱۲۴ ح، ۵/۲۴۵ ح، ۱۳/۳۹۴ ح
 اظهاب ۱۰/۱۱۵ ح، ۲/۳۱۶ ح، نیز - منجذب
 اراضی ۱۰/۱۶ ح
 ابراز ۱۴/۷۳ ح
 اعلیٰ (= اعلیٰ) ۶/۱۴ ح
 اظهاب ۸/۲۵۴ ح
 اخصر ۱۰/۲ ح
 افرام ۱۱/۳۱۵ ح
 افضاء ۱۳/۱۳۱ ح، ۵/۳۷۵ ح
 اطمینان ۱۳/۱۳۱ ح، ۱/۳۹۱ ح
 اقرأ ۴/۵۱ ح
 اتصال ۱۰/۱۲۵ ح
 افزودن ۶/۲۲۳ ح، ۹/۲۸۴ ح، ۱۳/۳۲۶ ح، ۵/۳۹۳ ح،
 ۶/۴۱۷ ح
 انبی (انفسی) ۲/۲۰۸ ح
 انقلت حدود ۱۱/۹۹ ح، ۸/۱۳۴ ح
 انقاول ۱۳/۱۳۰ ح
 انقال ۱۹/۱۹ ح، ۱۴/۲۷ ح، ۱۴/۴۴ ح، ۳/۶۵ ح،
 ۷/۴۱۹، ۵/۴۰۹، ۱۱/۳۵۰، ۱۷/۳۳۷، ۳/۷۴
 انقسام ۱۰/۱۱۰ ح، ۳/۲۹۸، ۳/۳۱۳ ح، نیز - منقسم
 انکسار ۱۴/۹۳ ح، ۴/۴۱۴ ح
 انقراج ۱۳/۳۴۲ ح
 انقصاد ۱۱/۲۲ ح
 انصوان ۱۴/۱۶۸ ح
 انگریزی، اگر... بیند ۱۲/۱۲۷ ح، ۵/۱۷۰ ح، ۱۴/۲۲۳ ح
 ۱۴، ۸/۳۷۹ ح، اگر رای انصا کند ۱۵/۴۱۶ ح
 انگره... دانی ۳/۱۴۹ ح
 انجباء ۱/۷۲ ح

الضات ضمیر ۱۲/۲۹۶ ح
 انوا ۲/۳۰۸ ح
 الرزق حل الله ۱۳/۱۷۲ ح
 الف ۸/۱۶ ح، ۶/۱۸ ح، ۶/۷۰ ح، ۱۰/۷۰ ح، ۷/۲۶۴ ح، ۱۰/۲۶۴ ح،
 ۸/۲۸۵ ح
 الفظن، الفسحق ۱۰/۵۹ ح، ۱۲/۲۰۹ ح، ۵/۲۷۶ ح،
 ۲/۳۳۲
 الف ۱۶/۲۸۷ ح، ۱/۲۹۴ ح
 انما (= ولیکن) ۱۰/۱۱۱ ح، ۱۲/۱۴۲ ح
 انما ۴/۱۵ ح، ۷/۱۰۴ ح
 انماوات ۵/۴۰۹ ح
 انما اعظم ۵/۶ ح
 انما فی ۱/۴۱۱ ح، نیز - امنیت
 انما ۴/۱۴ ح، ۴/۴۱۸ ح
 انما ۱۱/۱۷۸ ح
 انما ۱۳/۳ ح، ۸/۹ ح، ۴/۴۱، ۷/۲۶۵ ح
 انما ۵/۲۱ ح، ۱۶/۶۶ ح، ۴/۲۶۰ ح، ۲/۲۶۵ ح،
 ۱/۳۹۳، ۷/۳۷۷، ۵/۳۴۳، ۱۰/۳۴۱
 امنیت ۱۱/۱۴ ح، ۱۴/۵۶ ح، ۳/۳۱۵ ح، نیز -
 انما
 انما ۳/۳۴۰ ح
 انما ۶/۳۷۴ ح
 انما ۱۳/۲۷۳ ح
 انما ۱۲/۱۱۵ ح، ۱۵/۲۶۳ ح، ۲/۲۶۵ ح، ۷/۳۶۸ ح،
 ۵/۴۱۶، ۱۰/۳۹۶ ح
 انما ۲/۴۱۱، ۱۵/۶۰ ح
 انما ۶/۴۵ ح، ۲/۶۸ ح، ۱۲/۱۸۰ ح، ۱۰/۲۶۸ ح
 انما ۹/۲۷۱ ح، ۱۷/۱۳۶ ح
 انما ۱۰/۱۷۳ ح
 انما، باز انما
 انما حواض ۳/۶۴ ح
 انما مؤونت ۹/۱۱۹ ح
 انما مال ۵/۱۷۴ ح، ۱۲/۱۲۲ ح

۶/۳۸۷، ۱۷/۴۱۷ ح
 ایستاد (= پیش افتاد) ۳/۲۵۶
 ایستاد (= شروع کرد) ۱۲/۱۸۴، ۳/۱۶۱، ۲/۱۵۹
 ایستاد (در پی ایشان) ۶/۱۵۹
 ایستد (در طلب چیزی) ۸/۱۸۱، ۱۴/۱۰۵
 اینجهانی ۴/۳۱۳، ۹/۳۱۰، ۱۰/۳۰۹
 این سری ۷/۳۳۳، ۶/۳۵۰، ۴/۴۱۰، ۷/۴۱۰ ح

حرف بی

بَ بآزرد ۱۱/۲۲۰ ح
 باصطاف ۱۲/۱۶۷ ح، نیز ← اصطاف
 بترک گفتن ۱۰/۵۲ ح، ۴/۱۳۹، ۱۳/۳۵۴،
 ۱۵/۴۱۳
 بطوخ ۲/۳۹۱ ح
 بجای ۳/۱۲۳ ح
 بمحصل آمدن ۱۰/۵۲ ح، ۳/۱۰۳
 بمجن میماند ۱۶/۲۷۰
 بمجل کردن ۴/۲۲۱ ح
 بمخوشیدن نزدیک نشستن ۴/۲۰۵ تا
 بدالت ۱۷/۱۷۰، ۸/۱۹۷، ۹/۲۷۰، ۱۳/۲۷۰ ح،
 ۱/۴۱۱ ح
 بدمت آمدن ۲/۱۰۸
 بدمت شدن ۱۳/۱۰۷
 بلدو دویدی ۱۷/۱۴۸
 برسن کسی بجهاد افتادن ۵/۲۸۷
 بروی آمدن (چیزی کسی را) ۱۳/۳۳۷
 بزاریان ۵/۱۴۹
 بزاریان زار ۱۱/۱۲۵ ح
 بشرط ۱/۳۴۱
 بضرورت ۱۱/۴۸۰، ۱۷/۵۶، ۱۷/۷۵، ۱۶/۷۵
 ۱۱/۱۷۳، ۱۵/۱۱۳
 بفرمان ۹/۳۶۶ ح
 بقرار (اصل) باز رفتن (شدن) ۶/۱۰ تا ۷،

اندک منضعت ۱۰/۲۴۵
 اندکی (= قصان) ۱۶/۱۸۱، ۱۲/۱۸۰
 آنفت ۱۴/۱۳۵ ح، ۱۶/۲۲۹
 آنگشت گزیدن ۸/۲۱، ۶/۱۶، ۱۴/۳۸۲، نیز ←
 خالیدن پشت دست
 آنگشت : به انگشت پای جتن ۱۳/۲۱۴ ح
 من از بهر عباسیان انگشت در کوردمام در همه
 جهان و قرمطی میجویم (تاریخ صیقل ۱۸۳)
 آنگشت ۶/۲۹۵ ح
 آنوشروان ۱۴/۵۵ ح
 آنپناه کردن ۱۰/۲۱ ح
 او (بجای خود) ۵/۲۳۳
 اوست که (= آن کس است که) ۳/۹۵ و ۳/۵۰،
 ۲/۱۱۵، ۱۱/۱۸۲ ح، ۴/۳۰۲، بلو (= بآن
 کس) ۸/۴۱ و ۱۰/۱۶۸،
 اوج ۱۶/۱۶۱ ح، ۳/۱۸۸ ح، ۴/۱۹۳، ۱۰/۳۱۱ ح،
 ۱۵/۳۱۸
 اوساط ۱۸/۶، ۱۳/۱۸، ۱۰/۲۳ ح، ۱/۳۰،
 ۱۱/۳۴۵
 اولین ۵/۸۷ ح، ۱۰/۹، ۲۰/۲۸۳ ح، ۱۵/۳۷۱ ح،
 ۷/۴۱۰
 اهتراز ۷/۱۵ ح، ۱۱/۳۲ ح، ۷/۲۹۹، ۱۳/۳۴،
 ۵/۴۰۴، ۱۳/۳۴۲، ۵/۳۴۱ ح
 اهل ۱۶/۱۵۵ ح، ۱۲/۲۱۳ ح
 اهلیت ۱۳/۳۶۸، ۱۴/۳۸۵، ۹/۴۰۱ ح، ۷/۴۱۵
 آپادی ۷/۱۰۸ ح
 زبتر ۱۶/۴۰ ح، ۸/۸۰ ح، ۱۱/۱۳۳ ح، ۳/۳۷۹ ح،
 ۴/۴۰۱
 عجاب ۱۳/۱۷۳ ح
 زبلا ۹/۲۰۶، ۱۰/۳۰۸، ۱۳/۳۱۰ ح،
 ۱۱/۴۰۲، ۲/۳۴۰ ح، ۸/۳۸۰ ح، ۶/۳۳۴
 ایستاد (= شد و ماند) ۶/۵۴ ح، ۱/۸۷، ۱۸۲/
 ۸/۲۰۲ ح، ۸/۳۷۱ ح، ۱/۲۱۸، ۱۶/۳۷۱ ح،

۱۶/۱۸۰، ۸/۲۱۰، ۱/۲۱۶، ۶/۲۴۶،
 ۱/۳۹۱، ۶/۳۴۹، ۱۵/۲۶۶
 باز انداختن ۱/۱۳۰، ۸/۱۳۵، ۲/۱۹۹ ح
 ۱۱/۳۲۲، ۶/۲۵۸ ح، نیز ← برانداختن
 باز بودن ۶/۱۷۸، ۶/۳۳۷ ح
 باز بست ۱۲/۱۴۴ ح
 بازخواست ۶/۱۱۹ ح
 بازکردن یار ۹/۲۷۷ ح
 باغ ارم ۱۱/۳۱۱ ح (۳۱۲)
 بایستن (بی بایست غلغله مانند) ۱/۴، (بسیار
 حیلت بایست) ۱۸/۱۷۶ ح
 بچه خوار ۱۰/۸۶ ح
 بچینه کردن ۱۵/۱۷۲ ح
 بجنی ۱۲/۳۵۱ ح
 بد دخلت، ← دخله
 بد دل ۱/۱۰۵ ح، ۴/۳۲۱ ح
 بدکار ۳/۷۵
 بدگفت ۱۳/۳۲۴، ۱۱/۳۲۰
 بدگانی آوردن (کسی را در کسی) ۱۰/۲۱۲
 بدگوار (شریت) ۱۴/۳۶۱
 بدایع ایضاح ۶/۲
 بدایع تحویحات ۹/۷۹ ح
 بدیهه ۱۰/۲۶، نیز ← بر بدیهه
 بلداندر (= برادر) ۱۰/۳۱ ح، ۹/۷۴، ۳/۱۲۱
 ۱۲/۱۴۶، ۱۹/۱۴۸، ۱۹/۱۴۹ و ۷/۸
 برو بازو زدن ۱۹/۴۹
 بر آب نوشتن: بروی آب روان مسمانوسد ۱۰/۶
 ۳، بر صحیفه کوفتر تطبیق کرده شود ۱۱/۱۳۲
 بر آب دریا سبب تازی کردن ۱۲/۱۶۲
 بر آمدن ۶/۳۹۱، ۸/۱۸۶ ح
 بر اثر ۱۵/۹ ح، ۳/۴۲، ۱۱/۲۰۶، ۵/۲۶۹
 بر اطلاق (بدون شرط، حل العموم) ۷/۴۶،
 ۶/۱۷۵، ۲/۱۶۵، ۲/۱۶۵، ۱۳/۵۵

۱۹/۵۳، ۱۰/۹۴، ۵/۱۶۵، ۱۴/۱۷۶،
 ۶/۳۷۸، ۷/۲۷۹
 بکال ۱۷/۳۴۱
 بکایت ۱۶/۲۸۷ ح، نیز ← مکیات
 بجل ۱۰/۱۵۵
 بکذت ۱۵/۶۰، ۴/۳۱ ح، ۷/۳۸۲ ح
 ۸/۳۹۸ ح، ۱۱/۴۰۱ ح
 بوقت ۱۱/۳۷۸
 بجم (= باجم) ۱۱/۱۸، ۴/۱۴۴، ۴/۳۹۴ و
 ۱۱
 بیک تگ بطوس رفتن، ← تگ
 بی پیاش، بیود، بیودند ۱/۱۰۷، ۳/۲۷۵
 بیس ۷/۲۷ ح، ۹/۷۳ ح، ۱۷/۱۹۳، ۵/۲۰۰،
 ۱۰/۲۹۱
 با (آش) ۴/۱۷۸ ح
 با این همه ۲/۴۶، ۷/۵۳، ۸/۹۲، ۸/۹۸، ۳/۱۰۳
 ۱۲/۲۴۵، ۳/۲۶۸، ۳/۲۹۱ ح، ۴/۲۹۷، ۳/۱۲۲
 ۱۲/۳۳۰، ۹/۳۳۲، ۸/۳۴۲ ح
 باخور ۳/۳۳۳ ح
 بایت ۷/۳۱۳، ۶/۱۵۲، ۱۵/۸۱، ۴/۳۶ ح، ۷/۳۷۲
 ۸ ح، ۸/۳۸۱ ح
 باخه ۱۴/۱۱۰ ح، ۱/۱۵۸ ح، ۱۴/۲۴۳ ح
 بادخان و بادخانه ۱۶/۸۹ ح
 بادخادن، و به بادخادن ۵/۱۱۳، ۳/۵۳ ح
 بادست ۱۰/۳۸۲ ح
 بلرمایه ۱/۲۴۱ ح
 بارنامه ۱/۲۴۱ ح
 باران تابستان (چون) ۷/۱۷۴
 بارانی ۸/۲۹۳ ح
 بارح ۸/۳۴۲ ح، نیز ← براحت
 باره ۱/۴۰۳ ح
 باریک (مخلی) ۷/۱۲۸، (فخرج) ۱/۱۴۱
 باز ۱۵/۳۳، ۱۹/۱۲، ۵/۱۲۵، ۵/۱۶۶ و ۵

<p>بَرانداختن ۱۳/۱۹۸ ح، نیز ← بازانداختن بر بیدیه ۵/۴۰۷، ۷/۴۰۲، نیز ← بیدیه بر حسب ۲۸۲، ۱۱/۱۱۹، ۱۲/۹۴، ۵/۷۱، ۹/۷، ۲/۲۹۷، ۵ ۹/۳۵۰، ح ۲/۲۹۷، ۵ برداشتن (= از میان بردن) ۹/۱۰۲ بر دست گرفتن ۳۰۹، ۵/۲۱۹، ۹/۱۵۲، ۱/۴۵ ح ۷/۳۷۸، ۴/۳۲۰، ۱ بر رفتن ۳/۶۷، ۲/۶۴ بر سیل ۱۲/۱۶۶، ۴/۵۱، ۷/۳۵، ۲۰/۳۰ بر سیلر ابتدا ۲/۲۹۱، ۱۴/۲۰۸ بر سر جمع ۳/۱۰۳، ۱۱/۹۷ بر سري ۹/۴۲ بر سنگ زدن (به امتحان) ۸/۳۹۷ بر قضيت ۱۳/۵۶، ۱۲/۵۲، ۲/۴۳، ۴/۳۵ ۱۰/۴۲۰، ۱۲/۳۳۹، ۱۱/۱۶۵، ۱۱/۹۶ بر کشیدن (= تزیین) ۱۰/۴۰۱ بر کشیدن (= بنار زدن) ۱/۴۰۵ برگشتن ۱۲/۳۳۸ بر و آید ۸/۱۷۵ برامت، برامتِ ساحت ۱۰/۷۷، ۱۰/۹۸ ح، ۱۲۵۱۱/۴۰۶، ح ۱۳۲۳، ۱۴/۱۳۴ برامت ۴/۱۷ ح، ۱۲/۲۷، ۶/۴۰۱ ح، ۵/۴۲۱ ح، نیز ← بلوغ برای- را ۱/۱۹۸، نیز ← از برای- را ۵/۳۱۶ ح برزیدن (= روزیدن) ۳۷۸، ۱۰/۳۴۰، ۴/۲۳۸ ح ۱۱، ۵/۳۸۶ برگ ۱۳/۴۱۲ ح برنا ۱۰/۷۵ برید، ← صاحب برید بزرگان ۱۴/۵۴ ح بزرگ داشت ← داشت بزرگ مکنشی ۳/۱۱۳ ح بَرّه (بَرّه) ۲/۳۸۵، ح ۳/۲۲۰</p>	<p>بَرّه کار ۴/۳۱۱ ح بس آمدن (برکسي) ۱۵/۷۵ ح بستخي ۱۳/۳۶۲ ح بسطت ۱/۲۴ ح، ۷/۲۸۴ ح، ۱۳/۲۹۶ ح، ۷/۳۲۰ ح ۲/۴۱۴، ۳/۳۹۵ ح، ۵/۳۹۰ بسودن، ← بسودن بسيلر بعت ۹/۲۴۵ بسيلر خشم ۹/۴۱۰، ۵/۶۸ بسيلر مؤونت ۳/۶۴ بسيلر مال ۱/۲۱۴ ح، ۵/۹ بسيلر منعت ۹/۱۱۹ بسج، ← بسج بشارت ۱/۳۶۴ ح (بطنر) بطانه ۳/۱۶ ح بطر ۸/۲۶۸ ح، ۱۶/۲۳۳، ۵/۹۵ ح، ۵/۹۳ ح، ۶/۶۱ ح بُعد الکشرقين ۶/۲۴۶ ح بعضي ۱۴/۱۳۰ ح بغي ۲/۳۲۲ ح، ۸/۲۲۹، ۱۳/۱۵۶ ح بقت (بقته) ۱۰/۱۶۸، ۲۱/۱۱۸ بقتم (بقتم) ۱۰/۱۸۹ ح بقتت ۵/۳۵۷ ح بکمه، ← سست بروت بنان ۵/۱۲۳ ح بن لاد ۹/۳۳ ح، ۶/۱۶۵ ح، ۴/۳۱۴ ح، ۱۲/۳۴۹ ح، ۱۳/۳۹۶ بينقت ۱۱/۴۵ ح ببولر ۷/۳۰۰ ح، ۱/۱۰۸ ح بوالعجب ۳/۱۴۰ ح، ۱۴/۲۲۵ ح، ۳/۳۱۸ ح، نیز ← دهر بوالعجب بود (= شد) ۱۶/۱۷۳ ح، ۱۳/۳۵ ح بود (= گلشت) ۱۲/۴۰۳، ۱۳/۱۵۸ بوشی ۱۳/۵۷ ح بها کردن ۷/۴۱۶ ح</p>
--	---

بای دام ۱۱/۱۸۵ ح، ۲/۲۷۶ ح
 بای در سنگ آملن ۱۳/۵۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۶/۱۸۶
 ۲/۴۱۱
 بای کشان ۱۳/۹۲ ح، ۱۷۶، ۱۵/۱۷۶ ح، ۱/۲۷۶
 بای مرد ۴/۸۲ ح، ۱۸/۱۶۲
 بلیره شدن ۱/۶۵
 بریشان کار (زن-) ۲۰/۱۵۳
 بس پشت کردن ۱/۱۶۳، ۱۹۰، ۶/۱۹۰ ح
 بستلیدن ۹/۲۱۰ ح
 بستوده ۱/۲۵۵ ح
 بستجیده ۱۰/۳۹۴ ح
 پشت بر پشت ۳/۳۴۲ ح
 پشت دست خالیدن، ← خالیدن ...
 پشت واره ۱۲/۴۱۱، ۱/۵۰
 پشت و نمود، ← نیش پشه
 پنج پایک ۱۷/۸۱ ح، ۱۸/۱۱۸ ح
 پتلارد ۴/۶
 بوده ۶/۴۸ ح
 پوست باز کردن ۱۴/۵۴ ح، ۳/۳۳۹ ح
 پوست کشیدن ۲/۳۳۶
 پوستین بست بران گرومانیدن ۵/۳۹۹ ح
 پلوتنی کردن ۳/۱۸۳
 بی ۷/۶۹ ح
 پیاده رو (سپهر-) ۱۱/۲۷
 پیراه ۹/۲۷۲، ۲۳۰۷ ح، ۲/۳۲۴ ح، ۶/۳۶۹، ۲۵۱/۳۶۹
 ۴/۳۷۲
 پیش چشم کردن ۱۵/۱۵۹ ح
 پیشوله ۷/۱۲۲ ح
 پیلگوشی ۱/۱۶۹ ح

بهر جمال داد ۷/۱۸
 بهتر نگریستن ۱۳/۵۱ ح، ۱۹/۵۶، ۱۴/۹۹
 بجهت ۵/۴۱۱، ۱/۳۹۴
 بهرمند، بهرمند ۱۱/۱۹۷ ح، ۱۱/۲۸
 بهاز ۱۷/۸۸، ۷/۸۸، ۸/۱۱۱ ح، ۲/۱۶۴ ح، ۱۰/۳۲۳
 بی تئوان ۲/۲۸۰ ح
 بی حفاظ (= ناخفاظ) ۷/۱۵۳، ۱۲/۲۲۰ ح
 بی دل ۵/۲۲۰ ح
 بی عاقبت (= بد عاقبت) ۱۳/۳۸۲
 بی قولی (= بد قولی) ۱۵/۲۰۵
 بی حال ۱۱/۱۲ ح، ۸/۴۱۸ ح
 بیت آخزان ۵/۳۵۵ ح
 بیرون آمدن بر- ۲/۳۳۲
 بیرون شد ۱۵/۱۹۵ ح
 بیسراک ۱۲/۳۵۲ ح
 بیش ۱۶/۳۳ ح، ۸/۱۱۷، ۸/۱۴۳، ۵/۱۴۸ ح،
 ۳/۱۴۹، ۱۱/۲۰۵، ۴/۳۴۷، ۱۲/۳۶۴
 ۱۱/۳۷۷، ۱/۴۱۷ ح
 بیشتر (= چندان) ۱۲/۵، ۱۲/۷۲، ۳/۸۳ ح،
 ۷/۹۲ ح، ۳/۱۱۶ ح، ۴/۱۲۵، ۱/۲۵۱ ح،
 ۷/۴۱۰، ۱۰/۲۶۶
 بیلک ۲/۲۰۹ ح
 بیگت ۱/۳ ح، ۷/۱۳۴

حرف پی

پلوگین ۸/۱۲۳ ح، ۲/۱۸۱
 پلشیدن ۴/۱۳۵
 پاکیزه ۸/۲۵۶ ح
 پایاب ۹/۲۹۶ ح، ۱۵/۹۰
 پای آور ۱۵/۱۳۸ ح
 پای انزار ۳/۷۵ ح، پای انزار گشودن و گشادن،
 نیز در ۳/۴۴۱ ح
 پای جای ۱۲/۴۸ ح، ۸/۱۰۲ ح

<p>۱/۳۹۱، ح ۳/۳۲۴ نجشم ۴/۶۴، ح ۱۸/۱۸۴، ۱۸/۲۴۷، ح ۱۳/۳۶۷، نجشب ۴/۱۱۵، ۸/۲۲۸، ۲/۲۳۸، ح ۱۵/۲۹۱، ۲/۳۹۹، ۱۰/۳۴۸ نحرز ۴/۱۱۵، ۳/۲۳۸، ۱/۲۴۸، ۴/۲۷۶، ۳/۲۹۱، ۳/۳۰۰، ۱۵/۳۰۸، ۱۰/۳۳۷، ۵/۴۰۷، ۱۶/۴۰۳، ۱/۳۹۹، ۱۵/۳۶۵، ۵/۳۵۶ نحرز ۵/۳۲، ح ۱۰/۴۶، ۱۲/۱۶۷، ۱۶/۲۴۸، ۶/۳۹۵، ۱۳/۳۷۵، ۱۳/۲۹۵ نحرض ۶/۴۴، ح ۲/۷۹، ۱/۹۸، ۹/۱۰۷، ۱۰/۳۶۲، ۵/۱۱۵ نحرز ۱۲/۳۹۸ نحرز ۸/۳۴۰ نحصیل ۵/۱۷ نحصین ۶/۲۲۹، ۱۳/۱۹۸ نخط ۱/۳۲، ح ۱۴/۱۰۲، ۱۴/۲۸۳، ۴ نخلید ۸/۴۱۹، ۱/۱۹۸ نثارک ۱/۱۰، ح ۴/۹۰، ۱۰/۱۰۲، ۱۱/۱۰۵، ۱۶/۳۲۴، ۸/۳۲۲، ۱/۳۱۹، ۶/۳۰۶، ۶/۱۲۷ ۵/۳۳۲، ۱۱/۳۵۰، ۱۵/۳۶۳، ۱/۳۷۲، ح ۷/۳۷۷ نثلل ۱۷/۱۹۷، ۱/۲۳۷ ترابند (= تراود) ۷/۶۰ تربیت ۶/۳۲۸ ترتیب نگاه داشتن ۳/۴۰۲، ۱۰/۴۹/۴۰۱ ترحیب ۵/۷۴، ح ۹/۱۰۰، ۹/۱۷۰، ۳/۲۷۱ تردد (= تردید) ۹/۶، ح ۹/۶۴، ۱۰/۲۷۰، ح ۵/۳۹۴، ۷/۳۷۶، ۹/۳۱۷ ترشح ۵/۴۴ ترشیح ۱۲/۱۵۵، ح ۱۲/۲۶۲، ح ۳/۳۶۵، ح ۹/۴۱۵ نیز → مرشح ترک (در قبایل زنگی، = سفید در قبایل سیاه) ۶/۵/۱۳۸</p>	<p>حرف فی تأیید ۸/۴۱۹، ح نیز → مؤید تأکید و مؤکد ۱۲/۸ و ۲۳ تألف ۵/۳۴۷، ۱۶/۳۰۶، ح ۴/۲۶۷، ۳/۲۵۷ تألف اموال ۱۱/۴ تأویل (= وجه و توجیه) ۳/۱۶۴، ح ۱۲/۲۰۹، ۸/۳۵۸، ۵/۳۲۵، ۱/۲۸۰، ۱۲/۲۶۴، ۸/۲۴۳ ۱۲/۴۲۰، ۹/۳۶۳ تأویل (= تعبیر خواب) ۴/۳۶۷، ح ۱۶/۳۶۸ تا (لز برای تحذیر) ۱۰/۳۹۸، ح ۱/۳۴۹ تلو سنکوت ۴/۲ تازگی ۱۰/۴۰۴، ۵/۳۴۱، ۶/۱۷۰ تازه ۱۳/۱۵۴، ح تازه ایستاد ۹/۱۸۲ تازه شدن ۳/۱۰۱، ۸/۸۹ تازه گشتن ۸/۱۶ تازه ۸/۳۶۴، نیز → رشه کمی تاقت تلوان ۳/۳۹۳ تبحر ۳/۳۴۴ تبریح (برسیل -) ۱۲/۱۶۶ تبرم ۱۰/۴۷، ح نیز → ابرام تبسط ۱۳/۱۷۳، ح ۳/۳۹۲، نیز → انبساط، و مبساط تبصص ۱۳/۴۰۳ تبیح (= سلف) ۷/۵۰ تبیط ۱۴/۳۳۹ تبث ۸/۱۲۸، ۱۷/۸۸، ۱۱/۵۷، ح ۶/۴۵، ۱۳/۳۴۵، ح ۶ و ۲/۱۵۵، ۱۶/۱۴۳ تبیح ۴/۱۶۲ تبثت ۱۱/۹۹، ح ۱۳/۱۳۴، ۱۳/۳۱۵، ۱۲/۳۱۹ ۵/۳۲۹، ح ۱/۳۸۰ تمبر ۱/۶۰ تجلوز ۱۰/۲، ح ۱۳/۱۳۱، ۱۳/۲۷۳، ۱۲/۳۰۴</p>
--	--

تمهید ۶/۱۵ ح، ۷/۱۷۱ ح، ۱۳/۲۸۳ ح، ۱۵/۳۸۰ ح
 تطلب ۱۰/۹۶ ح
 تلبیط ۱/۲۸۳ ح
 تفلوت ۱۲/۳۹۸ ح
 تفرج ۸/۳۶۶ ح
 تفرق کلمه ۵/۳۶۶ ح، تفرقه کلمه ۱/۱۱۵ ح
 تفضی ۱۷/۳۶۳ ح
 تفتد ۶/۱۵ ح
 تنگ ۱۰/۳۴۶ ح
 تقاعد نمودن ۲/۲۲ ح
 تقدیر، حسن تقدیر ۱۴/۲۰۰ ح
 تقدیم سیاست ۱۲/۳۱۸ ح
 تقدیم و ترمیم ۳/۳۹۱ ح
 تقرر پذیرفتن ۱۲/۳۹۸ ح
 تقسم خاطر ۷/۱۸۴ ح، ۱۲/۲۹۶ ح
 تفتش ۴/۳۹۸ ح
 تطلب ۱/۱۸۸ ح
 تطلب احوال ۱۲/۲۳ ح، ۱۳/۴۲۰ ح
 تخیل ۹/۱۱ ح، ۱۱/۴۱ ح، ۴/۴۱۴ ح
 تکاب ۶/۲۹۶ ح، نیز ← ۱۵/۹۰ ح پایاب
 تکبیر: در تکبیر ۱۵/۱۲ ح
 تکفل ۱۱/۳۰ ح، ۷/۱۶۱ ح، ۱۲/۳۴۲ ح
 تکلف ۱۲/۳۴۲ ح، ۱۶۵ ح
 تک ۱۶/۱۰۳ ح، ۲/۱۵۹ ح، ۱۷/۱۸۴ ح، ۱۲/۱۸۴ ح
 ۱۵/۱۹۷ ح، ۹/۳۴۵ ح
 تک: به یک تک بطوس وقتن ۱۱/۴۰۱ ح
 تلاقی ۱۰/۹۶ ح
 تلقین ۶/۳۴۳ ح
 تلویح ۲/۳۹۱ ح
 تلفیق ۲/۲۵۹ ح، ۸/۳۴۰ ح، ۱۳/۳۵۵ ح
 تماسک ۲/۳۲ ح، نیز ← تماسک
 تمالک ۲/۳۲ ح، ۱۵/۳۸۲ ح، ۵/۱۹۰ ح، ۱۳/۳۸۲ ح
 تمام است ۲/۳۱۵ ح، ۱۳/۴۱۴ ح

تزهات ۱۳/۷۸ ح، ۴/۲۰۰ ح، ۱۳/۳۰۹ ح
 ۶/۳۷۹ ح، ۴/۳۳۱ ح، ۱۵/۳۲۴ ح
 تزور ۱۲/۳۹۸ ح
 تسوق ۲/۱۷ ح و ۵/۴۲۱ ح
 تشیب ۱۵/۲۵ ح، ۱۴/۲۷ ح، ۲/۲۰۴ ح، ۱۲/۳۰۸ ح،
 ۸/۴۰۲ ح، ۹/۴۱۸ ح، ۱/۴۰۵ ح
 تشبیه ۱۲/۲۶ ح
 تشدید و تعریف ۱۲/۱۵۶ ح
 تشفی ۷/۲۹۴ ح
 تشمر ۹/۱۱۴ ح
 تشور، تشور خوردن ۱۲/۲۵۸ ح
 تصاریف ۱/۱۸۸ ح
 تصرف دهر ۷/۳۹۰ ح
 تصلف ۲/۱۷ ح، ۱۱/۷۰ ح، ۱۲/۲۵۲ ح،
 ۲/۳۸۴ ح، ۱۳/۲۶۲ ح
 تصون ۲/۲۰۸ ح، ۲/۲۳۸ ح، ۸/۲۷۸ ح، ۹/۳۹۷ ح
 تصرف ۳/۵۹ ح، ۴/۱۰۵ ح، ۲/۱۵۷ ح، ۱۲/۳۲۷ ح
 تعاهد ۷/۱۸۱ ح
 تملذ (= دشواری و عدم امکان) ۱۲/۷ ح، ۲/۲۷۴ ح،
 ۱۱/۳۵۰ ح، نیز ← تملذ
 تملذ (= بهانه تراشی) ۵/۳۵۶ ح
 تفرض ۴/۱۱۵ ح، ۲/۳۰۰ ح
 تفرغ ۶/۲۶۴ ح، ۵/۴۰۷ ح
 تفریض ۲/۳۷۵ ح
 تفریک ۸/۱۲۰ ح، ۱۴/۲۰۰ ح، ۲/۳۱۵ ح،
 ۳/۳۹۱ ح، ۲/۳۳۱ ح
 تفرز ۱۱/۴۱۹ ح
 تفرز ۸/۱۲۰ ح
 تفتش ۳/۳۹۸ ح
 تعلق کردن ۱۵/۳۷۹ ح
 تعلق کردن ۱۱/۱۳۲ ح
 تمهیه ۵/۱۹۱ ح
 تمهین ۱۲/۱۵۶ ح

حرف ن

نائب ۶/۲۹ ح، ۱۳/۶۰۹، ۰۵/۳۷۹، ۱۳/۶۰۹
 نری ۷/۲۰۹ ح
 نقت ۱۷/۷۴ ح، ۱۵/۸۸، ۰۱/۲۷۰، ۱۳/۳۹۴ ح
 نمار ۲/۶۷ ح
 نپلان ۴/۴۱۰ ح

حرف ج

جامو (= چادوگر) ۸/۷۷ ح، ۱۶/۲۱۱ ح
 جانی ۲/۹۲ ح
 جال ۱۲/۹۱ ح، ۱۰/۱۵۸، ۱۳/۱۰۱ ح
 جان شکر ۱۳/۸۱ ح
 جای نگه داشتن ۱۲/۱۰۷، ۱۲/۱۱۳، ۲/۱۵۸، ۱۲/۱۰۷ ح
 جبار ۱۱/۲۹ ح
 جبر یافت ۴/۱۴۹ ح
 جلع ۱۳/۳۳۴ ح
 جمره و جمره ۱/۱۹۶ ح
 جریده ۱۵/۲۶۴ ح
 جزا ۴/۲۹۱ ح
 جزع ۱۳/۲۸۵ ح، ۱۳/۳۳۶، ۱۵ و ۹/۳۳۷،
 ۸/۳۶۳، ۷/۳۷۸ ح، ۵/۴۱۳ ح
 جزع و تلق ۹/۳۹۰ ح
 جزویات ۷/۳۳ ح
 جزیت و جزیه ۱۷/۱۹۷ ح
 جلوه کردن ۱۱/۱۶۰ ح
 جنازه بخنی ۱۱/۳۵۹ ح
 جال گرفتن ۳/۳۹۸ ح
 جله شدن ۶/۷۸، ۱۵/۱۸۴ ح
 جله کردن ۲/۱۹۲ ح
 جلی ۱/۲۹۸ ح
 جنتاح ۲/۳۳ ح

نمذج زردم ... ۱۱/۳۸۳ تا ۱۱/۳۸۴ ح

نخبت ۶/۲۶ ح، ۸/۳۰۲ ح

نخوبه ۱۴/۱۰۱ ح، ۸/۱۳۶، ۴/۳۳۱ ح، ۴/۳۳۵ ح

نیز ← بلاجی نحویات

نمکید ۳/۴۶ ح، ۱۲/۳۵۵ ح

نتانقص ۱۳/۳۹۸، ۱۳/۳۹۷ ح

ننسم ۷/۱۰۰ ح، ۱۵/۱۴۹، ۱۲/۲۰۰ ح، ۱/۲۹۸ ح

ا

ننبلد ۷/۴ ح، ۱۵/۵ ح

نتوق ۶/۱۵ ح، ۱۳/۳۳، ۲/۲۴۹، ۳/۳۰۴ ح

نوجع ۲/۱۲۴ ح، ۱/۲۸۵، ۱۳/۲۹۸ ح

نودد ۹/۱۰۸ ح، ۷/۱۹۱ ح، ۳/۳۰۴ ح

نودع ۹/۳۹۷ ح، نیز ← دوع

نوسنی ۷/۲۴۷ ح

نولیر ۲/۲۳ ح

نوقنی ۲/۲۳۸ ح، ۸/۲۷۸ ح

نوقبر ۴/۱۰۳ ح

نوقیع ۱۳/۱۹۷ ح

نوهین ۹/۳۲۰ ح

نهفک ۴/۲۰۲ ح، ۱۲/۲۶۰ ح، ۷/۳۴۹ ح

۱۳/۳۸۳ ح، ۶/۳۸۸ ح

نهلپ ۶/۲۶۲ ح

نهور ۹/۲۱۲ ح، ۸/۳۸۵ ح

نیزآب ۱۴/۱۹۲ ح

نیزی راستدن، نیزی راستندن ۱۲/۱۶۵ ح

نیسیر، نیسیر پذیرفتن ۶/۱۰، ۱۵/۳۵، ۱۴/۵۶ ح

۸/۳۴۰، ۱۱/۴۱۱ ح

نیغظ ۱۰/۳۸۲ ح، نیز ← نخفظ

نیار، نیار داشتن ۱۵/۱۴۹، ۳/۸۰ تا ۱۶۶ ح

۱۴/۱۵۳، ۳/۱۶۰ تا ۴ ح، ۷/۲۱۵ تا ۸ ح

۸/۲۴۳ ح، ۸/۲۵۴ ح، ۱۵/۳۲۶ ح، ۲/۴۱۳ ح

حرف چي

چابک (چابک) : نقاش چابک قلم ۱۲/۶۶
چاشت، ← شام خوردن برکسي ... (۱۲/۹۵)
چرب سني ۹/۱۱۵
چربک ۱۱/۷۰، ح ۱۲/۳۲۷
چرو ۱/۷۱
چشیدن زهر بگيان ۱/۶۷
چکاو (نکلور) ۴/۲۸۸
چلاتیدن ۸/۲۲۷
چندن ۴/۲۵۴
چون آفتاب روشن شد ۶/۱۲۳
چون - ي ۷/۸۲، ح ۱۰/۸۸، ح ۸۵۷/۱۰۰،
۱۰/۳۷۶، ۱۰/۲۳۱، ۱۲/۱۸۴، ۹/۱۸۰
چه (= که، در ترکیب آنچه و اینکه) ۴/۱۴،
۱۵/۴۱، ح ۱۱/۴۸، ح ۱۴/۵۵، ح ۱۴/۵۹،
۷/۶۴، ح ۱۳/۱۲۹، ۱۸/۱۰۰، ۷/۸۸،
۱۶/۲۰۴، ۳/۱۹۶، ۴/۱۹۵، ۱۱/۱۸۱، ۱/۱۶۷،
۲/۲۶۲، ح ۱/۳۰۰، ۷/۳۰۷، ۱۳/۳۱۰،
۲/۴۰۸، ۵/۴۰۷، ۵/۴۰۶، ۷/۳۸۴، ۱۱/۳۱۲
چه گرد خیزد، ← گرد
چه ورغ بندد، ← ورغ
چیره دست، چیره دستی ۱۴/۶۶، ۹/۱۳۷،
۱۱/۲۰۹، ۱۶/۲۱۲

حرف حي

حاکم (= قاضي) ۱۱/۳۸۵
حالي ۱۲/۶۰، ح ۳/۷۵، ۱۰/۱۰۱، ۷/۱۰۷،
۱۱/۲۰۴، ۵/۱۹۳، ۸/۱۷۲، ۹/۱۲۵، ۲۱
۱۵/۲۶۳، ح ۷/۲۹۵، ۱۳/۲۷۱،
حَبَل ۳/۲۶۲
حرائت ۴/۴۱۰
حترس ۲/۴۰۵

حسبت ۹/۴۶، ح ۱/۴۵

حَسَدَاز - ۴/۳۲۱

حسک ۵/۵۲

حشو ۱۵/۲۴

حصولت ۱۲/۱۸، ح ۶/۲۴، ۶/۱۹۴، ح ۱۳/۲۱۰،

۷/۲۶۸، ۱۶/۳۴۳، ۹/۳۴۸، ۴/۳۵۰، ۴/۳۶۳

۴/۳۹۶، ح ۴/۳۹۶، ۱۳/۴۲۰، ۱۴/۴۲۰

حضرت (= حضور، درگاه، پایتخت) ۶/۱۰، ح

۱۸/۱، ح ۲/۲۰، ۲/۲۲، ۱۰/۲۲، ۷/۳۵، ۵/۳۵،

۱۷/۴۱۴

حطام ۱۱/۴۶، ح ۱۴/۱۷۹، ۵/۴۸، ح ۱۴/۲۰۷،

حفاظ ۸/۱۰۱، ح ۱۴/۳۳۲

حل و عقد ۱۳/۱۹۱، ح ۲/۳۹۵

حلاق ۹/۳۸۱

حنتي ۷/۳

حوالت ۱/۱۳۱، ح ۱۲/۱۴۴، ۱۵/۳۱۷،

۱۳/۳۲۲، ۹/۳۲۳، ۱۲/۴۰۶، ح ۱۲/۳۲۲، حوالت شدن

۱۴/۳۸۲

حوالي ۱۵۸/۷، ح ۲/۱۶۹، ح ۱۰/۳۰۷، ح ۹/۳۱۱،

ح ۱۱/۳۶۶

حوصله ۱۰/۲۶۸، ح ۱۱/۳۸۸

حَيِيز ۲/۱۹۸، ح ۲/۲۳۸، ح ۶/۳۲۸

حرف غي

غالبین ۹/۱۲۲

غالبین پشت دست ۱۰۵۹/۱۱۷

غالبین سرانگشت ندامت ۱۱/۱۲۷، نیز ←

انگشت گزیدن

شامت محمود ۵/۳۳۰

غار غار ۸/۲۵۴

غناک پس کسی اتلاختن ۳/۵۰

غناک در چشم - زدن ۱۱/۲۸۴، ح ۱۲/۲۸۴، پانها را

غناک کردند و سوگندها را باطل و، غناک در

چشم عهد زدند (جهانگشای ۲۰۶/۲)
 خالی (= خلوت) ۱۰۷/۳۵۱، ۱۰/۳۵۳، ۱۰/۳۵۴
 شامل، — غول
 خایب ۱۲/۱۵۹، خایب و خاسر ۴/۲۷۱ ح
 خبث ضمیر ۳/۲۲۴، ۵/۱۴۷
 خلع ۱۱/۹۶ ح، ۲/۲۳۸ ح
 خرامیدن ۵/۳۴۴ و ۱۳۸
 خُرد انگارش ۴/۳۴ ح
 خُرسند ۱۴/۱۷۹ ح، خُرسندی ۷/۲۴۵
 خرقها ۱۶/۵۴ ح
 خیسْت ۲/۳۹۰ و ۳ ح
 خسه (= مجروح) ۴/۴۰۸ ح
 خسه (= هسه) ۳/۳۶۵ ح
 خُسران ۱/۲۱۸ ح
 خسروانی ۱/۲۲۴ ح
 خسیس ۵/۴۰۵ ح
 خشیت ۷/۳۱۵ ح، ۴/۲۹۶ ح
 خصب ۲/۸۲ ح، ۶/۲۴۷ ح
 خطر ۹/۳۶، ۶/۶۷ ح، ۱۷/۱۶۷ ح، ۱۴/۳۲۴ ح
 ۷/۴۱۸، ۷/۳۲۸ ح
 خطرات ۴/۲۴۹ ح
 خطیر ۷/۴۱۰ ح، ۱۳/۳۹۵ ح، ۸/۲۸۵ ح، ۱۰/۳۰ ح
 خُف ۸/۲۹۵ ح
 خُفت ۱۶/۲۴۳، ۱۰/۴۶ ح
 خلاص و خلاصی ۸/۱۴۳، ۱۱/۱۰۱ ح، ۳/۴۸ ح
 ۳/۴۰۶، ۱۲/۴۰۲، ۱/۲۷۱، ۷/۲۶۹ ح
 خلیل ۱۸/۱۳ ح
 خول ۵/۶۳ ح
 خواستن ۱۲/۱۴۲ ح، ۱۷/۱۸ ح
 خود را کشتن ۴/۲۵۰ ح. نیز ولافتلوا انفسکم الایة
 در سوره النساء دیده شود
 خود را بکوشید ۳/۱۵۹ ح
 خوره ۴/۹۸ ح

خوشتر روزی ۷/۱۲۱ ح
 خوض پیوستنو داشتن و نمودن ۱۲/۱۰ ح،
 ۷/۶۷، ۵/۶۶، ۱/۳۱، ۹/۲۶، ۱۱/۲۰
 ۱۸/۲۶۴، ۶/۳۶۲، ۱۶/۳۶۴ تا ۱/۳۶۵ ح،
 ۹/۴۱۳، ۷/۴۱۰ ح، ۱۳/۳۷۱ ح
 خیال ۱۲/۸۷ ح، ۳/۱۷۶ ح

حرف دال

دار بازی ۲/۲۴۷ ح
 داشت در ترکیبات اسمی :
 بزرگ داشت ۱۴/۳۶۷، ۳/۶ ح
 نگاه داشت ۵/۲۴۸ ح
 نیک داشت ۶/۱۰۱، ۸/۷۶ ح
 نیکو داشت ۱۰/۲۲۲ ح
 دالت ۱۶/۶۵ ح، ۹/۹۷ ح، ۳/۱۲۰، ۱۴/۱۰۴ ح،
 ۱۳/۳۴۲ ح، ۴/۲۸۵ ح، ۹/۱۹۷ ح، ۸/۱۷۰ ح
 ۱۰/۱۳۶، ۵/۴۰ ح. نیز — بدالت
 دانگانه ۱۰/۱۷۷ ح، ۵/۳۸۷ ح
 داو دادن ۲/۱۹۴ ح
 داهی ۱۸/۳۱۸ ح
 دایه: باغ ۱۰/۸۶ ح
 دیور ۲/۱۱۹ ح
 دبیر آسمان ۱۱/۳۵۷ ح، نیز — عطارد
 دثار ۱۲/۳۰۱ ح، نیز — شمار
 دخله ۷/۲۰۸ ح، و بد دخلت ۱۲/۲۲۹ ح
 درآمد (= شروع کرد) ۳/۱۷۱ ح
 در آمدن (از خواب) ۲/۳۵۱ ح
 در اثنای ۷/۵۹، ۲۲/۵۶، ۱۷/۳۱، ۱۳/۲۹ ح
 ۱/۳۸۰، ۲۱/۱۵۳، ۹/۱۱۳ ح
 در تراجع ۷/۱۷۵، ۹/۱۴۶، ۱۳/۵۵ ح
 در توقف داشتن (= ترك کردن) ۱۲۸، ۹/۱۱۹ ح
 ۱۱/۴۱۵، ۱۱ ح
 در خوردن ۱۹/۱۹۲، ۶/۱۶۳، ۲/۱۲۵ ح

دست در کمر - زدن ۱۵/۱۲۱	در دل - موقع عظیم یافت ۷/۱۵۵
دست گرانی ۱۶/۲۰۴ ح	در سیدن ۶/۵۹ ح
دست گرفتن ۹/۱۹۱، ۹/۱۱۵	در رفتن (= درون رفتن) ۱۷/۱۴۶، ۱۷/۳۵
دست گیر ۲/۲۵۰ ح	دوساعت ۱۳/۱۸۵
دست موزه ۹/۹۳ ح، ۱۰/۱۳۲	در سر آمدن ۴/۱۸۶، ۱/۱۸۳
دستوری ۶/۲۴۳ ح	در فکرت مشغول کردن (خود را) ۲/۱۳۲ ح
دخنیایگی ۳/۱۲۷ ح، ۴/۱۳۱، ۴/۱۶۳، ۷/۸ و ۸/۱۱	در کار آوردن ۱۰/۱۱۹
۴/۳۵۲، ۳/۲۴۷	در کوزه قناعت کردن ۱۱/۱۰۸ ح
دخمن روی ۴/۲۱۴ ح	در گلشن (چشم پوشیدن) ۱۲/۳۳۸ ، نیز ←
دخت ۷/۳۱۵ ح	بر گلشن
دفع نهادن ۱/۱۴۱	در گرداندن ۱۰/۷۹
دل از جای بردن ۳/۹۱ ح ، ۴/۲۸۱ ، نیز ←	در گلشن ۱۸/۷۵
از جای بردن ، از جای بشدن	در محل (= بموقع) ۱/۳۷۹ ، نه در محل (= نابجا)
دل در سنگ شکستن ۲/۱۱۲ ح	۱۳/۳۸۲
دل نگران ۶/۱۸۴ ، دل نگرانی ۱۴/۲۴۹	در محل (= در مقام) ۲/۳۹۱
دل نمودگی ۲/۲۵۶ ح	در من بدگمانی آورد ۱۰/۲۱۲
دلیل (= بول بیار) ۲/۴۰۲ ح	در من یزید کردن ۱/۱۹۵ ح
دلیل کردن ۱۸/۱۰۰	در موازنه ۲/۳۴ ، ۸/۳۶ ، ۱/۹۰ ، ۸/۱۵۷ ،
دم خوردن ۷/۱۰۹	۱۱/۳۷۲
دم طرّم ۱/۱۱۲ ح	در نخورد ، ← در خوردن
دم مسیح ۸/۱۴۶ ح	در وقت ۱۱/۳۷۲
دمار از سر بر آوردن ۲/۹۶ ح	در یافتن ۱/۱۷ ح، ۲/۳۲۴ ح، ۴/۳۷۷
دملمه ۴/۹۸ ، ۱۱/۱۰۸ ، ۵/۲۰۸ ، ۱/۲۵۷ ،	دراز دستی ۱۶/۱۰۱ ح ، نیز ← کوتاه دستی
۶/۳۴۲ ح	دراز کشی (= برگزینی و تطویل بلا طائل) ۹/۱۱۹
دنبال - داشتن ۱۵/۱۹۸	دراز کردن کشیده بالا ۱۱/۱۰۸ ح
دندان نمودن ۶/۲۳۲ ح، ۸/۱۲۱ ح	در فشان ۴/۲ ح، ۱۳/۲۸۳ ح
دوسپه کردن ۱۵/۱۹۷	در فشیدن ۶/۱۳۸ ح
دوای ۱۴/۱۳۳ ، ۳/۱۸۷ ، ۱۲/۲۷۳ ح، ۳/۶۶	دست کاری در خود ندیدن ۵/۲۹۶
۱۰ ح	دست آویز ۱۹/۴۱۴، ۸/۱۰۲
دوچار (خوردن، شلن) ۲/۱۰۷ ح، ۴/۱۷۲	دست برد ۱۰/۱۲ ح، ۹/۱۴۶، ۱/۹۲، ۴/۱۹۲،
دوده ۷/۴۱۸ ح	۹/۲۲۳
دوستر ۶/۳۹۹ ح	دست - تافتن ۱/۱۸۷
دوست داشتن ۱۶/۳۶۴	دست دادن ۳/۱۹۱

دوستکام، دوستکای ۷/۲۸ ح، ۱۵/۳۷، ۴/۴۷ ح،
 ۴/۴۱۱، ۸/۲۸۱، ۱۱/۲۲۷ ح
 دوست گرداندن ۱۳/۲۱
 دوشا (گاری -) ۳/۲۱۵
 دُول ۱۴/۱۸۱ ح
 دَها ۱۲/۶۱ ح، ۱۶/۱۶، ۱/۲۰۳ ح، نیز ← طاهی
 دُعات ۲/۲۰۳ ح، ۵/۳۵۷ ح
 دهر بوالسبب ۲/۲۹۲ تا ۲ ح
 دَهشت ۹/۲۶ ح، ۳/۹۱، ۱۶/۲۳۳، ۶/۲۶۸،
 نیز ← مدهوش
 دهقانی (دوقبال پادشاهی) ۱۰/۳۴۵
 دیباج ۵/۴۱۸، ۷/۲۶ ح
 دیت ۵/۲۹۶ ح
 دیدار ۱/۲۵۳ ح
 دیراست تا ۸/۱۳۲

حرف ذال

ذات ۶/۸۱، ۵/۷۲، ۴/۴۶، ۱۳/۳۹، ۱۸/۶ ح
 ۱۰/۳۲۰، ۸/۳/۱۵۲، ۹/۱۴۷، ۲/۹۸، ۱۰/۸۳
 ۱۵/۴۱۳
 ذبول ۳/۲۳۹ ح
 ذُخر ۲/۲۹۵ ح
 ذُل ۳/۲۳۹ ح
 ذِمَام ۹/۹۷ ح، ۴/۲۸۵
 ذِمِّي ۱۲/۴۲۰ ح

حرف ری

رائد ۱۶/۳۹۳ ح، نیز ← رایب
 راجح ۲/۴۶ ح، ۶/۵۵
 راحله ۶/۲۹۰ ح
 راست شدن ۲/۱۶۶، ۱۴/۱۱۸
 راست کردن ۱۳/۱۷۱، ۱/۵۸
 راه سره کردن ۱۴/۲۶۷ ح، نیز ← سره یکنند

راه گلریان ۳/۱۶۹ ح
 رایب ۵/۱۳۷ ح، نیز ← رائد
 رایق ۴/۳۸۶ ح
 ربقه ۱۱/۲۹ ح، ۱/۸ ح
 رخا ۴/۱۹۰ ح
 رخت ۶/۲۲۷ ح، ۴/۱۸۹ ح
 رخصت ۱۱/۱۰۷، ۹/۱۰۳، ۱۰/۷۹، ۱۳/۳۱ ح
 ۸/۴۱۶، ۶/۳۲۵، ۷/۲۹۴ ح، ۴/۱۵۲
 رزمه ← روی رزمه
 رسید (= به آخر رسید) ۱۲/۴۲
 رسته باخویشتن فراخ گرفتن ۱/۳۲۶ ح
 رسته - درتوانند یانت ۱/۳۴۸ ح
 رضاع ۱/۵۵ ح
 رضوان ۱۶/۶۰ ح
 رطل ۱/۳۷۰ ح
 رهنا ۸/۶۱ ح، رهنائی ۳/۱۱۳
 رکت ۷/۸۰ ح، ۱۳/۹۷ ح، ۷/۲۵۶
 رکضت ۲/۲۲۷ ح
 رنجور ۴/۲۰۶، ۴/۷۲، ۶/۶۹، ۱۷/۶۴، ۲/۴۴
 ۱۱ و ۱۷، ۱۱/۲۴۸ ح، ۱۷/۳۳۷، ۱/۲۸۵
 ۷/۳۷۶، ۴/۳۶۴، ۴/۳۶۳، ۸/۳۶۲، ۴/۳۵۵
 ۲/۴۱۲، ۱۳/۳۸۰
 رنگ آمیختن ۱۰/۱۵۴، ۱/۳۳۳ ح
 روح الّامین ۱۳/۱۹۹
 روح قُلُس ۱۰/۲۸۲، ۱۱/۲۶ ح
 روزگور (صفت سپهر) ۱۶/۱۹۲
 روزگار بردن ۳/۹۶ ح
 روزگار گلاشتن ۴/۱۶۹، ۱/۱۵۹، ۲/۸۲، ۱/۸۲،
 ۱۰/۱۲، ۱۶/۲۰۲ تا ۱۶/۳۰۰، ۱۳/۳۷۸ ح
 ۱۲/۴۱۹ ح، نیز ← گلاشتن
 روزگار یاقن ۳/۹۶ ح
 روزنامه ۲/۱۰ ح، ۱/۱۲۵ ح
 روشنائی برقی (چون-) ۷/۵۳

زورق ۴/۳۹۴ ح
 زه ۱۱/۲۰۲ ح
 زهاب (زه آب) ۶/۱۶۰ ح، ۳/۳۰۶ ح
 زهرگیا ۳/۱۴۳ ح
 زیبا ۷/۳۸۵ ح، ۱۴/۴۲۰ ح، تزئید ۱۴/۱۹۵
 زینهار ۱۰/۴۵ ح، ۱۵/۴۹ ح، ۴/۲۴۵ ح، ۱۰/۱۸۰ ح
 ۱۴/۳۲۸
 زینهار، زینهاریان ۱۴/۲۱۳ ح، ۶/۱۸۳ ح

حرف ژ

ژاز ۸/۳۸۹ ح

حرف سین

ساین بودن با چیزی ۴/۴۵۳، ۲/۴۱۱ ح
 ساختن: خود را بیمار ساخت ۵/۲۴۳ ح، خود را
 در خواب سازم ۵/۴۹ ح، خویشتن مرده ساخت
 ۱۰/۹۲
 ساعت بساعت ۸/۱۲۸
 ساعت تا ساعت ۱۵/۲۰۲، ۳/۸۴
 ساه ۱۴/۲۶۱ ح
 ساه ۷/۹ ح، ۴/۱۰۸ ح در شعر مختلری (دیوان
 ص ۲۰۴) هم بجای شامه شاید ساه باشد:
 همی ز تیغ تو سازند شامه تا نبرد
 ز خنجر ستم روزگارشان خنجر
 سابس ۶/۳۴۶
 سایه ابر ۱۵/۱۸۱
 سایه چاه ۱۲/۱۹۷، ۱/۲۲۵
 سیب ۱۰/۷/۶۱
 سبک (فید فعل) ۳/۹۲
 سبک سرخاله پای ۱۵/۲۲۵ ح
 سبک سنگ ۵/۲۴۴ ح
 سیل داشتن ۸/۳۱۰
 سیلی بودن (یا نبودن) ۱۲/۱۴۵

روی بازار ۹/۱۲۴ ح
 روی رزمه ۲/۱۸۷ ح
 رویت ۴/۳۱ ح، ۱۰/۶۸ ح، ۱۸/۱۴۸ ح، ۲/۲۶۶ ح
 ۵/۴۱۷، ۸/۳۹۷، ۴/۲۷۴
 رهائش ۵/۱۸۵ ح، ۱۵/۱۰۹ ح
 رهینه دوام ۳/۸ ح
 ریا ۵/۳۱۴ ح
 ریاضت ۹/۳۹۰ ح
 ریبت ۱۳/۵ ح، ۳/۸۹، ۹/۷۰، ۳/۱۳۰، ۱۸/۱۴۳ ح، ۹/۱۴۳ ح
 ۱۰/۳۶۶ ح، ۱۱/۳۰۱ ح
 ربع ۲/۱۰۶ ح، ۱۲/۱۲۵ ح، ۳/۱۴۳ ح، ۲/۳۱۰ ح
 ۱۶/۴۱۶، ۲/۳۳۷

حرف زی

زاجر ۱/۱۲۲ ح، نیز ← زجر
 زاد و بود ۱/۹۳ ح، ۱/۳۴۴ ح
 زبان دادن ۸/۳۳ ح
 زجر ۱۶/۷ ح
 زجر ۳/۳۰۹ ح
 زخم ۱۲/۱۴۳، ۱/۱۶۸ ح، ۴/۱۶۸ ح، ۱۱/۲۹۱ ح
 ۴/۴۰۸، ۱۰/۳۰۶ ح
 زخم گاه ۸/۱۹۱
 زواتنود (خلدهای -) ۱۳/۱۳۹ ح
 زوق ۱۵/۹۷ ح، ۱۰/۱۰۲ ح، ۸/۱۱۷ ح، ۱۰/۱۲۵ ح
 ۶/۱۹۱ ح، ۱/۲۶۹ ح، ۵/۳۰۳ ح، ۳/۳۱۸ ح
 ۴/۳۳۵، ۱۲/۳۲۷
 زهفران شاخ ۱۰/۱۸۹ ح
 زُلت ۶/۱۲۵ ح
 زلت ۱۵/۱۰۲ ح، ۱۸/۱۳۰ ح، ۷/۲۹۵ ح
 زنبورد نیلور ۱۱/۱۰۵
 زنجیر گسستن ۱۰/۱۱۲
 زنهار، ← زنهار
 زود ۱۰/۱۰۲ ح، ۱۰/۱۲۵ ح

سپری شدن ۱۸/۳۸۱، ح ۵/۳۷۸، ۷۵۶/۳۵۳
 سپهر پیاده رو ۱۱/۲۷
 سیدکار ۴/۲۲۸ ح
 ستان ۱۰/۹۲ ح
 ستلن، تیزی را ۱۲/۶۵ ح
 ستره ۱/۷۸ ح
 سنبه ۱/۳۸۶ ح
 سنی ۴/۲۸۸ ح
 ستیلین، ستیلین ۱۲/۳۲۳ ح
 سجادہ بر روی آب افگندن ۲/۵۰
 سخت ۵/۲۶۷، سخت بسیار ۱۳/۲۰۲
 سختہ ۷/۴۱۵ ح
 سفره ۸/۱۳۲، ح
 ضبط ۱/۲۹۵، ح ۳/۲۷۹، ۱۳/۱۰۳، ۹/۱۰۲
 ۱۱/۳۹۲، ۴/۳۳۳، ۷/۳۰۱ ح
 سخن، سخن، سخنان ۶/۳۵۸ ح
 سداد ۱۰/۹۵ ح، ۵/۲۰۳ ح، ۱۰/۲۴۸، ۱۸/۳۲۰، ۴/۳۳۰، ۶/۳۳۰، ۱۵/۳۳۲، ۶/۳۳۰ ح
 سرانگشت ندامت خابیدن ۱۱/۱۲۷ ح، ←
 انگشت گزیدن، خابیدن
 سرخط آوردن ۷/۳۹۱، ۸/۱۰ ح
 سرانماز ۲/۴۱۶ ح
 سرآ ۲/۳۱، ح ۳/۱۹۰ ح
 سرُو ۲/۷۵ ح
 سره (مستردی-) ۱۰/۶۲ ح، (نقلی-) ۱۶/۱۱۷ ح، (انضایی-) ۸/۳۵۳
 سره یکنند ۲/۱۰۰، نیز ← راه سره کردن
 سرورت ۸/۲۷۲، ح ۴/۲۷۰ ح
 سُست بروت ۴/۳۹۹ ح
 سقامت ۷/۳۸۱، سیفامت ۷/۴۱۳ ح
 سفته خواستن ۱۳/۳۸۳ ح
 سفاف ۱۳/۳۸۹ ح
 سقط ۱۵/۵۱ ح

سکنت ۴/۳۹۰ ح
 سگالیدن ۴/۱۰۵ ح
 سلامت ۱۱/۹۲، ۱۰/۹۱ ح
 سکوت ۱۱/۲۴۴ ح
 سله ۱۷/۱۰۴ ح، ۸/۱۶۵، ۱۸/۱۷۰، ۲۰ ح
 سماع ۱۵/۵۱ ح، ۱۴/۸۰ ح، ۲/۲۱۶ ح
 سَمَت ۸/۴۱۹، ۲/۲۷۲ ح
 سَمِج ۵/۳۸۷ ح
 سَمِجِه ۵/۳۱۴ ح
 سنگ آوردن ۹/۳۴۳ ح
 سنگ از پس دیوار انداختن ۱/۴۳
 سنن ۷/۱۰ ح
 سوابق و لواحق ۹/۱۶۳، ۱۱/۱۶۵، ۱۱/۱۶۳ ح
 سوانف (- خدمت) ۶/۳۲۸، (- عواطف) ۵/۳۹۵، (- مرضی) ۱/۱۲۸ ح، (- مکرمت) ۴/۲۴۳ ح، (- مواتیق) ۲/۳۳ ح، (- وحشت) ۱۴/۲۷۱ ح، (- یگانگی) ۱/۲۴۴
 سوخته نم داشت ۲/۵۰ ح، نیز ← خفت
 سوسن ۱۹/۲۲۳ ح
 سوقه ۱۸/۳۰ ح
 سه دیگر (= سیدبکر) ۸/۱۲ ح
 سهل انقیاد ۱۱/۱۶۶ ح
 سهل الماخذ ۱۲/۳۲۷ ح
 سهمناک ۸/۳۶۸، ۶/۳۵۱ ح
 سیاست ۱۸/۶، ۱۰/۷، ۱۱/۱۶۵، ۱۲/۱۸، ۸/۲۷ ح، ۱۲/۲۹، ۱۱/۹۶، ۲/۸۱، ۱۴/۲۹ ح، ۱۰/۳۴۵، ۸/۳۶۵، ۶/۳۹۲، ۱۱/۳۹۲ ح
 سیاحت ۱۱/۲۶۱، ۱/۴۷، ۱۵/۳۹، ۷/۲۶، ۷/۱۴ ح
 ۸/۲۸۳ ح، ۱۴/۳۰۵ ح
 سیر ۶/۱۱۵ ح
 سیر در میان لوزینه ← لوزینه
 سیرغ ۱۱/۱۱۳ و ۱۴، نیز ← عفا

حرف شین

شادکامی ۸/۱۸۱
 شام ۱۸/۱۷۰، ۱۷۱/۱۷۲ ح
 شام خوردن برکسی پیش از آنکه او چاشت خورد
 ۱۲/۹۵
 شامل ۱۰/۱۳۱، ۴/۲۳۰، ۱۴/۲۳۵، ۲/۳۷۶ ح
 ۶/۳۹۰
 شانیدن و شانیدن، ← گربه شانی
 شاهد، ← هر چه شاهد تر
 شایانی ۱۴/۴۵ ح، ۹/۹۳ ح، ۶/۲۰۱ ح
 شاید بود ۱۲/۱۶۳، ۱۶/۱۰۳، ۶/۹۹، ۲/۴۶ ح
 شایع ۴/۳۰ ح، ۱۰/۱۳۱ ح، ۷/۱۴۵ ح، ۳/۲۰۷ ح
 ۱۲/۲۳۸ ح، ۷/۲۷۲ ح، ۸/۳۲۹ ح، ۴/۳۴۶ ح
 ۴/۳۵۴ ح، ۴/۳۸۶ ح، ۶/۳۹۰ ح، ۴/۴۲۰ ح
 شایگانگی ۱۴/۲۱۲ ح، ۱۱/۳۸۸ ح
 شب پوش ۹/۳۷۳ ح
 شینق ۱۰/۱۸۱ ح، شینق ۱۶/۲۵۶ ح
 شخص ۱۲/۳۵۸، ۱/۱۸۸ ح
 شوزه ۱۷/۱۰۴ ح
 شروع (= شروع) ۱۲/۱۰ ح، ۱۴/۲۱۰ ح، ۱/۲۹۳ ح
 (در اساس شروع بوده، و او آن الحاقی است) ،
 ۱۲/۳۵۴ ح، ۱۴/۳۶۴ ح، ۲/۳۸۴ ح، ۲/۳۹۳ ح
 ۳/۴۰۲ ح
 شیره ۱۰/۲۲۹ ح، ۱۷/۱۴۲ ح، ۱۰/۱۱۹، ۷/۴۵ ح
 ۸/۲۳۹ ح، ۳/۳۱۳، ۱۸/۲۴۹ ح، ۱۹/۳۲۰ ح
 شیر ۱۶/۱۳۱، ۳/۱۲۱ ح، ۹/۷۱ ح، ۴/۵۹ ح، ۴/۵۶ ح
 ۱۴/۲۱۰ - شیر بفتح و بتخفیف که فعلاً
 در فارسی مستعمل است نیز در شعر عنصری
 سابقه دارد (دیوان چاپ دیرسیاتی ص ۵۴) :
 ز قوتِ حرکتش همی ز سیاره
 منجیمان نشاستد خیر را ز شیره
 ولی اطمینان بصحت این ضبط نیست .

شدره ، ← داو دادن

شعار ۱۸/۱۳ ح، ۹/۳۲ ح، ۴/۵۲ ح، ۸/۱۳۸ ح
 ۱۲/۳۰۱ ح، ۲/۳۸۷ ح
 شعر ۹/۲۲۰ ح
 شعوته ۱۵/۹۷ ح، ۱۶/۱۳۶ ح، ۸/۳۱۳ ح ،
 ۵/۳۳۵ ح
 شغلی زیاد ۱۲/۳۴ ح
 شقاوت ۷/۱۲۳ ح
 شقایق ۵/۱۵۸ ح
 شکردن ، ← جان شکر، و شکستن
 شیکره ۴/۳۲۲ ح
 شکستن ۳/۱۰۹، ۷/۱۰۷، ۱۳/۸۶ ح
 شکوه ۱۶/۵ ح، ۱۶/۵ ح، ۶/۲۰۰ ح
 شگرف ۱/۲۳۰ ح
 شگفت و شگفتی ۱۷/۳۶ ح، ۱۱/۵۶ ح
 شناخت ۱۲/۱۳۰ ح
 شواب ۱۰/۳۶۶ ح
 شوخ و شوخی ۱۲/۳۸۳ ح، ۲/۳۲۶ ح، ۷/۳۳۹ ح
 شوخ چشم و شوخ چشمی ۲/۹۲ ح، ۱۵/۱۹۲ ح
 شهر (= مملکت) ۱۵/۳۱ ح
 شهره ری ۱۰/۴۱۲ ح
 شیر سوار فلک ۹/۴۰۹ ح
 شیر گرمابه ۵/۵ ح
 شیطانِ هوارا در شبیه کند ۱۲/۶۵ ح ۱۳۵

حرف صاد

صاحب برید ۹/۲۱ ح. اصل لفظ برید کلمه لاتی
 veredus و یونانی beredus بوده است .
 صاحب قیض ام ۵/۲۰۶ ح
 صاحباً بصاع ۲/۱۷۳ ح
 صبا ۲/۱۱۹ ح
 صبت تصلف ۱/۴۲۱ ح
 صحبت کردن برکسی ۲/۹۴ ح

حرف ظا

طبل حطار ۱۳/۲۵۴ ح
 طحلب ۴/۷۸ ح
 طرآر بصره ۶/۲۱۶ ح
 طراز ۴/۳۶، ۱/۱۴، نیز ← مطرز
 طراوت ۹/۴۱۹
 طرقة العين ۱۱/۲۲۲ ح
 طرقة بغداد ۶/۲۱۶ ح
 طرقة ری ۱۰/۴۱۲
 طلیحه ۱۴/۲۶۱ و ۱۵ ح
 طوس، ← نگ : بیک نگ بطوس رفتن
 طوق ۱۳/۷۳ ح
 طومًا أو کرمًا ۳/۲۸۲
 طیب ذکر ۵/۶۳ ح
 طیطوی ۳/۱۱۰ ح

حرف سین

حاجل ۱/۱۴۴ ح، ۱۴/۱۴۵، ۹/۲۸۱، ۹/۲۸۷، ۲۰۱
 نیز ← آجل
 حاطل ۱۷/۲۵ ح، ۱۰/۳۸۸ ح
 حاق ۲/۳۸۸ ح، نیز ← حقوق
 حاقبت مرضی ۵/۳۳۰ ح
 حالم خذآر ۷/۵۶، ۳/۳۱۰، ۴/۳۳۹، (زمانه-)،
 ۵/۳۵۷
 حیرت و حیره ۷/۲۷۹ ح، ۱۲/۴۱۴، نیز ← احتیار
 حجب آمدن از -، ۷/۲۰۵
 حذت ۳/۱۹۷ ح، ۱۲/۲۱۳ ح
 حدل (= عادل) ۷/۲۰۶ ح
 حلیل ۲/۳۵۴، ۱۱/۱۰۴ ح
 حیرق ۵/۴۰۹ ح
 حزایم ۱۱/۱۱، ۱/۱۶۸ ح، ۷/۱۹۹ ح
 حزت (= کیایی و گران) ۱۲/۴۱۱

صلمت ۱/۱۹۳

صرصر ۱۱/۱۳۲ ح

صرف و تقریر ۲/۳۹۵ ح

صُرّة ۱۸/۱۴۶، ۹/۵۴، ۱۵/۳۰ ح

صفقه ۳/۳۳۹ ح

صفوت ۱۰/۴۱۹، ۱۴/۲۹۵ ح

صیلات، صیلت، صله ۳/۴۷ ح، ۷/۳۷۲ ح

۱۵/۴۱۴، ۱۲/۴۱۲، ۱۲/۴۰۶

صیانت ۴/۳۴۶، ۶/۳۰ ح

صنایع ۵/۴۰۷ ح، ۸/۳۹۷ ح

صنیعت ۴/۳۲۸ ح

صورت بستن ۱۴/۶ ح، ۲/۸ ح، ۱/۱۸۴ ح

۱۲/۳۵۸، ۵/۳۰۴

صورت شدن ۱۰/۹۲ ح

صورت کردن ۱۲/۲۶ ح، ۲/۳۶۶ ح، ۷/۳۸۲ ح

۳/۳۹۲ ح، ۵/۴۰۱ ح

صورت بستن ۸/۴ ح، ۷/۳۹ ح، ۱۳/۴۲ ح

۱۱/۴۱۰ ح، ۹/۳۹۸ ح، ۴/۳۵۴ ح، ۳/۱۰۹، ۹/۴۷ ح

صورت گرمابه ۳/۱۰۶ ح

صیانت ۱۵/۴۱۳ ح

صیفت ۱/۳۲۰ ح

صیقل ۴/۲۶۵، ۱۳/۱۹۷ ح

حرف ضاد

ضَجْر و ضَجْرَت ۴/۵۳ ح، ۹/۹۵ ح، ۹/۱۲۴ ح

۹/۳۶۸، ۴/۳۳۶، ۱۱/۲۸۴، ۲/۲۵۹، ۱/۱۲۸ ح

ضخّم ۲/۷۱ ح

ضراً ۳/۱۹۰ ح

ضرورت (= بضرورت) ۳/۱۷۹ ح

ضغاین ۱۳/۲۹۱ ح

ضمان ۵/۲۷۵ ح

ضیاع ۱/۲۳ ح و ۵ ح

حُوت ۳/۲۸۶ ح، ۴/۳۶۸ ح، ۸/۴۱۸ ح
 خرچه ۱۲/۳۳۸ ح
 خرود ۱۱/۳۰۰ ح
 خرم ۱۶/۲۸۷ ح
 خزارت ۱۰/۹۵ ح
 خش ۱/۱۳۴ ح
 خَلّ ۱۶/۳۲۸ ح
 خلا کردن ۱۶/۴۱۲ ح
 خَلَوَ ۲/۳۴۰
 خلیوار ۱۰/۱۶۳ ح، ۹/۲۲۴
 خم و شادی گفتن ۲/۱۰۶، ۱۷/۲۲۵، ۷/۴۰۴
 نیز: در اندوه و شادی، مفاوضت پیوندند ۱۴/۱۰۲
 خَمَز ۳/۳۹۶ ح، خَمَزِي ۵/۱۲۳ ح
 خَمَز ۷/۱۲۸ ح
 خَمَا ۶/۳۵۰ ح
 خُمِيت ۱۴/۹۳ ح
 خور ۹/۹۲ ح، ۸/۲۲۲ ح، ۳/۲۳۳ ح، ۹/۲۶۸
 خور و خالّه (؟ خور و خایله) ۷/۶۶ ح
 خوط (- خوردن) ۱۳/۸۷ ح، ۱۳/۱۰۳ ح، ۱۳/۲۴۹ ح
 خوك ۱۷/۱۱۸ و ۱۸ ح، ۲/۲۳۰ ح، نیز ۲۳۱ و ۲۳۲
 خُييت ۸/۳۸۰ ح

حرف فی

فاخته ۱۱/۱۰۴
 فابت (شدن، گشتن، گردانیدن) ۸/۵۰، ۱۴/۱۰
 ۳/۸۴ ح، ۶/۹۶ ح، ۵/۲۳۰ ح، ۷/۳۶۵
 فیبا و نعمت ۵/۲۰۵ ح
 فترات ۹/۱۵۷ ح
 فتن ۴/۲۱۳ ح
 فتنک ۵/۵۵ ح
 فیبا، فَبَا ۴/۴۶ ح، ۱۹/۱۰۷ ح، ۲۰ ح، ۸/۱۰۸ ح و ۸
 و بسیار موارد دیگر
 فراتر ۴/۱۹، ۲/۷

عشوه سراب ۱۱/۱۱۵
 عصیت ۱۵/۱۳۳ ح
 عطارد ۱۴/۳ ح، ۱۳/۲۵۴
 عطارد، صیر فلک، قلم عطارد ۱۴/۳، ۱۳/۱۹۷ ح،
 نیز - صیر آسمان
 عطر ۴/۴۶ ح
 عیلت ۹/۶۰ ح، ۶/۸۴ ح، ۷/۱۱۷
 عتاف ۹/۳۹۷ ح
 عفتاب ۶/۱۹۰ ح
 عفل لرماینده ۳/۶۹ ح
 عقوق ۵/۳۰۲ ح، نیز - عاق
 علف ۱۱/۳۷۷ ح، ۲/۲۵۳ ح
 عماد ۲/۲۴۴ ح
 عمده ۱۵/۲۹ ح، ۱۴/۶۸ ح، ۹/۱۹۸ ح، ۷/۲۸۶ ح،
 ۱۱/۴۰۸ ح، ۱۰/۳۹۷ ح
 عَمَا ۴/۴۰۸ ح
 عَمَا ۱۴/۶۶ ح، نیز - سیمرخ
 عوارف ۱۰/۱۹۰ ح، ۶/۲۳۴ ح
 عوازم ۷/۳۵۸ ح، نیز - عزائم
 عورت ۵/۱۹۳ ح
 عباد باغ ۶/۱۴۳ ح، ۱/۱۵۲ ح

حرف قین

قادر، قادران ۳/۲۷۳ ح، ۱۰/۲۸۵ ح، ۲/۳۹۶ ح
 قالی ۷/۲۹۴ ح
 قابلیت ۳/۱۱۰ ح، ۱۵/۱۳۳ ح، ۱۳/۳۴۵ ح
 قیبط ۸/۱۸۱ ح، ۸/۲۸۱ ح، ۵/۴۰۸ ح
 قشبان (= منش گودا) ۶/۹۸ ح
 قنار ۷/۵۶ ح، ۳/۳۱۰ ح، ۱۸/۳۱۸ ح، ۴/۳۳۹ ح،
 ۵/۳۵۷ ح، نیز - قادرو قلبر
 قلبر ۱۹/۱۱۳ ح، ۶/۱۲۳ ح، ۷/۱۲۷ ح، ۶/۱۲۸ ح،
 ۱/۱۴۸ ح، ۱۸/۲۴۳ ح، ۲/۲۴۴ ح، ۱/۲۴۸ ح،
 ۱۰/۳۵۳ ح، ۴/۲۸۷ ح، ۱۲/۲۸۲ ح

قائم گشتن (از اصطلاحات شطرنج مأخوذ است)

۱۳/۲۱۵

قبض : در قبض آوردن ۳۵۲/۲۳ ، نیز ←

صاحب قبضام

قبول ۵/۱۵۰ ح

قدم خضر ۸/۱۴۶

قدم ۱۲/۴۱۳، ۵/۴۰۴ ح

قلف (دور انداختن) ۶/۹۸ ح

قراضه طعمه ۷/۲۵۳

قرطبان و قرطبانی ۱۵/۱۵۰ ح

قرطه ۹/۲۲۰ ح، ۹/۳۷۳ ح

قرنی ۱/۲۴۳

قصرای امنیت ۱۱/۱۴ ح

قصه ۶/۱۳۹، ۱۶/۱۳۳ ح، ۶/۱۴۱ ح، ۱/۱۵۲ ح،

۳/۲۲۲، ۶/۱۹۳، ۱۴/۱۶۷، ۱۱/۱۵۸، ۸/۱۵۳،

۱۰/۱۰، ۱/۳۱۵، ۹/۲۶۹، ۱/۲۶۸، ۲/۲۲۸

۳/۲۲۲، ۸/۳۳۳، ۱۵/۳۲۹، ۱۵/۳۲۳، ۴/۳۲۲

۹/۴۱۹، ۱۸

قضای حاجت ۹/۳۶

قضیت ، ← بر قضیت

قطع (= راه بریدن ، راهزنی) ۸/۴۰

قطبر ، ← تقیر و قطبر

قطیعت ۱۰/۳۲۵ ح

قعبره ۸/۲۲۱ ح، ۵/۳۴۹ ح ، در تاج المصادر گوید

«البقرة در نشیدن سراب» ؛ اگر قعبره مقلوب

این لفظ باشد تناسبی در معنی هست .

قصر ۹/۲۵۸، ۱/۲۸۶ ح، ۹/۳۸۴ ح

قلاذ ۱۳/۱۲۴ ح

قلع ۱۴/۱۶۳ ح، ۵/۹۸ ح

قلق ، - و جترج ، جترج و - ، ۱۳/۱۲۹، ۱۳/۳۳۷

۹/۳۹۰، ۹

قبع ۱۳/۲۲۸ ح، ۱۶/۷ ح، ۶/۳ ح

قوم (= زوجه) ۴/۴۹ ح، ۸/۷۶ ح، ۹/۲۱۸

فراخور ۷/۷۰ و ۱۶/۱۶۰، ۳/۱۶۰

فراخوردن ۹/۱۸ ح، ۲۰/۳۰ ح، ۱۰/۳۱۸، ۱۰/۶۶،

۲/۳۴۲، ۳/۳۸۸، ۷/۳۹۱، ۲/۴۱۵ ح

فراهم آمدن ۳/۱۰۸، ۳/۱۰۹، ۹/۱۵۰، ۱۳/۱۸۹

فراهم گرفتن ۱۱/۹۵ ح، ۲/۱۹۳

فراخ ۳/۳۹۰، ۴/۳۸۲، ۱۰/۳۷۷

فراغت ۵/۱۰۱ ح ؛ فراخ از چیزی و کسی حاصل

بودن ۱/۴۱۹، ۱۰/۲۶۴، ۳/۴۱۱، ۱۴/۱۲۵

فترخ ۱۱/۲۸۳ ح

فترصت ۹/۱۹۱، ۸/۵۰

فرقد ۱۲/۳۶۳ ح

فرمان یافت ۱/۲۳

فروماندگی ۱۰/۳۶۴، ۱۱/۱۷۹، ۱۵/۳۱۰، ۱۴/۳۱۰

فرومولیدن ، ← مولیدن

فزع ۵/۳۰۱، ۱۴/۵۷

فساد ۶/۲ ح

فصل در توقف داشتن ۱۱/۴۱۵ ح

فضول ۱۴/۹۳ ح، ۱۴/۱۰۵، ۴/۲۳۱ ح

فضیحت ۱۰/۱۲۵ ح، ۹/۱۳۶، ۹/۱۵۲ ح

فطیر خود در تنور گرم بستن ۸/۳۱۶

فظافت ۱۱/۱۱۶ ح

فتزه ۱/۲۸۲ ح

فواکه ۱۶/۳۴۱

فویات ۶/۱۴۹ ح، ۱۱/۳۵۴

فودت ۱۲/۱۲۳ ح، ۱۲/۱۴۱، ۱۰/۲۹۵ ح

حرف قاف

قائد الفرّ المحجلین ۱۰/۲ ح

قار (= قیر) ۹/۲۶۴

قاصدان (= قصد بد کنندگان) ۷/۳۱۶، ۳/۲۷۱

۱۳/۲۲۲ ح

قانون : قوانین سیاست ۱۰ تا ۹/۳۴۵

کفایت ۱۱/۳۰۸، ۷/۳۲۹، ۳/۳۱۳، ۱۶/۶۷

۱۸/۴۱۴، ۳/۴۰۰

کفتار (چون -) ۲۰/۲۱۵ ح، نیز ← ۴/۱۰۴

کلاه گوشه : در کلاه گوشه کمی ننگریستن ۱/۱۷۴

ح ۱۴

کلنگ ۶/۳۸۴ ح

کلن ظلنی ۵/۷۸ ح

کلی ۸/۱۷۷ ح، ۲/۴۰۹

کر بریان ۸/۴۱۷

کتف ۶/۹

کتئوج ۱۴/۳۴۰ ح

کوتاه دستی ۶/۱۲۰، ۱۴/۶۵ ح، ۸/۴۰۰ ح

کوز ۱۱/۱۳۲، ۱/۱۱۹ ح

کودک (= جوان) ۳/۳۸۱ ح

کون : کون و فساد ۶/۲ ح

کید ۱۱/۸۵ ح

کیسه دوختن ۳/۲۰۸

حرف گاف

گلوچشم ۱/۱۶۹ ح

گلرودن، گلشن (= گلراندن) ۳/۳۰۳ ح،

۱۱/۳۶۶ ح

گراییدن، دست گرانی

گرازیدن ۱۶/۱۲۸ ح، ۲/۱۵۹ ح، ۵/۲۵۵ ح

گران جان ۱/۲۱۴ ح

گرانی بردن ۴/۵۰ ح

گربه شانی در میان آوردن ۱۵/۱۶۳ ح

گرد خستن ۱۵/۲۶

گرد از - بر آوردن ۱۴/۳ ح، در گرد - زسپیدن

۱۴/۴۰۴، ۱۵/۱۹۷، ۸/۱۱۵

گروزه ۱۷/۱۰۴ ح، ۱۰/۲۳۹ ح

گرفتن : عصا در رسو گرفت ۶/۲۶۴

گرم شکمی ۱۲/۷۹ ح، ۲/۱۳۷ ح

ح ۷، ۱۲/۳۵۰ ح، ۱۱/۳۷۲ ح

نهرمان ناصح ۶/۱۵۵، ۶/۱۳۲

حرف گاف

کارنفت ۱۰/۴۰۴، ۱۶/۱۴۶

کار : بدکارو آن کاره ۴ و ۳/۷۵

کارالطادن ۱۱/۱۵۸

کارنامه ۲/۱۰ ح، ۱/۱۲۵

کاره ۸/۹۸ ح، ۲/۳۱۳

کاز ۱۸/۴۰ ح

کانه ۴/۸۹ ح

کافی (= صاحب خراج) ۷/۲۱ ح

کافی (= باکفایت) ۱۱/۳۲۰، ۷/۱۱۶، ۱۹/۶۸

۱۱/۳۲۶، ۵/۳۹۹، ۶/۳۳۱

کبک انجیر ۱/۲۰۶ ح

کت (= تخت) ۱/۲۱۹ ح

کتب ۱۱/۳۶۳ و ۱۴ ح

کر مادر زاد ۲/۱۰۶ ح

کرا گرفتن ۱۵/۳۹ ح

کرانه کردن روزگار ۲/۸۳

کراهیت ۱/۸۱ ح، ۱۴/۸۸، ۱۰/۲، ۹/۱۰۳، ۱۶/۱۰۳

۵/۳۳۳، ۲/۳۳۱، ۵/۳۱۸

کرت ۶/۴۱۳ ح

کرم پله ۱۱/۵۳

کسادی پذیرد ۱۶/۴۱۲

کسوت ۱۳/۷۴ ح

کشتن آتش و همع و چراغ ۷/۱۶۵ ح

کعبین دهن باز مالیدن ۱/۱۹۴ ح

کعبین رست ۹/۲۹۲ ح

کعبین کز در میان آوردن ۴/۲۷۲ ح

کضات ۱۷/۷۲ ح، ۸/۳۴۵ ح

کضات ۱۰/۱۹۹ ح، ۱۲/۳۰۷ ح، ۵/۳۵۷ ح

کضاف ۱۰/۱۰۵ ح، ۱۰/۱۷۱ ح، ۱۴/۱۷۹ ح

گرمابه : شیر گرمابه ٥/٥ صورت گرمابه ١/٥٦
 ٣ ، حلف گرمابه ٢/٢٥٣
 گزائیدن ، بگزاید ٩/١٨٦
 گزازذ ١٥/٩٤، ٥/٨٩، ١٣/٢٠٣، ٧/٢٧٢ ح.
 ٣/٣٨٢، ٤/٣٥٥ ح
 گزاردن : قدم گزاردن ٦/٢٥، ٩/٦٣، ٧/٩٠
 ١٢ ، ٤/٩٠ ، ٢/١٢٦ ، ٩/٤٢٠ ح
 گزارف ١٣/٤٦
 گشاد ٤/٢٠٩ ح، ١/٢٥٠ ح، ٦/٢٩٦ ح
 گشاد نامه ٨/١٧٨ ح
 گشادن (فعل لازم) ٤/٣٥١ ح
 گشتن و گشتن ٩/١٥٨ ح و ٦/١٦٠ ح
 گمله ٥/١٣٨ ح
 گوش داشتن : گوش می دارم ١١/٢٧٤ ح
 گوشک ١٤/٧٢ ح، ١٠/٢٨٣، ٩/٤٠٦ ح
 گوهر شنیر ٩/٨٣٦ ح

حرف لام

لیم ظنر . لیم ظنری ٧/٨٤ ح، ٨/٩٣، ٢/٥٧
 ١٦ ح
 لابند ١٦/١٤٣ ح
 لاجرم ١٠/١٥ ح
 لاله ١٨/٢٢٣، ٥/١٥٨، ١٢/١٤٣، ١٦/٦٨ ح
 لاره (= لابه) ١٧/٨٤، ١/٢٩١ ح، ٥/٣٠٣ ح
 لبافت ١٠/٤٠٩ ح
 لبات ٢/٣٩١ ح
 لوزینه ٣/٢٤٠ ح
 لونه ١٤/١٧٢ ح

حرف میم

مآر ١٠/٩ ح، ١/١٢٥، ١/١٢٩، ٨/٢٣٥، ٤/٣٢٠ ح
 ٨ ، ١٣/٣٤٥ ح، ٩/٣٩١ ح، ٢/٤١٩ ح،
 ٩/٤٢٠ ح

مواخات ٦/١٥٧ ح ، نیز ← موالات
 مآل ١١/٣٧٨ ح
 مؤبند ١/١٤ ح، ١٣/٢٧ ح، نیز ← تأبید
 مؤونات ٩/٣٤ ح، ٦/٥٣ ح
 مؤونت ٦/١٤٣ ح، ١١/٣٠ ح
 مادام که ١١/٦٨، ١٢/٩٨، ١٥/١٩٥، ٢/٢٧٨ ح.
 ٥/٣٠١، ٦/٢٩٥ ح
 مادّت ٤/١٩٧ ح، ٩/١٩٩ ح
 مارگیرو مار ٧/١٢١ ح
 مارماهی ٣/٢٢٦ ح
 ماسوره، ماشوره ١٩/٧٥ ح
 ماغ ١٨/٦٠ ح
 مالش ١١/٤٠٠ ح، نیز ← مالیده
 مالک ٥/٨٥ ح، ١٣/٨٧ ح
 مالیده ١٨/٧ ح
 مانده شدن ٧/١٨٩ ح
 ماه و مرغ و عطارد ١٢/١٩٧ و ١٣ ح
 ماهی بر خشک ٦/٣٥٥ ح
 ماهی (= بینه ، بنگه لشکر) ٤/٣٣ ح
 مباتت ١٣/٣١ ح
 مباح ٩/١٣٥، ١١/١٥٤، ٤/١٨٥، ٩/٢٤٤ ح،
 ١٠/٢٨٦، ٣/٣٨٦ ح
 مباسط ٤/٣٤٣ ح، نیز ← نیسط
 مبنر ٧/٢٥ ح
 مبروت ٩/٣١، ١٣/٧٣، ١٣/٣٨٨ ح
 مبرز ١٩/٢٥ ح
 مبرم ٨/٢٩٦ ح
 مبنض ٣/١٧٧ ح
 مبنوض (بجای مبنض یا مبنض) ٦/١٧٥ ح
 متاصل ١٤/١٦٣ ح
 متاع فرود ١١/٥٢ ح
 متحرز، ← تحرز
 منحرّم ٤/٦٥ ح

مخزوم ۶/۳۰۷ ح
 منجلی ۵/۴۱۹، ۱۵/۲۹۱ ح
 متردد (= در تردید) ۱۰/۱۸۱ ح
 منشر ۷/۹۹ ح
 منصبد ۳/۱۵۸ ح
 منذر ۱۷/۳۲۹، ۱۰/۳۰۱، ۹/۲۹۶، ۱۶/۹۹ ح
 ۱۲/۳۸۵، ۱۶/۳۶۱، ۳/۳۵۵ ح
 مصنف ۱۴/۳۴۰ ح
 مقاصی ۵/۱۷۹ ح
 مقسم ۳/۷۱ ح، - تقسم
 متلاشی گشتن ۱۴/۴۵ ح
 منطوف ۱۷/۲۴۳ ح
 مندی ۹/۱۷ ح
 منیقظ ۱/۱۰۵ ح، نیز - نیقظ
 مثبت ۹/۲۱۹ ح، نیز - بمثابت
 منله ۱۱/۷۷ ح، ۱۰/۱۲۸ ح
 منویات ۱۰/۱۳ ح، ۱۰/۴۶، ۱۰/۱۰۹، ۱۶/۱۰۹، ۲/۳۱۰ ح
 ۱۳/۳۷۵ ح
 مجازات ۷/۲۷۸، ۲/۲۷۱ ح، ۹/۲۸۵، ۱/۲۹۵ ح
 ۱۱/۴۱۶ ح
 مجاز ۹/۲۹۲ ح
 جمع خاص و محفل عام ۹/۱۴۴ ح
 مجن ۴/۳۶۰ ح
 مجابا ۴/۱۵۰ ح
 محسن ۲/۱۴ ح، ۱۱/۲۰ ح، ۹/۱۲۱، ۱۳/۱۳۳ ح، ۴/۴۱۷ ح
 محال ۱/۳۲۷ ح
 محرز ۹/۱۷۶ ح، ۱/۱۰۵ ح
 محجل ۱۰/۲ ح
 محرز ۱۳/۸ ح
 محرض ۳/۱۲۹ ح، نیز - محرض
 محظور ۱۱/۱۱۹ ح، ۱۰/۱۳۵، ۱۲/۱۶۶ ح، ۲/۲۸۵ ح
 ۶/۲۹۲، ۸/۳۰۱، ۱۴/۳۲۲ ح

مغل خاص و مجلس خاص ۷/۲۲۳ ح
 محمذت ۵/۳۹۵، ۷/۳۷۲، ۱۱/۳۵ ح
 مخادعت ۴/۲۸۱ ح
 مخاذیل ۷/۳۶۵ ح، نیز - مخلول
 مخالصت ۷/۱۵۷ ح
 مخالطت ۸/۳۸۲ ح، ۱۲/۳۸۵ ح
 مخولف ۱/۴۸ ح، ۶/۳۰۰ ح
 مخایل ۳/۱۴ ح، ۲/۲۲۸ ح، ۱۲/۲۴۸ ح، ۷/۲۸۴ ح
 ۸/۳۹۲، ۱۵/۳۶۸، ۱۱/۳۵۵ ح
 مخلول ۱۲/۲۰۷ ح، نیز - مخاذیل
 مخرج ۵/۱۵۹، ۱۴/۲۶۶ ح، ۸/۴۱۶ ح
 مخطی ۸/۴۸ ح، ۱۰/۳۷۱ ح
 مخطص ۱/۱۴۱، ۱۸/۲۴۳، ۹/۲۵۴ ح، ۷/۳۲۹ ح
 مخخص ۹/۴۰۱ ح
 مخخص ۶/۱۸۹ ح
 ممانعت ۹/۱۶۶، ۶/۳۱۳ ح
 ممانعت ۳/۳۳۰ ح
 مدبیر، مدبران ۲/۲۲۸ ح، ۱۶/۳۶۸ ح
 مدنت گرفتن ۲/۲۴ تا ۳ ح
 مدنخر ۱۱/۱۳ ح، ۲/۲۷ ح، ۱۰/۳۶، ۱۲/۴۴ ح، نیز - ادخار ۱۰/۵۱ ح
 مدروس ۱/۵۶، ۱۰/۱۷۴، ۴/۴۱۸ ح
 مدعوش ۱۳/۹۲ ح، نیز - دهشت
 مراجعت ۸/۴۹ ح، ۱۳/۴۴، ۱۰/۱۹۲ ح، - واسطلاح
 ۱/۳۹۳ ح، - واسطفا ۳/۳۷۷ ح
 مریح ۹/۲۳۷ ح
 مردم (= انسان) ۱۵/۱۶۷ ح، ۱۵/۲۳۵ ح، ۱۱/۴۱۰ ح
 مردن آتش و طبع و چراغ ۷/۲۰۹ ح
 مرده ریگ، مرقوریگ، مرقوری ۱/۲۸۹ ح
 مرفیع ۹/۲۹ ح، ۸/۱۳۹ ح، نیز - ترشیح
 مرضع ۲۱/۱۱۸ ح
 مرضی (اخلاق -) ۶/۹۴ ح، (عاقبت -) ۲/۹۵ ح

مخزوم ۶/۳۰۷ ح
 منجلی ۵/۴۱۹، ۱۵/۲۹۱ ح
 متردد (= در تردید) ۱۰/۱۸۱ ح
 منشر ۷/۹۹ ح
 منصبد ۳/۱۵۸ ح
 منذر ۱۷/۳۲۹، ۱۰/۳۰۱، ۹/۲۹۶، ۱۶/۹۹ ح
 ۱۲/۳۸۵، ۱۶/۳۶۱، ۳/۳۵۵ ح
 مصنف ۱۴/۳۴۰ ح
 مقاصی ۵/۱۷۹ ح
 مقسم ۳/۷۱ ح، - تقسم
 متلاشی گشتن ۱۴/۴۵ ح
 منطوف ۱۷/۲۴۳ ح
 مندی ۹/۱۷ ح
 منیقظ ۱/۱۰۵ ح، نیز - نیقظ
 مثبت ۹/۲۱۹ ح، نیز - بمثابت
 منله ۱۱/۷۷ ح، ۱۰/۱۲۸ ح
 منویات ۱۰/۱۳ ح، ۱۰/۴۶، ۱۰/۱۰۹، ۱۶/۱۰۹، ۲/۳۱۰ ح
 ۱۳/۳۷۵ ح
 مجازات ۷/۲۷۸، ۲/۲۷۱ ح، ۹/۲۸۵، ۱/۲۹۵ ح
 ۱۱/۴۱۶ ح
 مجاز ۹/۲۹۲ ح
 جمع خاص و محفل عام ۹/۱۴۴ ح
 مجن ۴/۳۶۰ ح
 مجابا ۴/۱۵۰ ح
 محسن ۲/۱۴ ح، ۱۱/۲۰ ح، ۹/۱۲۱، ۱۳/۱۳۳ ح، ۴/۴۱۷ ح
 محال ۱/۳۲۷ ح
 محرز ۹/۱۷۶ ح، ۱/۱۰۵ ح
 محجل ۱۰/۲ ح
 محرز ۱۳/۸ ح
 محرض ۳/۱۲۹ ح، نیز - محرض
 محظور ۱۱/۱۱۹ ح، ۱۰/۱۳۵، ۱۲/۱۶۶ ح، ۲/۲۸۵ ح
 ۶/۲۹۲، ۸/۳۰۱، ۱۴/۳۲۲ ح

سوم) باید تلفظ شود. در فارسی چهارتای لوک را بکسر تلفظ می‌کنیم، مسقط و مسکن و مطلع را بفتح حرف سوم، و معرض چون چندان متداول نیست بهر دو صورت تکسنت شنیده شود

مُسَلَّم ۱۳۴/۱۳۴ ح، ۱۰۰/۱۰۰، ۱۴/۱۴، ۳۴۱/۳۴۱، ۳۴۹/۳۴۹، ۱۳۴/۳۴۹، ۸/۳۹۵

مُسَوِّغ ۱۰/۱۰۵ ح

مُشَارَف ۴/۲۰۳ ح

مُشِج ۱۸/۱۰۵، ۱/۳۳ ح

مُشْت در تاریکی انداختن ۱۵/۴۲ تا ۱۵/۴۳

مُشْحُون ۱۵/۴۱۲ ح

مُشْعُوف (ظ: مشغوف) ۱۲/۱۰۵ ح

مُشَوْرَت ۱/۳۶۵ ح

مُصَاف ۷/۳۸۸، ۳/۳۴۹، ۴/۳۱۱ ح

مُصَافَات ۷/۱۶۲ ح، ۷/۲۴۲ ح، ۴/۲۷۱ ح

مُصْرُوف گشتن ۵/۳۳۵ ح

مُصْقُول ۸/۲۲۰ ح

مُصَنَّم ۵/۳۴۳ ح

مُصِيب ۸/۴۸ ح، ۱۳/۱۲۳ ح، ۱۰/۳۷۴ ح، ۴/۳۹۲ ح

مُضَا ۱۲/۲۳۴ ح، ۶/۳۵۰ ح

مُضَائِق ۱/۴۸، ۶/۳۰۰ ح

مُضْرَاب ۳/۳۶۹ ح

مُطَابَقَت ۱۰/۱۰۹، ۱۰/۱۳۴، ۹/۳۱۴ ح، ۳/۳۱۶ ح

مُطَالِبَت (بمطالبت کتب) ۹/۱۶ ح

مُطَاوَعَت ۱/۱۵۹، ۵/۴ ح، ۶/۲۸۶ ح

مُطَوْلَت ۲/۳۱۹ ح

مُطْرُز ۳/۸ ح، ۷/۲۶، ۷/۱۲۵، ۲/۱۲۵ ح، نیز طراز

مُطْمَاح ۷/۳۱۱ ح

مُطْوَوِّكَه ۱۴/۱۵۸ ح

مُطْوِيَّ ۶/۳۶۲ ح

مُظَاهِرَت ۲/۸۴ ح، ۹/۱۲۸، ۹/۱۶۱، ۸/۲۹۵، ۱۳/۲۹۵ ح

۱۷/۳۶۵ ح، ۶/۴۰۴، ۶/۴۱۵ ح

مُعَادَات ۵/۲۷۹ ح، ۶/۳۱۴، ۶/۳۱۵ ح

(عَلَّ -) ۱۰/۳۵، (تَلَّج -) ۹/۱۹۰، نیز

— مَوَالِف -، عَائِبَت -

مَرَضِي آزر ۱۳/۱۳۳ ح

مَرَكْر: مَرَكْر خَالِي گنجانستن ۱۹/۱۹۲ ح

مَرَبِّج ۱۲/۱۹۷ ح

مَرَج ۷/۱۱۷، ۹/۱۷۱، ۱۶/۲۳۲، ۱/۲۵۷ و ۱۵ ح، ۲/۲۶۳، ۲/۲۶۶، ۱۲/۳۰۲، ۴/۳۶۷، ۱۵/۳۰۲ ح

مُرُود ۲/۳۸۵ ح

مُرُور ۸/۳۸۳ ح، نیز — تَوْر

مُصَارَعَت ۲/۳۵، ۵/۷۳، ۵/۸۴ ح، ۱۰/۱۰۱ ح

۱/۱۳۷، ۸/۳۷۵ ح

مُصَاف ۱۵/۲۳ ح، نیز — مِصَاف

مُصَاع ۱۰/۱۲۳ ح

مُصَاعِل ۱/۲۳۳ ح

مُصَان (— مَسْت) ۱۸/۷۵ ح

مُصَلِّع ۱۵/۳۳۲ ح

مُصْجَب الذَّوْرَة ۹/۲۲۴ ح

مُصْتَح ۵/۱۷۹ ح

مُصْجِل ۱/۳۲۷ ح

مُصْجَل ۴/۵۶ ح

مُصْتَرِيد ۹/۸۰ ح، ۳/۱۵۷، ۴/۲۸۲، ۱۲/۱۲ ح

۱۴/۲۹۵ ح، ۱۲/۳۳۰ ح، نیز — اِصْتَرَادَت

مُصْطَهْر ۱۰/۳۱، ۱۵/۱۰۵، ۲/۲۸۲، ۱۰/۳۱۳ ح، ۵/۳۱۳ ح

نیز — اِصْطَهَار

مُصْتَفْرَق ۲/۲۷، ۲/۴۷، ۷/۳۹۵ ح

مُصْغَب ۳/۴۴۶ ح، ۴/۴۲۰ ح

مُصْجِل ۹/۳۹۵ ح

مُصْتَكْر ۱۵/۳۳۲ ح، ۱۲/۴۰۰ ح

مُصْوَغ ۱۲/۲۸۷ ح، نیز — اِصْغَاب

مُصْوَغ ۱۲/۲۰، ۱۲/۱۲۹، ۶/۳۰۵ ح، ۱۶/۳۶۸ ح

مُصْنَع ۱۹/۱۹۷، کَلَامَات مَسْجُولِيَّتِيَّت و مَشْرُوقِيَّت

مُغْرِب و مَعْرُض و مَسْقِط و مَسْمُوكِن و مَطْلُوع و دَوَسَه اسم دیگر در عربی بکسر لام القبل (حرف

معالجت ۱۳/۱۱۶
 معالی ۱۰/۱۱، ح ۱۷/۷۲، ح ۴/۲۳۰، ح ۴/۴۲۰، ح
 مُعاندت ۲/۳ ح
 مُعاهد ۱۲/۴۲۰ ح
 معنای ۱۵/۲۹۹ ح
 مُعجَب ۸/۳۸۵، ح ۴/۶۸ ح
 معرفت ۶/۶۶، ح ۲/۲۱۰ ح
 مُعرض ۳/۱۹۶ ح
 معشوقه ۳/۲۷۷، ح ۲/۲۱۹ ح
 مُعزَل ۱/۲۴۹، ح ۹/۳۹۷ ح
 مُعونت ۸/۶۲، ح ۲/۸۴، ۹/۱۲۸، ۴/۱۴۵، ۴/۱۵۵،
 ۱۶، ۸/۱۶۱، ۶/۱۸۲، ۲/۱۸۵، ۷/۱۹۹،
 ۱۱/۲۶۸، ۱/۲۶۹، ۱۳/۲۹۵، ۴/۴۱۵ ح
 مُغرور ۳/۸۶ ح
 مُغفل ۱۰/۱۱۷ ح
 مُغفِر ۴/۳۳۱ ح
 مُغناطیس ۴/۲۸۳ ح
 مُقابلا ۴/۱۹۶ ح
 مغروضت ۱/۱۷، ح ۱/۲۰، ۱۴/۱۱۳، ح ۳/۱۷۹،
 ۵، ۱۴/۳۴۱، ۱۸/۲۶۴، ۱۳/۲۰۹، ۳/۱۸۵،
 ۷/۳۶۲، ۳/۳۷۳، ح ۴/۳۹۳، ۴/۴۰۴، ۹/۴۱۳،
 ۱۴/۱۷۵ ح
 مُفرح ۶/۱۸۸ ح
 مُفرد ۴/۳۷، ۱۲/۳۶ ح
 مُفزع ۳/۲۸۲ ح
 مُفاج ۱۰/۱۲۱ ح
 مُقاربتِ دهن ۶/۲۶۷ ح
 مُقاسات ۵/۱۸۷ ح
 مُقام و مقام ۱۲/۳۰، ۸/۷۰، ۱۲/۷۳، ۱۳/۱۰۶،
 ۶/۱۰۷، ۱۵، ۹/۱۶۸، ۴/۱۷۶، ۲۱/۲۱۱،
 ۲/۴۰۷ ح
 مقامات ۷/۱۲۹، ح ۹/۳۴۱ ح
 مُقبِلان ۲/۲۹ و ۱۱/۴۱، نیز - مُدیر

مقنم ۱۰/۱۰۵، ح ۲/۲۸۶، ح ۷/۳۱۳، نیز -
 المقام
 مقلدوت ۱۰/۳۹۰ ح
 مُقعد ۱۱/۲۸۹ ح
 مُقَمِر ۱۰/۴۹ ح - در عربی اِقمار آمد است و ضمیر
 نیامده، ولیکن مقمّر در شعر ناصر خسرو بتکرار
 بکار رفته، مثلاً:
 از لشکر زنگیش رخ روز مقمّر
 وز لشکر رومیش شب تیره مقمّر
 (نسخه مجلس ص ۱۶۳)
 مکابره ۶/۹۹، ۸/۲۱۱، ۱/۲۳۳ ح
 مکاوم ۱۱/۷، ۵/۱۷۹، ۱۰/۱۸۲، ۱۲/۳۰۵،
 ۷/۴۰۶ ح
 مکاشفت ۲/۲۸۳ ح
 مکانن ۱۲/۲۸۲ ح
 مکانت ۱۱/۷۴ ح
 مکاید ۸/۹۲، ح ۳/۳۱۵، نیز - مکیدت
 مکفی ۱۲/۳۵۰ ح
 مکثل ۲۱/۱۱۸، ح ۸/۳۷۰ ح
 مکلموت (= ملک الموت) ۱/۲۹۰ ح
 مکنت ۱۵/۹۲ ح
 مکیدت ۱۲/۸۹ ح
 مگس و آبِ گوش فیل ۱۴/۱۰۵ ح
 مُلابستِ اَعمال ۱۰/۱۶ ح
 مکلذ ۵/۱۵ ح
 ملت ۷/۳، ح ۴/۱۹، ۴/۴۸، ۴/۴۱۸، ح ۴/۴۱۸
 ماطلت ۱۲/۲۷۱، ح ۳/۲۹۷ ح
 مومّه ۶/۲۳۹، ح ۸/۳۸۳، نیز - مومّه، زوانلود
 مُمَد ۱۱/۱۸۲، ح ۱۰/۲۳۷، ۱۰/۲۹۹، ۱۶/۳۶۵،
 ۶/۳۹۰ ح
 من بنده ۱۰/۱۴، ۳/۱۵، ۸/۱۶ ح
 مناجات ۲/۲۴۹، ح ۱۱/۲۸۰ ح
 منظم ۱۲/۲۳، ح ۶/۲۹، ح ۱۳/۳۸، ح ۱/۲۳۴

۸/۳۰۳
 مناقب ۱۳/۱۰، ح ۲/۲۳، ۶/۲۳، ح ۲/۲۷۲، ۲/۳۹۷،
 مناقبت ۱۳/۵۹، ح ۴/۲۱۰، ۴/۲۷۱، ۱۵/۳۰۰، ۱۵/۳۰۰،
 ۱۰/۳۲۳، ۸/۳۲۲، ۸/۶/۳۱۴
 متال ۴/۳۱۳ ح
 منیبت ۸/۱۴۷ ح
 مکذ ۷/۴۷ ح
 منقص ۲/۳۵، ۱۲/۱۴۲، ۱۴/۲۴۴، ح ۱۴/۲۵۱،
 ۱۳ ح ۸/۳۹۰،
 منقبت ۱۲/۶، ح ۴/۲۷۴، نیز ← مناقب
 منکب ۴/۴۱۹ ح
 منکوب ۹/۲۵۲ ح
 منی ۱۴/۱۹۳ ح
 منیف ۳/۷۴ ح
 موافق ۹/۳۰۲، ۱۲/۱۰۱، ح ۴/۳۱۹،
 مواجب ۹/۱۶۱، ح ۸/۲۷۲،
 مواردت ۲۰/۲۵ ح
 مؤلما ۱۰/۱۷۸، ۴/۱۹۵، ۱۰/۱۸۲، ۷/۱۵۳، ح ۱۵/۳۰۰،
 مواضعت ۸/۳۲۴ ح
 مؤالات ۱/۳۲، ۱/۱۵۷، ح ۶/۱۶۶، ۹/۱۶۷، ۱۰/۱۶۷،
 ۶/۲۷۷ ح
 مواهب ۳/۴۷، ح ۱۳/۳۹۵ ح
 موجز ۱۶/۲۵ ح
 موجیع ۵/۲۹۱ و ۶ ح
 مؤذیات ۳/۶۷ ح
 موسوم بودن ۴/۲۲۹ ح
 مؤتلف ۱۳/۲۳۲ ح
 مؤلح ۱۴/۸۰، ح ۱۸/۱۴۲،
 مؤلیم ۶/۲۹۱ ح
 مؤلیدن ، فرومولیدن ۸/۲۲۶ ح ، در فرهنگ
 اسدی به منصری نسبت داده شده است :
 مرچه بابی وزان فرومولی
 نضرند لزو آن به بشکولی

مهابت ۱۶/۷۰، ح ۱۶/۵
 مهادت ۹/۲۸۰ ح
 مهذب ۷/۱۱۶ ح
 متهرب ۹/۲۵۴، ح ۳/۲۸۲، ح ۶/۳۰۱،
 متوسیتی ۴/۲۸۸ ح
 مهنّا ۲/۳۷، ح ۸/۳۹، ۹/۹۵، ح ۹/۱۲۷، ۹/۱۶۲،
 ۶/۳۳۵، ح ۶/۳۹۳، نیز ← مرچه مهنّا
 منیب ۱۲/۲۰۰، ح ۷/۳۴۷،
 میان ۱۷/۱۳، ح ۲/۴۷، ح ۹/۱۰۳، ۷/۱۶۳،
 ۴/۴۱۱، ۱۰/۳۲۶، ۵/۱۹۰، ۴/۱۶۷
 میره ۶/۲۱۸ و ۷

حرف نون

ناپسوده ۲/۱۱۹ ح
 ناپوسان ۱۳/۸۰ ح ، در تاج المصادر آمده است :
 التأمیل بیوسیدن و به بیوس الگندن کسی را (از
 نسخه لالا ساهیل)
 ناخفاظ ۹/۱۵۴ ح ، نیز ← بیخفاظ ، خفاظ
 ناخوبی ۲/۱۲۹ ح
 ناگاه (= بیخبر) ۳/۱۶۹ ح
 نامرضی ۷/۲۱۹، ۹/۱۲۱ ح
 نامسلوک ۱۳/۱۶۵ ح
 نازک ۱۲/۲۲۸ ، نازکی ۱/۳۷۷ ح
 ناز ۲/۲۵۳ ح
 ناصیت ، ناصبه ۵/۳۳ ، ۱۴/۱۳۴ ، ۷/۱۹۲ ،
 ۸/۳۹۲، ۲/۳۷۷، ۴/۳۵۲، ۶/۳۵۱، ۱۲/۲۸۳ ح
 ناهه و جلی در کاری داشتن ۵/۱۳۵، ح ۱/۳۳۸ ح
 ناموس (= قانون) ۱۰/۳۴۵ ح
 نان (= قوت و خلا) ۴/۳۳۸ ح
 ناهار ، ناهار شکستن ۱۳/۲۷۹ ح
 نَبَد ۹/۴۱۸ ح
 نبیره ۷/۲۱۸ ح
 نُجج ۵/۲۳۵، ح ۱/۲۵۲، ح ۹/۲۶۷،

نخوت ۷/۳۹۱
 نَدَب (= گرو قار) ح ۲/۱۹۴، ح ۹/۲۹۲
 نرم رهن کزدها ۶/۱۷۶ ح
 نزاع ۱۰/۲۴۴ ح
 نزاحت، نزاحت جانب ۱۰/۹۸ ح، ۱۴/۳۲۳،
 ۱۲/۴۰۶، ح ۳/۳۹۸، ۷/۳۳۲
 نزه ۲۱/۱۱۸ ح، ۱۳/۲۰۹، ۲/۱۵۸، ح ۱/۳۰۹
 نزهت ۱۶/۲۰۷، ۳/۱۷۸، ۱۰/۱۶۸ ح
 نسرین ۱۲/۴۰۹
 نسیم ۱۴/۳، ۵/۴۶ ح، ۴/۱۳۵، ح ۳/۱۶۳،
 ۱۰/۳۹۱، ح ۸/۲۴۵، ۵/۱۷۹
 نشاط ۱۷/۳۰، ۱۳/۹ و ۶/۱۱، ۸/۱۷۳، ۳/۷۰،
 ۵/۴۱۶
 نشاندن نیزی ۱۲/۶۵ ح
 نشگرده ۲/۷۷ ح
 نص ۱۵/۹۳ ح
 نیم (= زم) ح ۱۳/۵۴، ح ۹/۳۵۶
 نیم (= نعمت) ۴/۱۳، ۷/۱۲۰، ۲۰/۵۳، ۷/۵۲،
 ۱۴
 نکاذ ۱/۷ ح، ۴/۱۹، ۷/۳۶، ۸/۲۳، ح ۱۰/۱۰۲،
 ۱۰/۲۹۶، ۱۲/۳۰۷، ۶/۳۴۸، ح ۶/۳۵۰
 ۱۴/۴۱۶، ۵/۳۶۷
 نفقه ۳/۳۷۸، ۷/۱۹۶، ۱۱/۳۰ ح
 نقلی سره ۱۶/۱۱۷ ح
 نقض ۷/۳۷۶ ح
 نعمت ۳/۲۹۳ ح
 تقیرو تطییر ۶/۳۰۸ و ۷ ح
 نکال ۱۲/۳۹۵، ۴/۲۸۷، ح ۵/۱۵۷
 نکایت ۹/۳۷۸ ح
 نگاه داشت، ← داشت
 نگران ۸/۴۱۶، ۱۲/۳۵۲، ۲/۳۵، نیز ← دل نگران
 نگوسار ۱/۳۷۵
 نغم ۲/۱۵۷ ح، ۴/۱۲۱، ۲/۱۲۷، ۱۶/۱۳۱،

ح ۲/۳۹۶
 نخط ۱۲/۳۹۵، ۱۴/۲۵ ح
 نمودار ۱۱/۱۹، ۱۱/۲۶، ح ۱۱/۴۱، ۱۳/۴۱، ۱۲/۱۳۱،
 ۱۱/۲۳۵، ۱۳/۲۹۸، ۷/۲۸۱، ۵/۲۳۵ ح
 نواخت ۱۰/۲۴۰، ح ۱۵/۶۶
 نوك ۸/۱۰۷، نوك تير ۱۱/۳۰۶
 نه در موضع ۱۷/۲۳۵
 نه در هنگام ۱۶/۲۲۹، ۱۲/۱۴۸
 نهمت ۱۰/۱۶ ح، ۷/۲۹، ۱۰/۴۷، ۱۲/۵۶،
 ۸/۹۱، ۴/۲۳۸، ۱۴/۲۰۷، ح ۴/۲۵۵، ۴/۲۶۹،
 ۶/۲۸۱، ۷/۳۳۳، ۲/۳۱۰، ۱/۳۴۱،
 ۲/۳۷۹ ح، ۱۱/۴۰۸، ۷/۴۰۰، ۱۳/۳۸۲
 نیازی ۷/۲۸۸ ح
 نیست (= نایستد) ۴/۲۱ ح
 نیش پشه ۵/۲ ح
 نیش کزدم ۹/۹۴ ح ؛ در اساس لفظ نیش در
 حاشیه بخطی متأخر افزوده شده است، و
 با احتمال قوی زاید و غلط است؛ گمان می‌کنم کزدم
 با کزدم اینجا بمعنی ضرب نیست بلکه مراد ازان
 هر حیوانی است که دم او کج باشد، مثلاً سگ،
 و بخواهند آن را چنان تربیت کنند که راست بایستد.
 علاوه بر اینکه در متون عربی اینجا کلب است
 در هنلی (پنجه نتره) هم سگ است. در نق و
 P و P و P نیش کزدم، و در F و M نیش کزدم
 دارد؛ چلی: اسب کزدم؛ در G اسب و کزدم
 است، روی اسب و خط کشیده و بجای آن در
 هاشم و نیش نوشته‌اند؛ نافذ: سگ کزدم؛
 P و P و P باسنبری: سگ و کزدم. و قانعی طوسی
 گوید: هر آن کس که او دیو مردم بود، بر بگردان
 مثل کزدم بود* که گر نیش او را ببندد کسی،
 جانم در آن بند بسته بشی، چو گردد گشاده کند
 فعل خویش، بغضت بغرب ندادند نیش.
 نیک ۲/۲۶۲، ۱۱/۲۲۰، ۷/۱۲۸، ۷/۲۵، ۴/۲۴،
 نیک بندگان ۱/۱۵۶ ح، ۷/۳۵۰، ح ۵/۳۹۳،

وقیعت ۱۳/۱۶۱ ح، ۲۰۳/۱۰/۱۰۱، ۱۲/۴۰۱ ح
 ولا، ولا ۱/۸ ح، ۹/۳۷۹ ح
 وم: بوم بیمارشدن ۲/۳۱۵
 وهن ۵/۳۲۶ ح

حرف هی

هایل ۲/۷۱، ۱۴/۱۰۳، ۲۰/۱۴۲، ۲/۱۸۶،
 ۱۹۰/۵/۲۵۱، ۶/۳۵۱، ۷/۳۵۱، نیز ← هول
 هلم ۴/۱۵۷ ح
 هر (با فعل نئی) ۵/۳۷۳
 هرچه متناسبت ۱۳/۵
 هرچه ظاهرتر ۱۱/۱۹۸، ۴/۱۴، ۱۴/۵
 هرچه نامت ۷/۶۶، ۶/۴۹، ۱/۲۷، ۹/۲۶، ۵/۱۴
 هرچه موجز ۱۶/۲۵
 هرچه بزرگتر ۱/۲۷
 هرچه واغتر ۲/۲۷
 هرچه شایعتر ۶/۳۷
 هرچه نایبتر، هرچه پایندهتر ۳ و ۲/۴۳
 هرچه کاملتر ۱۲/۴۴
 هرچه نیکوتر ۱۵/۶۵
 هرچه نرمتر، هرچه شاملتر ۷/۶۶
 هرچه مشکووتر ۱۷/۷۶
 هرچه لایحتر ۷/۱۰۱
 هرچه شاهدتر ۲/۱۱۴ ح
 هرچه قبولتر ۵/۱۵۰ ح
 هرچه بسزاتر ۱۳/۱۷۰
 هرچه آراستهتر ۸ تا ۷/۲۱۰
 هرچه صافیتر ۹/۲۹۹
 هرچه مهناتر ۹/۴۱۴، ۹/۳۰۸
 هرچه ثابتتر شد ۶/۳۱۱
 هرکرا ۱۸/۶۲، ۴/۲۳ (هرکرا همتِ او طعمه است)،
 ۴/۳۴۸، ۱۳/۳۰۵، ۱۰/۱۹۹، ۱۴/۱۷۲، ۱/۶۴
 ۱۲/۳۷۱

۲/۴۲۲، ۶/۴۰۱
 نیک داشت، نیکو داشت، ← داشت

حرف و او

و (= خاصه، آن هم) ۲/۲۴۸ ح
 و او حالیه: و بقای ذات و...، ۱۷/۱۶۲، و در
 خانه کتاف عیال موجود نه، ۱۵/۱۷۱
 واسطه ۶/۸، واسطه قلاوه ۸/۴۱۸، ۳/۱۸۷ ح
 واهی ۱۰/۲۳ ح، ۱۰/۱۶۵ ح
 و یال ۱۲۰، ۸/۱۱۹، ۱۶/۱۱۸، ۱۳/۱۰۳، ۲/۴۱،
 ۱۸/۳۸۱، ۲/۱۵۵، ۸/۱۲۸، ۱۵
 و نایق ۱۰/۳۱۶ ح
 و نیکت ۹/۷۳ ح، ۱۱/۱۰۷، ۱۱/۲۹، ۵/۱۴۹ ح،
 ۴/۲۸۱، ۱/۲۷۳
 و جاهت ۱۲/۴۰۰ ح
 و خامت عاقبت ۱۳/۳۳۸، ۱۶/۵۳
 و خیم (عاقبت -) ۱۴/۳۶۴
 و رطه ۱۲/۱۸۴، ۷/۱۶۲، ۱۱/۱۶۰، ۲/۱۴۱،
 ۵/۱۹۰
 و روع ۶/۳۱۱ ح، نیز ← نورع
 و ریغ (= روشنی): و ریغ بستن ۱۵/۲۶ ح
 و ریغ (= بند، سد) ۱/۱۸۶ ح
 و رزان ۸/۳۴۵ ح
 و رزن نهادن ۵/۲۲۰، ۲/۱۸۵، ۱۲ و ۴/۱۸۱، ۷/۷۳
 و زنی نیارد ۴/۴۰۰، ۶/۶۳، ۱۶ و ۱۵/۵۳
 و رس طاق (یا وسع و طاقت) ۱۶/۱۹۳
 و رسع و امکان ۲/۴۱۷
 و شاح ۵/۴۱۹ ح
 و صلت کسی ۲/۲۴۳ ح
 و صحت ۲/۱۰۷ ح، ۱۱/۱۳۱، ۱۱/۱۷۶، ۱۰/۲۴۴،
 ۲/۲۷۲، ۱۶/۳۲۹، ۲/۳۹۰، ۱۱/۳۴۶، ۲/۴۴۱،
 ۱/۳۹۹ ح، ۸
 و لغود ۸/۱۸۱ ح، ۲/۶۵

هیأت ۱۴/۶۴ ح
 هیئت ۱۲/۳۴۵
 میکل ۱۱/۲۲۴ ح، ۱۳/۳۵۸ ح
 هیون ۱/۳۶۰ ح

حرف بی

ی با عدد: حصنی دوسه، جنگلی پنج شش ۲/۴۱۸
 یاد گرفت ۵/۱۴۴ ح
 یلوم (از یلوسنن) ۲/۲۹۶ ح
 یلود (= بابد)، یلونده، یلوی، ۵/۴۰۴، ۹/۳۳۰ ح،
 ۱۳/۷۳ ح
 یراهه (= کرم شب تاب) ۱/۱۱۷ ح، ۲/۳۲۱ ح
 یک دم (= داتم) ۶/۳۷۱
 یک رویه ۷/۱۰۶
 یکساته ۱۹/۱۵۵، ۱/۱۶۶ ح
 یک کلمه شلن ۱۰/۱۲۸
 یکی ۷/۱۰۰، ۴/۱۱۹ ح
 یمن معلجت ۶/۱۴۶
 یمن ناصبت ۷/۱۹۲، ۱۴/۱۳۴، ۵/۳۳ ح
 یمن قنیت ۱۱/۲۳۵، ۱۵/۵۵ ح
 یوبه ۶/۱۶۶ ح، ۷/۲۴۶ ح

مرکس (سمه کس، هیچ کس) ۱۲/۱۷۹، ۵/۲۷۲ ح
 مراس ۱۴/۳۲، ۱۳/۳۴، ۴/۵۳، ۹/۶۱، ۴/۷۰ ح،
 ۱۸/۱۰۰، ۱۴/۱۲۸، ۴/۱۴۳، ۶/۱۶۶ ح،
 ۴/۲۲۱، ۱۵/۱۲/۱۸۳
 مزل ۱۸/۴۰، ۱۷/۳۸، ۱۰/۹/۱۸ ح
 ملامل ۶/۱۰۹ ح، ۱۸/۱۴۶ ح
 م پشقی ۵/۱۹۰
 م ننگ ۹/۳۴۵ ح
 م تنگ ۷/۱۴۴ ح
 م زاد ۱۰/۲۸۵ ح
 م سراپه ۱۴/۶۹ ح، ۱۷/۷۷ ح
 مهال، — بی مهال
 مهان بود ۱/۱۴۷ ح
 مهگان ۱۴/۳۵ ح، ۱۱۳/۹/۱۰ ح، ۱/۲۰۱ ح
 مهگنان ۱۹/۲۲ ح، ۱۴/۳۵ ح، ۱۱۳/۹/۱۰ ح، ۱/۲۰۱ ح،
 ۶/۴۱۰، ۱۲/۳۵۴
 مه ۱/۴، ۱۹/۳۰، ۲۰/۴۴ ح
 مه روز ۲/۳۸۱ ح
 مه شب ۲/۳۵۱ ح
 مه شهر (= مه اهل شهر) ۱/۴۰۶ ح
 مهنی ۱۳/۲۵۱، ۸/۱۹۰ ح
 مهول ۶/۱۲۸ ح، ۹/۱۷۷ ح



۱۸۵۰۰ تومان



SINAPIX